

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228947

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—730—28-4-81—10,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

49150.9

Accession No.

G3191

Author

ج. شریانی

M191

Title

ادبیات عام

This book should be returned on or before the date last marked below

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان في احسن تقويم وشرقه بقرين الروح والعقل القويم وادبه بتأيد النفس سليم
والذهن المستقيم ثم رده الى اسفلت فليكن عالم الكون التقسيم وادبه بالحرارة الغريزية والرطوبة الاصلية
والارواح والقوى الجسمانية لتصدر عنه الاعمال ابتلاء بالامراض والاعلال واعلم طريفة المعالجة ومعرفة
الاسباب علامات الحيرة والجربة العلية والعلية بالتدريج الاغذية والادوية برعاية الله الفردية لرد
الصحة الزاوية وحفظها الى صلبه والصدرة لسلام على تاييدها وسند اولاد محمد المصطفى على المرتضى
اولادها الذين هم اهل الانصاف وادبهم الله عنهم الرحمن وطهرهم تطهيراً اشد لا يجد فيكون يربيه
خاملي محمد حسين بن محمد باي العقيقي العلوي غفر الله ذنوبهما وسر عيوبهما كمدني مديده بود كه اشتياق اين شمس
كه كنه بدو طب جميع و تاييف نايه كه مشتعل باشد بر سرخ خون آن بسبب بعضي و فرو مايلي علم و عمل و عدم حصول
اسباب كه كثرت امراض اعلال اتفاق في افادتها انكه قبل از اين در هشتمه الكنه اورد و يكصد و هشتاد و پنج مجري
بنوي صلي الله عليه و آله و اكرمهم ان احب الادمع ان جناب سغنى الالفاب ارشاد ما به پرورش حقيقي مير محمد
على الحسيني ادم الله لطلال افاضته و افادته متوجه جميع و تاييف قرايدين كرويد بددين نس كه او لبعض اديبه
مفروده كه اصل و محمود و در بعضى كتابت ان مركبات بنام آنها مشهورند با بابل سبب و خواص و منافع و
مقدار شربت و مضار و اصلاح ذكر نمايد و در ذيل هر مركب تراكيب موسوم به ايزاد و ضمن جايي نيز مركباتي به
هر مركب موسوم با همي ساخته نه باسم دوازده خاص معين براي الكنه نام و جاس باشد و جستجايي و كيريفه اوراق
همكي تزيين حروف تهجي براي سهولت اخذ و تافق در ضمن كتاب و ابواب و فصول و فائده و بعد اتمام ان بعون
الله تعالى و فضل و حسب الامر انجيب مي به طرية العالم متوجه جميع و تاييف اديبه مفروده كرويد البصا به ترتيب
حروف تهجي از الف تا يا با رعيت حروف ثمانية و نيز ضمن ابواب و فصول و ان قرايدين استمي بجمع الجوهري و فوايد
التركيب و اديبه مفروده را بخرن اديبه و تدكره اولي انتهى كرويد و اجند و نيز براي آن اديبه مفروده قرايدني ترتيب

حرف تخی انتخاب از برای این بود و بعد انعام آن توفیق ملک عظام و عون و امداد آنجناب اوامم الرضیه در کتاب
حال که ۱۱۹۵ میفرماید و یکصد و نود و پنج است از هر یک و بالغ کلیات آن فرمودند و حسب الامر شریف آنجناب
مد الهی علی عطفه و فیضه منوجه کردید امید از فضل و توفیق او سبحانه و اعداد و اعانت آنجناب است که صورت
انعام و تمت نعمت بنام پذیرد و این را اسمی بکلامه الکلیات در کلیات مجمع الجوامع رد اند و مرتب نمود بر تقدیم
و دو مقال و خاتمه و در هر یک فصل را چند در آورد زیرا که طب را دو جز است نظری و عملی مقادیر اقل
در بیان جز نظری شش در چهار رکن رکن اول در بیان امور طبیعی در ضمن هفت فصل در رکن دوم
در بیان تشريح اعضا مفروده و مرکبه در ضمن دو باب باب اول در تشريح اعضا مفروده و در ضمن شش فصل
باب دوم در تشريح اعضا مرکبه در پنج فصل رکن سیم در بیان احوال بدن انسان و اسباب
و علامات و آثار آن در ضمن چهار فصل رکن چهارم در بیان نفس و تغذیه و برادر و عرف و لغت در پنج
باب هر یک شش فصل مقادیر در بیان جز عملی شش در پنج جز اول
در بیان حفظ صحت و مرض و شش فصل فن قدیم در بیان معالجات بجهت احوال کلی و دستور العمل در
ضمن سه فصل مقدمه در بیان تعریف علم طب و غایت و موضوع و شرف بیان و مصاد
نضاج در آداب طبیب و مرض و در ضمن چهار فصل اول در بیان تعریف غایت و موضوع
علم طب و انوطه در لغت بمعنی سحر و عادت و حذف در علوم و صنایع است اصطلاح اطباء است
از علمی است که دانسته میشود آن احوال بدن انسان انجشیت صحت و مرض صحت عبارت از مکه و
یا حالتی است که بان مصادر کرد و از این ان افعال صحیح و سلیقه و یا میثقی است که آن انسان در مزاج
و ترکیب بدن خود بخوبی نباشد که صادر کرد و از او کمال افعال صحیح و سلیقه و مرض کلمات است غایت
و غرض آن حفظ صحت حاصل و استراحت و آید است و موضوع آن بدن انسان است زیرا که بحث
طبیب همگی مقصور بر عوارض و آید است انجشیت صحت و مرض و حالت متوسط میان آن هر دو بنا
بر رای جانیوس و بر علم سبب انجشیت و بر معرفت و لایل و علامات آید و بر طریق حفظ و معالجه است
بدانکه طب را دو قسم نمیکند و بر دو جزوی علمی که از انظری گویند و دیگری عملی که بر یک از آن هر دو
منقسم در قسم اند که عملی یعنی علم خبر و عملی فقط و دیگری علم عملی بر طریق بدون قصد با شریعت عمل و قسم اول
عملی علم غایت و طریق با شریعت عمل است بالتفصیل بدون قصد با شریعت عملی و قسم دوم علم غایت و طریق با شریعت عملی است

بموجب خبر اصحاب علم است که گذار
الکتاب فی الطب الفارسی و مصد
نشر کرده اند و در این کتاب

حق معرفت نماید و بسبب تصور از انتقال حق عبادت و ادای شکر نعمای مبنی بر عدم وجود اوله و دوم بر ویرسد
که اگر گفته اند آنرا نزد محمد میگرد و خواهد گفت تا بعد از آنکه حق عبادت و شکر را که عبادت فرغ معرفت بقدر است و بدان
دیگر آنکه شرافت و فضیلت بر دو قسم است یکی آنکه دیگری عرضی و ذاتی یا مختص شریف است و با شخص و اما فضیلت و شرف
نوعی آن با اعتبار نفسانیه است بدان و با حقیقت آن مغفوس حیوان و نباتی را چنانکه فضیلت حیوان بر نبات و نبات
مغفوس حیوان بر آن است بدان و فضیلت نبات بر جانور و جانور مغفوس نبات است بدان و فضیلت جاد بر رباید اعتبار بر
است و بطور فزون افعال و خواص و منافع است از ان و شرف فضیلت انسان بر ملک نیز بجهت تعلل نفسانیه و اگر کسی
دصد و افعال و اعمال متفکره از علوم و معارف و صفاتی و طاعات و عبادات و غیره و مخصوص بودن آنها
به یک باری خاص و مجرد است بکلمه ما است الا ان مقام معلوم و ما مورش ان بسجده حضرت آدم علیه السلام را که اول اسما شریف را
که هر دو دلیل است بر آنکه از غفلت همه کس بسیار برای او و برای خدمت او است و غفلت او برای معرفت او و قبل از آن
بکلمه حدیث قدسیه این آدم خلقت ان اشیا را لاجل و غفلت لاجل و اما فضیلت و شرف شخصی او است به علم معرفت
بخود و بهر دو را که خود است پس هر چه و هر که را علم و معرفت بخود و بهر دو را که خود است و از آنکه او افضل و اشرف از دیگران
خواهد بود و فضیلت و شرف علم او بر جملها بر و بهر دو است و عقل و شرف که از آن و آیات و احادیث بسیار باطن
بدان از آنکه کلام بخواهد احاطه لایست آید به ملوات آنکه علیه السلام تسبیح است التمثال الکفاء ابرهم آدم و الاثم حواء
ما لفرح الا بالاعمال و التسم و النجیون لاجل العلم اعداء و اما شرف و فضیلت خاصی او بر دو قسم است نوعی و شخصی اما نوعی
است که ترکیب از علم و اعتبار عدلیت و قابل لغز روح و نفس و نفسانیه است و نفسانیه او قابل و
لائی بحسب جمیع کلمات صوری و معنوی و طهریه و باطنیه و علوم و معارف و عبادت و عبادت است اما عارضی و شخصی آن بر دو قسم است
یا جمعی و یا شخصی از دیگری مانند انبیا و اوصیاء است ان ملوات الیه السلام که علوم و معارف ایشان نفسی و بدنی
است و لهذا اشرف کلام خود فایده و خلیفه الله و سایر ان از هر ما مورد تزیینت و اطاعت ایشان خصوص نبی و اوصیاء
او که اهل بیت علیهم السلام را دیده ملوات است و سلام علیه و علیه السلام که مسوئت بر کافه ضلایقه در دنیا و آخرت است دفع کل خطیئه
و بر غیره و تزیینت و ناز و اندوختن کسب و تعلیم و تحصیل و در این همه روشنی نیستند بلکه بعضی را قضا است و بعضی را
زیاده است بر بعضی دیگر که هر یک از علم و احوال را و انبیا و اوصیاء نیز هر یک از تربیت و نوا و سه دیگر که بریزد بعد فستق
بعضی از بعضی و بعضی از بعضی و بعضی از بعضی و بعضی از بعضی و بعضی از بعضی و بعضی از بعضی و بعضی از بعضی و بعضی از بعضی
و اینها نوعی است که است که علم و معرفت کثیر النفس و متفکره بر احوال کافه ملایم مخصوص بیگان و محتاجان و

و مانند کان و عیون و منیجفان بنی نوع خود که مبتلا بامراض و اعیان باشند که ادم خیر و ثواب از آن زیاده است که
 که شخصی که مبتلا بر منی باشد که از حرکت و قیام و مقود و اتیان عبادات عاجز باشد شخصی او را معالج نماید و صحت یابد :
فصل سیوم در بیان آداب اخلاق و عیوب علی بن ابی طالب علیه السلام که علم و ادب و معرفت بحد علم و معرفت
 و متصف با صفات حسنه و متذلل با آداب اخلاق و فیه فیض و معتقد به اوصاف و ثواب عقاب و راجع به ثواب و قربات
 و خائف از عقوبات و دوری از حرکت حق جل و عزنا باشد و تابع محبت صاحب شریعت و اوصیای او و صلوات آری علیه السلام
 معبود و ناکر از شرک و هر صلی بطاعت و عبادات و کار و محبت از منتهیات و قانع و توکل و صابر بر مصیبت و محاربه و
 راضی آنچه بد و وارد گردد و عطا شود و با وقار و تکلیف باشد و لحوج و در صلی و طمع نباشد و با لجمه و مثال اینها از اخلاق و صفات
 حسنه و فیه اخلاق و زواید و صفات حسنه یعنی خلق و آراسته بر نور آینه و خلق و عاری فناء الالایش اینها باشد تا آنکه در نظرات
 و خلق و مقرر و مقرر و محترم باشد و مردم اقوال و افعال و اعمال او را هر گلی پس قبول و اعتقاد پذیرند و قبول دارند و عمل و نمایند
 زیرا که حسن خلق و قبول و اعتقاد و بصیرت و طبع و در امر معالج و علی تا مست و اثر و تأثیر در بعضی الفاظ و اگر آه او را بگوید
 آن و از جمله علل و ضروریات مراد و علم است اول علم فقه و حدیث است و تبعیت و ولایت اهل بیت صلوات آری علیه السلام
 گریه قل لا اسئلكم علی امر الا المودة و القرین و آیه وانی برای قل بیده سپی و دعوی الا ان فی بصیرة و انانی شخصی انسان
 بنیاد وین خود را بدان استوار دارند تا آنکه بور و دشواری و شکی و شبیه طبعین و فانی و شبیه طبعین نسبت به اعدا و استقامت
 غفرو و نهند کم و دویم علم اخلاق است که از اخواب ارز و مکه خود کرد و بعضی از آنها صاحب خلق و نیکو باشد و سیم
 علم مکتب است برای آئینه و تشیید و تحقیق معانی و لغات و طایف کلام حسن و بیانات صحابان شریعت صلوات آری علیه السلام
 از آن شرافت و علو و بر و رفعتش آن آینه معلوم بگرد و و عمل و علم مکتب باشد یعنی حکیم است کفایت و درست کرد و در و خلق
 شی در موضوع لایق آن و تابع حق و امر حق باشد و تابع هوا و هوس و آنکه علم مکتب را برای اجابت با مخالف لغت شریعت آموز
 یعنی اصل شریعت افزارد و مکتب را تابع و اکت ختم آن نه بالعکس که موافق رای و خواهش خود تا و بیل نماید از اجاهام
 علم مطلق است خصوص کلیات خمس و معرفت جوهر و عرض و حدود و برای معرفت حدود و رسوم و اشیا و صحت و مرض و فرق
 میان آن و عرضی عام و خاص و لازم و مفارق و آنکه که ادم مزاج در بحث که ادم مزاج که ادم مرض در بحث که ادم مرض و لازم
 که ادم مرض و مصلی که ادم و شرکی و مصلی که ادم و غیره با چشم علم سبعین است برای آنکه طب مصلی و طب عمومی
 فرعی از فروع آفت ششم علم مکرر است بجهت معرفت طبیعت شکل اعضا و مفرد و مرکب و در شرح اعضا از دست است
 و اخفی و تدویر و تلیث و غیره و برای تسهیل اکثر تجارحات شده معرفت جبراهت آنکه مدد و عین و غیره و جبراهت

صعب زد یا سبل البروز را که از جانب زوایا گوشت حاصلی زود میرود و بقیه علم نیست است بجهت معرفت فضول را بکسینه
 ریح و صیغ و غریف و شتا از برای تیغه از هند و اسهال قوی و غیره و معرفت خط استخوان و تقسیم اقالیم سببه و معرفت
 طول بلدان و انحراف بلدان و اهوریه برکت و طلوع و غروب اوج و حقیقت و مقارنه و مقابل و تثلیث و ترسیع و تکیس و سایر
 نظرات که اکب سببه است و او متعلقه بدانها و اوقات بکارین و غیره تا ششم علم احکام نجوم است به معرفت اوقات
 فصد و جهات و اسهال که در زایده النور یعنی از اول ماه تا چهاردهم و در وقتی که قمر در برج جوزا باشد متی المقد و جازیت
 فصد و جهات و اخراج خون مطلقا مگر آنکه ضرورت بسیار داعی خوف هلاکت باشد و فصد در وقت بودن قمر در جوزا ممنوع و
 در اسد و یا حمل و در محال سعد و ناقص الفصد و تثلیث و ترسیع و تکیس مجوز و جهات کردن در بودن قمر در نور و جی سببه
 در اسد و برانیقیس در هر برجی که بعضی منسوب است چون قمر در آن برج باشد جهات آن فصد ممنوع است مگر آنکه در آن برج کوبی
 سعد باشد و یا ضرورت بسیار داعی بود و فصد نماید از جهات هرگاه قمر در سرطان باشد زیرا که خوف مدهوش وضع است و
 سزاوار است جهات در وقتی که قمر در برج ثابت مسعود باشد از جنس قیجه استعمال ادویه که وقتی که قمر در برج مخالف طبیعت
 مریض ناظر بر سعد باشد بیکو است قیجه ترکیب ادویه که در وقتی که ترکیب نماید که قمر در برج موافق طبیعت و یا باشد و همچنین اخذ
 و التقاط و اعطای ادویه غروره مگر که قیجه استسبار وقت تیغیه به سهل که اسلکام بودن قمر در برج ثلث و یا بط و فوق الارض
 متصل کوبی سعد باشد زهره و غیر آن جاری است و در قیاسه شتری غیر مجوز و عذر از آن استم قیجه فین روقه استسبار
 بقی که اسلکام بودن قمر در ثور مسعود و از تحت الارض متصل کوبی فوق الارض بیکو است قیجه استعمال غروره و در کلمه می که
 قمر در برج سعد و متصل شتری و یا زهره و فوق الارض بود قیجه است قیجه استعمال فصد که وقتی که قمر در میزان و یا عقرب
 متصل کوبی سعد و زایده النور بود بیکو است زهره درین امر اقوی است از شتری قیجه تعیین به کلام اسلکام که چون ستر
 در خانه مرغی و یا شتری شد بیکو است قیجه ستر زانی و موازید آن ستر و در کلمه می که قمر در برج ثانی باشد قیجه است در برج
 سنبله زبون و بد آن کاین تعیین اوقات در امراض غر عاده و توسته وقت و غیر ضرورت شده است در امر کاین
 ماده قضیه پس وقت ضرورت شدید و مراعات آنها ضرورت نیست بجز معرفت اوقات بکارین که تعلقی ترانید و ناقص در ستر زانی
 و همچنین ترانید و ناقص و همچنان و سکون اکثر امراض مانند ساجو که در ملک بخانه حاضر میگردد که در اسلکام متعارنه و مقابل
 قمر تا شمس وقت همچنان باشند و آفت در اوقات دیگر ساکن و تفصیل بکارین انشا الله تعالی و باب جهات
 مذکور خواهد شد ششم علم صحاح قیجه معرفت غروب و قسمت در جهات ادویه که در کوبه است صحاح از جهه و مقدار و غیره انشا
 و آنچه محتاج بحب باشد و هم علم که است و غیر است که از بعضی احوال و علامات هیئات مریضی اشکال خلقت

علم فصلی که از برای قیاس طبیعت است

و صورت آنند در این که زود و شفا خواهند یافت یا نه و یا عاقبت بخیر اند و یا انتقال با امراض و اعلال دیگر خواهند نمود و یا بکشت
و بر برقیس امور جزئیة تعاقب و نیز از اصول ادب و اخلاق طبیب با انصاف و با صاف مذکور است و دوم است اول آنکه
در هنگام معالجه خود را در میان آنچه چند کوشا می راجل نماید و اندویند و ایم ستند فیوض و برکات از او سبحانه باشد
معلم او ستاد خود را بنماید و شکر حقان او نماید زیرا که بنیاد پر و ما در او باعث و واسطه تولد تصویر و حیرة جمسانی
او نیست علم او ستاد او باعث تولد روحانی و حیوة معنوی و استعمال و نباتات و از نیکویی غلظت جبل و بستگاه عالم علم
و نور دنیا بچند حضرت عیسی و حج الر علی بنیاء و آل و علیه السلام میفرمایند بنیاء ملکوت السماء و السموات من لم یولد یترن
پس البقیة تعظیم است بش و شکر نعماء و باید که هر یک که سخن بگوید امری پسندیده بپا نماید و با غلط و خطائی از او بپا
کرد و با اظهار کند بلا تا بل در در و انکار راه در نیاید و معارض کسی نکرد و باطلایان او حقاً و تعقیب و تشییع طبیعی بکین نماید و خطای
دیگر از اینها افتخار و تفریح خود شمارد بلکه باید متنبه بود و اندک خود چنین بپا نماید و دویم آنکه باید که بسبب خلل و تشییع لطیف
کلام متفقد و متوجه احوال برین مرضی باشد و اگر نگردد و یا سوء تدبیری نماید بر دوی از عوارض یا بدیش و غصبت کند و از خود
ترکاید و سخن بگوید که باعث یأس ایشان گردد بلکه ترجم و مطلق مدارا که سخن آنها را بشنود و بعنوان نصیحت و موعظه بنماید
از ناپریشوری و سوء تدبیر باز دارد و بگوید رحمت و شفقت چند روزی را برای صحت و تندرستی دایمی اختیار نماید و بگوید این سهل است
و آن دشوار است و بگوید اگر بیمار مرضی باشد و صحت آرزو و امراض آنها را خصوص کثرت که نخواهند این صطلح کردند نماید
زیرا که بامراض است که دراز پسرا پسرا برادر برادر و همیشه از همیشه و زن از شوهر و شوهر از زن که اقرب از
ایشان بهدیکه که نیست چنانچه در نه چه جای با بعد چهارم آنکه چون کسی مرضی از امراض سرگردانند آشک و حیرت و حیرت و
امثال اینها بسیار است در معاشرت اصحابان آن امراض مبتلا گردانند را تشییع بدان نماید بلکه بسبب خلل مداوای
و بعد صحت بعنوان نصیحت متنبه نماید که دیگر امثال چنین که باین معاشرت و معاشرت و مجالست نمایند بچشم اگر عرض شد
بر معالجه و نه بر مرضی تحقیق امراض او و چه قدیم و چه جدید و مغرور و مرگیده و معروف اینها باشد و به تجربه و اگر مشغول امراض
کست و فهم و خطا و اذیل سلف و خلف و تخریب و مزاول عمل و چهارستانات مواضعی که بسیار این بسیار باشند و مذکور
مشورت با استادان صادق و اطباء و ما هر باشد و اگر سخن حقی و دلیل صدق که خود مذکور از ایشان شنیده و بحسب قریب از آن
نماید بجز این که در دو همچنین اگر غلط باشد و یا سوء از او صادر گشته باشد و یا بگیری او را تشییع کرد و اندک تشییع کرد و باز
آید و معتبر غلط و سوء خود نباشد که علامت جبل مرگ است ششم آنکه اگر کسی صنایع یا صیغف و یا باطل بگوید بر او امری
الحاکم نماید و متوصل کند و او را بخیل و منفعل گرداند و معارض نشود و خصم و معجب بگوید حتی المقدور و محلی بگوید و ترجیح بپایست

بعد ضروره نه زياده و نه كتر و از دهم انكه اوقات هميشه يكى نمايد بريك و در بعضى احوال كه كاهل و طبعيت كرد
 و از فضل الفعل آن ضعيف شود و بلكه تبديل تغير و زياده و نقصان بحسب اقصاى احوال و اوقات تغيرات از غير
 باشند و جرات بر استعمال او و يوقويه در فضول عاينه قويه نمايد و در عين شدت كه با سردى و يا بخور فصد و اسهال و
 او و يوقويه نمايد كه نزد شدت ضرورت سيزدهم انكه چون شكل كرده و بر او امر و حال مرض كه بارد است يا حائضه آن
 با و يوقويه و كفيف حمارت و برودت نمايد بلكه كليت و دورى و وائى كه اندك يا بل جرات باشد استعمال نمايد
 اگر انحواله زياده نيافت بلكه مرض و توقف باشد اندك يا زياده نمايد حمارت و همچنين بانگى كه بسل و موافقت
 و صحت در يابد و يا مخالفت مرض و اذيت پس مزاج و در بعضى مرض و در يابد كه بصورت موافقت همان را مرضى دارد
 از دست نه و مرض را بار داند و بصورت مخالفت و ضرر مرض را حار داند و برودى طرف مخالفت آنرا كرده و تداوم
 باره از او و در اغايزه و اثر به و غير نمايد چهاردهم انكه چون چند مرض هم مجتمع گردند ابتدا نمايد بمرض اصلى كه سبب
 مرض و كير است مانند حقي غده حارده ارسد كه اولاً متوجه تفتيح شده و دفع عفونت اخلاط كرده و چون تفتيح شده گشت
 و دفع عفونت اخلاطى رايل ميكرد و بلكه بخين بعضى او و رسوخ كه معقوله باشد كه از ضرر با بغل اخلاط باشد يا او و رسوخ
 كه بخين ضرر باشد و او و يبرده سكه با بغل منقطع شده و مضره بالمال استعمال نمايد و همچنين بخت عارض از اورام
 مانند حقي ات الحز و ذات القدر و ذات العرض و امثال اينها و قرحه حادث از اورام كه چون اورام رايل گشت
 و يا منجم كرده و متوجه مزاج عضو رايل گشت حقي رايل ميكرد و بياشكن مى يابد و قرحه رو بستام مى آورد و با انكه كى از
 ان امراض اتم از ديكرى باشد مانند انكه كى حادث و ديكرى من باشد مانند انكه محرقه و يا سوكه من يا فاج و يا برقان اصغر
 با استسقا جمع كرده و اول متوجه حادث كرده و با انكه بر عايت حار نه و نيز و غفل از آن مطلقى نكرده و همچنين بركاه
 مجتمع كرده در مرض و عرض با هم اول متوجه حاليه مرض كرده پس عرض مكر انكه عرض بسيار قوى باشد و صج و تلوج و اوجاع اكثر
 جراحات و اورام و پدا و امراض حاده و صدام شديد در حيات كه اول متوجه عرض انگيز آنها و تنويم كرده و زيرا كه ضرر آنها
 زياده است پس متوجه بمرض كرده و با نهم انكه مداومت بر غلط نمايد و ترك و كرى از امصواب بجهت تاخير اثر آن هر دو نمايد
 مثلاً در سطر الغصه بن سدرات صرفه نمايد شيره شحم خرفه و يا بنه و از با شربت نيلوفر و يا شربت صندل و قرحه كافور و يا قرحه
 طباشير و يا برائى انگيز حمارت تبه فاعل باشد از جابسته و بغم و ضعف سده و كذا لازم آن تب است و مسرود و قرحه
 و مسرود باشد بلكه بنگين يافت و ندانه كه ايل سبه و اغينه و استسقا حادث گشت و امثال آن به ابر در اكثر امراض كه بحال
 چند روزى في الجلو است كسى در بعضى عوارض طاهر كرده و قياس مقتضى آن باشد كه اين غلط و فريب است و او بدين آگاه كرده و با انكه

متوجه می شود و افضل بطعم گردد و بادیه مسخوفه و جاب صغیر و غلبه حرارت و شدت تنگی ملاحظه نمایند و مجز و آبل کمی و فی گردد
شماره دهم که غلط نماید تا عرضی و دار از دانی آن نیز اگر آب ادویه مخصوص ادویه قویه و مرکب القوی که ابتدای او به
بالفعل اثری قوی از حرارت یا برودت از آنها طبع میگرد و بالمال اختلاف آن مانند اختلال آب سرد که سخن بالعرض
است برای تکلیف و تسد مسطاب هر طبع و احتقان و اجتماع حرارت را بطن و همچنین افزون که اولاً بسبب تخذیر و تسد مسام
و احتقان حرارت را بطن گرمی نماید و بالمال سبب افتاد امات حرارت غریزی و روح حیوانه بالمصادفه و تبذیر اعضا برودت
می نماید و مانند تقوینا که برودت بالعرض است باقیار استغفار و دفع آن غلط عارضه دارا که صغیر است و مانند چوب صبی که ابتدا
گرمی و تاثیر آن چندان محسوس نگردد و بتدریج طبع هر یک در دس باید که مجرب بنظر دانه و بعضی آن نماید و از آنکه اگر انگشت
استعمال آن زیاد باشد تا آنکه غلط نیفتد و اویم در پختار بالذات و نافع بالعرض نباشد بحدس که ادای مفروضات و حفظ
و قاتل جنین و یا مفسد بعضی اعضا مانند چشم و گوش و ضعف بعضی اعضا مانند ادرکات و مایه و باه و انشال اینها هرگز استعمال
نمایند و اویم در ایهال خیر و نفع نباشد زنی و ضرر زیرا که طبیعت خا و طبیعت است و طبیعت در بر مصلح و حافظ بدن است
و مفسد غافل از آن که اگر عدم استعاط و یا الرکال تقویت به مجز باشد و ملاک استخفص گردد که در آن حکم این هر دو مجز
همچون که بخیل نباشد و بخیل نوز در آرمش علم طلب مدادای مرضی بلکه هر صی بر آن باشد و تحقیق بر شاگردان و مرصیان
و تفقد و تفحص و محبت احوال ایشان و اویم در تدبیر اصلاح و ترقی ایشان و تعلیم و امر دینیه و اشراف و ادویه و غیره باشد
صفت و دستاکی که در فرقی میان ملوک و ملوک و رعیت و فقرا و متکولین و مسکین بگذارد و مگر توغیر نباشد بر انشال و اقرا و خدم
و نظرها و تکریم و بر خیزد و بی زبان باشد و تعزیری دست نه است باشد بلکه توجه و تفقد او بر ایشان زیاد باشد نوز دهم
اگر نسبت به خدم بر ایشان و بهاران بلکه بر خود دست نهند و آنها را آت و موضوع صفت خود داده قبول افعال و باعث ظهور
ما بالقوه خود و جاذب جالب آن اند و چنانچه چشم اگر قانع و شک گردانی و بخی و عالی است باشد و طامع و حرص و مصلح
بخیل نباشد طمع را مال و منال شاگردان و مرصیان نماید و طلب از ایشان بکند و اگر طمع و غلبه خوششده و دنیا خود
دیر برای او آرد نه برای خاطر ایشان قبول نماید و در دنگند و اگر بنا بر پاسب خاطر بعضی جهت لغزان بدیه چری برای او آرد
و آنها را مکرر بوسه بخیل خاطر بدان باید و چنانچه قبول نمایند و غدر بخوابد و بخت و بکیم که توبه و حال هر مرصی از کار رفته متشنج
الطبا و مجرب گشته بگذرد هر چند ایشان ابرام نمایند او بهالند در غرض خواهی نماید و خود را بد نام و دلیل تخفیر کرد و بهرت و دویم
اگر بزرگوار و مشغول اند و تفرش و تنم و هنر لطیفه کوئی و شرب غمرا سیر سیرات از کتابهای نباشد
ظفر حرام بر محرم نمیدارد بلکه سیرا الطفال و برادر و مادر و خواهر و دانه و دمنده و در کس و فواید آنها و مع بر خوری و

اختلاف اغذیه و اثر سرد و ناپذیرنی را نزد مردم مخصوص سپار بهانه جوی و خصیت طلب نماید و باین را بر آنها نکند و
 بالجملة نصف باوصاف اخلاق ستم خیزند کوره و غیر مذکوره و مختلف و غیر مرکب از اوصاف ستمی و اخلاق برزیده
 ضایع از عذاب عقاب و راجی رحمت و ثواب الهی جل شانده باشد چنانچه ذکر یافت ابتدائاً **فصل چهارم**
 در بیان آداب و شرایط و اخلاق و بعضی محتاج بدانکه از جمله آداب و شرایط و اخلاق و این پنج امر است اول آنکه
 طلب نماید و جستجو کند طبیعی که متصف و متخلی باوصاف و اخلاق مذکوره کلاً او بعین باشد و اعتقاد بدان داشته
 باشد و اگر چنین کسی در بلاد او یافت نشود که عالم و عامل هر دو باشد یا چار خستیا را نماید طبیعی را که عالم باشد که در عمل قایل
 و یا ناکر بود زیرا که بر عمل عالم چندان اعتمادی نیست و عالم دیده و دانسته و در هر وقت و حال و مرض او و بر هر ضرر
 و ستم یا بفعل و یا بالقوه و مالی آن را و در مجهول استعمال نخواهد نمود و عند الضروره و لابد آنرا که بر مرض خاص و در ایستایی
 استعمال نماید البته باصصی است و بعضی تر یافات آن بمقدار لایق خواهد نمود و باالفرض اگر اندک ضرری نماید باز
 آن را خواهد نمود و بخل است عاملی که نه از صصی است و نه تر یافات و نه مقدار و نه شراب و نه مواضع استعمال است اینها
 مطاع است بلکه نفع و فایده بفعل عامل بعضی را دیده و از ضرر و اطلاق بالقوه آجل و مالی آن غافل و در هر حال و هر مرتبه
 و هر شخص استعمال خواهد نمود و همچنین سیراد و مجهول سمع و در کتب دیده و دویم آنکه چون رجوع طبیعی آورد و با
 که خود را با تمام بد و سپارد و بالکل دست از اراده و جستجو و خواستش خود بردارد و آنچه او کوید بعمل آورد و بگوید
 که قبول نماید و چون و چه را بگوید سیوم آنکه باید که بداند و متحقق آن باشد که بهتر از او طبیعی نیست و ایمان را که مرض او
 در پیش داشته و باید و یا بطول انجامه متفکر و متدبّر و الخاطر کند و که رجوع طبیعی دیگر آورد و همچنین خود را آنچه شش و با
 و مجتهدین را زیرا که بعضی امراض است که در ابتدا اعراض آنها ساکن چنانچه مانند حیات صغیر اوید و موتیه و
 او را که در زمان تراید و نوائب بجزائات و کلمات مضحک و تفرح کشنده اومی یابند و نامو او آنها منفع نکرد و باطل
 و ضد و النفا و شلاست که این ممکن نیست و بعضی امراض زمان انقضاء آنها طولانیست مانند امراض طغی و سودا و بیکه
 بزنان اندک ممکن نیست که اصلاح یابند چنانچه آنکه باطبییب کجین خلق و ادب و حرمت و طایبیت و حکم و محاشرت نماید و
 با او خست و سخن رنگین نکوید و اگر از او منقطع گردد و طبییب دیگر رجوع آورد و او را تشنج و مذمت نماید و هر چند او خطا
 و غلط و سوء تدبیر بوده و رای صایب نداشته چنانچه اگر برای طبییب معالج خود متحقق و بدیده آورد باید که موافق و لایق او آورد
 و آنرا حقیر شمارد و قریب و محلی آن قرار ندهد و اگر قبول نماید بر او دست نکند و دوسر زارش نکند و باید تعاضد و تکیه خود
 و حشرات این را بگوید و بخود دست نهد که او قبول نمود و دست رد بر او نکند و است زیرا که او محک شیده و شمشیر نموده

مسلم

و کسی که معالج کسی است امید اند که بر او چه یکدزدند دیگری با لجه مادام که او مریض است گویا خود مریض است مخصوص در
امراض صغیر شده عاده و واسطه صحت و تندرستی او شده و او را از قید و بند امراض و اعلال رایجی اوده مخصوص متحمل
نواکیر باشد و بسبب بود و توکل و تفویض علم و عمل و معالجه از اشتغال کسب و تحصیل معیشت خود و عیال خود بازماند
و تکیه است باشد زیرا که از یک کس و کانی آید و دیگر از یک جهت و تندرستی هیچ چیز برابری میکند چنانچه گفته اند بخت
چرا که کسی از تکیه است که کج پیچیس است تندرستی و بعد صحت و شفا همیشه تعلیم و توفیر و صحت او را در محاسن
مخفی و غیره معیار دارد و او را از این چنانچه گفته اند بخت چو بکشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی گذار

دکن اقل از خبر نظری در بیان امور پستی و آن مثل بر یک مفتح و مفت فصل است مفتح
در بیان معنی نظری و علمی طبیعت و تحقیق آن تعداد امور طبیعتیه را که مراد از خبر نظری اینجا علمی است بقایای خبر و دوم
که علمی است اطلاق نظری بجای علمی تنبیه و اشاره بدانست که هر یک از آن هر دو خبر و هم علمی اند و قسم علمی یعنی هر دو
محتاج به علم کسب و تحصیل اند و عرض از تعلیم خبر و علمی دانستن فقط است بدون قصد مباشرت عمل مانند علم بطوریکه اگر کسی
چهار بند و امر جزو و اطلاق چهار عضو و قسمته مفروضه و مرکبه بنویسد و غیر بنویسد و ارواح متناهی و همچنین بواقی امور طبیعتیه و علم بحال
بدان همان علم بقسام حیات اصدی که متناهی و مرکبه و غرض از تعلیم و تحصیل خبر و علمی دانستن کیفیت عمل است
برای مباشرت آن یعنی مباشرت مانند علم حفظ صحت و علم کیفیت عمل و معالجه مرضی متناهی دانستن آنکه حفظ صحت
مستل است معالجه بعد و دانستن آنکه در معالجه او را معارضه و در زمان ابتداء ارواح استعمال باید نمود یعنی احتیاط و بارده یا به
که منع الضباب بود با احتیاط نماید باعتبار کثیف حلقه و در زمان ترکید و ارواح با احتیاط یعنی ترکیب کشیاء بارده یا چاره و که
برگشت و تحلیل هم نیافت بسبب کثرت و تده و تدریج و ارواح را کم نماید و مرخیات را بفرمایند و در زمان انتهای مرخیات صرف
استعمال نشود و در زمان انحطاط نیز لیکن مستدرک کشیاء عارضه را کم نماید و یا بعضی را بعدل معجله نماید و این تدبیر در او را
غیر مخافین است که پس اگر کش و زیر بغل و کج ران باشد که در دفع آنها ایمنی بمشور باشد با احتیاط کشیاء و این خصوصیت پس این
بلکه مستحصل اعضاء کشیاء اند و در او را ام آنها جایز نیست و امور طبیعتیه اموری را که نیکه منسوب به طبیعت باشد و طبیعت
بقول ابقراط عبارت از قوه مدبره و بنیه است بدون اراده و شعور یعنی آنچه لایق و سزاوارده و حفظ بدست از او جانی است
صاد میگرد و یعنی در او ترددی و لغتی در افعال نیست و امور باهر واحد است و بقول افلاطون قوه هست الهی هر کل در مصالح
بدن یعنی آنچه مصالح و لایق حال بدست از آن بطوریکه آید و بقول قرنی قوه هست که ارشاد آنست حفظ کالات جسمی که
در آنست یعنی کالات کاسه بالعه و آرا می حفظ نموده و تدریج بالفعل و ظاهر میگرداند و با آن همه اقوال و تحقیق امر واحد است

بقول علامه زاهد الطبعی است از چهار چیز است یکی مزاج مخصوص بدن و دوم نیت ترکیبی بدن سیموم قوه مدبره مدبره بر یک چیز
حرکت نفس و الطبع است میسرند احوال طبعی بدن و الطبعیت مدبره بر نیت طبیعت قوه جسمانی میسرند و فلا طبیعت
منسوب میسرند و نیز گفته اند طبیعت میسرند اولت برای حرکت و ممکن چیزی که در نیت باذات که در جسم طبعی
باشد و فی الحقیقه طبیعت مرتبه است از مرتبه نفس متعالی جسم منطوق فرد و در جسم و مدبره و تصرف و حافظ آن و ما و الم
و تحقیق در خارج از آن مغایرت نمی نماید خواه جسم مفرد باشد خواه مرکب و عبارت دیگر طبیعت عبارت از نفس
ضعیف بقوه است که چون تقویت و فعلیت یابد و از بدن تواند که گاهی جدا گشته باشد و خود که عقل است پرست
تحقیق کالات تقویت از نیت بدن آید و آن کالات محصور و تقویت او ظاهر گردد و همچنین علی الله و اجماع پس باشد
از نفس مانند چون کمال تقویت فعلیت یابد آن زمان از آن عقل گویند نفس مطهره و روح شرعی و عقل و قلب
یک امرند و عبارت دیگر طبیعت عبارت از نیت که تدبیر و تصرف آن در بدن و حفظ آن بدن بواسطه کیفیات
اربعة و حصول مزاج و عقل از ترکیب عناصر باشد و نفس عبارت از اوست که تدبیر و تصرف آن در بدن بواسطه ارواح
و قوی و اجزاء باشد و عقل عبارت از اوست که تدبیر و تصرف آن در بدن بواسطه نفس باشد و عن الموت و ی
طبیعت همه البکل مغایرت نمینماید و بعد از آن طبیعت تدبیر و تصرف نماید و آن زمان بدن از هم میپاشد و ترکیب
میشود و مرکب از اجزاء ترکیبی یعنی عناصر میل و رجوع باصل و مرکب و نمینماید که کل شیء بر وجه الی الصوره و آن امور بسیطه
مغت اند و درین مبحث اند ارکان مزاج و غلط و اعصاب و قوی شناس افعال چهار ارکان که ارکان
اعطاط و اعصاب و ارواح باشند ماده اند برای ترکیب و دو که مزاج و قوی باشند صورت آن مزاج صورت اول و
قوی صورت ثانوی و یکی که افعال باشند غایت و غرض ترکیب آن زیرا که ترکیب و جمیع این بنیه و شکل برای مد و افعال
است و هر یک از آن امور مختلفه که ترتیب داده و باعث حصول دیگری اند **فصل اول** از ارکان اول از امور بسیطه
در بیان ارکان است بدانکه ارکان جمیع ارکان است که از عناصر و اطقس و اصل نیز مانند مرکب با اعتباری و جوی منشا
باعتبار آنکه اجزاء ترکیب اندر کن و باعتبار آنکه ابتدای ترکیب اند آنها است عنصر و اصل نیز یعنی جبه و باعتبار آنکه
انتهای تحلیل اند آنها است اطقس و فی الحقیقه همه یک چیزند و آنها جسمی چند بسیط اول و ابدان انسان و غیره از
مولد اند و ممکن نیست که قسمت کرده شوند به جسم مختلفه الصور و اجتماع و ترکیب از اجزاء ابدان حاصل میگردد
و بانفصال تحلیل آنها منحل و فاسد و مراد از بسیط آنست که از اجزای مختلفه القوه نباشد که مرکب از قیوم و لا صورت
باشد و آن ارکان چهارده است و مواد آب و خاک و هر یک از این کیفیت است یکی فاعله و دیگر مفعول و در اینجا

ارجاع نیت

که یا متوجه محیط اند و یا مرکز و عبارت و یک طالع یا میل غایت اند یا طالع یا میل جهت و یا بین بین و عبارت باشد اکثر
یا لطیف خفیف مطلق اند و یا کثیف ثقیل مطلق و یا لطیف خفیف بلاضافه و یا کثیف ثقیل بلاضافه و اکثر متوجه محیط و
طالع یا میل غایت و لطیف خفیف مطلق است آتش مانند و طبع آن گرم و خشک و دلیل اکثر مفرط است که
کیفیت چهارم و فاعله که حرارت و برودت باشند و در مفعله که رطوبت و یبوست باشند و هر یک از کیفیات
اربعه متباینی نمیتوانند که متعین گردند و خارج پسین و غصری که حرارت و یبوست است نارمانند و غصری که حرارت و
رطوبت است همانمانند و غصری که برودت و رطوبت است نارمانند و غصری که برودت و یبوست است ناراض باشد
و درای این چهار عنصر دیگر مصورت تحقیق ندارد زیرا که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست هیچ نمیکردند بقتا مضت
پس منصرف بهمان چهارگانه و فایده آن در مرکبات انصاج و تطهیر و خفت و تفریق مختلفات و جمع متمالات و کسر سورا
برودت عنصر دارد است اکثر متوجه مرکز و طالع جهت کثیف و ثقیل مطلق است خاکست و طبع آن سرد و خشک و فایده
آن در مرکبات حفظ اشکال است که اکثر لطیف خفیف بلاضافه است و طبع آن سرد و تر و فایده
آن خفت و تخلف است و یا ثقیل بلاضافه است طبع آن سرد و تر و فایده آن در مرکبات تخمیز ترکیب و استخراج
سهل است قبول اشکال و مرکبات آن در رفع پسین و کسر سورت عنصر عاری با سبب است و در کیفیت فاعله حرارت و برودت
و در مفعله رطوبت و یبوست و علت بیشتر هر یک از ارکان و کیفیت یکی فاعله و دیگری مفعله برای استخراج و
و تبدیل و استیلا و یا یکدیگر است که یک جهت هر یک با دیگری ضدیت و بجهت دیگر مناسبت داشته باشند مثلاً آتش
باعتبار لطافت و خفت مناسبت بثلثی که دارد که قریب به آن بجهت غصرت مخالف آن و لند است و مقلد آن نمیکرد
و باعتبار حرارت نیز مناسبت به او بجهت پرست ضدیت با آن که هرگاه یس آن زایل گردد و مقلد و مستحیل به او میشود و هوا
باعتبار حرارت نیز مناسبت با آن بجهت طوبت ضدیت با آن دارد پس هرگاه رطوبت آن زایل گردد و مقلد و مستحیل بآن
میکردد و آب باعتبار برودت ضدیت به او دارد و جهت بار طوبت مناسبت به آن پس هرگاه حرارت هوا زایل شود و مقلد
و مستحیل بآن میگردد و برودت آب هرگاه زایل شود و مقلد و مستحیل به او میگردد و آب سبب برودت مناسبت با خاک دارد
و بجهت رطوبت ضدیت با آن خاک نیز بهمان جهت پس هرگاه رطوبت آن زایل گردد و مقلد و مستحیل بآن میشود و پوست
خاک چون بر طرف گردد و مقلد و مستحیل بآن میگردد سؤال اگر کسی گوید که مفر و ثابت است که هر یک از عناصر هر چیزی
خود اند و در غیر غیر نموده و نافرمانی قرار و آرام ندارد پس چگونه با هم مجتمع میشوند و فاسد نمیشوند و فاسد
میتوان گفت چون اینها جوهرات افلاک و تاثیر کوکب باشند آنها و ایم و تحریک و تبدیل و انقلاب با یکدیگر دارند و در بین بهم

ترکیب استخراج نمایند و مواد بهم میسرند و اینها نیز وایم در تحلیل و ترکیب باقی بویخ خود و بر تبدیل اجزا
سؤال اگر کسی گوید که در هر قشری ترکیبی چه کیفیت باید برای چه فعل و در ترکیب هوا با خاک چه کیفیت
موجود است پس چه احتیاج بنا بر ما است جواب آنست که باید در هر یک از آن چهار قوی بالاستقلال باشند
تا بهم فعل و انفعال نموده مصدر و فاعل اثری گردند و حرارت و رطوبت هوا برودت و یسوست ارض هر یک بی
تقویت استقلال ندارند تا بمائل خود تقویت تعاضد نباشد و مائل هوا در حرارت غایب است و مائل آن در رطوبت
ما و مائل ارض یسوست غایب است و یسوست خود و مائل آن در برودت غایب است و پس هر چه را باید ترکیب حاصل گردد
افعال آنها بر آنها مترتب شود و مراد از مفعول آنست که مفعول از فاعل عمل کرده و در فاعل خدایان بگذرد و اگر در شیل
خود فعل نکند یعنی در مفعول دیگر مثل رطوبت و یسوست فعل میکند و یسوست در رطوبت با هم فعل و انفعال نمایند
و مؤثر و متأثر میگردند و علت گرمی آتش گرم نمودن اشیاء سرد است و جمیع اجزای آتش که متفرد و اطلاق و تعزین
اجزای غیرت که با گرم و متفرق شدن و علت خشکی آن خشک نمودن رطوبات است و استعمال اشیاء رطوبه است
چنانچه رطوبت هوا را بجهت نموده مستعمل مقلب بخود دیگر و اندک واسطه و آب بواسطه و دیگر قبول و ترک
اشکال است بشواری و علت گرمی هوا لطافت و خف است و علت تری آن ثقل و بلاضاد آن و قبول
ترک اشکال سهولت و علت سردی آب تسکین حرارت و ذوال آن و غلظت و بجم و علت تری آن قبول و ترک
آن اشکال را با سانه و علت سردی خاک سردی با فعل و انجاء و جمالات و علت خشکی آن قبول و ترک اشکال
بدنوا السبب پس تعریف آتش این باشد که جسمی است محضی بسیط لطیف خفیف مطلق گرم و خشک تیز آن زیر فلک قمر
و هوا جسمی است محضی لطیف بسیط خفیف بلاضاد گرم و خشک تیز آن زیر کره آتش و آب جسمی است محضی بسیط ساقط
ثقیل بلاضاد سرد و تیز آن زیر کره هوا و زمین جسمی است محضی بسیط ثقیل ساقط سرد و خشک تیز آن زیر کره آب
هوا است و مرکز کل است **فصل در اجزاء** ازین اول در بیان مزاج و استم آن بر آنکه مزاج مصدر می باشد
جمع آن از مزاج استخراج نموده و مجاز بر مرتب با هم مفعول اطلاق نمایند و آن عبارت است از کیفیت متوسطه شایسته حاصله
از ترکیب و استخراج اجزای عناصر چون بسیار در برهه برهه شوند و محاسن و مغلطه و مزج یکدیگر که در این بحثی که از هم متراکم گردند
و بهم فعل و انفعال و کسر و تک را نمایند بقوتهای متضاده خود و خشک که کیفیت هر یک سورت و حدت و کیفیت دیگری را
نابود می کند و حاصل گردد از آنها کیفیتی تشابه متناسب کیفیت اجزای خود و متناسب مزاج حاصل از غلط و ترکیب هر یک با
شکر و کینجین بخشی که بهم متحد گردند و حاصل گردد از آن کیفیت و خاصیتی جدید و صداد متناسب کیفیت هر یک و در آن متیان

هر یک از دیگری و همچنین سایر ترکیب افعال در بیان کیفیت استخراج و فعل العمل هر یک از دیگری و عدم نیاز
 است که ذکر یافت و یا اگر از عمل سرشت و منفعل با دو ترکیب کیفیت چنانچه مذکور شد است و یا اگر از عمل کیفیت
 و منفعل با دو ترکیب متفاوت است و اقسام از ترکیب نیست همیشه است یک منفعل و مشت غیر منفعل زیرا که
 مقادیر اینها معادل و متساوی و مختلف است که متساوی و متساوی و مختلف است که متساوی و متساوی و مختلف است
 این است که منفعل حقیقی مانند اگر انحراف و زیاده دارد و منفعل بر بعضی پس اگر که نسبت که از منفعل نماید و مستعمل بخود
 کرده اند از غیر منفعل حقیقی مانند اگر نه این همه است که از منفعل بخود کرده اند از غیر منفعل حقیقی فرضی مانند
 و مستعمل حقیقی و غیر مستعمل حقیقی هر دو در خارج وجود و تحقق ندارد و اعتبار را که در منفعل حقیقی اجزاء است و نیزه و آنرا را
 قاسمی و انسانی است که در غیر متغیر و اگر بخود قرار یابند و لهذا هر یک میسر کند و نمود و ترکیب صورت نمی بندد زیرا که هر یک
 اینها را که هر یک از معنی الطبعی که در دو فاسری و مانعی است از نسبت هر یک پس نیزه و در هر دو میباید و الا باید که از معنی
 طبعی خودی چند سبب میخیزد است و این محال است پس لاچار باید که آنرا قاسمی و مانعی باشد از استخراج و ترکیب
 حاصل کرد و قاسمی و مانعی اینها نیزه و اینها نیست پس لا محاله بعضی بر بعضی اندک غالب باشند و در غیر مستعمل حقیقی
 نسبت به اینها نسبت به اینها بعضی سبب کل علیه بعضی بعضی قاسمیت و تقویت بعضی بعضی چنانچه ذکر یافت این
 بیان رسید که در خارج هر مستعمل غیر حقیقی وجود و تحقق ندارد و بعضی است که زیاده و انحراف از نسبت قبلی غیر مستعمل
 آنرا مستعمل فرضی نامی مانند بعضی و قیاس سببی غیر مستعمل و مرادشان از مستعمل از افعال و نسبت است و اگر مستعمل است
 محسوس میگردد از غیر مستعمل میان نسبت قبلی مستعمل و این یک قسم است اقسام این نسبت است سبب مفرد و جبر است
 زیرا که هر یک بر یک و مترجیح از هر دو و فقط زیاده است آنرا هر قاسمی مانند و اگر جزو بارو زیاده است آنرا ابر و قاسمی گویند
 اگر جزو طلب زیاده است آنرا اطلب قاسمی مانند و اگر جزو یکس زیاده است آنرا یکس قاسمی خوانند و اگر حرارت است
 غالب است آنرا احرار یکس قاسمی مانند و اگر حرارت است طلب غالب است آنرا احرار طلب قاسمی گویند و اگر برودت است
 طلب غالب است آنرا ابرد و اطلب قاسمی گویند و اگر برودت است طلب غالب است آنرا ابرد و یکس قاسمی گویند و اگر
 در نسبت مفرد هر یک و در هر زیاده است که کیفیت متضاده هر یک از دیگری معارضه کرده و یک از آنها را صفات فقط
 گردیدند باقی و کیفیت متضاده هر دو مانند مثلا در احرار قاسمی جزو آتش و هوای زیاده و طلب است بر نسبت شش و اطلب
 معارضه مفرد و سبب فطش شده با دو و جزو معارضه از آن هر دو مانند لهذا احرار قاسمی باشد و در ابرد قاسمی جزو آب و خاک
 است و اطلب آب بر نسبت خاک سبب صفت است و معارضه فطش شده با دو و جزو بارو مانند لهذا ابرد قاسمی باشد

و در اطراف قاعینی جزو بود آب زاید است حرارت هوا بر دوت آب بکرم صفت مساوی نمودن مساوی فکشتن باقی در جزو
 رطب مذله در اطراف قاعینی باشد و در ریس قاعینی جزو آتش خاک غالب باشد حرارت آتش بر دوت خاک مساوی شود
 بکرم صفت مساوی فکشتن پس باقی در جزو یاس باشد لکن آتش قاعینی باشد معتدل فرضی طبیعتی بر دوت راکت وی و تکافو
 اجزا باشد مشت و جزو اجزا را بر دوت راکت و کفی الخفیه جزو بود نوعی و کفی شخصی و کفی و در یک از آنها جزو
 است فرض متوازن بود یکی نظر کفاج خود و دیگری نظر بر اعلی خود لکن اشت و کفکشد اند و جزو اول معتدل نوعی نظر کفاج خود
 آن نوعی مزاجی است که قابل باشد از تعیاس سایر انواع حیوان که اعدل اینها پس معلوم است از نسبت معاد و جزو دوم
 معتدل نوعی نظر بر اعلی بود و در بعضی شخصی از اشخاص نوع است از انواع مزاجی باشد که آن را به نسبت سایر اشخاص معتدل باشد
 مانند مزاج معتدل بنوعی سستی از عجز و لا ادر است و بر سستی معتدل شخصی است نظر کفاج صنف خود و آن مزاجی است
 معلی باشد شخصی خاص است نوع انسان را که آن را به نسبت با صنف دیگران معتدل باشد مانند مزاج سنگان اهل اقلیم بسیار
 بنا بر اتفاق بود و بخیر بود بدین جهت که در میان خود و سایر اشخاص آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و در جزو دوم معتدل شخصی است نظر بر اعلی خود
 و آن مزاجی است که معلی باشد شخصی از اشخاص آن صنف را که نظر با اشخاص دیگر آن صنف معتدل باشد بر هر یک از اشخاص
 آن صنف از مزاج خاص لایق بحال او باشد و بر سستی معتدل شخصی است نظر کفاج خود و آن مزاجی است که معلی باشد شخصی خاص
 را که اگر اشخص از مزاج باشد موجود و صحیح تر باشد نظر با اشخاص دیگر و بر سستی معتدل شخصی است تعیاس بر اعلی خود و آن مزاجی است
 که معلی باشد شخصی خاص را در بعضی احوال اوقات که اگر از آن مزاج باشد اعدل و افضل است او را از سایر احوال اوقات خود
 و بر سستی معتدل شخصی است نظر کفاج خود و آن مزاجی است که معلی باشد شخصی از اشخاص آن نسبت آن معتدل باشد از اشخاص
 و بر سستی معتدل شخصی تعیاس اهل خود است آن مزاجی است که معلی باشد برای شخصی خاص در عالی از احوال که در آن مزاج
 اعدل و افضل خواهد بود نسبت به احوال دیگر و بر سستی سید که اعدل از مزاج است است زیرا که از مزاج سایر انواع را بدین میخیزد
 و نیز آن کل است اگر اعضاء قبل است بجز آنکه بعد از است و محل حرارت غریزی و تولید روح حیوانی است که هر دو در کل
 گرمی اند و در حقیقت گرمی است و بعد از آن که بجهت که محل و طبع جسمی و طبع غده است که اینها حرارت محکم تر باشد
 از آن لحم است بجهت که ماده آن خون غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت است بر سستی است و بجهت صلابت جرمی که در درون آن غلط روح
 حیوانی و طبعی زیاده از سایر اعضای نماید و ابرو اعضاء غلط است بجهت که ماده آن از صلبیت است و در حقیقت آنکه فاعل انعقاد
 آن بر دوت و بر سستی و عاقله استون بدست باید که صلب باشد تا تحمل صدمات تواند شد و فاعل لایق از بدن کانی
 از اوصاف و در دوشی و قیام و قیام و در کعب و سجود و حمل افعال معتدل با اعدا و غیره و فعل بر دوت و بر سستی و صلابت است

و بعد از آن مخروط و بعد از آن رابط و بعد از آن محصب و بعد از آن نخاع و بعد از آن دماغ هر یک بر تریب از غلیظ کم تر و ماده
هر یک فاعل النفاذشان نیز تریب تازه و فاعل آنست و علت فایده برودت و صلاحتشان آنست که چون لا تنفع
در حرکت و حمل و دماغ اندک و صلاحت برودت باعث ثبات است و استوار است و حرارت باعث تشنج و اضطراب
و تحقیر طوایف معده بر حرکت است و اگر اعصاب آنچه عصبانی اند نیز مخلوق برای ارتباط اعصاب باشند و استحکام آنها با
ایصال افاده حس و حرکت و اگر از صدمات که در بدن واقع بشود از حرکات شدید و غیره بکشد و سخت باشد و اغلب
اعصاب همین است پس ششم پس علم روح پس مغز و دماغ پس نخاع که حرام مغز نامند تریب از افوی باضعف تجلیه که ماده هفتم
رخی باقی محسوس است فاعل النفاذشان برودت ضعیف است تریب با برودت قویه و آنکه محل رونقش است که با برودت
است و نسبت اعصاب مانند دماغ و نخاع و برای ندوات و ترطیب اعصاب و حرکات که سختی است و سختی است
موجب پس اندک پس خشکی و اعصاب عارض کرده که از حرکات بازمانده مانند سیم و شحم برای فصل و واسطه میان اعصاب است
اینکه مانند علم و خود پس اعصاب شش است که بواسطه پس عظم پس مغز پس عصب پس در پس رابط پس بر اعصاب
است اعتبار آنکه ماده شش و دماغی است و نسبت فاعل النفاذ آن برودت است و ماده و فاعل سایر اعصاب با برودت است
در بر اعصاب و اعدال اعصاب بدست با عبقرا که تریب از آن عصبی است حس و ادراک تعلی تدان دارد و مری
که وارد بدن میکرد و در اعلا و در اعراض از اجزای او را بدین میرسد که غشی که باشد از کیفیات ملوسه از حرارت برودت
و طوالت و پوست و شش و علایط و صلاحت و غیره و بعد از آن حلیف و سیم است سیم گشتان
پس گشتان پس سیم گشتان تریب از ضعیف قوی که اعدال تریب است تریب از تریب تریب از تریب تریب از تریب تریب از تریب
انسان سیم شباهت با عبقرا که کیفیات از بدن در آن یکدایع اند و مانند سیم جداست که طوایف بران فایده است
بر حرارت هر چند که در حرارت سادی باشند آنکه اندکی حرارت آن با قوه و کاس و منفرحت طوایف است و مراد
از آن حرارت و طوایف غریزیه است که فاعل و ماده نشود و نا اندک آن حرارت در آن طوایف تیر نموده بدین نشود و نا
میفرماید و تدریج افعال آن حرارت ظاهر میگردد که هر چند طوایف کمتر میگردد و نشود و نا بدین حاصل میشود و تدریج میگردد
و از قوه بفعل و از کمون بر دماغی آید و انتهای سیم شود و کمون است که از آنجا در حرارت کمتر و دیوبت آید و اندک که تریب
انسان را کلیه برای تقنین تعلیم است که در معده سمره چهار مرتبه قرار داده اند سیم است و نسبت کمون است
زیرا که آنچه در کفایت داده نشود و نا که بدین در افراط و تریب است سیم تریب از اعصاب باشد طوایف سیم است و نا
آن حرارت غریزیه پس آن از چهار صورت بر و انبساط طوایف بران حرارت دارد و آنست که غلبه دارد و طوایف در وقت

وسط و معادل از دنیا آست که هر دو در نقصان دارند و با آست که با آن حرارت زیاده مدت ناقص است اول که
 رطوبت غیر حرارت دارد که بهشت زیاده نشود و غایت آن زمان را کسین حد است و غایت آن از ابتدای تولد تا پست
 بهشت سال نهایت سی سالست این را به پنج قسمت نموده اند و هر یک را بنامی خوانند و در هر یک بدن را نشود و نای و تقویتی
 و نهوض و صلابتی در اعضا بهم رسد و بهر یک زیاده میگردانند و قوت اول از آن پنج را کسین تقویت نامند و آن از
 بهر یک نام تولد تا غایت سی سالست و درین مدت اعضا را اندک تقویت و صلابتی حاصل میگردد و در اوج و قوی دانند و نای برای
 صدور اندک افعال و دندانها با تمام میروند و دویم را کسین صبی نامند و آن تا سبیل یکم بعد از نوزدهم پیش از افعال
 دندان است حکام و صلابت استخوانها و اعضا است و دندانهای شیر که در سنین یک و دو سالگی میروند و سبیل
 خام میماند و بکلی آن دندان یکم زود میباید و سبیل را کسین تر میروند و آن بعد از استخوانها و صلابت استخوانها
 و روئیدن دندانها بعد است پیش از نوزدهم که بلوغ و طعم نامند و علامت آن روئیدن موی صلب است بر عارضه و غیر
 او از ظهور اندک نشستن شقایق بر سر می و بلند شدن استخوان معلوم است و درین خوابهای شیطانی و محکم شدن
 و آن بحسب اختلاف از گوزن سال سیزدهم تا چهاردهم است و در اناث از سال نهم تا دهم چهارم را کسین راق و
 بلوغ نامند و آن از چهارده سالگی یا پانزده سالگی تا پست و یک سالگی است تا آنکه برت و دریش را و بر وید چهارم را کسین
 فنی نامند و آن از پست و دو سالگی تا پست و شش سال است که ابتدا کسین و قوت و بعضی بجا چرت و بخت
 اسیر کرده اند یعنی هر وقت خفتی میخوابی و از اسیر اول همان سن حد است و در اید پست و ظهور کالات
 و افعال آن همان است که ذکر یافت اسیر دوم سن صبی تر میروند و ظهور افعال و کالات درین همان است
 که در آن هر دو ذکر یافت اسیر سوم سن راق و بلوغ است و سبیل چهارم سن فنی است نیز همان است
 از ظهور و صدور افعال و کالات و این بعد از آن دوم آنکه رطوبت و حرارت غریزه هر دو یکدست و متوسط و معادل و درین
 بهر یک نام طبیعت از نایمی بسته و آنرا کسین شهاب و قوت نامند زیرا که آن حرارت و اید تا نوزدهم در آن رطوبت میماند
 و آنرا نایمی غریزه و تبدیل میرد و هر مقدار که رطوبت تکلیل یافت و کم کردید حرارت نهوض و تقویت می یابد و آثار و افعال
 آن کاینجی ظاهر میگردد و زیرا که مانع و مفسر ظهور افعال حرارت کاینجی رطوبت است و مفسر است که احدی العالمین
 را که حرارت برودت تا پست افعال قویتر باشد و بار رطوبت ضعیف تر و چون در سن شهاب میرد و بعد از او در
 کمال قوت اندک صدور و افعال از صاحب آنکه شهاب است جسم جوهر و کاینجی میاید و هر یک درین نقصان و
 ابتدای آن از پست و شش سالگی تا پست و یک سالگی و پنج سالگی تا نهایت چهل سالگی است و در سبیل زیاده و غیر

تحت الارض و آرد ابرو نصف النهار منتهی که چون نیز روز آفتاب به آنجا رسد نصف جمعی روز باشد و بعد از آن چون
 نصف النهار مطلع بر کوه ارض واقع باشد و گذشت و بعد از آن که اندک یکی از آنجا که کوه است در میان باشد و بعضی
 قریب به شصت و چهار در از رنج جنوبی و چند در از رنج تحت الارض نیز قریب به خط استوا قریب بر می رسد و باقی آن نیز که
 عالم است و در قطب آن بخیر و در قطب معدل ملک است و نیز در نیم از آن دور است و منطقه آن از دو نقطه مغرب و شرق گذشته
 بر دایره عاده و مغرب و آن خط نصف النهار هر چه در قطب معدل منطقه البروج که نشسته و منطقه البروج را به چهار قسمت و نیمت
 کرده که چون آنجا که غیر خود روز بر می رسد و دیگر رسد هر یکی از اصلی نامند و هر نقطه نامی دارد و مثلاً راجع از جانب
 شمال متصل به نقطه مغرب و نقطه فوق الارض متصل به موضع تقاطع دایره نصف النهار در رنج بر می رسد و دوم از موضع نقطه تقاطع
 را تا نقطه شرق رنج یعنی در رنج سیم از نقطه مشرق تا نقطه تقاطع و دیگر از رنج غربی و رنج چهارم از آن نقطه تا نقطه مغرب
 رنج ششمی نامند و کجا و دایره عظیمه مغرب و دیگر منطقه البروج را بدو دوازده قسمت نموده اند و قریب از رنج نام کرده است اول از
 نقطه مغرب تا نقطه تقاطع را اول و ثور و حور نامند و رنج بر می رسد و دیگر از آن نقطه تقاطع تا نقطه مشرق را سرطان و رسد و
 سنبله و رنج سیم که گویند و دیگر از نقطه مشرق تا نقطه تقاطع و دیگر از آن رنج را میزان و عقرب و قوس و رنج غربی نامند و دیگر از
 آن نقطه تقاطع تا نقطه مغرب را جدی و دلو و جوزا و رنج ششمی نامند و از آنجا که سیم و خاتم و نقطه مغرب را که
 حمل است رسد و کسیر و در آنجا که شب و روز وی باشد در رنج جمیع و همچنان چون نقطه مقابل آن در شرق که کسیر است
 رسد از نقطه اول آن روز بر روز و روز و طولا را کرده و شب کوتاه تا نقطه سرطان که نقطه تقاطع است که انتهای طول روز است
 و کوتاهی شب که آن روز از روز با حور نامند و از آنجا که باز روز کوتاه کرده و آنچه زیاد گذشته بود تا نقطه مشرق که بر سر میزان است
 شب و در نهایت وی که در آن چون از آن بگذرد روز و روز کوتاه کرده و شب را تا نقطه تقاطع و دیگر از آن قوس اول جدی است
 که نهایت کوتاهی روز و نهایت درانی شب است که آن شب را شب بید نامند و از آنجا که باز روز و روز کوتاه کرده و آنچه گذشته
 بود بتدریج تا نقطه مغرب انتهای وی کردند و بعد از آن نقطه را که بر سر حمل و میزان است اعتدال بر می رسد و هر یکی از اینها
 در نقطه انقلاب است یعنی که اگر اسطرخان است و شتری که اگر اسطرخان است گویند و بعد از آن تسلیم و دیگر جائی باشد که اطول
 منار آن در آن هنگام سیزده ساعت و ربع باشد و عرض آن است و ربع جنس و در دو منور شب شتری و سبأ اقلیم سیم و چهار
 بود که اطول ایام آن در آن وقت سیزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن است و نصف در دو نیم و منور بر می رسد
 اقلیم چهارم جائی بود که منار اطول آن چهارده ساعت و ربع باشد و عرض آن است و در دو و نصف و منور آفتاب
 سبأ اقلیم پنجم جائی که اطول ایام آن در آن بین چهارده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن است و در دو و ربع و آفتاب

و منسوب بر هر دو مبدأ اقلیم ششم جایی بود که نه اطلال آن در آن شکم با نرزه ساعت در ربع باشد و عرض آن چهل و سه
درجه در ربع و شش درجه و منسوب بطار دو مبدأ اقلیم ششم جایی که نه اطلال آن با نرزه ساعت و نصف ربع باشد و عرض
آن چهل و هفت درجه و شمس و وسط آن جایی بود که اطلال نه اطلال آن با نرزه ساعت باشد و عرض آن چهل و هشت درجه و نصف
در ربع شش و آخر آن نزد مجموع جایی باشد که اطلال ایام آن با نرزه ساعت در ربع باشد و عرض آن پنجاه و سه درجه و این منسوب
بقمر است و بعد از آن چون بسبب سردی هوا مسوره زیت لند امحسوب اعتبار انداخته اند و طول هر قلمی از مشرق تا
بمغرب فاصله در میان آن کورواش و الوان و منحنی باید نیست که نوع و کور و نصف از اصفاف هر نوع از هر اهل از
نوع انات است و انات آن البته آن ابر و وارط و عجب با اصفاف آن است و بعضی از بعضی از بعضی از آن کم تر از
مردان باشند و دلیل حرارت و سبب از هر مردان هر حرکت و افعال و تقویت نبات در احوط و هر باطن و دیگر حرارت
کون و سهولت اسقاط و بودن آن در جانب این رحم و اگر هرگاه در بدن حرارت و تقویت غالب باشد اکثر فرزندان از مزاج
و دیگر کون میساید و اینند و لایل حار شده و بعضی که از غریزه را از اهر کشته اند عجب با آنکه در میان جایی می پسند این دلیل
حرارت این است جواب آنست که در بدن جوی و لایل حرارت نبات بلکه علامت ضعف مزاج است و عدم قدرت بر تقویت
از غریزه و تمیز لند از دفع مکر و اند طبیعت آنرا و علت اصلی حرکت در آن آنست که آن برای تغذیه و تمیز چنین طفل است
عجب است و اند از ایام حمل در صاف جوی نمی پسند مگر قدرت آنهم اندک در اوایل و درین ایرادی و دیگر دارد است که هرگاه مقرر
است که نصف کور اهر و سبب از انات است پس باید که شیر زراقت زیاد باشد و همچنین از جوارح طبع و حال آنکه شیر
راقت تر و دوشکا زرد که او آن هر دو است نبات و در حیات صغیر و دیگر که احتیاج برای تقویت با کل لوم و شمس و کشت
ضرورت پس که تجویز نموده اند از مرغ که جواب آنست که چون مقرر نموده اند بیان واقع است علت آنکه شیر زرد نموده اند و نموده
و در وید و جوارح طبع و زنی تواند بود و از سبب بر نموده و شکل و کثرت حرارت مزاج آنها است که بدن سبب باید که حرکتی در او
متناهی بیکر دنده از حرکت و تر و دوشکا را از میانند بخلاف داده آنها که متناهی بیکر دنده است برودت نوع مزاج خود و چون
بکجه است با حرارت مزاج در آن همین دشمن تولد نمی باید بخلاف مرغ که در جوارح از اضرار استیا است عیانت از اضرار صغیر و از
همین سبب حرارت استخوان آن بخلاف غالب که به لطافت خود و آلا الوان کون حرارت لالت بر حرارت و رطوبت و غلبه
خواب یکدیگر از آنکه خون مرغ و طبیعت آن که در نزد آن اگر غلظی است صاحب آن قاطع مزاج و دوی است اگر خامی است
علامت غلبه و زیاد است و فرق میان هر دو آنست که در اصل سرخی کون غلبه من سادی میباشد خلایق خامی و
کون اصغر و لالت بر حرارت و پوست و غلبه صغیر است و کور و حرارت با صدمت و درده و چنانچه در زمان اضرار استیا

همه خواست جدا از تغذیه و تمیز بدن از حرمت آنست و بخاطر لطیفه مائی آن بوجو اینست که غایت آنست که متعفن بدن است
صفت وجودی که سرخ خالص برکت کبد باشد یعنی احمر فانی خالص الحمر و یکو نیز عذوقی ای خالص العودیه و مقدر القوام
بسیار شیرین باشد و بدو نباشد زیرا که اینها سه دلیل اعتدال و تصرف حرارت غریزی در آن متادای و حد لایق و عدم خلط
شئی غریب است در آن و هر خواند که در غیر کبد در عروق و غیر آن تواند یافت احمر فانی نیست بلکه احمر صانع است و بدو بی بسبب نیست
و تاثیر حرارت غریبه است در آن و غیر طبیعی آن غریب است که بر خلاف اوصاف مذکوره باشد خواه در جمیع اوصاف یا در بعضی
بحسب لحن و قوام و طعم و در اکثر هر یک با تغذیه یا بر ترکیب شائمی و یا طامی و یا رباعی و ستم آن چهارده میشود و بعد از این
در اخصیصه طبیعی است جدا از غریب ناهض که طبع و نفعی نام نه باشد که چون طبع نام باید بخون میگرد و در آن طبعی است مقدر
القوام یا بل شبنمی دبی بود و قریب الاستیلا بخون که چون با خون در عروق و احصاء در خون و فاجعه نیز نماید برودی در
آن تصرف نمود و خون گردانیده غذا سازد و فایده آن در بدن نری و تاریکی و قیاس بودن برای غذا چنانچه ذکر یافت غذا
بعضی احصاء مانند دماغ و نخاع و احصاء بسیار بزرگ است که بعد الاستیلا و با عدم الاستیلا و بخون
باشد یعنی قابلیت و صلاحیت آن نداشته باشد خواه در کبد تواند یافت و یا در غیر آن از حده با عروق یا فضا و ستم آن
مفت است چهار وجهی طعم که یکی مالمی نثر باشد و سبب آن یا اختلاط مرصفر آه سوخته یا بلغم فنی است یا تصرف حرارت
غریبه قویه است در آن زیرا که هرگاه حرارت غریبه قویه در ماده غلیظه کشیده تصرف نماید آنرا شور میگرداند و این ستم بلغم فنی
از مزاج اصلی خود یافته یا بل حرارت و سبب است دوم حاصل یعنی غلبه ترش باعث آن یا مخلوط شدن بود است آن
و یا تصرف حرارت غریبه در آن زیرا که هرگاه حرارت غریبه در ماده و طب تصرف نماید آنرا ترس میگرداند و این یا بل بر دو ستم
است سیم ستم سنج که تغذیه نامند یعنی بلغم بی طعم بی مزه و سبب آن یا عدم تاثیر حرارت غریبه است در آن یا مخلوط شدن
بلغم فنی یا با در بدن و این بر دو ستم است چهارم عفن و عذوق آن یا مخلوط شدن سود آفرین خام عفن است بدان و یا عذوق
بسیار سبب کننده بر آن و این بر دو ستم است و ستم ستم از جهت قوام بی رقیق سبب مخلوط شدن اجزاء و ماله بدان و
عدم تاثیر حرارت غریزی در آن و این بلغم مائی نامند بخوبی است بهر جهت آب و دم غلیظه کجبه تحمیل اجزاء لطیفه و قوام آن
بطول کش و کثرت حرکت احصاء و با مادن اجزاء غلیظه آن و یا عجزه استیلا سردی و انجماد بر آن و این بلغم قوی نامند
بخوبی است این کج که اخذ در آب و سفیدی و غلظت آن و این نیز یا بل بهر جهت است ستم ستم مختلف القوام یعنی بلغمی که
قوام اجزای آن مستوی نباشد و این بر دو ستم است یکی انکسار هر شایسته اختلاف اجزاء و آن بر دو ستم است یکی جوهر متاثر
شدن بعضی اجزاء آن بحرارت این بلغم خام نامند برای خام بودن آن و دوم لکه ظاهر باشد اختلاف آن در حسن و این را

و لكن بسبب جهت طبعی اطفال است و آنچه متولد از سودا، رقیق است و رداست آن زیاده از سودا و غلیظ و قبول ملاحظه نمود
 مینماید و آنچه متولد از سودا و غلیظ بسبب غلظت ماده طبعی اطفال و تشبیه جسیده با بعضی و بعضی از نضج و تکلیف و قبول دفع
 علاج است و بدانکه هر یک از آن اصطلاح را بر وجهی است اسباب البعد خون فاعلی صوری و مادی و فاعلی سبب علی
 آن حرارت معتدله است سبب صوری آن نضج فاضل کافی زیرا که هرگاه حرارت معتدله ماده جبهه لطیف حاصل از اغذیه
 و صوره تصرف نماید از طریق دفع فاضل تجدید و رنگ آنرا سرخ و قوام آنرا معتدل و طعم آنرا شیرین میگرداند و طبع آنرا گرم
 تر و سبب مادی آن اغذیه جبهه معتدله است و سبب فاعلی آن که فایده آنست تولید روح حیوانه از خاک لطیف جبهه آن بطریق
 ایستاده و تمیز سایر بدن و بدل و محقق و گرم و تر و با نضارت حسن و جمال و رونق و بهاد و فربه داشتن بدن از بین
 است اسباب البعد سبب علی آن حرارت اندک از اعتدال زیاده زیرا که هرگاه حرارت خفیه از تصرف و باقی
 لطیف نماید قوام آنرا رقیق و رنگ آنرا زرد و طعم آنرا تلخ و عاده و سرلیج النفع و طبیعت آنرا گرم و خشک میگرداند و سبب مادی آن
 اجزاء الطیفه عاده و صوره و تصرف اغذیه است و سبب علی آن طبع و نضج فاضل و کامل و سبب فاعلی آنکه فایده تولید است
 تمام است کی تغذیه بعضی اعضاء که موجب دفع آه آنها مطلق از صفر باشد مانند مزاجه و دوم لطیف و رقیق چون نا اکنه
 نفع و در عروق متبذره شریه تواند نمود زیرا که خون بعضی از سبب نبات و غلظت نمیشود از نفع و نمود و سبب دفع
 فضول غذائی غسل معده از آلودگی آنها و لزع و تغذیه اسباب برای حاجت بر دفع فضل بریزو که چون غذا در معده مضمر
 کیلوسی یافت لطیف آن بواسطه عروق و سارها که در رفت و کشف آن در معده مانند قدری صفر از مزاجه که در عروق طرف
 است معده میریزد و آنها را رقیق دارد و با محاذ دفع مینماید و طبع معده را از آلودگی آنها پاک میشود و یکبار و اعمار اسباب لغز
 و قدرت خود چیست نیاز دفع فضل معلوم میگردد اسباب البعد سبب علی آن حرارت معتدله است نسبت به غلظت و کثرت
 و سبب مادی آن اجزاء غلیظ و زجر باره اغذیه است و سبب صوری آن نضج و طبع ناقص و لند الطبع آن سرد و تر و طعم آن مایل
 شیرینی و قوام آن با پس رفت و غلظت و طعم آن مایل شیرینی زیرا که حرارت قاصده در ماده غلیظ و رطبه هرگاه و تصرف نماید
 قاصد التصحیر و الطبع و باوصاف مذکور میگردد و سبب فاعلی آنکه فایده تولید است تمام است اول آنکه قتیاده و ماده باشد بر
 اکنه شکامی که بدن غذا نیاید و خون فایده آن بکند بر روی حرارت در آن تصرف نموده نضج فاضل و اد خون ساخته غذای بدن
 گردانند و آنچه پیشتر ذکر یافت لند آنرا صفر و مکان و طرفه علامه است بلکه باید در خون و جمیع عروق باشد و دوم
 آنکه طریق مفاصل بدن نماید و بدل و با تحیل و عوالت از حرکات غیره گردد و نکند از او که اعضاء خشک را لاغر گرداند و از حرکات
 باز مانند سیرم آنکه غذای بعضی اعضاء بارده و رطبه مانند دماغ و نخاع و اعضاء و غیره که خون بعضی از خود و بعضی از غیره

و جاء بمعنى خاص اطلاق جنبانید و مراد کلی از آن مطلق نیست بلکه مراد وضعی کبدی است که بی حرارت تا غلظت
 که علت فاعلی کلی است و درین هم هر یک از اخلاط را وضعی خاص و کبدی لایقست اما غیر طبیعی کبدی و هر یک از
 اخلاط را که در هر عضوی خاص تواند یافت باشند بطوری خاص لایق است مثلاً غلط بسیار رفیق مختلفه الاجزا
 را بتعلیق و تداوی اجزای آن مجتمع گشته برودی منفع کرده و متشبه و متفرق کرده و زیاده و کم را دهنده و این اگر صغیر
 است بترتیب و اگر مبالغه است بتجین بحد اعتدال لایق و اگر غلط بسیار و تثبیت اعضا است برفیق و اذابه و
 تحلیل آن بالعبه اشیا بآباده و طبع و نسخه متعدده نیز حاصل میگردد **فصل چهارم** از کین اول در
 بیان اعضا و تفصیل آن بدانکه اعضا حسب می چند غلیظه اند که تولید می یابند از امتزاج و ترکیب اخلاط پنج اخلاط
 از مولدات که نبات و حیوان باشند تولید می یابند سوای جهادات زیرا که آنها قابلیت غذایت است و نبات و حیوان
 همچنانکه مولدات از امتزاج و ترکیب ارکان تولید یافتند و امتزاج و ترکیب هر یک بواسطه ماده ترکیب دیگری اند
 و اعضا بر دو قسم متوایه اولیه و غیر متوایه ثانویه و نمویه نیز بر دو قسم است مفردة که متشابه نیز نامند و مرکبه که آئیه
 نیز گویند و در کون اعضا متوایه و تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی اختلاف است معلوم اول مکمل ارسطو طمس بر آنست که
 اول عضوی که تکوین می یابد در رحم قلب است بعد از آن دماغ و کبد و بعضی بر آنند که اول دماغ و بعضی بر آنکه
 اول کبد است هر یک بدلیلی که حیات مقدم بر همه است و آنکه تا حیات نباشد آثار حیات ظاهر میگردد و آنکه
 اولاً باید خون تولید یابد تا روح حیوانه از آن حاصل شود زیرا که روح حیوانه نزد اطباء عبارت از بخار مردم طبیعی است که
 در بطن اریتر قلب حاصل میگردد و بعضی بر آنند که چون نطفه در رحم قرار گرفت با نطفه زن آمیخت و حرارت غیریه
 در آن تصرف نمود در آن غلیان و بعضی خاص بهم میرسد و چنان نطفه از آن ظاهر میگردد و یک در محل قلب و یک در محل
 دماغ و یک در محل کبد و یک در محل ناف محیط و محتوی بر کل علاقه این را کبد و علاقه بغير رحم باشد بواسطه عرقه که
 از رحم جذب غذا نماید و کبد رسد و کبد بسیار اعضا داین مذمت حتی و اقرب تحقیق است و تبیین می گیریم
 یا محلی مطلق اند مانند قلب و جفت آنکه مبدأ جمیع قوی در روح حیوانه است و بخش نطفه بدان مطلق است و از آن
 بسیار اعضا بواسطه شرا این قوت و روح حیات میرسد و یا قابل مطلق مانند لحم که قبول حیات حس و حرکت و
 تغذیه و تمیز بقدر احتیاج نماید و دیگر اعضا نمیرسانند و یا محلی و قابل مرد و است مانند دماغ و کبد که هم قابل اند
 روح حیوانه از قلب و هم رساننده اند قوت حس و حرکت و تغذیه و تمیز را بواسطه اعصاب و او در مابین اعضا
 و یا نه محلی و نه قابل مانند عظام و بدن آنکه آنچه گفته اند که قلب محلی مطلق و لحم قابل مطلق و عظام نه قابل و نه محلی است

و جادای غالی آن را گوشت آرد و تکام حرکات و صدات بلکه یکراذیت نیانند و کلسه در در هم پیچیده نگردد و اگر ممکن
 باشد از آن شطای حاصل یافته شود شطایا آن با شطایای عصب مستحکم گرداند پیچیدن چیزی را نیز در بعضی غشیه از آن
 کتون یا در چهارم عصب تحریک عین صاد و مطین عضویت بعد نرم و چسب و انعطاف و انحاء و انشا یعنی در چیدن
 و خم شدن و دو گسترش و صلب در انضال که میخ شدن که چون گشاده طول آن زیاده کرد و در زد و کی گشاده شود
 غبث بعضی آن دماغ و بعضی نخاع است آنچه از دماغ روئیده و غف و فوج است چسب و حرکت اعلا بدن از سر تا پستانها
 بدانها است و آنچه از نخاع روئیده می و یک نوج و یک فرد است چسب و حرکت سایر بدن و قدم از آنها است و نخاع
 عبارت از جرم ریزه خیز است که در میان فقرات غش و پشت است آنها آن میباشد و غشایی بسیار رقیق محیط بر آن و
 و طول نصف بدافصه که اگر آفتی بطرف اعراض کرد و طرف دیگر سالم ماند و جرم عصب مجوف نیست مانند شریان
 و آورده بلکه صحت است و در آن رطوبتی است که باعث ذرات و نرمی آنست و اندک از بلا غم و بلوبات بدانی
 می یابد اصل آن غشی از جرم دماغ و نخاع است و آن رطوبت عامل مرکب روح و قوت فضا و دماغی و باعث حس و
 حرکت اعضا است چنانچه خون در درامین و آورده عامل مرکب روح و قوت مجزاة و جسی است و حیات و قوت
 بدن از آن برده است و فایده خلقت اعصاب باذات آنست که تمام دالت دماغ باشند و صد ساینده
 قوت حس و حرکت سایر اعضا زیرا که همه احوال و حرکت کل اعضا دماغ است و بالعرض اگر ممکن کرد و از آن
 عضل و در غشیه و سایر اعضا عصبان و برای قوتش و استحکام و استحوان و تحریک اعضا چنانچه در تحریک
 و ادوات و شق و فواید و او محمل عضویت شبیه عصب و در جرم دماغه شده از عصب که نفوذ کرده و عضل و از طرف
 دیگر آن برآمده و از رباط و بطران عضل و باعضا و دیگر متصل گشته و فایده خلقت آن محافظت و امانت
 اعضا است و تحریک و استحکام عصب خصوصاً در تکام محل و نقل اشیا و تغذیه آمادگی کرده و صد و هفتاد و بیست
 زده ششم غش که بر غش مجوف و قشیرین مجوف و الف مدوده عضویت پس عصبان یافته شده از ریف عصبی مانند
 غشا و مغز و شربصاخ و یا باطنی مانند غشا و اصل تغذیه است و یا از روده و مانند سایر غشیه و فایده خلقت آن
 محافظت یافت و شکل عضویت که بر آن کشیده و پیچیده شده است مانند دماغ و نخاع و قلب که در عضل و سایر
 اعضا یافته و تعلیق و بستن و آونچین عضوی بعضی دیگر مانند کرده پشت هر چند آن تعلیق عصبی باطنی نام میشود
 ولیکن تکلیف استحکام آن نبشایت که محیط بر آنست و مانند خراطیه است که در آن چیزی کرده و سر از رابسته
 بیا و نیزند که اعطاد استحکام آن زیاده و اگر سفتین بعد تر است هر چند آن چیزی تغلیب باشد از آنکه بر میان چنان

بسته با و نیزه و فایده دیگر آنکه برای اعضای مدینه الحس مانند ریه و کبد و فم و معده و طحال و غیره سطح تماس باشد که
 بآن ادرک کیفیات طایفات منافات نمایند و فایده دیگر آنکه واسطه باشد میان اعضا و صلبه و لینه تا متضرر نگردد
 لینه از صلبه باشد و فایده دیگر آنکه در مدینه یک متصل با استخوان کاسه سر که صلب است و آنرا نخاع و ام غلط نامند و نیم
 که متصل مغز و سر و محیط بر آنست و از آنکه در نرم است و آنرا ام رقیق نامند و همچنین سایر غشیه که میان اعضا و استخوان
 واقع و یا بر کل اعضا کشیده شده مانند صلبه بدن و فایده دیگر آن که مانع باشد از کشیدگی یا گسترش و پاره شدن
 است از رسیدن مغزی و آفتی بدان مانند غشای مغزی و معده و سایر بدن و فایده دیگر آن که بافته شود از آن عروق که
 قایمست بدان آلت غذا مانند غشای شیمی و فایده دیگر آن که موجب مانع بین بعضی اعضا از وصول فضلات بدان
 غشای عکوبه بین کبد و کبد از فضول یعنی بر طریقات و طبقات آن برسد و غشیه مقیم دماغ و نخاع و صدر و غیره و فایده
 دیگر آن که مانع وصول آبجو رود که ریه با اعضا اثر لطیفه شود و قسمت نماید اعضا را مانند حجاب طایفه میان معده و
 قلب و حجاب صدر و حجاب نصف نخاع و نخاع و غشای مقیم دماغ و بطون و سایر حجب غشیه و فایده دیگر آن که
 محافظت نماید حرارت غریزی ارواح و قوی را از تحلیل مانند صفات معده و غشای مجمل کبد و عضلات و غیره و مقیم آورده
 نفع همزه و سکون و ادو قی و ادوال مطیع و با جمیع درید است و آن جسمی است عصبانی الجوهر مجوف بافته شده از اوتار
 عصبانی و از کبد روئیده و سایر اعضا رطوبه و غده و آلت کبد اند و جمیع آورده و کلبه یعنی کلبه اند و کرب و ریه که بر ریه
 کبد و طبقة است و آنرا ریه شریانی نامند بجهت آنکه چون از کبد روئیده است و ریه کوبیده و چون شریانی است منسوب
 بدان نموده اند و همه آورده و جنده نیستند یعنی حرکت قدری ندارند بلکه حرکت بسیار ضعیف که حکم سکون است زیرا که در آن
 خون بسیار و روح کمی است و فایده آن توزیع و تقسیم رسانیدن غذا و روح و طبعی کبد است بسیار اعضا است شریانی
 بفتح شین مجهر و رای جمله و الف و د و یا دشانه تحتانی اول کسوره و دویم ساکن و نون جمع شریانی است که بغایری رک
 جنده نامند و آن جسمی است شریانی آورده و در جوهر و جوهر لطیف مگر آنکه دو طبقه است همه آن مگر یک شریانی که بکبد رفته
 است که یک طبقه و آنرا شریان دریدنی نامند شریان بجهت آنکه از قلب روئیده و نسبت بوزن بجهت آنکه یک طبقه است
 و از بطن ایتر قلب که محل رجست روئیده اند و سایر اعضا رطوبه و غشیه رسانیدن روح حیوانه بسیار بدن زیرا که
 آلت و غده و قلب اند و همه از روح یعنی جنده اند بجهت آنکه از قلب روئیده و از ریه که نشسته و ریه و ایم و در حرکت انقباضی
 انقباضی است جهت ترویج روح حیوانه و از حرکت او همه شریان متحرکند و میتسجالات قلب و اند از ریه و شریانی
 و حالات آن از سرعت بطور حرکت و اعتدال و صلابت و لین و رخاوت و ارتفاع و انخفاض و گرمی و سردی و غیره

و غیره است لال بحالات قلبی و غیره مینماید و دیگر آنکه در آنجا روح حیوانه بسیار متعجب و متحرک می باشد چرا
 آنکه مرکب آنست و این شش عضو مذکور اعصابی منویه اند چنانچه ذکر کربافت و بعضی عضل را نیز از اعصاب منویه نموده
 اند و حتی آنست که از اعصاب مرکب است و در تعداد و تشریح اعصاب مرکب انشاء الله تعالی خواهد آمد و مراد از اعصاب منویه عضلات
 اند که مبدأ حدوث و تکون آنها از منی مرد و زن مخلوط با سperm باشد از قبیل تخمیط و تشکیل و لیکن تغذیه و ترمیم آنها بدو قسم باشد
 زیرا که ماده منی و فاعل آن یکدیگر سبب قیلت آن و کثرت اعصاب اما در بعضی بدون واسطه مانند استخوان و غضروف و عصب
 در باقی بواسطه عصب عروق عصبان و اما انسان که دندانها باشند از اعصابی منویه نیستند و لیکن ماده تکون آنها خون
 شبیه منی است و طبیعت دندان در قریب چند ولادت از نه ماهی تا یک سالگی و قدری زیاده بر آن نهایت تا دو سالگی میرسد
 و باز در سن هفت تا یک سالگی و تا ده سالگی دندانها که بنفوذ و یا سائیده گردند باز بجای آن دندان تازه میرسد و بعد از آن دندان
 که افتاد و دیگر بجای آن دندان نمیرسد و بعضی قایلند باینکه در نهایت کبر سن شیخوخ که دندانها همه افتادند باز بجای آنها دندان
 تازه میرسد و بعضی گویند نه چنین است بلکه اعصاب تصدیه انسانند که سبب تحلیل گوشت است که گوشت کشته صلابت بهم
 رسیده شبیه بدن انسان میگردد و بعضی گفته اند که انسان از قبیل اعصابند استخوان و مصلک کشته شبیه استخوان مینمایند
 بعضی انسان را صاحب حس میدانند و ادعای که در انسان بهم میرسد از نفس آنها میگویند و بعضی گفته اند نه چنین است بلکه از
 اعصاب تصدیه است و بدانکه اعصاب منویه بدل ندارند آنکه از آنها ناقص و یا ضایع گشت در بعضی آنها چیزی شبیه بدن
 میرود و چیزی جز شش دره میگرداند از اعصاب مقطوعه و مسوره و مشوره شده که بجای پوست چیزی شبیه پوست میرسد و اما اعصاب
 مغز و غیر منویه سه عضو اند اول لحم و آن چیزی است سرخ رنگ متولد از رتین غلیظ خون طبعی و دویم و تحلیل و تبدیل آنکه از آن
 تحلیل یافته و در اول سن که تکامل نشود غما است تا تکامل سن و قوت تبدیل و بدل و تحلیل زیاده از تحلیل است تبدیل و
 لذا دویم در زیاده و در اقطار رشته اعصاب نسبت طبعی نوع خود و در سن و قوت که بر اینست تبدیل و تحلیل است
 و در سن انحطاط که گوشت و شیخوخ است تبدیل و تحلیل زیاده از تبدیل است بسبب ضعف قوت حرارت غریزیه و تحلیل
 افتاد و رطوبت اصیده و فاعل انقضا و آن حرارت غریزیه است که تحلیل و طوایط دم که ماده آنست او غلیظ و منتهه میگردد
 و فاعله آن گرم دزم و جش و جمال و بهاد و رونق داشتن بدنست و حفظ حرارت غریزیه و بر نمودن عقل و فرج او تا در پخت
 و اعصاب عروق و عصبیه است تا آنکه از حرکات متناوبی نگردد و در دم سحیه نشوند و بر دم نیفتند و گویده و کسبه و شکسته
 نگردد و الم بسیاری بدانند نرسد و غیر اینها از فواید سؤال اگر گویند مقرر است که قلب و کبد و بعضی از اعصاب که در اول
 خلق جنین تولید می یابد و همچنین فاعل و بعد از آنها سایر اعصاب منویه مغز و مرکب جواب آنست که درست است که

کمال ضعف ظاهر شده و تفصیل اعضا مرکب در کتب دوم در بیان شرح انشاء الله خواهد آمد با فواید و منافع هر یک -
فصل پنجم از کتب اول در بیان ارواح بدانکه ارواح جمیع روح است و آن با اصطلاح اطباء عبارت از کما یطهر من
 متین صاف حاصل از لطیف اغذیه است و از کبد بواسطه دریدن شریان بطن ایزر قلب رود و حرارت قلبی از آن تغذیه
 نماید و از آن کبد لطیفی حاصل گردد و از آن روح حیوانیه و محلی قوت حیوانیه مانند تعلی نفس و روح شرعی و یکی بدین است این
 متد و معادل و مقوی و حامل و مرکب آنست و چون فطری از آن بر باغ آید و در آن کسحه که با بد و شش به مزاج جوهر مزاج گردد
 از آن روح غفله و محلی و سبب احساس و حرکت نامند و چون فطری از آن کبد آید و در آن کسحه که کیفیت آن باید و محلی و سبب
 تغذیه و تمیز گردد و از آن روح طبعی نامند و دلیل آنکه بخار طبعی حاصل از اغذیه لطیفه است آنست که نزد جمیع مفرط و مخورین
 غذا چند روز به هم ضعیف میگردد و بتناول غذا و رسیدن بدل با تحلل تعویض می یابد و بتناول اغذیه کثیفه غلیظه مملو
 خون غلیظه کثیف نگردد از آن عارض میگردد و لیکن اینقدر است که هوای بار و لطیف مستشش مروج و اندک کما سرسورت
 حرارت آنست زیرا که بسیار است و اگر هوای بار و بد آن زرد و در جوف قلب محقق گشته اجمال لطافت نیز بکما
 محترق میگردد و دھانک بسیار و از این است که از هواهای کدر کثیف غلیظه عارض شخص و منافی میگردد و سبب است که از
 کمال دانت هواست که بکشته دھانک بسیار و از این بیان رسید که اکنون ارواح از لطیف اغذیه است و همچنین که اغذیه از
 کثیف آنها و ارواح حامل قوی اند و مرکب آنها زیرا که هیچ روحی بی قوت پنا شد **فصل ششم** از کتب اول در بیان
 قوی بدانکه قوی جمیع قوتست قوت اسمعی امر موجود در حیوان است که ممکن باشد از آن بواسطه آن امر صدور و ظهور افعال
 است و حرکات متغیر غیر متوقفاً بر اشیاء آن حست و باز مانند از آن و ضد آنرا ضعف نامند و قوت باین معنی را مبدء او
 لازمی است مبدء آن قدرت بر فعل و ترک است که اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و ضد این را عجز نامند و لازم آنست که بزرگی
 و سهولت است آنرا منفعل گردد و از چیزی زیرا که اگر بزرگی و سهولت منفعل گردد و در اول امر بسیار از تحریکات باشد
 و انبیا افعال صعبه چون اورا کلال طلال از آنها عارض نکرد و با بخی مانند از فعل و در کده وسی باشد و اتمام آن و همین امور
 خود است بدلیل شدت آن قوت و قدر نیست پس اطلاق نقل نموده اسم آن قوت را بر آن مبدء که قدرت است بر آن
 لازم که عدم انفعال است بآسان و از قوت قدرت عدم انفعال استند و نیز آن قدرت را صغری است که بزرگی نیست
 آنست آن عبارت از ضعف مؤثره و غیر است و لازمی است که آن امکان در مقابل فعل منجی محسوس زیرا که از شخص
 قادر بر کار صمیم باشد صدور فعلی یا ترک آن امکان فعل متد و را و لازم خواهد بود زیرا که معنی امکان آنست که طرف وجود
 عدم او را سببی و فنی ممکن قابل هر دو باشد پس ثانیاً فعل کرده اند اسم قدرت را بسببی آن نیست که صفت مؤثره و غیر است

و از قدرت همین را خواسته و بسوی آن لازم که امکان بدان معنی است و مایه اندام انسان را قوه دایمی که متعلق به ایشان
 است یعنی حصول افضل کفایت مثلا این باطن اسود با قوه است یعنی ممکن است که بگرد و سیاه بالفعل و این نیز شیرین با قوه
 است یعنی ممکن است که بگرد و شیرین بالفعل یعنی سیاهی و شیرینی کامی یعنی در آن هر دو بار و ظاهر هر گرد و قطعه قطعه و علقه
 منصفه و منصفه عظام و تبریز چنین در وجه در و مکیه زنده و لافل شود و تولد یابد و جوان و پیر شود و منی در هر مرتبه امکان فعلیت
 و ظهور قوه مخفی کامی در آنست و ممکن است که اینان عاقل و غیر کاتب عالم و کاتب گردد زیرا که در قوه و امکان عطفه نسبت
 آن امور علم و حس است که نسبت به این سائر صفات و کمالات کاتبه با قوه آن پس از قوه و صفت موثر و غیر و
 اقتدار بر صمد و افعال بعد از امکان خود کشنده و دلیل وجود قوه در بدن ایشان آنست که بحسب حجت بسیار جسم و ادیان
 مساوی و شکر است و مع بذات هر یک و از آثام مختلفه و افعال است که از دیگران ممکن نیست ظهور و صد و در آنها همچنین
 است و کمالات نسبت به این ناقص و ظهور و تحقیق و کمالات و معجزات الکامل حکم آیه که بر قتل اتماما بنشر شکم بوی آلت
 اتماما الکمل الله واحد سندان و علت جدا و فصل متبر و خاصه ایشان همین است پس آن قوه عالم از آنست که یا
 حال است در بدن و یا مفارق و مفارقتی تواند بود و از جهت آنکه نسبت آن امر به بدن مانند نسبت است بسیار جسم
 پس لامحاله حالت در آن و تاثیر آن قوه بجهت بقای شخص است یا بجهت بقای شخص با نوع هر دو و اما آنچه بجهت بقای شخص است
 که قسم است قوه یعنی قوه حیوانیه و قوه طبیعی بدلیل آنکه یا بشعور است یا بشعور و اول آن قوه نفسانی مانند و
 حس و حرکت و ادراک صورت و متاع و متعلق است و مبدأ و مصدر ظهور و صدور افعال آن دماغ است که از اعضا مرکبه
 است و آلت و خادم آن اعصابند که از اعضا مفردة اند و دویم که بشعور است یا مختص بحیوان است و یا مختص با انسان است بلکه
 نبات را نیز شامل است و بوجهی جمادات را ولیکن در کمال ضعف و نقصان یکدیگر که اکثری انکار آن نموده اند اول آن مختص
 بحیوان است قوه حیوانیه مانند و حیات جمیع بدن متعلق بدان دارد و مبدأ و مصدر ظهور و صدور افعال آن قلب است که از
 اعضا مرکبه است و آلت و خادم آن شراکین که از اعضا مفردة اند و دویم که مختص بحیوان است قوه طبیعی که سین
 و امترخیه و تغذیه و بدل و تحلیل جمیع بدن بدان متعلق دارد و مبدأ و مصدر ظهور و صدور افعال آن کبد است که از اعضا
 مرکبه است و آلت و خادم آن آورده اند که از اعضا مفردة اند و بدین بهان تفریع هر یک از آن سه قوه ظاهر است که
 قوه نفسانی قوت در بدن که منشأ و مبدأ و باعث ظهور و صدور حس و حرکت جمیع بدن و ادراک صورت و معانیست
 و قوه حیوانیه قوتی که منشأ و مبدأ و باعث حیات کلی بدنست و قوه طبیعی قوتی که مبدأ و منشأ تغذیه و تمیز و تفسیر
 ایصال بل و تحلیل کل اعضا است و اما بجهت بقای نوع یا شخص بهان سه قوت با قوه مولده ماده آن و قوه مصدر آن

و مبدأ است آن انباشان مردون و اجتماع و ترکیب آن مرد و با هم در جم و حکیم فاضل از سلاطین قوه حیوانیه را مقدم
 و اصل و مبدأ آن دو قوه دیگر میدانند چنانچه شرافت و تحیات و انکه تحیات نباشد هیچ امر دیگر نخواهد بود و همه امور متفرع بر آنند
 و انکه چون متعلی از قوه حیوانیه بدماغ آید و متعلی بکبد و در آن استحال و تغیر یابد بقوه دماغی و کبدی و تکلیف بکیفیت آن برود
 کرد و آنرا قوه بخت و طبعی نامند و اطباء قوه بخت را مقدم میدانند نیز چنانچه شرافت آن و انکه تحیات و حرکت نباشد هیچ
 امری تمشی نمیکرد و حیات خود و نفس ادراک و حرکت و غالب و نافع و دافع ضار ادراک و حرکت است و بعضی قوه طبعیه را
 مقدم میدانند چنانکه ماده ارواح که دم طبعیه صافه جیده است از ان و در محل آن که کبد است تولید می یابد و هر یک از این قوا
 بهستباری صحیح است و فی الحقیقه قول حکیم فاضل راجع است و تحقیق آنست که آن هر سه در اول خلقت مع انچه پنج ذکر است
 و چون اکثر اطباء قوه طبعیه را مقدم ذکر نموده اند ساربتا بهت ایشان آنرا مقدم ذکر نمود اقسام قوه طبعیه پس آن برود
 تسلیم است مخدوم و مخدوم قوه طبعیه مخدوم برود قسم است یکی انکه تعریف نماید در غذا برای بقای شخصی یعنی تحصیل جوهر غذا
 بتصرف در آن بهضم و اربو نماید و غذا را شش تغذیه سازد و آنرا قوه غاذیه نامند و دوم انکه آنرا جزو بدن سازد و در قفا
 نشاند آن که طول و عرض و عمق است بحسب طبیعت نوع آن بخراید تا تمام نشود و ما این را قوه نامیه گویند و تا تمام افعال قوه
 تغذیه را بر محل میگرد و اول تحصیل جوهر غذا که دم طبعی و غطلی که فرسپالاست حالیه است که طعم طبعی باشد و بعضی
 و سودا بالعرض دوم انکه آنرا مفرق و متصل باعضا گرداند تا انکه غذای بالفعل آنها شود و این بعد از مضموم اربو است
 سیم آنست که غذا را شش به بعضی جمیع وجوه از مزاج و لون و شکل و حیثت که اند و در هر یک از اینها که غطلی و نفعات عارض
 کرد و دخل و نقصان در اعضا بهم میرسد مانند انکه استسقاء و یرقان و یا حتی و غیر ان از امراض سدی و سوء مزاج و غیر
 اتصال حادث کرد و مثلاً اگر خلل در اول بهر بدن लागو گردد و در دویم امراض مذکوره و در سیموم برص و هت و سایر
 امراض جلدی عارض گردد پس قوه غاذیه عبارت از این افعال شش کما یضنی و مقدم بر این است و قوه نامیه عبارت از
 انعام و تکمیل آن برینا و در اقطار شش است و این یاقین و طاهر است چنانچه در سن منوم باشد و یا غیر تن و طاهر چنانچه
 در سن و قوت و یا ناقص و این با نقصان آن چنان است که تن و طاهر است چنانچه در سن کمول و یا طاهر و تن است چنانچه در
 سن شیخوخت و لهذا شیخ الرئیس سه فرموده که ما می باشد و در دو غذا بدین زیاده از مقدار تکمیل چنانچه در سن منوم باشد
 چنانچه در سن و قوت و یا کمتر چنانچه در سن کمول و دوم آنست که تعریف غذا نماید برای بقا و نوع و این بدو قوت نامیم
 یکی انکه تولید نماید و می مردون را از فضل و ضم رابع در انشین این قوت را انشین جدا نموده و دویم انکه تفصیل و جدا نماید
 جوهری را برای هر یک از اعضا و هر یک از آنها مزاجی خاص باشد لایق و مناسب آن مانند انکه جگر و غطلی را مزاج غطلی و جگر را

مزاج عصبی و جزو غصه و ذرات مزاج غصه و همچنین مستعد و قابل آن که مستحیل بکوه عضو گردد و قوه مصوره در آن صورت
 عضوی قرار دارد و اول راقوه، موله و غیره اولی مانند بجه که تغیر سید مزاج صورت عینی را از مزاج و صورت اصلی خود
 مزاج و صورت عضوی و اگر صورت هر یک از اعضا را بر اجزای آنی بحسب استعداد و قابلیت حاصل از تغیر اولی بقضای
 نوع آن قرار میدهند تا تحلیط و تجویف و انضمام و انفصال و ثقیب و منافذ و ملاست و خشونت و تعداد و مقدار و اوضاع
 غیره و قوه مصوره و غیره تأثیر نمایند و فعل این هر دو قوت در هر جمعی باشد و فعل غایب قسم فعل اولست و هر دو بطور غلبت
 قوه مطلقه طبیعیه که در آنست و آن قوه با فاعل النفس و بعضی بر آنست که از قوه منویه اتم است یعنی گفته اند که از قوه منویه
 اتم است واضح آنست که از قوه هر دو است مرکب بهم با غلبه قوه اتم زیرا که منی اتم حکم لکن دارد و منی اتم حکم انفع و
 گویند النفس اتم انفصال یافته متعلق بنفس اتم گشته نوبت فیضان و قوه بران النفس اتم است و اتم که تولد یا بد بکند یا نشاند
 رضع و قوه تغیر هر یک از اعضا جدا و مخصوص به است مگر قوه تغیر که یکدیگر عام است مل کل اعضا است برای آنکه فعل آن
 اعداد و تفریق غذا است چون همه اعضا محتاج به غذا اند لهذا هر اشیاء مل است و اگر قوه تغیر هر یک از اعضا جدا باشد بجه است
 اجزای آنی بعد از قسم رابع از هر عضو مخصوص در وزن و شطی و اندکی مانده باینکه آن هر دو آمده و در آن تغیر و استحاله یا قسری میکند پس
 آنچه از غذا باقی مانده قلب جنین و آنچه از دماغ و دماغ آن و آنچه از کبد آن و آنچه از چشم چشم آن و آنچه از استخوان استخوان
 آن و آنچه از غضب غضب آن و همچنین سایر اعضا و مغز و مکر که قوه طبیعیه غایبه است که خدمت مینماید قوه غایبه را بواسطه
 چهار قوه که جاذبه و ماسکه و افسه باشند جاذبه برای جذب غذا فاعل باغض و یا بالقوه و صلو و یا کا و بقیه
 یا مطلقون زیرا که غذا خود بخود بدون قوه که او را جذب نماید و یکشد او را بسوی مخصوص و بخود و بعضی میسرند پس در بعضی از
 اعضا قوه جاذبه باشد که غذا خود را جذب مینماید و ماسکه برای آنکه اسماک و کفاهه دارد و غذا و شش باغض بخود را در آن عضو
 تا قوت اضم و در آن تصرف نموده ضم نماید و از فعل خود فارغ گردد زیرا که غذا خود بخود و بعضی مانده و نیز قسم یافته شده
 منتهی نیست بلکه زمانه باید که کش نماید تا تغیر و استحیل و شش به بعضی گردد و این حرکت در این و کیفیت است و حرکت را
 لازم است زمان و باضه برای تغیر و استحیل که در اندین غذا است از صورت غذای بصورت خلطی و از صورت خلطی
 منتهی که عضو باشد و در قوام و برای حیا و قابل بودن فعل و تأثیر قوه تغیر اولی که بگرداند مزاج و لون آنرا بشش و بعضی بگرد
 جزو عضو که فعل تغیر و تأثیر است آنچه نفیض ملک و حسب مواقع و غیر هم گفته اند که قوای اربعه مذکوره باید که در اعضا غذا
 مانند صده و کبد و عروق و مضاعف و چند باشند بیکدیگر برای غذا و بعضی بیکدیگر برای حیا و بیکدیگر برای تهیه و تحلیط غذا و برای
 سایر اعضا مگر گفت گوید که این پنج است سبب اینست و اختصاصی با بعضی و غذا اندازد بلکه قلب و دماغ و سایر اعضا را نیز مل

و بعضی را قابل مطلق می

و بدان این جهان با تقسیم اعضا است که بجهت قوت نموده و بعضی را معطل مطلق و بعضی را قابل و هم معطل و بعضی را نه قابل
نه معطل گفته اند چنانچه در اینجا ذکر یافت و بعضی گویند چهار قوت برای تغذیه و تمیز و بقا و دفع جوهر خود و عضوی باید که در جوهر
اعضا باشد و چهار دیگر باید که در تکوین اعضا و غذایه و قلب و دماغ باشند برای تحویل و تمیز غذا و ارواح و قوی برای
سایر اعضا و مراتب معصوم چهارست چنانچه در آخر بحث اعلا ذکر یافت و بالجمعه معصوم یا لازم ندارد و فعل صورت غذا را
بالتام و آخر معصوم اول کیلویی مانند که در معده می باشد و شکر و گلیکولیک و غلیظ و ابتدای آن حکام مغص غذا در دهان است
آن قوت لطیف صاف است بواسطه عروق و سایر عکبه و افعال آن با معاد و لازم دارد و فعل صورت غذا نیز بالتام
بصورت خطیر و ادیان معصوم دوم کیلویی مانند که در کبد می باشد و ابتدای آن در سایر عکبه و آمدن کبد و استنای آن
رفتن از کبد بعروق است و لازم دارد و شبیه بعضی را در مزاج و لون و قوام که در هر عضو که برسد شبیه آن کرد و در مزاج
رنگت و قوام و این را معصوم سوم عروقه مانند در طوبت غایبه نیز و ابتدای آن در عروق و کبد و استنای آن تبرئع
رطوبت در عروق صفا متصل اعضا است یا لازم دارد و قبول صورت عضوی و ضرر و عضو شدن را با فعل و این را معصوم
رابع مانند و فرق میان قوه با ضرر و غذایه است که با ضرر می سازد غذا را که ضرر و عضو گردد با قوه و این را میفرموده اول باشد
و غذایه انکه میگرداند از آن ضرر و عضو و این را میفرموده ثانیه مانند و فعل آن تمیز است یعنی چون قوه چنانچه عضو به عضو
قدری از خون لایق غذا بخورند و قوه با کس که عضو را از نگاهداشت قوه غذایه در آن تصرف نموده سبیل صورت
عضو را که اندید تدریج صورت میگردان آن را بکل از آن بایستگشته و با طبیعت صورت عضویه در آن بهم رسیده تصرف
قوه میفرموده پس در آن و دعالت حاضر میگردد و یکی با بقدر و دوم با احتیاط بقدر اقل و فعل و با ضرر و میفرموده اول باشد
و لا حذر را قوه و فعل غذایه و میفرموده ثانیه و این افعال آنهاست در غذا و محمود و آقا در غذا و غیر محمود که فضا است است که
حق المعده و در آن تصرف نمیدارد و استقامت میدهد آنرا آنچه از آنها صالح و قابل غذایت اعضا است تحصیل نموده بدست
در آن تصرفات بنمایند که ضرر و عضو گردد و آنچه قابل نیست بهر نحو و طریق که اقرب اسهل یا بدفع منافع و اگر قابل دفع
نیست قابل آن گردانیده دفع میکند مثلاً اگر بسیار رقیق است که سبب کمال دفع نشسته و متفرق گشته قبول دفع بزرگی
نی نماید آنرا قدری غلیظ بنماید و اگر لزج است و اگر که با عصاره جمیع سپید از جفت آنرا بل میسازد و اگر بسیار غلیظ است
آنرا اندک رقیق میگرداند و اگر مختلف الاجزاء و القوام است آنرا تشابه میسازد و میگرداند و دفع بجا است ازین است
چنانچه ذکر یافت و مراتب معصوم چون چهارست فضول لطیفه آن نیز چهارست مرکب جنوی خاص و فضول معصوم اول
که افعال مشابه با کمال است در معده آنرا بر از دفع میکند و فضول معصوم دوم که رطوبت است و کمال در کبد است

که از هضم کبدی جدا می شود و از لطافت ملاء قبول دفع می کند و لهذا بول طبعی از جی رگت با سبب سست شدن افعال مابین
 رفت و غفلت است و فضول هضم سیوم عروقه اجزاء یعنی رطوبه با اندک صفرا ویت است و آنها را بول بخار حرق
 دفع مینماید و فضول هضم چهارم که رطوبات رقیقه قلیه با اندک صفرا ویت است و سودا ویت است بخار و روان در اگر آنها
 دفع ننماید و در بدن با ندهش ضرر و حدوث امراض میگردند شش و عروق اول آنکه مانع ورود غذا و جدید میگردند سبب آنکه
 آنکه زار بر نموده و تنگ گردانیده مجاری را جامی و ورود غذا و جدید نمی تواند ویم آنکه چون دفع نگردند و با ندهش است متعین میگردند
 بتصرف حرارت غریبه در آنها و تعفنشان باعث امراض عروقه آن از حیات و اورام و غیره میگردند و سیوم آنکه سبب
 تصرف حرارت در آنها از مزاج اصلی خود مخوف میگردند و سوء مزاج رودی مودوی استی بر سبب سینه موجب امراض سوء
 مزاج میگردند چهارم آنکه باعث امراض استلای میگردند چشم آنکه باعث فعل و سبب سبب اعصاب میشوند شش ویت است که باعث ضعف
 حرارت غریزی و قوی و در وای میگردند بجهت انفعال آنها تحت ماده پس لامی باید آنها را دفع نماید و این چهار قوه مذکوره را
 چهار کیفیت که حرارت و برودت و رطوبت و بیروست باشند خدمت مینمایند و مراد از حرارت حرارت غریزی است
 یا حرارت ذریه متحد و غیر مفرطه و غیر قاصره اما خدمت حرارت شش در هر چهار حالت و مقوی فعل همه آنها است زیرا که
 افعال همه آنها بحرکت است و حرکت را حرکت حرارت است و لهذا حرکت محدث حرارت است لیکن در قوت انحصار حرارت
 زیاده باید بجهت آنکه در آن حرکت زیاده باید در جذب دفع حرارت از آن کمتر زیرا که فعلش از بدو حرکت تمام میشود و یکی حرکت
 انقباض علی لیف و دویم انقباضی آن همچنین در سبک که مادام که هضم تمام باید باید که لیف آنرا مجتمع و متخوی دارد تا آنکه
 بسبب ششمال و احتواء حرارت در آن تصرف نموده زود غذا را هضم نماید و اما برودت پس خدمت آن برای قوه پاکه
 و دفعه بالعرض است زیرا که برودت مضاد روح حیوانه که در کمال حرارت است و مخدر و میراننده و مانع جمیع افعال است
 ولیکن با بقا بر قبض و جمع معین آن هر دو قوه است اما خدمت آن قوه پاکه را که بجهت حبس افعال است بر مینماید ششمال
 مینماید و ایندن برای حفظ فعل انحصار و اما خدمت آن بحسب و منع ریکی است که معین بر دفع و تحلیل است زیرا که ریکی بختیج
 خود مجازا سبب کشیدن اجزاء آن اعانت بر دفع می کند و دیگر آنکه باعث حبس باعث تغلیظ ریح میگرد و هر چند ریح
 غلیظ قوه تفتیح آن زیاده و دفع آن بر تفتیح باشد و دیگر آنکه باعث تکثیف و اجتماع لیف عروقه شش رنده است
 آنچه را در جوف اسما عروقه است و اما رطوبت خادم قوه با ضل است غلط زیرا که نادر غذا رطوبت نباشد هضم نمیگردد
 استعمال نمی باید بلکه میسر و نافع نیست باشد نفوذ در مجاری خصوص سیتقنی نماید و قبول اشکال سرعت و اتصال التزاح
 با بعضی نمی نماید و تر قوه دیگر محتاج بر رطوبت نیستند و اما برودت خدمت آن شش در کمال و پاکه و دفعه است اما

جاذبه و دافعه را برای آنکه باعث تکلیف و اقدار ادعانت و تقویت روح حاصل آن هر دو است در حرکت جذب و دفع و اما قوت ماسکه را برای آنکه معین و محافظ قوه ماسکه و هیئت اجتماعی اشتغال اعضا است و قوت هادیه خادم ناحیه پنجم جاذبه ماسکه و هاضم خادم هادیه اند و اما قوه نفس نیز که قسم دوم است قوه است متعلق بر دفع غشا و مبداء حس و حرکت است با دافعه قوه حیوانه که در قلب است و باعث ادراک و حرکت منبعث از دماغ بواسطه اعصاب است و علت آن نفس ناطقه و علت نفس ناطقه وجود آن قبل از دافعه قوه نفس نیزه منقسم بر دو قسم است مدر که محرکه و مدر که معدم بر محرکه است زیرا که تا ادراک نباشد حرکت نخواهد بود و باعث حرکت ادراک است برای آنکه حرکت یا بسوی امر است که ادراک دفع آن نموده و یا هر یک از این جهت که ادراک ضرر و اذیت خود را از آن نموده و محرکه بر دو قسم است بعضی باعث بر حرکت و بر آنکه از اندوه حرکت است این بر دو قسم است باعث قریب که باعث قوه محرکه بر تحریک است و باعث بعید که حاصل میگردد در قوه خیال و دوم بقصر صورت ملذذ ملایز ناطقه مظهر بر غریبه و توجیه بسوی آنها و اخذ آنها و یا صور غیر ملذذ غیر ملایز ناطقه مظهر و توجیه و دگر از آنها و اول اشوبه و زو غیر نیز مانند و این غیر قوه متخیز و و اهر است بلکه غرض مدید است حکم از تردد و قوت است که غرض جرم مانند بر فعل و یا ترک و اول را اراده و ثانیه را اگر است مانند و خادم قوه شهوی و بعضی است شهوی همه تحریکات متخیل موهوم ملذذ نافع برای تحصیل و اتحاد آن و غضبیه برای تحریک بر دفع امر مستم در آن از ضرر و افساد را برای گریز از آن و یا تنبیه بر جسم برای تشفی و استخلاص از آن بلکه عند اخص قوه شهویه منقسم میگردد به شهویه و غضبیه آن هر دو و شعبه از شهویه اند و حرکت را دریه نام میگردد و دیگر بچهار قوه اول تنجید و یا تنوید دوم قوه شهویه سیم قوه عارضه چهارم قوه فاعله مثلاً چون این تصور نایشی نافع را و یا ضرر را اطاعت نماید از آن قوه شهویه و او را شوق آن بهم میرسد پس قوه عارضه پس قوه محرکه عضل پس بغیر می آید و در آن بعضی از آن فاعل حرکت اند که تشنج میگردد از عضل محرکه را که مطیع قوه عارضه است با نقیض و انقباض بسوی مبداء پس مغذب میگردد با انقباض آن و ترویز بسوی مبداء او زیاده میکند و عرض آن و منعقب میگردد و عضوی که متصل بدانست و یکسری است و یکسری میگردد از عضل را بسوی خلاف جهت مبداء پس کشیده میگردد و ترویز بسوی خلاف جهت و طول آن زیاده میکند و عرض آن کم و منقبض میگردد و عضف ببارک آنه حس فی العین که به عضوی را آنچه لایق و سزاوار و محتاج بدانست عطا فرموده پس امر بغیر کرده که تکلیف نالایق نباشد سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم یدعی و اما قوای مدر که نیز بر دو قسم است یکی مدر که ظاهر خارج از دماغ و دیگر مدر که داخل دماغ و مراد از مدر که ایجاب مدر که صور جزئیات است و کلیات زیرا که مدر که کلیات نفس ناطقه است اما مدر که ظاهر که افعال آنها مقدم بر افعال مدر که باطنه است پنج قوه اند که تفرقه جو پس اند که میرسانند مدرکات خود را بکلیه ماطن

یعنی فی الجمله آنها خود درک نیستند بلکه درک آنها شش شش است از جوهر اسباط و هر یک از آنها را یک ادراک خاص است
 که مختص بدانند و ادراک دیگر که دیگر نمیتوانند نمود و یکدیگر و اما متناهی است تمام معلوم و نه ادراک و در امر مانند آنکه بعضی مختص با درک
 مبصرات از انوار و اضواء و الوان و اشکال است ادراک مسموحات و اصوات نمیتواند نمود و همچنین بواجب و غیر هر یک شرط
 بجنس ماده درک است که جسم جسمانی است نزد درک که بدون حضور و شهود آنها ادراک نمیتواند نمود و اول از درکات
 غیر طریقه هر سه قوه مبصر است که موضوع در طوبت جلیدیه و موضع آن تقاطع صلیبی میان دو عصب مجبوز است که در دیده اند از
 مقدم دماغ که موضع شش شش است و آمده اند تا پیش از دماغ با هم تقاطع نموده باز جدا گشته اند از جانب چپین آمده و بچشم
 چپین اتصال یافته محاذی زاویه و طرف طولانی در طوبت جلیدیه و آنچه از طرف راست آمده بچشم راست اتصال یافته و قوه مبصر
 آنچه را ادراک نمود و موضع تقاطع رسیده با هم متحد گشته باز جدا گشته بیکه شش شش است که میرسد و لهذا یک چیز درک
 میکردند که اگر انحراف یا بنده و دفعه تر نشد یک چیز و چند دیده میشود و چنانچه چشم احوال کچیز را در چپین بیند و این موافق ترتیب
 جالینوس است و غیر جالینوس گفته اند که نفوذ بینا بیند آن هر دو عصب را هم و تقاطع صلیبی از غیر انعطاف و در شش چپین
 بطرف چپین یا بطرف راست یا هر یک عصبی که از جانب مقدم دماغ رسته بچشم راستی و عصبی که از جانب راست رسته بچشم چپینی
 آید و اثرش آن قوه مبصره ادراک الوان و اضواء و اشکال است و در کیفیت ادراک اقوال بسیار است بعضی بخواج تقاطع
 قائمه بعضی با انعطاف بعضی بکیفیت خاص حاصل میان ایله و میرای در طوبت جلیدیه و خروج اشعاع عبارت از بر آمدن از چشم است
 جسم شامعی برینیت مخروط که قاعده آن متصل بمبصر است و زاویه که سر است بر طوبت جلیدیه و بعضی از قایلین خروج اشعاع
 گفته اند آن مخروط صفت است تمامی آن بعضی گفته اند صفت است نزد زاویه و چون دور گردد و متفرق شود و خطوط و نباشد
 میان آنها اشعاع بلکه هرازه باشد که سخیل طبیعت آن کرده و قائم مقام ابصار شود و بعضی گفته اند بسبب مخروطیت بلکه بر
 می آید از چشم جسم شامعی قوس که گویا خطی مستقیم است و میرسد بمبصر پس بر جهت تمام بر سطح هر محاذی آن طول و عرضی گشته
 بر زوئی بر یک دور و رازی گفته مراد قوم از خروج اشعاع آنست که چون راز مقابل اشعاع مبصر رسد استعداد این کرده که فایض شود
 بر آن از بنده ایضا مثل استر شامعی که باشد آن اشعاع قاعده برای مخروطی که متوهم کرده در کس آن نزد ناظر و این را خروج
 اشعاع میگویند و بعضی جباله گفته اند که برنی آید از چشم شامعی بلکه هرازه که میان راز از چشم است و مرده که آن شیئی میگفتند
 بکیفیت شامعی گشته آلت ابصار میگردد و قایلین با انعطاف بعضی گفته اند که انعطاف صورت راز است بر سطح هوای شفاف
 در طوبت جلیدیه و رازی گفته که مقابل مبصر با مبصر هر چه استعداد است که فایض میگردد و آن در قوه جلیدیه صورت مبصر
 نمودن عکس شیئی در آینه و ممکن نیست بشر اسعفت آن مغلطه و غیر بشر اجملا پس انعطاف آن در جلیدیه متبادر میگردد و

برای فیضان صورت بر شقای محبین و فیضان آن بر آن مبتدیان و برای فیضان آن بر جس شترک و این منکام
 هفتا میگرد و سبب آن چون تاثر گشت تنبذ آگاه میگرداند نفس را و احساس میگرداند بر نه موجود و خارج عظیم
 در جهت هیئت آن بحسب قرب بعد پس آن صورت حاصل آلت ادراک مدرک بمهرست نفس مدرک و مبره و شش
 گفته که شش مرتبه واقع میشود بر روحی که برگزیده است بقدر غلبه برای آنکه جوهر آن متوسط میان جوهر آب و هوا است
 پس برای بودن آن غلیظ تر از هوا ممکن است و قوی شش بر آن و برای بودن آن الطیف از آب و سیرج الملوک است
 بسوی موضع تقاطع و در اثبات این مدعا کلام طویلی دارد که محل کجایش آن ندارد و اقوال دیگر در کیفیت الصبار دارد
 است خلاصه کل این بود که دریافت و بالحد خروج الشعاع اقرب مینماید بجهت آنکه بعضی اوقات محسوس میگردد که گویا از
 چشم خنجر برمی آید و غیره که اینها نیز محسوس میگردد که میفرماید و دیدن بسیار در روشنی و شعاع آفتاب و ضعف مزاج و عینک نیز
 دلیل آنست و لیکن عینک الطیبع نیز قوی اند نمود و عینک الطیبع صورت را در آن از آن بسبب قرب بنور با جرمه از آن
 و درم از آن هیچ اثر قوی نمیشود و موضع آن عصب بر پیش بر سطح صیقل است بدین نحو که صورت که هوای تنگیت
 بکیفیت حاصل از تضاد و اصطکاک و جسم با هم حاصل گردد از سوراخ گوش و اوج حاج ازان گذشته برده که حس است
 بر بالای جوهر که شکل طبل و منی است کشیده و در جوف آن هوایست که در زیر آن جوف نیز برده است حس است
 زیرا آن عصبی که از مقدم دماغ که موضع حس شتر گشت رفته بد آنجا رسیده اتصال یافته چون آن هوای تنگیت مذکور بر
 پرده رسد ضرب زنده علت اوج حاج نفوذ گوش همین است که تا ضرب صد آن هوا بد آن پرده رسد و هوای را که
 جوف آن بجز حرکت در آورد و از حرکت آن پرده زیرین بجز حرکت در آید و اثر آنرا بواسطه عصب حس شترک رساند و آن
 ادراک نماید این است که اگر خطی و افقی بصباح رسد خلل یافت و اگر آنکه سمع رسد مثلاً اگر طویلی و یا بکوتی بفرج
 از اعتدال یا افقی بدان عصب یا پرده زیرین رسد و یا حسب خطی بدان شود و یا صد رسد بسیار قوی بدان رسد که
 منقش بر پرده گردد و بر سطح صیقل و فیضان و یا ابطال آن هم رسد و دلیل آنکه احساس سمع بواسطه آن هوا است
 بصباح و در جهت یکی آنکه چون کسی بنویسند طوله که یک طرف آن شکست بقدر سوراخ گوش باشد و طرف دیگر آن کشیده
 بر گوش گذارد و در طرف گشت و آن شخص حس گشت ده تحکم نماید و دیگری آن صدرا نشنود و گذارد و در اندرون بگوید
 که در ایران برای وزیدن بامپا زنده این منی خوب محسوس میگردد که انواع صدا بلند و واضح معلوم میگردد و در
 بیرون صدا نشنیده نمیشود اگر کشیده شود غیر مفهوم دوم بعدی و فاصله خاص میان سامع و مسموع که اگر بنا
 بر آن باشد شنیده نشود و سبب رسیدن آن هوا سیوم آنکه جانب موجب باج و وزیدن با بعد از آن اثر تمام است

که در باب که هر دو صد ابرود می و بلند رسد و در باب که مخالف وزیدن آن باشد بگیری و اندک و در حکام و وزیدن بکوه
 تند مختلف در هم صدای درست شنیده نشود و اختلاف است و شرافت و فضیلت سبع بصیر و بالعکس و بنا بر تقدیم ذکر سبع بصیر
 آیات کریمه السبع البصیر و السبع البصیر و الفکر اذ کل اولک کان من سئلوا و غیر اینها از آیات و لغات
 و اقرب تجربه و اما بطریق حیات در کلمات آن شرفیت و فضیلت سبع معلوم میگردد و بهر حال اگر در کلمات بصیر انوار و انوار
 است و یک طرفه العین از شرق تا مغرب تا فلک نیم دیده میشود و بعد از آن صدای آن کبوتر میرسد بصیر شرفیت و فضیلت
 و نه الحقیقه هر دو در شرافت و اندک و بال ظایر روح دارند و پرواز بسوی سید مغان و ترجیح یکی بر دیگری ترجیح دارد
 است سیوم از آن پنج ظاهر قوه ششم است و موضع آن و صاحب زاید ششید و در سبب است که در غنمای انفع روید
 اندر سر و عصبی که روید اند از مقدم و باغ و موضع شش شکر و بدانجا رسیده اند و بواسطه آنها است ادراک روحانی و
 مستشش و مجرای انفع از اعلای آن منقسم میشود و بدو قسم یکی غلیظ که وسیع میگردد و تند ریختن آن فضای مانع در آن نفوذ
 نماید و اما بجزیره و قصبه زید و دویم باریک که در آن مسود و می نماید و اما مسفاه و از آنجا بسوی اصل ام جان و در سوراخها که در پشت
 معادی سوراخهای مسفاه و از آنجا نفوذ و می نماید بسوی زاید بین ششیتین بدو طریقی یعنی دو تکه سر پستان که مذکور شد و اشتکات
 در کیفیت ادراک ششم بعضی آنست که اجزای لطیفه بخاریه از شئی صاحب یک جدا شده مخلوط بهو گشته بدان میرسد و بعضی گفته اند
 که هوا متکیف بکیفیت و اگر آن گشته بدون مخالطه جزی از اجزاء آن بدان میرسد و نه الحقیقه هر دو درست است ششیا لطیفه
 متخلف الحوم بار که مانند اکثر ریاضین و شکوفا و کلهها و غیره با بطرز اول است و ششیا غیر متخلف لطیف الحوم مانند بعضی اجزاء
 صاحب بود مانند جگر و مغز و سینه و سوراخها و ششیا متوسط میان هر دو و در پنج چارم از آن پنج حسیط هر قوه و ذوق است و
 موضع آن عصبی است که در مجرم زبان مغز و شش است و از اتصال مقدم و باغ موضع شش شکر است و از نشان آن ادراک
 طعم است بواسطه رطوبت لعاب که پراکنده در لحم رخو غدوی که در پنج زبان است و از اموله اللعاب است و آن ادراک باقیط
 اجزاء صاحب طعم است و غوص آن در پنج زبان در آن عصب ساندن آنرا بکس شکر و یا بکیف شدن آن رطوبت مطعم
 آن سبب مجادرت بران بدون مخالطه اجزاء پس محسوس و تحقیق لغزش طوبت است بدون واسطه و قول اول اقوی
 پنجم از آن پنج حسیط هر قوه معلول است و موضع آن نام جلد ظاهر بدن و غشیه است و لیکن جس بعضی بعضی زیاده است
 الکه جلد بدن غشیه یکی مولف از آن و بودارهای عصبی اند و احصای یکی از باغ روید اند و جدا الکه محسوس است آن
 مخصوص بصنوی و دون مصنوعی نیست و دلیل این ظاهر و بین است که از فرق سر تا سر پستان تا شکر و از کیفیات طایفه
 ملذذ و منافذ موزیه و از شئی مستعمل و شئی خارج از اعتدال اکثر لوم که تحت جلد اند نیز اعتبار اتصال آنها بجلد و بهر حال

و از کلمات شش از آن پنج حسیط هر قوه معلول است و موضع آن نام جلد ظاهر بدن و غشیه است و لیکن جس بعضی بعضی زیاده است

و منطبق گردید و انما را ادراک نماید و قسم درکات باطنیه و درکات ظاهره حکم هر حکم را پس آن در اندوآن حکم فاضی حکم و حکم
دارد و نیز چنانچه حکم اسلطنه و باطنیه است که در حکم قضای و اجرای حکم اوجسج طوایف اهل حوائج مختلفه از اطراف و اکناف
حاضر و مجتمع میگردد و هر یک از اعضاء و حوائج خود را عرض نمایند و آن مطالب هر یک را دریافت نمایند و نسبت به هر یک حکم فاضی نمایند
و نیز حکم جای خراج استان و دوزیری دارد که خراج اطراف و اکناف مملکت را بواسطه پایگان محصلان طلبیده و در خزان خود
جمع و ذخیره میکند و انچه که امداد و بایگوار اسلطنه از حوائج اسلطنه است و تقویت و رونق و ظهور آنرا و حوائج اسلطنه
از حوائج اسلطنه و دلیل بر وجود آن در بدن آنست که ادراک مینماید قطره باران را در لوله اخیلی مستقیم و حال آنکه در خارج چنین نیست و هر یک
از درکات ظاهره و باطنیه را هنگام غایب بودن آنها و محض نبودن آنها از حواس ظاهره و باطنیه صرفت که خواهد باز ادراک نماید
هر مورد و مثلاً و حقایق که از باطن در روح و نفس بر او القا شود و بخاطر و خطره نماید و او را تعالی بصورتی و شکل و الفاظ در آورده و در آن
مرئوس و نقش که در دوزبان بپایان هر دم القا نماید و باینوسیله برای اشخاص غایبه و با حفظ و نگاهداشت خود و ماسوائی آن از
درکات باطنیه هر یک هر یک درک یک امر خاص اند و ادراک امر درک دیگر نمی تواند نمود و همچنین ادراک دو امر دویم از آن
چنینست باطنی که خزان درک است که خزان و آن صورت درک حس شکر است و موضوع آن آخر بطن مقدم از دماغ
است برای آنکه نزدیک به حس شکر باشد و سهل و سریع باشد از ابداع صورت در آن و اعداد از آن هنگام رجوع بدانها و فایده چو
آن آنست که چنانچه ذکر یافت صورت درک را حفظ نماید که هرگاه غایب شوند مواد و صورت آنها از نظر و خواهد که حاضر گردد و بصورت آنها
و رجوع بدانها نماید و محض باشند و دیگر آنکه اگر بر نبوده اول خوب ادراک ننموده و بسبب اشتباه و یا اشتراک با مورد دیگر و یا کمبود
در دو صورت و غیره بر نبوده و قیوم بنگار کش حاضر نموده ادراک تمام نماید که سوال اگر گویند چرا همان حس شکر خود کافی
نیست و حفظ صورت درک خود و محتاج به حس دیگر است جواب آنست که از یک حس چنانچه ذکر یافت و کار نمی آید و درک فقط است
و با حفظ فقط و درک فاعل است و معاطف قابل و ادراک را احداث و در طبیعت باید و حفظ را برودت میسر است و هر دو با هم متضادند
و عدت دلیل تعدد و تنایر است و بدانکه اگر خیال میسر بودی هیچ چیز بد تغییر نداشت و صورت آن از حس شکر هرگز نایمی آمدی
و هرگز شخصی از ادراک نایافته و ثالث نمی شناسی و فرق میان دوست و دشمن و نافع فی نمودی و امر محاسن و مساو با کمال
مخل بودی سیوم از آن پنج حس باطنی که معروف و مشهور بر اینست تخیل است و از متصرف نیز نامند و بدان این بعد از آن
خواهد آمد و آن قوه است و دماغ که تصرف مینماید و صورت خود را محفوظ نگه دارد و خیال که حس شکر ادراک نموده و در خیال سپرده
در شمایر بر سر در که هم هر یک بعضی و بعضی و بعضی تفصیل بعضی از بعضی این در شش صورت مشهور است اول آنکه بعضی صورت را بعضی
صورت یکب کند مانند آنکه تخیل نماید انسان و دوسر و یا چهره چشم و یا انسان با پروبال و متعارف دوم آنکه ترکیب نماید بعضی صورت را

بعضی مانند صدق خبریه اعداوت خبریه زیرا که ادراک کلیات کافضل ناطقه است هر چند با ستمه ام تحیل باشد
سیموم آنکه بعضی معانی را با بعضی صورت ترکیب کند مانند تحیل صدق خبریه برای زید چهارم آنکه بعضی صور را از بعضی تفصیل نماید
یعنی بداند که مانند تحیل است آن به سر و پا درست و یا در پا چوب آنکه بعضی معانی را از بعضی معانی جدا کند مانند تفصیل صدق
خبریه از اعداوت خبریه ششم تفصیل بعضی از بعضی صور مانند تحیل تفصیل صلات خبریه از زید و آن گاه باشد مطابق و
موافق یا خارج نفس الامر و کاین مطابق و مخالف و موضع آن اول بطن و دوم از دماغ است و فایده آن تصرف در آن
صورت مخزنه در خیال امام فخر رازی گفته اگر باشد برای آن قوت ادراک لازم می آید که شیء واحد هم مدرک و هم تصرف باشد و
اگر برای آن ادراک نباشد با آنکه تصرف بر کلیه تفصیل مطلق باشد قول آنها که قاضی و حاکم میان دوشی لابد باید که حاضر
باشد نزد آن متصفی علیهما و جواب آمده است از آن خواجهره با آنکه مدرک نیست تصرف آن در وجه اقصای حضور آن
هر دو میکند ادراک آن زیرا که وجه نیست آنکه باشد هر شیء حاضر تصرف در آن مدرک برای آنکه ادراک عبارت از حضور
مدرکست نزد مدرک و این قوه مدرک نیست و بعضی گفته اند که تصرف و هم است که مدرک لذات و لازم می آید از آن که
شیء واحد هم مدرک و هم تصرف باشد و در جواب آن بعضی گفته اند که ممکن است شیء واحد هم مدرک و هم تصرف باشد لیکن
هر یک وجهی یکی حسب ذات و دیگری بحسب الیه و می مانند این قوه را اعتبارا ستمه ام نفس ناطقه هم آزاد و متاثره
برای تصرف آن در مواد مکرره بعضی گفته اند تصرف و هم است که مدرک لذات است و جواب این همان است که قبل از گفت
و باعتبار ستمه ام هم مرآت از صور و متاثره خبریه تحیل برای تصرف آن در صور حسیه و حیوانیه و انسانی اگر گویند چگونه است
چنانچه هم آزاد و هم محسوسه وجود آنکه مدرک آن نیست جواب بعضی گفته اند با آنکه قوای مادیه حکم آینه ای متقابل یکدیگر دارند
که منعکس میگرد و بسوی هر یک از اینها چیزی که ترسم در دیگر نیست و بعضی فضلا چنین جواب گفته اند که هم حاکم است بر قوا
حسیه و آن آلت است و آن مدرک متاثره و هم است و تمت نمایند و منفصل کنند و ترکیب نموده بواسطه خیال و لیکن هر گاه
نباشد غیر هم را از قوای حسیه و فعلی در ادراک معانی چاشند ادراک آن منسوب بسوی آن فقط و اما سایر ادراکات و اعمال
حسیه پس آنها بوجه است و بقوه دیگر فرد و از آن در مرتبه پس نسبت داده میشود و هر یک آنها بسوی قوه که شرکت در هم
در ادراک و یا تصرف و موضع آن عامی دماغ است برای عموم تصرف آن مگر آنکه سلطنت آن در وسط دماغ است تا آنکه
قرب باشد بصورت متاثره و ممکن باشد از آنکه سلطنت اخذ نماید از هر واحد صور و معانی را چهارم از آن پنج حس را هر یک مدرک
متاثره خبریه است و هم است و آن قوه است که مدرک متاثره خبریه فاعله بصورت مخزنه و خیال است زیرا که هر صورت را معانی آن
خاص مانند محبت خبریه مدرک از زید نیست بلکه اعداوت خبریه از ترک معین نسبت بر بر معین و وجه استناد به

و بقوت نفس در تجربه آنکه متعلق به است تحریک قوه فرعی و خور و شوی و غصنی پس از طبعی و اختیار و شعور است و
 بوجی ارادی اختیار و باشعور و تجربه مبادی کل حرکات افاعیل قوه نفس نیست و لکن تعویذ و امداد و مهار قوه حیوانیت
 زیرا که جان پخته ذکر یافت حیوة مقدم بر کل است غیر ساق و مع حیوة و حرارت غریزیست و هیچ فعلی با اعانت حرارت
 صادر نمیکرد و در کل حرارت در بدن و قسم است غریزی که متعلق بروح حیوانیت و معین حیوانیت و اطمینانی که متعلق بروح
 طبعی است و معین تشنیه و تمیز و تولید مثل است اما با قوه حیوانه و تشنیه فرعی بسوی شیئی ملایم موافق نافع و میل بدلیل
 خارج مرد و بانکه زیاد میل خارج و خور و میل داخل و شوی و غریزی و غصنی میل خارج و ازینست که در هنگام فرج
 صاحب آن شاش و شباش رنگ آن مایل بسوی بر دوق و بهایا باشد و در هنگام خوف رنگ آن زرد و پر زده و زلیله
 حال در هنگام غصب رنگ آن سرخ مایل بسوی تیر که و تشوش الاحوال و مضطر الافعال و الاقوال و ازین است که در هنگام فرج
 مفرط صاحب آن هلاک میکرد و که بعضی بنادری رنگ نامند بسبب میل و توجع ارواح و قوی و حرارت غریزی و دفعه بالتام
 بسوی ظاهر و تکمیل و فانی شدن آنها و همچنین در غصب مفرط و در هنگام این اعضا متعشش گردد و لرزه در اندام او افتد و گفت
 بر دوان آورد و زبان او لنگت گیرد و لب است که از نهایت شدت هلاک گردد و فساد بسبب سبب سردی حرارت بسیار رقیق
 میل و توجع آنها بالتام بسوی ظاهر برای انتقام از خصم و تشنیه غایب و دفع مزیدی و تشنیه و احتراق و تقیل حرارت غریزی و
 قوی و ارواح بالتام و همچنین در هنگام خوف بسیار رنگ او زرد مایل بسوی سبزی گردد و لرزه بر اندام او افتد و هلاک سازد
 بسبب ضرب گیر حرارت قوی ارواح بالتام بسوی قلب که منبع و منبع آنها است و احتقان در آن و علت معاریت
 آن مرقه و غلبه آنست که دیده میشود بعضی اعضا مانند عضو قلب که صاحب حیات است و لکن حس و حرکت ندارد و بعضی
 آن مرقه طبعی آنست که اعضا بی شک از حرکت باز دارند و لکن تغذیه و تمیز دارند بالکل و با قلیل و ضعیف مانند
 بطنان قوه غاذیه و یا نامیه و یا ضعف آنها در سوراخ اعضا و ضعف آنها در سوراخ کبوت و شیخ و حوت و همچنین بطنان
 قوه مولده مثل و در حال در او انحراف و تحلیل قوای مثله که برای بقای تشنیه و در زمان هنگام تبطل و انقطاع
 حیض و در برستی که اتفاق افتد خصوص در پیری که معلیه پذیرفت و علامت حیاتشان آنست که اندک گرمی دارند و مانند
 اعضا متوفیه که اینها سر آن بنادری گردند و در تن نیستند و لکن اگر حیات نینداشند هر آینه فاسد و متعفن نمیشدند
 و از همه پاشیدند مانند اعضا مجزوم فکسل هفتما از رکن اول و زبان افعال صادره از قوی و ارواح و بواسطه
 اعضا به آنکه غایت و غرض فایده ترکیب بدن و تسویه اعضا و اعطای مزاج و حرارت غریزی و ارواح و قوی و در این
 جسم و دفع روح قدسی تعلقی نفس فاعله مجرد بدن و افعال است از آن هم افعال باطنی روحانی و هم ظاهری جسمانی

زیرا که افعال طهری فرع افعال باطنی اند و فاعل و حاکم و مؤثر آنها باطن و منفعل و محکوم و متاثر طهارت هر چند با فاعل باطنی
در اکثر امور طهارت یعنی هر دو با هم نام و مع اند و پس از عبارت از کیفیت ترکیبی مجموعی صادره از افعال است و مستفیع
کشتن او از وجود خود که معرفت خود و خالی خود و ادای وظایف عبودیت و شکر نعمای پدید و نهایت ربوبیت او را
بجا آوردن و نفع به گیران رسانیدن به باعث تحکیم آن کشتن حتی المقدور زیرا که اگر این افعال از او صادر نگردد و
فعلی و اثری از او ظاهر و مترتب نشود و بر این وجود آن لغو و بی فایده و تیرگی از سبب حیوانات بلکه از نباتات و جمادات
نخواهد داشت بلکه از اینها هم انزل خواهد بود زیرا که بر وجود اینها هر یک فعلی و اثری مترتب است علی قدر نیاز لهم و
اقدارهم و فرقه از مرده نخواهد داشت و افعال بر دو قسمند بعضی از آنها افعال اند که تمام میگرد و فعلت آن بکثرت قوه
مانند جذب و دفع و اساک و هضم که هر یک از اینها تمام میگرد و فعلت آن بکثرت قوه سؤال اگر گویند هضم محتاج به
قوه است یکی اساک و دویم انحلال پس چگونه گفته که تمام میگرد و فعل آن بکثرت قوه جواب آنست که درست است
و لیکن اساک شرط آنست و داخل حقیقت آن نیست چنانچه عاذبه شرط اساک است و محصل ماده هضم است و
پنجین هضم را دافعه نیز شرط است پس چنانکه این قوای از بعد از حقیقت فعل دیگری مدخل نیست و بعضی هر یک از
قوه و زیاد میدهند مانند نفوذ غذا که فعل آن تمام میگرد و بدو قوه از عاذبه و دافعه چون انور را و غذا یعنی خوردن از
و آن که محتاج بدو قوه است یکی قوه عاذبه بطبیعی که در معدده است و دیگری قوه دافعه ارادی که در عضله از در است
که چون باطل میگرد و یکی از آنها دشوار شود از در او را و بلکه تا منبسط و برانگیخته نگردد از در او صورت نمیبند و دلیل بر این است
که اغذیه و اثر به و ادویه لذیذه مرغوبه خوش طعم در اکیه را در شکام که کسلی و تشنگی و احتیاج به سبب هضم میاید
و کبد و همچنین سایر اعضا هر چند صاحب آن سر را بر او نیخته باشد و در شکام سیری و سیرایه و عدم احتیاج به شواری بلکه
مطلقا از کل مزه و نمیرود و اغذیه و اثر به و ادویه غیر مرغوبه که بر الطعم در اکیه و تشنگی و تیر را بدیری و دشواری و مجاهده
به هر چند مفید باشند یا شبه قوه مانند تغذیه که فعل آن تمام میگرد و بقوت محصل جوهر غذا و قوه مصلقه اعضا و قوه
مشبهه اعضا ترکیب قوای ثمره و بدن و یا محتاج است ترکیب قوای مختلفه الحاقی که میان آنها سناریت باشد
از حیث جنسیت مانند ترکیب جمیع قوه طبیعی بافت در شهوت طعام و از در او از تحقیق متفقه که در سبب
با هم متحد باشند مانند جمیع قوای ارطیه طبیعی عاذبه و اساک و دافعه با هم در همه اعضا سکن
حق ما از مقام اول و در بیان تشریح اعضا و در آن یک مقدمه و دو باب و در هر یک چند فصل چنانکه در مقدمه
پنج فصل و در باب اول شش فصل است فصل اول از مقدمه رکن دوم در بیان معنی تشریح بدانکه تشریح

در لغت معنی اظهار کشف و تبیین بی است میگوید شرح کردیم معنی خاص را یعنی ظاهر و مبین نمودیم آزاد با اصطلاح عبارت
افعلی است که شناخته میشود این تحقیقت اعضا از روی کمیت کیفیت و وضع یعنی تعدد و تصور و اشکال و وضع و موقع
و نسبت آنها با هم از جهت و مشارکت و محاذات غیر با فصول حقیقی از جهت مرکز و دایره و بیان فایده علم
تشریح بالا جماله اگر فایده علم تشریح خواهد تعلم و معرفت آن بحسب نظر و علم محض مجرد از قصد مباشرت عمل باشد خواه برای
مباشرت عمل خواه منتهی الاستدلال اما از جهت اول که معرفت اجزاء بدن بالتفصیل است بحسب نظر بدون قصد عمل و
این جزو ظاهر و مبین و بدیهی است که طبیب محتاج بدین است که نا و اورا معرفت کاین منتهی حاصل نکند و بحث از اعضا و
ذات آن که موضوع آنست آسان نخواهد بود و بحد و حد اول که اعضا بعضی مفرد و بعضی مرکب اند و معنی هر دو در بحث اعضا
در فصل چهارم ذکر یافتیم دوم آنکه اعضا حیوانات مختلف میباشد بحسب اختلاف نفوس ایشان و اما در
تکلیفشان زیرا که اعضا آلات نفوس و ظهور و صدور و فاعیل آنند و محکوم آن و حکیم علی الاطلاق قیل و غیره که
از حیوانات بحسب حاجت و ضرورت اعضا و تعداد و مقدار و نسبت و شکل و اوضاع و ترکیب عطا فرموده پس از بیان
افعال و اعمال کرده و طریقی از بیان تعلیم و هدایت نموده حکم بر آید که کلی کلی بی خلقه ثم مدی مانند شیر که چون غذا
از آفتاب و گوشت حیوانات کرده و مانند اجنبه و اعضا از استحکام و قوای آنرا قوای نفوس از اشتیاق و مقادیر و علم بر حیوانات
دیگر نموده تا آنکه ممکن و قادر بر قدر آنها و اکل لحوم آنها باشد همچنان که حیوانات قریب بدان که استخوان منبیه آنها را مستحکم
و صفت و مفصل آنها مخفی خلق کرده که گویا یک عضو واحدند و سر و پیر و دیدن و عدد و از حیوانات دیگر و همچنین
حیوانات را با آنچه محتاج بدانست و با اختلاف از جهت سیاط و درک اعضا اما اختلاف در سیاط که هر حیوان را
بعضی خاص مخصوص کرده اند مانند انکه ماهی ابلق و قفدر ابی و طایر را بر پر و قش و غیره و اشته و لک و انشاخ و قیل
که از آنرا بدندان هر یک بخوبی خاص و سمکات و الصدق و بعضی اتمقا نفوس و غیر نفوس و بعضی اتمکل و بعضی
بعضی اتم بعضی انجف و بظلمت و اما اختلاف در اعضا که بر مانند انکه فرس را لیل و دم و شتر را کوه و قیل و نظر
و طایر را اجاج و اما اختلاف بحسب اعضا و بجهت یکی از جهت تقادیر که سرشان ان اعظم از نسبت سایر بدن است
و غیر نهان چنین نیست و دوم از جهت تعداد که عدد استخوان بدن انسان نسبت بدان سایر حیوانات زیاده است
و انسان را دو پستان و بعضی حیوانات را هشت و زیاده بر آنست مانند گربه و سگ و خیر و زده است و زیاده است
بعضی حیوانات را هشت تا چهل و چهار مانند عنکبوت و اربع و اربعین که بغاری نه را مانند بعضی که ما دیگر سینه
کیفیات اعضا مانند انکه استخوان شیر و قیل و امثال آنها را سایر حیوانات تفریق و استحکام نزدیک چشم که بهیافت

چشم حیوانات دیگر است چهارم اوضاع اعضا مانند آنکه پستان انسان در وسط سینه آن واقع است پستان
 قبل از پستان آن پستان ساید حیوانات قریب بناف آن مفضل دست اکثر حیوانات در وسط دست آنها است
 بخلاف قبل که در دو جانب است آنست و لهذا در وقت نشستن اول پا را میخوانند و بعد از آن دستها را از
 پیش را میگیرند حجم افعلی اعضا است مانند آنکه دست انسان برای اخذ و اعطاء اشیاء ماضیه بخود و غیر خود و دفع
 اشیاء مضاره نمودن و دفع خود و صدق خود بخلاف اکثر حیوانات غیر مسوخ و غریب مفضل قائم مقام آنست و در سائل
 دفع و همچنین پیشه را ششم افعلی است مانند آنکه چشم خفاش از شدت نور صوب مفضل میگردد و لهذا در روز
 نمی بیند بخلاف حور چشم پستان در تاریکی بخلاف اکثر حیوانات دیگر که تشخیص کم و بسیار عظم دفع موزی است از خود مانند
 اکثر حیران را حربه که بدان دفع موزی از خود نماید عطاشده و قوه که بدان نیز نفس را از نافع و در و لباسی که بدان حور و
 از خود دفع نماید مانند شاخ و دندان و مخار و ناخن و شکم و پیشم و پر و چنگال برای شیر و گرگ و خرو و بز و غیره و برای حور
 و بر و دقعات و شکاف کوهها و دیوارها و سوراخها و زمین برای آبی و سکن بخلاف انسان که هیچک از آنها ندارد
 و در همه محتاج به تحصیل کسب و ترکیب آدای و جمیع است و فکری اقصی سالیج و مدنی الطالیع مخلوق گشته و او نفس ناطقه
 و عقل عطاشده و کلمه اکثر که را عقل آدی چند آدی که مایه تفصیل کل و سرمایه همه است که بفکر و اندیشه و تدبیر و حسن خود
 و با هر تعلیم نسبتا علیهم السلام برای خود و تفصیل اکل و شرب لباس مسکن و سایر بختیج و آلات جلب نفع و حرث
 دفع موزی و عدو و گر و از آن هر یک بحسب بختیج و تعد لایق نماید و نیز فکر و اندیشه معرفت خود و افعال خود و جلالت
 نماید و از افعال و صفات آنست را بشناسد و از ذات صفات و افعال را که دلیل آن و کم که افعال و اعلی و اقل است
 معلول بر بند زیرا که هر دو با هم مع اند و هیچک بدون دیگری وجود و تحقق و ظهور و تمیز در خارج ندارند و هر چند فکر و اندیشه
 زیاده نماید و در تفصیل آن بایست بیشتر کشند بر او امور مخفی و محتای مخفی که از هر تر کرد و هیچک از مخلوقات را
 سوای او این امر و قوت و قدرت عطاشده و همه نسبت با ناض و جزو او و طبعی او و برای خدمت و استعاضه او و
 اند چنانچه خلق تعالی در حق او بجهت میده باید اناجلک خلیفه فی الارض و در حق اولاد او میده باید و خلق کلمه فی الارض
 جمیع و همچنین تکلیف افراد بنی نوع او را که نسبتا و احصا علیهم السلام باشند رئیس گردانیده بر ناهضان چنانچه میفرماید
 و جعلناکم فلاح فی الارض خطاب بحضرت داد و پسر علی بن ابی طالب و آله علیه السلام نمود میفرماید یا داود اوجعلک
 خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فی شکک عن سبیل الله پس سبیل انسان آنست که هر یک از مخلوقات
 مطیع خدا و خود را بکار لایق و سر او را بر عقید و سر کرم دارد و مطلق و ضایع نگذارد و از بیت نرساند و خود را مطلق نشاند

و محرک انما ید بدل خود را مصالح و مباحل صرف کند و اذیت بخود نرساند بلکه صرف در معرفت خود و خالق خود و حل شدن
و تحقیق و محبت رسول خدا و اهل بیت او صلوات الله علیه و قیام بر وظایف عبودیت و اتیان شکرهای پنبه
او نماید و متعلقی با مخلوق نبی و تمسلی بد پر او نباشد که نگذردم زاده چون او نشین محله ذرات او در بدین
و اما انتفاع عصبی باین فن از جهت عمل نیز چند وجه است اول آنکه بشناسد مواضع اعضا را تا آنکه تواند و بدین وسیله
سرکب بجای یالی خود وضع نماید مانند اضمه و طلیه و طولیات و کمادات و محام و هضمه و کی و وصل و غیره تا آنکه
بزودی اثر او بدین عضو با و ف مخصوص برسد و دفع آن با سرع زمانه ظاهر گردد و خطا و خطره واقع نشود و دوم شناسد سبب
شعاع عصبی عروق و مفاصل استخوانها را تا آنکه تواند و بدین را بر بادی آنها استعمال نماید تا انتفاع آنها برزودنی
گردد و آنکه چون بیهادی اصلاح می کنند بخواه که فروغ آید بالتبع اصلاح می باید سیم آنکه شناسد سبب نقصان
بسیست مفاصل که اگر از جای خود بدر روند بجای خود نتواند آورد و هر آشی که بر یک برسد بکمالی آن تواند اصلاح نمود
چهارم آنکه شناسد مواضع اعضا و مواضع آنها را بضمیمت بعضی آنکه در نظام اعمال بد ارتباط و قطع وصل نماید
و غیر خطا واقع نشود و آشی بعضی دیگر مانند الیاف و عضلات و احصاب عروق و غیره نرسد و اما انتفاع طبعی باین فن
جنبه استدلال نیز بخند وجه است یا برای استدلال باین احوال است یعنی احوال گذشته پیش از مرض و یا برای غیر آن یعنی
در حکام مرض تا اول آنکه تدریجاً تقدم را معلوم کرده بحسب آن در تدبیر و اصلاح و معالجه که گویند زیرا که آثار و افعال عظیم است
در این احوال چنانچه معرفت مواضع اعضا را داخل نامست در اعمال بد آنکه ضرری و خطائی صادر نگردد و اما از جهت دوم آنکه چنانچه
استدلال مینماید بر احوال امراض از اعضا ظاهر میباشند استدلال مینماید بر امراض باطنیه مانند آنکه در امراض طریه
استدلال نماید بر رمد که اگر انتفاع از جانب جنین آید اگر در اسحاق است و اسحاق که بر سرین مبد و سکون میسر و دفع عا
معلوم و الف و ف و قشرفی است که بالای استخوان بر سر است و اما باطنیه مانند آنکه استدلال نماید از جوهر عضوی
اعراض آن و یا از مرد و یا هم و اما استدلال از جوهر اعضا یا بجزی است که ظاهر گردد در بدن و یا بدون آن تا فانی
چنانچه استدلال نماید در نظام آفت و مضمر معده بر آفت بطبقه خارج و داخل آن برای آنکه خارج معده و داخل آن لخمی
و مضمر معده بسبب لخم آنست زیرا که در آن حرارت میباشد چنانچه در فایده خلقت لخم پان شده در فصل چهارم و بر آفت در
شبهت طعام بخلل در اعلا طبقه و داخل آن برای آنکه عصبی است و در حشر و اما اول آنکه استدلال باینجه ظاهر شود از
بدن نماید و آن بر آمدن چهرت از مخ طبعی و یا از غیر مخ طبعی یا از مخ طبعی مانند آنکه استدلال نماید بقرع معده و
یا مری از بر آمدن قشور رقیقه از دمان و یا لغت بر قروح برید و یا از اسفل مانند بر آمدن قطعه لحمی دم غلا و زرد سفید

کبدی با امله از کبد است و اسهال کبدی است و یا استدلال بقدر کرده و نشانه و جرب آن هر دو از برآمدن قشور رخا یا
بول و اما استدلال بر اعراض اعضا بلکه اعراض نفس آن اعضا است یا اعضا که در آن اعضا اند و یا در آن هر دو
مانند استدلال بلکه در نفس اعضا است بشکل عضو و یا برکت یا بمقدار آن اما بشکل آن مانند استدلال هر دو کبد
بلکه در زیر شریک است اصلا جان است صلابتی که وی و یا بلا شکل محسوس که دو استدلال بر دو عضو که با لک
است بلکه طول و یا عرض و یا مورب باشد و اما استدلال برکت عضو مانند استدلال برکت کرده از برآمدن برکت
و برل سرخ رنگ بول و برکت نشانه از برآمدن آن هر دو خستری رنگ جبهه که فضل از ریه از عضو برکت آن سبب
و اندازد لالت برکت آن نماید و اما استدلال بمقدار عضو بلکه قشور خارج برابر اگر کبر است و لالت میکند بر آنکه اعضا
غلاظ کبر که معاً سفلی باشد و اگر صغیر قوی است از معاً و دقاق که معاً علی مانند و اما استدلال با عرضی که بصرا
بقیاس سببی غیر خود باشد چنانچه استدلال بموضع عضو و یا بوضع و یا با اتصال آن بغیر آن و یا بودن آن نموده بودن
مشاک بدی که و یا غیرت رنگ مراد و اما استدلال بموضع عضو چنانچه استدلال نماید بر نفس در معاً و دقاق بلکه منفش
قرب بناف و یا بالای آن باشد و بر نفس در معاً و دقاق بلکه منفش در زیر ناف یا قرب بماند باشد اما استدلال بموضع عضو چنانچه
استدلال نماید در ایلاوس بلکه فضل محسوس در معاً صایم است برای آنکه وضع آن در طول بنست بر استقامت اما استدلال
اتصال عضو یا غیر چنانچه استدلال کرده میشود بر آنکه آن فضل محسوس در معاً صایم نیست برای اینکه فصل مانع و ق
سبب نذر برای امتصاص غذا از آن و دفع براز از آن و لند ادا ایم خلا میماند و آنرا صایم از جهت نامند اما استدلال بول
عضو منفش چنانچه استدلال کرده میشود بر اینکه فصل منفش است برای بول برای چری که برمی آید از آن مانند خون و چرک
بر آنکه انفس آن نیست بلکه از فضل دیگر است اما استدلال بول در عضو دیگر یا غیرت رنگ مانند استدلال
بسرخی چشم و گرمی آن بر حرارت مزاج سر برای شکرت این با آن مانند استدلال بر آمدن قطعه گوشت برابر با که از
کرده نیست برای عدم شکرت معاکره بلکه از کبد است برای شکرت این با آن و اما استدلال با عرضی که نفس
اعضا و بقیاس سببی غیر آنها است مانند استدلال بر فضل معده بهضم غذا آنکه تصفیه ریزه ریزه شود و اجزاء آن بکمال
یا آنکه مری متصل است آن از بالای سارقی و اما از سفلی و او را تجویف و اسب شده است که اگر تصفیه اجزای غذا
بکمال آن نمی بود است که دفعه ذمی یافت اجزاء رقیقه ضایفه آن بواسطه سارقی کبد و فضل غلیظ روی آن با صفا
و آنکه این فضل بهضم غذا و تصفیه اجزاء آن ممکن نیست که در مری حاصل گردد و نذر معاً و نذر در سارقی برای آنکه آنها را وستی
نست و مجاری نذر آنها که غذا بفرستند واقع شود و چون آفتی در فضل غذا واقع و معلوم میگردد که در معده آفتی بهم رسیده

والا استدلال از ظاهر اعضا و اعراض آنها باینکه یک چیز چنانچه استدلال کرده میشود بر سوب لمجی سرخ یا میل بسیاری بیکدیگر که
است برای آنکه جسم که بلمجی درنگ آن سرخ یا میل بسیاری است و بر سوب لمجی میل بزرگی بر آنکه از کرده است برای آنکه جسم
لحم آن چنین است فصل ششم از مقدمه رکن دوم در اثبات منافع اعضا بدانکه قومی از طبیعتین اولین منفع نموده اند منافع
اعضا را و گفته اند که آنها مخلوق برای منفعت و مقصدی هستند و آنها و غیر آنها مخلوق با نفع اند برای آنکه قضا از ایشان
چیز نیست که در آن اجزای لمجی و عظمی و رطوبی و غیر اینها باشند و این اجزا را در حرکت اند پس اگر اتفاق شود جماع در آن
آنها بهم زمین و با آسمان یا عرش و یا مانند اینها بهم پیر پس اگر صلاحیت بقا داشته باشد باز میماند و اگر صلاحیت تسلل
نتایج دارند از آن تسلل نتایج بهم برسد و مستعد و باقی باشد نوع آن توالد و تاسیل و اگر صلاحیت بقا نباشد تسلل داشته باشد فاسد
و فانی میگردد و متعین نیست نزد آنحضرت آنکه یافت شود نوعی که آنرا از ایشان نوعی که آنرا بغیر نوعی که آنرا بخود مانند اینها نیامد
و بچگونگی اینها مقصود حکمت و غرضی نباشد و چنانست که در آن قضا عالمی بنسبت از آن نباتات و حیوانات و ممالک غیر
معمود و نزد ما باشند همی فایده و حتی آنست که این عقیده باطل است برای آنکه فعل کلیم علیهم السلام قادر مطلق و مطلقا کلونیه میونم
بود که خلاصه آنکه مصالح و اغراض و نباتات و فواید باشد که عقل ناقص باید آنها را از تصور از جانب عقول و افهام ما هست نه از
جانب خالق جل شانه مانع چشم خفاش که تاب دیدن نور و سیاه آفتاب ندارد که زنده برورش چشم خفاش آفتاب
چه گناه و شخص که که بصیرت را مطلق نمی بیند و علم بدانها ندارد و همچنین شخص که سموات را باید از این که آنها وجود داشته
و مخلوق نباشند و خلق چشمش و گوشش و نباشد بلکه خلقت هیچ چیز نیست و لغو و فایده نیست بلکه در هر واحد و امر از اعضا
و اجزا بدن اصلی و خارجی و اجزا عالم تمام حتی سرمه و پرش و لغو و فایده نیست از که و کیفیت و این دو وضع در زمان و مکان
و غیر با خویل الذین کفر و افعیرین آیه بخون که اسلام رخ السموات و الارض چشم عبرت و دیده بصیرت محقق پس بداند
که نظر در عجایب خلقت زمین و آسمان و خلقت آفاق و انفس و عالم صغیر و کبر نماید و مگویند سبحان من قال بالصدق و بالحق
الابالهی و یقولون فی ظل السموات و الارض و یقولون سبحانک یا مقلب السموات و الارض و یقولون سبحانک یا مقلب السموات و الارض و یقولون سبحانک
حق تعالی در سوره الرحمن مکرر در حق این جماعت میفرماید فانی الاربکا کذبان فصل چهارم از مقدمه رکن دوم
در بیان مبادی که استخراج کرده میشود از آنها علم منافع اعضا بطریق تشریح بدانکه کافیه است در شناخت منافع اعضا
مشاهده جسم و صورت آن اعضا تنها بلکه باید که نظر نمایند و استدلال کنند از ظاهر آن بحقیقت آن و در جسم آن معنی آن و از
اثر آن بر اثر آن و این استدلال یا بامر عدی است و یا بامر وجودی اما استدلال بامر عدی یا با آنست که عدم آن طبیعتی است
و یا پس نیست و اولی مانند استدلال بعدم و دیدن نبود رکعت دست و گشتن آن زیر آنکه فایده رکعت است و گشتن

ادراک مطلق است ادراک قوی که ماضی و روئیدن موحایل مانع آنست پس باید که ماحایل مانع نباشد تا ادراک قوی محال
 گردد و مانند استدلال محال بودن کثرت با اذکوشن بسیار و انگشت که بودن آن زیرا که فایده مقدم قوتی است ماحایل
 بر چیزی که بر آن قدم بگذارد پس باید که شی بر طرف بر آید آن واقع شود تا اگر خوب متوطی گردد و قدم مغرود و حاوی آن
 باشد و بزودی نماند نشود و دو قسم مانند استدلال بر فایده رک که آمده است از محال بسوی قسم معده تا اگر منصب که در بزرگ
 از آن بود البت معده و باعث تنبذ و اکاهی بر خواش طعام شود و قدری از سود انجمل معده بریزد که آنرا باعث فایده و کرم
 تا طعام را خوب حفظ نماید و قسم سریع واقع شود و چون سده در آن واقع شود و سود از برزخو مشطی م بر طرف کرد و طعام
 در معده خوب نماند و قسم دیر یابد و اما استدلال با موجودی و آن با آنست که جوهر هست یا عرض یا مجتمع از آن هر دو در یک
 از آن هر سه یا عرضیست یا غیر عرضی پس این جمیع شش قسم میشود اول آنکه استدلال جوهر عرضی نماید مانند استدلال
 خلقت کرده که لجمی است بلکه شدت عذب نماید یا نیت را زیر اگر جوهر لجمی را سخت و گرمی زیاده چنانچه از غیر لجمی و
 فعل جذب سبب جرات قوی میباشد و دوم آنکه باشد جوهر غیر عرضی مانند آنکه استدلال نماید بر طوبت از نه که بر سطح
 داخل است بلکه فایده آن نکل و افتاد از حرم است است بر ملاقات ثقل را بر شش قسم میسیم که عرضی عرضی باشد
 یعنی عارض و قیام بعضو باشد و قسم آن نه است جمعی کلیات اعضا و این کلیات تصدیق است که تعدا عرضی باشد مانند
 استدلال بزرگ استخوان آن را که فایده آن اینست که باشد قوی برای حمل فوق خود ثقل خود و کلیات
 منفصل که عدد باشد مانند استدلال کثرت عدد اصابع و اظفار استخوان مشط و سیخ را که فایده آن آنست که باشد
 اشتمال آن بر شئی مقبوض جمید و نیکو و محکم و یکم کیفیات اعضا اما کیفیات مظهر است تا آنکه استدلال مبنای بجزارت
 قلب را که منفعت آن استخوان خوشست بسوی جوهر روح حیوانه و بیرونت مانع را که فایده آن تعدیل روحی است که
 می آید بسوی آن از قلب تا اگر صلاحیت آن داشته باشد که صادر گردد از آن افعال حسن و حرکت ارادی و اما الوان چنانچه
 استدلال مبنای بزرگ مظهر غنیر را که فایده آن جمیع روحی است که در چشم است و تعویق آن و اما اصلاط و لیل چنانچه
 استدلال که در مینو پوشش است اصلاط استخوان دندی که قاعده استخوانهای سر است یا که در عارضه سترن باشد برای
 استخوانهای سر و اینکه باشد بختی که در قیول فساد نماید از ملاقات فضول طریقه استدلال بزرگ کثرت را که فایده آن آنست
 که باشد خشم میان فرجه و موضع فالا از اعضا تا اینکه اصحاب عروق و ادر و غیره بر زمین فیده و در جم جمید و گردند و مطلق
 باشد برای بدن از مصدات ضربات و مقطعات و جریدها اما اشکال چنانچه استدلال مبنای باشد از و گردی بودن سر
 برای آنکه فایده آن آنست که دور باشد از قبول آفات و اگر تجو لعیان آن وسیع تر باشد و غیره و پس بودن مؤخر معده را که

فایده آن اینست که در روند از پشت تا کمری بدان سبب ملاقات آن بر پشت نرسد سیوم از آن اعراض اصناف معینا
است بعضی بعضی چنانچه استند لال کرده میشود و بجا درت ثرب که بعد بر آنکه آن مرد و نافع اندر کرم و کشتن آن تا آنکه
همضم آن اتم واقع شود چهارم از آن اعراض وضع اعضا است چنانچه استند لال نموده میشود و میل سردل بسوی جانب چپ را که
باشد هر دو جانب بدن متعادله و حرارت برای آنکه در جانب راست که بسیار گرمست و سبب گرمی آن آنجا
کرم باشد پنجم از آن اعراض آنست که باشد عضودر کفا از آنکه مانند استند لال خلقت حجاب میان آلات غذا و آلات
تنفس را که منع نماید نفوذ قدرت بلع غذا در معده را بسوی قلب و نواح آن و خلقت اضلاع در سینه را که مانع باشد و قوی و
بنای برای قلب از جانب که صدر است پس بدان نرسد از هیچ طرف ششم از آن اعراض بودن عضو است در ناله آخرین
عمر چنانچه استند لال کرده میشود و بر سیدن نواح که چهارم بدان آخر این است که از اعوام و زمان عقل مانند در وسط سن نموده
بر آنکه فایده آن است نظیر بزرگتر آلات غذا است هفتم از آن اعراض بودن عضو است در غشا محیطی که لازم است چنانچه
استند لال کرده میشود و بودن کبد و طحال و غشای که محیط بر آنست بر آنکه فایده آن غشای احشاء بعضی است بود
اقت هفتم از آن اعراض بودن عضو چنانچه استند لال کرده میشود و تصغیر استخوان برای آنکه لول بر آنکه فایده آن آنست
معده است در فصل آن که هفتم غذا است و لند او دارد است که غذا را خوب رود آن باید چنانچه و فرود بر ویرا که ابتدای
همضم غذا از سنگام جائید نیست و در آن چنانچه در آخر فصل سیم در بیان اخلاط و دریافت نهم از آن اعراض بودن عضو
منفعل چنانچه استند لال کرده میشود و بنا بر شدن اسما از لبع صغیر هنگام تخم آن بر آن که فایده آن تیره و آگاهی قوه
و افه است بر عقل چهارم از امر وجودی آنکه باشد استند لال امر عرضی غیر عضوی چنانچه استند لال کرده میشود و بر یک بطور
زجاجیه بر آنکه فایده آن آنست که باشد غذا ابرای طوبت جلیده برای دلالت کردن رنگ آن بر آنکه خویش استیاری
و شکیسته آب مسجد که از ابله مانند نوع استی که چشم از آن آید که باشد امری که استند لال آن مینماید مرکب انجور هرچون
و عضوی باشد مانند استند لال ششم بسیاری که بر حواله قلب است بر آنکه فایده آن ترطیب قلب است بعد از خونی که دارد و
آنکه خشک نگردد بسبب قوت حرارت و حرکت و همچنین بر هر عضوی که ششم است ششم آنکه باشد چیزی که آن استند لال
مینماید مرکب انجور و عرض غیر عضوی باشد چنانچه استند لال کرده میشود و بر موضع غوی را بطن ششم بر آنکه فایده آن رسانیدن
چربیست که برسد بسوی چشم از اشباح مرئیات بر پیش قوه و مبره فصل پنجم از مقدمه کردن مردم در بیان اهمیت تشریح
بدانکه معرفت تشریح عظام و مفاصل مانند آن مرد و آنست مریت از هر کسی که باشد موت آن خصوصاً که تدقیق شده
و کوشش و پوست آن فایده شده استخوانها تمیصل بهم بر باطالت مانده که این محتاج بعمل بسیاری نیست برای معرفت

هیئت عظام و مفصل و اما معرفت تشریح قلب و شرايين و حجاب و ریه و مانند آن موقوف بر کیفیت حرکت است
 که آیا حرکت شرايين معاصر حرکت قلب است یا مخالف آن و همچنین حرکت ریه با حرکت حجاب معلوم است که طلاع
 بران حاصل نمیکرد مگر در تشریح زنده و این بسیار دشوار است بسبب اضطراب آن بجهت رسیدن الم بسیاری بدو و اما تشریح
 عروق صفاری که در عده است و مجری که قریب بد است این نیز در زنده بسیار دشوار است بهمان جهت و همچنین در میت نیز
 خصوصاً قتی که موت آن بسبب ابرام و تحنن فیض منعی که لازم باشد از انقباض دم و رطوبات مانند وق و اسهال و نزف الم
 که در این عروق مخفی نمیکردند و اسهل معرفت تشریح این اعضا است که میتی محفوظ باشد برای آنکه در خفاق روح و خون و قوه
 میل بارج سیما نیند و عروق متلی و برآمده می باشد ولیکن باید معان موت که منور گرمی در آن باقی باشد شکافه تحقیق نماید
 برای آنکه اگر زمان طویلی بران بگذرد که خوب سرد گردد خون و ادرامی که در عروق است انجمد و تحلیل یافته محکم آن باریک میگردد
 و نقصان در انتفاع و جالی نسو کفته که عادت من این بود که مخوف میکردم تشریح آن اراده میدادم که شتم در آب
 تا آنکه عروق صغیر و کبر آن بحال بماند و لاغور باریکیت منقطع نکرد و عروق از ان بخلات آنکه اگر ادرامخوف بر میان و غیر
 آن نمایند با سبب اول از رکن دوم در بیان تشریح اعضا مفزده و در آن شش فضل است فضل اول
 از باب اول در بیان تشریح عظام حججه و فلیکن در استخوان بر آنکه بیان اعضا مفزده از نوید و غیر نوید و تعریف استخوان غیر
 آن از اعضا مفزده و فضل چهارم از رکن اول که یافتیم همچنین معرفت حرکت از آنکه آنما حججه که حججه عبارت از کاسه
 سر است آن مرکب از نصف استخوان است چهار استخوان از چهار طرف بمنزله کعبه در آن و دیوارهای آن از هر طرف یک عدد
 ایستاده و اینها صلب میباشند برای وقوع صدقات و سقوط بسیار بر آنها خصوصاً استخوان عقاب این اندک برآمده
 است و استخوان پیش سر را جهه و بغاری پشانه نامند و استخوان عقاب که وسط آن اندک غایر و در وسط آن اندک
 برآمده بجانب پروانه و فقیه قاف و میم و سکون و مایه و دال مملکتین و قف و او و در آخر و استخوان و در طرف که
 در آنها سورخ گوش واقع است حججه ترین نامند بجهت آنکه در صلابت شباهت بکج دارد و دیک استخوان که در زیر آن چهار
 مفروش و بمنزله قاعده است و تندی نامند فایده صلابت آن است که استقرار جدران بدان مستحکام باشد و نیز جبهه
 آنکه چون ایم فضول و باغی از فوق صعود و انجمنه بدین از حرکت بدان میرسد ستادی و متفرک گردد و در آن فقه است از
 اعلا حرکت نماید که کشیده و ننگ اعلی در آن استخوان و تندی مرکز است و دو استخوان دیگر بر بالای آن چهار استخوان
 که بمنزله سر پوشش است آنرا حنف نامند که بر قاف و سکون تمام و مفصل و فایده فوج نیز و این دو استخوان در طول واقع است
 یکی پس دیگری است و چون در زبانه هم اتصال افتد و ششون آنها یعنی دندان آن هر دو نه چون دندان آره

کردند و محقق در حرف آن مانند که باعث فساد و امراض گردند و دیگر آنکه تاثیر ادویه موضعیه از ارضاده و مله و نظایر آنست و بجا است
 و غیره بر دوی بدماغ برسد و اما بهترین اشکال سرد و گرمی که پیش آن بهین و عقب آن باریک باشد برای آنکه شکل گردی
 و یا قریب به آن شکل پسیمی و اصل اشکال و محفوظ تر آنها از قبول لغات و اخیره و خاصه است بخلات اشکال دیگر هر شکل را
 که فرض نمایند که هر غیر طبیعی و ناقص انداختی گردی مخصوص عدد استخوانهای سر را بعضی زیاده برین معنی گفته اند آنچه مشهور بود
 ذکر یافت با تکیس که یکی بر یک باشد و اگر نکات بیعیج و کلاف شوند که بغیری الواره نامند و نکات بجهت آنکه از هم منعکس گشته و یکدیگر
 در شکام تحکم و قرائت و اکل و طی بجهت آنکه ظاهر آن موضع رویدن بجهت است که بغیری لیش نامند و آن دو استیکه بالا و یکی
 پایین که نکات اعلی و فصل نامند و نکات اعلی مرکب از چهارده استخوان است این ششم شش موضع هر دو چشم چشمی است و اتصال
 با استخوان جهبه یا قیود و دو استخوان دیگر هر یک مثلث شکل و وسط آن برآمده و قوی و مستحکم که جفتین نامند که بغیری رسته
 نامند و دو استخوان که با هم پیوسته مثلث شکل در وسط آنهاست پرده برای انف فاعده آن مطرب پائین و از آن بالا متصل
 با استخوان جهبه و در وسط فاعده آن متصل بوجهتین و بر سر فاعده آن مغز و فاصل بجهت که منحنی میگردد و اتصالش با فاعده این نیز
 پرده است محلی دمی متصل پرده استخوان انف و آن هر دو سوراخ را منحرف نامند و دو استخوان دیگر در زیر انف در هر یک
 آنها سوراخی است از انف تا باطل جنک و دو استخوان کوچک زیر هر دو فاعده مثلث انف واقعند تا بمنابت کسان شایا
 و رباعیات و تجوید منحرف یکی یکی جانب است یکی جانب چپ با اقصای انف رفته با هم متحد گشته با هم تقسیم بشود و مجری
 شش یکی بظرف مصفات رسیده و مصفات بکبر سیم و سکران و ماکله و شش فاعده انف تا اصدای استخوان نرم تنگنی است
 که در آن سوراخهای متوجع و دارانند سوراخهای اسفنج میباشد و بر بالای ده عصباناید شپه و صلیب بینی و در سرستان و بر پشتهای
 انف بر مغز و سوراخ آن واقع و آن ششم و بریدن چهار است و مجرای دیگر آن بجنک رسیده بدانکه استخوان نکات
 اعلی از زیر جمجم رفته با استخوان جهبه متصل گشته درازی و ازین است که اگر فعلی وضعی بدان معارض گردد موی حسی زیاده
 روید و طولانی شود و بدینجهت درستی بر یک ضعف آن و کثرت فضول و یا فیزیوی بر و یا بلند میگردد و فایده تحلیل و
 اسفنجیت سوراخهای مصفات و اصول و رواج ششومات بجهت شش که است که بتدریج تصفیه و اصلاح و تعدیل باشد و شش شش
 برسند و ازین وجهی دمی ان رسیده مخصوصا ادویه عاده مغرط الحاره و باره قویه و یا غلیظ و فیر و اسطوخودا و دفع
 فضلات باغی از بلاغم و غیره باشد بتدریج مندرج گردانند چرخ از مجرای انف چرخ از مجرای جنک بغیر و یا مری یا قصبه ریه
 و فایده استماع مقدم منحرف منیسق فتهای آن مجرا که بجنک رسیده نیز جذب نسیم و اجتماع آن را اقصای انف و
 رسانیدن آن بریه است و استخوان و دفع هوای دماغ را از ریه است و حکم و پنداره دارد و از برای ریه خصوص منسکام

جسب نفس و بند نمودن ایمان و فایده کثرت استخوانهای فلک اعلیٰ چند امر است یکی آنکه ناموس و محفوظ ماند از غرض
آفات که اگر آفتی بگذرد رسد بآیه اجزاء سالم مانند چنانچه در فایده کثرت عظام بر کسب کثرت در دویم آنکه باید اجزای آن
مختلف باشند و ملاقات و لیس و ضمیمت و نازک و یک استخوان چنین مختلف الاجزای بخیر اند و مانند آنکه استخوان کثرت
الف باید که شامی و خوشمخلط باشد بجهت کثرت آنکه از فضول و مایه بسوی آن و از آن بسوی الف و یا تصبیه و یا مری مانند استخوان
وجه که بسیار صلب و قوی و ضخیم باید باشد برای آنکه اکثر مصدمات و مقطعات بر آن واقع میشود و نیز از هر کس بر آن مرکوز
تأصل و مستحکم باشد تا مصدمات و روآفات و تواتر امان از ارتکاز انسان و طعن و کسر اشیا و اهل بخوابد آورد و بنده
بزرگ که پنج دندانهای اضراس محتاج است که خف و آنها عظیم و بزرگ باشد بحسب آن تا تواند در آن قرار گرفت و دیگر آنکه بحسب
ملاقات متغیر گردد و از وصول فضول روده و مایه سیوم از فواید کثرت استخوان آن فلک است که چون مجامعی مانع
واقع است و شاک آن و بیشتر فضول بخاریه متقاعد از بدن بسوی سردا نکلال آنها بر طوایب بسبب سردی و تری هر
دماغ مانند قرح و این بدان نصب کرد و همچنین فضول متولد و در نفس دماغ و لهند باید اجزاء آن تعدد و بسیار باشد تا از
خلل و فرج آنها آن فضول منصرف گردد و در تحلیل باشد و نگذارد که متعصب باشد و باعث عفونت و فساد گردد فلک اهل کربانه
دو استخوان صلب ضخیم است یکی از این یکی از سایر یک طرف آن در وسط فم بهم اتصال یافته و طرف دیگر هر یک استخوان
و تری و با استخوان چبه نیز بشکلی عصبی و رابطات بدو در زیر یکی از اطراف و یکی از باطن برای کمال استحکام که اگر یکی غلیظ
افتی رسد دیگری محفوظ و قایم مقام آن باشد و نیز فضول که از دماغ بدان نصب گردد و بزودی از خود منصرف سازد و تحلیل دهد
چنانچه فایده کل در روز واقع بر فاعل نیست و چون اینها بفضول فلک است که کثرت استخوان است و کثرت استخوان
نیست و محتاج بدو استخوان صلب قوی است برای آنکه محل ارتکاز و استقرار استخوان است و دندانهای فلک اهل
در آن هر دو قرار یافته باید که قوی و مستحکم باشند و اگر چند پاچه باشند در جین مضاعف و طعن و کسر اشیا و صلب منفر شوند
بر زودی از زمین سیخه گردند و اما تشریح الف ضمنا ذکر یافت و فایده آن چه بنسبیم بار و اعیال است و بعضی حصص و در
منکام بند نمودن ایمان و دیگر دفع فضول دماغی از مجرای آن و دیگر ترس و زبانه زدن و شکم و دیگر آنکه در یچ و آلت ششم
روایح است که عظم علت خلقت است و غیر آنها از فواید و هر یک از این فواید متعین فوایدی است مانند جذب
سیرم بار برای آنکه تا جمیع گردان پذیر ثقبه فایده بسوی جنک و یا بسوی دماغ و در آن اعنة الا یافته و اگر کرد و عباری برای
آینه باشد تصفیه کرده بر سر برساند و همچنین در ششم روایح و در ششم کلام چه آنکه اکثر خارج حروف مقطعه تلخیص تلف
دارند مانند نون و و لیل این است که چون غلیظ و لهندادی در الف از کلام یا غیر آن عارض گردد و منکام بعضی است

شود و فایده دفع فتنات داعی بواسطه آن نیست که چنانچه نسبت کریمه مخاطب و غیره بر نیاید و داخل فم نگردد و در نظرها
 بد آید و نباشد و فایده منع ببردن مجرای آن بدو شعبه نیز چند امر است یکی آنکه اگر آفتی بچسبند و دیگری سالم ماند و دیگر
 آنکه هوای بسیار در قعر مستنشق نگردد و اگر باعث اذیت شود و فایده غرض و فیت آن یک آنست که ذکر یافت و دیگر آنکه
 تا سهل و آسان باشد فتنه فتنه که در آن مجتنب گشته اند و غیر اینها از فوائد مرکب و اما انسان که جمیع حسن است که بقدر
 دندان نامند و جمیع آنرا می دود و دندانست مانند زرد در رنگ با لایت نروده در رنگ پامین و اینها بحسب بعض اشخاص در بعضی کمتر
 می باشد یعنی از بعضی پست و مشت دندان می باشد و چهار دندان آفرید و از بالا و از پایین از هر طرف که نو اوج نامند دندانند
 تقسیم اسمی دندانها چهار را بر پیش و از بالا و از پایین را اثنا یا نامند و بعد از آن پشت دندان عریض را از هر دو جانب
 ثنایا یا را از بالا و چهار را از پایین از هر طرف دو بر با حیات نامند و سر اینها نیز دندانهاست برای قطع کشتیا بزودی و یک دندان را
 چهار دندان و از بالا و از پایین و سر اینها نیز دندانهاست برای قطع کشتیا بزودی و یک دندان را
 دندان نیز نامند و بعد از آن دوازده دندان است شش از بالا و شش از پایین هر دو جانب اینها از هر طرف دندانها
 طواصن و اضراس نامند و بغیر این دندان آسیا و این دندانها صناعی یعنی گویا دود دندانند که با هم اتصال یافته سر آنها پهن
 می باشد برای طحن و سایندن و غایت این شش یا بزودی و است و این دندانها همه در سر طغولیت میروند و چنانچه در مجت
 اعضا در آخر فصل چهارم ذکر یافت و اینها را دندان منو اهلک نیز نامند بجهت آنکه در هنگام محکم نمایان میگردند و چهار دندان دیگر
 در آخر دندانها ششید یا اینها را اگر اشخاص می بیند و اینها را دندان نو اوج و علم نامند و بغیر این دندان عقل و خرد و بجهت آنکه در وسط
 سن جوان و طوطو عقل و دانش میروند آنکه کسی که اینها را ندارد آنرا عقل و خرد نیست چنان اختلاف اقوال در آنکه اینها
 از اعضا منویه و یا غیر منویه عظام و یا عصب است که مستحکم گشته شده استخوان شده و در دندان در نهایت سن پیری
 در مجت اعضا ذکر یافت و نقل کرده اند که شخصی را هفت مرتبه همگی دندانها افتاد و باز از سر نو روید فایده انسان هفت
 مرتبه است اول متعین در زنده نمودن طعام برای عانت بر مغز منده دوم کسر کشتیا یک بدست گشته نگردد و سیم در حلال
 وادای هر دو از خارج زیرا که خارج از کثرت و فتنه دندانها دارند چهارم جستن اسکان آب دهان که چنانچه در هنگام
 تکلم بر نیاید و سیم نفی و جود و سیم ششم آنکه معین بر کشتودان عقده و اگر هر دو باشد که از کشتان و فتنه گشته و
 نگردد و معقم آنکه صلاح باشد در هنگامی که هیچ صلاح و ضرر نباشد از برای دفع موزی فصل دویسم از باب اول از
 رکن دوم در بیان کشتی که هر دو است اگر کشتان کشتان یا با کتف یا با لکه در کتف چند کتف آمده است اول بقیع کتف
 و سکون یا نشانه فو قایده و فاد ویم کسر اول و سکون ویم سیو بقیع هر دو چهارم بقیع اول و کسر ویم و آنرا مشکب

و باریک شدن نامند و آن استخوان است معروف مثلث شکل از یک طرف بزرگ و از طرف دیگر باریک و ضخیم و در طرف
 باریک آن دو زاویه یعنی دو گوشه برآمده و در طرف بزرگ آن غضروف نرم پوسته برای آنکه از صدمات ضربات و سقطات
 محفوظ ماند و متضرر نگردد و در سر باریک آن فقره غیر عاری یعنی اندک کودی برای ارتکاز و قرار گرفتن برآمد که سر استخوان غضفه
 بر پشت آن زیاد و مثلث شکل کشیده نامانتهای آن دو قاعده آن بجانب قشری و زاویه آن بجانب البسی شیخ الرئیس
 گفته کتف استخوان است باریک بزرگ پس از جانب حشری ضخیم و غلیظ از جانب البسی و در طرف حشری آن فقره نیست
 غیر غایر که داخل میشود در آن طرف غضفه که در دست و کتف او و زاویه است یکی از بالا و یکی از شیب که آنرا اخروم و
 منقار الغراب نامند و آن هر دو تمام میشود و ارتباط کتف با تر قوه و یکی باعث عدم انحراف و برآمدن غضفه است از فوق و
 خارج و دوم از داخل و آن استخوان کتف بند کوچک عرض میگرد و هر چند بطرف البسی میرود برای آنکه اشتغال آن را و از
 و گاه باشد و بر پشت آن برآمدگی است مثلث شکل قاعده آن بجانب حشری و زاویه آن بجانب البسی رفته تا آنکه ضرر خلل
 ریزند سطح ظهور اگر قاعده آن بجانب البسی باشد یکبشه جلد پشت از دو صدمات این زیاده و برآمدگی کمتر است نسبت به
 طرف کناره است از برای فقرات ظریفی پشت و قاعده و حفظ داین را یعنی الکشف یعنی در چشم نشانه اند و نهایت
 طرف عرض کتف محل اتصال غضروف پس است آن که یک طرف آن کشنده بر است برای فایده که ذکر یافت و طغی
 غضفای بعضی گفته اند آن دو زاویه موسوم به قله الکشف و منقار الغراب مخصوص کتف است و الحقیقه کتف
 داخل در نیست زیرا که شروع آن از شکم است و آن بر وزن مجلس و مفصل مجمع اتصال استخوان است نه و باز است که
 بغیری روش می نامند پس تقداد آن از استخوان بد بطریق مجاز است و فایده و طغی کتف دو امر است یکی تعلیق و ارتباط
 غضفه بر قوه و سلاست و زنی حرکات به جهت که خواهد و صد و حرکات مختلفه دویم آنکه قاعده و کاهبان باشد برای
 اعضای محصوره در صدر و قایم مقام آنچه و سناسن باشد برای فقرات ظریف متعاقب صدمات و اما غضفه بقیع من
 مهر و هم صند و مجروح و ال مهر در آن فقره باری باز و نامند و آن استخوان است بزرگ و در وسط آن اندک باریک و بزرگتر از آن
 استخوان غیر استخوان نخه در بدن است و الحقیقه آن مرکب از چهار استخوان است سطح یک استخوان بزرگ اندک خم دار
 در بر سر آن موضع برآمد که در آن یکپاره استخوان کوچک نامند قطعه که طغی شده است بعد از یکدیگر فایده و در طرف دویم آن محل اتصال
 با عدد و استخوان پنجمه که در اتصال فقره شکل دو برآمدگی یکی لطیف باطن و یکی ظاهر آنکه لطیف باطن طولانی تر و باریکتر و
 مفصلی ندارد بلکه محض برای قاعده و بنیاد و یکله نمودن عضله و حرکت برای آنکه در طرف ظاهر است برای تمام مفصل است که
 مرفی نامند و در وقت بر استخوان ساعد است آن در بر غضفه و فقره است یکی از اقدام و یک از تحت و قاعده آن ملس

غیر مستدیر و جابری آنرا نیست بلکه مانند دیو السیت و این را فقره استیسه نامند و فقره دوم تحتانی را که بزرگتر است فقره ششم
گویند و چون حرکت ناپس عبد یکبار به جوشی متصل میگردد بدان پوسته میماند و الباطن این دو فقره را بعد از حصد نماید و اتصال
عضده کتف بر باطن غیر مستقیم است و لهذا بر دو عضدهات بزرودی بدون پیرو و از جای خود و فایده استند از خلقت
استخوان عضده استحکام و عدم قبول آنرا است بآنها فایده اندک اینجا خجسته که آن بهم کسادی بود آنرا است بآنها
و دیگر احتواء بر استیسه و بر باطن فایده و حاصل آن مفصل آن سلاست و سهولت حرکات آنست بسوی جمیع جهات و باطن
اتصال آن چهار است یکی بر غرضش از محیط مفصل چنانچه سایر مفاصل اینها باشد و در باطن فرو آمده اند از اخر کم کم
عرض شش بطرف عضده و یکی آن را از آن مصلب نزدیکتر و چهارم از او بزرگتر و یک کتف که متعارف الغراب نامند آمده و بعضی که
در باطن آنست پوسته و شان و فصل این هر دو در باطن سباط و باز نمردن عضده است اما ساعد بقیع سین مملو از الف و کسر
عین و ال میقت که بغایب ساقی دست نامند مؤلف از دو استخوان است در طول یک ضعیف تر و کوتاه تر که زنده اعلی نامند
و درین اندک پیچیدگیست و در وسط آن اندک قوی و دیگری قویتر و بلند تر و درین پیچیدگیست و زنده اسفل نامند و اول
سمت انگشت ابهام که بغایب سی از انگشت نامند و دوم در سمت خضر که انگشت کوچک نامند و واقع اند و فیه الحقیقه ساعده
مربک از چهار استخوان و در قطعه بزرگ و در قطعه بسیار کوچک که بر سر و بر آید که آن اتصال فایده بخوبی که یک استخوان
ینماید و لهذا ابهام را دو استخوان و مؤلف از دو استخوان گفته اند و فایده تعداد استخوان آن و پیچیدگی زنده اعلی چند است
یکی استحکام آن و دیگر احتواء و استعمال آن بآنها استحکام و تنبیل گرفتن برای آنکه محکم استنداره دارد و با قریب بدان
که نا استیسه از وسط آن حرکت نتواند نمود و نتواند لغزیده و دیگر آنکه چون اکثر حرکات بدان علق میشود و در این حرکت
است چه در مفصل عضده و چه در مفصل راسخ محتاج است که در آن عضلات و اوتار و اعصاب و عروق بسیار باشد و عضلات
و اعصاب عروق را بنایا بدو آن محل اتصال خلل و فرج هر دو استخوان بهم پناه آنهاست که اگر یک استخوان باشد
لا محاله ظاهر و برآمده میباشند و باندک صدر و ضرر متضرر میگردد و ضرر آنها باعث خلل و حرکاتست و غیر اینها از قوایم
که غیر از جلش از غایتی کل است نمیداند و اما راسخ بداندکه راسخ بضم راء سکون سین مطمئن و بغین معجزه فرضی است که
نهار سی قبضه دست نامند و آن مؤلف از شش استخوان است مفت اصلی و یک زاید و حفره مفت اصلی در نصف قرار یافته
اند از اجزای ساعد و چهار از اجزای اصابع در وسط پشت دست بهم اتصال یافته اند و آنکه زاید است و فایده عصبی است که
بکف دست آمده در وسط خضر بطن صغیر و یک پوسته این استخوانها است که مصلحت است که به تجویف و با سیم
متصل اند بآنکه اینجا و خجسته که بجهت افاده تحرک بجمع جهات نرمی و ملایمت و قبض و بسط و ضرب و زدن آنکه متضرر نگردد

و اگر چنین نبود می حرکتی بجز جاب و غیره از فرای آن دشوار بودی و اما گفت بفتح کاف و فاء شده و آن موقع از
 از چهار استخوان است که از گشتان تا وسط کف موزی یکدیگر با هم پیوسته اند و در وسط آن اندک تقصیری بود که گوشت
 و گوشتی آنها بطرف کف دست و بلندی آنها بطرف پشت دست و چهار انگشت که ستباده وسطی و غیره و خضر باشند
 با آنها پیوسته اند و ابهام با استخوان رینگ و استخوان کف را شط نامند و شط با سر چهار استخوان صفت دوم رینگ اتصال
 یافته اتصال استخوانی است که فایده آن قبض و جمع و اخذ اشیا است با ستوری و اصدار افعال با ساف و اما اصابع که انگشتان
 باشند پنج اند هر یک مضاف از استخوان که سلاسیات نامند که مجموع با نوزده باشند و مجموع اینها صلیب پنج طرف است
 آنها اندک باریک و دو طرف آنها اندک قوی و سر آنها بهم اتصال یافته در بین هر مفصلی استخوانها در ریزه که اندک است
 یکسر در این مهر و سکن سیم و فنج سیم دوم و الف که سرفون و فنج یا مشتاده تخمینه شده و با نامند و سلاسیات جمع
 سلاسی بعضی است که مفصل را نامند و فایده مختلف انگشتان احتکاک و غاریدن بدن و التقاط و اخذ اشیا و
 قبض و جمیع آنها است با استحکام و لذت اخلاقی نام عمل غرائز را باین سلیت خاص آفریده و بر سر آنها اطفا را روایند تا باطله
 آنها حصول امر استقام تمام یابد و برای این فواید خلقی تیر و میخی استخوانی تر تصور نیست چون خوب اندیشه نمایند پس بگویند که
 اگر حسن الخلقین و اطفا جمیع طفر است که بغاری نماند و اطفا نیز آمده و آنچه گفته اند جمیع آن اطفر است غلط است
 اینها از اعضا تنویه نشده و در آخر فصل چهارم از فن اول که گوشت و فصل قیام از باب اول از رکن دوم در بیان تشریح
 عنق تر فوه و صدر را عرض کردیم بغاری کردن نامند مضاف از غفت استخوان است که آنها را فقا عرض نامند و فقا که بر جمیع فقه
 تجمیع است و آن استخوانها خورد و شعوب الوسط یعنی وسط آنها سوراخ که از اصل کردن تا به شستگاه قرار یافته اند
 در وسط سوراخ آنها نخاع که از باغ روئیده و دینا که دماغ است نخاع گشته و فرو داده و آنها و مجموع فقرات که بغاری میروند
 نامند که یک در دیگری ارتکاز است فقرات را فقرات و برآمدگی اطراف برای استحکام است و دی و حفظ نخاع زیرا که
 آن نایب دماغ و از اعضا تنویه است حسن و حرکت اعضا و ما دون رقبه با ستودا است زیرا که احصا حسن و حرکت آنها
 از آن روئیده اند و آنچه در محبت احصا بکریافت نیز خواهد آمد و مجموع فقرات را پنج مرتبه بقر میروند و از اول فقرات که مفت
 استخوانند و دوم فقرات که بغاری میروند و نامند و آنها و از ده سیم فقرات که کلاه نامند و عدد آنها پنج چهارم
 مهرهای مهر و عدد آنها سه است و فقرات محصص عدد اینها نیز سه و جمله کل فقرات که فقرات که یعنی مهر است سی عدد اند و
 هر یک از این فقرات را سوا می فقه و از دهم فقرات که بطن متصل است در دو طرف و از او یعنی دگر و برآمدگی است که بنزد
 سنان و اجنه آنها است و در پشت آنها نیز زوایه است مشی که که آنها را شوک و جنون نامند و زوایه مفصل کثیر

که واسطه انقطاع فقر است باید یک گزینی شود اصل است و فقرات غنی نسبت لغورات فقر که هر گزینی است به جهت میل و
انقطاع فعل بر سبیل و ثوق که حاصل از محمول نیز نباشد برای آنکه فقرات غنی محمول بر فقرات فقر اند و لیکن ثقیبها و منافعه فقر
علوی غنی تدریج و وسیع تر است از منفی زیرا که جمیع که دنیا شکست چنانچه مرکز دریافت از وسط آنها مانند هم هر شکسته از
جای که فقرات غنی است قوی و استوار که فعل است باز گیر و از هر دو طرف بین یکبار آن اعضاء دیده اند از هر طرف یک
عصب یک از منزه آخرین که یک عصب دیده است از یک طرف چنانچه در شرح اعضاء باشد از آنجا که فایده فقرات
غنی بسیار است از آنکه انقباض قیمت و حفظ اعضاء است از رسیدن آنات و حفظ قایده و نگه داشتن جمیع که نسبت اعضاء
است و دیگر اما در سرست جمیع جهات از راست چه به قدم و طلع و فوق و تحت و آسان و غلامیت و صیانت و تضریر و دیگر
و دیگر از فضل و معنی در آن سبک نازل کرده و دیگر از کمین نیز از دماغ از آن نمر آید اما ترقوه و نفع آهسته و فوقانی و سکون آه
مهل و ضیق و دفع و ادویه که بغیر جزی چیزی کردن مانند مرکب از دو استخوان و ابتدای آن هر دو از دو جانب اعلاقی قفس
است که استخوان سینه باشد و یک سر آن هر دو در محل کودی زیر کلا از طرف قدام که مخزن اند اتصال یافته و با استخوان سینه
نیز در میان آن هر دو از طرف بالا فرجه و موضع ضاله است چنانچه مشاهده میگرد و دو طرف یک از آن هر دو با استخوان کتف و
عصب پیوسته و آن دو استخوان مذکور خمیده که کجی دارند و در آنها ثقیبها و سوراخها است که مروق و ماصه اوقط و کبد و اعضاء
ماز از دماغ از آنها گذشته صعود و نزول نموده اند و سبب این دو استخوان مانند قوس صغیر است از دایره عظیمه و اول آن
موضع اتصال مفصل عصب است و میباید و چون قوس یکتف رسیده بغض میگرد و بیشتر میگرد و تحجب برآمد که آن نبوی
پروان ظاهر است که اتصال آن به عصب طریق الرافق اتصال است بدون اصل شدن برآمدگی که در فقره دیگری زیر آن در آن
زیاده نیست اما صد نفع مصاد و سکون و الراء و مملات که بغیر یکی سینه مانند ثقل از ضعف استخوان است که آنها را
عظام قفس و قص نفع قاف و ماصه نیز نام سینه است پسین مصل نیز آمده و سر آنها نیز با استخوان اضلاع پیوسته و
وسط آنها در وسط صدر بهم پیوسته و در نهایت آنها استخوان است خضره و عین سینه را لا سفل که آنرا عظم خجری نامند
برای شایسته آن شکل مخروطی و فایده ترکیب طلق آن استحکام و تحلیل فضول و اجزای خنده و واصل از سر و برشت بسیاری
آن چنانچه فایده ترکیب بسیار دریافت که اگر یک استخوان میبود این افعال و غیره از آن مباد و دیگر دیدن نیز ثقیل میبود زیرا که
استخوان بسیار باشد و آفتی که یک سر آن رسد بسیار اجزا سرایت نماید و نیز ماصه از عظم قفس است و سبب
در سینه و پهنای سینه و اندازم و بازگشت غلوی شده و سبب عصبانیه بر سر آنها عصبانیه اتصال یافته اما کمین بر سر
آن باشد و اقل استحکام و موضع اویخته دیگر آنکه چون هلاک از خلقت آن جهت محافظت قلوب و عروق است لهذا حکیم

علی الاطلاق بل و عریض است بالبحر و درین مهیت آفریده و بطن خجری آن وقایه و پناه قسم شده و واسطه میان قصه و مضاعفه
 است برای یکوی اتصال عضول بلین و اگر یک استخوان میبود اتصال و غیره از آن مصادیق نیست و نیز ثقیل میبود زیرا
 چنانست ضخیم باشد تا استقامت صدمات تواند نمود و نیز آفتی که بخیزد از آن برسد سرایت بجای دیگر می نمود و چه را
 فاسد می ساخت و غیر اینها از فوائد فصل چهارم از باب اول از کتب دیم در بیان تشريح طهر و غیره و محصل ظاهر بدانکه
 طهر بفتح طاء بمجرور سکون با در اول که بخاری ثبت نامند مؤلف از معده فقره و پست و چهار ضلع است مراد از طهر اینجا
 ما دون من است و غیره است که قطن نیز داخل است که دوازده فقره از طهر و پنج فقره از قطن باشد و فقرات دوازده گانه طهر را
 فقرات صدر نیز نامند و از اینها دوازده فقره طهر و پنج فقره سانس و آنچه از پنج فقره قبل ذکر یافت هر یک فقره آنرا که داخل
 است از سانس و پنج فقره که گناه محاسبه است تا آنکه بگذرد و استیسی بر آن رسد و آنچه اینها می نامند
 بسته بجهت آنکه آنچه بطرف بعضا شرفه اند اعظم و اقوی اند و آنچه فترات صدر و سانس را از غیر آنها بجهت اتصال
 اضلاع بدانها و فقره بالا سانس یعنی دندانها آنها بزرگ و آنچه آنها غلیظ و مطهر اند برای محافظت قلب و اعصاب
 ماتحت آنها بکمال قوت سانس و آنچه فقرات قطن و بعضی از آنها اشکال مختلف است و بعضی آنها بسبب نعیش
 و شبکیه کشیده و در اید شرفه بالای آن نزد مخارج اعصاب بسوی اسفل می باشد و در دو فقره پائینی آن کوچک و
 جلیس و کفته که در فقرات قطن سوراخها است که نفوذ کرده در آنها عروق و این سوراخها کم یافته می شوند در فقرات اگر
 یافته شوند و غیر آنها مخفی غیر ظهور در اینها ظاهر و در هر جانبی از فقرات یک استخوان که قوسی یعنی خم دار و روبرو است
 که آنرا ضلع و بخاری و تده و تبر که قبرغه نامند و همچنین آن اضلاع ضلع آمده پس جمیع اضلاع طهر است و چهار ضلع فقره بالا را که
 بر بسته است سر آنها بر استخوانهای سینه اضلاع صدر نامند که مجموع از هر دو جانب چهارده باشند و دو وسطی آن
 هفت بلند تر و بزرگتر و پنج که دو طرف آن هر دو اند اندک کوتاه تر اند و این اضلاع میل نموده اند و اولاسوی اسفل پس
 اندک گریخته اند بسوی فوق و متصل تقصیر شده اند تا آنکه اشتغال آنها بهتر و آنکه آنها وسیع تر باشد و داخل شده
 است سر هر یک از آنها که دوازده است در دو فقره غایر و در هر جانبی از فقرات و حادث گشته است از آن مفصلی عظم
 و همچنین مفصل عظام علیا اعظم قصصینی بر سر بر ضلعی از آن مفصل منقطع و در او یعنی دو گوشه برآمده و در آن فقره غیر غایر
 یعنی اندک که در آن سر استخوانهای فقرات صدر را تکان و استقامت یافته اند برای استحکام و باقی اضلاع ده دیگر
 از اضلاع ضلع که اضلاع زور نامند متصل اند به پنج فقره باقی از فقره طهر از هر جانبی پنج و کوتاه تر اند و تبر که کوتاه گشته اند
 که ضلع آخر فقره از هر دو است و بلند آنرا ضلع قهری نامند و بر هر یک مخزن رخ اتصال با غیره برای آنکه مانع و محفوظ

دارد از انکس از دو حد ذات و قطعات و انکسهای لینه و حجب بعضی مصلحات نماید که تصرف کند و بلکه یکی که متصل
 میان اعضا، لینه و مصلبه باشد که عبارت از غضروف باشد و فایده مطلق تقاطع و قیل و کرافت که مصلک و قایه باشند برای
 نخاع که محل رجح است و قوت نفیست و علفه و دها که در اعصاب در اتصال آن با اعضا و نسبت اعصاب و حرکت
 مادیون رقبه است تا قدم و دیگر انکس و قایه و جنبه و سیر باشند برای انکسهای سر که که موضع غده زیران و از جنبه صاحب شکم و
 سنانس باشد و دیگر انکس می باشد ای جهه نظام نیست مانند چوبه قوی در وسط زگرشنی و طول بینی که میخوانند و بر اطراف
 آن در عرض چوبه ها و دیگر جای نصب نموده و شکل و سیت کشی را مرتب سازد و ترنج لای آن نخه و اصل نمایند و در اندرون
 آن سایر سباب آن و لینه اباید آن چوب اولی و چوبهای اطراف آن و مصلب و قوی و استحکم باشند تا تاب صدمات از
 خارج و افعال از داخل را تواند آورد و همچنین بنیدان تمام باشند که فقرات فقر و مصلع آن برپا است و سایر عضلات
 بدانند و دیگر انکس است قیل باشد که گن و افتد از بر حرکات مجسجات و انکس مختلفه و انقباض و انبساط و غیره تواند داشت
 و صنعت تعبیه و کثرت اضملاع محافظت اعضا و در و از اعضا و تحس و قیل و کعبه و غیره است و دیگر انکس سبک باشند و سبک
 و دیگر انکس انحراف و او خنده و فضله که بدان منصف که و ندرت از تحت به از فوق سبب خلل و فرج آنها بر روی قلیل باشد و منصف
 کردند و تحس نمایند که باعث شرف و شود و دیگر انکس اعضا قایل انقباض و انقباض و تعدیه و تکلیف باشند و دیگر انکس و قایه و دها
 باشند از برای عضلات اعصاب و دیگر انکس اگر آفتی بخیزد و ضلعی رسد یا جرا و اضملاع و دیگر سر سیت کند بخلاف انکس یک
 قطعه باشد که باعث ثقل و سبکی میگرد و زیرا که باید که مصلب و ضخیم باشد تا تحمل صدمات تواند شد و دیگر انکس مانع تعدیه و تحس
 و انبساط صدر و بعضی تحس و قلیل و اندفاع و انحراف و او خنده و فضله است و دیگر انکس اگر آفتی بخیزد از آن رسد سر سیت خلل
 بجای آنرا نماید و غیر اینها و اما انحراف قیل امراض عجزه یعنی زن بزرگ سرین یعنی عین ممل و ضم جیم و ز آرمه و ممل و علف از سر فقره
 که مادیون قیل واقع است و شش بر پشت و لیکن از آن قویتر و بزرگتر و محکم تر این فقره است و سنانس و انکس اینها عظیم و استحکم
 و ثقب خارج اعصاب اینها در دو جانب مسطیست بلکه پامن ترازان و شش پس واقع است تا انکس تراجمت مفصل و ک
 رساند و هر دو جانب آن و زیاده است از جانب هر دو و در فقره غیره تا انکس متصل که دندان هر دو و استخوان خامره
 سهیل و آن دو استخوان بزرگ روئیده یک از جانب عین و یک از جانب عین که هر دو و او عظم عانه مانند از قبیل سیر کل با هم
 جزا شده معروف و هر یک از آنها تحت است بجا جزو یک جزو که بطور پیش و عظم عانه مانند و جزوی که بسوی پشت فرسته
 عظم و ک مانند و جزو است و یک قیض تا کست و یک جانب نشی و عظم خامره و فقره نفیض و اسکران و اضملین و قایه و فاو که
 بغضی سرین مانند و آن سر و کست و جزو چهاری که بجانب بغل انسی رفته آنرا فقره و ک و فقره نیز مانند برای انکس در آن تعبیر

و جفره هست که سر استخوان فخذ که برآمده و مدور است در آن قرار یافته برای استحکام و این دو استخوان عظیم مسطور در وسط
 زمار با هم پیوسته اند و زمار عبارت از موضع رستن موی غلیظ زیر ناف است و فایده فقرات و استخوانهای آن آنست که
 بنشینند و محل اند برای فقرات و عظام فوقانی و حامل پشتیبان استخوانهای زیرین و بالادریز آن استخوانها
 ششغده اند مانند شانه در جمجمه و عجزی و مقعد و قضیب و فرج و اما محصل ضرب هر دو عین بسکون و دو صدمه است که بقای
 نشسته گاه مانند مؤلف از سه فقره مخففه است و در او ای می دارند از عصب از آن رو دیده اند و عصب از هر دو جانب از
 ثقب مشترک چنانچه از قشر دیده اند بسبب صغر آن و از کلفت آن یک عصب فصل پنجم از باب اول از رکن
 دوم در بیان تشريح جلیین بدانکه هر یک از دو رمل کبر را بسکون چم و لام که لغاری نامند مؤلف از فخذ و ساق و قدم
 است اما فخذ لغتی فاعله کسر فاعله ال بحیثین که لغاری آن نامند بزرگترین استخوانها بدست برای آنکه عامل ثقل هست
 اعضا فوقانی بر پشت و ثقل و حرکت فرماینده اعضا و تحت خود و آن استخوان از انقباض تغییر است که در آن بجانب
 جشی و قدم تغییر آن بجانب السی و خلف است و بر سر آن که پیوسته بود گستره و بلند است که در جفردن قرار گرفته
 و بر سر دیگر آن دو برآمدگیست برای محصل رکه و در وسط آن جفره و تغییر است که قشر و ساق در آن گستره و از رکنهای فخذ
 برابطات قویه برای استحکام و اقدام در حرکات و شی و بالافتن و بر سر محصل مذکور استخوان مخففه و سستیرا شکل تغییر
 واقع است و این استخوان از اضلاع نفیج را محصل و سکون مناسجه و فتح فاعله و عین آن که نیز لغاری آینه و کاسه انونامند
 و فایده مخدب تغییر استخوان فخذ در اطاعت بر جلوس و موازات مخففه و فایده و پناه برای محصل که در اعصاب عروق بودن
 اگر مستقیم بود این فواید بر آن مرتب نیست فایده تغییر سر آن که اتصال ساق یافته آنست که زده ای مفصل را پیوسته
 و دیگر آنکه چون محصل مذکور حرکات کثیره قویه واقع میشود جهت توشش آن منجاب سر پوشش نیای باشد از ورود آفات خارج از آن
 و اما ساق مؤلف از دو استخوان متلاصق پیوسته با هم است در طول یک از دیگری اندک کوتاه تر و این را مخدب تغییر است
 مخدب آن بجانب جشی تغییر آن بجانب السی و مخدب دیگر آن بجانب السی آن هر دو استخوان از قضیبین ساق نامند یکی السی که
 اکبر و اطول است طرف فوقانی آن پیوسته بد فقره فخذ سیمی تغییر کبری است و دوم که در جانب جشی و اصغر و اقصر و ملا فخذ
 شده و از آن سبب که نیای و از اهل صنایع تغییر کبری گشته و پیوسته بد است قضیب مغزی نامند و فایده ساق عبارت از
 قضیب کبری است بر هر دو جانب محصل ساق و دو برآمدگیست که بجانب جشی و دیگری بجانب السی که مشهور نزد عوام کمعین و
 لغاری که گزست فخذ الحقیقه کتب عبارت از عظم محصل زیر ساق بالای عقاب است چنانچه است و اما تمام آن نخواهد آمد و
 سابق بگویم که ترا فخذ است برای چند فایده یکی ثبات قرار بر جل و فوق خود و ثقیف و حرکات و دیگر آنکه با استخوان قدم

استقرار

بستوا

یعنی کعبه عقبه و منکاشم شستن بر سر با مسادی بود و ثقل بسیاری بر آن افق نشود و اگر مسادی نبود ایست که در سنگام
 شستن بر سر با ساق را با فقه مجتمع شود و ملکه آرایش است که در از غایه تا ثقل بر فخر و نه و فایده ترکیب این تعصب
 صفوی یک تقویت و زیاده اعتماد و استحکام است و دیگری ستر و پناه برای محصلان و حساب و عروق که در فخل و فرج نه است
 و استقلال مانند و فایده اکثر فصل و محل انعطاف فقه با ساق مسوی قدم اقامت است چنانچه اسرست یکی حسن زیاده و دو عزم
 قیام و قعود و در کعبه و جنبی بر سر پاشتن و ملکه فاعل و دیگر دفع بعضی موزیات از پیش و آن و گناه نمودن بعضی اشیا
 از سر راه سبوت و آسان از ران و قدم و بد آنکه بر سر بر تو و بر آمد که بر مصالح و نیت یک قطع استخوان کو چک که
 یکطرف آن چمن و طرف دیگر آن که روی کل اتصال یافته برای زیاده و تقویت استحکام و اکثر مذکر که واقع شود بر آن افق
 شود نه بر محل استخوان چنانچه در شریک ساده و دریافت اما قدم نفع قاف و ال مهلو و سیم عبارت از ادا و ساق با استسا
 اصابع است مؤلف نیست و پنج استخوان است که اگر کعبه یک اغقب یک از زور و یک از زردی و ستر از سیم و پنج از شط
 چهارده از پنج گشتان بین تفصیل اکثر نفع کاف و سکون بین مهلو و با سوره که بغیر یکی شش انگشت نامند موضوع
 اتصال قدم با ساق و دو سطح بر ساق عقبه فوق عقب و تحت ساق است و محتوی است بر آن و بر آمد که دو طرف تعصب
 ساق و در کعبه طرف بالا و زاید و بر آمد که است که در دو طرف و ساق کبری صفوی استقرار یافته و دو بر آمد که ساقین از جانب
 اسفل برای استحکام آنند و از جانب خلف و عقب از تکار و استقرار یافته و طرف جشی آن بطرف زور و کعبه آن نسبت کعبه است
 حیوانات بلند تر و اشرف عظام است و از فاده حرکات و المعقب نفع عین مهلو و کاف با سوره که بغیر یکی پاشنه یا پاشنه
 استخوان است صلب است بر طرف پشت و دو جانب و مثل شکل و از جانب جشی قدم اندک طولانی و تدریج با یک شده
 تا به هم جشی نمی گشته برای عاوت بر آفات و فزیران و بعضی صاف المرن و تعریفه که بر زمین است قرار یابد و استوار
 استقرار آن بر زمین نشانه خبر و استوار است و ساید چسب است چنانچه در حدیث وارد است که چنانچه چسب نبوی که سنگامی که تم
 سکه و تم را برای دیدن زنده جبهه خود میفرستند میفرمودند انظری لا تعقبها لانه اذا استوی استوی استوی ساید چسب
 و خمس نفع اول که سکون عا و جمع و فتح سیم و صا و محمل موضوع کوری که است و آنرا زور و نیز مانند و از زور و آنرا زور
 است از طرف بالا که پشت پاشنه بر آمده و از طرف پامین که کعبه پاشنه که در آرایش ملکه پاشنه بر ذوق که بغیر یکی شستی
 نامند تا که گوشت بسیاری در کعبه قرار یابد و محال بر ثبات عدم مانند که از شش باشد و کعبه با تباط یافته و چرخ مقدم
 خود و در آن دو فقره است که در فخل شدن و آن دو زاید عقب از مجموع محصل چک نشسته که حرکت چنانچه مقدم بهر دو جانب
 و از جانب جشی استخوان نری و در قدام و عظام و سیم پر بسته و از زور استخوان است شبیه کبکستین و در سیم شکل طولانی

صفت جسمی که سبب باشد یا نه می شود که در جمیع اوصاف باشد است و فایده وجود و خلقت آن در بدن چند امر است
 یکی آنکه واسطه ارتباط و اتصال حاصل باشد میان اعضا که مانند عضلات و رباطات و غشیه و غیره و اصل بانی عظام لهذا
 اقتصاد و حکمت باشد البته مثل شانه که جمیع تپه ها و استخوانها را در میان و ملائت بین بزرخ و عیال و میان هر دو باشد که هر دو یکسانی
 داشته باشند و ارتباط آن هر دو کرد و واسطه بین و از این جهت باید برای صدور افعال و ایات و حرکات استخوان تا
 آنکه متضرر نگردد و این اصل باشد و غرض از آنکه بر اطراف استخوانها اطراف و مفصل است از قبیل استخوان کتف عظم
 خنجر و تفرات شرا سیف و سرپی و گوش و کانه زانو و غیره تا آنکه در حرکات و اصطکاکات مضر باشد و این غشیه
 بلند رسند و نخرانند و شکاف آنها را و دیگر آنکه در اعضا یک استخوان نباشد قایم مقام استخوان باشد در آنها و دیگر آنکه
 عمارت استخوان باشد برای استقامت و حسن در بنای بعضی اعضا مانند غضروف سرپی و گوش و بعضی مانند آنها که اگر استخوان
 محض بود و نه برای استقامت بود و ضربه و سقوط و صدمه شکسته میگردیدند و دیگر آنکه از برای حفظ رطوبت و نمدت از آنها
 و قایم و پنبه ای باشند که بی اختیار جاری نگردند و فضا را که در آنها مجتمع و متجمیع گردند تفتید آنها دشوار شود و اگر عظام نمی بود مانند
 غضروف و اگر بسیار نرم بود مانند غشیه افاده و بدینا میبود و اقدار بر سرعت حرکتی که محتاج الیها است نداشت
 چون قلب که دوری که در یکجا نباشد است مستلزم ارتفاع باقی اجزا است لهذا بر اطراف آن جمیع غضروف متوسطه و این
 صلابت و این مخلوق شده تا آنکه معین باشد از افعالی که تمام میشود و آن است افعال آنها و مانند آلات صوت و قهریه
 که تمام آن غضروف است برای آنکه صورت خارج از آن حسن و عظیم طایع سیمه است و نیزه و زخم خورده بسیار غلیظ تر است
 بر آید که اگر بسیار نرم و عصبی باشد عروق و غشیه و یا صلب عظمی باشد و دیگر آنکه چون مجرای نفس است باید که در پدیداری و خروج
 نرم و عظیم و متضرب و پیوسته باشد و در استنشاق و انقباض و جذب و دفع جمیع و نخران و ریه و غیره و سبب الانقباض و انقباض
 و مانع و عمل نباشد اگر بسیار صلب باشد استخوان باشد و یا بسیار نرم مانند عروق و غشیه که بر هم پیچند و مانع آید و دیگر آنکه
 اگر مودی و منفردی در آن داخل گردد و یا نچه در بعضی اوقات آب با غده داخل آن میشود که برای اخراج و دفع آن ضرر بسیار
 طاری میگرد و آنچه بر بعضی غشیه و نیست بلند و سستی اجزای آن برودی و این نیزه و بلکه در همان نزدیکی مدتی مانند و لهذا بعد
 چند سرفه دفع میگرد و بر می آید و اگر غیر غضروف و عصبی نرم میبود و نیزه و دی غرض میرفت و در پس نمی ماند مانند مری که طعام نرم و سبب
 وارده بدان سرعت تمام وارد معدیه میگرد و همچنین اگر از استخوان میبود و دیگر آنکه در صدمات و سقطات بر سینه و پشت
 احتمال کسینگی و شکستن داشت و همچنین غضارین که کوشش که معین در وصول هوای حامل صوت است و بهیچیکه بسیار قوی و
 شده و نه بسیار ضعیف و عظیم باشد و غرض و نیست غرات حصص که آخرین فقر است برای آنست که با شفا بتوان

بر آن شست و دیگر نموده باطراف و مافع حرکات اعصاب دروغ و انداخته آنها نکرد و چون غضروف در قاع عظم است
لذا آن قاع را در قاع عظام شمرده اند و همچنین اعصاب دیگر که بر سر آنها غصاهاست که هر یک مافع بسیار است
و غیر خالی آنها جل شانه کسی بیکر نمیدانند اعصاب بفتح عین و صاد و هملین و با و موحده جسمی است بنفید نرم و حس و العظ
و خم شدن و بچیدن و در و نشدن و صلب و انقباض و کشیدن و سبب غیری آن برودت مزاج و ملهیت است
بر آنکه رنگ ملهیم غفید و برودت جسم تر را سفید میکند و سبب نرمی آن غلبه رطوبت است بر آن و سبب صلابت
و عدم انقباض آن آب سانه لزوجت جسم و تر از اجزا و غیر محجوف بودن آنست و هر قدی از آن قیود برای اضرار امری است
مثلا از قید سفید بودن خارج گشت لحم و از قید نرم بودن در انعطاف خارج گشت غضروف و عظم و از قید صلابت
سایر اعصاب مفزده که هر یک در چنین اند و همچنین همه اعصاب بصفت غیر مجوفه کرد و عصبی که بچشم آمده اند و عمل نور بهره
اند در آنها تصدیق حیوانچه در مسحت قوی در قوه بصیرت دریافت و لذا آنرا عصب مجوفه نامند و دیگر عصب قضیبی که این نیز
مجوفست و اعصاب غیر مجوفه بعضی قوی غلیظ و بعضی ضعیف و باریک طولانی و بعضی عرض مغز و شش و هر سه نوع آن در قوت
و جسمیت و مطلق عصبت در اهم و در مهم شبیه و متساویند ولیکن در افعال و منافع متفاوت یک نوع آن که قوی و
طولانی است آنرا عصب و لغاری بی نامند با هم مطلق و مراد از عصب درین محل همین نوع است و نوع دوم را رابط و نوع
سوم راوترگویند و فایده مختلف عصب در بدن است کمال اعصاب صاحب حس و حرکت بالعهه است که در آنها افاده
حس و حرکت نموده ما بالعهه آنها را از ادراکات و حرکات و افعال و افعال و ادراکات صادر میکند و چون مبدأ
حس و حرکت کل اعصاب و مافع است لذا اعصاب آنرا در اعیان آن بسیار اعصابا بچون قبل نیز دریافت و ما به
الایقاری خوان از نبات و جمادیم حس و حرکت ارادی و تحریک آلا است کمال اگر گویند بیان نموده اند که مبدأ حس
حرکت همه اعصاب و مافع است و نبات همه اعصاب نیز و مافع با وجود آنکه اعصاب بسیاری از نخاع روئیده اند و استند اکثر
حرکت آنها نیز از نخاع است این بگونه باشد جواب است که نخاع از مفعول و مافع رسته و علفه و مایه و بایم مقام و مافع آن
در نباتات اعصاب افاده حس و حرکت اعصاب را بدون رقبه پس آنچه از آن روئیده است گویا از مافع روئیده و بلا تفاوت
چنانچه حضرت آدم هم که مخلوق خالص بقدر کمال الهی است با مادر و پدر و با همه مخلوق بواسطه او حضرت حواء هم
اند و همه را مخلوق حق میگویند مقل و عز و همچنین جسم و نوع و صنفی را که ملاحظه نمایند نسبت با انواع و صنف و اقسام و
منفعت آن بیکدیگر درود گویند است بچیز داده و دیگری عرضی و منفعت آن است که آلت و مافع باشند در اعیان افاده حس
حرکت بسیار اعصاب و منفعت عرضی آن بچند وجه است یکی تشدید لحم و استواری و قوت بدن دیگر و فایده و بنه بودن

اعصاب و مدینه الحسنة المحركة از قیوع و درو آفات مانند غشا کبد و ریه و طحال و غیره که اگر سبب ورم و یا چرک شود و گردد
 آتش آینه و یا قروح و نفوق اعصاب در آنها عارض گردد که آنهاست لم و متضرر گردد از ارام و وجع موضع آن دریا نیک و ورم و
 وجع در که ام عضو است تا در آن آن تواند نمود و که اگر این اعصاب را غشا حس نسیم و بر آینه اطلاع بر آفات آنها معلوم
 بنکشت سسوال اگر گویند پان نمودید که جمل اعصاب هوای و عصب هر غیر محو نمیشود و چون روع غش است و آنها نفوذ
 نموده با هم می رسد و نیز هوا و طبیی چگونه در آن داخل نموده محدث فالج و غیر آن میگرد و چهار آیه است که درست است که
 اعصاب چون دارند لیکن مسام مسا که ضیق دارند و روع غش است چون جسمی است لطیف و قلیل المقدار همان مقدار
 منفذ آنرا کفایت میکند و نیز بطبیی که در عصب است که از جوهر و باغ بدان رسیده و باعث نرمی و لطافت آن گشته
 است همان عامل روع غش است چنانچه خون که در ریه است عامل روع غش است و همچنان خون که در او رده است عامل
 روع غش است نفوذ در طو بات در اعصاب باعث فالج و غیر آن از اراضی بارده و طبع شدن است که چون اعصاب
 اعضا نموده قابل قیوت و طو بات چون ماده رطوبه رقیق لطیف بدانها رسیده مخصوص به قیوت آنها حرارت و پیوست
 حافظه قلیه نمیکند که آنها را بقیوت خود و قیوت سرشار در آنها نفوذ میکند و آنها از الشرب نموده و بر آنها غش است
 و دیگر متصل بخود را قیوت شری میگردانند و باعث اراضی مذکور میگرد و محتاج تجویف و سیمی شیشه درین امور
 چنانچه منشأ میگرد و از غلبه حیوانات بعد از نموده و اعصاب آنها که در کان و غیر آن استعمال اند که چون رطوبتی بدین
 رسید شری و شست میگرد و چون پوستی بدین رسید قوی و استحکام و از قیوت که در کسج اند که حرارت و
 برودت و رطوبت و پوست کجده اند که غلبه از حرارت و پوست است جمیع اعضا قوی و استحکام و او را کات
 و حرکات کاینه جمیع و جسم و از این مصاد میگرد و در کسج بری که حرارت غریزی و رطوبت اصلی ضعیف و غلبه گشته
 و برودت و رطوبت عرضی قلی غلبه نموده و اعضا شست و ضعیف و ناتوان میگرد و در الکات و حرکات بدین مصاد
 میگرد و بلکه بعضی مغفوق میگرد و ندوبه که اعصاب شست میگرد و ندبند و جریکی است با ریت با که بعضی آنها مجوفه مانند مصلیه
 که بسوی شرم آمده اند چنانچه مکرر ذکر یافت و بعضی غیر مجوف چنانچه سایر اعصاب و ویم با اعتبار و ام که بعضی بسیار نموده
 اعصاب جسمی خصوصاً آنچه از مقدم و باغ روئیده است مانند هر دو چشم و بعضی بسیار میل مانند اعصاب حرکت مثل اعصاب
 از اسفل نخاع روئیده اند سیوم بهما رحم که بعضی بسیار عظیم غلیظ تر مانند عصبین مجوفین برای انکه عیالیه که آن مجوف است
 و بعضی بسیار باریک مانند اعصاب که از مغز اول از فقرات مخی روئیده است و بعضی نیز باریک و نخیس مانند سایر اعصاب
 چهارم چنانچه رازی که مفید آنند از قوه بلکه بعضی اعصاب مفید قوه حس اند نقطه مانند اعصاب و قوه و سمع و شرم مانند آنها

و بعضی مفید و مضر کنند مانند عصب محرک زبان و بعضی مفید و مضر اند چنانچه عصب که بطرف هر دو دست و هر دو پا آمده
 اند و مانند اینها اکثر اعصاب چشم با اعتبار اعصاب که ملاط آنها گشته بلکه بعضی ملاط است فقط گشته مانند اکثر اعصاب
 دماغی و بعضی ملاط اعصاب را فقط گشته اند مانند اکثر اعصاب نخاعی ششم با اعتبار مری بلکه بعضی اعصاب از دماغ رسته
 اند و بعضی از نخاع یعنی هر یک منحرفی خاص دارند و آنچه از دماغ رسته اند هفت زوج اند بعضی از آنها از مقدم دماغ و بعضی از
 اوسط و بعضی از مؤخر و آنچه از مقدم دماغ رسته افاده حس نمایند و آنچه از مؤخر افاده حرکت و لیکن این کلی نیست گاه
 از هر یک از آنها افاده فعل و یکی نیز طایفه بر سیکرد چنانچه تفصیل است و الله تعالی بسین خود ابرگشت و همچنین اعصاب
 نخاعی بعضی غشی اند و بعضی مصلی و بعضی قطنی و بعضی رملی و بعضی غیر اینها مانند اعصاب ششیه از نخاع و عصب کبلی
 قدیمی اند و گاه عصبها را در دیگر نیز یافت می نمایند و بدانکه حس و حرکت با فوق رفیه از راس و وجه و جو اسرار بعد از
 بصیر و سمع و ششم و ذوق و حشمت باطنیه از اعصاب دماغیه است جلد و در کسایر اعصاب را بدون رفیه حس و حرکتشان
 از اعصاب نخاعیه است زوج اول از هفت زوج دماغی نیست آن غور و باطن مقدم از طول دماغ است قریب به دو ابر
 ششیده و در سر پستان که آلت ششم را میخندد از آنجا که عصب مجوف غریض بزرگ در حجم و تغییر و طول را روئید و یکی بطرف
 چپ و دیگری بطرف راست در حجم آن بعد از مسیح کوکلی است و تجویف آن بیاریکی سر سوزنه و بعد از است که موی
 متوسط و جیاطه در آن بکشد و این سه آب نیست که روح با هر سه نسبت با روح دیگر غلط دارد و نیز مقدار آن نسبت با روح دیگر
 بیشتر است زیرا که هر دو طریقی کیفیت رؤیت چه بعنوان خروج اشعاع و چه بعنوان انطباع مقدار بسیار می باید آن را
 تا خروج و با انطباع حاصل گردد کما فی سنی و نیز در آن باید که غلطی باشد تا زود منتشر و متلاشی نگردد و قبول انطباع و انعکاس نماید
 و از آنکه بیشتر که برساند و وجه قهر یعنی کوتاهی آن است که از نسبت خود بسیار دور زود باشد که محتاج آن باشد که طول
 گردد پس آن هر دو عصب در آن موضع که محل ششانه است با هم ملاقات و تقاطع می نمایند بدون انقطاع و بر شدن
 همان قسم آنچه از جانب راست دماغ رسته بجانب چشم چپ و آنچه از جانب چپ دماغ رسته بجانب راست و چنانچه
 مذکور مشهور است جلیوس گشته بعد تقاطع می نماید و غلط گشته آنچه از جانب راست رسته بجانب چشم راست و آنچه
 از جانب چپ رسته چپ چپ و چون قریب چشم رسیده نه تعبه تجویف آن هر دو وسیع میگردد و آنکه بطول و جلیه
 که تخم نیست بطول جلیه از جانب تحت مخمومی میگردد و در موضع تقاطع خواهد بود مشهور و خواهد بود جلیه و سنی که
 هر نوع باشد تا حاصل شد اندک و معنی است برای اجتماع آن هر دو و نیز با هم فایده اجتماع آن هر دو و نیز به هم رسیدن
 مرز هر دو چشم است یک چیز ملاقات و ازین است که اگر از هر دو یکی انحراف واقع شود که هر دو و نیز یک فیه در آن متعلق

باقی اصغر میل کرده و در عضل صدغین و عین و جبین و جنبه شتر گشته شاخ دوم نفوذ کرده و شعبه آن که نزدیک مرقی اکبر است که آنرا طمانند و باطن انف رسیده و در طبقه مستبطه انف متفرق گشته شاخ سیوم از آن فرود آمده و در تجویف برخی که در عظم و جزه واقع است و از آنجا متفرع بدو فرخ گشته فرعی بدو اعلی تجویف فرشته و در کسان و لنهای عالی تو زنج یافند و برگزیده شده برای فاده حس آنها و فرخ دیگر آن بر طمانند اعضا مانده و جزه و طرف انف و لب بالا منتر گشته و حرکت آنها شعبه چهارم از چهار شعبه زوج سیوم و این شعبه جدا گشته و نفوذ و ثقبه که در اعلی که کجای لسان واقع است که در پس متفرق در امور کسان مغلی و لهات و لب پایین گشته و جزه که آمده است بسوی زبان باریکتر است از عضبی که بسوی عین آمده برای انکه مصلابت این و لیس آن معادله با غلظت آن و دقت این نماید زوج چهارم از آن مفت زوج منشأ انبات آن خلف منبت زوج سیوم است و بایل تر بقاعده و باغ پس مختلط با زوج سیوم گشته و چنانچه ذکر یافت پس جدا گشته بسوی حنک آمده و جدا فاده حس آنها و این زوج صغیر تر از زوج سیوم است و لیکن از آن مصلب تر است برای انکه بسوی حنک آمده و مصفا حنک مصلب تر است از مصفا لسان پس آنست حس آن نیز باید که مصلب تر باشد زوج پنجم از آن مفت زوج منبت آن دو جانب از داغ است از ثقبه عظیمه مجری بر آمده و نازل گشته و این زوج را هر فردی بر سر خود زوجی است یعنی شش بدو شش و نصف بدو نصف گشته بر هیات صاعقه و زوج وضعی از هر فردی بسوی غش است بطول صاعقه آمده و متفرق گشته و منشأ این زوج و الحقیقه جزه و مؤخر از داغ است و بواسطه آن حس سیوم است و اما نصف دوم از آن هر دو فرد باریکتر مصلب تر است از اعصاب دیگر زیرا که از سوراخهای عظم مجری که سمتی با مجر و احمی است بر آمده برای شدت التواء و تفریح و چکید کم لک و طول مسافت و دوری آن از مبدأ الذاستی بدان گشته پس چون از آن بر آمد و داخل گشت مختلط میشود با عصب زوج سیوم و اکثر آن هر دو بنا بر عضله و عضله عریضه برسد و همانجا بجانب عضله صدغین می آید چون آنست حس ذوق در عضله زوج رابع و حس سیوم در عضله زوج خامس واقع اند و حس سیوم باید که مکشوف باشد چنانچه معمول اصوات بدانها باشد و آنست حس ذوق باید که مجر و باشد پس واجب شد از آنجمله که عصب حس سیوم مصلب تر و منبت آن مؤخر و داغ قریب تر باشد و بدانکه جدا افتاد و حس سیوم عصب منبتی بسوی یک عصب و عضل صدغین بسوی اعصاب بسیار است که استخوان مقرر برای ضبط مقدار احتمال سوراخهای بسیار ندارد و بدانکه ثقبه آن محتاج است که بسبب مجر و که ضعیف و عظیم است و سیوم باشد عصب آن اما اعصاب عضل صدغین بسبب مصلابت محتاج زیاده غلظت نیست بلکه غلظت آن باعث ثقل و منع حرکت است و نیز چون مخرج آن عظم مجریست آن بسبب مصلابت محتمل سوراخهای بسیار است لهذا اعصاب آن تعدد گشته و زوج ششم از آن مفت زوج داغی از مؤخر و داغ روی

و بازو و خیم پوسته و بنشیند و از بطشتش و کشیده شده که گویا هر دو یک عصب اند پس جدا گشته منفصل گشته و هر یک
جز از آن از نوراحی که در آنهاست در زلالی واقع است با هم برآمده پس جدا گشته جز از آن یکسان عضلات حلق و پنج زبان گشته
برای مساعدت و مساعدت زوج غنیمت و تحریک زبان و جزا و دوم جدا گشته و فرد آمد ملبوی عضل کتف و آنچه در شقیقت
و متفرق گشته اکثر آن در عضله عینه که در کتف است و این جزا و اول المقدار و طول آن است و نفوذ کرده و ملحق با این که
متصل گشته بمقصد خود و جزا و سیم که در عظم و بزرگتر از هر سه جزا است منفصل گشته بسوی آستین از مقصد و منفذ و در شقیقت
و مشدود بدان گشته برابطات و چون محاذی حمزه رسیده منشعب میگردد و ثبات بلند میدارد عضلات حمزه را که از آنها
بسوی بالا است و بر میدارد حمزه و عضله عینه از او چون بجا و از حمزه نمود و گذشت از آن سر آنها صعود نمایند و بالا میروند
و شعبه ای دیگر از آن جدا میگردد و می آید بسوی عضلات حمزه که سر آنها کون یا مین است این عضلات مفردی اند برای
انطباق طرح جلد و انفراج آن و از هر یک بسوی اسفل و لهذا این را عصب الجع نامند برای آنکه بالا رفته و باز برگشته اند و
و بعد آنکه نزول نموده اند از رماغ آنست که اعصاب نخاعیه هر یک صعود نمایند صعودشان در صورت غیر مستقیم خواهد بود و از
مبدأ خود پس سایر آن عصب نیز بر او تبار منقسم گشته و شعبها از آن برآمده و در غنیمت و حجاب صدر و عضلات آن در قلب
ریه و آورده و شریان که در آنها اند متفرق گشته و باقی آن در حجاب صدر نفوذ نموده و مشاکم بخند از هر دو سیم گشته
و متفرق در غنیمت احشا شده و منتهی تا عظم عریض می گشته اند زوج غنیمت از آن غنیمت زوج و باغی مشاکم و نسبت آن موضع شریک
میان رماغ و خلق است و اکثر آن در عضله حمزه که زبان و عضله حمزه که شریک است میان زور و عظم لامی متفرق گشته و سایر آن
عضلات دیگر که مجاور آن عضله است لیکن این اتفاق است نه همیشه این بود پان شریک اعصاب باغی بالا جلد فایده
آنست که جو کسب سطح هر یک و بعضی اعضا است و حرکت آنها بجا نپذیرد که یافت و اما اعصاب که از نخاع که بغیر از این است
نامند رسته سی و یک زوج و یک فرد که از آن زوج نیست این فرد اقوی از همه و شباهت دارد و هر یک از هر دو شریک اجزای آنند
و آن سی و یک فرد را بعد در جبهه پان مینمایه فصل اول در بیان اعصاب نخاعی که محصور در غش اند و آنست
زوج و زوج اول روئیده است از زوئیده که در فقره اول واقعند و عضله ای بر شتر گشته و این زوج نسبت بازو و یک
ضعیفه و کوچکتر است لهذا زوج ثانی نیز نقصان آن کرده و همسایه سی و از آنست زوج دوم خروج آن با پس فقره اول و ثانی
واقع است و توبش شد صعود و با علاقه قرار گرفته و برگشته بطرف مقدم پراکنده و طبقه خارج بهر دو کوشش گشته و در آن استقرار
یافته حبه تارک ضعف و قصور زوج اول و همسایه سی و از آنست زوج سیم است و این یافته از فقره یک بیان فقره دوم و
سیم است و هر فرد آن متفرق بر دو فرع گشته و یک فرع آن در عظم عریض آمده متفرق در عضله حمزه که شریک است و اندک فرد و

بسوی فغا صاعد و بعد رسیدن آن در برابر فغا چون محاذات آن کردی تثبیت بمول آنها میکرد و پس متعین میکرد و بری
 سر آنها و مخط میگرد و با ربط فغا را که از سناسن آنجا روئیده پس منقطع گشته نفوذ میکند بجانب برود و گوشه جزئی یک عضله است
 آن فروع دوم آن میل بسوی قدام میکند و تا بعضی عضله را که گفت است میرسد و چون به آنجا رسید میچسبند آن عروق
 و عضلات که حافظ اویند تا آنکه قوی گردد و فروع مذکور که مخط میگرد و بعضی صدمین و عضل اوین چشتر تفرق و پاشا
 آن و عضل مدین است زوج چهارم از آن است زوج خامی مخرج آن ثقبه است که میان فقره سیم و چهارم است و این نیز
 مانند آن زوج منقسم دو فروع میگردد یک فروع مقدم و یک فروع مؤخر فروع مقدم صغیر تر و بجانب قدام آمده و مخط با زوج خاص
 گشته برای تعویت آن و گفته اند که نفوذ کرده از آن شش شش به پنج شکبوت که جمیده شده است بطرف عین شش تا آنکه
 آمده بسوی حجاب طاهر و گذشته بر روش حجاب منصف مندر و فروع دوم مؤخر آن بر بزرگتر است از آن که شش بسوی طبع
 و در عین عضل نفوذ کرده فرو زده تا بسر سناسن رسیده و بعد از گشته و شعبها از آن بسوی عضل شش که میان سر و قشره و ثقبه
 خود رسیده پس بر شش بسوی قدام و متصل گشته بعضی عدد اوین بعضی گفته اند که از آنجا عضل نیز منقسم گشته است و حجم
 از آن شش زوج خامی مثبت آن ثقبه میان فقره سیم و چهارم است و این نیز دو شعبه مانند ازواج مذکور گشته یکی که مقدم
 صغیر است بجانب من و عضل که برای تنگی و کمون نمودن سر و سی عضله است که سر و قشره است آمده و شعبه دوم آن که
 قویتر است متشعب و دو شعبه شش متشعبه در میان ثقبه اول و ثقبه دوم بطرف ملاکت آمده و مخط با آن شش متشعبه از
 زوج ششم و هفتم و هشتم و ثقبه که بر آن مخط گشته با شعبهای زوج ششم و هفتم و ثقبه مذکور در وسط حجاب پنج ششم
 و هفتم و هشتم از ازواج خامی و خارج گشته اند هر یک از آنها از میان فقره و بر سپیل و لاچها که زوج ششم از ثقبه شش
 که میان آن فروع فغا عین و اول تقارطه بر آمده و مخط گشته شعبهای آیند و یکدیگر اختلاطی بسیار و لیکن اکثر شعبه زوج سابع
 بسوی سطح کتف آمده و از آنجا که مذکور و بعضی از آن که حجاب رسیده و لیکن این بعضی شش از بعضی است که از رابع آمده
 و کمتر است از بعضی که از سابع آمده و اکثر شعبه زوج سابع بعضی آمده و از آنجا که مذکور و بعضی از آن بعضی میسر و کران
 و پشت مرکز حجاب رسیده و با شعبه سابع صاحب گشته اما زوج ششم بسوی مبداء صاعد آمده اگر گفت و مخط گشته
 با عصاب لیل ثابت از فغا و در چیزی از آن زوج حجاب رسیده و در پشت سیم این اعصاب برای حجاب و این عصبهای
 خامی که تحت این روئیده اند آنست که باشد و در آن حجاب منقسم و فرو آمده از موضع شش تا ملاکت است آن در آن
 به سر و صورت گیر و خصوصاً قوی که باشد اول مقصد آنست که منصف صدر و نیاید بسوی آن عصب خامی بر استقامت
 بدون آنکه شکسته گردد و بر اوید اگر چه و جمیع اعصاب بخند بسوی حجاب نازل از دماغ مراینه مسلک آن بطول گشت

و اندر وسط استقرار یافت تا آنکه انباشته نشد حسی در آن بطریق عدل و تسویه واقع شود و نیز باشد جانب مبدأ متصل
بجای حرکت حجاب هر دو چون فعل این عضو فصل که بر شریف است گردانیده شد بجلت بالغه شب می آید آن بسیار تا آنکه بطل
نشود فصل آن تا فنی که لا محاله بعضی که در فصل آن قرار می گیرد در میان بی دینک زوج و فر و اعصاب نخاعی در میان
از او می که محصور اند در فقرات صدر و آستانه دوازده زوج اول از آنها از این فقره اول و ثانی فقرات صدر را می کشند
و منقبض می کنند بدو فقره ششم که بزرگتر است و عضل ضلع و عضل صدر منقبض می شوند و ششم دوم که کوچکتر است کشیده شده و آن
سبوی ضلع اول و باروی ششم منقبض می شوند و با هم آمده اند و بحد و بکف دست رسیده و جبهه فاده حسی که در
آن و اندر آن مجنوب بهلو خوابیده و گاهی در میان هر دو دست خود بخت بسیار انضغاط آن زوج دوم از آن دوازده زوج
خارج می گرد و از ثقیله که متصل ثقیله مذکور است پس جزای از آن توجه بظاهر عضد می گرد و برای فاده حسی آن و باقی آن بسیار از زوج
باقی منقبض می کنند تا بعد از آنکه در دو فقره سبوی عضل منقبض می گرد که حرکت منقبض آنست سبوی عضل که موضوع منقبض است
می شود از زوج سیوم و چهارم و پنجم تا دهم از آن دوازده زوج بر می آید هر یک از آنها از ثقیله که می نامند و فقره واقع است از زوج
یازدهم و دوازدهم هر دو آن آمده اند از ثقیله که در فقره یازدهم و دوازدهم واقع است بدو آنکه از این اعصاب فقره صد می گویند
از فقرات صدر روئیده حالا از دو فقره است که ثقیله آن که بکف آمده و عضل صدری که فیما بین ضلع واقع اند
بر خارج صدر موضوعند رسیده و آنچه از فقره ضلع روئیده می آید سبوی عضلی که در میان آن ضلع و عضل طری است و با
شعبه ای این اعصاب منقبض می گرد و در آورده و در این مع خارج اینها و جماع می رسند و جانینوس گفته بدینست که
ثقیله که در دو فقره این اعصاب منقبض می گرد و با آنکه هر زوج از آن که جزای از آن باید سبوی عضل منقبض می گرد و جزای سبوی عضل منقبض
در آنجا که حرکت می کشد است و عضل که بالا رفته است سبوی کف و سیوم از اعضا آن که اعظم از همه است متفرق گشته در
عضل لای و عضل که موضوع است بر آن اما اعصاب که ما بین ضلع و آستانه در آن اند پس منقبض می گرد و سبوی فقره و اعصاب که
بر ضلع ضلع اند و میان آنها پس اکثر آنها متفرق گشته اند و عضل موضوع بر شرف سیوم عضل که کشیده شده سبوی سیوم
و آنچه از ثقیله منقبض می گرد و فیما بین ضلع ثالث و ثانی از ضلع اول که جزای از آن منقبض شده و بالا رفته سبوی جلد
عضل فصل سیوم از آن چهار فصل در میان اعصاب نخاعی محصور بقاع رطل که پنج زوجند بدو آنکه این پنج زوج با هم گشته اند
در آنکه هر یک از آنها بر آمده اند از ثقیله محصوره خود و متفرق گشته اند هر یک بدو جزو جزوی از آن عضل صدر و جزای عضل طری
بعضلکه تبطنه صدر رسیده و لیکن از زوج علای آنها منقبض شده بعضی که نازل شده است از دماغ و بعضی که در آنها است
و در زوج منقبض شده شعبه ای بزرگ خود آمده اند تا جایی قفس و با اینها شش از زوج ثالث و شش از اول اعصاب مجز

آمیخته است لیکن این دو شعبه که در آن آمیخته اند تجاوز نکرده و مگر شسته اند از عضل درک بلکه در عضل درک شسته
 گشته و در آنجا مانده اند و شعبه های آن در زوج مذکور از آنجا تجاوز کرده و تا سابقین فرود آمده اند و بدانکه اعصاب که بوی
 رجل فرود آمده اند بعضی از آنها ظاهر و نمایانند و بعضی در زیر عضل فرو رفته و پنهان شده و از هر عصبی که بسوی عضله ناحیه
 عظم عانده رفته چون طریقی بجانب طلیس از طرف پشت بدن از باطن نخدین نیز گذارد و بسبب کثرت عضل و عرویه که جاری
 گشته است اعصاب خاص بعضی که در جلیس است پس با چنانچه فرود نموده و در مجرای که اخذ یافته فرود آمده بسوی نخدین
 متوجه بسوی عضل عانده گشته پس فرود آمده بسوی عضله که فصل چهارم از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی
 که تقسیم بقدر است عجز و عصص یافته اند و اینها شش زوج و یک فرود اند زوج اول از اینها با عصب قعنی آمیخته است بقول
 بعضی از ادراج باقیه و فردی که زوج ندارد و آخرین همه است از فقره آخرین معصص و رسیده و منتشر در عضله قعده و در بعضی
 در عضله شانه و در حرم غشای طبل و در اجزاء انسید و اقلیه عظم عانده در آمده و در عضل آن مشتک شده و عظم نیز منتشر گشته و بدین
 فیما بین هر دو فقره دو ثقبه واقع است که از آن اعصاب برمی آیند بخلاف چهار فقره که ثقبه در غشای آنها واقع است که همان
 ثقبه مخرج عصب آنها است فقره اول از آن چهار فقره مخاططه قطنیه شده و فقره دوم و سوم از آنها دو فقره از فقرات صدر
 است که یازدهم و دوازدهم باشند و فقره چهارم فقره آخرین معصص است که عصب صغیر از آن مستخرج میگردد و چنانچه ذکر شد
 و فایده خلقت اعصاب سی یک زوج و یک فرود نخاعی حس و حرکت اعصاب آما دون رقبه است یعنی بواسطه حس و حرکت
 اعصاب که زیر گردن واقع اند از اعصاب نخاعی اند اما بطریق الحضا که اعصاب نخاعی مطلق داخل و تصرف در باطن رقبه و اعصاب
 و باقی مطلق داخل و تصرف در آما دون رقبه ندارند بلکه نه پس است و کلیه نیست چنانچه ذکر یافت باید دانست که اگر گویند
 قبل ذکر یافت که حس و حرکت آما دون رقبه که تنوره بدن مراد است از اعصاب نخاعی است نه از دماغی و حال آنکه مست
 میگردد در شکلی که دماغی آفتی در نسبت اعصاب دماغی هم رسید ضرر و خلل را عصب آما دون رقبه که در تصرف اعصاب
 نخاعی است نیز لاتی میکرد و چنانچه در حال سکه و صرع و حس و حرکت همه اعصاب فور و تصور است بدیهه میکرد و جواب آنست که
 اگر چه آن قول صحیح است ولیکن آن بخیر آن کلی نیست چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه دایم مدد و روح غشای و تقویت آن نخاع
 از دماغ گشت آنست میرسد و چون آفتی در دماغ عارض گردید مدد و تقویت بدان میرسد و لهذا در افعال جمیع اعصاب
 و قوی حس و حرکت آنها تصور و تصور عارض میگردد و اما او تا رفع همزه و سکون او و فتح تا غشای فوقانیه و الف
 را در همه جمیع و تراست تجزیک و او تا اجسامی اند که میر و نید از عضله و شپه عصب اند و رنگ و طبع و سلاطین
 بقول حرکات مختلفه صاحب حس بودن و در لیس و صلابت باطن و ربط و عصب اند و تا لیف آنها از عصب باط است

و بعضی تر عضله گفته اند و بالجلد هر چند که باشند مراد اثبات حرکات مختلفه آنست و حفظ آن از حفظ و تحلیق خواه یکت عضله متحقق گردد و یا بدو و یا بسبب و یا زیاده و اما عضله جفن نفع جمیع وسکون فاعلون جمیع آن اجفان و بغیرای یکت چشم نامند و هر چندی را دو جفن است یکی از بالا و یکی از پایین که جفن اعلی و سفلی نامند و چون جفن اسفل محتاج به حرکت نیست زیرا که غرض از آن حاصل و انانامی باید بجز حرکت جفن اعلی و سفلی لیکن اکمال تعین و تحلیق حاصل میگردد بکمپش اسفل و عاقبت آنکه یکت بالغه را بنیعل و غیره و دست بسوی تعلیل آلات بر جنی الاسکان زیرا که در اکثر اوقات بسیار است نگاه که جفن اعلی ساکن باشد و جفن اسفل متحرک و دیگر آنکه چون جفن اعلی اقرب است بر نسبت اعصاب و عصب هرگاه باید بسوی آن محتاج بالنعط و انقباض بسیار نیست بخلاف اسفل و هرگاه که جفن اعلی محتاج است بسوی دو حرکت یکی حرکت از ارتفاع نزد کشودن طرف و دیگری انحدار و فرود آوردن نزد تعین و چون تعین محتاج است بعضله جاذبه بسوی اسفل و جاذبه است از بالا که باید بسوی آن عصبی که منحرف گردد بسوی اسفل پس تفرع گردد بسوی آن پس این حکام باید جاذبه باشد از آنکه یکت عضله متصل گردد بان طرف جفن و یا بوسط جفن اگر متصل گردد بوسط جفن بر این غلیظ و ضخیم میشود و در بعضی عضله بسوی آن و اگر متصل گردد بطرف دیگر متصل نیست مگر یک طرف پس نکو نمیکرد و انقباض جفن با اعتدال بلکه تورپ میباشد و تورپ میگرد و تعین و جتنی که ملاطه و تراست از لا و ضعیف میگرد و در جبهه دیگر بطریق استواء انقباض حاصل نمیکرد و بلکه تورپ میباشد بالطبق جفن محتاج بقوه و چون از یک عضله این هر دو فعل صادر نمیکرد و یکت بالغه و عضله آفریده شد بر دو طرف با تعین یکی همین یکی بسیار آنکه مغز بنام جفن را بسوی اسفل است و اما انقباض جفن که کفایت میکند از آنکه یک عضله که می آید بوسط جفن و بنیسط میگرد و از طرف و ترا از آنکه جفن که چون تشنج گردد و یکت از آنرا و آن عضله نزول نموده بر سه شصت میان دو حرکت متصل گشته بطریق عرض یکدیگر که شش است بغير فوف مغز و شش زیر نسبت اعداب و اما شش عضله نفع جفا و هر چه شد بدیال و هر که جمیع آن خود و انقباض جفن را نامند و آنرا دو حرکت است یکی تابع حرکت یک عضله و دویم بشرکت شش یعنی لب و حرکتی که تابع حرکت عضوی دیگر است سبب آن عضله آن عضو است و حرکتی که بشرکت عضو دیگر است نیز حرکت آن سبب عضو است که آنست و این یکت عضله یعنی است و در هر جنبه و آن اسم معروف است و هر یک از آن هر دو مرکب از چهار جز است قتی که باید لیف بسوی آن از چهار موضع مثلاً یک از آنها تر قوه است و متصل است بنابت آن بر دو طرف شغیف بسوی اسفل و جذب نماید فرامی بسوی اسفل بطریق تورپ و دویم مثلاً آن از قعر و تر قوه است از دو جانب و هر دو نموده است لیف آن بر تورپ ناشی از همین بقا طع ناشی از شمال نموده و لغو کرده و متصل شده ناشی از همین طرف لب اسیر و ناشی از شمال لب بعد آن گشته و چون تشنج گردد این لیف شک میگرد

دهان و برمی آید بطرف قدام مانند خطی که دو طرف آن رسیان باشد که چون یکبند سرآزاد از پیش برآید و سیم
 فشا آن نزد اخرم گرفت است متصل بغض متصل آن عضل است و میل میدوب را بسوی هر دو جانب بطریق
 ث به چهارم فشا آن از سناس رقبه است و گذشته است بمقابل هر دو گوش و متصل گشته است باضرای فقه
 و حرکت میدهد حرکت ظاهر و بتجیت آن شغفه نیز رسا است که قریب یکدو بسیار از صغر از آن متصل میگردد
 بدان پس حرکت میدهد از آن از او اما تشریح عضل شغفه ثلثین مجر و فاد که جمیع آن شغفات است بغاری لب بینه
 بعضی عضل آن شترک میان آن و فقه است بعضی مختص با آنست و آن چهار عضل است یکم از آن آمده است بسوی آن
 از بالا از سمت و جفت و متصل گشته است بقرب و طرف آن و دراز اسفل و این چهار کفایت میکند آزاد حرکت دادن
 و چون حرکت نماید یکی از آنها حرکت مینماید بسوی آن شق و چون حرکت نمایند و از آنها از جهت منبسط میگردد و از
 جانب تمام میگردد و حرکات آن بسوی جهات اربعه و حرکتی دیگر درای این چهار حرکت از آنست اطراف عضل شترک
 گاه مخالف جهت شغفه است مخالفه که مقدور است و در آن حرکت و می تواند نیز از آن از اجزای خاص شغفه نیز که شغفه عضوی
 است و از طریق استخوان آما تشریح عضل تخمین یکم بر می رسد که نون و وضع خاص مجر و در او عمل و سکون آن فشا که ثانی
 و نون که شغفه منخرست جمیع آن منخر و آن از ربه و بغاری بره می نامند متصل آن هر دو است و عضل که حرکتی که یکی
 آن جهت است که شکی و منخر است زیرا که بعضی است که یک که منخر و حرکت یک اعضا فقه و شغفه و قوت آن جهت را که حرکتی
 است و فشا آن از ناحیه منخر است مخالفه و جهت گشته است او لاجبه که حرکتی آن بسوی آنست و اما تشریح عضل فک
 اسفل بدان بر رستی که انقباض من فک اسفل حرکت بدون فک اعلی برای چند فایده است یکی آنکه آن انقباض است و
 حرکتی انقباض نیکو تصور میگردد و دیگر آنکه حرکتی عضوی که فک بالا باشد از اشتغال با اعضا اثر فک بالا و اسفل است
 دیگر آنکه چون فک اعلی متصل است بمغضل آن بمفاصل اس و ثلث است حرکت آن و محتاج است حرکت آن به حرکت
 اس غای بخلاف فک اسفل و حرکات فک اسفل چگونه است یکی که در دهان فخر و از اشتغال آن دویم حرکت
 الطباق و بند نمودن دهان و سیم حرکت مضغ و سخن حرکت فاقه و در آن گنده میل و ادن فک است بسوی اسفل و تزل
 آن و حرکت منطبقه بند گنده بسوی بالا و حرکت با ضمه ناحیه بطریق تدویر میل و ادن آنست از جانبین بر طبق هر
 گشت که حرکت الطباق اجب است که باشد بعضی که نزول نموده است از بالا که گشته است از بسوی بالا و حرکت فاقه بضمه
 آن که از اسفل آمده و با ضمه ناحیه بتدویر پس مخلوق شده است برای الطباق و عضل که عضل صغیر فک منخرست
 نیز که یکبند در دهان زیر آن عضو حرکت آن هر دو در دهان منخرست فک منخرست فک منخرست فک منخرست فک منخرست

بر آن عضو صادره از آن دو عضله اخف اند و مادر سایر حیوانات اعظم و اقل است تک انگشت آن و تحریک آن برای
نفس و قطع و قطع و اتصال اینها است بخلاف این که آن دو عضله نرم اند بجهت باز شدن آن که در مفاصل و میان
آنها و میان باغ حاصل نیست مگر یک استخوان و اینجهت نسبت حرکت باغ آن هر دو را خوف حدوث فاسد در باغ و
ب است که می فرساید و اوج میگرد و بسوی سر می کشد بجهت باز استقامت انداختن این نام و حکیم عی الاطلاق بل عجز
جذبیه آن هر دو در نشاء و منبع دو استخوان زوج آفریده و نفوذ فرمود آن هر دو را در خلاف پاره شش پاره یعنی سر نیزه و
اعضای که استقامت و فرو رفتن باشد در آن دو استخوان و تعاریج بسواری که نفوذ کرده در آن هر دو گذشته مسافتی را تا آنکه از آن
دو استخوان گذشته و جوهر از مصلحتی اندک حاصل گشته و دو گشته از منبع آنها اندک اندک و بهر سید برای آنها در عظمی
مشتمل است بر آن رزون فلک اسفل که چون تشنج گردد گشته آنرا و این دو عضل که ای عانت می یابند بد عضل که گشته از
داخل و آن هر دو آمده اند بسوی فلک اسفل در خار و تری که روئیده است این دو عضل پیدا گشته است از وسط آن
هر دو نه از طرف آن برای وثاقت و استحکام آنها و اما عضل فتح و فتنه از فلک پس روئیده است لیکن آن هر دو
از زوایا بریه که عقب کوش است و فرو آمده اندک اندک تا آنکه یک عضله گشته پس جدا گشته و یک قرصه برای
زیادت وثاقت و استحکام پس پراکنده گشته مرتب دیگر در شولم بر آورده و دیده یک عضل تا آنکه عارض میگرد و او را از استقامت
و دوری آفات پس ملاک گشته بعطف فلک بسوی فتن و چون تقطع گردد جدا نماید فلک اسفل بسوی خلف پس لامحال
میل اسفل نماید چون ثقل طبیعی همین است بر اسفل که از استقامت آن دو عضله و محتاج معین دیگر است و اما عضل مضغ و سحق
و عضله انداز بر جانبی که شکست شکل که سر زوایا از زوایای آن در جانب چپ نه کشیده است و در ساق آن یک بلا شسته است
بسوی ناحیه زوج و یکی پایین آمده است بسوی فلک اسفل و اتصال با قاعده آن استقیم بر آن هر دو چسبیده است
هر زوایا بعضوی که متصل بدانست تا آنکه باشد برای آن عضله تشنج و کشیدگی بجهت مختلفه پس ویست حرکت آن بلکه
میباشد برای آن که میل نماید بسوی تنگشته تا آنکه استقامت بدو حاصل گردد میان آن هر دو مضغ و سحق و اما تشنج عضل پس
چون برای هر حرکت چند خاصه و حرکات چند مشترک است با این خورده از خورده ات معنی که پیش از آن حرکت منظم از قبل
نمودن سر کردن با هم و بر یک زانو در حرکت خاصه مشترک با آن باشد برای استحکام و سر فرو آوردن و یا برای انقباض
و میل بسوی خلف نمودن و یا بسوی میل باین پس بیا در املن و کاه متولد میگردد در میان هر دو حرکت انفلات بر حرکت
استداره و اما عضله نکت بر اس فتنه دو عضله اند آمده اند از زوایا جبهه آن هر دو منشی اند از عقب هر دو کوشش از
بالای عظام قفس و زیر آمده و بلا شسته اند مانند آنکه گویا بهم متصل شده اند بلب است که کان میانی بعضی که آن هر دو عضله

برای الحاق طرف یکی از آن مرد و مشغول گشته و در سر از آن هم رسیده و ملاه که حرکت نماید یکی از آن مرد و کنون یک مرد و سر میل
 مینماید سر بسوی آن شخص و بجانب آن و اگر مرد و حرکت نمایند با هم کنون یک مرد و سر بطریق مستوی و اعتدال بسوی قدام اقامت
 عضله کشنده را پس در قبه با هم بسوی قدام زوجی است که موضوع است زیر مری و برآمده است بسوی فاجه فقره اول و ثانیه
 و الحاق با هم و در فاش پس اگر متشنج گردد و مرد آن که بجانب مری است کنون گردد و سر تنها و اگر میل نماید جزا که اتصال یافته
 است هر دو فقره کنون یک مرد و در قبه و اما عضله منقلب را سر تنها بسوی خلف چهار زوج است که فرد و رفته بر ازواجی که ذکر
 نموده شد و نسبت آن ازواج فوق متصل است پس بعضی از آنها آمده است بسوی سنان نسبت آن در تر از و ضلع
 است و بعضی که آمده است بسوی اجنحه و نسبت آن بسوی وسط است پس از آنکه زوجی است که آمده است بسوی هر دو
 جناح فقره اول فوق زوجی که آمده است سر نشسته نماید و از زوجی که مشغول گشته است لیف آن از جناح اول و بسوی سینه
 نماید و اهمیت آن آنست که پسند میدارد میل سر را از انقلاب بسوی حالت طبیعی و از آنکه زوج را رابع است که
 البته انموده از فوق و نفوذ کرده بر سیوم بطریق تورپ بسوی چوخی متصل گشته جناح فقره اول را بعد از زوج اول و یک مرد و
 سر بسوی پشت بدون میل یا باندک میل و سیوم استاده میدارد سر را بعد از میل چهارم یک مرد سر را بسوی پشت
 با تورپ میل بر سیوم چهارم هر کدام از آن هر دو میل مینمایند تنها سر را بسوی چوخی است که مرد آن هر دو
 با هم حرکت نماید سر بسوی پشت بدون میل و اما عضله منقلب را سر با چوخی که زوجی مجمل هر فرد از آن شش
 شکل قاعده آن عظم مخروطی است و نزول کرده با آن بسوی رقبه و اما سر ازواج منبسط تحت آن زوجی از آن منبسط گشته و
 فرد آمده بجانب فقره زوجی میل نموده است بسیار بسوی اجنحه و زوجی توسط است بسوی هر دو جانب فقره و اطراف
 اجنحه و اما عضله میل دهنده سر بسوی هر دو جانب و زوج اندک که لازمند مفصل را سر را بر زوج از آن هر دو موضع آن قدام
 است آن عضلی است که رسیده است میان سر فقرات ثانیه آن فردی از آن بجانب بین فردی از آن بجانب
 پس از زوج دوم موضع آن عقب است و جامع است میان فقره اول و اندک سر فردی از آن بجانب بین فردی از آن
 بجانب پس رفته پس یک از آن چهار که چوخی است که در میل مینماید سر بسوی جهت آن با تورپ و بعد از آنکه یک
 جهت است که در میل مینماید سر بسوی آن هر دو بدون تورپ و چوخی متحرک گردند و که بجانب قدام اندا عانت مینمایند
 بر کنون نمودن سر و دو که بجانب خلف است چون حرکت نمایند یک را اندک سر را بجانب پشت این هر دو که حرکت نمایند
 با هم بالا میدارند سر را بسوی این هر دو عضله که بکند لیکن تدارک که چوخی آن مینماید جهت موضع آنها بدون آنست
 تحت عضله دیگر و چون میباشد مفصل را سر محتاج بسوی دو امر تضاد یکدیگر یکی باقی است استوار و مفصل نگاه داشتن

متصل و مجتمیع گردد و جذب نماید و جماله را بسوی اسفل و منطبق گرداند آنرا و مخلوق گشته برای این زوجی که منش آن از اسفل است
است و محمود و نود و از اعلی تا دو کنار و طر حجابی و پنج لایسم که از زمین بسوی آسمان متصل گردد و یکبند متصل را و بطریق
مجموعه را اجتناب نماید و مقاومت عضل صدر و حجاب نماید و این مرد و عضل در غلظت که میگذرد تا آنکه شکلی نمایند داخل مجزوه را و در
اند برای تدارک که می آید آنرا و غلظت آن الطباق مجزوه و طر نفس را و مسک آن هر دو بر استقامت بر طر مضمود با
قلیل انحراف است برای وصل میان و رقی و لا اسسم که و کاسی یافته میشود و عضل موضوع زیر طر حجاب برای اعانت زوج
مذکور و اما تشریح عضل معلقوم بداند از اصل عضلات معلقوم را و در زوج اند که جذب نمایند آنرا بسوی اسفل که از آن هر دو
زوجی است که ذکر نموده شد و در باب مجزوه و دیگر زوجی است که روئیده است نیز از رقص و بالا رفته است متصل لای
پس کل معلقوم متصل گشته و جذب نماید آنرا بسوی اسفل و اما معلق عضل آن دو و اند که غنچه آن بعضی در نون و در میان
دو غنچه مجزوه اول ساکن و دوم متحرک و قریب تا آتشاه و قوتایه و الف و نون نامند و آن دو عضل اند که موضوعند کبریت
معلقوم برای اعانت بر فرو بردن غذا و اما تشریح عضل لای بداند آنرا یک عضل خاص و یک عضل مشترکست با عضل دیگر
اما عضل مختص آن بر زوج و زوجی از آنها آمده است از دو جانب لای متصل گشته به خط مستقیم بر این عظم و آن عضل
است که جذب نماید آنرا بسوی لای که مشترک گشته از زیر رقص پس که گشته بر زیر زبان تا طرف اعلی آن
عظم و این نیز جذب نمایند آن عظم را کجا بسوی و زوج بسوی و مشت آن از رواید سیمی است که جانب هر دو گوش است
و متصل گشته بطرف اسفل خط مستقیم بر آن عظم اما عضل که مر آنرا اشتراک غیر است که ریافت و نیز از گرمی بداند تشریح
عضل سان بداند که عضل محرک زبان نه اند و اما از آنها عرضی که آمده اند از رواید سیمی و متصل گشته اند به جانب آن
دو و طولانی که منش آن هر دو از اعلا عظم لای است و متصل گشته اند به وسط زبان و در حرکت میدهد او را و مرتب
منش آن هر دو ضلع مخفض است از اصل عظم لای و اغوز کرده اند در زبان با این عضل طولانی و عضل عرضی و در عضل
باطح که ترانیده باشند و مغلق آن و موضع این هر دو زیر آن دو عضل مذکور است و منبسط است لیکن آن هر دو زیر
آن بطریق عرض و متصل گشته اند به یک عرض و در حلقه عضل آن عضل است منفر و رسیده با این سان و
عظم لای و جذب نمایند یکی از آن هر دو بسوی دیگری و در نسبت اینکه باشد عضل محرک سان از طول عضل مذکور یکی
محرک است همچنین برای آنکه مر آنرا است که حرکت نماید در غرض خود و بامتهاد و چنانچه مر آنرا است که حرکت نماید بغرض
خود و بامتهاد و تشریح عضل منی بعضی منی هر دو نون و قاف که جبهه یکبر جسم و سکون یا آتشاه تحتانی و دال
مطلوبه و این منش و مذکور نیز آمده و جمیع آن اعناق و بغاری که در آن نامند عضل محرک که آن که گردن باشد تپش

و در زوج است یکی یمن و یکایب پس هر کدام از آن هر دو که تشنج کردند متینند و مغنذب میگردند و قبه آن یکجهت تورب و
 چون دو از آنها از یکجهت با هم تشنج کردند میل مینماید بر قبه بسوی آن جهت بدون تورب بلکه بر استقامت و چون هر چهار
 با هم تشنج کردند استاده میگردند و کردن بدون میل یکایب اما تشنج عضل صدر بعضی از آن منبسط میگردند و آنرا متینند و
 منقبض نمیکردند پس از آن مجاری مجریان اعصاب تشنج و اعتدال غذا است که تشنج را تشنج بپای آن خواهد آمد بعد از آن
 و زوجی است که موضوع است زیر تر قوه تشنج آن مجری است که تشنج شده است بسوی راست نصف آن
 و آن متصل بصلع اول که یمن و یسار و جذب مینماید آنرا و زوجی است که هر فرد آن ضاعفت مراد و در خود است جزء
 علی آن متصل است بر قبه و حرکت میدهد آنرا و جزو عضلی آن محرک صدر است و مخلوط آن تشنج عضلی که ذکر مینمایم آنرا
 و این متصل است بصلع چهارم تشنج زوجی است که فرو درشت است در موضع مغیر کتف و متصل گشته است بان زوج
 گردیده اند آن هر دو یک عضل متصل گشته اند با ضلع خلف و زوج سیوم منشا آن از فقره هفتم است از فقرات
 عنق و از فقره اول و دوم از فقرات صدر و اتصال یافته با ضلع خلف و اینها از ضلع باسط صدر اند و اما عضلات
 قاعنه آن از آنجهت عضلی است که منقبض میگردند آنرا با العرض و آن مجاری است منکاهی که ساکن باشند و بعضی از آن
 عضلی است که قبض مینماید آنرا بالذات و از آنجهت زوجی است متد تحت اصول اضلاع علی و فعل آن استواری و
 جمع است و از آنجهت زوجی است نزد اطراف آن ملاصق قصب یمن مجری و تر قوه و ملاصق عضل سقیم از عضل یمن
 و زوج دیگر اند که یمن اند آنرا و اما عضلات قاعنه باسط با هم عضلات اند که میان اضلاع و لیکن مستقیم و در حال
 موجب آنست که قاعنه غیر باسط باشد زیرا که اثری واحد و امر ضد صادر نمیکرد و اگر میان هر دو عضلی و الحقیقه چهار عضل است
 و هر چه بکمان یکجهت عضله میروند و آن عضله مظهر تشنج از لیف مورب است بعضی از آن یعنی است که سستین است بعضی
 محبل است بعضی از آن یعنی است که آمده است از طرف عضل و ضلع بعضی از طرف دیگر قوای آن و لیست سستین
 تمامی آن مخالف است در وضع محبل را و یعنی که بر طرف عضل و است مخالف است تمامی آن در وضع یعنی را که طرف
 آخر است و چون بیست یعنی بعد چهار چار باشد پس نیز او است اگر باشد عضل آن چهار عصب بعد از این پس از آنها یعنی که
 بالا است یعنی باسط است و یعنی که زیر آنست لیف قاعنه میرسد چهار عضل صدر است و پشت و کاه یمن
 است عضل صدر را و عضل دیگر کمی آید از چپ و کردن بسوی راست متصل میگردند بصلع اول از آن و تشنج آنرا
 بدست بالا یمن اند بر سبب صدر و اما تشنج عضل حرکت عضل قاعنه یمن مملو و شرم صند و مجر و دال مملو که لغاری باز
 ناسه عضلات محرک آن عضلات کتف است که تشنج اند آمده اند از صدر و جذب مینماید آنرا بسوی اسفل و از آنجهت

عضلی است که منشأ آن زیر زدی است متصل گشته بمقدم عضله و این نزدیک گرداننده عضله است بسوی سینه تا آنکه
تا یک کتف گردد و عضلی است که منشأ آن از اعلا و قصر است و العنقب نماید و انسی سر عضله است نزدیک گرداننده است
از ابوی همد جا اندک بلند نمودن و عضلی است ضاعف عظیم که منشأ آن جمیع قصر متصل با سفلی مقدم عضله است که چون
حرکت نماید بواسطه ای که برای جبر و فغان است پیش آورده و عضله را بسوی سینه و یکش بسوی آن و بجز دیگر پیش آورده بسوی
سینه در حالتی که خافض و فرو آورنده است آن بر دو و قبایل نماید بر استقامت بد و عضله که آمده اند بسوی ناحیه خاصه
و متصل گشته اند پیش از موضع اتصال عضله عظیمه صاعده از قصبه ازان هر دو عظیم است که آمده است از جانب خاصه
و از اضلاع خلف و منجذب میگرداند عضله را بسوی اضلاع خلف با استقامت و دویم قصبه می آید از جانب جلده خاصه
نه از استخوان آن یا بل تر بسوی وسط ازان عضله متصل گشته بوتری که صعود نموده از ناحیه ثدی و غیر است و فعل این
مانند فعل اول است بر سبیل معاونت مگر آنکه اندک یا بل است بسوی خلف و منجذب عضل است که منشأ آنها از استخوان
کتف است یک عضله از آنها منشأ آن از استخوان کتف است و آمده است تا بین حاجز ضلع اعلا و کتف و او لغو و کرده
است بجز اعلا و حتی از سر عضله اندک یا بل بجانب انسی و این دور است با سبیل بسوی انسی و دو عضله از ازان پنج عضله که
منشأ آن ضلع اعلا است از کتف یکی از آنها عظیم که آمده است لیف آن بسوی اجزاء سفلی از ناحیه و شامل است
ما بین حاجز ضلع سفلی او متصل است از سر عضله از جانب چپ بسوی سر و گشته است با سبیل بسوی حتی و دیگری
متصل است با سبیل عضله او تا آنکه گویا بجز از ازان گشته و لغو و کرده بآن و فعل این فعل آن است لیکن این متعلق نیست
با علا کتف تعلق بسیاری و اتصال آن بطریق تورسب بظاهر عضله است و میل میدهد آنرا بسوی حتی و چهار عضله که
که شامل موضع مقعر عظم کتف و متصل است و تر آن با جزاء داخلی از جانب انسی از سر عظم عضله و فعل این عضله که در زینه
عضله است بسوی خلف و یک منشأ آن از طرف سفلی از ضلع سفلی کتف است و تر آن اتصال نماید بالای اتصال
عظیر صاعده از خاصه و فعل آن جذب اعلا و سر عضله است بسوی فوق و برای عضله عضله دیگر است صاحب و سرشان
آن و فعل شترکت و این آمده است از سفلی تر قوه و از غرض و فرا گرفته است سر عضله را و قریب موضع اتصال عظیمه
صاعده از صدر است و بعضی گفته اند بدستی که یک از سر آن بر دو و از داخل میل مینماید بسوی اعلی اندک مورب و سردیم از
خارج بر پشت کتف نزد اعلی آن که میل مینماید بسوی خارج اندک مورب و فعل این بر داشتن صاعده است بر استقامت
بعضی مردم زیاد نموده بر آن و عضله دیگر یک صغیره که آمده است از زدی و دیگری که د فونست و در عضله کتف و ب است
که که آورنده شده است برای عضله مرفق نیز شترکت آن اما تشریح عضله حرکت صاعده با آنکه عضلات محرکه صاعده بسیارند

بعضی از آنها عضلی است که فعل آن قبض است بعضی عضلی است که فعل آن بسط است و این موضوع است بعضی بعضی بر آن افاده بعضی عضلی است که پس بمیدارد آنرا و نیست این بر عضه پس عضل با بسط عضه یکزوج است یکی از دو فرد آن بسط میکرد آنرا با بیل بسوی داخل جز آنکه نشأ آن زیر مقدم عضه است از منسلع اسفل از کف متصل است برفق بجای که اینها از داخل آنست و فرد دوم آن بسط میکرد و اند با بیل بسوی خارج برای آنکه آمده است از قاعی عضه و متصل گشته بجزا پر و نه مرفق و چون هر دو با هم مجتمع گردند بسط میکرد و اند بر استقامت و عضل قاعی با هم یکزوج است یکی از دو فرد آن که عظم است قبض با بیل بسوی داخل مینماید برای آنکه نشأ آن زنده اسفل از کف است و از قاع مرفق است هر یک نشأ از رگمی اند و میل میدهند بسوی باطن و متصل میکرد و هر دو تر عضه از راقع مقدم زائده اعلا و فرد دوم قبض مینماید با بیل بسوی خارج برای آنکه نشأ آن از قاع هر عضه است از خلف آن عضل عضدی است که آنرا دو سطحی است یکی از آن هر دو از عقب عضه و دیگری از پیش آن و اندک میل باطن نموده و گذارشته پس بر آمده بسوی مقدم زنده اسفل اتصال یافته با عضلی که میل مینماید و قاعی است آنرا بسوی خارج بطرف اسفل و بعضی که میل مینماید بسوی داخل بکایت اعلا تا آنکه جذب میگردد چون آن هر دو عضل با هم مجتمع گردند و فعل قبض نمایند و در برابر استقامت و گاه بسط میکند و در هر دو عضل با بسط عضلی که محیط است با استخوان عضه و کوبان جز از عضل قاعی خیره است و اما عضل قاعی یعنی گسترده بسا در رجب است که یکی از دو فرد آن موضوع است از خارج میان زمین و طایفه زنده اعلا است بدون و تر و دیگری نشأ آن از قاع طوالت از جز اعلا از سر عضه متصل بر آن و بسیاری از آن گذارشته است در ساعد و نفوذ نموده تا آنکه قریب به عضل رسیده و آمده است جز باطن از طرف زنده اعلا متصل گشته است با آن و تر و نشأ از اما عضل که یعنی خم نمائنده ساعد زوجی است که موضوع است از خارج یکی از دو فرد آن و ابدا کرده است از اعلا استی از دو سر عضه و متصل گشته است بزنده اعلا باطن مفصل رسع و دیگری کوبه زار آنست و لیکن آن بعرض افاده و گنار آن شدید عضه است و ابدا کرده از نفس زنده بعضی متصل گشته است بطرف اعلا از دو عضل رسع با بشری حرکت عضل رسع بد آنکه عضل محرکه عضل رسع بعضی آنها قاعی اند بعضی با بسط و بعضی که بکم گسترده بعضی باطن بچرخنده و قاعا اما عضل با بسط یعنی گسترده بعضی از آنها عضلی است که متصل است بد دیگری که کوبان آن هر دو یک عضل گشته اند که نشأ این از وسط زنده اسفل است و متصل است و تر آن با بهام و آن دو در سبک و در انس با به و دیگری نشأ آن از زنده اعلا است و متصل است و تر آن با استخوان اول از استخوانهای رسع یعنی موضع آن بمقابل ابهام است که چون حرکت نمایند با هم بسط و کش و در سبک و اندک خمیده که اگر حرکت نمایند اول آنها دور میگرد و میان ابهام و سبب عضلی است که افاده است از زنده اعلا بر جانب خشی و

و فشا آن اسفل بر عضد است و میفرستد و تری که صاحب و سر است متصل میگرد و برسط مشط قدام و سطی و سبابه
یکدیگر نموده است سر و تر آن بر زنده اعلی نزد ریح و برسط میگرد و اندر ریح را با اندک خمیده که و اما عضل ناقصه جامع و آن بر و جی است
بر جانب چپ شمی را ساعد و ابتدای اسفل آن هر دو از موضع د و سر داخل از سر عضد است و منقبی گشته تا مشط قدام خضر و ابتداء اعلا
آن هر دو را ابتداء آن و سر داخل عضد است و انتهای آن تا مشط قدام خضر و اعلا آن هر دو ابتداء آن اعلا و از است و انتهای
این انتهای آن بر عضل است یکرا آن که ابتداء نموده از انبراه اسفل بر عضد برسط آن و در موضع مذکور و آن را و طرنت که با هم
تقاطع نموده اند تقاطع میسوی بر متصل گشته اند بر تری که میان سبابه و وسطی است چون حرکت نمایند با هم تقطع و منقب میگرد
و یکشد و منقب میگرد و اندر ریح را و اینها عضلات قوا بعضی از عضلات بسط آنها بعضیها فعل آنها انقباض میگرد و انقباض
و گسترش و قوی که حرکت نماید هر یک از آنها متقابل یکدیگر میگرد و برسط میگرد و عضله مشط قدام خضر چون حرکت نمایند متبنا
میگرد و اندک در السرحین با هم است نماید آنرا عضله ابهام که مذکور میگرد و بعد از آن تمام میگرد و اندک الغلا کف را گسترده و
عضله مشط بر ریح قدام ابهام چون حرکت نمایند متبنا و خمیده میدارد و اندک و چون با خضر حرکت نماید آنرا با ابهام خمیده نماید
اما شش عضل حرکت اصابع با اندک عضلات محرکه اصابع بعضی آنها در کف است بعضی در بر ساعد و اگر منقب می بود تمامی آنها کف
هر آینه ثقیل میو و سبابه بی لحم آن چون دو کشت ریحیات از آنها بر اصابع یا بغیر و رت و اما آنها طولانی و مستقیم گردند بآیه
که آمده است بسوی آنها از جمیع نواحی و اما آنها مستقیم بر قوی مخلوق گشته اند و نزد اتصال بعضی بعضی گشته اند برای جود
استمال بر عضو متحرک و جمیع عضلات بسط اصابع بر موضع بر ساعد و همچنین حرکت آن بسوی اسفل پس از عضلات بسط
عضل است که بر موضع است در وسط ظاهر مد روئیده است از زنده که شرف است بر سر عضد اسفل و فرو آمده است تا چهار
انگشت و تری که بسط گرداند آنها را و اما عضلات که میل میدهند آنها را بسوی اسفل سدا آنها متصل اند بعضی آنها با بعضی در
ایجاب یکدیگر از آنها روئیده است در جزا وسط از سر عضد و جی با پس و در آید آن و فرو آمده است تا بخضر و بغیر و یکی از عضله دو
عضله مضاعف که دو تا اند آنها را از آن ثلثه فشا آن هر دو از اسفل و زایده عضد است بسوی داخل و اگر گاه زنده اسفل است
و فرو آمده و متصل بسوی وسطی و سبابه گشته و رویی آن هر دو که عضله سیرم است فشا آن از اعلا زنده اعلی است و فرو و
آمده است بطریق و تر بسوی ابهام و نزد این عضل عضل است که آن یک از دو عضل مذکور است از عضل تحریک ریح فشا آن
هر دو موضع وسط زنده اسفل است از وسط آن دور میدارد ابهام را از سبابه اما عضلات ناقصه پس بعضی آنها بر ساعد
است بعضی آنها در باطن کف و آنچه بر ساعد است عضل است بعضی آنها منقب و فوق بعضی موضوع در ریح و اندک شرف آنها
که اسفل است و فشا از تحت و متصل است با ششوان زنده برای آنکه فعل آن شرف است باید که هر دو زنده و فشا از اعلا

و ابتدای آن از وسط سر چشمی عضده است بسوی اخل و لغوه کرده و در لغزشش سه نبض می کشد و تری که آمده
 هر یک آنها باطن اصبع اما آنها که آمده اند بسوی اصابع اربع هر یک آنها انقباض نمایند مفصل اول و بیسوم از آنرا اما اولی
 اکثر بولست آنجا بروا بطی که چیده است بر آن هر دو و اما بیسوم برای آنکه سر آنها منقبض شده است بسوی آنها متصل گشته است
 و اما نافه بسوی بهام منقبض میگرداند مفصل دوم و بیسوم را برای آنکه متصل آن هر دو است و اما عضله ثانیة فوق آنست که کوچکتر
 است از آن ابتدا کرده است از سر و اخل و در سر عضده متصل گشته است بزنده اخل اندک و رفته است تا محض شکر میان بطن
 و چشمی و السی و سطح فوق آن از زنده اعلا است و چون برسد بنایرا بهام میل نمایند بسوی اخل و میگردند و اما در آن بسوی متصل
 و بطی آنکه انقباض نمایند آنرا و بی بسوی بهام میگردند که نیست نزد و تر آن و لیکن از موضع دیگر منشأ اول بعد از ابتدای مذکور
 است که از سر زنده اسفل و اعلی است و منشأ دوم از سر زنده اخل است و عضله ثانیة بهام یک عضله است چهار انگشت دیگر
 منقبض میگردند و عضله برای آنکه اثرش فعل هر چهار انقباض است و اثرش فعل بهام تنبسط و دوری از سبایه و اما عضله
 ثانیة پسین است آن برای قبض و لیکن لغوه نموده و تر آن بسوی باطن کف و مغروش گشته است بر آن بطرفی عرض های فاذا چشم برای
 آنکه منقبض نماید و روئیدن مور را بر آن و بکشد باطن کف را و لغویت نماید آنرا برای مایل چرخش که مایل گردد و میشود پس اینها
 عضلات قینه که بر سر غلاف اند و اما عضله که در مغزش کف اند هر دو عدد اند که منقبض است بعضی آنها لای بعضی در دو نصف است اول
 و در اخل و نصف دوم از خارج باطنی بسوی مبله و آنچه در نصف اسفل است نصف است پنج از آنها میل نموده است بسوی فوق و
 ابهام آنها روئیده است از اول ابهام رنح و ششم تقصیر بعضی است و لیست آن مورج و معلى است سر آن بشط کف جان
 که محاذی و طلی است و تر آن متصل با بهام است میل میدارد آنرا بسوی اسفل و مقعر تر از خضر ابتدا نموده از استخوان کتف و
 بشط است و میل میدارد آنرا بسوی اسفل و نیست این مفت برای قبض بلکه جبار برای است و در برداشتن و در بازی خفض و فرود
 آوردن اند و اما آنچه در نصف اعلی است زیر عضله مغروش بر رحت عضلات که با لیئوس قینه شناخته است آنها را بولست و
 یک عضله اند غشت از آنها هر دو تا می آنها متصل است بمفصل اول از حاصل اصابع اربع یک لای دیگری تا آنکه قبض نماید
 آن بمفصل را اما مفصل آنها قبض نمایند با فرود آوردن و اما اعلا آنها قبض نمایند با اندک بلند کردن و چون هر دو منقبض گردند
 بر میسند و بدست قنات و سر آنها حاصل اند با بهام یکی برای قبض مفصل اول و در برای دوم پیش اینده پنج رانچ اند
 و عضلات خواض برای ماسوای ابهام و خضر برای هر یک یکی است و برای خنق و ابهام و تاد و تا اند و تا بعضی های صرعی
 چهار است و میل میدارد آنها را بسوی فوق اما آنچه عضله محض که مصلب بداند که از عضلات مصلب که با رسی پشت نامند
 بعضی عضله است که خم و دو میگرداند پشت را بسوی قله و بعضی که بجانب قدام و از اینها تنفر میگرد و سایر حرکات و

عضل اول را عضل سلب نامند و آن هر دو عضل اند و هر یک از آن هر دو سلف اند از سبب سه عضل و هر واحد از آنها
 می آید بسوی فقره و از هر فقره یعنی سوراخ آمده مگر فقره اول و این عضل چون کشیده شود بقتدال است سبب در اصل و چون
 با فراط کشیده شود خم نمایند بسوی خلف و چون حرکت نمایند عضلی که در یک جانب میل نمایند پشت بسوی آن و اما عضل
 خم نمایند زوجی است که موضوع است بالا و این عضل محرکه سر و غنای است نافذ از جانب بمری و طرف اسفل آن
 متصل است به پنج فقره از فقرات صدریه علیا و بعضی مردم و بجا در اکثر مردم و طرف علای آن آمده است بسوی سر و در یک
 در زوجی که موضوع است زیر این و آنرا اتئین نامند و این هر دو ابتدا نموده اند از دم پاییز دم از فقرات صدریه و فرو
 آمده اند از اسفل و خم شده فرو آمده وسطی را کفایت نمایند در حرکات آن وجود آن عضل برای آنکه تابع است در انشای
 انشا آن و انعطاف حرکت هر دو طرف را اما تشریح عضل لطن به آنکه عضلات لطن مشتبه اند که مشتبه اند در منافع بعضی از
 آنها معین اند بر پشت را بجز در پشت است از بر از بول و اجزای راحام و بعضی از آنها استوار است در حجاب را و معین
 است در نفوذ و نزول انقباض و بعضی آنها گرم میگردانند معده و معده را بجز آنکه در پشت پس از این پشت زوجی است
 مستقیم تر از آن نموده بر استقامت از زعفران و خجری کشیده است لیف آن بطول تابعه و متصل گشته محیط
 آن میماند پس آن هر دو و جوهر این زوج از اول تا آخر لخمی است و در عضله تقاطع نموده اند آن هر دو را بعضی موضوع آن هر دو
 بالا می کشیده شده بر لطن است تمامی آن تحت و تحت اطولان و تقاطع واقع میان این دو لیف و دو لیف اول هر دو را
 قایم است و در زوج سوراخ هر یک از آن هر دو در جانب بین یک و در زوج آنها از عضله تقاطع و لیف صلیبی از سوراخ
 ناعانه و از خاصره تا خجری و ملاقات نموده طرف دو فرد از زمین یک از ناعانه یک مرتبه و از خاصره تا خجری مرتبه دیگر و ملاقات
 نموده است طرف دو فرد از زمین یک از ناعانه طرف دو دیگر از خجری و آن هر دو موضوعند در جانب بر عضا
 لخمی از عضله که معارض یکدیگر اند از این دو زوج نامشأن لخمی است تا آنکه میرسد لصل سقیم با و بعضی که گویا
 غش اند و این دو زوج موضوعند بالای و عضل طولانی که موضوع است بالای و عضل عرضی اما تشریح عضل انشیم با بجا
 مردان عضل خفیه چهار است برای حفظ آن هر دو و میکشد آن هر دو را تا آنکه سترخی نکرد و لازم خصیه است زوجی و اما
 زنا را کفایت میکند بجز برای بر خصیه فردی زیرا که خصیه آنها طاهر و آب و بخار نیست مانند مردان بلکه در اندرون بهر مشکل
 به و طرف خرج اما تشریح عضل شانه به آنکه بر خم شانه یک عضله است عرضی اللیف محیط بر خم آن منقعت آن جسم بول
 است تا هنگام اراده که هرگاه اراده را قوا و اخراج بول نماید سترخی گردانند از انقباض و عضل لطن شانه را تا آنکه
 بجهت بول منقطع کرد و بجا است قوه دفعه اما تشریح عضل قفیف به آنکه عضل متحرکه قفیف که ذکر و حمل نیز نموده و

مستقیم که فرو آمده است از دو مثالی از آن هر دو متصل است تا غرضش دوم از عظم خاصه و آن متصل است بر پایه غری
 السیه و عضلی از استخوان عاده و متصل است با سفل زائده صغری و عضله منته به جانب آن بر دو آب که یا جزاء از کبری است
 و چهار روئیده است از جزو قائم منقبض استخوان خاصه و است این عضله منیاید ساق را و انقباض فخذ را و عضله میل منته
 آن بسوی داخل بعضی آنها که گورشد در باب فخر منبسطه در ای این نوع عضله است که روئیده است از عظم عاده و بطول
 رفته تا رسید به رگبه و اما عضله میل منته بسوی خارج و عضله اندکی از آن هر دو آمده است از استخوان عاده و بعضی از آن
 عضله که حرکت میدهد فخذ را بطریق مذکور خارج از آن هر دو عظم چشمی و استخوان عاده است و دیگری خارج آن است
 و مورب رفته و متعلق تکه که گورشته و هم است و از موضع غایر قریب بموضع زائده کبری هر یک از آن هر دو متبنا
 میگردد و آنند فخذ را بجانب خود و اندک آن به سفل و اما تشریح عضل ساق و رگبه بعضی را و عضله سکون کاف و فخر با هر دو
 با که بعضی زانو با سفل از عضلات محلی که آن عضله اند که منبسطه پیش فخذ و بزرگترین عضله است و نشان و عضلات
 انبساط است و یکی از آنها حکم معاضف دارد و آنرا دو سر است که ابتدا منته است یکی از آنها از زائده کبری و دیگری
 از منته فخذ و آن دو طرف منته یکی از آن هر دو و همچنین متصل به عضله یعنی کرد و اگر در زانو پیش از آنکه گیرد و در و دیگری غنا
 است و متصل بطرف السی از دو طرف فخذ و اما ساق و دیگر یکی از آن هر دو عضلی است که مذکور شد و در بعضی فخذ بعض
 عضلی که روئیده است از استخوان خاصه و دیگری منته آن از زائده چشمی است که در فخذ است و این هر دو متصل و
 متحد اند و عادت میکند و از آن هر دو و تری و بعضی محیط بر صند و استحکام کننده آن و باعث آن با استحکام پس متصل است
 با اول صفت و منبسط میگردد و اندک رگبه را یکشیدن ساق برای بسط عضله است فضا آن متعلق عظم عاده است و فخذ میگردد
 که گشته از جانب السی از فخذ مورب پس انجام یافته بجز مخرج از اعلا ساق و منبسط میگردد و ساق را با میل بسوی
 السی و عضل دیگر و بعضی که تشریح مقابل آن دیده شده در جانب چشمی منته آن از استخوان و گستره نور پس جانب
 چشمی تا اکبری آید موضع مخرج را و عضل مورب تر از آن نیست و منبسط میگردد با اما بسوی چشمی و چون منبسط میگردد
 یکی از آن هر دو چنانکه مستقیم و اما عضلات قاصصه ساق بعضی آن عضله صغیر طویل است فضا آن عظم خاصه و عا
 است قریب بشت عضله بسط و اعلیه از خارج می که در وسط خاصه است پس لغو منیاید مورب به داخل مد طرف
 رگبه پس بزرگ منیاید و منته میگرد بسوی تنوی که در موضع مخرج از رگبه است و ملحق بآن میگردد و آن جذب سیسم
 ساق را بسوی بالا میل بقدام با حیا ربه و سه عضل السی و چشمی و در ساق است السیه و در ساق قبض منیاید با میل بسوی
 و چشمی و السی قبض منیاید با میل بسوی السی پس این سه فضا آن از عاده استخوان و گستره پس هر دو منته مورب فضا

تا آنکه تمام رسیده در موضع معروف از ساق در جانب البی و ملتقی آن گشته و لون آن بایل بخرشت غشا هر دو دیگر
 از فاعله عظم است چرا که هر دو وسیله رسیده بسوی اتصال اجزاء معروف از جانب جوشی و مفصل رگ به عضله است که حکم
 بدون دارد در محل عطف رگ به فعل این باشد فعل وسطی است و بعضی گمان نموده اند که جز با شش از عضله باسط مصفا
 از عاجز و با است که قبض نماید رگ را بر العرض و انکاه و منبعث میگرداند از متصل آن هر دو و تری که ضبط نمایند جوشی و رگ
 را و وصل نمایند بعضوی که قریب است اما تشریح عضله مفصل قدم بدانکه از عضلات محو که مفصل قدم بعضی یکپشتند قدم
 را بعضی منحنی و است میگردانند قدم را اما عضله بر آورنده قدم بعضی عضله است عظیم موضع پیش قصبه است میگردان آن جز
 و جوشی است از رقبه است که چون بر روی میل نمایند بسوی ساق و میگرداند از جانب ابهام و متصل میگرداند بخجری که قریب
 باصل ابهام است و بر سیدارد قدم را بسوی بالا و دیگری روئیده است از سر جوشی و روئیده است از آن و تری که متصل
 بخجری که قریب باصل خضر است و یکپشت قدم را بسوی بالا خصوصاً قوی که سطر بقدر نماید از رقبه اول و باشد این بر استوا
 و استقامت و اما عضله فافه زنجی است از آن که غشا آن سر فذ است و منخر رسته و میل نموده اند باطن و مخرج
 لحمی و روئیده است از آن هر دو و تری که از عظم تار است و متصل گشته با شخوان عقب و جذب نمایند او بسوی خلف
 مورب بسوی جوشی و سبب ثبات قدم بر زمین است و معین این عضلی است که غشا آن از سر جوشی است و رنگ آن
 باد بکانه است و منخر میگرداند و منخرش آن بدون و تری که بعرضه بسوی آن بلکه با میانه لحمی پس متصل میگرداند و مخرج عقب
 بالا و الهاده که قبل است چون آن هر دو عضله را با و تر آن هر دو آفتی بر سره نشین میگرداند و از حرکت میانه قدم و
 عضلی است که شش میگرداند از آن دو و ترکی از آن منقبض میگرداند قدم را و دیگری منقبض میگرداند ابهام را جهت آنکه شش
 آن از رقبه است میانه که ملاقات چشمه نموده و منخر گشته در میان آن دو شش بدو و تر گشته که از آن هر دو به
 متصل است از رقبه بر سر قدم ابهام و این تر چاشد القیاض قدم و در ترکیه حادث میگرداند از جزاء این عضله که بخا و
 نموده شش اول تر را و فرستاده و تری بسوی کعب اول از ابهام و منبسط گردانیده آنرا مورت با البی و گاه میرود از آنجا
 از فاعله متصل میگرداند و عضله منقبض میگرداند از آن هنگام محاذات باطن ساق و میرود اند و تری را که
 سبطن فعل قدم است و منخرش میگرداند زیر آن قاعی باشد عضله معروفه باطن راحت منصف این نیز باشد منصف
 است و اما تشریح عضله اصابع رجل بدانکه عضلات محو که عضلات با بعضی از آنها عضلات بسید از بعضی از آنها
 عضله است که غشا آن از رقبه چشمه است و فرو آمده کشیده بر آن و فرستاده و تری را که لغت نامیده بسوی دو و تر را
 قبض وسطی و منخر و دیگری کو مکنتر از آن نموده آن را عقب بر و چون برسد بوتر منقسم گردد و در تر آن بر دو و تر برای قبض خضر

و سبب این تشعّب یک در هر یک از آن دو قسم بود تری که متصل میگردد به متعّب یکری و میگردد یک و ترکیبیده تا با سبب
 در تقصیر میگردد اند از حاصل سیوی که نشأ آن وحشی و طرفه قصد الهی است و فرو ری آید میان دو حصه و میفرستد
 جزه را برای انقباض قسم دوم و جزه را برای انقباض کتب اول از اسباب و این عضلات محو که اصابع اند و موضوعه بر سابق
 و عقب آن و اما عضلات که موضوعه در کف پا و آلتها و عضله اند و اکثر ششین آنها را با آن نموده اند و اول کسی که فوت
 بد آنها بهر سبب سبب جالینوس است و آنها متصل پنج انگشتند به انگشتی و عضله از زمین بسیار و حرکت انقباض آنها
 بدانها است بر استقامت اگر حرکت نمایند با هم و یا با میل اگر حرکت نمایند یکی از آنها و از آنها جدا عضله بر سر است برای
 هر سببی که دو عضله مخصوص با هم و خضرت است برای فتنه این عضلات مانع یکدیگر اند که یکی که چون آفتی بکلی رسد در
 فعل بوازد که مخصوص هر یک آنهاست فعل خاص ضعیف ماضی گردد و یا آنکه متورم گردد بعضی از اینها و برای این سبب است که
 دشوار میگردد انقباض بعضی اصابع قدم و در بعضی و از عضلات اصابع پنج عضله اند که موضوعه بالای قدم و از شان آنهاست
 که میل نمایند سوی وحشی و پنج موضوعه زیر آنها میرسد هر یک آنها با کششی که قریب است از شش انسی و میل مبداء از برای
 جانب انسی و این پنج پا و تان که مخصوصه با هم و خضرت قریب است عضله اند که برای رهنده و همچنین و عضله دیگر و عضلات
 بدن با قصد برست و مفت عضله است چنانکه شیع رئیس علیه الرحمه نوشته اند و اما شرح عروق و مزاج که ششین است
 بدانکه ششین جمیع شریان است که بر شش میوه و فاعله یا فاعله تحتانیه و الف و نون است که بغاری که یک جبهه مانند اجسام عصبی یعنی
 بافته شده اند از تارهای عصبی و مضاعف و در طبقه و دو توکی بر دیگری برای استحکام و بخودند که روئید و اند از تجوید اسیر
 قلب که محل روح جو است در فضا اند بسیار اعصاب و آنها را حس و حرکتی و لغت نمایند و در جوف آنها روح بسیار و خون کام الطیفی
 است و نماید و خلقت آنها در بدن فاعله حی است بر ساین روح حیوانه که عامل است بسیار اعصاب و دیگر آنکه روحی نمایند
 قلب را حرکت بسیار طلی و انقباضی بود بحد نسیم با در حرکت بقلب بواسطه ری و دفع هوای دماغه از آن کشند زیرا که همچو کینه
 جذب نسیم با در دفع کما دماغه بواسطه تنفس از مجرای قوا الف میشود و همچنین از مجرای شرايين و جمیع منافذ و سبب صلبه در آن
 و لیکن از مجرای نفس بریه اوضاع هر است و بوازه غنی و چون روح حیوانه در حال حرارت است و ایدم محتاج به ترویح است بر سید نسیم
 با در بدن و چون بدان رسیده فوته گرم و محرق میگردد و روح آنرا دفع نمایند و باز نسیم با در بواسطه آن جذب یکینه جانچه
 قبل تر ذکر یافت و باعث استسحاق هوای با در همین و لهذا حکمت بالوجه حکیم علی الاطلاق جل شانه طریقه استسحاق نسیم
 با در رهنده آورنده و شرايين را که آلات و مسالک آن روح اند و تو مخلوق نمود برای محافظت آن روح را زیاده نمایند
 که اگر یکی آفتی رسد دیگری قایم مقام محافظت آن باشد و دیگر آنکه مواد را تجوید آن احمده الای فاعله بدان رسد و شرايين که بریه

آمده و در آن منتشر گردد و آنرا شریان و ریدی نامند که قواست جهت مناسبت بودید که یک قواست برای اینکه نرم و لطیف
مطامع باشد انقباض و بسط طرا را آنکه خود تر مواد آن نفوذ نماید که اگر به واسطه در اصلاح ممبران قلب یک سید بر آید
میرساند بدان و نیز از تمام آن خون لطیف زود و بیشتر ترشح نموده بر سر رسد برای تغذیه آن و لهذا آن شریان و ریدی غیر از
عروق با ساریقا است در جذب ماده لطیف صافه غذای از پییده و فایده چسبیدن آن آنست که تا از ضرورت ریح و خون
حرکت اخلاط در آن منافی و مانع نگردد که از حرکت باز ماند و در آنکه حرکت آنها بالذات است یا با قسری یعنی با جبر حرکت را به آنها
مقاله از شری ریدی مذکور خواهد شد و باطلی قسری بودن آنها اقوی است زیرا که آنست مسلک و مجری اند و آنکه مجری را لطیفه
و بالذات حرکتی نپسند که حرکت آن تابع اصل و نشأ و مبدأ و سالک و ثانی بر کوشش در پیوسته و در بودن روح بسیار
و خون لطیف یکی در تحلیف آنها آنست که چون مخلوق برای اتصال روح بسیار اعصابها که نگذاشت خون و روح
بجای خون پس صافه است و آن چنان بسیار لطیف است بدون مرکب و حاملی مناسب با آن نمیتواند بصرف ذات
خود اعصاب رسیده و از آن خون لطیف آنست چیزی از اخلاط نیست آنرا و لهذا اگر خون کم لطیف گشته و عروق و مجاری
چنانچه بسیار اعصاب رسد و حیات بخش میکند و اگر در آن خون بسیاری میبود و هر آینه غالب و آدم بر روح آنرا مملوک
و مقهور بود و منفر میافتد و اگر با یک غالب بر مرکوب باشد آنرا اسیر و جلال تواند فرمود و چون فایده خلقت
آورده رسیدن غذا است بسیار بدن در آن خون بسیار و روح پسیمی کمی است و بد آنکه چون شریان مملو از روح حیوان
و خون قلیل لطیف است و آورده مملو از خون تین و روح قلیل لطیفی است بر گاه خون شیرین که مرکوب روح حیوان است
تحلیل یابد و کمی کند از او رده است و جذب می نماید خون لطیف صافه را و آورده نیز افاده روح حیوان و شریان می نمایند
باعتبار آنکه فواید و اطراف هر یک بالذات معضای دیگری اتصال دارند بدلیل آنکه هر گاه شیرین که شود کرد و که نشود و جمیع
خون که در آورده است دفع کرده و بالعکس نیز چون آورده که شود نشود و بالعکس روح حیوان و خون شیرین منفع کرده و صاحب
آن مملو شود و باید دانست که اختلاف در آنکه دم شریان نیز تصرف در تغذیه و تمییز و افاده آن می نماید و با آنکه دم
دریدی را تقویت و افاده آن نمی باشد و قول فاضل قزازی بقراط نیست که ذکر یافت و فاضل طباطبائی و سبب بر آنست که
خون شیرین با لطیف زیاده و نقصان نمی یابد از قدر لایزال بلکه بالعرض از امراض مملو انواع استسرافات قویه و نزد استند
شدید که حاضر و زاید میگرد و خویش از سریش علی الرحمه و اکثری از متاخرین بر آنست که دم شیرین با حکم بر رده و در درانات که
انگشت آن افاده تغذیه و تمییز بسیار می نماید و بدون افعال تغذیه و تمییز انضمام و انعام نمی یابد و وجه آنکه اکثر شریانها از نظر
الیه قلب و پییده اند از لعل این آنست که لعل این آن متوجه جذب خون صافه است از کبد برای تولید روح و تغذیه

قلب بداند بعضی گفته اند که در سطح داخلی طبقه داخلی شریان غش از قوس شش پنجم عبور می کند و بعضی گفته اند بر سطح
 خارجی طبقه خارجی غش که مجرای است و حجم شریان بسیار زیاد از حجم دریدگی که گفته اند برای مجرم شریان نسبت به مجرم و
 زیاد و چند است که طبقه خارجی شش از طبقه داخلی شش اند و بعضی گفته اند از اندرون شریان زیاد و بی چند است و نیز گفته
 اند که اینها چون معرفت شریک شریان است پس آن را بعضا صوری بود لهذا با لاجال ذکر می باید تحقیق نماید که شریک یعنی که
 از قلب می رسد و اندر چه قسم انداخته اول شریان دریدگیست که از کجای قلب می رسد و دیده است آن و شریان آن
 یکی از آنها رسیده است و هشتم و نهم آن را نیز برای استنشاق می گیرند و در ساینده خون حقیقتا آن از قلب
 برای آنکه هر دو طریق غذا و آب و قوت است و از قلب می رسد غذا و آب و قوت می رسد و در سطحی ترشخ از مسام شریان و
 از شریان می رسد که بزرگتر است که از آنها در سطح سطح می رسد و آن را گویست که سلوک می نماید در آن
 از قلب بسیار بدین و شش یک در از آن جمیع شریان می گیرد و آن دو گانه که بهر آن نامند و بغیر از آن که درک کردن
 درک جان نامند که چون آن هر دو را غش از به جای بدین شش منقطع می گردد و در ملک می شود صاحب آن و حقوق که بهر
 خود کرده شده نامند عبارت از شریان آن هر دو است و سیاه همین درک حیوانات اگر دفعه کرده بسج دیده می شود و در
 ابتدای نبات از قلب به شش شش شش بزرگتر آن دو قلب شش و متفرق در اجزای آن شده و شعبه دوم آن که کوچکتر است و
 در اطن قلب به کجای قلب این آن نموده و باقی از آن دو شعبه چون از قلب می رسد و اگر می بینیم که در یک قسم از کجای آن
 برای آنکه در نزول بسوی اسافل و قسم دیگر که اصغر است اصعاد و ارتفاع بسوی اعلا نموده و وجه الکبریت برای آنکه در
 است که متوالی اعضا بسیار است از اعضا با دوان قلب قسمی که از شریان می رسد و قسمی از او می رسد نیز
 منقسم به قسم می گردد قسمی که بزرگتر است صعود می نماید بسوی اقصی و بهر سیر و بهر جایی که می رسد بهر جایی که در
 آنجا است و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد
 با و اصغر که بغیر از او بعد از این که در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد
 باشد و در سطح اول که برآمده است و فترات شش اول از قیه و در نواحی ترقوه تا ای که می رسد شانه و از آن گذشته
 بهر دو دست می آید و از قسم صغیر از قسم او می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد
 او می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد
 منقسم به قسم می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد
 بطرف ظاهر و بالا می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد و در آنجا شش می رسد

شعبه‌های بسیاری بسوی قله رگس و طوفاقت می‌نمایند با هم اطراف قسم می‌نی اطراف قسم می‌سیری و المجر و مؤخر پس تجزیه
 می‌گردد و به جزو یکی اصغر و دیگری اکبر اصغر آن هر دو بالا می‌روند اکثر آن بسوی عقب سر متفرق می‌گردد و عضلی که محیط است
 بمحصل رگس و بعضی آن بتو می‌گردد بسوی قاعده مؤخر دماغ و در آن می‌گردد و رگ عظمی که نزد رز لای است و المجر اکثر آن
 پس داخل می‌شود بطرف پیش سر از جانب داخل سوراخی که در عظم مجری است بسوی شبکه منتهج می‌گردد با هم و پیش شبکه
 از آن حاصل می‌گردد داخل شدن عروق و عروق و طبقاً در طبقاً تجوی که ممکن نیست اندک هر یک از آنها تنها در بدن
 الصفاق ارتباط معینی بعضی مانند شبکه متفرق بجانب قدم و خلف و همین بسا می‌توانست می‌گردد و در شبکه پس مجتمع
 می‌گردد و حاصل می‌شود از آن نیز و چنانچه اول بود و منشعب می‌گردد برای اجتناب و بالا می‌رود بسوی دماغ و متفرق می‌گردد
 در غشای قی و اول پس در جرم دماغ بسوی بطون آن و صفای بطون آن و اما شریان نازل از او طی پس آن می‌گذرد
 او را بطریقی استقامت تا آنکه تکیه می‌کند بر فقره خامس زیرا که آن بمقابل قلب واقع است آنجا نود و برآمد که است
 بمنزله تکیه گاهی و دعای برای آنکه حاصل شود آن میان قلب و عظم صلب مری و چون بدان موضع رسیدگی می‌گردد از آن
 بطرف رگس و تجا و از آن می‌گذرد پس استقلال متعین غشیه که نزد انتها عصبی است می‌گردد تا آنکه مضایقه و شکلی نماید از
 و این شریان نازل چون برسد فقره پنجم متفرق می‌گردد و فرودی آید بسوی اسفل و عمده کشیده بر صلب می‌گردد تا آنکه بر
 بعجز و چون مجاری صدر رسیده یکدزدان می‌گذارد در آن شعبه‌های کوچک باریک از خود که متفرق می‌گردد در وعاء
 از صدر روی آید اطراف آن در قشریه و همچنین همیشه می‌نمایند از آن شعبه هر فقره که مر و می‌نمایند آن که می‌آید بسوی پلین
 اضلاع و نخاع و چون بگذرد از صدر متفرق می‌گردد از آن و شریان که می‌آید بسوی حجاب متفرق می‌گردد در آن بجانب
 عین کوب و بعد از آن پیدا می‌گردد از آن و شریان که متفرق می‌گردد در شعبه از آن در کعبه و معد و طحال و بر می‌آید و بعد
 می‌گردد از کعبه شعبه بسوی مثانه و می‌آید و می‌رود بعد از آن شریان که می‌آید بسوی عدا و که اطراف و گردن و دماغ و
 قولون است پس بعد از آن منفصل می‌گردد از آن شریان صغیر بعضی از آنها مختص بگردن و متفرق در دماغ و که در پشت
 و جزئی که محیط است از حجاب و افاده حیات آنها می‌نماید و در شریان که می‌آید بسوی هر دو کرده تا آنکه جذب نمایند
 هر دو کرده و مایه‌ای که از آنها برای آنکه آن هر دو بسیار جذب نمایند از معد و امعاء و غیر نفی فاعل را پس می‌گذرد
 از آن و شریان و می‌آید بسوی انشعاب و آنکه می‌آید بسوی سیری از آن هر دو و می‌آید همیشه قطعه از آن که می‌آید بسوی گردن و
 جلوس است که چنانچه شریان که می‌آید بسوی خضیره سیری همان شریان که آمده است بسوی کرده سیری تنها و آنکه آمده است
 بسوی خضیره یعنی غشای او همیشه از شریان اعظم است و در ذرات صاحب سکر و با شریان شریان که آمده است بسوی کرده است

بسیار میگرداند از آن شریان کبر باشد این چند و تنفر میگردند در جدا و احوال عروقی که اطراف معده است تقسیم اند و بنحوی که تنفر
در خارج داخل میشود و سوراخهای فقرات عروقی که می آیند بسوی هر دو غامضه و شریان دیگر از آن شرانین بسوی پیشین می آیند
و از جمله این زوج صغیری که منتهی میگردد بسوی قبل و این زوج غیر زوجی است که ذکر کرده میشود و بعد از این و این در مردان و
زنان مساویست مخلوط باورده میگردد پس آن شریان کبر چون میرسد با فقرات منتهی میگردد و باوریدی که همراه است
بدونست منتهی لام در کتاب یونانی بدین شکل \vee و هر دو از آن مرد و میرسد بطول مجرای خود و بسوی فقرات
پیش از بانام رسیدن بغضین میکند و در هر یک از آن مرد و رگ را که میرود بطول نشانه و بطول ناف و با جسم
ملاقات مینماید پیش ناف و ظاهر میگردد و در اجنه طوری است و اما درست کلیم که بنحوی میگردد اطراف آن مرد و باقی ساق
اصل و پنج آن مرد یعنی در جنین ظاهر نمایند بسبب بقای آنها و در بزرگان غیر ظاهر نمایند بسبب غلظت جلد
ایشان پس تنفر میگردد از آن مرد و فرو می چند و تنفر میگردد و عضلی که در استخوان مجزمت و عروقی که می آیند بسوی شر
منتهی میگردد و آن و می آیند اطراف آن بسوی قصبه باقی آن می آیند بسوی رحم و این زوجی است صغیر و اما و شرانی که
فرد آمده اند بسوی هر دو با منشعب شده اند و فقرات بدو منشعب عظیم و شش و شش آن نیز میل بانبی مینماید و از خود میگردد
شعبه از عضلی که در آنجا اند پس فرد می آیند و میل میکنند از آنجا بسوی قدام منشعب گری بین اینها هم و سبب و بطول بطول میل
مینماید باقی آن حال اگر آن در اکثر اجزای پا است نفوذ میکند کشیده بر زیر شعبه و دیدی که بعد از این مذکور خواهد شد و اما
تنفر عروق غیر عضلانی که آورده و عروق هوا که غیر تنفر که نامند و آورده و تنفر عروق و اسکولون و او فرج را و احوال مصلحت و
جمع و دیده است اجسام عصبانی اند شش شرانین مگر اگر که صاف و در طبقه شش یک یک طبقه و یکتو است مگر یک دیده
که بسوی قلب شده که آنرا در شرانین نامند بجهت نسبت و مشابهت شرانین در دو طبقه بودن و آنرا همس و هر که نسبت
یعنی در آن وجه که ندارند و جو فند و در جوف آنها خون بسیار و روح قلی است فایده غلظت آنها آنست که استقامت
و سیران بایند اعصاب را برسانند چون کبدی که در جوف آنها است و حامل آنها زیرا که آنست که حامل کبد اند و هر که نسبت
معدیه اند و فایده عصبانیت آنها آنست که نرم و ملایم و لطیف و انعطاف و انحناء و انقباض و انبساط و حمل بر انقباض و تنفر
و منشعب شدن شعبه کبره و صغیره و سبیده و صغیره و دقیقه شعریه باشند و فایده یک طبقه بودن آنها آنست که در شرانین
و دیدی ذکر یافت که افاده تغذیه اعصاب آورده و غیر نمایند بر شمع خون لطیف صاف از سمات و فروات آنها و فایده آنکه
هم در حرکت ندارند آنست که تمامای نمیگردند از گرمی خون و صفت انعطاف عاده اند و لو که جوف آنها است و مردم حرکت آنها
بجهت آنست که تنفر و حرکت نیستند و فایده آنکه در آنها نرسد بسیار و روح قلی است آنست که صفایه و مبادل و ماکله و جریانی

خونند روح و اندک روحی بر روح پس و چون مجوز برای انقباض است جاری فرمودن خون را بسیار عضا و افاد و تغذیه
تمیز کافی است چون سرف تشنج آورد و تعجب است آنها با عضا ضروری و از عظم مطالبین فن است لهذا اولاً بطریق مختص
ذکر می باید پس از آن مفضل تر بداند که اولاً از کبد دو ورید روئیده است یکی از آنها یک نبض قهرقه و بیشتر منفعت آن جذب غذا
است از کبد این را با یک نبض دیگر از جانب کبد که وفایه آن رساندن غذا است از کبد بسیار عضا و این را اجزای
نامند که اصل همه که می غیر چیده است از باب شعبهای بسیار باریک شعری جدا گشته و بعد و به هم رسیده که با سارقا
نامند برای جذب غذا و منقسم گوی می مدی کبد برای منقسم گوی می دانند ای این منقسم از سارقا است چنانچه بیشتر در کفیت
زیر که در آن نیز قوه و منقسم است بنا بر اصح اقوال فایده باریکی شعری بودن با سارقا است که اجزاء لطیفه صافه که یک سارقا
جذب فایده نماند و کبد واقع نشود که اگر اجزاء غیر لطیفه نماند فعل آن شوند و نیز از آن با سارقا منقسم که می منع میگردند
بسی می معدده و اما زیرا که اجزای دیگر غیر اینها می دانند و اما نیست و نیز بعضی آنها که منقسم است اما اندک عضا نیست صرحت
که قابل منقسم است عده که می در بزرگشده میگردند و از قطعه ای بزرگ است بعد از تغذیه که در ورید از آنها با سارقا منقسم میگردند
در اسمال کبدی و قطعه ای که می یک سارقا و علامت آن که از کبد است از از اسما و از از عضا و دیگر در خون مجزا است که
حجم عضا عضا اندک نمی در حجم کبد نمی است و عضوی دیگر نمی سوا می کبد بدان مجزا اند و در آب که از شیک و پس از
اجزاء کبد است و دیگر آنکه اعلاست آن اعلاست و برودی مرض ملک میگردند و اجوف منقسم است بعضی شعب آن
و بعضی کبد متفرق میگردند برای تغذیه و باقی بیرون آمدن شعب بدو شعبه گشته یک شعبه آن صاعد بطرف بالا میگردند و شعبه
اعلا بدن میشود برای تغذیه آنها و شعبه دیگر با بطراف اسفل این نیز منقسم گشته بعضی شعب آن میل اعلا می بدن و
بعضی شعب آن بطرف اسفل و این شعبها تا رسیدن با انتها افاصلی بدن سیمی یکبار رسم میگردند و هر چند اقرب سید
که کبد است پیاپی است و هر چند دور تر میگردند با یکدیگر می شوند تا بانتهای که بعروق شعری تمام میشوند و اول که قریب
کبد و اوسع اند آنها را جدا اول آورده نامند و دوم یعنی بعد از آنرا که اندک دور تر و باریکترند سوا که جدا اول گویند و
سیم یعنی بعد از آنها که از آن دور تر و باریکتر اند و از سوا که نامند و چهارم که در انتها و بسیار دور تر و باریکتر اند
عروق شعری خوانند و اوائل منقسم شده و منقسمند و بعد از آنها شعبها و شاخهای که بعد از آنها شاخها و شعبها می خوانند
و بعد از آنها شاخها و ریشهای بسیار باریک در اطراف اشجار واقع اند و نیز اولاً اجوف و شاخ روئیده میگردند و
شانه می آید جهت دفع مایه از کبد و تغذیه آن میگردند و این و شاخ بطالعین نامند چرا که با طالع شده اند و در
تشریح کرده اند اما انقباض آن خواهد آمد اما بان آن منقسم تر بداند که باب اولاً منقسم میشود طرف فایه آن

توابع کبد پنج قسم برای آنکه زواید اطراف کبد پنج اندک باشد برای هر زایده یک قسم معده و شش میگردانند
می آید باطراف محمد کبد و میگردانند از آن و می آید سبوی مراره و در این شعبه ها پنج درخت روئیده اند که از غوژین
بر می آیند و اطراف کبد بجانب معده است پس آنچنان که جدا میگردانند از کبد هفت قسم بهشت قسم میگردانند و هفتم از آنها مغیر
اند و شش قسم که بر عظیم پس کبد از آن و قسم مغیر متصل معده آشی فشری میگردانند برای جذب غذا از آن که شش میگردانند
از آن شعبه ها متفرق میگردانند در جرم لحم خوشه ها بفراس و انقراس یعنی اول و سکون خون و کسوف و دفع را و هفت
سین یعنی کبد و شش و پوست و رطوبت و اطراف جدا اول که کشند و نگینده اند بر آنها عروق منوار و غیره و ارب و
نراجم و جماع نموده اند آنجا قسم دوم متفرق میگردانند در کسوف معده و زرد معده و بواب که بر قسم ساحل معده واقع است با
انتهای او انشعاش قسم تا به پس کبد از آن می آید یک سبط معده برای تغذیه طهر آن زیرا که باطن معده ملاطه غذا و اول که
که در آنست و تغذیه از آن می آید و قسم دوم می آید با حیره طحال برای تغذیه آن و شش میگردانند از آن پس از رسیدن
باطن آن شعبی چند برای تغذیه جرم انقراس مذکور از اصغری چیزی که نفوذ کرده است در آن سبوی طحال پس متصل میگردانند بطحال
و با اتصال آن بطحال بر میگردانند از آن چند شعبه صالح و اذ و شش میگردانند در جانب چپ معده برای تغذیه آن و چون
نفوذ نماید شعبه از آن که در طحال نفوذ کرده و در میان آن رسد صعود می نماید از آن جزیه و نزول می نماید جزا معده متفرق
میگردانند و شعبه از آن و در نصف فوقه از طحال برای تغذیه آن و جزو دوم نازل طحال میگردانند آنکه میرسد و ملاقات نماید
بکبد معده پس تنجی میگردانند و در جزو جزیه متفرق میگردانند از آن رطوبت جانب چپ معده برای تغذیه فرمودن آن جزیه
غوص و نفوذ نماید سبوی فم معده برای آنکه منفتح میگردانند و سبوی آن عضول معض صفا و سبوی آن که بر اید با عضول
و غدغه فم معده نماید برای تنبیه و آگاهی شهیدت طعام و اما جزو نازل از آن تنجی میگردانند و در جزو جزیه از آن متفرق میگردانند
شعبه از آن در نصف اسفل طحال برای آنکه غاده غذا بآن و می آید جزو دوم سبوی ثرب و متفرق میگردانند در آن برای
تغذیه آن و قسم سیوم از شش قسم بجانب اول الیمر برود و متفرق میگردانند در حدود عروق که اطراف معده است
تا آنکه رسد و جذب نماید غای جزیه که در رطل است از اجزاء غذا باینه و قسم چهارم از آن شش قسم متفرق میگردانند و شعبه شری
بعض آن تقسیم می آید در جانب است طحال محمد معده مقابل جزیه که دارد و است از طرف چپ آن از جانب طحال
آن شعبه شریه توجه میگردانند سبوی راست ثرب و متفرق میگردانند در آن مغفیل جزو دارد در آن از جهت چپ از رتبه و در
طحال و قسم پنجم از آن شش قسم متفرق میگردانند در حدود اول که اطراف معده قلوب است برای جذب غذا از آن و قسم ششم
لذا شش قسم بهشت در اکثر آن متفرق میگردانند در اطراف معده و با آن با اطراف غایب و غیره متصل و امور را برای جذب

غذا و اقشای اجوف و عروق هضمی که صعود نموده است از آن در چهار مصلح پان یی باطلع اول در پان عروق صفا
 از اجوف بعد انفصال آن از کبد تا آنکه قریب قلب به دستش از مری علی اثر خود فرموده اصل اجوف او لا متفرق میگردد و
 نفس که بسوی اجزای شش شریه برای جذب غذا از شش باب که آن نیز متجزی با اجزای شش شریه است و اما شش باطن
 دارد است از صده که بسوی جوف آن و اما شش باطن پس آن دارد است از قعر کبد بسوی جوف آن پس طلوع نموده است
 از آن ششانی نزد صده به و غش که شده بدو قسم قسمی مساعد گشته و قسمی باطل و اما قسم مساعد حجاب اشکافه و نفوذ در آن نموده
 و در آن دعو و کوشیده متفرق در آن شده برای افاده تغذیه آن پس مجاری غلاف قلب شده و رسیده است بسوی
 آن شش باطنی و متفرق گشته است بفرع شریه برای افاده تغذیه آن مصلح دوم در شرح عروق انجشیت تغذیه از
 حیث آنکه پراکنده شده است در ریه و جرم قلب پس انقسام یافته است بدو قسم قسمی از آن که بزرگتر است بسوی قلب آمده
 است از جانب اذن امین آن و این عظم عرق است از عروق که آمده است بسوی قلب بجهت آنکه برای جذب غذا است
 و غذا عسلط است و محتاج است بآنکه تغذیه آن اوسع باشد و عا آن عظم و کسیر عروق برای جذب و استنشاق نسیم پدید
 و نسیم لطیف محتاج توسع عظم جزا نیست و این عروق چون داخل قلب گردند غش از آن بهم میرسد محل سقاقت
 آن از خارج بسوی اصل است برای آنکه جذب نماید قلب زودند آن غذا را پس برگردد و نزد شش باطل و کشیده آن صدرین
 اعشیه است و این درید نزد عذات قلب هم بر سر کشند و می آیند بسوی ریه از جانب منبت شریانی که قریب
 بایسر قلب اند که برشته بسوی تجویف ریه و این صاحب دوشاد و طبعه است و از نیمه لین را درید شریانی نامند
 و این برای چند منفعت است منفعت اول آنکه تا ترشح نماید از آن خون و رغایت رفت مشابیه جوهر ریه زیرا که این
 خون قریب لعمده است قبل و بنافه است نفسی که منصف گشته است در شریان و درید منفعت دوم آنکه تا نفع یابد
 در آن خون نفسی کامل و اما قسم دوم از آن اقسام ثلثه اعاطه نماید و در قلب پس منبت منشر داخل آن میگردد و بر
 افاده تغذیه آن نزد جری که قریب است که درید اجوف عروق داخل قلب نماید از جانب اذن امین آن قسم سیوم
 میل میناید و خصوص انسان بسوی جانب چپ پس نزد بفرقه چپ میگردد و از فقرات صدر رد گمیه بران نموده متفرق میگردد
 در صلاح ثانیه سفلی و اعضا که قریب اند بائنا از عضل و غیر آن مصلح سیوم در شرح قسم اعظم از قسم عرق مساعد که
 قسم اعظم از آن قسم بدو جزو میگردد و عصب و گوشت قلب که اصغر و دوم آنکه بصر آن برود و عروق کبر است از عروق
 قلب و آن عرق است که منقسم میگردد و نزد کوشی است قلب بدو قسم و اما غذا از اجوف بعد از اجزای شش چون تنجا
 از نایه قلب نماید بالا میرود و متفرق میگردد و آن شش شریه در اعشیه صعود و سینه و بالای غلاف و در حکم رگو

سقاقت و

تو نه مانند درمی آید پس چون قریب تر قوه رسید منتقب میکرد و از آن دو شعبه متوجه میکردند و هر بسوی ناحیه تر قوه و چند
 دور تر گردید میکرد و هر شعبه از آنها دو شعبه یک شعبه از هر یک از آن بود و منحدر میکرد و فرد می آید بطرف فضل ارباب است
 و چنانچه اینک منتهی میکرد و بخجری و یکدزد در میان آن شعبی چند که متفرق میکردند میان اصطلاح و ملاقات میان این افواه و هوسا
 آنها با فواید و غرض متفرقه و در آن بروز میان این از آنها می افتد از آن شعب بسوی عضل که برآمده است از سینه و چون
 بخجری رسید ظاهر میکرد و پاره از آنها بسوی عضل می ترا که محو که گفت و متفرق میکرد در آنها و می افتد بر نول میانید بر زیر
 عضل سقیم و متفرق میکرد در آنها از آنها شعب و او اخر آنها متصل میکرد و با هم آواصه اندوزید و بخجری که مختصر پس می کرد
 میکرد و اما با هر یک از آنها هر دو که بخجری است هر فرد آن پنج شعبه میکرد و یک شعبه آن متفرق میکرد و در سینه برای
 افاده تغذیه اصطلاح اربعه علیا و شعبه دوم آن برای افاده تغذیه موضع هر دو گفت و شعبه سیم آن بطرف عضل غایب
 و غرض می رود برای افاده تغذیه آن شعبه چهارم آن در شعبه های شش گانه علیا رفته لغو می نماید برای تغذیه آنها و از آنها کشته
 بسوی سرمی آید و شعبه پنجم که از همه عظیم تر است می آید یک جانب فقرات ابط از هر جانب متفرق میکند و در چهار فرع اول
 آنها متفرق میکند و در عضلی که بر قفس است که عضل محرک گفت است و فرع دوم منتشر میکند و در لحم و خوشه می توشه و
 صفاته که در ابط است فرع سیم آنها فرد می آید که کشته از جانب سینه یک جانب براق و فرع چهارم که از همه عظیم تر است
 منقسم میکند و در چهار فرع منتشر میکند و در عضلی که در تغییر گفت است و در دویم و عضل که در ابط است و در چهارم
 که از همه عظیم تر است می کند و بر عضل و یک جانب است می آید و این را البلی نامند و متفرق میکند و بعضی از آن شعبه شعریه و افاده
 غرضیه منصفه صدر و افاده عروق و لحم و خون که در برای تغذیه آنها و اختصاص جزو چهارم باین ساعده بجهت است و فایده
 بودن این شعبه شعری است که خون غلیظ در آنها دخول و نفوذ نماید مطلق چهارم در میان عروق عظیم ساعده اند که این
 عروق منتقب میکند و در شعبه نزد محمول تقرب نسبتین تا نهایت رسیدن بر اس و آنچه باقی می ماند از آنها را در
 آن که منتقب کشته یکی از دو فرد آن شعبه بسیاری جهت انداختن عروق او لا صعو و میان یک جانب عروق و پیش از آنکه بگذرد
 از آن قسمت میکرد و در دو قسم یک از آن هر دو قسم را در اوج ظاهر نامند و قسم دومی را در اوج غایب و در اوج غایب قسم می کرد و
 همان وقت که صعود نمود از تر قوه بدو قسم قسم اول می رود یک جانب قدام و دیگری یک جانب ششم و دوم او لا جانب
 قدام می رود و باین می آید پس بالا می رود تا نایا از تر قوه و گرد تر قوه می گردد و با سینه را پس بالا می رود و بطرف ظاهر رفته
 تا آنکه بطرف بعقب اول می گردد و در حلقه با آن می شود پس می گردد و از آن دو جزو یک جزو بطرف بعقب می رود و پس از دو قطعی تر قوت
 در موضع غایب با هم ملاقات می نمایند و جزو دوم می رود و بطرف ظاهر می رود و با هم ملاقات می نمایند این جزو و جزو بعد از آن

و متفرع میگردد ازین و ازین شعبه شکوته برای تعویب حسن و لیکن لایه متفرع میگردد ازین زوج دوم تخصیص در صوفی و چون
 آورده نشود محسوس که بر آنها اعتبار است و سایر اینها غیر محسوس اند یکی از آن نشود محسوسه صاحب ذکر کشیده میشود بر کتف و
 این را در حق کتفی نامند و قیفال از آنست و دو دیگر بر وجه کتفی اند و چسبیده بآن بر کتف با هم و لیکن یکجا از آن هر دو که
 منحصر است باینجا میماند و تجاوز از آن نمی نمایند بلکه متفرق در آن میگردند و دوم از آن هر دو که مقدم است باینجا و زعمود تا بر
 عضد رسیده متفرق میگردد در آنجا اما کتفی باینجا و از زهره و نموده تا باینجا دست میرسد و اماه و اوج ظاهر بعد از غلط هر دو
 فرد آن با هم قسمت میگردد بدو قسم صحتی از آن بطرف باطن میرود و متفرع میگردد و شعبه غایر متفرق میشود و در فلک اعلی و
 شعبه که بر او عظم از آن شعبه غایر متفرق میگردد در فلک اسفل و از هر دو نصف شب اجزای چند متفرق میگردد و
 کرد اگر دکان و در ظاهر از اجزای اخصل منبسط آید و جزو نیم ظاهر میگردد و متفرق میگردد در موضعی که قریب بر است
 و در هر دو گوش و اماه و اوج غایر طرازم مرست و صعد و میماند بآن سستیتم میکند از خود در سکت آن شعبهای چند که
 غلط میگردد و شبها که آمده اند از اوج ظاهر و قسمت میگردد و یکی از آنها در سری و حنجره و جیس اجزای اخصل غایر نفوذ میماند
 از آن تا انتهایی در زلالی متفرع میگردد و اینجا از آن فرومی چند که متفرع میگردد در اعضا که میان قفا را و اوله تا نیاند
 و می آید از آن عرق شعری تا بر مفصل سر و گردن متفرع میگردد و از آن فرومی چند که می آیند نغشای مجلی حقیقت و بطنی
 جمیع حقیقت و فرومی و انداخته حقیقت و بانه بعد فرستادن این فرومی نفوذ میمانند در جوف حقیقت در ریه های در زلالی
 متفرق میگردد و از آن شعبی چند در هر دو غشای و باغ برای تغذیه آنها و بطاعتها و سلب کچنی که در روست و بالای
 اوست پس بر می آید و در فلک مجلی حقیقت میگردد و برای تغذیه آن پس نزل میماند از غشای و رقیق بسوی و باغ متفرق در
 آن میگردد و مانند تفرق عروق خوارب و مستحکم میگردد و اندامی آنها را مانند طی و چیده که صفاق ثقیل منجمد بجزی و میرساند آنها
 بر وضع و سببی عبارت از ضاآن است که منصب میگردد بسوی آن خون و مجتمع میگردد و در آن پس متفرق میگردد و در این
 طایفه که محصور نیز نامند و چون این شعبه بطول اوسط از باغ قریب که در تحت حاج میشود که بگردن عروق که بر آنها که متصل
 جذب نمایند از محصور مجاری که منشعب شده اند از آن خون بسیاری پس کشیده میشود و میرود از باطن اوسط بسوی و در بطن
 و نیز طایفه میماند بعد عروق خوارب که محصور نموده اند آنها و منتهی میگردد و در غشای و شعرو و شبکه مشبیه و آتاشیخ آورده
 بدین اما کتفی از آن که قیفال نامند کبر قاف و مسکون یا آتشانه و تخمینه و دفع فاو الف و لام که متر کتبیا السرمه نامند است که
 بعضی با پست و عظیم است چون این دکن از عروق عظیمه تر یعنی متعلق میرود که از اعضاء میانه شریفه و پست با پادشاه
 عظیم است در بدن برای اعطای حامل و شمول تصرف آن حرکت و حرکت که سر موده از بدن آن تحت تصرف آن بدون نسبت و لهذا

ستمی بدان نموده اند پس اول شمی که متفرق میگردد از آن چون مجازی عضد رسید شمی است که متفرق میگردد در جلد
 اجزاء اطراف هر آن از عضد پس قریب آن از مفصل مرفی منقسم میگردد البته قسم اول را اجل الذراع نامند و آن کشیده است
 بر طایفه زنده اعلی پس میل نموده است بسوی جسی یا میل کند به زنده اسفل و متفرق گشته است در اسفل اجزاء جسی از راس
 و قسم دوم از آن هر سه متوجه گشته است بسوی محل عطف مرفی و طایفه هر سه در مفصل و آن گشته است شعبه از ابطی و آن
 میگردد از آن هر دو عرق اکمل و قسم سیوم یعنی قزو میرود و عرق مخلوط شعبه از ابطی نیز میگردد و اما ابطی اول چیزی که متفرق
 میگردد از آن چند شعبه است که بعضی میرود در عضد و متفرق میگردد و عضد که آنجا است و فاذ میگردد و در آن شعبه از آن که
 میرسد بعد و چون رسید ابطی قریب مفصل مرفی منقسم به دو قسم میگردد یک قسم میل به جانب عقی بنیاید متصل میگردد
 شعبه که بجانب عقی قرار است از قیغال و مجازی آن اندک پس جدا میگردد و متفرق و پوشیده میگردد و یک از آن هر دو تا آنکه
 میرسد بخضر و بنصر نصف و سطحی پس مرفیع میگردد و جز از آن و منقسم میگردد و بعد از آن حاجی دست که ماس با سحر است
 قسم دوم از دو قسم ابطی متفرق میگردد و نزد ساعد یکبار فرع فرع اول آن منقسم میگردد و در اسفل ساعد ماس فرع دوم
 بالای انقسام اول منقسم میگردد و با قسم آن و فرع سیوم نیز همچین در وسط ساعد منقسم میگردد و فرع چهارم که عظم
 همه است ظاهر میگردد و بالا میرود و میسر است از نو و فرعی را که منقسم میگردد و با شعبه از قیغال و میگرد و از میرد و اکمل و باقی
 آن با سلیق است و آن نیز خود بعضی بنیاید میرسد و اکمل بنیاید میاید از ابطی و بالا میرود و بنیاید اعلی پس میل به جانب عقی
 و متفرق به دو فرع میگردد و بصورت حرف لام خطی و ناما پس میگردد و جزا اعلی میرود و جزا آن بطرف زنده اعلی میرود و بنیاید
 راسخ و متفرق میگردد و در طاعت ابهام و بنیاید آن و میان سبب و در سبب جزا اسفل از آن می آید بسوی طرف و آن
 و متفرق جزا فرع میگردد و فرعی از آن متوجه بسوی مصنوعی که میان و سطحی و سبب است میگردد و متصل شعبه از عرق که بجانب
 سبب آمده است از جزا اعلی شده و متحد آن گشته یک رک شده است و میرد و فرع دیگر از آن که اسبلم است و
 متفرق میگردد و بنیاید سطحی و بنصر و هندامی باید سیومی آن بسوی خضر و بنصر و جسی این فرع منقسم میگردد و در جسی
 و اما شریح اجوف نازل بدانکه این اجوف نازل اول فرعی که متفرق میگردد از آن حکام طلوع و بر آمدن از کعبه و پیش از
 رسیدن و تکیه نمودن بصلب شعبه شریع است که می آید بسوی لغایف کرده جانب است و اعضا و قریب بدان
 و متفرق در آنها میگردد و برای افاده تغذیه آنها پس بعد از آن جدا میگردد و از آن عروق عظمی که می آید بجانب کعبه
 و متفرق میگردد و نیز عروق شریع که متفرق میگردد و در لغایف کرده چپ و اعضا و قریب بدان برای افاده تغذیه آنها پس
 متفرق میگردد و از آن و عروق عظیم که آن هر دو را طالعین نامند و متوجه میشوند بسوی هر دو کرده برای تغذیه مائیت ام

زیرا که کرده جذب نماید از آن مرد و غذای خود را که مایه دم است و گاه منشعب میگردد و از ایزر طالعین عروق که
 می آید به پهنه سیری مردان و زنان بخوبی که پان نموده شده در شرائین و در و نمیکند از چیزی در این و در آنکه متفرع میگردد و بعد از این
 عروق متوهم میگردد و بسوی انبساط عروق که می آید بسوی سیری میگردد و همیشه شعبه از ایزر این مرد و طالعین و بسیار است که پان شده
 بعضی مردم هر یک از اینها منشأ از آن و اکثری می آید بجانب بینی پس اتفاق میگردد و در او را بندرت انکه منشعب از این آن مرد
 طالعین اخذ نماید پس یکس اکثر احوال آن این است که مخلوط با آن میگردد و عروق که می آید از این ان که در در آن مجرای
 است که بعضی می آید در آن بینی و سفید میگردد و بعد از سرخ بودن برای کثرت سعال طفت عروق آن و استدارت
 آنچه می گوئی می آید آنرا نیز از صلب و اکثر این عروق غاصب میگردد و تضییع یعنی رحم چنانچه عروق و عوارض که یافت
 شعبه از اجوف که گفته کرده است بر عظام صلب انکه منتهی گشته است به هر دو پا بسته اندوده است از اجوف از آن متوهم میگردد
 انکه ارگشته و متفرع گشته از آن نزد بر فقره و در غل آن فقره گشته و متفرع شده و عضل که موضوع است نزد آن پس متفرق
 گشته است عروق که آمده است بجانب مرتین و منتهی گشته بسوی عضل بطن پس عروق که در غل گشته از تضییع رسوبی غل
 پس چون منتهی گشت بسوی آن خود ترغیبه بدو قسم میگردد و دو میگردد و در یک از دیگری راست و چپا اکثر رسوب که از آنها
 پیدا نموده منشعب میگردد و در یک بعد و مانع نمودن بطن به طبقة اول عضلین و ظاهر آن مرد و نماید و طبقة دوم شعبان
 و قوی تر نسبت و عضلین اسافل از اجوف عروق نموده و متفرق میگردد و در آن طبقة سیم متفرق گشته است و عضل که بر
 اسخوان عجز نیست طبقة چهارم متفرق گشته است و عضل مقعده و ظاهر عجز طبقة سیم متوهم گشته بسوی غل رحم زنان
 متفرق در آن گشته و در عضوی که متصل است با آن بسوی شایه منقسم گشته آنچه متوهم شده بدو قسم منقسم متفرق در شانه
 گشته و قسمی توهم غل آن شده و این قسم مردان بسیار بر رکت برای مکان تضییع و در زنان منقسمه ششم
 گشته بسوی عضل که موضوع است بر اسخوان و اما طبقة ششم صعود نموده بسوی عضل که رفته است در استقامت بدن بر
 بطن و این عروق صعود نموده با طراف عروق که گفته شده آنها انکه اریاضه از عضل بسوی راق بطن و خارج گشته از اصل
 آن عروق که آمده اند بر رحم از اجواب و متفرق گشته از آن عروق معاد بسوی پستان برای انکه رکت باید با آن محکم و
 طبقة ششم می آید بطرف قبل مردان و زنان یکی طبقة ششم می آید بجانب عضل بطن فخر متفرق در آن میگردد و طبقة هفتم اخذ نماید
 ناحیه لب را آمده و مفاصل مرتین و متصل میگردد و با طراف عروق که منحدر فرود آمده اند مخصوص از ناحیه ششم و مجموع آنها یک عروق
 عظیم گشته بسوی عضل سیستین می آید و آنچه باقی مانده از اینها می آید بسوی فخر و متفرع و منشعب در آن میگردد و بغرض و نه چنانچه
 یکی از آنها منقسم میگردد و عضلی که بر مقدم فخر است و ششی می گردد و عضل اسفل و اسی آن یعنی فرود شده و منشعب بسیار و دیگر از آن

متفرق میگردد و عروق فقهه و آنچه بآیه میبازد بعد از این تمامی منقسم میگردد و نظام معلول در عضل که قبلی بسوی شش منقسم
پس دوشی آن کشیده میشود و رقبه مغزی بسوی عضل کعبه اوسط آن کشیده میشود و محل انسی و موضع دوشه کشتن زانو
و فرود می آید و یکبار در شعبه عضل باطن ساق و شش میگردد و بدو شعبه و غائب میگردد و از آن برود و در عضنی که در محل است
از اجزاء اساق و رویم آن می آید بسوی مابین قضیبین کشیده شده بسوی مقدم پا و مختلط میگردد و شعبه از دوشی مذکور است
که انسی است میل میناید بسوی موضع معرق اساق پس کشیده میشود بسوی کعبه بسوی طرف محدب رقبه عظمی و فرود می آید
بسوی انسی مقدم و این راعوق صاف نماند و این هر سه فی الحقیقه جابجاء و دوشی که می آیند بطرف قدم از ناحیه قضیبی مغزی
و در انسی یکی از آنها بالای قدم میرود و متفرق میگردد در اما ناحیه خضر و در ویم مختلط شعبه دوشی از قسم انسی مذکور میگردد
و متفرق در اجزاء اساق میشود و اما شش بخلاف ششین مجتبی و الف مدوده و جمیع آن غشیه است و بغاری برده
ناحیه جسم عصبانی منتهی باشد و از ایلاف عصبی یا ریاطی و یا برود و با هم در حق عرض عیدیم الحکره که در غرض و باقیل جسمی در در کتب
علامت شش عصب است و بدانکه در عصبانیت آن است که در اعصاب دریافت که نرم و علامت در انحاء و اعطاف
مسک و قابل جمع اشکال و میات باشد و جبرقت آن است که میات اعضا ناکه بر آن چیده شده است تبخیر مذید
از تمام آن تو اند که از اوج و غذا در آن لغو و ترشح نمایند و فضول متولد و در آنها منفع گردند و در عیدیم الحکره بودن آن
است که تا مخصوصا کن و برقرار خود مانده و توشیش و اضطراب در آن دارد و کمزور و زار که حرکت اکثر اعضا مانند دماغ و
تخام و کبد و معده و غیره با عروق و در اختلال بسیاری است و وجهیست قلیل آن برای ادراک آفات و دفع موزا
است از خود و بدانکه غشیه متولد و در اعضا کلیه منقسم به قسم اندکی منقسم است از لیف عصبی است فقط مانده است
مجمل تخام که احتیاج آن از رابطات و شعبه از اطراف عظم تحت است و در منقسم از لیف رابط فقط است مانده غشا
مجمل دماغ که احتیاج آن از رابطات روئیده از اطراف عظم تحت است سیوم منقسم از لیف عصبی لیف باطنی برود است
مانند سایر غشیه و بدانکه جمیع غشیه صاحب نشسته بلکه بعضی طلقا حصر ندارند مانده غشا بمجمل دماغ بخیر آنکه مؤلف از لیف باطنی است
و رابطا را حسی نیست و بعضی صاحب بسیارند مانده غشا بمجمل تخام بخیر آنکه مؤلف از لیف عصب فقط است صاحب حسیست
بعضی بین این دو قلیل الحس اند مانند سایر غشیه بدینجهت آنکه تالیفات از برود است فایده خلقت آن در بدن بسیار است از
آنچه است که پوشنده اعضا را نگاه دارد و آنها را از وصول آفات جدا نموده از مخرج و چه از داخل مانده کل غشیه فایده جزیی است
و دیگر آنکه حفظ میات و تشکیل اعضا ناکه پوشیده است جدا نموده مانده غشا دماغ و تخام و دیگر آنکه مانع مواصلات بعضی
باشد مانده غشا امری و امعاء و معده و غیره و نیز از فواید خلقت غشیه است که بعضی از بعضی مربوط سازد مانند گردن شش

و دیگر آنکه تا واسطه باشد میان عضو مصلب و لیس با از هم متفرز گردد مانند غشیه و ماغ و دیگر آنکه تا آورده و شرابین آن
منتج گردد برای فاده تغذیه و تمیز حیات و حرارت غیریه مانند غشاء شیمی و غیر آن و دیگر آنکه جلود و ماغ باشد از ورز
انجوه و از خود اصطلاح فاده نماید اعضا و ریسش نیزه و غیره و قرار گرفتن آف جمیع اجزا محصور مانند غشاء عکسیه و عجب
ماپن بطور و ماغ و مجلل آن و مجلل نخاع و منصب آن و حجاب عاجز صدر و حجاب و بافرغما که حجاب عاجز ماپن مری و عکس
که فیما بین اعضا تنفس است که بر قلب باشد و اعضا و غذا که مری و معده و معا باشد و انشاء الله تعالی بتفصیل در بیان
لذا مضامین ابد آمو و دیگر آنکه حفظ ارواح و حرارت غیریه و قوی نماید و ماغ انداز تجلیل آنها و برسد آنها را با اعضا بتدریج
غشیه و اصلیه و دیگر آنکه اعضا و عده و ریسش را باعث فاده حش باشد مانند جلود و ریه و سپرز و کرده و غیره و آلت شریح لحم
نفع لام و سکون عا و محله و سیم که جمیع آن محوم است و بغاری کوشش باشد متولد میگردد و از سیم بخون غلیظ یعنی ماده بگون
آن است فاعل انعقاد آن حرارت و ریس تجلیل طوبات نماید آن و تغلیظ و انعقاد با ۲ و رنگ آن سرخ است و رنگ ماده
آن که خواست فایده بودن آن و در بدن تعیین مگردم نگار شش اعضا است بالذات با اجتماع و اجتماع حرارت و طبع
خود و حفظ آن از تفرق آفتی و آنکه دوطا و پناه باشد برای دفع آفات از اعضا و فصول صدمات و سقطات و ضربات خارجی
طلاقات مصلب بالیس و حفظ شکل حسن و بجا و رونق و نرم و ملائم داشتن بشیره و اعضا و سرو مانع آمدن از آنکه عروق
اعصاب غشیه و غیره که بر عظام کشیده شده اند بر هم افتد و در هم پیچیده گردند یعنی در محل دفع آن در آمده و مملو ساختن ماغ
آید از امور مذکوره و صحت حرکات و صدمات منع نمودن نفوس و فرو رفتن حرارت و برودت خارجی بسوی باطن مانند سایر
غشیه و دیگر آنکه در موضعی که لحم با جلد اتصال دارد صحت است تا آنکه بدو جلود رسد و باقی با حش است بدینجهت
اکثر آن صحت است و قلی بد جس زیرا که اکثر جلود بان اتصال با کوشش دارد و قلیل عا با اتصال جلود با استخوان است
به واسطه کوشش مانند رگس و سر مغاصل و پشت است پشت با فایده تغلیظ حش آن خلیفه و معر جلود بودن در
احساس بوقوع آفت مکلید است چنانچه ذکر یافت و صحت آن کسب ال ا و احوالی بعین عصبی است و آن نیز
بالذات زیرا که بالذات حش عصب است و غیر آن هر عضوی که باشد حش دارد مگر با عرض بواسطه عصب و الیاف آن
و انشعاق ششم نفع ششین مجبور سکون عا و سیم و بغاری پد مانند جمیع آن شحوم آمده جسمی است سفید و رغایت
نرمی متولد از ماپن م و دوسم فاعل انعقاد آن برودت مجده و قابضه است و مانند پشت غشیه و اعضا
عصبانیه تولید و انجاده می نماید برای برودت نزاع آنکه ماده طلیف جسم چرب را نامیت خون چون برسد با اعضا عصب
سبب برودت نزاع آنها مجده و عقد میگردد و چون حرارت بدانها برسد که اخر میگردد و فایده خلقت آن را

تر و حربه تازه داشتند عضو نیست که مجاور متصل بدانست تا آنکه از حرکات مستحکم محله رطوبات بافت از حرکات مجنونا
 دارد و بدو در آنها رسانده و گذارد که جفت و سپس ضعیف و لاغری بدانها عارض گردد و از حرکات بازمانده و اما بعد که بر
 جسم و سکون ملام و دال حمل که بفارسی پوست نامند و جمیع آن ملوک آمده جسمی است عصبانی یعنی شبیه عصب است در
 رنگ سفیدی و نرمی و ملاطبت قابل التواء و انحناء و بعضی سلب و تشنج و استرخا و سلب در انفعال بودن و باقی شده
 است از شرطای عصبی عندل الانساج در رقت و صفات و تازگی و صفات تا آنکه در غایت تکمیل در غایت و ریاضت شایع
 بجوی که شود انجم حرارت در باطن خود نماید مطلقا و نه در غایت صفات و صفات و ملاطبت باشد بجوی که شود
 که انجمه و ادخا از سمات و پروان آید و فضلات و اعلیه و مجتمعه تحت آن لعرق و حرک و مود و امثال اینها منفع
 گردند تا باعث خفت و سبکی اعضا و دفع عمل شود و ملططه بر بدن نبشیه باطنیه ضعیفه و ضعیف تر است چنانچه
 آنکه ابرام باشد حرارت و پوست و رطوبت و جمیع افات خارج است و لهذا استندم صفات و ملاطبت زیاده است
 از غشیه و اعلیه و آنرا حس بسیار است بکجه عصبانیت و انساج آن از شرطای عصبانی که کثیره الحس اند و در آنها
 منافذ ضعیفه بسیار است که مسام نامند و فایده خلقت آن در بدن چند است یکی آنکه سائر و حافظ و باسی باشد
 از برای کل بدن از رسیدن و تضرر شدن از جمیع افات خارج چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه مستنج گردد در آن عروق
 شعریه و اعصاب برای افاده حیات و تعذیه و تمیز و حس و حرکت و دیگر آنکه از مسام آن نسیم بارد و لطیف مستنش
 گردد و باعث ترویج حرارت غریزی و روح حیوانه شود چنانچه ذکر یافت و فایده کثرت حس آن آنست که بصورت آنکه
 سوا مزاجی و انحراف و افی و اذیتی چه از داخل و چه از خارج برودی شد و آگاه گردد و کسب شکر رساند و ان لطیفیت
 مدبره که باطنش حسوایند است و نفس حیوانه باطنش ناطقه است رساند تا در اندرک در آید و منفع گردد و آینه
 بهر کوه که انسب الیق اند و بدانکه چنانچه پیشتر ذکر یافت در محبت اعضا که معتدترین اعضا بعد است یعنی کفایت
 اربعه در آن سواد و تحسین پس در می آید اعتدالات و انحرافات بسیار اعضا را از مزاج اصلی خود مانده سر که ابرو
 اعضا است که در حال انحراف برسدن کمی بر آن و گرم شدن از مسام آن در آید که گرم شده و همچنین
 یسبب آنرا که بعد از خشک و خشن در آید همچنین قلب که کثیرترین اعضا است در حال انحراف بیرون است از مسام
 موضع آن در آید کیفیت آنرا از بعضی نیز میخند بسیار اعضا را و اعمال جمیع ملططه بر بدن ملططه شایع و خصوص ملططه
 سرکشت سببه و بدانکه فایده مسام آن همان خبر است که ذکر یافت از انفعاض و اعلیه و انجمه و ادخا که
 ماده عرق و نسیم و شکرند و استنش نسیم بارد داخل و رفع آن خارج و بدانکه ملططه جمیع اعضا در صفات و ملاطبت

و ضخامت و منافذ و مسام مساوی نیستند بلکه بعضی زیاد و بعضی کمتر و بعضی رحس زیاد و بعضی را اندک کمتر و بعضی صاحب مو و بعضی بی مو و چنانچه ظاهر است و بیان مفرد یا مرکب بودن آن و اختلاف احوال در آن و موجب همان ذکر یافت و مفرد بودن آن اولی است چه صدق تعریف اعضا مفرد و بر آن و اما تشکیک شریع شین معجز و سکون مین در اوست و این که بفارسی مواند جمیع آن شود و اشعار آمده جمعی است متولد از ماده بخاریه و خانیه منفصله از غلاط یا غیر آن در آن که چون عصاره مسام بدن گردند و اینها رسند در طوبت آنها تحلیل رود بخار و هجره و خانیه متولد از نایت و هوایت و نایت و ارضیت آن معهود نموده از منافذ و مسام هر آنی سه جزو از ناری و عمواله و ماله آن تحلیل رود و زایل گردند و مکرر تحلیل که حافظ و ممکن نیست و صورت جزو از ناری آنند بشکل مو و ادایم از باطن بدو مدرسد و در طول آن پخته و از نخبه است که در انفرج اشخاص و کساف مردمی و کساف که در آنها انفرجه و ادغه دینه بسیار است و مسام آنها وسیع و قوه و دفع آنها قوی موی بدن آنها بسیار و غلیظ و بنده و سیاه میباشد و در انفرجه که حرارت و سبب و تکلیف بر مسام جلدها غالب باشد مانند حبشیان که موی آنها سبزه و سیاه و خوش باشد و بسیار بلند میگردد و در انفرجه که بدانها روده و رطوبت و ضعف غالب باشد مانند اکثر بلدان بارده رطبه از قلیم حجم و ششم مانند اهل فرنگ و سقاله و کرهستان و چین و غیره و مردم سفید پوست بسیار از مرد و زن موی آنها باریک و ضعیف و یکگون باشد و چون بخار مطلق نفوذ در مسام نماید و یا نفوذ نماید و لیکن بعد مصالح و زوائد که در آن منقذ تواند شد محسوس نماید و یا محسوس نماید اما کیفیت آن از سوز و مزاج اصلی متغیر شود و کیفیت غیر ملائم درین صورت موی که متولد گردد و یا مطلق تولد نیابد و عدم نفوذ بخار در مسام بر چند وجه است یکی آنکه ماده آن قلیل باشد یعنی بخار و خانیه کمتر متولد شود و سبب نقصان بخار و مار و سیدن بخار و اطفال و زنان و خصیان از انجبت است دوم آنکه خون که ماده بخار و خانیه است کمتر متولد گردد و سقوط موی در ناقتین و بران کعبه نارسیدن بدو بدیه است سیم آنکه در بدن رطوبت بخار بر پیشتر ولده و خانیه کمتر باشد و ظاهر است که تا ناریت غالب باشد بخار را میل بخارج و دفع به بیرون نمی نماید و از نخبه و در مسام بخار نیز و دیگر جازیم آنکه منافذ و مسام بسیار ریز و باریک باشند سبب بر دو سبب مزاج کثیف پس ماده موهو اند که از آنها بیرون آید حجم آنکه سیلان فضول مانند غلظت و دم بود اسیر و مانند آن باعث اماله بخار گردد و اما عدم بلت و در لخت بخار و خانیه در مسام زوائد که متولد گردد و در وجه است یکی آنکه ماده آن بسیار رفیق باشد و بدین سبب و در تحلیل رود و ظاهر است که تا کثافت موی که لازم و خانیه است و بخار باشد قبول انفعال و سوزنیکه و انفعال در لازم است در نیک بودن نانه دوم آنکه مسام بسیار وسیع باشند بحدی که ماده مستعد و خمر بر روی بر آید و تحلیل رود و سیم آنکه ماده و مسام

کلام و غیره که بر کشتان مجون ناخن ممکن نیست و مقسم برای زینت کشتان است و حسن شکل و صیقل آنها که اگر نباشند قبیح و بدصفت می نمایند و غیر اینها از منافع بسیار و وجه نشود و نای آنها در طول اند عرض و عمق آنست که ماده کتون آن مضمون از صیه بدیهه است و طبیعت بدیهه آن دفع باطراف دنیا بدین ازاران مجرمی آورده و لهذا ادایم در برابر است و بهر چه در یافت رود که زیادتی آنرا بکمر بند باز میروید زیرا که ماده آن در مبدع می رسد و بدانکه در بدن طغیان از حیل اعضا مفیده نایل است شیخ محمد بن محمود حنفی صاحب قانونچه و صاحب کامل العنا و چهارده دانسته اند اعضا مفیده را که عظم عضلات و عصب و تر و رباط و عضل و شریان و ورید و لحم و شحم و غش و جلد و شعر و غلظت باشند و مصلحت کامل عظم ترک نموده برای آنکه آنرا مگر به دانسته و مصنف قانونچه سیمین را در بعضی نسخ قانونچه تحریر و نقل نیست برای آنکه اعضا منوی نیستند شیخ الرئیس در قانون ذکر فرموده اند تا لحم و باقی را بپان لغز نموده و ابوسهل سیمی تابع صاحب کامل است مگر آنکه شرب و مخ را زیاده کرده و شعر را ساقط نموده و ابوسهل شریان و ورید را یکی شمرده و بدل مخ شعر آورده و قشری عضل و جلد و طغیان و شعر و هر چه زیاده نموده سیمی ساقط کرده برای آنکه غیر شعر همه اعضا مگر که اندر او و مخ از رطوبات و شعر از دهان و طغیان از فضول است **باب** حق ما از رکن دوم در بیان تشریح اعضا مگر که شستل بر پنج فصل **فصل اول** از باب دوم در بیان تشریح دماغ و عین و اذنین و دسان تا دماغ بکسر ال همد و فتح سیم و الف و عین میوه که مخ بضم سیم و تشدید فاء معجزه نامند و لغاری مغز و جمیع ادمه و امحاج آمده جوهر رنحو متخلل معید رنگ چربست فایده رنحو و نرم بودن آن آنست که قبول شکل و استحاله تحولات اجس و حی نماید برای آنکه شی رنحو سهل القبول و الاستحاله است و دیگر آنکه غذا و افزون زیاده با عصاب نخاع رساند چنانکه تغذیه آنها از دماغ است و نرمی مقدم آن پیشتر از موصوفه است برای آنکه صفت اعصاب حس است و حس الفعل از محسوس است و موصوفه از صفت اعصاب حرکت و حرکت از صلابت لازم و مراد از صلابت موصوفه دماغ با نسبت به الاصل و مقدم است که الین است نه الاصل مطلق است بلکه مقدم آن الین و موصوفه آن الین است و آن دماغ مرکب از مخ و شریانات و اورده عروق که سستی به و اتم دماغ یکی ملاقی و متصل تحف که کاسه سر باشد که آنرا آم غلیظه و ماخیز و دو دیگر ملاقی متصل پنج و مفر دماغ است که ام قیون نامند زیرا که آن مژده و با هم مایل و وقایه و بنایه و حافظ مخ دماغ اند و شکل و صیقل و ماص قوی و افعال آن درده گنده آفت از ثبت از استخوان و اجزیه و او منزه و غیره اند و جهت آنکه مخ که جوهر دماغ باشد جسم بسیار نرم و کی محسوس است و حالت نرمه جوهر و انبساط و تنگام می شود دیده و عوارض و دیگر ممکن است که تنزیج و تحریک و ماساژ تحف که کاسه سر باشد که دو متدانی شود و اما شریان این بجهت افاده حیاست بدخول آنها در جوف تحف و مخرج یافتن آنها

شبهه تحت دماغ برای انفجاع و استحال روح حیوانه بروج نفسانه در آن پس مجتمع گردند آن شرائین تا بهر سندان آسانا
 و درکت و بالاروند و در وقتیه اقم دماغ و متفرق گردند در آن و اما آورده آن عصبان فاده تغذیه آنست که داخل مغز و غشا
 آن گردند و در آن فرو آیند و متفرق در آن شوند و از قوایات عروق صنوبریه بیوی موصی که فشرده میشود و بیوی آن خون
 که از آن محصور مانده و آن تجویف در وسط دماغ طولانی مایل لموخر آن وسیع است مانند برکه و حوضی طریقه لانه و خزانه که
 تغذیه دماغ بدان گرد میشود و او را در آن فشرده میشود و میماند در آن تا آنکه حرارت آن کم گردد و نفعی باید و شبیه کوب
 دماغ شود پس متفرق گردد و منشعب گردد در دماغ و چون قریب بطن او سطر رسید زیاده میکرد و عظم آن برای تهی
 و انقباض از آن غدار این کشیده میشود و بیوی ظاهر هر دو مقدم و مؤخر دماغ و یکی همین وسیله رفطانات مینماید
 بشرائینی که بالارفته اند و در آنجا رسیده و باقی میکند و از آنجا شبیه کشیده و فایده بودن محب آن دو آنست که چون
 آن محصور بسیار شریف و رئیس و شدید الحس و الذکا است بذاک حرکتی و صدمه بر بوسول کفایتی و بخاری و دماغ ستادی
 و موهلم میکند و اید او الم آن باعث اختلال انفعال جمیع بدست زیر احس و حرکت جمیع بدن از آنست خلل آن باعث
 خلل کل است لهذا اهلکات بالغه صنعت مکرر تا بغش، برای آن متکون گردید یکی رقیق تا زکات ملایم که متصل بکوب
 آنست و دیگری غلیظ صغیری صلب بالای آن که متصل بجمع است چنانچه ذکر یافت و هر دو حکم شیر و کچال دارند
 برای محافظت آن و هر دو پیوسته اند بهم هر دو که لغو ذکرده آمده است از غلیظ رقیق و غلیظ پیچیده و جمع است
 بر و باطنشای که روئیده است از غلیظ پیچیده است بر و زنا که فعل دماغ رساند و این رباطات از ششون ظاهر
 جمع روئیده و باقی شده است از آن فشا و عمل محقق و بواسطه آن استحکام یافته است ارتباط غلیظ و جمع
 و در بعضی بدن رنگ آن برودت و رطوبت مزاج آنست و اگر غذای آن خون لطیفی است و فایده برودت آن آنست که
 مشتمل گردد بر کثرت در و قوای محرکه اعصاب انفجالات محاسن حرکات بروج در استحالات تحذیه و فکر و ذکر
 و اگر باعث اعتدال است حال روح حار حیوانه قلی صاعد بیوی آن بواسطه عرقین معاین گرد و و اما فایده رطوبت آن
 و همچنین در سمت آن آنست که حفظ حرکات تحذیه و فکر و ذکر و غیره نماید و باعث تخفیف خشکی باغ از حرکات بناید
 و فی الحقیقه آن هر دو فشا و غلیظ و صاعد و فایده آنست که از آن جدا و خارج از آن چون کمال احتیاج است جوهر دماغ را در آن عصبه امور کوه
 لهذا احکم اجزاء آن دارند و بهما را از اجزاء آن میمانند و نیست شکل دماغ مثل مخروطی است که سر را وید دارد و در آن
 که بجان فاعده آنست نیز دینک بهم در او یک سیوم که در مؤخر دماغ است از آنجا در و جوهر آن در طول تقسیم در قسم است
 و در عرض آن قسم که اندام بطون دماغ نموده چنانچه قبل نیز ذکر یافت بطن مقدم از هر دو وسیع است برای آنکه موه

محسوس تر است محتاج به توضیح زیاده است و موقوف آن که محل حفظ است تنگ تر نسبت به عین اول لیکن نسبت به عین اوسط
 بحسب احتیاج بزرگتر است و فایده لغت آن که دریافت که آفتی که شعری و غیره رسد سرایت نبرد و شش اجزاء دیگر نماید و مقدم
 آن العین و موقوف آن نسبت به مقدم آن اصل است بجهت آمدن و گور و آنکه مقدم محل ادراک است و موقوف محل حفظ و ادراک را ملکیت
 و زنی نباید و حفظ را اصلاح به عین عین آن موقوف از موقوف است که آنرا روح فاعل نامند و عین مقدم موضع انجذاب هوا
 است به اشتیاق و دفع فضلات معطی از آنست فاعله قوه عالمه بحسب عین و در آن ظاهر شود قوه خیالیه و عین
 آنست تا وی در رسیدن به اشیا و حرکات و از آن روئیده اند و زاید و ششید و در سرستان که ادراک ششم به واسطه
 آنست و از عین موقوف فاعله میاید قوه محرکه بحسب عین و تذکر حفظ تعلقی به است و بسوی آن میرسد معانی که در آنست
 عین اوسط و غیر است میان آن هر دو و لهذا آنرا جمیع البطین نامند و محل قوه منصرفه و او است به صلاح است برای آن
 و نیز این عین را از عین و دوری مانند بجهت آنکه اجزای دماغ بر این معاینه دوری یعنی گرمی اشکلی نمایند به واسطه و فاعل
 و سبب حرکت مذکوره آنست که بر هر دو جانب این عین دوری است که در دماغ بر استقامت روئیده و با بر بطریق
 گشته اند از آن این زاین است که یک حرکت بیند و ماس و قریب یکدیگر میگردند و این یک سبب است و بعد از
 از هم و لهذا اطباء ششید و غیرین نموده اند که هرگاه متد و کشیده یکدیگر در حرکت انقباضی نامند یعنی هم نزدیک میشوند
 مجرای آن عین بسته میشود و چون بتقلص و منقبض گردند انقباض کوشاک و در مجرای هم میرسد و حرکت انقباض عبارت از آن
 فایده انقباض و عین آن انقباض روح فاعله است از بجزه دماغ و از حرکت دور و حسی و دماغ متحرک میگرد و این
 زاین ترین را از عین و عین و عین دماغ نیز نامند و فایده زاین ترین آن است که چون روح بسیاری در آن آید و در
 انقباض عین آن یکجور در عین این زاید آید و فایده دیگر آنکه روح در جوف آن است و در آنک نماید و باعث انقباض و تقویت
 آن بجز دماغ گردد و جمیع اجزای آن متصل اند بهم و حرکات عین اول خود نموده و عین اوسط و در سرستان عین موقوف
 و استند لای عین آن که در هر یک قوه معین و محل تعلقی حاصل است بر رسیدن آنست که هر یک از آنها و احتمال
 در افعال آنها و ششوز از اطباء است و ششوز رئیس نیز بر آنست که روح حیوانه اول انقباض نماید و عین مقدم و در آن
 طبع و نفس و احتمال لای این روح فاعله و استند بدان در مزاج یافته نفوذ در عین اوسط نماید و در آن استند که زیاده
 می باید پس عین موقوف شده است که نام میاید و نزد قرشی بالعکس است که روح حیوانه اول را عین موقوف بر سر است
 آن اعتدال است که فاعله عین اوسط میرسد و از عین اوسط عین مقدم و در آن استکمال میاید و لهذا روحی که در
 عین مقدم است در کمال اعتدال است و قابل حس و ادراک است از روحی که در موقوف است و روحی که در عین موقوف است

بجوهر داغ بر اسطر شفا یا عصبانیه از طریق ششون مانند مصالح حادث از غلظه و سقطه که بر آن طبقه واقع شود و بعضی طبقات
 اندازین طبقه را با طبقه شبکیه و عکسبویه از جمله طبقات برای آنکه اینها شبکیه بر باطن عین اندازند پس اینست که پوشیده باشند
 طبقه را که انعام یافته است آن سایر طبقات بعضی فوق بعضی پس طبقات نزدیکشان چهار باشد نهفت و چهار در میان
 متعلق بدین است که اینست که در مقام اول در محالجات خواهد آمد طبقه دوم قرینه است و آن طبقه است که طبقات پرتک برآمده مانده
 قرن که شافع نامند همیشه است شکل و سبک بدین و از جهت محال شافع و بدین یکی خالی و پسین رنگ طبقه است که در زیر است
 که طبقه خفیه باشد و مثلاً آن اطراف طبقه صلبیه است و وقایع و بنا بر آن طبقات زیرین و رطوبات است و از جهت
 با قضا حکمت البه و صنعت کماله حکیم و مصالح علی الاطلاق جل و عز صلب و صاحب هر طبقه افزوده شده و طبقه پرتک از همه
 صلب تر است برای آنکه متصل بظواهر فاست که اگر آفتی بکلی رسد و بکیری سالم و قایم مقام آن باشد و حفظ و این بعد از
 طبقه است و نیز فایده شافع و عدم لون آن است که صاحب شافع و لغو نور و با نفع الطباع کشاج درونی در ثقیله و از آن
 بجلیدیه نباشد و آن نیز که قندیل زجاجی است از برای چراغ نور جلیدیه از مصالح فاست عارضه و مانع نبودن لغو نور و
 بردار آن از خارج و در داخل بعضی این طبقه را با طبقه یک دهمه و عنبیه و شبکیه و عکسبویه را نیز از جمله طبقات نشمرده و گفته اند که
 اینها آن همه از طبقه صلبیه است پس برین تعریف طبقات نزدیکشان دو باشد که صلبه و شبکیه و عنبیه نیز در بعضی انعام مان
 دارد در کتاب الامراض نیست که در مقام اول خواهد آمد طبقه سیم عنبیه است و آن طبقه مست زیر قرینه سطح ظاهر آن صلب بجهت آنکه
 ملاقه قرینه است و سطح باطن آن نرم ملایم گویا لحم انفعنی صاحب خمل خشونت است و فایده خمل خشونت آن تر است
 یکی آنکه چون آب نازل شود و بر عنبیه قاع آنرا بکشتکاری در داخل آن اندازند در آن باید و از محاذی تعبیه و در کرد و و باز نیاید به بجا
 دویم آنکه فصل که در چشم بریزد در داخل آن باید و حتی المقدور بر عنبیه زیر و سیموم آنکه رطوبت خفیه که صاف و نازده است بسبب
 مجاورت جسم صاحب خمل و رطوبت خود مستقر ماند و سیلان نیابد و در وسط طبقه عنبیه پور افی است محاذی رطوبت جلیدیه
 مانند سوراخی که بر سر انداخته اند و گویا که در آنرا از خورشید میبندند و لهذا آنرا ثقیله عنبیه نامند و فایده این ثقیله لغو نور
 روح و نور و شافع و انعام شمع بر آن در آن و خروج از آنست بنا بر زمین الطباع و خروج اشعاع و رنگ این طبقه کاه سودا
 محلا سیاه چنانچه یعنی رنگ چشم بعضی مردم سیاه چنانچه که از رقی که رنگ چشم بعضی مردم از رقی آسمان کوفی است و
 بعضی شعله امیل بر سرخی بگون ششید رنگ چشم میسرش رنگ طبعی عنبیه یعنی رنگ چشم طبیعی نزد اسطوادال است بجهت آنکه جمیع
 میناید بعصر او و غوی آن و مصالح خود است و نزد جالینوس ثانی است برای آنکه کثرت روح است که کثیف شده و جامع
 و منقطع است و از رقی جهه آنکه در آن عنبیه است و باعث انقباض روح و تغلظ و ریاده ماده و تقویت بصیرت و لهذا

جالبه کسوف افراط نموده در مع زرق و شلالت و نیست گمیت و بعضی گفته اند سبب سودا و کلافت روح و کدورت
آن و صغر رطوبت جلیده و غر آن و کثرت رطوبت پهنیه و کدورت آن و شدت تکاثف غنیه است پس چنانچه سبب آل
موجب قوت اشراق و بوائی مانع شمع جلیده است و سبب زرق و شلالت است یکی کثرت روح باصره برای آنکه آن لطیف
ارواح و بسیار شفاف و نورانی و اشراق است و چون بسیار شود رنگ طبقه جلیده می پوشد آرا و میل میدهد رنگ چشم را بسوی
تلاؤ و زرق و دریم صفا و نورانیست که معادست بنمایه با آنچه رنگ غنیه را سیوم عظم جلیده است برای آنکه آن رنگی
است سفید صافی شفاف و با وجود آن محل روح با صوره تیره است پس باعث تلاؤ و استناره و جفا و لون غنیه که در عظم
خود چهارم شود و برآمدگی جلیده است برای آنکه قرب آن بسوی خارج تلافی افعال عظم آن میکند چشم قوت رطوبت پهنیه است
پس عامل میشود میان رطوبت جلیده و روح و میان غنیه و مانع میشود روح شفاف را از بر و ز بسوی ظاهر و معادست غنیه
ششم صفای است که مانع روح نیست از صفا و مستقیم قوت سوا غنیه است و اعانت آن بنمایه صفای روح و رطوبت
آن و سبب صلیت اختلاف بعضی اسباب سودا است با سبب زرق و قتی که هر دو با هم تکلف باشند و گفته اند موافق
ترین و عادل الوان غنیه آسمان بخود است برای آنکه این صفت مغز بر سر است و اسود جامع آن و آسمان بخود است بسیار اقدار اجماع
معدل هر دو و ششج رئیس علی الرحمه بر این است و نظر کردن بر رنگ سیاه و آسمان بخود یعنی نیلی باعث تقویت بر سر است
بج مرفض مختص باین است و در صحبت امراض الش و الد لعل خواهد آمد و بعد از این طبقه که بعد از طبقه قرینه است رطوبت پهنیه
است که رطوبت اول است و پیش رطوبت جلیده واقع است جسمی است طبع صاف غلیظ شسته باض مغزی بسوی سفیدی
ختم سرخ در رنگ و صفا و قوام و لند است می بدان نموده اند و فایده خلقت آن پیش رطوبت جلیده است آنست که حاجت مانع
باشد وصول اضواء قویه را تا که می بسیار دفعه رطوبت جلیده نرسد بلکه تدریج بدان رسد تا باعث ازیت و تخفیف
آن نشود و عامل مانع باشد از آفات دیگر و اعانت آن نماید در احوال رطوبت و نیز عامل مانع باشد از رسیدن رطوبت
جلیده بر پد و غنیه و متادای شدن از صلابت و خشونت آن و سه مرفض مختص باین است و طبقه چهارم عکبوتیه است و این طبقه
است شبیه منج عکبوت و لند است می بدان نموده اند و این از اطراف شبکیه رسته و ریشهای باریک از طبقه ششیه این پنج خلط
گشته و مانند پرده عکبوتیه بافته شده پیش رطوبت جلیده کشیده شده و نه آنکه عاجز میان جلیده و پهنیه باشد و خلط نکرد و بطریق
زجاجیه که فصد رطوبت جلیده است باعث اضرار آن کرده و سبب رقت و شکلی مانع خروج و دخول نور و شمع و الکلیت
و همین امور فایده خلقت آنست و در مرفض مختص باین است و در صحبت امراض الش و الد لعل خواهد آمد و بعضی این طبقه را عامل
طبقات چشم نموده اند بخوبی آنکه گفته اند از اجزاء شبکیه است و طبقه علامه نیست و بعد از این طبقه رطوبت جلیده است که در طبقه

دویم است و این رطوبتی است صافی نوزاد شبیه بکلیه که ششم منجد است در صفا و صفات و تمیز و شکل و در وسط
هر دو رطوبت پهنه و زجاجیه واقع است و این را رطوبت برویه نیز نامند بجهت صریح بودن شکل شبیه بر دیگر بفرای
ملوک نامند و این مدح و محرومگی شکل قاعده منفرطح آن محاذی ثقبه غنیه است برای ششخ و الطباع صور بر نیات و آن
وزاویه و طرف باریک آن محاذی ثقبه مجوفه است برای ایصال روح با صوره در آن کشش شرک و فایده بودن آن در وسط
شراف و ریاست آنست زیرا که روح با صوره بالذات تعلق بدین دارد و انکه جمیع اجزاء و عین مخلوق برای خدمت و حفاظت
و وقایه آنند و یک مغز متعلق بدین است بشارکت امر اصلی بسیاری و بعد از این رطوبت زجاجیه است این رطوبت سیرم
شبیه زجاج یعنی آئینه که داخل در صفا و غلظت و قوام سفید اندک مایل به زردی و لند است می بد آن گشته و این شش بر نصف برین
جلیدیه است و فایده غلظت آن رسیدن غذا است بجلیدیه زیرا که ممکن نیست استحال خون بسوی آن بکافیه پس ششخ
است بسوی متوسط میان جلیدیه و خون که زجاجیه است بعد از این اقرب باض و صفا است از خون با صفا می آن برای انکه
از صفا آنست و احرار آن برای انکه از جوهر خونساز و غلظت آن برای انکه سیلان نیاید و متفرق نگردد و مخصوص از
جلیدیه برای آن واقع است که مد آن از دماغ برسد توسط شبکیه و لند او اجابت کند بعد از آن باشد توسط قریب
و امراض مختلفه بدین پنج است و معالجه اینها صعب تر از دیگرانست زیرا که افراد و این خوب میزند بسبب لند و نیز از انکه شش
اتفریانت و بعد از این طبعه ششم ششیه است و این طبعه است شبیه ششیه فخر شده از اطراف غشاء قری و دماغی از او
و شش این شش است بر شبکیه مانند ششهای ششیه بر چنین و لند است می بد آن نموده و بعضی گفته اند شبیه شش و قشر این
شبیه ششیه است و فایده آن تغذیه شبکیه است بواسطه او رده که بسوی آن آمده است و افاده حرارت غریزی و در جو
شش این که در آن آمده و بعضی این طبعه را از حیل طبقات ششده اند طبقات نزد ایشان شش است و امراض مختلفه بدین اکثر
دمور است و بعد از این طبعه هفتم صلبیه است و این متصل و ملازم با شش و این از اطراف غشاء صلب و دماغ
روئیده و متصل بعصبه مجوفه است و بعضی این طبعه نامیده اند بلکه گفته اند غشاء است برین تعدی طبقات نزد ایشان
شش است زیرا که طبعه را عبارت از جسم تخمین صلب ضخیم الحزم میدهند و فرق میان غشاء و طبعه یکداند و آنچه گرفت
که طبقات مختلف اند بنا بر شش و است و با یکا اختلافات اقوال اشاره کرده شده و در انکه رطوبات متساویه اتفاق است
و اوصاف تجلیه ششم و ششم اندیک قسم افاده حس و حرکت بنمایند و اینها غیر مجوفند و قسم دوم که مختص بصیارت مجوفند
از عصب مجوف نامند چاک که مرکز گرفت و مد انکه چون هر دو چشم از رطوبت و قوه البصار متعلق بدینست و بدون آن البصار
منتهی نیست و بنی آنها حیفات الجوهر در زم و ضروری الوجود لایذی اند و لند آنها جند بسوی وقایه و پاشی که آنها را از آفات

نگاه دارد و لهذا بجلت بالبعده صنعت کامله خالق نام مقام علی الاطلاق قبل و بعد آداب و احسان را برای انسان مخلوق نموده تا بنگاه
 ادب که بغیر از شکران نامند دفع نماید چیزی را که طاری شود و باید از خارج بسوی چشم و یا سمع گردد و بسوی آن از سر و برای تعدیل
 ضمه و دروشتی آفتاب و غیره بسیار می خود و گردانید و منفس و محل رویدن آنرا رافتا و صلب شبیه بغضروف تا آنکه راست و سبکو
 بایستد و فتنه بسبب ضعف منفس و برای آنکه باشد برای عضله کشیده و بند کشنده چشم مستندی و تکیه گاهی مانند استخوان بر آ
 یکنو و تحریک آن و انقباض که پلک نامند پس از اجزای عضلانی آن مبلد و یکطافه غشاء چشمه مستی بشران یکطافه غشاء دیگر جنس منسل
 آن منعقد از اجزای عضله و موضعی که متصل بالای آنست نزدیک عضله و اما تشنج اذن بصرف اول و ذال سحر و فون که جمیع آن از آن
 آمده و در زبان و عدد واقع اندکی بین و یکی بسیار جانب عینین و بغیر از گوش نامند عضوی است از اعصاب مرکب و ترکیب آن
 از گوشت محض و غضروف و عصب است و گوشت آن پرستد بطرف اسفل و غضروف آنست و غضروف آن صدفی
 است مانند شراع و بادبان که جمیع میگرد و در آن هوا که قائم است بدان صوت پس نفوذ و نینماید در منفذی که در عظم جحری است
 که صماخ کبر صا و ممل و فتح میم و الف و حاء سمع نامند و این منفذ با تغایر و پیچاچ و صموج واقع است آنکه باشد با صفر و کواخج و
 طولانی زیرا که اگر مستقیم میبود هر آنیست که کونا میبود و میر رسید بزودی بآن حرارت و برودت خارجی و این سوراخ بر سه
 بفضلاء و قوه که در آن هوای را که هست که جو به بصیرت و سکون و او و فتح با مومعه و با نامند و بر سطح انسی آن مغز و شش است
 عصبانی که غشاء بطنی نامند و از زوج عجم از اوج عصب و باغی رسته و بسیار صلب و بغین است تا آنکه زود و فاعل از قوع هوای
 حامل صوت که کیفیت آن گشته هوای جوف آنرا بجلت و تموج در آورد و بر سه صلبه که زیر آنست تا آنکه بکسر شکران برساند
 و مدک گردد و فایده آن قبول صوت و جمیع آنست تا آنکه داخل در صماخ گردد و بتدریج که گشته نهایت صماخ که جو به نامند عصب
 منفرش بر آن غشاء بطنی نامند اعتدال یافته بخورد چنانچه ذکر یافت و ادراک صوت کرد و اما تشنج الف معرفت تشنج آن
 موقوف بر تشنج عظم و غضروف و عضل محلی که هر دو طرف آنست و همه اینها ذکر نیستند و آنرا و مجری است که نفوذ و نینماید
 بسوی صفات که استخوان است رنور چشم زاید شبیه پستان که در ریشه های الف واقع است و حجاب باغی آنجا نیز
 منقبضه قابل فتنه های صفات میگرد و تا آنکه نفوذ نماید در آن ریج و بر سه بسوی حلق و فایده آن ادراک شتم و رواج است
 بواسطه آن و در اید مذکور و تعقیف و فصول نسبت به از دماغ بسوی آنها و استنشاق هوا باردار است برای ترویج حرارت و تغیری
 و روح قلبی حیوانه و روح بخار دانه از آنست چنانچه نیز پیشتر ذکر یافت و اما تشنج لسان کبر لام و فتح میم و ممل و الف و فون
 که بغیر از زبان نامند و جمیع آن را سنه و لسن آمده و آن مرکب از لحم و عید غدی و غنی و عصب است و س و آورده و شمران
 و غش و در لحم آن منقبضه گشته است و روح صغار و ریوی و داخل آن شده و موت که رنگ آن را سرخ نموده بسوی

زمان از آنست و شریانیات آن برای ایصال حرارت غریزی و روح حیوانه بدان و در زیر زبان و در عقب کپرسبز رنگ اند که
از آنها رنگهای بسیار تفرق گشته و در جرم زبان منتشر شده و آن دو رنگ را درون مانند عصب حس آن تا یغیای فیه اثر
اعصاب را بعد که از دماغ آمده اند چنانچه در تشريح اعصاب مذکور شد و غشاء آن متصل است لغت آن سری و فم معده و در طول
زبان منصفه و وضع و در جبهه است مجازی و در سیمی در میان آن هر دو یکسم شاکر که اتصال یافته بر اجابات و در جبهه
غده لکمی است که از اصوله اللعاب و سبک اللعاب و بغاری ملازمه نامند و در زیر آن و در سوراخ است بمقداری که میلی در آن
کمی خارج می شود لعاب این دو سوراخ را در دهن لعاب و سبکی اللعاب نیز نامند یعنی زیر دندان لعاب در آن و فایده بخشن لکما
در آن مداومت نری و نری زبانست و حواله آن زیر که زبان در کفش را تعقیب طعام دایم در حرکت میباشد و حرکت سخن
و محقق است تا آنکه آنرا اجفاف خشکی عارض نکند که از اطاعت بیرون رود بلکه رطوبت بسیار دایم بدان رسیده
سبل الاطاعه و الفایده باشد و ایضا برای حرکت زبان عصب و عضله های چند مخصوص اند و فایده خلقت آن تقطیع
صوت و اخراج حروف از آن و تحکم بحسن و جوده و تمیز مذاقات حس ذوق و تعقیب طعام با انواع برای منفع و فایده
و معونت و یاری دادن بر خوردن و در تعلی است و دیگر اعانت برفت و دفع اخلاط و اوده بدان از دماغ و سینه
معده و چون جرم آن آنرا گشت می باشد که اتصال تمام دارد بضم معده لهذا از کیفیات برین زیاده تاثیر می کند و در وزن
و طعم آن استلال باحوال بدن بنیاید بخلط غالب از دلایل مقرر است تا شکشیم و بایده دانست که تیر این کمال
زبان معتدل و در طول و عرض آن که اطراف آن باریک باشد و فایده نفی تمام آن بر دو قسم در طول و با اتصال آنها
با هم است که اگر آن فی بعضی طرفه رسد ضعف دیگر محفوظ ماند و فایده اتصال آن هر دو یکسم سهولت تحکیم و منفع
از درواست که اگر دو تا مانند زبان مار می بود دشوار می بود و فضل حقیقی از باب دوم از رنگ و دوم در بیان تشريح اعضا
مرکبه در تشريح قلب دریه اما تشريح قلب بفتح قاف و سکون لام و با موحده که لغاری ال نامند چه می است محروم و شکل صوری
یک طرف آن عریض قوی که قاعده آن نامند و یک طرف آن باریک که زاویه و سر آن گویند و جانب چپ آن صدر واقع مایل
بطرف اسفل قاعده آن در وسط صدر و سر آن بکاف چپ قریب پستان چپ بدن میست و رنگ آن سرخ زلفه مرکب
مؤلف از گوشت صلب لیف قوی و غشای صلب و صغیر منج حرارت غریزی و روح حیوانه است و در آن دو لکمی است
یکی بطرف راست و این مملو از خون بسیاری و روح کمی است و این را مجاری است از قلب بسوی ریه برای رسانیدن
دم غذای بدان و از ریه بسوی قلبسم از جهت ایصال هوای بار و برای ترویج آن و هم از برای رسانیدن خون تین صافی
حسب ایصال غذا بدان و حصول روح حیوانه که بخارا است و مجرای اولی بکلیت و دوم و آن لغت آمده و طعم آن بسیار

اعضا و صغیر آن و مجرای دوم که درید شریانه باشد از کبد روئیده و بر ریه آمده و بطین و دیویم آن که یکجا نیست چنان واقع و این مملو
 از روح بسیاری و خون کمی است و این بطین نسبت شراغین است یعنی همه شراغین که خود آدم و آلات افعال روح حیوانه از کبد
 اعضا از آن روئیده اند چنانچه در بحث شراغین مذکور شد و میان هر دو بطین مجرایست برای رسیدن خون از بطین
 ایمن بایسر و روح از بطین ایسر بایمن زیرا که محل تولید روح بطین ایسر است و اندک خون که در بطین ایسر است برای حمل و حرکت
 روح است زیرا که آن روح بخاری و ابرسبای لطیفی بر پیش نیست بدون اندک جسمی که عامل و مرکب آن باشد استقرار و
 تحقق ندارد و فایده خلقت و ترکیب آن اولاً و بالذات تولید روح حیوانه است و رسیدن حیات به کلیه اعضا و باعث
 حرارت و متغیر شدن و لطیف است و قابلیت حصول روح حیوانه از آن و لهذا در شراغین نیز روح حیوانه تولید می یابد و
 تعلقی نفس ناطقه و روح صفات با برت بعد از تسبیح و تعالی بدو هفت و مظهر آیات کبریا و محبت و عبودیت پروردگار آن نفس
 روح است و چون آن مضموم محل و سبب اچنان امر شریفی است لهذا باید که در کمال استحکام جسم و بنیه و قوت و در محلی که
 دور از جمیع اغاث باشد بود و لهذا در وسط صدر که مسند و قیام و در وسط بدست و اعلا و قاعده و کعبه اطراف است
 و بنابر ذکر کرد ایره است و نیز در آنجست جسم آن مجز و مملو صنوبری الشکل است زیرا که بعد از شکل گردی پس پی شکل صنوبری
 است که آنرا یک زاویه است که اوسع اشکال است زیرا که محتاج با وسع مکان است برای غلبه و استقامت و حصول انکسار
 لطیف از آن که عبارت از روح است و دم و روح هر دو یک مکان بطین نمیتوانند مجتمع گردند و لهذا آنکس تا بقاعده صنعت
 کامله خالق جلالت نه برای آن و بطین مخلوق گردانید یکی در جانب ایمن و قریب یکدیگر برای استقرار دم در آن و این بطین محتاج
 بچندان وسعتی و فضائی جمعی نیست بجهت آنکه دم را چندان لطافتی نیست که روح را است و بطین دویم که بایسر کعبه استقرار
 روح در آن و چون روح لطیف است و فایده و صریح آن بسیار لهذا باید بیشتر باشد و محل آن اوسع جسمی و وجه صنوبری
 شکل آن که اعلا آن اوسع و اسفل آن ضیق باشد و قاعده بطین ایسر مایل با اسفل است برای آنکه آنچه خون صافی است در آن
 مایل با اسفل نماید و کثیف آن را همانجا بماند و فایده استقرار قلب بکتابت ایسر است که چون کعبه یکجا نیست ایمن است و آن
 بجزارت خود آنجا نیست اگر دم دارد و قلب مایل بطرف ایسر باشد تا این نیز بجزارت خود ایمان با اگر دم دارد و جهت از این جهت
 حاصل گردد و در رنگ آن سرخ زانی بر رنگ خون است و از آنست مملو به لیس آن قوی و غضروف آن که یکجا نیست قاعده و
 پنج آن افعال و قیاس صلب نیز از عظم منشای آن صلب برای آنکه در از قبول اغاث باشد و حفظ و مساک حرارت غیرتی
 و روح حیوانه و قوت آنرا جسم و همی نماید و غشاء آن که آنرا غلاف شفاف قدامت محیط بر تمام است و چسبیده است
 بنام آن بلکه از جانب قاعده آن چسبیده است برای سهولت اسباب آن و فایده غضروف آن استقامت آن و

و استخراج شراعی بازان و دخول نسیم بارد و خروج بد است بحسب وجوه و فایده اذن قلب یعنی دو گوش آن اکر در
ایصال خون در حروف آن و در دخول و خروج نسیم بارد و بخاری دغانه ممتد و ممتد و معاون آن باشد و هرگاه قلب متعطل گردد
آن هر دو نیز متعطل گردد و چون منبسط شود منبسط گردد و انقباض آن جهت دفع بخار غایب حسی بخون و انقباض طحال
جهت جذب نسیم بارد و جذب قبول و حفظ خونست بدانکه جالینوس و محققین اطبای مجرای میان هر دو بطن قلب را در طریقه
منفذی می شمارند و اکثری آنرا نیز یک بطن ملاء و مجموع را آنکه بطن می دانند مانند بطون دماغ و از هر یک اینها خون را منضج
و اعتدال قابلیتی برای تولید روح است و باید دانست که در هر حیوان که دل بزرگتر باشد و حرارت آن کمتر آن دلیر و شجاع بود
و متعادل بر هر دو بطن شکار و غیره مانند شیر ماده و طبعی و شکاری ماده و هر حیوان که دل آن کوچک و حرارت آن بسیار باشد نیز شجاع
و دلیر باشد ولیکن اقدام بر هر یک بسیار تمیز اند و بزودی تاثیر میگرد و مانند شیر و طبعی و شکاری نر و هر حیوان که دل آن
بزرگ و حرارت آن کم باشد خایف و حیوان و نامرد می باشد بجز که من بدانکه قلب تحمل الم و اندک اندارد و لهذا اندک المی
اینان که بدان رسد جمیع افعال بدن تحمل میگرد و بزودی هلاک میشود و چنانچه حقوق که اندک گرمی که بقلب رسد و قلب را
گرم کرد اندک تمیزی و قی هم برسد و اگر بزودی تدارک آن نشود هلاک میگرد و اندک دلیل اینست بدست انجم حیوانات ابله را
فوج و شکاف حق جوف آنها آفات و جمیع اعضاء آنها شده میگرد و دگر در دل که عرض آفت بدان صاحب مرکب و وسیع است
قبل تاثیر آفت بدان دل بعضی حیوانات را که دیده میشود که بعد از زنج و بر آوردن از جوف آن مانند متحرکست بحمل که سبقت
و غفلت روح آن باشد که در تحلیل میرود و دغانه میگرد و اما تشنج ریه که بر آه مملد و وضع یا غمناخته نماید با که بغیر تشنج
نمید جمعی است مرکب و مولف از لحم و متخلف هوایه الجود و مخلوق از خون و رقیق لطیف بزرگ کل سرخ محبت نیک ماده آن
از شعبه غضائیه که مقبره ریه نامند و از شعبه عروق خوار به سوا که تشنج شریان و ریدی و ورید شریان باشند با هم مجتمع
گشته و جفتی محیط و محمل آن و از آن فیض حسی نیست غشای آن صاحب حس قلیل است و ادایم الحکمت برای آنکه حکم هر دو
با دوزخ دارد برای قلب اطراف آن بازواید و عدد آنها پنج مانند زواید که بطحال منقسم بدو قسم است فایده حسن آن است که تا
آنکه مطلع گردد و بدور و دوری بدان و اما قوت حسن آن برای آنکه متعذر نگردد از حرارت بخار دغانه و حصول نسیم بارد بدان و اما
الغشای آن بدو قسم تجزیه است که معطل فایده نفس بعد و آفت یکی از آن هر دو و هر شعبه از آن منشعب بدو شعبه شده است و اما
قسم چسبیم آن که در جانب این است بمنزله فرش کم ستوده است برای عروقه که آنها را حروف نامند و آنرا دمل و نفع بسیار
و نفیس است چون قلب نایل بجانب چپ است ریه اندک نایل بجانب راست است تا آنکه دماغ و پناه باشد برای عروق و
ریه برای آنکه مقبره شریان و ریدی مشترک اند و تمام فعل نفس و شریان و ریدی و ورید شریان مشترک اند و تقعر ریه از دو قسم

در قی لفعج دال سکون را اهلین و قاف یا نسبت ترسی بضم تاء مثانه فوقایه و سکون داء و کسر سین مهملین و یا نسبت
 بهجه الکه این مضروف س جیت التصوره یا س جیت الحافظه قصیده ریه سپه نازیان مثابت دارد در محاطه انداختی
 بدان کشته و متو بر آمدگی آن زیر پنج محسوس و بعد بفتح مر آن موضع شش یکدود و در سطر طه میاید و در مضروف باقی از
 عقب آنند بایل بری و کو مکتبی را که نامی نیست آنرا لا اسم میخوانند و دیگری را کبی نامند به الکه در وقت بلع طعام
 آب برده من ثقبه قصیده یسطقن میگرد تا طعمی و شرابی در آن داخل نشود و فم و الف و الحلق حجره از آنست و همین است
 در جت نفخ حاجت بافتاح ضروری و دایمی است و همچنین نزد بلع احتیاج با نفلاق آن لازم زیرا که اگر بسته نگردد و قدری
 جسم غریب در آن داخل شود و نرسد به برسد و بکین نیاید آن بر نیاید و اگر احیاناً بازو و بر نیاید و متعفن گردد و ملاک بسیار
 و لهذا تا که بلع در شریع شریف و از مکمل دارد است که در حکام اکل و شرب حرکت شدید نمایند بخوبی که احتیاج در وقت
 در عقبه باشد و اقوای اسباب تحکیم شدت و شکفتن است در انشای بلع و یا میل همین و یا بسیار بخوبی در وقت است و
 و یا به پشت خواسته طعام خوردن و آب نشیدن و یا سرعت تمام و یا بطور حجزه سبب خامی صوت و مختصر است و در جت
 آن جسمی است مثابت بلع ان ضما کر بغاری زبانی و ملازمه نامند که منفع میگرد و صوت از آن حاصل میشود و از جت
 است که نزد صوت آفت در حجزه و آن زبان صدا و صوت عارض میگرد و فصل تقوی از باب دوم از آن در نیم در
 تشنج اعضا، مرکز در زبان تشنج محاسب عدد و صده و اسما الحجاب عدد کبریا، عدد و فتح جیم و الف و با و صده و کبریا
 پرده نامند و جمیع آن محاسبه جسمی است که کرب الزحم و حسرتاس متحرک بد آنکه سینه را پر کشیده است از افلاک
 که از استخوان آخرین نفس بر آمده و با فصل میل نموده تا فقره و آخر فقره صد و بیست و شش گشته و بکلی اصلاح و تنظیم و ملهم شده و از
 سبد آن غشا، روئیده و بطرف اعلا رفته و در محل طعنی از قوتین بهم پیوسته و از قدام متصل است بصفیف القص
 فی الحقیقه آن غشا، است یکی مد جانب سین و دیگری در جانب سبب و آن علقی میگرد و طرف هر یک از آن هر دو بطرف
 دیگری از قدام و از خلف پس جدا میگرد و بعد از آن و میرود و آنچه از جانب سین آمده بجانب سین و آنچه از جانب سبب آمده
 بسبب روابط تنیاید در وسط اما که متصل میگرد و بطرف دیگری که مقابل آن طرف است نفوذ و میاید هر یک از آن هر دو
 در جانب خود و بطرف استقامت بلکه مورد حبه الکه آن هر دو تمامی محیط و فرو آمده اند از موضع قلب و عروق آن و
 نیکد و میچک از آن هر دو و کبر قصبه الامی شکافت آنرا و از اجنب متصل کن قلب و عروق آن یکدند و آن هر دو
 تقسیم و تصنیف میاید و در ریه است و در نصف و لهذا آنرا حجاب ثقیل و منصف صدر نامند و شیخ الرئیس فرموده
 در حجاب و ثقبه است یکی کبر که منصفه است برای هر دو و شراب کبر و دویم صغیر که نفوذ نموده و آن در بدی که آنرا ابریه

از محمد کبیر روئیده و این بسیار متعلق و چسبیده به است و قرشی گفت این کلام را نفهمیدم زیرا که شریان محتاج بانحراف
 مجاب در لغو و خود نیست اما صادر برای آنکه آن از بالای مجاب گذشته و در جوف آن نفوذ نکرده و اما نازل برای آنکه این در
 مکرده است مجاب بجز نزد فقره و در او هم از فقرات ظهور در آن فقره ظاهر و آن تشکافه است مجاب بیکدیگر سرور کرده است
 از پشت آن و نگه نموده بر عظام صلب این مجاب را مجبور مجاب عاجز و یا فرغانا مندر صاحب حساب و علامات که
 مجاب مستقر میان کبد و معده را بدین نام خوانده بعضی مجاب بدگور را از جمله عضل مشیاره غذا و فایده آن تنبیه طامه
 و انقباض است بجزک انقباضی مایل بخارج برای توسیع فضا و بعد بکسیم بارد و انقباضی مایل باطن برای تقیض فضا و
 دفع فضول و خاز و دیگر آنکه حاصل و حاصل باشد میان اعضا تغش و اعضا غذا و اما انقباض از آنکه غذا را در معده و محفوظ
 ماند و دیگر آنکه اگر افضی بطرف دیگر سرایت نهد و باید دانست که ارشاد بعضی عضل محرک صدر تنبیه طامه فقط است
 بدون انقباض مانند مجاب عاجز میان اعضا تغش و اعضا غذا و از وجی که موضوع است زیر تر قوه منشأ آن از مرکز مقدم
 کشیده شده تا حرکت و آن متصل بصلع اول از اضلاع صدر از جانب چپ و بسیار گشت و زوچی که هر فرد آن مضاعف است
 و آزاد و جزو است یکی عاود دیگر سافل ماله متصل بر قوه است و حرکت آن و سافل محرک صدر است این متصل است بصلع
 پنجم و ششم و زوچی که فرد رفته است در موضع متعمر کتف و متصل است این زوچی که فرد آمده است از فقرات اول و کتف
 و گردیده آن هر دو یک عضله و العاقل یا قیاض اضلاع خلف و زوج سیوم منشأ آن از فقره هفتم است از فقرات غشی و فقره
 اول و دوم از فقرات صدر و العاقل یا قیاض اضلاع قشر اینها جمیع عضلات باسط اند و اما عضلات قابضه از جمله اینها عضلی
 است که قبض مینماید بالعرض و آن مجاب است بعضی عضلی است که قبض بالذات مینماید از آنکه زوچی است که کشیده است
 تحت اصول اضلاع علیا و فعل آن استوار و هست و جمیع مندر است و این زوچی است نزد اطراف آن هر دو ملاحظه قبض
 مابین بخری و تر قوه و ملاحظه متصل است قیاض عضل بطن و زوج دیگر سمین آن هر دو اند و اما عضلات که هم باسط و هم قابض اند
 عضلات اند که میان اضلاع اند و لیکن استقصا در نال موجب است که باسط غیر قابض و قابض غیر باسط باشد زیرا که از
 اعضا مفرد و بدون یک فعل صادر میگردد و خصوص افعال متضاده و امراض مختلفه باین ذات العرض و ذات الصدر است که
 اگر در دم و در طرف غذا و قدیمی عارض کرد و ذات الصدر گویند و اگر در جانب طغی ذات العرض و این فشار را مجاب مذکور
 تعلقی نیست و اما معده بفتح سیم و کسر معین و فتح و ال مملتن و با جمیع آن معده و باغاری شکسته و شکم نامیده جسم سینه
 البینه مرکب بولع از لحم و عصب و عروق و شریان است هر یک بجهت فایده که در اعضا مفرد و مرکب نیز ذکر یافت و اما از
 دو طبقه است مانند اسما طبقه اول عضله است و طبقه حاجی همانی و سیت آن مانند که وی کردن و درازی است که اصل

تا آنکه می سازد از برای فعلی مضمر که بی چنانچه هم و می میسازد غذا را برای مضمر معدی و بیان مضموم را بعد از رجوع افلا
 ذکر یافت و نباید دانست که همچنانکه مری از بلا مدخل طعام در معده است اما از پائین مخرج فضل است و لیکن مری و سبب است
 و معاد قوی نمی باشد بلکه غذا بخود معده است فرو و نباید و معده از غلظت نفقا ظهور از این کبیده و از این طحال مربوط است باز بقیه
 و این نیز مانند مری و طبقه و لیغای طبقه و اصلی است طیل متویر است برای جذب اسماک طعام و غذا و لیغای طبقه عاجیه هر بعض
 برای دفع نفی و بر از اسهال و اعتدال معده از خون است که مترشح میگردد بدان از عروق و یا منصوب میگردد از کبیده
 آن و آنچه مشهور است نزد بعضی غذا آن از مضمر معده است باطل است زیرا که مقرر است که غذا اکل بدن از خون خود آنهاست
 و یا مخلوط بانگ و بلغم و یا اندک شایه صفرا و یا سودا و یا مائیت دم و تولید می نمایند در کبیده است خصوص دم که تولید آن
 در کبیده است قلیل و عروق چنانچه ذکر یافت در رجوع افلاط و آن اسماک سکون میم و دفع عین مملو و الف مملو و کبر معده
 است کبر میم که بفارسی روده نامند حجاب معده یا مضاعف یعنی دو طبقه و دو صفحا اند و طبقات و صفحات معده
 محصور بر صاحب است از برای ادراک فضول افلاطی که دارد اینها میگردد مانند صفرا که منصوب این میگردد برای دفعه
 اقباء و دفع فضول و جود آنها مرکب از غصه شحم و عروق و شرايين است هر یک بجهت فایده که ذکر یافت و جلا آنها نخست
 بشش قسم اند و هر یک بنامی مشهور و متصل بدگری تر علی و تر سفلی و تر علی و تر سفلی و تر سفلی و تر سفلی و تر سفلی و تر سفلی
 مضمر میگوید سید است و آن آنکه سبب و طبقه بودن منقح حرارت را زیاد نماید و اگر آفتی بکی رسد و دیگری قایم مقام آن
 باشد و هر تر اسما علی عاری از شحم اند بجهت آنکه آنها باغضا و تر عماره یکجا نباشد و یکجا است که تر سفلی و تر سفلی و تر سفلی و تر سفلی و تر سفلی و تر سفلی
 شحم است باعتبار آنکه اینها از آن هر دو در اند و در سطح باطنی همه شحم در طوبت نرمی قایم مقام می آید و چسبیده است
 خصوص بر آن که بواب میزند و آن طوبت را غر اس که جمع غرس است یعنی غین مجر و مصر و ج الاسما لضم صا و ممل و
 سکون با ضم را و ممل و سکون و او جیم مانند برای محافظت و دفع حضرت حدت صفرا و افلاط عاده و انفعال با
 خشنه و آنکه آنها را بفرزند و مندرغ سازد اول را اثنی عشری نامند و بواب نیز اثنی عشری یکجا آنکه طول آن بعضی دو و از ده
 انگشت است از شخصی و بواب جبهه آنکه دروازه اسما و ابدا شروع اسما است متصل بقبر معده و بواب اسما در آنست و از
 تا هنگام تمام مضمر و نفع میگوید و استلا معده و بعد از آنکه در و رو و صافی آن کبیده بخون صفرا بقبر معده و رسیدن و غذا
 آن بواب مخرج سازد فضول اسما مخدر گردد و یا مخلوط بانگ و مائیت مترشح پس مندرغ نماید و همچنین تا هنگام انضمام و
 انضمام غذا میگردد و بواب نام هم است و لیکن بر کل مجاز از قبیل تشریحی با اسم اشرف اجزاء آن اطلاق نمینماید و این
 روده مستقیم در طول واقع است و او جامی ندارد و در کمال اسما میگوید و وجه تسخیر این بصایر یعنی دوز و درجه

است که فضول رسا و آشی خنثی متنی میماند تا آنکه طوایط لطیفه مثالی غذا را بر آن بطریق ماساژها که بسوی آن آمده اند منجبت
 بکبد گردد پس بصایم که متصل به است فرو می آید و درین چون بسیار تر قهقش نماید زیرا که صغرا از مراره باین روده بخیزد
 غل فضول انفعال اوده بزودی مندرج میگردد و در آن بسیاری در آن نمی ماند و زمان غلوت آن پیشتر از زمان بود فضول
 است در آن گویا بصایم است نسبت با سقا و دیگر و گویند که این روده در حکام مرض شک تر میگردد و این روده با تلخیص و
 التواء است و التواء لطیف آن منافات بمرحت اندفاع فضول از آن دارد و کسیرم را سقا و قش و لغایغی نیز نامند قش
 بحدیقت آن لغایغی بحدیث کثرت تلخیص طول است و از بسیاری که دارد و فایده آنها برای کثرت درنگ غذا است
 در آن تا مافی آن بالتمام از مجاری ماساژها که متصل به است منجذب میگردد و در آنرا که فضول در آن زمانه طویل گشت نماید
 و کبد لطیف آنرا منجذب سازد و بزودت آن محتاج تنبأ غذا نگردد و دست این هر سه روده مساویت و یکسانیت
 انضمام در میان بحدیث قریب مجده و کبد زیاده است از سفلی و در مختص این بر قش و چند هر دو قش اند بحدیث است که این با آن نسبت
 هر دو قش تر است و دیگر آنکه چون هر یک از آن هر دو را نامی خاص است و ای نام عام و این نام خاص نیست بهمان نام
 عام مابا خود اند و بعد از این تر سقا سفلی اند که هر غلیظ و تخمین الجرم اند اول را احو را نامند تفتح اول سکونی عین عمل و تفتح
 و او را احو در آخر یعنی یک چشم بحدیث که از آنکه سفلی تر نیست بر آن مدخل و مخج هر دو بمنزله گویا است که اگر در آن وارد
 گردد بطریق قهقش باز از اجهان مخج مندرج گردد و فایده احو است آن است که بشتا بخوراند باشد برای ثقل و بدیث بحدیث محفوظ
 ماند از سده و قولنج و نیز بحدیث که احتیاج تر زود دفع قهقش حاجت هر وقت نشود و بشت این روده برود تا با غلطا و دیگر نسبت
 معده است با سقا و ضم درین روده زیاده از روده دیگر است و استفاوه حرارت با سقا از کبد و لند از میل بطرف
 راست بیشتر دارد و بطرف پشت کمتر هیچ را بطی باین مرتبط نیست از بحدیث متحرک و متقل چاشند و قش بیشتر درین
 واقع میگردد و کسیرم درین فرو می آید و نیز فایده دیگر احو است آن است که با سبب بشت فضله در آن دیدان بهم رسد
 و فایده بهم رسیدن دیدان در آن دفع اکثر امراض عقیق است بدان مانند تولید و کمون حشرات و هوام در هوای زمین
 تا آنکه با ندها دفع فضول و سمیت هوا گردد و بمردم اذیت نرساند و لیکن بشرط آنکه کم و کوچک باشند و الا اکثر حدود
 بزرگ آنها خود مرض است باعث اندامی سایر اعضا مردم است و لند اکم کسی خواهد بود که روده او خال از دیدان باشد
 و لیکن ناکم و کوچک است مرض نیست و چون بسیار بزرگ شده اند مرض میگردد و از هر یک طرف این متصل به قش است
 و طرف دیگر متصل بر روده بعد از آن و دوم را قهقش نامند بصم قاف و سکون و او ضم لام و سکون و او و سکون و او و سکون
 آنکه قولنج درین روده بسیار واقع میشود و لند استحق از آن نموده اند از قبیل تسهیلی با سبب مخالفت تر است و تسهیم

واقع نیست و دور از احوار است یا بل طرف بین تا اگر قریب بکند باشد پس میل بسیار نموده فرود آید و چون مجامعی اسیر
 گردد ثانیاً بر کرد و بطرف بین و بسوی پشت آید تا اگر مجامعی مغیره قطن گردد و اینجا منقبض میگردد و مستقیم شود و بعد از آنکه
 که میل بجانب بسیار نموده نزدیک بطن را رسیده بسیار شک و فراهم آمده است و لهذا اگر سده در آن واقع میشود
 قویج حادث میگردد و لهذا باید که موضع جیب را در آن محکم بر دهن کل و با بون و اشل آن تدبیر نمایند و بماند تا تقویت
 و تحلیل داده فضول را بجای مقبضه المبرأند و منفع و پراکنده سازد و سیوم را اشی عشری هم مستقیم نمایند اشی عشری همان
 جیب است که دریافت و مستقیم هم استقامت در رستی آن تا اگر فضول از آن برزدی منفع گردد و این نسبت با معانی غلاظ
 و وسیع تر است تا اگر فضول بسیاری در آن کبجه و منفع و خارج گردد زیرا که فضول سیستیل خود بیشتر میل به خل و از
 و بعضی لغایف این معانی از احوار خود است خصوصاً از قولون که جذب مینمایند فعل را و پاک میکرد و انداخته از احوار
 سده و مستند بر قطن است و بطرف اسفل آن نزدیک بقعده عضله است که آنرا شرح مینماید نفیج شین مجبور و از مصلح
 فعل این است که منفع مقعده است نزدیک تر تا اگر کثرت دهد گردد و فعل بر آید و بعد از انقباضی مصلحت منقبض گردد و تا آنکه
 در منفع حاصل گردد و در وقت منفع نکند و بر سطح داخلی معانی رطوبتی لزج می طلی غروی مخلوط با شحمیت که اغراض و مصلوح میند
 آلوده است برای حمایت آن از نایز عفونت و منع از اذیت از انقباض فضول داده و اشفال یا جوشیده و دیگر فایده معانی
 دفع فضول و افعال طلی است تا در آن مختصراً نکند که تعفن شود و باعث حدوث امراض و آفات گردد و بعد از آنکه تعفن فضول
 امعاء غلاظ اسفل میباشد و تا در عروق و دقاق است تعفن ندارد و بسیار قریب بمیدان احوار غریزی و چون دور گردد و دیگر
 حرارت غریزی بدان ضعیف گشت حرارت غریبه استیلا یافته از استعفن میگرداند و فایده نقد و امعاء و وقت بعضی غلظت
 بعضی اعوجاج و چرخش آنهاست که چون مکان آن سافت بسیار ندارد اگر بدین نحو واقع نگردد تطویل نمی باشند
 لابد باید مستقیم باشند و فضول به سرعت از معده با معانی آید و از امعاء منفع گردد و بدین ترتیب از انسان هر ساعت محتاج به
 تبرز باشد و این منیج و فعل اکثر امور و مصلح فواید مذکوره است با تمام و نیز در جمیع اینها با وجود عصبانیت و حساس و
 شرازمین و آورده آمده برای افاده محسوس و حرکت حیات و تغذیه و تمیز عضلات هم که قایضه و باسطه و رباطات معلقه و
 رابطة امعاء و دیگر مجامع آن فصل چهارم از باب دوم از کتب و دوم در بیان تشریح امعاء و کتب که در ممرات
 و طحال اما که نفیج کاف و کربا موصوفه و دال مملو در آفرود این نوشت است بجهت آنکه گفته اند هر چه در بدن این نزوح است
 مانند عینین و از عینین و مخزین و عینین و غیره همه نوشت اند و آنچه مغفود است مذکر که کبده و طحال و عینین
 آنرا مگر مانند و جمیع آن اگر با آمده از حیل امعاء و کربا مملو و قوت طبیعی محل صیغ و نفعی غلظت است چنانچه همیشه مذکر

یافته آن جسمی است مرکب از لحم و عروق و غشاء که حساس است و مغشای حسی ندارد و غشاء آخر حس
 بسیار است و رنگ آن شبیه بخون میخورد است و غلبت عروق غیر مغشای است که آورده نامند که آلات حواس اند و اعضاء
 غذا بسیار اعضا در جانب این در بدن واقع است پشت آن ملاصق اجزا مختلف است و بطن آن ملاصق معده است بطن
 اشتمال بدان برای مصرف غذا و جذب غذا از معده سرعت آسانی و آزار از او بیخبر است که هیچ حد نگذاشته اند و دیده شده
 و آنها را اصابع الکبد نامند چه احتیاج آن بر معده و اعظم زوایای آن زایده است که مخصوص بکسب اسم زایده است و موضوع
 است بدان مراره و جانب الکبد بسیار مجامع و رگها و غلظت آن منتهی بخامره است که تیکاه نامند و بدین افعال باور
 بعضی مردم شبست و استواری و در بعضی مردم بدان شدت نیست و در بعضی کبد اعضاء بسیار نیست مگر یک حصه
 بسیار باریک که از معده بپوشیده و اندام معده را از شرکت آن محضرت کمتر میرسد مگر نزد حقوق آفت بسیار
 و الم شده که عارض کبد گردد که درین حکام ازیت آن معده نیز میرسد و شاکت و فایده و غلبت آن تولید خون برای تغذیه
 اعضا است و فایده لحم آن برای حفظ حرارت است در خود و چون ماده آن خواست فاعل انعقاد و انجماد آن حرارت لهذا
 سرخ بکمورت و غیرتست فایده شریان آن فاده حیات و حرارت غریزی است در آن و فایده آورده آن بسیارند
 غذا است بدان بسیار اعضا و فایده عضلات آن تحریک انقباضی و انقباضی است و فایده رباطات آن ربط است
 بواسطه غشاء آن و فایده غشاء آن فاده جس و حفظ هیئت و شکل و دفع آفات باطلاع و آگاهی از آن چون آغش
 غوص نموده در بعضی اجزای آن رطبه حله آنرا نیز بهره آخر است و همین رباط است لغت و مجمل معده و امعاء و کبد
 بواسطه رباط عظیم قوی و باصلاح خلقت بواسطه رباط صغیر قوی و فایده عروق و قیقه شعریه که ماسا ریه و شعبات
 که از آن روئیده و بجانب معده و امعاء آمده مگر ذکر یافت و تفصیل آورده نامند از آن در شرحی آورده پس گشت و
 باجمال الکره و در کتب کبیه اصل و عمده اند از کبد روئیده یکی از جانب محب آن که اجوف نامند و یکی از جانب مقعر
 آن که باب گویند آنچه برای ایصال غذا با اعضا تامی و خروج مایهات بجانب کرده آمده از شعبهای اجوف است و آنچه جهت
 جذب صورت کبد و کسب معده و امعاء است مختص و مستی با سایر اعضاء است چنانچه تفصیل ذکر یافت و چون فایده
 اصلی خلقت آن چنانچه ذکر یافت تولید اخلاط است برای تغذیه بدن و اعظم عده هر جنس و بواسطه غلظت و ابازر
 مصلحت آنست چنانچه در باب و در تولید اخلاط مذکور شد و محل و مفرغ و اوعیان آن عروق است بعد طبع و نفع تمام
 در جوف آن یعنی خلل و فرج آن زیرا که جوف کبد مانند جوف معده و مراره نیست بلکه متخلخل است و غشی است جذب آن نیز
 بطریق انفعی و ترش است که در خلل و فرج آن اخلاط تولید می یابند و خون را بعرق میفرستد بمرقه مایه مشرب

و بلغیم نیز مصغرا بر ابراره و سودا را الطحال که عا و مغرغ آنند و الما مراره کبیر میم و شیخ را، مملد در میان هر دو الف و د و در هر
 که بغاری زهره و تخم مانند جسمی است صغیر عصبانی شبیه کبیر یا یک طبقه ششج از اوصاف الیاف مورب عرض و مستطیل
 فم آن بجانب مقعر کبیر است و در آن مجرای است که میریزد در آن مصغرا از کبیر بعد تولید و مجرای دیگر است آنرا که می آید بطرف
 معده و اسحاق میریزد در آن قطنی از مصغرا را القی تسلیل تنبیه بر دفع فضول و این را شعب بسیار است لکن آن متصل با شش
 که بواسطه آن بعضی مجاری صامیم نیز در این عا و مغرغ مصغرا است لهذا ملاصق و آویخته کبیر است و با است که گزیده است
 شعبه مصغرا از آن با بصل معده کوب است که واقع است از مختلف آن و چون در آن سده هم رسد آنرا سوا، اهنیه مانند
 و شعبه از عصب شریان که کبیر آمده اند بدان رسیده اند جدا فاده حسن حیات آن و فایده آن جذب مصغرا است از کبیر بزرگ اگر
 مصغرا از آن مجذب نگردد و در آن بماند و با عصاره و با خون یرقان و اورام کبیر هم رسد و اگر متغیر کرد و باعث حیات و رشود
 و اگر نفوذ در اعصاب بول نماید لنوع و حرقت هم رساند و اگر با عصاره دیگر آیه حمزه و غله هم رسد و اگر السبای نصب کرد و بسوی اعصاب
 اسهال مراری و سحج کرد و در امراض دیگر مصغرا می دهند از عرض سده و مجرای آن امراض مذکوره حادث میگرد و فایده
 دیگر آن یخچن مصغرا است بقدر معده و اسحاق را القی تسلیل و تخفیف معده از رطوبت از رطوبت فایده تنبیه بر بقا صافی فضول از چنانچه
 مکرر دریافت زیرا که اگر نصب نگردد این فایده حاصل نشود و اجتماع فضول باعث فنا و مضمر و امراض دیگر شود چنانچه در حکای کبیر
 درین مجاری عارض میگرد و اما طحال کبیر و شیخ عا و مملتین و الف و لام که بغاری سپر نامند جسمی است که بر از لحم متغیر
 سیخف البیض که اللون تجبیه که ماده آن خون بود او است شبیه کبیر در انجینت جوهر و طول آن است شبیه زبان و گوشه جوان
 و از عروق و شریان بسیار برای نفع خون در آن و شبیه کبیر بر آن گشتن و اندفاع فضول از آن و نه اهنیه آنرا حسی نیست برای
 انکه سادی نگردد و از اعصاب فضول عا و مملتین آن را بزرگ طعم آن عا و مملتین است و الف و لام آنرا حس بسیار است برای
 دفع آفات از خود و در دیده است از عفاق موش اگر حجاب است بخته آنکه از آن نیز روئیده است و در رطوبت معده و ضلوع
 بر وابط و حد آن بطرف اضلاع مرتبط گشته بر عا و مملتین است و لهذا العا و مملتین کبیر دارد و حکام صلا
 طحان صلابت تنی السیر معده سبب بلکه با هم مشترک تمام دارند فرق میان آن شکل است و موضع آن در جانب چپ
 اضلاع پشت معده است زیرا طبقه مقعر آن متصل معده و معده آن متصل با ضلاع است و لیکن تعلیق آن با ضلاع بر باطن
 بسیار رفوی نیست بلکه باندک رباطات لغیه بسته شده است با عیش و ضلاع و از اینجا است متصل است و دره و شریان
 برای تغذیه و فاده حیات و حرارت خیریه بدان وسط آن متقابل کبیر است اتصال است میان آن و میان معده و میریزد
 که اتصال هم در او را آویخته در آن و استحکام بصفاق یافته شعب که از آن در آمده و غرق گشته و آن عا و مغرغ و سوا

متولد در کبد است و فایده آن جذب بره سودا است از مجرای که میان آن و کبد است اگر منجذب گردد و در آن بماند
 یاسده و در مجرای آن واقع شود اکثر امراض و آفات حادث گردد و فایده دیگر آن بختن قدری از سودا است بفهم معده مستحکم
 غلظت آن از مجرای که میان آن و جمان فم معده است و جهت تنبیه و دفعه بشهوت طعام و احداث دباغت خشونت خل آن
 دفع ملاست آن برای قبول و مساک غذا و دفعه مجرای اول وسیع تر و منفذ مجرای ثانیه تنگ تر است برای آنکه سودا در آن
 بهسوت و بسیار آید و مصافی نماید و دردی برود و تغذیه کبد حاصل گردد و بفهم معده اندک ریزد و کثرت جوع و تعب باشد
 منزل لاغری آنست و لازماً آنست که چون آن فریب و بزرگ گردد کبد بسیار بدین لاغر و ضعیف گردند و اشتها ساقط
 شود و چون آن کوچک و لاغر گردد آهنا قوی و فریب و بسیار مضادت کبد دارد و لهذا چون امراض آن بطول انجامیده منجر
 بضعت کبد و امراض متعلقه بدان میگردد و در اثر همین آن خون طبع و ضعیف یا بدوش به یکدیگر پیوسته و فصل آن منقطع گردد
 و چون ضعیف در قوه دفعه آن بهمرسد کبر و صلابت در آن بهم رسد چون ضعیف در قوه عاده آن بهمرسد و یاسده
 در مجرای آن اکثر علل سوداویه ازیرقان سوده سرطان و دوالی و دال اخیل و قوبا و بقی و مایخولیا و جذام و امثال اینها
 بهمرسد و اگر عفونت بهمرسد غشیات سوداویه حادث گردد و اگر اندک ریزد بفهم معده و یاسده در آن واقع شود
 تنبیه بر شهوت طعام ضعیف و باطل گردد و اگر بسیار با فراط ریزد شدت جوع بهمرسد و اگر بسیار ترش و معین باشد
 قی سوداویه آورد و اگر لطیف امعاء خود آید اسهال سوداویه و سبج امعاء بهم رسد و این ملک و قتال است و اگر لوده
 باشد الصباب آن بمعده و اعضاء گردد از آن انقلاب معده و عدوت مراقب نیز از انصاف سودا است بمراقب که نام
 برده است از برده های معده فصل پنجم از باب دوم از رکن دوم در شرح اعصابی مرکبه در بیان تشریح بقیه اعصاب
 مرکبه انگلیستان و مثانه و مثانی و قضیه و رحم اما تشریح کلیستان که تشبیه کلیه بضم کاف و سکون لام و فتح یاء و او است
 که بغاری کرده مانند مرکب از آن هردو مرکب مولف از گوشت صلب کم رنگ و شحم و عروق و شرايين غنی است
 که مجلل آنست و موضع آن اسفل پشت یکی بجانب بین و یکی بجانب سیاه و آنکه بجانب بین است اندک بالاتر است تا
 آنکه قریب کبد باشد برای جذب بایست از آن بجای که گویا عاقل بدان و حاسن آید که متصل است بآن آنکه بجانب سیاه
 است از آن فرود تر است برای آنکه مزاجت نماید در جانب ایسر بطال و در باطن هر یک تجویفی است برای آنکه بخوابد
 بسوی آن بایست انحراف عالمی که میان آن و کبد است و این کوتاه است پس منجذب گردد و از آن بسوی مثانه در ملکی که متصل
 میگردد و از آن اندک اندک بعد تخفیف کرده با چیزی که همراه آن بایست است از خون استنفاف طبع حق را سخنان کلیه را
 و فضلهای متب غشای آن مرصع است تا آنکه دفع نماید از آن ادبیت را و خود آن را از الصباب سودا و عاده و آنچه

سبوی آن در کمی نیست منضصل از خون در گشته سبوی کبد و از کبد سبوی آن متفرع گردد و تقصیل کفایت این بر صحت اخلاط
 ذکر یافت فایده آن جذب بول از معدن کبد است و جاری نمودن آن سبوی مثانه از همان عروق مسیطالع و این از کبد بگذرد
 آمده و باز بالا رفته و لهند اطالع نامند هر دو را که هر دو کرده آمده اند طالعان و در بالا فتن شش و دل پیرسند و طریق وصل
 غذایشش و دل از این عروق است برای آنکه غذای آن هر دو باید صافی لطیف خفیف باشد و ضم در کمال یکنوازی باشد و بجهت نفوذ
 در مجاری کثیر خفیف برسد و نیز غذا کرده و مثانه از آن بایست است زیرا که بایست منضصل از خون مستخرج از کبد و
 کرده آنجا غلبت بکند و فروج باخوست و کرده خون را از آرب بالتمام جدا نمایند و جزء از آن خون صافی را شش و کبد بکشد
 برای تغذیه آنها و باقی را صرف غذای خود نمایند و اندکی با مالیت بشانه میفرستند از تغذی که آنرا برنج نامند و حال نیز
 و مثانه نیز دموی از مالیت بالتمام جدا نموده برای صرف غذای خود مالیت را ببول دفع نمایند و لهند چون ماسکو و یا ماضیه
 کرده ضعیف گردد که نتواند جدا نماید و یا نگاه دارد زمانی که استعصای فعل خود نماید بول بکین مباحث چنانچه وضع مکرر باشد
 و فایده صلابت گوشت آن آنست تا جرم و جوهر آن قوی باشد و از استلا مالیت و انقباض اخلاط عاده و الحاح برودی
 منضصل گردد و نیز حفاظت بر آن باشد و نیز جذب آن از کبد اجزاء رقیقه صافی باشد و ماده آن چون بایست دم است لند الک
 مباحثه فایده کثرت شحم آن تعدیل و تزیین و حفظ است فایده او رده و شرا من آن تغذیه و افاده حیات بدنه است و اما
 شش که مثانه بدانکه آن مرکب از سه عصاره باطنی مصافه و طبقه و عروق شرا من بلوطی و سیلیجی آن شکل است و از شش
 است بجان استعمل تا تصفیه در مردان و تافج در زنان و طبقه باطنی آن نسبت بظاهر آن مصلب تر و ضخیم تر و چندان خارجی
 و خارجی آن مصفاقی با قوت و موضع آن میان عانه و دبر است بالای معاستی تقیم در مردان و زیر استخوان عانه در زنان
 اسفل رحم و فایده آن جذب بول از کرده و جمع آن در خود و اخراج آن ببول به طریق که آن دو مجری که از کرده مثانه آمده اند
 یکی همین یکی بسیار که بر بطن و عابین نامند بر سهیل استقامت نیست بلکه با تعاریج و متورست و طبقه خارجی اسوراخ گردد
 در فضائ که میان طبعین است اصل شده و در طول تا قریب به آنجا که مخجج بول است پس آنجا و طبقه باطنیه نفوذ کرده و در کوبت
 مثانه و در او کشیده و بقدرت بکیم علی الاطلاق غشائ را اندرون بر روی آن ثقیبتن میفرستد و مالیت از نوای آن
 در جوف آن میریزد و عرض فایده این غشا آنست که هر چند زیاده مالیت در آن مجتمع گردد و طبقه اندونی با طبقه بیرونی ملاصق گردند
 و پُر شده این دو غده که صفت مالیت است بسته گردد و در کثرتش مالیت را بدان منغذ از نزو دفع ممکن نباشد پس قوه دفع
 مثانه را بر او سبحانه مالیت را از تغذی آن که بطرف قبل واقع است اخراج نماید و منش مثانه در مردان بسته نموده و در زنان
 مثانه پس از آنکه پس بالا رفته باج تصفیه بکسیده باز فرو آمده تا بقصید بکسیده و لهند مالیت تطیف تمام یا قسرا منضصل

بشانه مردان برانزاده از زمان عارض میگردد و در زمان یک نهم با قبا قرص آن نهم حرم ایشان و مبدأ این عین از عضله است
 که محیط بر این است برای لمس آن و با نازده است تا بعضی بطن اتصال یافته تا نایت را بی اراده نکند ارد که بر آید و چون
 آفتی بدان رسد اراده بر آید و فایده عیانیت جسم تصنیف آن مصلاب جسم در استحکام است؛ بلکه هر قدر که تواند
 توسعه یابد و از قدرت و دفع بول متاثر نگردد و مصفاقت طبقه فایده قوت آن برای محافظت طبقه اعلیه است فایده قوت
 و شرا این افاده تغذیه و حیات و حرارت بدن اما تشنج تصنیف بفتح قاف و کسر صاد مجر و سکون یا غشاة مخانیه و با
 موصود که ذکر دهلیل نیز و بغیر سی الک مردی مانند جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب و عروق شرا این بسیار
 غشا و رابطات و عضلات و با حرم کثیر مخصوص در سر آن که تشنه مانند و فایده آن رسانیدن منی است مستقر آن که قعر رحم
 باشد و اخراج بول و فایده هر یک از اجزاء آن همان فواید مذکوره در احصاء دیگر است از حفظ حرارت و راجع تحفظ و تسهیل
 حرکت و تغذیه و تمیز افاده حیات و اتصال بعضی عان و تحریک آن و باید دانست که لحم آن غذا نیست و نازک و رابطات
 آن کثیر التجا و لیف و عروق آن وسیع است جهت الکریج در روح و دم بسیاری در منافذ آن در آیند و آنرا منبط کشیده و آنرا
 تا غوطه داخل گردد و مبدأ قوت و روح آن از هر سه عنصر ریس که دماغ و کبد باشد و تعویب معده و ریزد آن فعل تام است
 و در اخلاص هر یک از آنها خلل در آن ملاری میگردد و در اخلاص کل خلل تام و حیات و حرارت آن از روح و قوت قلبی حسی و
 حرکت آن انحصار دماغی نمیگردد که از فقرات عجز آمده و اثر نخاع از دماغ است و قوه تمیز و تغذیه و غذای آن از کبد بشکست
 کرده و معده و ملل همه قلب است هر چند صحت آن زیاده و فرج و سرور آن بیشتر تعویب این زیاده و فایده کثرت حمل تشنه
 از سایر آن اجتماع اعصاب است در آن و بلکه از استحکام آن بفرج و جرم و غیر آن التذاب بسیار باید باعث غلبت بر سارست
 گردد و ملاحظه آن فایده و بدانکه در تصنیف که مجری است یکی برای اخراج بول که بشانه اتصال دارد و دوم برای منی که
 باغیث متصل است و سیوم برای ودی که بقدر و نج و ذکر پرست و این هر سه در پنج ذکر از هم متمایز اند و در احلیل آمده از یک
 منفذ و مجری خارج میگردد و خلقت این هر سه مجری ضرورت و هر یک باید که مجری خاص باشد مجرای بول تا بل بصلابت
 تا آنکه منفعل و متلاطم نگردد از قدرت بول و مجرای منی باید که مایل نرمی باشد تا هنگام خروج منی بسوخت در گردد و منی قوی
 و چندانکه بر آید مستقر قرار یابد و چون این دو مجری تحقق گشت مجرای دیگر میان آن هر دو برای خروج ودی لازم است
 که مجری را نرم و ترد و باغویت دارد زیرا که بول و منی هر دو عا و جلا اند مجری را بسبب صحت و ملاک و یا منی هر چند منی باشد
 محسوس میگردد و این بطوریت و لغت تعدیل و غریت و معین اندفاع هر دو است و ودی بهنج و او سکون دال
 مملو و یا و بازال منی نیز آمده و آن محتوی است لسانی مانند سفیده پخته سرخ که بعد از بول و اخراج منی بر می آید و منی نفع مییابد

و سکون ذال مجرور یا، مطوبی است که هنگام غوطه بر رقیق طبع میگیرد و هر چند با شرت از نان بیشتر نماید اثری کمتر
میگردد و موضع آن غده ایست که در ابتدای مجرای بول و لقیح است و بدینکه طول قضیب از شش انگشت مضبوط
آن تا نهایت دانه انگشت مضبوط است. بعضی و حجم آن نیز مختلف میباشد بعضی قوی و در بعضی ضعیف همچنین
طول غنی رحم و این گویا ذکر مغلوب بر که اندیبه است و باید داشت که ماده ریخته نشسته و خونی است که منی از آن
تولد می یابد و آن مخون اگر حاصل شود از اغذیه وادویه با همیه است یعنی بدان طوط فضیله بسیار است که بعد از نیم
و نفع ثالث ماده ریخته از آن جدا نمیشود و در اعضا و ادویه تساهل مییابد در آمده و حرارت شوقیه تر و غیره جمیع و با حرارت
بدنیه در آن تصرف نموده راجع ساخته و آسانتر گشته باعث استغناج و پری و غوطه و انتشار شده و گه گاهی کشیده و حکم
ایستاده و میدارد و لند تا آن حرارت شوقیه بدین نیرو باقی است و از آن منی نشسته و غوطه باقی و برقرار است و بعد
از آن زایل میگردد و لند در حالت نوم که حرارت بدین سیل باطن مینماید و عروق و شرایین و اعضا را گرم میکند و از غوطه
را به همان می آورد و روح و روح دم مجذب سیل به آن مینماید خصوص که در هنگام خواب بذر و فکر آن باشد یا بخت و شوق
که در آن رطوبات غذایه اعضا تساهل تصرف نموده تسخیل بر راجع گردانیده باعث انتشار و غوطه تمام میگردد و جمیع
باعث ازال و بعد انضمام غذا با عظم و تقویت قضیب آلات تناسل میگردد و ترک آن خصوص هنگام قوت اعضا رسیه
غیر از صحت بدن باعث ضعف و نقصان آن و در هنگام امتلا و قبل از انضمام غذا خصوص کثرت آن باعث ضعیف
بعضی ضعف معده و کبد و دماغ و نقصان رسته و عروق شش و فقرتس و ضعف باهره و سلامه و اعضا و استخوان و
ارتعاش خصوص در پاداشال اینها عرض میگردد و پان اغذیه وادویه با همیه صاحب طوط فضیله در معزلات و کثرت
و مجبیه شش و التفت در گن آینه و در مقام وادو غذا که خواسته و اما تشریح ایشان که بعضی از آنرا مانند کشنیه
اغذیه و بعضیه است هر دو امد از آن هر دو مرکب مؤلف از گوشت مرغینه فدی و جرب نرم و از عروق و شرایین و عضلات
و شعب کثیر الغوات و غش است یعنی در باطنی که محیط و محاط گشته است و از صفای طبع آمده و شش بر آن هر دو گشته
و مرکب از آن هر دو را اجزای است نیز لثیم که جمیع و دماغ و قلب و کبد و سایر اعضا پر گشته است چنانچه تفصیل
انشاء الله تعالی پان میاید و بعضی آن هر دو انضمام منی است زیرا که اوج و طرف و محل نفع و تولید است و ما
آن فصل و زیاده مضبوط است که بعد انضمام غذا با اعضا بر سیل ترشح از عروق و دقایق شرعیه که طوط و قرب
العهد بالانضمام و چون مرکب از اعضا و غذا و خواص از غده و جرب آنها گردد و مرکب از کاف و ماند
بر اسط آن و مجری و شعب آن و بعد آن که انشعاب است آید و در مجری راه نیز نفع و استخوان و تصور بصورت منوی

باید و چون نخستین آید نفع و استعمال تمام باید و سفید گردد و در این آن مانند را که طبع که شکو ذ غل آنرا باشد و آن
 ت نیز در طریقت اصل و حرارت غریزه قریب العبد بالاعتقاد احسان است که بعد و در درج و استغفار در آن
 ج با منی است و تصرف قوه ممتزجه و مصوره و در آن استیاض یا خضوض و در آن قرار می یابد چنانچه در تولید جنین است
 مالی مذکور خواهد شد پس فصله مضمون رابع بدان معنی مذکور است که قسطی و قلیلی از جبر الطیف قابل التغذیه را حاصل
 میدهد و قوه مدبره مدبره که طبعیت ناسند و همه را بصورت احسانی نماید و برای تولید مثل و حفظ نوع نگاه میدارد و
 و بعد آن که از اجزا احسانه و ریه است برای بقا و نوع میفرستند مانند فتول و فضلات غذایه و اجزای دفع است
 بعضی توهم نموده اند و گفته اند که اگر امراض غریزی است که در شمع و حکما و طایفان منع و در جبر و توهم و
 و تغذیه را تقرر نموده اند برای سبب استیاض و جبر و بر ناول و بواسطه و سبب صرف نماید و منع فرماید که در اند
 بخت است که در جنکام با لود دفع و اضراج آن بر کوه که باشد ضعف و تصور و جمیع اعضا در و اوج و قوی و امر من
 به عارض میگردد و ماده آن بقول القراط از دماغ نزول مینماید بواسطه و در که کلفت از این است و جماع میگردند
 ع بکلیتین و اکلیتین باغشین می آیند و از عضو رئیس و غیر رئیس شعبان و در کت پورسته است که ماده منی که غیر
 از عضو است از آن شعبان آن رک می آید و در آن نفع و استعمال و صورت پاضی حاصل مینماید پس در بعضی
 و استعمال نام یافته سفید غلیظ بلون محل میگردد و اند مانند شیر و پستان زیرا که منی و شیر قادر اعضا اند رنگ خوند
 ن در کما کبیس و عروق پستان آمدند سرخی آنها اندک کم میگردد و چون باغشین و پستان افضل شده سفید میگردد و
 است که در سبب با جمیع منی رنگ خون دفع میگردد و در ضعف انشین منی سرخ رنگ بر می آید و دلیل بر آنکه
 و غیره آن از دماغ می آید است که از انقطاع آن هر در کت قطع شاسل لازم می آید و دلیل بر آن از جمیع اعضا
 طه شعبان که متصل بدان و منی بدان شده اند است که از استعمال آن قوت و ضعف و جمیع اعضا خصوص اعضا
 ظاهر میگردد و ضعف و قوتی که در بعضی اعضا پدید باشد در اعضا فرزندان نیز در اغلب پدید باشد بعضی بر آنند که
 ن از نامی اعضا بجانب کبد می آید بدون تعیین بودن اصل و غیره آن در عضو منی پس از کت بر سبب شعبان
 ن نازل بکلیتین میرود و در اینجا از نابت صا و کشته اند کت قوامی یافته و مجرای کت بیان کرده و حصیتین است
 یک و دیگری بسیار دارد و در اینجا نفعی و استعمال آنها قوی یافته بعد از آن حصیتین می آید و نفع و استعمال نامی
 اول قوی است و بدانکه از هر ضریک رکی متوجه آمده و چنان می نماید که گویا از خصیه جدا است از آن نگون
 به مر چند محاسن و ملاقات آنست و آن دور کت متعلق شده اند و نزدیکی آن یکدیگر که استماع آن محسوس است و باز رنگ

و از جمیع اعضا که در بدن است و در آن نفع و استعمال نامی
 و از جمیع اعضا که در بدن است و در آن نفع و استعمال نامی

گشته و باز وسیع شده مخصوص در زمان نزد منستی و لکن در کت را او عیبی نمی نامند و اینها بالا رفته اند پس بنویسند که تسکین
 میل باشد پائین تر از مجرای بول نموده تشنج او عینه زمان در رحم پان خواهد یافت انشاء الله تعالی و باید دست کشیدن
 چنانچه مردان در اند زمان نیز دارند ولیکن در زمان عطا هر دو آنچه نیست غایر و پس در دو طرف فرج پستان اتصال
 فایده بدانکه حکما متفق اند بر آنکه کتون جنین جسم از منی مرد و قسم از منی زن هر دو است با هم و اثبات منی برای زنان
 نموده اند چنانچه مردان را متحقق است و آنکه قرآن مجید با طلق بدان گفته که تعالی طلیس را انسان تم خلقی من با و افرق
 یخج من بین الصلب والترائب اتفاق مفسران ترا بسینه زنان نامند و احادیث بسیار مناطق بر اثبات منی زن
 است و توه که حضرت عیسی علیه السلام از حضرت مریم علیها السلام بد پرشاد است بخوی که در قرآن
 مجید و احادیث ماثله است علی السلام مذکور است و محققین عرفا پان نموده اند که بسبب کمال قوت رجوع نام حضرت عیسی
 هم کمال قدس بخوی که از کمال غلبه از کس باطنه بخواسطی بهره میل نموده که از قبیل خلق با بهره باشد شخص بشری تمثل کردید
 نزد او کم و استقام را که از آن نمود و حضرت عیسی که نه ساعت از روز حاصل شد و تولید یافت هر روزی با سعی و زور
 برابر با سعی و بدانکه حکما متفق اند بر آنکه قوه عاقله در منی مرد است و قوه منفعه در منی زن مانند انفع و لبس بعضی اطلاق میکنند
 که در منی مرد هم قوه عاقله و هم منفعه است و در منی زن نیز هر دو قوه است تا آنکه نامی منی مرد تواند جز جنین شد منی زن
 تواند آنرا منفعه کرد و ایند در کس جنین حاصل گشت و تفصیل نیست، الله تعالی و خلقت جنین مذکور خواهد شد و اما تشنج
 رحم و کیفیت خلقت جنین رحم نفع را و کراه محبتین و سیم که بغایر یکدیگر دان نامند و جمیع آن ارحام آمده جسمی است همچنان
 مشابه بعضی در منی و بعضی در شکل منتج از الیاف عصبی و مؤلف از اجصابه شرایین و آورده و عضلات و غلظت
 عصبی هر یک برای فایده مذکوره در اعصابی مفرد و موضوع آن باین باشد و عا سقیمت و زیر ناست و آنرا ضعیفی است که
 منشی گشته تا بفرج و طول غش آن مختلف باشد بعضی اضعیفتر بعد از تشنج است و بعضی زیاد و ثبات
 دو از ده انکشت و بعضی از منی و بعضی با وسیع مانند صغیر و کبر و باریکی و سطرعی قعیب و در پنج غش آن از برون و داخل اتصال
 یافته برای جمیع و ذخیره منی زن در آن و منفه آن ضعیف است و لهذا ایشان را دیر انزال میشود و پکت و فیه بسیار غشیه و بلکه
 اندک اندک و بدفعات از کرا جماع بدان سبب ضعف ایشان را عارض نمیکرد و بخلاف مردان که منفه او عیان و وسیع است
 و پکت و فیه منی بسیار میزد و در بدان سبب ایشان را ضعف طاری نمیکرد و در اندرون آن دو زاریده است که آنرا قرفه
 ارحم نامند و در وقت مباشرت با وجود آنکه در آن منین منقبض نمیکرد و در جرحه نموزده محسوس میکرد و خصوص منکام حمل که نم آن
 ضعیف باشد و طول رحم قریب ناف است تا آخر منفه فرج با غش آن و غش آن هر چند محبت طبع غرضی اللحم شپه نصبر و فیه منای

اما باطن آن نرم و لطیف است و آسیمی بقصیب نرسد و مانع دخول نباشد و باعث التذاذر گردد و نیز باعث التذاذر و خطره و با
هم توافقی آلتین است و صغرو کبر و توافقی آنرا لئین نیز زیرا که هم رحم را احساس بسیار است و از استحکاک سرخسغه بداج خطه
لذت بسیاری باید و فقر رحم جاذب و مشتاق و صول می است بدان و در صورتی که استحکاک بسیار باید و توافقی آنرا لئین
نمود لذت تمام می باید و علت انقباض جنین نیز این است و در صورتی که قصیب کوتاه و باریک و غنی رحم که نبر لک غلاف و حکم
قصیب متقلب و در طولانی و وسیع باشد و علاوه آن مرد سرخسغه لائین مطلقا حفظ و لذت نگیرد مستغرق در آزار آن
و یا اگر بالعکس قصیب طولانی و سطر غنی رحم کوتاه و تنگ زن از جماعت ادبیت تمام باید و در زنان آزار آن باشد و یا اگر هم
مملو از طوبات باشد در وقت مقاربت رطوبت بسیاری از آن منقطع گردد که مرد در وی خطه گردد و نیز غنی رحم غنی النسیج و با
شکلی مخلوشت برای آنکه تطویل و تغییر و بعضی ضیق گردد و بعضی بسط بران هنگام بول و مقاربت و وضع حمل آسان بود
و آسیمی به آن نرسد و هم رحم بعضی باریک و بعضی بسیار است و هم آن همیشه بسته باشد خصوص منکام حمل که اگر خواهند
میل باریکی در آن داخل نمایند سبب کمال انقباض بستیکی بدشواری دخول گردد و اما در حالت جماع سبب کمال التذاذر و شایسته
و من خود را بکشتاید و منی را جذب و طبع نماید زیرا که بالطبع شایسته جذب و طبع است بجای که سبب منی آن بدون دخول و ایلاج که
انزال واقع شود آنرا جذب نماید چنانچه فعل است که شخصی جاریه را در صغرسن پیش از بلوغ فرج او را دفع نمود و بعد الیام حرام
از آن منفذ بسیار باریکی بمقدار آنکه خضری بدشواری در آن داخل گردد و مانند قلمه صلب مانند کف دست و در هم کشیده کرد و
و بعد طبع و حیوان قوه بهیمی جلی شود بهری افتاد و منی در آن هر چند خواست که دخول نماید ممکن نشد و قوه و شکام مسک
طهران او را انزال شده و منی را جذب نموده حامله کرد و چون زاده شد و قریب صبح حمل اهل او شکوشتند و آخر الامر در شکام
ولادت ایشان بر آن قرار گرفت که موضع منته را چاک نمایند و لایق بهر رسید و آنرا شکاف صلبی تولید یافت و لیکن
خراشی بر سر طفل بهر رسیده بود و طفل مادرش هر دو سالم ماند و نقل معجزه حجاب لایت تاب امیر المؤمنین صلوات الله
علیه مشهور است که جاریه شوهری را که بکر حامله کردید و او را متمم نرمانوده و نیز خلیفه خانه بردند و در زمانه که او خاصه خلافت
بود و حکم بر جمیع نمود اتفاقا در این راه به آنحضرت صلوات الله علیه برخوردند و با هم را بر بعضی متحدس رسانیدند آنحضرت آنها را
برگردانید و مسجد آوردند و از راه معجزه فرمودند که این بکر است و زاینه نیست مردی با زن خود جماعت نموده و آن زن
گرمی و زودی این مساحت نموده و منی از رحم او بر جمیع این انتقال یافته و منجمد گشته حامله شده است چنانچه تحقیق نمودند و چنین
بود و معجزه دیگر آنکه زنه با شوهر خود مقاربت نموده و بدان زودی و گرمی حکام رفته و بر زمین حمام گشته سبب کمی و رطوبت
آن گستره خایه و منی از فرج آن برآمده و بر زمین حمام ریخته و از آنجا آن زن برخواست و الغور این زن را به شوهر آورد و آن

نشست آن می در فرج این منجذب گردید و عامل شد بدستور پیش خلع ثانی بر مذاب و حکم زنار و حرم و نمود با آنحضرت سلوات
 العزیز ملاقات نمود و آنحضرت با بجا حواصیل را مفصل بیان فرمودند و اندک اندک از برای تشدید و تأیید سخن مذکور این ستر
 نقل کافی است و بر فرم حق رحم که در آن فرج است شطابا، بار یک عصی افشاده شپش نشاند و در وسط آن منقبذ با یکی بر
 اخراج بول است و هر چند بتبذیر بزرگتر شود اندک وسیع تر گردد و خصوص که طبعی مزاج رطوبی باشد و بجا است عبارت آنست
 و پاره شدن آن عبارت از انقباض و رفع بجا است و نفس حرم غیر از نشانه است و وسیع القعر و طول آن نیز بانداز حق
 آنست و حرم نامالغ از نشانه که مکتوب باشد و نیز در طبع و دیدن جنین برابر آن میکرد و حکام حمل بزرگتر از آن و هر مقدار که جنین
 بزرگتر گردد و آن نیز بزرگتر شود و بعد از وضع حمل آن نیز کوچک گردد و بعد از اول و از کثرت حمل وضع وسیع گردد و حق آن کثرت
 مجامعت و مدت رطوبت و مزاج عورات طویل و معریض کشاده گردد و نقل آن شک در حدیث است که روزی
 در حضور جناب عبدس بنوی صلی الله علیه و آله مذکور وضع حمل شد آنجناب هم فرمودند جناب عبدس اللهی و ملک غیر نشسته
 در آنوقت یک ملکی وسیع میکرد و اندک بعد حرم را بعدی که جنین برمی آید و ملکی دیگر بعد از آن شک میکرد و اندک بعد از آنکه
 از صحابه برخواست و بعد از مقدس رسانید که ملک دویم در خانه من نیامده آنجناب تبسمی فرمود و فرمودند **خود را بفرست**
 هر وقت آن صحابه باز و خود و مقامت می نمود و آنرا قریب بجا است می یافت و حرم و جوهر حرم همست است و محل بسیار
 و آنرا است چنانکه از نقل جنین ایضا نیاید و همچنین خون جنین را بر آن نیز و حرم آنرا و طبقه است یک طبقه ظاهر و
 و یک طبقه باطنی و آن را کباب بسیاری دارد و در محل اتصال که گاهی مذکور و در حرم آن پستیها و کوهها است که
 آنها را فقرات الرحم نامند و جنین را این فقرات برمی آید و غش و محمل جنین بهین فقرات مربوط باشد و خدا آنجناب را این وضع
 بر سر او اسطفاست آن در باطن آن حمل است تا آنکه نقطه و جنین را در حال اتصالی متشکل خوب ضبط و حفظ نماید و نگذارد که
 بطعنه و منزع گردد و نیز در طبقه زیر نوره و خانه است یکی کباب من و دیگری کباب بسیار اما در جنین آن هر دو یکی است
 و گفته اند تعدد خانه های حرم شماره پستان حیران میباشد چون انسان دو پستان دارد بطون رحم آن دو است و اکثر یک یک
 می آورد و بندرت دو و همچنین گاو و آمو و گوسفند و اسب شتر و فیل که از یک یک زیاد می آورند مگر گوسفند که بندرت دو می آورد
 و اما بز و جود دو پستان داشتن سه چهار و پنج یکی می آورد و مخصوص در ملک مذهب و کماله و اما که بر دهن و شکم بعد پستانها
 خود یکی می آورند و اندک اندک در دهن و در دهن دو پستان و دهن غسانها هم آن نیز زیاد باشد و اما که در دهن
 زیاد از یک یک که چون باید بسبب تکثیر از آنرا در دهن و در دهن بعد نقطه و استقامت امر یک در بعضی موضع غنای جنین یک
 شده که بندرت بعضی زنان در یک حمل یک یا دو یا زیاد آورند و تا چهل گشته اند و لیکن زیاد از و نیز چندین گشته

و صاحب کل نوشته که دیدم زن را که سه طفل زائید و پسر و یک دختر نوشته که شنیدم از شخصی که گفت زن چهار فرزند زائید و پسر و دو دختر و گمان نموده اند قومی که زن پنج طفل زائید و یک طفل و در چهار سال بیست طفل زائید و هشت زن زاده ماند و این ممکن است لیکن بنفیدیم و در اجاسکان آن نیست که در رحم چهار موضع شنبه یکبار نفوذ و نفوذ است در مواضع افواه عرویه که جاری کرد از آن خولط بسوی رحم و نیز نوشته که شنیدم زن در ماه هفتم طفل زائید و در ماه نهم طفل دیگر و گمان نموده اند بعضی که سبب این است که بعد از انعقاد حمل اول بدو ماه مردی یکبار با او جماعت نموده و در بطن دیگر رحم آن انعقاد یافته و در اصطلاح سبب آن که زن آهسته بعد از یکسال زائید قطع لحمی و عصبی از دماغ آمده و بعضی آن اتصال یافته برای افاده جسم و حرکت آن زیرا که حسن و کرم تمام اعصاب را متصلی دارد و نیز از قلب شریانه بسوی آن آمده برای افاده حیات و حرارت و طوبت غیری بدان و اگر که از بروز جدا اتصال خون بدان جهت تغذیه و تمیزه بدل با تحمل آن جنین اند فاع دم فاسد بحین نفاس و بد آنکه در طبقه باطنی آن طوفان است و بعضی در وسط آن طوفان برآمد که شنبه بالیه و بران برآمد که زواید چند واقع است مانند دانه بوسه حرم از همین عصب طوفان است و برآمد که در وسط طوفان محاذی ناف در محل اتصال رباطی و عرویه است که از ناف زن بدان آمده و نیز عصبی که از دماغ آمده و بدان پوسته برای افاده حس آن شوکت است این دماغ بواسطه این عصب که نسبت که بفهم آن اتصال یافته و عصبی اعرف که بدی بینجا اتصال یافته برای انصباب طمش و تغذیه جنین و طبقه طهری خارجی آن مانند غلاف است که یک یک تجویف پیش نهارد و بر طبقه باطنی محیط و شستگشته شطای عصبی را باطیات قویه باطراف از پشت و جلو و ناف و بطن و مثانه اتصال یافته و باید دانست که اکنون جنین در رحم بعد معرفت امور مذکوره بدین نحو است که چون در رحم صحیح و نفی و منی مرد و زن قابلیت صلاحیت نگویند داشته باشند یعنی رسو استراجات و انحرافات کوری و اناثه و از انماجات و اردات خارجی و مروجیات بدنه و نفثه که مروجیات از لای آنست محاله باشند و هر دو با هم دفعه واحده منزل شوند و آن مرد و منی در هم آمیخته گردند و با اثر الحاقی المصطحل شانه از قوه عاقله که در منی مرد و قوه منعقد که در منی زن است با اختلاف افواه که میانه بین ملک و اطباء است که هر دو ستانید و با اصل و غلبه از منی مرد است یا از زن اصح اقوال آنست که نقطه مرد اصل و منبر از نفوذ و مایه و نقطه زن منبر از شیر است و قوه عاقله در آن منعقد و درین که بر رسیدن آن برین منعقد و متبیین میگردد و علین و تقصی در آن بهم میرسد و مانند کف میگرد و قوه تمیزه و مصور و اذن خالق مل شاندر آن تاثیر و تصرف بیناید و در آن چهار نقطه ظاهر میگردد و یکی در محل قلب و دوم در محل دماغ سیم در محل که چهارم در محل ناف و از این نقطه مانند جبال برآمده مجموع آن نقطه محتوی میگردد جهت محافظت حرارت غریزی و حیانت اعضا کما فی غنیه نقطه قلب در وسط است و در آن روح حیوانه نفوذ و طبعی که با منی آمده است مستقر و گمان مانند برزخ است که در آن شمع و کل و قوه العاقله مندرج است و از آن شش محلی است بمن برشته که دماغ باشد و نقطه دماغ شده در بعضی شش آن نقطه و از آن

و خلقت و خرمی از چهل روز تا پنجاه روز نیکه و روزی نیز زیاده و نقصان تمام می آید و آنچه در تعیین مدت حالات که یافت تعریفی
 اکثری است نه کلی حقیقی چه گاهی بعضی در و بر پیش آید و بعضی پس و گفته اند که جنس چون بعد از چهل روز تولد یابد و بر و شبیه
 آنرا شکافه در آب سرد اندازند تا هر نمایان بیکرند و در آن اعضا و صغیره در کمال صغرا از همه بیکر تمیز و آنچه در هر مدت که خلقت آن
 تمام میشود در و چندان حرکت در آن ظاهر گردد و تولد یابد اگر تمام خلقت آن درسی روز که یکماه است در شش روز که دو ماه است
 حرکت یابد و در یکصد و شصت و روز که شش ماه است اقل مدت حمل میشود و تولد یابد و اگر درسی و پنجاه روز تا تمام رسد و در شش
 روز حرکت نماید و در هفت ماه تولد یابد و اگر در چهل و پنجاه روز تا تمام رسد در نود و روز حرکت آید و در نه ماه تولد یابد و اگر در پنجاه و
 با تمام رسد و در نود و حرکت آید و در ده ماه تولد یابد و اگر یکصد و روزی ازین ایام نماند کوره در در آب و ماهها زیاده و کم با تمام رسد
 همچنین تولد آن نیز زیاده و کم کرده از شش ماه کوره در و در احادیث وارد است که غیر از یحیی بن زکریا و حسین بن علی بن ابی طالب
 صلوات الله علیهما شش ماه متولد شده که مانده باشد و اگر شده مانده ولیکن در احکام شرعی جای که شبیه واقع شود بطریق آیه
 کریمه و جمله و فصله ثلثون شهرا شش ماه را مضاعف حکم میدارند که مدت اقل حمل شش ماه است و اکثر آنرا نه ماه و مدت مضاعف
 را دو سال و یکسال و نه ماه نیز نهایت مدت حمل را ده ماه و چند یوم زیاده و نیز گفته اند که ازین زیاده بپایانند چند بحسب مراتب
 یکسال و شش ماه و دو سال و چهار سال نیز گفته اند چنانکه شهر است که ضحاک در دو سال متولد شده و حمزه بن عبد المطلب
 از عرب بود چهار سال و در شکم مادر ماند و از جنبت او را اسمی بهم گردانیدند یعنی پر شده از مادر متولد گردید و شیخ الرضی در
 مقاله نهم از کتاب شفا نقل کرده که ششیم از شخصی که دوازده بر قول او داشتیم که متولد گردید از زن بعد از سال چهارم حمل
 مولودی که دندانهای او ظاهر شده بود ولیکن چون اینها اجزا و کلمات اعتدالی بر آنها نیست و الله در کمال معده دم است
 اعتماد بر ده ماه و چند روز است که نهایت مدت حمل معتبر است و جمعی از عارفان نیز ازین قبیل گفته اند بطول سبیل که در است
 بر کس و اکثر خود داده اند و ماضی ندارد و باید دانست که یک سرفه چهارم یعنی نقطه جبهه مذکور محیط بر نقطه دیگر که موضع است
 جنین است از آن شبیه برود و چیزی رسته یک سر آن پوسته بدان یک سر دیگر آن بقعه معتبر هم سطوح شکل که محاذی
 ناف آن در وسط است پوسته است از قبیل ریشیه نباتات برای استحکام و جذب غذا بدان علاقه مستحکم گردد و چون
 آن موضع ناف آن پوسته است حیض منقطع گردد از لطیف آن غذا بچین شود و فصول و کثیفه آن بر خارج جنین
 بر اطراف غشای رسته محوی بر آن گردد و آن غشا را شبیه نامند و تدریج اندک مصفی گردد و آن علاقه از اندرون شبیه که
 یک طرف آن ناف جنین متصل است نیز تدریجاً به خط لایه شبیه بروده باریکی گشته بدو آن طفل هیچ خوردن تا ناف آن نمایان نگردد
 آن است که بر آن حرکت دشوار نباشد و نیز مغز که مری و معده باشد برای مصم و دفع غذا آچنین تا اندک در آن تدریج مصم و دفعی

در چهل روز تا تمام رسد و در شش روز حرکت نماید و در پنجاه روز تا تمام رسد و در نود و روز حرکت آید و در ده ماه تولد یابد و اگر در چهل و پنجاه روز تا تمام رسد و در نود و حرکت آید و در ده ماه تولد یابد و اگر یکصد و روزی ازین ایام نماند کوره در در آب و ماهها زیاده و کم با تمام رسد

و تصدیق یافته از راه ناف که بر چنین برسد و غذا آن شود و چون چنین بزرگتر شود و طفل به سرساند و طلب غذا از پاره نماید و عارضه یقین
رحم طوقه درین شبیه و محل وصل این بدان بهر سبب برای استحکام و جذب غذا از انوا عروقه که بطریق رحم پیوسته اند و نیز
از اطراف رحم برای استحکام و انقباض حرکت مطلق ننوائد نمود بر رحم اتصال یافته شطایا و رباطات باریک و بیان یکبار الحاق
الگو چون بنی مرد با منی زنان در رحم آمیخته و استقرایافته اند و چون چند روز بران بگذشت و شبکی یافت
و غشاء رفیقیتی بر آن ظاهر گردید و مانند غشاء که بر غریب هر یک و چون مواجی شبکی بآن برسد از آن مصلقه مانند و چون مانند غشوی
گرد و مصلقه مانند و چون شکل اعضا در آن ظاهر گردد و مرتبه جدیت آن با تمام رسیده و مرتبه جدیت آن ظاهر گردد و از انقباض
فیاض محل و غرض حیوانه بران فایز گردد و حیوان مصعب جوده گردد و دو طلاق چنین بر جالات بعد آن مجاز بود و تحقیق به آنکه
مولود در هشتادمین ماه مذکور سبب عدم ماندن آن محل و اطباء و مخمین احوال است از آنکه آنچه اقربا بصورت است مذکور میگردد
بقول حکما و اطباء این است که چون در ماه هفتم خلقت مولود با تمام رسد و قوت دران بدید آید و تیره خروج از رحم رسیدن نیم
خارج بدان حرکت و اضطراب نماید و بدن خالص غرض از قطع علایق و خرق غشیه نماید و بر آید و دردی که در شکم وضع محل
آن در رحم نمی آید و در جانب پشت و پهلو و متصل ناف و غیره سبب قطع علایق و جدا شدن شطایا است و حرکت انقلاب آن
زیرا که هیئت معلوس چنین در رحم بر سر پاشیده و از انوا دراز شکم پشپاشیده و دستار به پهلوی کف دستار خرب راه بر
انکه معلوس و روده مانند چرمی که متصل ناف آن گشته از میان هر دو پای آن برآمده بدوران هیچ خورد و شبیه رحم
سرویکر آن پیوسته و جلایا و هیئت اندک گردی است و درین فرجه و جاذبه غایب است و سران بطرف بالا و روی آن
بطرف پشت تا در برای حفظ و حمایت آن که استیسی بدان رسد و پای آن بپایین و در انقلاب بکون میگرد و سران بپایین
و پای آن بالا میرود و برای سهولت وضع و آنکه استیسی بآن و مادر آن برسد و اگر قوت صحت مزاج آن باین مرتبه نیست
نیفتد اندک خرق غشیه در اطراف نماید و بر آید بلکه از آن حرکت و اضطراب ضعیفی بدان طاری گردد و در نوجوان شود و اکثر است که
در شکم مادر میرود و اگر ضعف و الم بسیار بآن رسیده و هنوز بحد کمال تمام نرسیده و خرق غشیه در اطراف نموده از جایی خود
حرکت نموده و سببی از اسباب تقویت باید تا ماه هشتم بماند و در ماه هشتم اندک قوت یافته برای خروج حرکت و اضطراب
نمایند ضعف و الم و حرکت این حرکت معلوم و ضعف غشیه کیست بگفته میرود و در ماه نهم بعد از تولد و اگر در ماه هشتم
حرکت و اضطراب نگردد تا ماه نهم بماند آن هنگام صحت و قوت تمام یافته و بطرف راست و غشیه را شکافه صمغ سبک الم
و قوی الحال با مرآت نقاله الحی القیوم بر می آید و میرسد و اما مخمین بشمار مولود را که بکوبه بسیار مضروب بیدارند و یکبار
بکوبی خاص ماه اول را نسبت بر محل سید مندی ابتدا از زصل که اول علویات است حساب میکنند و فلک آن متصل

ثوابت و مکان اجرام تیره شفاف و جواهر شریف و صفت قوای روحانیه و معدن نفوس قدسیه و ستاره قرار و اجزای خیره نامند و
 مبدا قوای عقلیه و منزه کلام ملائکه علامه منکره و محل نزول وحی و تأیید فیوض برکات و مادام که ماه تمام کسی روز باشد در بند پر
 تربت آنست و مستوله بران قوای روحانیه آن و چون مزاج آن سرد و خشک است که مزاج موست در روحانیه را لبان شمع
 غر اریل ملک الموت و قاضی ارواح نامند و همچنین آنرا کس که میرساند لفظه در آن بر تبه جادیت و انجاء باشد و چون
 ماه دویم رسید تبه پر شتری درمی آید که فلک آن زیر فلک رطل و پوسته بد است و مستوله میکرد بران قوای روحانیه آن
 که لبان شمع میکایل و مالک از راق نامند و همچنین بعد ابر میرساند و مزاج آن گرم و تر مناسب مزاج روح است و بقیه
 کرمی آن حرکت نشود و غار می آید مانند حرکت اختلاف در ارتعاش و منصفه میکرد و بران نفس ناطقه فایض میکرد و با قوای سمیه
 مستعلقه بدان و ضم و فایض و نشو و نما در آن ظاهر میشود تا تمام ماه دویم و چون ماه سیم داخل شود تبه پر سرخ که فلک آن زیر
 فلک مشتری و پوسته بد است درمی آید و مستوله میکرد بران قوای روحانیه مزاج که لبان شمع اسرافیل و فایض صورتانند
 همچنین بخش اصغر داند و مزاج آن گرم و خشک است لکن سبب تاثیر کرمی خشکی آن زیاد میکند و حرکت اختلافی در ارتعاشی
 آن و سرخ میکرد و دوایم از عالمی که میکرد و تغذیه و تبه زیاد می آید و فایض حج و روح حیات در آن میدهند و در او احوال
 ماه اگر تا خلقت آن در یک ماه شده باشد و چون داخل شود و ماه چهارم تبه پر سرخ که سرخ کواکب و فلک افلاک و فلفل عالم
 و روح آن و در بر و مرتبه کلمات باذن الله عزوجل و صلیف او و از جمله علم آیات و سبحانه است و علم جسم درمی آید و
 مستوله میکرد بران قوای روحانیه آن که لبان شمع جبرئیل و حامل وحی و تفسیر و الهام نامند و همچنین بعد میگردانند
 و فایض میکرد و در بر و روح حیات باذن الله تعالی و این حکام کمال اختلاط و امتزاج و اعتدال می یابند از کان را بر تبه که سبب
 مزاج معتدل و حد و صورت بشری و خلقت انسان و فرق کوری و انانیت در آن تا تمام ماه چهارم ظاهر میکرد و چون ماه پنجم رسید
 تبه پر زهره که بعد اصغر نامند و در تدریج غلبه و تصاد و بر روی بیت الولد است درمی آید و مستوله میکرد بران قوای روحانیه
 آن و دست تمام خلقت است کمال بنیه و ظهور کل اعضا و اعضاء که کواکب و فلک ناطقه و فلک افلاک و فلفل عالم و در آن
 و لیکن جنبه در بر و حال باشد و مجموع و منقسم و منقبض و کواکب که سبب شده است سبب کواکب که یافت تا تمام آن ماه و چون
 ششم در رسید تبه عطارد که زیر فلک زهره و متصل بد است درمی آید و مستوله میکرد بران قوای روحانیه آن و حرکت درمی آید
 در جسم و پاشنه ای پای خود را بر آن میزند و میباید و دستهای خود را میکشد و جوارح خود را منبسط میسازد و اضطرار بیناید برای
 برآمدن و در بر خود را می کشاید و لبها را حرکت میدهد و تنفس مینماید از تریابی بینی و زبان را در دهان خود میکرد و اندک حرکت مینماید
 گاه سکن میکرد و در ناله خواب میکند و ناله پیدا باشد تا تمام ناله را برانجامد باشد و چون ماه هفتم در آید تبه پر زهره که آخرین

که اکسب جسته تیاره و اقرب غذا است و نیز از جو آفات الهی خلیقه است در تهر عالم در می آید و ستره یک در بر آن
 قوای روحانی آن و تمام می شود مقدار افاضات آن و ستره محسوس میگرداند و حاصل آن قوای یک در حرکات آن و طبع حرکت
 بینمایند برای مثل خروج خود پس از انعام و الحالی یافته و مقدار شده از مالتی او چنانکه شش خروج آن و اگر معین شسته زندگانه و رزق را
 می مانند زیرا که در خارج قهر طوبی است که نسبت بحیات دارد و بدین طریقت و اما راه ششم اگر تولد یا پذیرند مگر بغیر آن با مجامع
 ذکر یافت و چون در آید ششم باز بدین اصل از سر نو در آید و ستره که در بر آن قوای روحانی آن و عارض کرد و در آن ثقل و کون
 و غلبه نماید بر آن خواب و تفت حرکت بر سبب آن پس اگر در دنیا تولد یا پذیرند آلا در آید از آن که غایت نیست و چون ماه نهم در آید باز
 بر حسب ششمی که سوداگر و غافل و حرکت در آید و ستره که در بر قوای روحانی آن و محسوس که در خارج آن قوای شود و احوال
 قوای آن و ظاهر کرد و احوال نفس حیوانه در آن پس چون تولد یا پذیرند در ماه با ماله تعالی زنده میماند و در غایت قهر و ستره که
 مرتبه او ششم است بطریقت حیوانه و خواصی که ذکر یافت و اما اگر چون طبع در حالت حمل غنیمت بدست میگرداند و قسمی بر جرم می آید
 تغذیه و تیزه جنین لطیف ها از آن دردی کشیف فضول آن قدری صرف غنیمت و از طریق میگرداند و تیزه میماند در جرم که با طبع در شکام
 ولادت برای سهولت وضع دفع کرد و تیزه بعد از آن بغض دفع کرد و اگر همه دفع کرد و چیزی نماند باعث حدوث استراحت جرم
 کرد و اکثر امراض جرم از اینجا است و ششم در دم جنین پستان آید و استحاله بشیر یا بد و جفت و اما در کرد و برای تغذیه و تیزه آن بعد از
 ولادت زیرا که هیچ غذای مگر از پستان مناسب نیست و طبع در آمدن شیر از پستان با حرکت جنین مقدار مناسبه صورت در جرم
 اول حمل و در دم آن بعد از آن که تقدیم و تاخیری باید و باید دانست که جنین بکشد و غشاحه کرده و کمی و شیر و تغذیه و آن به
 نامند و این غشاحه و طبعه مصلح بر پوسته جرم بطریقت که در وسط جوف است برای جذب غذا از فوهات آن چنانچه ذکر یافت
 و از وسط آن شیر برود و چیزی در آن رسته و از پشت جنین برآمده و خورد و مگر آن نبات آن پوسته برای رسیدن غذا
 یکبار آن چنانچه آن ذکر یافت و در وقت زوار آن مجموع و تیزه شده و قلب او رفته و با آنکه از قلب او و شعبه آمده و در شیرین
 و خشک شسته و عروق سو او آن مجموع و تیزه شده و یکبار او رفته و دیگری بر آید او و با یکدیگر غشاحه و در دم سیمی قلب است و
 بلعافی نیز خوبتر است که بلعاف و دعا و طریقت است طولانی شکل آمده شده از برای نخستین بول جنین در آن و از شش جنین
 ناف آن و از ناف آن آب غشاحه است تا آنکه جرم و شیر نیز زود رسیدن جنین نیز زود باعث شیر و از الموم و آنرا نکند
 زیرا که بول جنین با دم که در جرم است از راه مثانه و نبات او می آید و از آن قمر که در غشاحه میریزد و غذا اعیل او بسیار است
 و عضله بر آن محیط باشد و خروج بول از راه از مجرای اعیل غشاحه اندر آید بخلاف راه ناف که به اراده با طبع بول از آن بر آید
 و بعد از ولادت بزودی قابل باید آن عضله را جدا نماید و چون غذا جنین بسیار قوی لطیف غشاحه است فضول بسیاری

از آن باقی نمی ماند که بر از کرد و برای آن و عارضه باشد ملاحظه بکنید بول و قدری معرق دفع میکرد و بعد از آن مغذی بر آن بسیار شک
 میباشد فایده نیز باید همان وقت با شکست کوچک که بر غن مجرب بخورده باشد جلالت کشا کرده اند و انکشت را بگردانده و همچنین
 مثل آن بسیار شک میباشد از آن نیز باید که سیاط نام کشا کرده اند همان بخور غشا سیموم همی باغش است انکه سیاط غن و غن
 میباشد و بشا بطرفه و کویه است برای ریختن عرق جنین در آن برای انکه چون غذا آید آن بسیار رقیق میباشد لطیف است فصول آن
 ببول و عرق من دفع میکرد و برای بول آن غشا دویم است چنانچه ذکر یافت و برای عرق آن انکشت او و غن فصول آن که در مجرای
 باشد و من دفع نکرد و بعد از تولد هر وقت طبعیت مدبره بدین در آن اجتماعی و استعدای باید و عضوی و کلاه خاص و باید و جمیع بدن
 بعنوان غارش و جرب به نور و جوششها و دمای و شراجات و یا جذری که آید مانند جمیع اعضا و غیره در آن غلیظه داده و بر
 سپیل بجران دفع نماید و بدن را از آن نفی و صاف کرده اند و بدانکه آن غشا سیموم چون ملاصق بدن جنین است لهذا از غشا
 نرم تر و رقیق تر است تا اوست سبد جنین بر سبب غن و فایده ریختن عرق و طو بات در آن غشا سبکی جنین است ثقیل بودن
 و نور سبب آوردن بر رحم نزد و شکام و ولادت شکاف شدن و ریختن است در رحم و معین بر از رلاق ارماء و رحم بودن و از خارج جنین
 است سهولت زیرا که سبب باندن عرق در آن مدته از وقتی هم میرسد و همچنین بول آن در آن غش و در آن غش و در آن غش جنین
 رحم به نفس مادر است از منافذ شریان و همچنین تغذیه آن باعتبار اتصال شریان و ورید مادران بدانکه یکی از فوائد اقل
 آن هر دو است بدان علاوه آنچه ذکر یافت اما سبب ذکرورت و انوشت و علامات هر یک باید دانست که اکثر کتون جنین
 ذکر میباشد در جانب ایمن رحم مادر و حرکت آن ظاهر میگردد و در انجانب اکثر کتون جنین انی در جانب ایسر رحم مادر و حرکت
 آن نیز در انجانب ظاهر میگردد و سبب این است که ذکر محتاج بحرارت زیاد از انی است و جانب ایمن سبب محاربت میگردد
 از ایسر است خصیینه که اخراج می یابد از ان می بسوی رحم نیز بدان سبب که رحم تر و مزاج می در آن خصیینه نیز گرم تر و خشکتر از خصیینه
 جانب ایسر است بخلاف انی که محتاج است که باشد مزاج آن بارد و طبع خصیینه جانب ایسر و باجودت طحال بارد میباشد و
 مزاج آن نیز بارد و مقرر است که هرگاه منی حار پس غلیظه باشد از ان جنین ذکر کتون می یابد و هرگاه بارد و طبع رقیق باشد از ان
 جنین بانی تولید خواهد یافت و از جمله علامات که دلالت مینماید بر آنکه زن حامله پسر است آنست که رنگ روی آن زن نیکو و بارانی
 و حرکات آن خفیف و پستان است آن نیز گرمتر و مله منی که سر آن نیز گرمتر و رقیق است راست او قویتر و غلیظ تر و نرم تر و
 سرخ تر و متلی تر میباشد و علامات حمل بانی اکثر بخلاف علامات حمل مذکور است و نیز هرگاه منی مرد پشتر و قویتر باشد
 مولود پشتر و پدید میگردد و اگر از زن پشتر و قویتر باشد پشتره مادر و تحیل مرد وزن را در معین محاربت و دخل تمام است
 در آن و لهذا وارد شده است و شرح شریف که در آن معین استغاده از شیطان جویند و بسم الله الرحمن الرحیم گویند

بزرگ آتی و عا شمول باشند با مرید و نگاه بفرج زن بکنند و غیر اینها از علامات شرایط که هست، الرقاع را در میانها نگه
 نواهند و در وقت نفاذ از نفاس بگویند دست و پیر و زو از انانسی و پیر و زو است در اکثر این بود و بان مجلی از علقه چنین تبصیر
 بر سر الرقاعه که از انوعان است هر سه تخریر یافته و انشا، الرقاع بشرط حیات تو فی آن و سبانه و ایداد عاصان و رکاه او
 در میان اراضی مختصه نیز بان خواهد یافت و کس سیوم را از اجزاء نظری در بان احوال بدن بنان و کسب
 و علامات اله بر آنها در ضمن چهار فصل فصول اول از رکن سیوم در بان صحت و مرض و آنکه احوال جمیع حال است حال
 در اصطلاح عام هر امر عارضی را نامند که زایل گردد و اصطلاح خاص اهل بنا بر رای جالبینوس بر سه امر اطلاق نموده اند یکی بر صحت دوم
 بر مرض سیوم بر حالت توسط میان آن هر دو که تعریف صحت بر آن تمام و نه تعریف مرض بر آن تمام و صدق آید صحت آنکه
 قابل میان صحت و مرض نزد او قابل تضاد است که هر دو امر وجودیند و واسطه میان آن هر دو متعین است اما شیخ الرکن
 علقان بر دو امر بنیاد یکی بر صحت و دیگری بر مرض و حالت و واسطه را قابل نیست زیرا که قابل میان هر دو را قابل عدم و ملکه
 سید انیکی وجودی و دیگری عدمی و عالی از نفی و اثبات نیست و واسطه میان اینها نیست نه و اما هم فخر از انکه گفته اند میان
 رای جالبینوس و شیخ الرکن نیست زیرا که در وقت مرض و امراض یکدیگر عدمی عدمی که پیاپی است برای افعال فاعل بلکه
 فاعل سلیم از صاحب آن بدانست صادر نکند و دوم وجودی و اول مبدأ افعال مؤثر پس اگر اول امری که سید پیاپی
 قابل میان آن عدم و ملکه اگر دیگر امری نامند قابل تضاد خواهد بود و بالجملة اگر اراده نماید از مرض سالم نبودن افعال
 و یا سالم نبودن امری که موجب سلامت آنها است پیاپی مرض عدم صحت برای آنکه بعضی از حکما و اوایل گردانیده اند صحت
 را عبارت از سلامت افعال اما شیخ گردانیده صحت را عبارت از سلامت افعال و اگر گردانیده شود مرض را عبارت
 از تنقصی خلل افعال باشد خواهد بود مرض ضد صحت و اما صحت بدانکه تقدیم صحت بر مرض بجهت آنست که امر وجودی و دائمی
 و فضیلت و واسطه بحسب کالات و سعادت و تنویر و اضواء است که خلقت انسان برای آن شده است و آن میثقی
 است بدنه که صادر کرد و از رکن آن تمامی افعال آن بر مجرای طبیعی صحیح پس افعال از خلل نقصان و مرض میثقی
 است بدنه ضد مخالف میثقی صحت خارج از مجرای طبیعی که با آن بر سه افعال صادره از بدن را بدانند بواسطه اثر
 دیگر ضرر و عدم که بر مجرای طبیعی غیر خالص از آفات صادر نکند و دو حالت واسطه بنا بر رای جالبینوس میثقی است که جمیع
 افعال صادره از رکن آن صحیح سلیم باشد و نه جمیع آنها سقیم و محل معنی لغوی و این باعتبار ارتفاع و نبودن هر دو در غایت
 است مانند حال شنج و اطفال و ناقصین جهت بر انحطاط و نقصان و حرارت غریزه و غیره نبودن آن تحت بطوب
 غریبه با وجود بقا اعضا و مزاج کمال خرد و اما اطفال باعتبار ضعف اعضا و قوی و انفعال حرارت غریزه و غیره نیز

و ناقص باعتبار ضعف قوی و ارواح و لاغری اصحاب سبب تقاضات با مرض خصوم که مدتها شیده باشد که این مرتبه بمریت
فاصله نرسیده و ضرر در افعال ایشان محسوس میگردد خواه خود علیل احساس نماید و یا دیگری زیرا که مراد از احساس اعم است
تا نقصی ارد که در مانند قولنج و سکه و یا باعتبار رجوع اجتماع مرد و با هم است در یک وقت و یا در دو عضو مانند اعلمی چشم
آن مریض است و سایر اعضای آن سلیم و یا در عضو واحد یا در دو جنس متا بعد مانند صحیح المزاج مریض اکثر کتب یاد دارد و
جنس متقارب بیکدیگر باشند داخل تحت جنس ترکیب مانند صحیح الخلقه مریض المقدار و یا تحت جنس مزاج مانند صحیح کفایتین
فاصلتین که حرارت برودت باشند مریض در غفلتین که رطوبت و یسوست باشند و یا باعتبار اجتماع آن هر دو در وقت
وقت متعین است و یا باعتبار حصول و یا باعتبار رکنان چنانچه شخصی مریض شود در رکنان بسبب و در مزاج خود و یا در وقت
پیری نیز نسبت به و در مزاج خود صحیح باشد و فضل که ما و یا جواز از جهت غلبه حرارت در آن هر دو سؤال اگر گفته شود برین تقدیر
لازم می آید که صحیح الملوحی موجود باشد و عالم همچنین مریض المزاجی زیرا که هر شخصی غلظت از آن نیست که مریض میگردد و در وقتی از او
و صحیح میگردد و در وقت دیگر پس داخل در تمام حالات ثالثه خواهد بود و جواب آنست که نیست چنین برای آنکه داخل در آن شخصی
که باشد در مزاج و ترکیب و استعداد آنکه اقتضای زوال از صحت در وقت معین از حصول و انسان نماید و شخص اگر
اصلاح مدبر خود نماید آنکه اتفاق افتد که مریض را عارض نکند و خارج نگیرد و آن احوالات ثالثه را که زایل گردد و از او آن
استعداد و تشخیص رئیس فرموده هر که کان کرده که میان صحت و مرض و اسطه است پس تحقیق فراموش کرده و شرایطی که از
است رعایت آن و چیزی که آنرا وسطیت و آن نیست که باید فرض نماید موضوع را و احوال معینه در زمان و احوال آنست
صحت و یک اعتبار و چون فرض نماید انسان را و احوال اعتبار نماید از آن معنوی و احوال در زمان و احوال پس لابد آنست
المزاج قید اکثر کتب خواهد بود بحیثیتی که هر افعال آن سلیم باشد و یا نخواهد بود چنین اول صحت است و دوم مرض پس و اسطه
سیان هر دو نیست زیرا که کمال و غایت هر یک مانده است و مافصل الصود داخل مریض است و همچنین تاثیر و شایع و طحال
رایز نوع حالت صحیح و نوع حالت مرضی است که بوجود آنرا صحیح و بزوال آن حصول حالت ثانیه مریض مانند و بد آنکه نیست
بمرض و مفهوم قریب بهم اند که اگر عرض را به استبعاد مرض و هیئت را باعتبار حصول مانند و هیئت نیز از مریض است و این
بزرگ فضل بعد و قیده بانسان برای آنست که این علم اختصاص باقی دارد و موضوع این بدن آنست و نظریه و بحث طبیعت
مقصود به صلاح آنست و قیده جاری شدن افعال بجهای طبیعی ضل و ترب است اقتضای از مرض ضرر افعال در ستم
بوی تغییر شدن از حالت اصلی و دویم نقصان در آن هم رسیدن و رسیدن باطل شدن آن مانند آنکه گرمی عارض مزاج
و باع گردد یا سردی عارض مزاج قریب که در از مزاج اصلی خود تغییر کرد و یا نقصان و ضعفی عارض قوای آنرا کرد که افعال

صاخره از آنها کلاسی نیست و اندک در گردید و باید که فعلی و امری خلال ملال آید تا عارض گردد و یا باطل شود و اتصال آنها نشاء
 حسن و ادرک از دماغ و قوه منقسم و نفع از کبد و حیات و حرارت غریزی از قلب و باید دانست که چون صحت یک قسم است
 و مرض است مکنه است مکنه آن باری باید بدان اقسام مرض بداند که هر مرض با مفرود است یا مرکب جدا که تحقیق
 آن اجتماع و مرض از یاد و بر آن تحقیقی که بگرد و مجموع مرضی دیگر سیمی یا سیمی یا سیمی غیری است یا مفرودات آن و اینست چنین و اولاً
 مرکب مانند ورم که مرضی مرکب از ترش مرض که سوء مزاج مادی و مرض ترکیب و تفرق اتصال است که از مجموع اقسام ورم
 بر آن اطلاق مینمایند نه بر مرکب از مفرودات و مفرودات است یکی سوء مزاج و دوم مرض ترکیب که مفرودات تفرق اتصال و
 انحصار درین است که بعضی مفرود است یا مرکب پس اگر مرض مختص بعضی مفرود است آنرا سوء المزاج نامند و اگر مخصوص
 بعضی مرکب است مرض ترکیب و اگر مخصوص هر دو است تفرق اتصال نامند و سوء المزاج از آنجهت نامند که اولاً و بالذات در
 از مفرودات مفرود و غیره و آنرا حادث کرده و بعد از آن با بعضی مفرود یا بعضی مرکب نماید که عارض آن مفرودات مفرود و یا برای
 آنکه عارض بعضی از آن گردد و کلاماً عارض مرض ترکیب است که اولاً و بالذات سبب ترکیبی است که عارض مرکب واقع شود پس سبب
 مفرود نماید مانند تفرق اتصال فصل سبب طبیعی که عارض آن گردد و تفرق یا عارض یا عارض عصب یا عارض غیر آن هر دو
 از اعضا مفرود و محیط فصل سبب که دو یا عارض اعضا مفرود دیگر و مانند آنکه حاصل گردد و درست فساد شکل برای آنکه عارض غیر
 و مفرودات آن آنست و نیز که عارض است که فساد شکل سبب در موضع بعضی اعضا آن نزد بعضی بلکه کلام است که عارض
 میگرد و در آن نوع دیگر از مرض مانند ورم یا تفرق اتصال یا غیر آن هر دو و بالذات تفرق اتصال که وجه تسمیه آن ظاهر است و مفرود
 او ظاهر یک از آن هر دو باشد بدون تبعیت یکی مری که برای الما عارض آن اعضا مفرود است سبب را بدون مرکب عارض یا مانند تفرق
 اتصال واقع در ماسا عارض الما عارض آن مری که عارض را بدون تشابه یا تشابه انداخته و بدین مفرود فصل سبب که سبب فساد را بطاعت
 آن سبب بطوب و بعضی تفرق اتصال را از جمله امراض ترکیب دانسته اند بعضی باطل نموده اند این را از دو وجه و بعضی آن را
 جواب گفته اند بعضی از آن گفته اند و در کتب مبسوطه مذکور است اما سوء مزاج عبارت از حصول کیفیت خارج از اعتدال
 مزاج عضو است از اعضا مفرود که آنرا مری است سبب مفرود نیز مانند ورم که سوء مزاج دو نوع است یکی تفرق و دویم مختلف
 و در تفسیر این هر دو طباطبائی اختلاف است و باید که صاحب کامل بر آنند که آنچه عام جمیع بدن باشد سوء مزاج عمومی است و آنچه
 و آنچه مخصوص بعضی بدن و عضو است مختلف و این سبب سبب و مری که بر آنند که آنچه این را مانند عمومی است و آنچه عمومی
 باشد مختلف و شیخ الرئیس متابعان آن بر آنند که آنچه در جوهر عضو است مفرود و عضو طبیعت با هم سازند و مری که مری است
 نماید و مری که مری است مری که مری است مری که مری است مری که مری است مری که مری است مری که مری است مری که مری است

و بطور جالیوس سستی بود و زرد جالیوس مختلف برای وقوع آن در عضوی و در عضوی و ششجده سستی را سستی از آنجهت
 نامیده که ششجده مزاج اصلی شده در ایلام و جالیوس و ششجده آن عام را سستی از آنجهت خوانده که در ششجده مجله بدن مانند مزاج
 اصلی است و ششجده سستی را مختلف از آنجهت گفته که مخالف مقتضی مزاج اصلی است و را بجای بال و جالیوس مخصوص بعضوی
 و در عضوی را مختلف گفته که مخالف مقتضی مزاج اصلی است از عدم عموم و شمول و نیز سوء مزاج کاهی خلقی باشد و گاه
 عارضی خلقی است که مزاج در اصل خلقت غیر مستدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نیز نامند و عارضی آنست که در اصل خلقت
 مزاج صحیح و سالم و بر اقبال باشد پس تغییر گردد و از سوء تدبیر منقسم میگردد آن سوء مزاج بسوی مادی و ساذج و مادی آنست که
 بسبب غلطی باشد که مراد از کیفیت مزاج نیست که شکیف گردد و بدن را یک کیفیت خود و آن کیفیت یا عجز است
 و یا غیر آن مانند حرارت غالبه که سبب آن غلبه صفرا باشد بر بدن و برودت غالبه که سبب آن زیادتی بلغم باشد و چنان بر طوب
 غالبه و پوست غالبه از طبع سوء و این را دیکه گاه باشد و آن مجاد و عضو ملحق بسطح عضو خواهد بود خواه باطن که در عضو
 و نافه باشد و یا داخل و نافه در آن باشد و این گاه باشد باعث ورم بلکه متفرق گردد از اتصال عضو و اعضاء نماید در آن
 فرجه که بیشتر نبوده و برای خود مکان به هم رساند و زیاده گردد حجم عضو آن هنگام لامحال و یا باعث ورم نباشد بلکه عود آن
 برین وجه نباشد و سوء مزاج ساذج آنست که آزموده نباشد که شکیف گردد و بدن را یک کیفیت خود بلکه مختص علیه کیفیت خود باشد
 مجاور و مخالف کیفیت بدن که شخوف گردد از مزاج اصلی بدن را و باید دانست اگر گویند سوء مزاج مفرد و مادی تصور
 نمیتواند شد چه آنکه هر غلط را نه داده و کیفیت است هر گاه غلطی زاید شود بر مقدار مستدل هر دو کیفیت آن لامحال زاید خواهد
 بود پس مفرد مادی تحقق نخواهد گشت جواب آنست که در تحقق سوء مزاج مادی زیاده ماده خلط مشروط نیست بلکه اندک تغییری
 آنرا کافی است زیرا که ممکن است که سبب و یا اغذیه و طبع و طبی در خون زاید گردد به آنکه کثرت در مقدار آن هر سه
 پس حرارت آن برقرار بود و طوبت زاید و بر همین قیاس نباید کیفیات دیگر را پس وجود مفرد مادی تحقق جواب نیز آنکه
 از افزودن ماده افزودن هر دو کیفیت لازم نیست زیرا که ممکن است که خون پیغمبر اید و حرارت آن کشته و باید در طوبت
 آن برقرار خود باشد سبب تناول اغذیه و یا ادویه عاده که معدل طوبت آن باشد و بداند که تغییری که در بدن حادث گردد
 از امور عارضیه و یا اغیاضه از آن نیست که تعلل آن اولاً با غلاط است و یا با رواج و یا بعضاً که آنها را تغییر سازد از مزاج
 اصلی تغییر اول را سوء مزاج مادی نامند و همتا امراض مادی از آن بهم رسد و دوم و سوم را ساذج نامند و بالجله همتا
 سوء مزاجات هر یک را مادی و ساذج هشت قسم میشود چهار مفرد و چهار مرکب چنانچه در همتا امراض مزاجی غیر مستدل که مذکور شد
 که جلوه شان در همتا امراض هر یک برای توضیح ذکر می یابد مثال سوء مزاج مادی ساذج جمیع ذرات مثال مادی حیات مادی

صفر و یثا اسو مزاج بارد ساج جوو عادت از وصول برده خارجی شال بارد مادی نال شال طب ساج نعل شال طب
مادی استغای لمجی شال یابس ساج تشنج یابس که بعد از استغای و ثقب ریاضت عادت کرد و شال یابس مادی سلطان و
بندام و اشکله که آن در ضمن باشد مفروده واضح میگردد و بد آنکه سو مزاج هر نوع که باشد گاه در تمام بدن عادت کرد و گاه در
یک عضو و سو مزاج که در غلط بهر سده مفعولت بهم رساند اعدا تجمی نماید مگر سو مزاجی که در خون عارض کرد و آنرا
متعفن سازد سو خوش نامند چنانچه در محل آن پان آن خواهد آمد و هر گاه از سو مزاج آفتی در عضو می رسد که آنرا غیر خند آ
نند که کف هر کرد و اثر آن بسیار آنرا در اول نامند و چون طبعیت عضو را که در اند و از اعتدال مخصوص بدان پروان آورد و
فاسد سازد و در بدیم باشد چون فاسد سازد و لیکن بر تبهلاکت رساند از هر چه سیوم و چون بر تبهلاکت رساند در چه چهارم
و چون از اعتدال چندان در نشو و که ضرری در افعال پیدا آید از اسو مزاج نکونید و تا مرضی که یک که اولاد است
عارض احسا که که کرد و از تبه عرض آن آساندا عارض مفروده نیز کرد چنانچه ذکر یافت آن منقسم میگردد و چهار قسم عرض خلقت
و مرض مفرد و مرض عدد و مرض وضع اما مرض خلقت نیز چهار قسم است اول مرض شکل یا که تسخیر کرد و شکل از مجرای مجی شتی
که عادت کرد و بسبب آن آفت در فعل نامند احوال عارضه مستقیم استقامت عضو معوج مثلا انفالتو یا بد و چیده کرد
در سطح صدف اذن که باید معوج و چیده باشد سطح و مستقیم کرد و همچنین استخوان عصبه و قند و ساق که باید مستقیم باشند
و استخوان اضلاع باید منحنی معوج باشد آنرا منحنی اینها مستقیم کردند و خلقت اصلی پی تحریف کردند و باعث خلل در
افعال صاده از آنها کردند و اما آنچه بعضی شال آورده اند از کس سقط که طویل کرد و بعضی نو و بر آمد که آن بخشی که حاصل
کرد و از آن در و زاویه و زیاده در چهار جانب راجع از فرس نیز نیست مختص مرض خلقت بلکه مرض شکل از برای آنکه شکل عیار
از نیستی است که حاصل جسم باشد از احاطه یک عدد بر آن بر مقدار مانند دایره و یا عدد و متعدد بر آن مانند ذوات مثلث و
مربع و مستدس و غیره و شک نیست و آنکه هر یک از اساع مختص و درم داخل اند و عدان برای آنکه هر یک اینها تغییر یافته شکل
آن از مجرای طبعی با این جمیعت که عادت میکرد و بسبب آن آفت در فعل پس نسبت میان مرض شکل و مجاری عموم من و بد است
جبهه آنکه ماده اجتماع آن بر دو اساع مختص و دو ماده افراق از جانب لطف معوج و دمسد و درم و اعم از جمیع اقسام مرض
مفرو است و درم مرض مجاری و او عید که مجاری جمعی مجری و او جمیع و عیاست و آن عبارت از مجری است که واقع در لطن
عضو باشد اگر فاعده عضو می بودی عضو دیگر خواهد بود یا شیه خواهد بود و در شیه لطیف مانند روح یا غلط لطیف تر می یا
غلط کثیف و یا متوسط و انواع آن سه است جبهه آنکه عدد و شال آن غایب از آن نیست و یا از جمیعت اساع است که از جبهه
طبعی مسیح تر کرد مانند اساع ثقبه غبیه نزد انتشار که مجرای روح با صواست و با مجرای شنج با اختلاف و تبیین از

از خروج الشعاع و الطباع که در قوه با مروه ذکر یافت با انجیثیت ضیق است که از او طبعی شک تر کرد و مانند ضیق قفسه ریه
و سایر مجاری نفس شل از خفاقی این مروه شکر مجازی و او عیه بر دو اند و یا از حیثیت اند که مسند و منبذ کرد و مجرای
معهده که بد و یکد و مراره و یکد و طحال و بایان مراره و اسباب سبب و غلیظ چسبده در آنکه که از آنکه استغفار و برقان
اصغر و اسود و قویج حادث کرد و سیموم مرض او عیه که جمیع دعا است چنانچه ذکر یافت که بغاری طرف مسند و آن فضا
است که در باطن اعضا باشد که عادی و شامل شئی ساکن است آن چهار گونه باشد یکی آنکه وسیع تر کرد و در برقرار آمده
طبعی مانند استلج سیل انشیر بسبب انحرار ریج و مائیت یا اثر ب یا اسعاد آن دویم آنکه شک تر کرد و دو کپکتر از مقدار
طبعی مانند ضیق و منصرعه و یکد و خوافلقی باشند و خواه عادی که منفر اند برای و هجی که در شری ذکر یافت سیموم است و غلیظ
و خلوصی است که در آن میباشد و مخلوق برای ظرفیت آنست مانند غلظت قلب از دم و روح و روح و زود فرج و کمال
افراط بجهت سیل و حرکت تمامی آن مروه و بسوی خارج و لهذا امسک است چهارم مرض استلا و پسنداد است مانند استلا و بطون
و مانع رسکه که سبب کمال استلا و پسنداد و روح فضا غیره اند که اسباب یا بد و سایر اعضا رسد و چون بطول انجامند روح حیوان
نیز نفوذ اند که در آن نفوذ نمایند و لهذا امسک می ماند اعضا چنانچه در حرکت و امسک است اگر زود و با قوی یا بد و تنبذ نشود
قابل حرکت و محالو باشد و اقامت مرض فحاشی که جمیع مغیر و جرات از سطح است خواه سطح اعضا ظاهر و باشد و باطنه ریزا
که سطح مرضی بنوعی خاص باید که باشد و این قسم چهارم از اضرار خلقت و منقسم بدو نوع است زیرا که غلظت از آن نیست که یا
سطح امس و نرم و طایم میباشد و چنانچه در پشت که اجزاء سطح اول مساوی در ارتفاع و انخفاض میباشد و اجزاء ثانیه مختلف
قفسه ریه که سطح باطن آن باید امس مساوی باشد تا صوت با جرس و هجی یکد و توییستی بر آید خوش نباشد که گریه و خارج کرد و با
تنفر باشد استماع آن و پرده بینی و سطح معده و رحم باید که خش خلل دار باشند تا آنکه رطوبت بیضیه و طعام و نطفه را منبسط
محافظ نمایند و نگذارند که بغیر نزد و بر آید پیش از حصول و استحکام غرض مطلوب و حرکت از آنکه که بر خلاف خلقت طبعی باشد
مرض است و اما مرض مقدار که قسم دوم از اضرار فحاشی است این بر دو قسم است زیرا که برای مرضی از اعضا استلا
خاص پس می نرود از راست آنکه باشد بر آن مقدار و چون تغییر کرد و از آن مرض است و آن یا آنست که عظیم و بزرگ کرد و
پشتر از مقدار و مینمی و یا صغیر و کوچک کرد و از آن خواه حرکت از آن مروه و عام و شامل جمیع بدن باشند و خواه فحاشی
بعض اعضا و این چهار قسم میباشد تحت دو صفت عظیم و صغیر و عام و خاص و یک عظیم عام مانند سن و فربهی غوطه جمیع بدن یکد
که نه از حرکات آید و عظیم خاص مانند عظم انسان در کس معده یکد و افراط که حرکت اینها مضر اند و عظم انسان مانع منضم
و اصناف و تحکیم و ادای حرکات از خارج و اما عظم سر و بدن باعث ثقل اعضا و منع حرکت و دیدن و غیره از اوقات است

و نقصان عام مانند بزال و لاعی مفرط زیرا که این نیز مانع حرکت است و عدم احتمال شاق و موجب قبول آفت است و نقصان خاص مانند ضمومه که مثل العین باشد که مضربا لصبار است بجهت زوال صفات و صفات و رطوبات و فرو رفتن طبقات و برکنش شش بسبب نقصان روح باصرو ضمیر آن و کبد که هر دو مضربا لافاقا مضربا عده که قسم سیم از امراض ترکیب است آن باین است که زیاد کرده اند طبعی زیرا که هر عضوی را عددی خاص است و مراد از زیاد طبعی آنست که مثال آن در بدن موجود باشد مانند انگشت زیاد که از پنج عدد زیاد باشد و ضرر این عیب است با منع از حرکت قبض و انقباض و بطش شش و دخول را و انقباض العظم است و زیاد طبعی آن باشد که مثال آن در بدن موجود باشد و این تکامل پیدا شده بدین باشد که قول یا متصل نباشد مانند دیدان و حصاة و یا ناقص باشد و طبع بهمان معنی باشد نقصان اصبع و یا نقصان آن غیر طبعی خلقی باشد مانند قطع و جدا شدن انگشت برض جذام یا بسبب غیر آن و اما قاضی وضع که قسم چهارم از امراض ترکیب است بدانکه وضع مصطلح حکما یعنی را نامند که حاصل کرد در اعضا نسبت بمجاورت بعضی اعضاء بعضی دیگر و در قرب بعد زیرا که هر عضوی را نسبت بسوی آن معنی است خاص و بالنسبه بسوی غیر آن از اعضاء یعنی یکدیگر بحسب قرب بعد آن از آن پس مجموع امراض وضع شش که مذکور بود چهار از آنها مختص بموضع است یکی از آنها زوال از موضع خود است بسبب خلط که بر آید از موضع خود تا جای دوم زوال از موضع خود است بدون خلط یا بلکه اندک ترنج که در حرکت نماید از موضع خود مانند قوس اسما و سیم که حرکت عضو است در موضع خود یعنی منکامی که واجب است سکون آن که ساکن باشد حرکت نماید مانند عضو شش چهارم بعکس آن یعنی هائ که در جهت است که حرکت نماید ساکن باشد مانند تجر مغفصل و در از آنها اعتبار نسبت آن بسوی عضو چهارم است یکی مانند مقاربت عضوی بعضی زیاد از مجرای طبعی و دوم با عدت عضوی از عضوی زیاده از مجرای طبعی این حیثیت که همه اینها عمل افعال و حرکات ضروری صادره از آنها باشد زیرا که افتتاح و تأخیر حرکت یا بسوی مابود مانند استخوان جفن و یا از جانب مابود مانند تجر مغفصل و عدم اتصال و پیوستن انگشت با انگشت که متعذر و متعسر کرد و بآن افتتاح و انقباض و سباط و انقباض بطش شش یا زیرا که چون یکی سستی کرد در بر یکدیگر و دوم افتد مغفصل چون منورم و تجر که در تحریک باطراف متعذر و متعسر باشد و انگشتان چون بسیار از هم دور و یا پیوسته باشند قبض و بسط و افتد شش و شوا کرد و حفظ و ضبط آنها نتواند نمود و اما تفرق اتصال که قسم سیم از اقسام امراض مفردة است و مراد از آن تفرق اتصال است که بر مجرای طبعی باشد و باعث اضرا و جنبه و کرد و این اضرا از تفرق اتصال است که بر مجرای سیم باشد و موجب ضرر و فساد باشد مانند تفرق اتصال که در وجه متعدی نزد نفوذ افتد اصل سیکر و که باعث مضمر و فنج و تحفیل فدا و اصلاح است ز فساد و این تفرق اتصال که در اعضا مفردة واقع میشود مانند آنکه اگر تفرق اتصال

و عظم واقع شود که بدو جزو یا اجزا یکبار گردد کسر نامیده نمی شکستن و اگر در طول واقع شود صدمع نامیده یعنی شکافتن و آنچه در
حققت یعنی استخوان سر واقع شود آنرا شجیه نامیده یعنی شین و چه هم شده و و آن ششش قسم است قسمی ماسمی مخصوص اول
الکمه صدمع آورده فقط و آنرا سادع نامیده ویم الکمه کسر نفس استخوان عارض کرد و آنرا اکثر نامیده سیم الکمه سفیدی استخوان
نایان شود و آنرا وضو نامیده چهارم الکمه قدری از اجزای استخوان از جای خود حرکت نماید و آنرا منفک گویند پنجم الکمه کسر آن
استخوان بفتاده که آنرا اتم العلف نامیده برسد و آنرا مومر نامیده ششم الکمه کسر آن تا تجويف دماغ برسد و آنرا اجافیه نامیده
و بدست تیر هر یک واضح است و آنچه در صدمع واقع شود اگر در عرض است بر خوراند یعنی تا بر موده و سکون تا و ثناه فوقانی و در آ
مهل و اگر در طول است قلیل العدد و شش کوبیده یعنی شش میجو پوشیده قاف و اگر کثیر العدد است شش یعنی شش میجو و سکون را و اجافیه
مهل و آنچه در عرض واقع شود اگر در طول است سنگ کوبیده یعنی تا و سکون تا فوقانی و کاف و اگر در عرض است هر کوبیده یعنی پنجم
تشدید راه مهمل و اگر در طول است و در عدد کمتر و در غور و عمق شش نیز آنرا صدمع کوبیده یعنی صادم و سکون دال عین بر سه مهمل
و اگر در طول است کثیر العدد و غایر و بر رکنده آنرا ضغ کوبیده یعنی فاص و سکون بین مهمل و غایر و آنچه در عرض است از شران و یا در طریق
شود و اگر در عرض است قطع یعنی قاف و سکون طالعین و عین و عین کوبیده و فصل نیز و اگر در طول است نیز آنرا صدمع کوبیده و بقرینه فرجه
این فصل معلوم میگردد و اگر بر نوعی است که افواه عروق الفتح یافته آنرا شش یعنی تا بر موده و سکون تا و ثناه قاف کوبیده
و تفرق اتصال مدیدی را اصطلاح افخار در شیان را ام الدم کوبیده و جمهور اطباء اتم الدم حکامی نامیده که شران زیر جلد شکافته
کرد و خون زیر جلد جمع کرده و در غزغز بزرگ و در شران و چون دست بردارند از زیر جلد آید و آنچه در حجب و غش واقع شود قف
یعنی فاص و سکون تا و ثناه قاف و کاف و کاف که بجا می شکافتن نامیده کوبیده و آنچه در عرض است واقع شود در عرض یعنی راه مهمل و صادم
مشد که بجا می کوبیدن نامیده و کاف یعنی شکستن عروق نیز کسر اطلاق میان اینها نمیگویند یکبار را الاذن
و الالف نیز تفرق اتصال قسم بدو جزو یا اجزا یکبار را فتح می نامند پسوی اجزا صادم را انفتت نامیده یعنی عرض را محصور
بفروق اتصال اجزا صادم و عرض می نامند و آنچه در جلد واقع شود اگر منبسط است صحیح یعنی بین و سکون تا و عین و عین و عین
و اگر غیر منبسط و قف است قدش کوبیده یعنی فاص و سکون دال مهمل و شش میجو و آنچه در طول واقع شود اگر از خارج و مدش
نانه است و قف و هر یک بناورده و جاست نامیده کبیریم و فتح را و ما مهمل و تا و اگر حرکت آورده در عرض قاف و سکون را و فتح
معلتین را نامیده و آنچه در طول لحم واقع شود یعنی وجود آن ماده در آید و اتصال آنرا متفرق سازد ویم نامیده یعنی و او را
مهمل ویم و اگر حرکت ندیم آمده و یکپارچه شده و بطن میجو و فتح را و مهمل و الف و جیم و اگر بعد یعنی شکاف کرده و بر آید خواه
از داخل خواه از خارج نیز آنرا قرص نامند و اگر افخار آن بدنه نامند و الم آن کم کرد و وصلای بر وجه آن بهم رسد و در جوف

آن گوشت مرده باشد و سفیدی در آن ظاهر گردد آنرا ناسور نفعی نون و الفه ضم سیم مجله و سکون و او را آهسته مانند بعضی گفته اند که چون چسب دراز از آنجا آن بگذرد و دو تسیام باید آن هنگام آنرا ناسور گویند و این کسی که اگر یافت نظیر میسر نیست و اگر در آنجا قابلیت را ملحوظ نمایند بصیغه هم فاعل خوانند مانند با تر و شاق و شایع و بانگ و جاز و صاویح و فاسخ و قاطع و فاصل و باقی و عاتق و راضی و صفت و ساحج و عارض و کاسر و غیره و بدانکه آنچه ذکر یافت کسی نمی تواند محض لاجضا و مفزوده بود و آنچه بهمانا بر که واقع شود مانند قطع انگشت دست و پا و غیره گاه واقع میشود میان دو مجرای که یکی از دیگری جدا گردی آنکه برسد بفرق اتصال بعضی تشابه الاجزا یعنی مفزوده و آنرا همی باسم انفصال و انفصال و فصل و قطع گردانیده اند و اگر در آن عضو حصص باشد و زایل گردد از موضع خود آنرا انگشت نامند و تفرق اتصال که بعضی تشابه الاجزا واقع شود آنرا انحلال می نامند و گاه بطلان تفرق اتصال اطلاق می نمایند معنی نمائند که بعضی اعضا احتمال تفرق اتصال ندارند مطلقا بسبب کمال شرافت و ریاست مانند دل که تفرق اتصال و موت آن بهسم مع اند و نیز باید دانست که تفرق اتصال چون در عضو حقیقه المزاج واقع شود زود باصلاح آید و اگر در عضو فاسد المزاج واقع شود در اصلاح باید و قریح صغیر چون بسبب مجرای مودیر بهصلاح می آیند و بطول می انجامد سبب آنکه میگردند در اکثر اوقات و نیز باید دانست که تفرق اتصال در مجاری که شرف است و از حیث است که در اسهال که یکی بسبب قوع تفرق اتصال در سطوح آن تسامع در آن واقع میشود و عرض آن می افزاید که گشت ده میگرد و دیگری که قطعه ای که با مقدار پخته بر می آید و گاه در غیر مجرای واقع میشود و باعث اعدا است مجرای جدیدی میگرد و چنانچه تفرقی در شرج قاعدون درین صحت نوشته که شخصی اعصاب البول از ده بهم رسیده و تشریح شد بول از طبع شکم او از چند جا و اس حالت استمرار یافت و او را که در هر وقت حاجت بول درین منافذ عبیده بول و تشریح میداد و از مجرای مقرری صبح بر می آمد و نیز قضیه خود را نقل کرده که در عقب پای راست من خراجی بهم رسیده بود پس از بط و شکافتن آن روزی مسل خورده بودم و بنا بر عدم استحضار کسی که بر او تکیه کرده بر پشت الحلا روم نادیری جسیس تر زخمی چون بعد بخواهش شخصی قصد قیام نمودم قرائتی که در جانب روده من بود بجا بجا بگر خود دریافت نمودم پس نقل آنرا بطرف شکم بگر خود پس نقل آنرا حس من نمودم که بسوی درکت خود نازل میگرد و از آنجا بجنب پا و از موضع متفرج از خسر فرج اندک مدتی بر از موضع کوبیده بهین منوال حده بود و هر گاه شراب و خمر می میخوردم نفوذ و مر و آنرا که بعد خود محسوس نمودم و از راه فرج بر می آمد و هر گاه که میخوردم قرائتی در آن بهم رسیده باشد و چون بنا بر آنکه شاید از رجوع نایط طبیعت به مجرای اصلی خود احتیاج میگردم به صفات بر می آمد که خبری خود را از شکل نزد در نهایت معلی پس نوشته که ترشیدم بعد از همین فرج خارج متعاقباً و کرد و بعد از آن که گوشتیدم و پای خود را بر کتیه بلند نهاده میداشتم و اکثر حصنها بعجل می آوردم تا آنکه در دست

یکم و زیاده بر آن بحالت اصلی بازگشت و نیز بعضی نقل نموده اند که زنده گستر بود طفل او از راه ناف او برآمد و در نو اسیر
 ما بین مقعده و خصیه کوشش را نقره کرده دیده و شنیده شده که جاز و بول آن مرد و خنجر جدید برشی آمدند سؤال اگر گویند
 بعضی قطع صبیح را از قبله امراض عدد شمرده و باز در تفرق اتصال عضو مرکب نیز آورده اند و حال آنکه مرض عدد و نوع است از مرض
 ترکیب این با تفرق اتصال تسبیح است و مخالفت میان هر دو لازم جواب آنست که ایراد مثال واحد برای هر دو تسبیح
 چون بحسب اختلاف حیثیت است قدیمی مخصوص ندارد برای آنکه با هم از صفای بی تضاد و یسبب مانده الحیح یکسانند از آن جهت
 مرض ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج هم در درم واقع است بخلاف قسمی که میماند آن حدیث باشد که در آنجا تسبیح جمیع
 لازم بود و مانند اسم فعل که در اینجا یک مثال برای هر دو کفایت کند هر چند نیست متخلف باشد و چون مرض مفرد و اقسام ثلثه آن
 انواع هر یک از آنها پان یافت عا لا پان مرض مرکب بنماید اقسام مرض مرکب بدو آنکه مرض مرکب مرضی است که عادت کرد
 از اجتماع امراض چند یک مرض و یک حالت که آن مرض و آن حالت و دایمی همیشه یک میان هم باشد مانند اوارام و بشو که هر یک از
 هر دو عادت میگرد و از سوء مزاج دایمی و تفرق اتصال و زیاده در مقدار که مفردات هر یک ذکر یافت و بعضی سل را مانند تسبیح
 از امراض مرکب بشمرده اند که مرکب از قوه ریوی و قی می دانند و اکثری از امراض مفرد گفته اند زیرا که تمامی قدر لازم آن دانسته اند
 نه خود آن و باید دانست که امراض را لا محاله میگرد و تسبیح چند و جدا جدا تشبیه نمایند و الا سده که عدم است حجت آنکه هجوم می آورد بر صاحب
 آن مانند هجوم اسه و یا جبهه که شباهت بهم برسد صورت صاحب آن صورت اسه و یا جبهه که چون بسیار این مرض اسه را واقع
 میشود و همچنین داء الحیدر و داء الثعلب و الفیل و یا جبهه محل آن از فیل تسبیحی با هم محل مانند ذات الحجب و ذات الحریه و ذات القدر
 و یا از جبهه سبب آن نسبت بدان بیدارند مانند آنکه میگویند مایه لیا مرض سودا و است برای آنکه منی آن در لغت یونانی غلط است
 است و یا از جبهه مرض آن مانند صرع که منی آن در لغت یونانی سقوط است و آن لازم نیست زیرا که صاحب آن در آن صرع می افتد
 بدو آنکه مرضی که است یا اصلی است یعنی حصول آن در عضو اول بدون نصیبت حصول مرض دیگر است خواه موجب مرض دیگر باشد یا نباشد
 ولیکن در اکثر و غالب اطلاق آنرا بقباله و بنسبه بسوی مرض دیگر نمایند و یا شرک است با آنکه حصول آن در حصصی تابع مرض عضوی
 دیگر باشد و لهذا علاج آن بحسب اختلاف اصالت و شرکت از وجهت میباشد یکی آنکه علاج اصلی سر او است که اولاد بالذات باشد
 و دوم آنکه سر او را است که علاج اصلی اوی باشد و این دو صورتیست که ضرر اصلی اوی و بدو ام آن و اولم شرک و باشد و آن شسته
 این و با تقاضا آن انتقام این باشد جبهه که سبب آنست و چون سبب آن زایل شد سبب نیز زایل میگردد و لا محاله و اما قوی که عضو
 شرک را است و قبول مرض زیاده باشد خصوص که عضو شریف باشد که در انصورت ملاحظه و مراعات نمود و باید نمود و زیاده جاست که
 مانند قلب و دماغ و کرده که تکی مرض و ابطاء انحلال آنها شدید تر است و لهذا اکثر ادا این غلط و تشبیه واقع شود پس باید که معالج

الفاس
بانی المصنوع
الاصحیح فی التعلیل
فی التعلیل
المکلفه
۳

غافل از آن نباشد و بدانکه تقدم ضرر در اصلی بر شرک چنانچه آنکه سبب است و سبب مقدم چنانچه در زمان مرتب است؛ آنکه
مضروب شرک چنانکه استعداد حصول مرض بهر سبب و در کل سببیت نماید و درین گاه نیز غلط واقع شود و آنکه مضروب اصلی قبل از سبب
و ضربه مرض در آن ظاهر نگردد و سبب و مضروب شرک در آن محسوس و برودی در آن ظاهر گردد و اثر آن در آنکه مضروب اصلی آنکه ضعیف
باشد سبب آنکه آنرا استعداد و چندان نباشد و آنکه آن مضروب ضعیف الجود و ضعیف باشد و شرک لطیف الجود و شریف و در کل
الحسن باشد و گاه چنانچه مرض مضروب سبب مجاورت مضروب دیگر باشد و باطن و دریه باطن که سبب مجاورت مرض رقیب باطن نیز
سببیت نماید و قریب دریه را در آن قلب رسد و قلب گرم شده حتی در قریب هم رسد و لهذا اکثری قریب را لازم تسلیم است
و بعضی آنکه چنانکه ذکر یافت الا که رقیب ضعیف القوه نیست مانند قلب که در آن بسیار آفات و احوال عامه در آن
برای آنکه آفات و اغراض آن عام است تمامی بدن میرسد مانند خنق بخلاف عقب که در آن عام نیست و از جهت آنکه
از آن هر دو مضروب طریقی است بسوی دیگری مانند آنکه در میانید عالم سبب بر حقی که در با هم رسد بجهت آنکه طریقی نفوذ نمودار بسوی
پا است و در آن آن محسوس غده در ریه و تخلف است برای آنکه ناممکن باشد که صغیر گردد و حجم آن نزد انقباض غده که در آن در ریه
و مانند آن بهر سبب است؛ آنکه این هر دو حرکت برای آسان باشد و از جهت نفوذ مواد در آن محسوس غده آسان است و چون هر حرکتی در پا
به هر سبب طبعی با حرکت خون برای اصلاح آن متوجه آن میگردد و در عالم که در طریقی است و صاحب علم موصوفه در آن میبرد
و توقف نمایند و در آن متوجه میگردد و در عالم مجاری در آن است که اصل فخر و در آن کوشش آن نیز مانند مجاری بول از کرده
بسوی شانه در آنجا واقع است و از جهت آنست که یکی از آن هر دو مضروب است؛ یکی در میانید غده که یکی در میانید آن مضروب
بیر اعضا و لهذا از بعضی میگردد و عادم سبب بعضی مضروب مانند عصبان برای دماغ و شریان از برای قلب و آورده برای کبد
پس هر گاه ضرر تعلب و دماغ و کبد رسد که مضروب اند با ضرر و ضرر تا بنای رسد که عادم اند و برای آنکه یکی از آن هر دو رسد و اندر برای
فعل دیگری مانند حجاب برای ریه و نفس بجهت آنکه حجاب حرکت میدهد و در ریه حرکت انقباضی و سبب علی خود و لهذا سبب انقباض
است و چون آنرا آفتی رسد و حرکت آن بر نیز آفت میرسد و آثار ریه را حرکتی و از اینها نیست حرکت آن بواسطه حرکت حجاب
است چنانچه جالیوس بر آنست و یا نه بجهت آنکه یکی از آن هر دو برست و یکی است بجهت آنکه مانند معده و دماغ که در ریه
محمای هم واقع اند از اذیت معده مخصوص هم آن دماغ نیز ترش میگرد و در انقباض مغز از آن برودی باطن میرسد و از جهت
یکی از آنند منصب یعنی محل انقباض عضول مضروب است که در اصل خلقت ضعیف قابل نیست که مضروب گردد و بسوی
آن مانند ابط یعنی زیر بغل برای قلب و در بعضی کتب و پنج ران برای کبد و عقب هر دو کوشش برای دماغ که آن اعضا سبب آنکه
در ضعیف مدیم الحس اند قبول فصول که آن اعضا از خود دفع نمایند و اما که گشته فساد و آفات آنها بهر هیچ بن سیر است

بسوی آنجا چنانچه در آنکه در آن اعضا از خود دفع نمایند

اگر عفونت کیفیت است و آن عرض است نه جوهر و مثل غیر بدیهه هویری غذا درست و مثال غیر بدیهه عرضی حرارت شمس در وقت
 هواد معاربت شمس یا بجز در وقت جهه الگو و ارد بدن میکردند از جسمان خارج از آن و غرضه فوج که باعث صراع قوی اند جهه
 الگو و ارد بدن میکردند از جهه و در دوشان بعضی که از اعضا غرضه اند و بعضی غرضه نیست و اینها را کسباب بادیه مانند خوا
 موجب صلی که در بواسطه مانند شاول طعام بسیار که موجب ابتلاء است و استلا موجب مرض و باید بدن و واسطه مانند حرکت
 شمس که موجب صراع است و وجه تسمیه بادی یا انچه است که ظاهر میگردد و طبع و غیر طبع نیز و یا از جهه الگو از خارج نیست
 مانند بادیه که فاج از زمین است و یا از جهه الگو ابتداء ای امراض است جهه الگو کسباب بادیه مانند اهلا شلا کشنده سوی است
 خارج است مانند اغذیه که پیش از برزول شمس از بدو معنی ظهور است و بنا بر دویم از بدو معنی پدید آمدن است و بنا بر سیم از بدو
 معنی ابتداء است و بدنه اگر موجب صلی غیر حالت اول و بدون واسطه باشد مانند اکباب عفونت حتی راه این او مهمل نمیدانند برای
 اتصال آن کباب اول و اگر موجب آن حالت بواسطه باشد مانند اکباب استلا و حتی غفیه را و از اسباق مانند جهه تبقت و شمس آن
 بعلت و اما کسباب تبقت صلی بادی مانند خبر سترت افزا و سابق مانند فوج تام و مهمل مانند اعتدال مزاج و ترکیب اما مثل حالت
 ثالث همان مثل بدیهه کوره از برای صحت است قوی که در مرض باشد جهه الگو موجب حالت ثالث اند اولاً زیرا که کم است که انتقال عرض
 بسوی صحت بدون اگر انتقال نماند اولاً بسوی حالت ثلث باشد فعل سبب یا بالذات است بلکه طبیعت بدنه بدین معنیست
 متعین آن باشد مانند تبرید آب سرد از خارج از حرکت آن و یا بالعرض مانند تخفیف آن به سبب خرقان حرارت غیر تبرید یا عن
 الضد میگرد و علی مبدا خود که قلب است مینماید و آنچه عاده نیز سبب تبقت و انداد و حتی سبب تبقت اند که نفوذ در آنها نماید
 لهذا در باطن محقق مینماید و باعث تبرید ظاهر و تخفیف باطن میشوند و بدانکه سبب که مست یا ضروری است که ممکن نیست انسان را
 که غایب باشد از آن مدت زنده نگذارد و یا غایت ضروری و غیر ضروری مضاد و مختلف طبیعت باشد یا نمی باشد و کسباب تبقت
 شمس صحت است بدانکه کفار مد این شمس بطریقی استعرا است که نقص کرده همین شمس صحت را یافته عقل در ایران نفی
 اثبات است و ابتداء که آنها برای شدت اهتمام آنها است بحسن احوال آنها هوای محیط باید است و چون احتیاج این را در از
 همه است و کسب ترا متعدد و ممکن نیست که احرار از اسماک نمایم نفس خود را از آن یک صفت و نفس نمایم به تنشق هوا
 و جذب نسیم بارد و رد دفع هوای مازده خانه محرق زیرا که نفس با کفر نفس است و لازمه حیات و علامت آنست بادی کوچک کوچ
 حیوانه و عدم احتراق است و آن زیرا که چنانچه ذکر یافت روح حیوانه بسیار که مملوک است برای الگو مریض النفوذ باشد
 بعضاً و برودت موجب ثقل و کثافت و غلظت است و همه اینها مانع از نفوذ و تسرعت اند و زیاده میگرد و حرارت آن سبب احتقان
 اجزاء و مانع و کثرت حرکت آن و سرعت آن و با استعمال مسحات پس محتاج است ایم بسوی تحصیل امری که باعث اعتدال آن

و اگر عاده در باطن محقق است و یا غایت ضروری و غیر ضروری مضاد و مختلف طبیعت باشد یا نمی باشد و کسباب تبقت
 شمس صحت است بدانکه کفار مد این شمس بطریقی استعرا است که نقص کرده همین شمس صحت را یافته عقل در ایران نفی
 اثبات است و ابتداء که آنها برای شدت اهتمام آنها است بحسن احوال آنها هوای محیط باید است و چون احتیاج این را در از
 همه است و کسب ترا متعدد و ممکن نیست که احرار از اسماک نمایم نفس خود را از آن یک صفت و نفس نمایم به تنشق هوا
 و جذب نسیم بارد و رد دفع هوای مازده خانه محرق زیرا که نفس با کفر نفس است و لازمه حیات و علامت آنست بادی کوچک کوچ
 حیوانه و عدم احتراق است و آن زیرا که چنانچه ذکر یافت روح حیوانه بسیار که مملوک است برای الگو مریض النفوذ باشد
 بعضاً و برودت موجب ثقل و کثافت و غلظت است و همه اینها مانع از نفوذ و تسرعت اند و زیاده میگرد و حرارت آن سبب احتقان
 اجزاء و مانع و کثرت حرکت آن و سرعت آن و با استعمال مسحات پس محتاج است ایم بسوی تحصیل امری که باعث اعتدال آن

کرده و آن نیست مگر باستان آن نسیم بار و جذب نفس بر اهل حرکت انقباضی که از تنفس پنی و دهان و جمیع منافذ و منافذ
 که اتصال بریه و شریان این ارند و از ریه و شریان قبل و نسیم بار و سبب کمال لطافت و سرعت تحلیل و تغییر مخرج در سیدن بران
 گرم و محرق میگرد و باز محتاج به مخرج است و اخرج فضلات متولد از طبع روح در آن و انچه وادخه آن هوا بر نفس بخارج حرکت
 اسبابی و همچنین علی الاکدام و لهذا باید که مواسعت در میان حرارت و برودت باشد برای انکه عاقل با فراط باعث تعدیل روح
 نمیکرد بلکه باعث زیاده آنست و بار و فراط مطلق حرارت غریبی است که سبب کمال لطافت خود در سرج البقول است پس باید که
 مواسعت حاصل باشد از احتلاط کج و غلط کثیف مناج روح مانند نجار آجام یعنی نه زار و در نجار زار و نجار بطایع یعنی نه
 جاده که آب بسیار در آنها مجتمع گردد و محض مانند مانند خدیر با و کود الهما و یا نجار با اسن یعنی تسخیر عظم و بود و یا بوی مردار و نجار
 و منزله و هر آنچه غرضه منزع قلب و روح و یا انچه کشت زار و البقول و جویب کیا هم آرد و یا استنجاء خسته الجواهر ردی بخی
 مانند درخت شومط که درخت تسمی است و همچنین درخت شش و یا نجار که در پی برسد و مواسعت و یا کدر کر و راند و مراد از نجار غلط است
 که تشابه الاجزا باشد که در مقام کثرت آن ستارای کو چک دیده نشود و کدر غیر شش را الاجزا است یا دغان یعنی دو و در تفرع از
 اجسام هر که از از منیت و ناری مختلفه با هو اگر این نیز کدر و مواسعت است و دشوار است نفوذ آن سبب غلظت و کدر در شش
 شریان و ریدی و از آن بسوی قلب و جذب می نماید از آن قلب سبب عدم لطافت بلکه از خود دفع می نماید بجهت انکه باعث ترویج آن منیت
 هیچک این احوال بلکه غرض روح و کدر و جوش و مضرت آنست و مراد از دغان ممکن است که جسم اسود و مرتفع از هر چه بسوزد با شش است
 که بجهت اسود و کوبی و در است را کج و فساد آن بروج شش است و در مواسعت از صاغ غیر شستن روی غیر تصف باوصاف سلبه
 ردیند که مرده باشد و محافظت موجوده و محدث از این بجهت که معدل روح و صانع مزاج است و مضرت آن از جهت کیفیت و تمام وجود
 هیچک نیست پس اگر شش را کدر و از اعتدال و صفا بطلان آن با ششیا تسخیر میگرد و حکم آن نیز یعنی محدث از آن و محافظ آن بسیار
 و بدانکه تغیرات هوا بطبعی است یا غیر طبیعی یا بیضا و طبیعت است این و غرض مزاج قلب و روح است مانند تغیرات هوا است
 یا صفا و آن نیست مانند تغیرات عارضه سبب حیال عاقل و مانند اینها و تغیرات طبیعی یعنی تغیرات فاضله انکه فضول سته چهار اشیا
 ذکر یافت که در هیچ صیغ و خریف و شش باشد و از سیدن فضول تقسیم می باید و سیدی بدان میگردند بجهت انکه با آنها اعتباری باشد و زان
 از زمان یک چنانچه سبب فضول تمیزی این اجناس یعنی بعضی و این فضول نزد اطباق فضول نزد شمعین است زیرا که در هیچ نزد اطباق نیست
 که مردم نباشند در بلاد معتدله محتاج بسوی پوشش بسیاری سبب سردی مواد و محتاج باشند بسوی ترویج بسیاری سبب گرمی باشد
 آن زمان ابتدا ای سبزی و موقی و لباس سردی و پوشیدن زمینها و نباتات و رویدن ریاضین و نشو و نما و نباتات و برکت
 بر آوردن اشجار و کلا شکو و بر سر نهادن شاخها و کل بر سر زدن با تمام تر باغی کشتن و مردم را تنعم نمودن بکسرتن و خوان الوان

فونکه و جنوب بسبب نفوذ حرارت کائنات و مواعیل آنها و حیوانات و انسان بسبب سردی هوای زمستان برسیدن هوای معتدل
بدانها و با تهر از مخرج و سرد آمدن تقویت یاختن ارواح و قوی با سبب غایت و برانگیختن حرارت غیر بنی سبب تقویت یاختن سگ
و غیره و ارتفاع مواعیل و ایصال اعداد بدانها و ضربت و مقابل آنست که آن ابتدای یختن برک و رخسان و سقوط شدن ثمر تازه
آنها و تغییر کشتن رنگ آنها و فعل و لاغ شدن بصورت پیاپی نمودن ضعیف عبارت از زمان گرمی هوا بود و مردم محتاج تری و تبریز
و شستار و است که مردم بسبب سردی بسیار محتاج به پوشش و خریدن درختانهای گرم که نفعده هوا اصطفا و آنها باشد و حیوانات
صحرائه و کوهی در صحرائه و شگافهای کوهها پنهان گردند و موام و حشرات اکثر بطرف گردند و خانه مکر نفعی بار و داخلی که در زیر
پس برود و پنهان گردند و مدت زمان هر یک از این سه و ضربت نزد ایشان اقدر است از زمان هر یک از ضعیف و شستار و سرج نزد
بسیحین و درین شال و ناه است که انتقال نماید شش حرکت خاصه خود بنقطه اول حمل و در آن سیر نماید اول جزا و ضعیف و کلام سیر
آفتاب است همان حرکت خاصه خود بنقطه راس السرطان سیر نمودن و آن تا رسیدن بنقطه آخر سنبله و ضربت از ابتدای سیر
آفتاب بنقطه اول میزان تا بر رسیدن بآخر نقطه قوس و شستار و کلام رسیدن آنست بنقطه راس الجدی و انست سیر آن تا نقطه
آخر حوت که باز از اول حمل و در روز از سر لیر و و بالجه و در از کله اها حرکت نموده اند که هر قسمی که سیر باشد بروج بر سر حمل و نور و
جزا و اند و در ابتدای آن شب و در و سبب است ابتدای گرمی هوا است بتدریج شب کوتاه گردد و در و غلبه و گرم تر تا بنقطه سرطان
رسد که نهایت طول آن روز و کوتاهی شب و گرمی هوا است که آن روز را روز با جو را نامند و بعد از آن بروج یعنی است که سرطان و
اسد و سنبله باشند و در اینها موازین و شدت گرمی است بتدریج از روز یکا بدو و شب می افزاید و در سنبله روز سردی می آورد
تا بنقطه میزان که باز شب و روز با هم مساوی گردند و موازین با بعد از این میانید و بعد از آن بروج خرفی است که میزان و عقرب و
قوس باشند و در اینها بتدریج از روز یکا بدو گرمی کم میگردد و شب می افزاید تا رسیدن بنقطه راس الجدی که نهایت طول شب
کوتاهی روز و سردی هوا است این شب با شب یکا بدو و بعد از آن بروج شستار است که جدی و دلو و حوت باشند
و در اینها بتدریج از شب یکا بدو روز می افزاید و موازین بسیار سرد باشد تا بنقطه سرطان رسد که باز شب و روز با هم مساوی گردند
و موازین با بعد از آن آید و در و را باز از سر لیر و و همچون و ذلک تعدیر الغریز العظیم و چون از اول میزان سیر آفتاب کباب قطب شمال
است محاذی میل نقطه البروج لهذا مواد آن شش بروج گرم باشد و نهایت گرمی آن در سرطان و اسد است چنانچه ذکر شد
و در شش بروج دیگر چون میل آن کباب جنوب است موازین سرد باشد خصوص در قوس و جدی و دلو و تخمینا و اینها بسبب عرض بلدان
و اقلیم نیز مختلف و تغییر میگرد و همچون مختلف و تغییر میگرد و حال موازین مختلف و اختلاف تغییر نوعی در اوج و مجاورت حمل
و کجا و ترتب اراضی و این تقسیم بنا بر مکان غیر خط استوا است و اما در خط استوا است فصل باشد چنانچه که در فصلی دو

حمل اول

اعاده مینماید یکی مقابل دیگری قسمت مرفضی یکماه و نیم می افتد بدین قسم که از اول حمل نصف ثو صیف است و از نصف ثورتا
اول سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف است ثورتا اول میزان ربيع و از اول میزان تا نصف عقرب از
صيف شروع مینماید و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف دلو ثورتا اول حمل از ربيع و وجه
تکرات فضول در خط استوا آنست که آفتاب در مرتبه سمت الراس در نقطه اعتدالین میرسد و لهذا دو صيف واقع میشود و دوبار
سمت الراس میگذرد و نقطه اعتدالین میرسد و ازین جهت دو ثورتا بهم میرسد و هر یک اینها مقابل دیگریست و مراد از نقطه اعتدالین
نقطه راس حمل و میر نهست و نقطه اعتدالین نقطه راس سرطان و جدی که یکرا اعتدال ربيع و دیگری را خریف و یکی را اعتدال صيف و دیگری
اعتدال شتمنی نامند و تقصیل این سیانات معلوم دارد و اینجا محل کجایش آن نیست و از جهت این اختلافات اطباء افرسیبیانه
برای اصلاح حال هوا هر چند هوا محیط بایران از امور گسترده ضرورتی ضرورت و لابد است به اختیار است مگر باقتعال از
بلدی بلدی دیگر که هوای آن موافقت و مناسبت داشته باشد اینهمه مردم را محل کجاست لهذا اصلاح مینماید اطباء افرسیبیان
و بلدان را بنده ابرو انتقال از بلدی بلدی و غیر اینها جهت آنکه نظر ایشان در فضول نیست مگر از حیث آنکه ثورتا نزد بدن آن
با اعتدال متعین و غیره و اما نوعی و رایج که نیز از جملة غیرات هوا است پس جنوب و ناحیه آن یعنی بادی که از جانب جنوب و زوای
و مغرب پست و شمال ناحیه آن یعنی بادی که از جانب شمال و توابع آن و زوای باعث تبرید و تحفیف پست و بسیار میخیزد
و در بعضی مغرب ناحیه آن سرد و یعنی بادی که ازین دو جانب مشرق و مغرب توابع آن سرد و زوای در قریب اعتدال اند و اینها
نیز بحسب بلدان و اقلیم و وقوع جبال و کمازین مختلف میگردد و بیان اینها و علل اینها در بیان عرض اقلیم و وقوع جبال و کمازین
نواح آنهمه که خواهد شد انشاء الله تعالی اقتضای فضول فصل ربيع معتدل در کیفیات اربع است که حرارت و درودت
و پوست و رطوبت باشد بسبب آنکه آفتاب قریب سمت الراس میرسد و بجهت مسامحه میرسد که بانعکاس آن در هوا گرمی و
خشکی بهم میرسد بسبب قلت باران و لیکن بلادی که باران آید این موسم باشد مانند زیر بادات هوای آن مرطوب است و فصل
صيف گرم و خشک است بسبب استهش سمت الراس و انعکاس اشعه و ارتفاع انجره و تحلیل رطوبات و قلت وقوع غلات
بسطار و غیره و لیکن این در بلادی است که در فصل صيف باران بنابر دمانند بلاد ایران و عربستان در موسم و غیره و بخلاف
و نیکار و دکن و اکثر هوای صيف اینها گرم و تر باشد و فصل خریف سرد و خشک است و در مقابل ربيع و جاست
طبع مضاد مزاج حیوان و طبع نبات است و لهذا اول خمر و صنعت قوی و ارواح حیوانات نباتات و فدانان ثمار و سقوط
اوراق اشجار است و این نیز بحسب بلدان مختلف میگردد و نیز آنکه در بعضی بلاد تا اوایل آن نیز باران چاشند مانند نیکار و در بلاد
کرمانگت اول موسم باران آنجا اول خریف است و تا آخر آن انتهای آنست پس احوال خریف آن بلاد سرد و تر باشد یعنی

الف که اقرب دفع آنهاست منفع میگردند و قلیلی از مجرای دمان نیز و این در صورتیست که احصا سرد قوی باشند و نگذارند که بسوی آنها منقب گردند و الا اگر ضعیف باشند بسوی آنها ریخته سرزد و در دسینه و پهلوی و غیره حادث اثر و بالجهل غیر محسوس که ضعیف یابند و بریزند مانند و یا گوش یا چشم و یا حلق و یا مجب صدر و قشریه در زیر و معده و غیره مرض مختص با جسم خاص است نمایند و اما تولید ملغم بسبب تنبلا، برودت بدن و قلت حرکت مملای مطوبات محدثه حرارت و پیوست و کثرت نوم مولده ملغم و کثرت اکل اغذیه غلیظه و غیره است و بسبب این مواد تعلیل حرارت موجب مضرم و نفع تمام و دفع فضول آنها نیز و اما تولید امراض غلیظه بسبب اذی و اختلاط موجوده و مجتمع بودن ماده آنها است از داخل و اعانت برودت از خارج و خروغ زیاد میگردد و در آن بود و امراض سودا و یرینا سبب مزاج آن با سودا و سبب تنبیر بودن مواد آن بحسب اوقات از سرد بودن شب و صبحا و آتحر و زو کرم شدن در وقت ظهر و امراض خضلیه بسبب از گرمی سردی نمودن و از پیش که شش یا بسته که سبب گرمی مسام و منافذ بدن است متخلخل و متفرج و دست کرده و تحلیل داده مواد قوی را و بر انگیزانیده صفر را و سوزانیده اخلاط لطیفه را و همیا گردانیده بدن را برای امراض که با نیک تغییر نموده اند و سدهای که واقع گردد و غلیظی که در آنها بهم رسد مجتمع گشته بافت تغییر و تعین و اعداد اثر را گردند و نیز و فضل که با سبب کثرت و دوفور و کربط تازه و آتش میدن آبهای سرد و اغذیه یارده و طریقت و در اخلاط سببیده و در آن حکام سبب عدم اجتماع و میل حرارت بسوی طاهر و تحلیل لطیف آن بخار و عرق و عدم تعرق حرارت غریبه در آنها ساکن غیر متحرک بودند و در فضل خروغ بسبب مسام و عدم تحلیل لطیف آن بخار و عرق و میل حرارت بسوی باطن و تعرق حرارت غریبه در آنها بافت همچنان و غلیان و احتراق و حدوث امراض میگرد و تولید سودا در آن فضل بسیار باشد بابت غلیظ مواد و حرارت بعضی آنها بسبب غلیظ اجزاء لطیفه آنها حرارت ضعیف و تریه بود و اعتبار آنها در خروغ گردیدن بود و سبب ددت است ماده و اختصاصی فضل و سبب زیاده و دالت آنها اعتبار آنها است در بدن و ضعف قوه از انضاج و دفع آنها و تعرق حرارت غریبه در آنها و بعضی و غلیان و در آوردن و احتراق نمودن بعضی اجزاء و باعث حدوث امراض سودا و یرینا در اقبال حمایت ریح خیر و تولید خون در بدن کم بسبب ضعیف مزاج فضل مزاج خون و عدم مضرم و نفع تمام و این فضل کاف و خاص است و سبب طاهر کننده بقایا، امراض صغیریه است این امور بر تفرقه رست که فضول بطایع خود باشند و آلا با است که نزد تغییر فضل از طبعیت خود افعال آن بالعکس میباشد یعنی ریح که هوای آن بسیار سرد و یا بسیار گرم و باران بسیار در آن واقع شود و همچنین در صیف که هوای بسیار سرد گردد و یا در بلای که موسم باران باشد باران بسیار بارد و در بلای که موسم باران است باران و بیهوش خروغ و ششایز منقلب که دند از مزاج اصلی خود و بدن سبب انقلاب در امراض سرد و در امراض نیز واقع شود و امراض مختلفه صعبه عمده البر و مملک بسبب قوت سبب اختلاف ماده بهم رسد و لقا تغییرات غیر طبیعی و مضاده صعبه را از کسب

سماویه است و یا ارضیه اما اسباب سماوی مانند اجتماع آفتاب بسیاری از کواکب در ی بسیار روکش از تجربه و ثوابت مانند
شعری یا یکه که گلب الجبار مانند شعری شامی که معروف بنمیه و قبل لاسه و عین الثور است که غلی که خارج شده از مرکز عالم و مرد
نماید از مرکز شمس و برسد بر آن کواکب و می گران تجربه است و بر منج آن اگر از ثوابت است و موجب تسخیم هو اگو و در چند روز
باشد تجربه زیاده روکشی و نور آینه و انعام آنها با نور روکشی آفتاب باعث زیاده گرمی شدن بر آن اگر انصاف های مازند و محدثه اثر
و اگر اجتماع شدن ممتد و ای باشد تسخیم بسیار باشد و دوام بهر سرد در هو او اگر نه که مرتبه ارا آن اجتماع چنانچه ظاهر میگردد و در حکام
کسوف شمس سردی یک دفعه در هو اچند در تابستان باشد ولیکن چون دوام ندارد و آن سبب بحوث حرکت قمر و کده شمس است
آن بر روی لاسه در هو سردی بسیار بهر سرد است اختلافات و در چنانچه باشد سبب اختلاف مکان و مختلف میگردد و باعتبار
یا از جهت عرض مسکن و یا از جهت مجاورت مجال یا مجاورت وضع آن و یا ترتیب یعنی خاک آن و عرض جارت آن و بعد از آن اختلاف است و
که بغایت اعتدالست بنا بر قمر و تجربه که قوس از نصف النهار و میان است از راس و معدل النهار یکدیگر پس بلدی که عرض آن
مسای مسکنی باشد و آن مدور در کسل السلطان یا کثیر از آنست وقتی که معارضه نکند او را سببی از اسباب ارضیه که حرارت آنرا که
گردد از دست کام صیف که در تابستان سبب جمع است شمس طول و زرد آن و بلدی که بعینه باشد از مدار راس السلطان سرد
چنانچه سبب جمع است و همچنین در قمر و در زرد و سرد تر باشد تا بعضی شفت و شش در سرد که بسیار سرد باشد و
بدر این محلات و کوهستان بسیار گرم است بعد از آن سبب کمال سردی و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان
خبر و اتم است و شمس در سر مکان این و از قریب است برای آنکه عرض شمس آن قریب میل کلا است و عرض سطح آن است
چهار درجه و نیم است این اندک زیاده است از میل کلا و بعضی گفته اند تا برسد بوسط اقلیم دویم که قریب است میل کلا و بسیار
آن و اکثر اهل اقلیم سیوم نیز بسیار گرم چنانچه سبب قریب آن میل کلا و اما او اعوان بسیار قریب اقلیم اربعه اهل آن
معتدلت و همچنین تمام اقلیم چهارم و از اقلیم پنجم تا ششم و هفتم میل بودت میانینا آنکه بسیار سرد و یکروزه باشد تا تفاوت
بعدشان از خط استوا و عدم سافت شمس و عدم دوام قریب سافت سبب عدم مرور آفتاب از سمت از کسل ایشان بر آنرا که اکثر
کار باعث تطلب هو امیکرد و سبب کثرت اختلاف اجزاء خارجی منقصله از دریا و باط جری است که منقصله میگردد و از آن
بجمله که منقصله میگردد و کرا لطف اجزاء آن و اما اجزاء ارضیه مختصره مال که باعث طوحت آب میگردد و مختصره یکروزه سبب غلظت
و ارضیت نه و از آن جهت است که چون انچه مستحیل مانیت گردد و شیرین باشد و طبعی که در میان را با باشد از قبل بزرگ
و یا در کنار دریا باشد مانند بار و معتدل باشد حرارت در بردت آن نمی در فصول عاده سبب غلبه رطوبت بر گرمی آن پس در کمال شدت
گرمی نباشد و فصول بارده نیز در کمال شدت سردی نباشد سبب غلبه رطوبت بر یز برای آنکه اصدی الفاتلین بر طوبت فصلشان

ضعیف چنانچه سبب انحراف غلظت هوا و سبب کثرت انحراف رطبه و لکه های صبحی حرارت و برودت را قبول نمیشناسد و
 جبل شمالی که در جانب شمال بلده کوه باشد باعث گرمی هوای آن بلده میگردد و جهت یکی از جهت منع وزیدن راجع شمالی بارده یک
 است و وجه برودت آن آنست که میگذرد بر بلاد و کوهها بسیار سرد که همیشه بر آنها یخ و برف چنانچه و اما سبب آن سبب آنست که
 سبب قوت حرارت انحراف نایگزین و مغلطه آن راجع نیستند و نیز بخدا که از روی آنها مایل ماری میگذرد که انحراف آنها بآن همراه و
 فروج باشند و دیگر سبب آن راجع جنوبی عارضه رطبه را بخوبی کشاید چون نفوذی نیامد برای هر دو منعکس و محسوس که سبب آنست و مانع
 لا محذور میگرداند هر چند سرد باشند سبب لطافتی که دارند و اما سبب گرمی راجع جنوبی بخدا آنست که آفتاب از آن زیاد از ایل کمال
 و دیگر و در او ایستاده شمس را قریب است حاصل است آن بلاد و لکه در کمال گرمی است و راجع که بر آنها میگذرد نخواهد
 و محل وزیدن آنها نزدیک باشد و یا در هر چند سرد باشند سبب که شمس بر آنها گرم میگردد بخدا لطافت و قبولی گرمی و اما سبب
 آن بخدا آنست که دریا اگر در جانب جنوب است و راجع که بر آنها میگذرد البته قبولی رطوبت نیامد و آنها اجزاء آسمانی را میخورد
 میگرد و جبل جنوبی یعنی در جانب جنوب بلده کوه باشد بعکس آنست که در جانب شمال باشد یعنی هوای این بلده سرد و خشک بخدا
 سبب آنست وضع نمودن وزیدن راجع جنوبی عارضه رطبه و احتباس راجع شمالی از آن جبل مغرب یعنی بلدی که در جانب مغرب آن
 کوه باشد بهتر است از آنکه در جانب شرق آن باشد خصوصاً که شمس بلند باشد و جبهه سرد و محباب بودن آن تابش شعاع آفتاب را مانع
 که بلند گردد و از سر آن بگذرد از زمان در بلده تابان و گرم گردد از زیرا که گرمی هوای آن تابش آفتاب است و صحنی و نیزی و در پی اعظم
 از آن نیست و بدان سبب آن امر باعث فساد و امراض است زیرا که دفعه انتقال می یابد هوا از سردی آخر روز و قیام شب تا
 صبح و ثالث روز گرمی مغرب بسیار و جبل مغرب باعث این انتقال نیست لیکن باعث کوتاهی روز و انتقال از گرمی بسیار
 سردی در کمال دفعی نیست زیرا که اگر گرمی آن تا یکدست است میماند تا آنکه هوا سرد گردد و نیز مانع راجع مشرقی است که بهتر است
 از راجع مغرب هر چند هر دو قریب باشد و القیاس راجع شمالی و جنوبی و جهت وزیدن راجع مشرقی اول روز صاحب حرکت آفتاب
 و تا اثر آن باعث غلظت و تعدیل و تحلیل فضول افوی است و وزیدن راجع مغرب آخر روز و مضاعف حرکت شمس است و لکن تا اثر
 آن ضعیف تر و دلیل برودت و رطوبت است و وجه وزیدن راجع مشرقی اول روز و مغرب آخر روز و مضاعف انحراف و ادخاست که
 نادره کون آنها است و این چنانچه که کبریا قوی که تاثیر نماید در هوا و رطوبت و ارضیه و قهقر گردد و فرماید اجزاء لطیفه
 آنها را و این را اندک حرارت کافی است بلدی که مرتفع باشد زمین آن هوای آن سردتر میجست و چنانچه از بلدی که منخفض است
 باشد بخدا آنکه هوا را اجزاء لطیفه باشد سبب تابش آفتاب که اکبر و کبر و انعکاس است و آنها و مرتفع گشتن آنها طبقه اول و دوم است
 که قریب زمین و آب است و این قریب بخدا است برای آنکه در آن اجزاء ارضیه و مانع مغلطه با هم است طبقه دوم و سوم و چهارم

چنانکه بالطبع اینها بار اند و بر دوات باعث زیاده خروج آن از حد اعتدال و خارج شدن از وضع جزئی که منصف که در بسوی آسمان از
فضول بجزیه هوای گرم مرئی دست کشنده احصا است بسبب سهو تحلیل جزئی اخلاط و ارواح تحلیل و توسیع تمام بخیر و خیر
آنها از تمام جاری گردانیدن رطوبات مرقعه بسوی اخصا و باعث استرخا و آمانا شده است و نیز هوای گرم منصف قوی و تحلیل
ارواح حامل آنها است و منصف بدن این هر دو سبب آنست که باعث سوء هضم است بسبب افساد تحلیل روح و حرارت غریزی
و مگر در اصل است بسبب تحلیل قوای حسه و ادراکات آن و قلت دماغ و باعث ثقل دماغ است بسبب کثرت معهود مواد طبعیه
بسوی آن و قبول آن بر آنها را بسبب ضعف خود و جهت سیلان رطوبات بسوی آن و رطوبات از اضرار بسیار است و مگر در ضمن
لذا اصحابان امراض دماغه ایشان ثقیل و حواس ایشان کدر می باشد و صاحبان امراض معده یا نده اسهال سبک
صافه می باشد بسبب تحلیل رطوبات و غلظت و کثرت مواد و طبعه و کثرت بسبب تحلیل مواد و قوی ضعیف می باشد دماغ و در ضمن ایشان و امراض
مخففه در آن خفاقی است بسبب حساب مواد و تمسک دماغ و سیلان آن بسبب حرارت بسوی آن و قبول لحم غدی آن از آنرا است
بمنفع خود و حیالت خلطیه غفیه بسبب کثرت مواد و مجتمعه و غلیان و بعضی آنها تصرف حرارت غریبه و رسیدن به غفرت آنها بقلب
از طب بسیار بدن و در سبب بخافت و ضعف غیضین و تحلیل حرم آن و قبول الضباب مواد و فاسد از سر را و اما تغییرات
مضافه و محرک طبیعی مانند و با که نیز جوهر هو است بعفوت فساد و میر و عفوت و فساد آن بتغییر ثقل و فاسد
میگرداند مزاج آن مزاج روح و جوهره را و اولاد بعد از آن مزاج دماغ و کبد و ریه و غضا و طبعی را پس سیر بدن را و لهذا باعث
مرگت با فساد و آفات و ارواح و چون پائیات احوال و ارضیت اعتدال و الخواف و تغییرات باعث صحت و امراض آن الالباب
ذکر یافت برای تمیین باجه آن تحلیل بسطی باز گرد می یابد بلکه تغییرات سماوی ارضی و معرفت افلاک و بروج و اقالم و بلدان و انواع
موقوف بمعرفه افلاک و بروج و نجوم و خط استوا و تقسیم ریه و کونست پس اولاد باید دانست که افلاک نه اند که بطبقه
مفت مخصوص یکو اکسیر سیاره اند و هر یک از اینها مثل بر چند فلک است و فلک ششم فلک ثوابت است که کوکب
ثابت در آن هر کوکب از دهنم فلک الافلاک است که فلک طلسم مانند بسبب جواهر و فاعل و صافه و کوکب بودن آن در سطح
معدب هر یک بسط مقعر و کروی ماس و متصل است بدون فاصل و سطح محدب فلک الافلاک راسخی تعالی می داند که مشتمل بر کمال
سطح محدب فلک البروج ماس سطح مقعر فلک الافلاک سطح مقعر آن ماس سطح فلک هفتم است که فلک زحل مانند و
سطح مقعر فلک زحل ماس سطح محدب فلک ششم است که فلک مشتری مانند و سطح ماس سطح محدب فلک پنجم است
که فلک مریخ مانند و سطح مقعر فلک پنجم ماس سطح محدب فلک چهارم است که فلک شمس مانند و سطح مقعر فلک شمس ماس سطح محدب
فلک سیم است که فلک زهره مانند و سطح مقعر فلک سیم ماس سطح محدب فلک دوم است که فلک عطارد مانند

وسط مقعر فلک و دایم ماس سطح محدب فلک اول است که فلک قمر نامند و این افلاک ثابته را حکم آیه کریمه آتیتا السماوات
 برزخیه الکواکب سما و دایا نامند و فلک ششم و نهم را کرمی و عرش نیزه و سطح محدب فلک قمر ماس محدب کره نامند که کره نیزه نامند
 و سطح مقعر آن ماس سطح محدب کره و مواضع مقعر این ماس سطح محدب کره نامند و ارض است زیرا که این هر دو با هم یک کره اند و بنابر
 و بسته های زمین آنرا از کرویّت برنی آورده سبب کبر زمین هر چند نسبت با فلک بسیار صغیر است و ارض مرکز کل است و همین
 حیث المجموع یک کره اند محیط یک کره و اشبه چیزی از برای تعزیر کرات و افلاک با یکدیگر ساز است که بعد از بصل نامند و اعتدال
 پوسته ای تو بر تو ای آن با هم و همه افلاک را حرکت خاصه و ایتراست که از شرقی بمنز نسبت که بر تو الای نامند و اسرع کل است بنا
 بر شهور که در یک شب از مرکز کره و راهی میکند و در کمال قوت است که افلاک دیگر و کره نهار را با خود بالتسبیح بگرداند و هر یک از حرکت
 است در سرعت و بطور فلک تاسع و دهم را هر یک یک فلک است بجهت آنکه نقصن حرکات خداوند هر یک مخصوص حرکت خاص اند
 قمر را حجاب فلک است که چون هر دو دایم و حرکت هر دو مثل است و این خلاف قیاس و از مشکلات فن نیست است
 چهارم فلک تدویر است و حرکت این حول مرکز عالم است به نسبت و هر یک از ثقله و راسخ و نیزه نامند که برنج
 و شتری و زمل باشند و در این مرکز فلک است یکی مثل و حرکت این حول مرکز خود است که حول مرکز عالم باشد و به
 نسبت به است و دایم فلک حامل و حرکت این نیست به حول مرکز خود و نسبت به حول مرکز عالم است بلکه حول نقطه نشاء
 است که از مرکز حامل در جانب او جمع است و از مرکز حامل از مرکز عالم دور است به همان سمت یعنی جهت تدویر مرکز و این نیز
 یکی از مشکلات این فن است و سیوم فلک تدویر است که گویند که درین است و حرکت این حرکت نیاید و حرکت این
 نیز حول مرکز عالم است به نسبت بلکه حول مرکز خودش است به است و عطار در اجزاء فلک است یکی مثل و حرکت این قشای حول مرکز خود
 است که مرکز عالم است و دایم تدویر و حرکت این دیگر و مرکز خود و مرکز عالم است به نسبت سیوم حامل و حرکت این نیز که مرکز خود
 و مرکز عالم و مرکز تدویر قشای است بلکه در نقطه است که در شصت و هفتم مرکز عالم و مرکز تدویر است و بعد از نقطه از مرکز
 تدویر سواد و بعد مرکز حامل احتیاج از مرکز تدویر و این نیز یکی از مشکلات این فن است و در متخیر و این نقطه را که حرکت حامل حول
 قشای است مرکز معدّل المسیر فاصد آن دایره است متوهم سواد حامل که مرکز هم میگرد و دیگر در آن خطی که خارج است از این
 نقطه و مرکز تدویر که گذشته و به جهت آن معدّل المسیر چه است که سیر اینها معدّل و ششانه میشود و بدان چهارم فلک تدویر
 حرکت این قشای است که مرکز خود و مرکز عالم و هر یک از کواکب سیاره را سواد اشی شمس حرکتشان توسط فلک تدویر است
 باعتبار اینکه آنها را حجب است و استقامت است بخلاف شمس و اقنا اختلاف حرکات آنها و اختصاص حرکت یک بدنه خاص چنین است
 که قمر در یک ماه یکدوره و تمام کند و عطار در قمر یک سال و در هر یک سال و شمس نیز یک سال و مریخ یک سال

تدویر فلک تدویر قشای در مرکز عالم است

و در ماه و ششتری بدوازده سال و در اصل بی سال و فلک ثوابت در سی و شش هزار سال و فلک الافلاک در شصت و نوزده
 یکدوره را تمام میکند که حرکت ارادی نامند و حرکت آن شصت فلک از مغرب به شرق است که بر توالی بروج نامند و حرکت فلک
 الافلاک از شرق به مغرب که بر خلاف توالی بروج نامند و این بنا بر اتفاق ملک است و اما در شصت و نوزده سال و ششتری
 محققین دیگر حرکت همه از شرق به مغرب است بجز بعضی از دیگر کیهان پس میماند و چنین میماند که حرکت بعضی از شرق
 به مغرب و حرکت بواقی از مغرب به شرق است و تقدار هر یک از افلاک بسیار حقیقی نیست و حکما برای ضبط حرکات و رفع
 مناقشات برای هر یک بحسب صنایع فلكی چند متعزیه نموده اند و الا لا الحقیقه بحسب اهل شرح که او اکبر جوهر بسیارند در افلاک حکم آیه
 کریم و کل فلک یسبحون و چون تفصیل آنها طول دارد بدین مقدار اکتفا نموده شد و بدانکه در هر فلكی اعتبار تحریر کیهان دو
 نقطه که مدار حرکتشان بر آنست تصور میکرد که آن دو نقطه ایم ساکن و بر جای خود دستگیر اند و تجاوز از آن مجوز خود ندارند از آن
 نقطه را قطبین نامند یکی بجانب شمال که قطب شمالی گویند و دیگری بجانب جنوب که قطب جنوبی نامند و قطبین فلک ششم درای
 قطبین فلک الافلاک است بلکه در مرتبه است و درجه و عقده ثانیة از آن دو در راست مجادای آن یکجانب شمالی که یکجانب شمالی است
 است و درجه و عقده ثانیة از قطب فلک الافلاک بالاتر است و در مرتبه میگرد و در قطب جنوبی آن غیر از آنست
 سکان ربع شمالی را دو سکان ربع جنوبی را این مخفی و آن نمایان و منطقه این غیر منطقه فلک الافلاک است بهمان مقدار از نقطه فوق
 الارض و تحت الارض و در مرکز از دو نقطه مغرب و شرق تقاطع نموده محایل منطقه فلک الافلاک واقع است بهمان مقدار است
 که درجه و عقده ثانیة بدانکه در دو خوش از دایره نصف النهار واقع میان نقطه تقاطع دایره و معدل که منطقه فلک الافلاک نیز
 بهمانست و نقطه تقاطع منطقه البروج را خوش میل کلا و آن بعد از میل کلا نامند و خوش واقع فیما بین نقطه تقاطع منطقه البروج
 قطب آنرا تمام میل کلا نامند که مقدار آن شصت و شش درجه و کسری است و چون در وسط حقیقی حرکت از افلاک چهار نقطه که
 بعضی از آن قطبین است و ای باشد فرض نمایند چهار جانب یکی فوق الارض و یکی تحت الارض و یکی بجانب شرق و یکی بجانب مغرب
 و در دایره عظیمه فرض نمایند که یکی از نقطه فوق الارض و یکی تحت الارض و قطبین فلک الافلاک و قطبین فلک البروج بگذرد و فلک
 را بدو نیمه سازد یکی بجانب شرق و یکی بجانب مغرب این را دایره نصف النهار نامند بجهت که آفتاب در نصف روز به آنجا میرسد
 و دایره مار با قطب از نیمه جزبه آنکه از هر چهار قطب مرور کرده و گذشته است و دایره و نیم از آن دو نقطه مغرب و شرق
 بگذرد و فلک را بدو نیمه سازد یکی بجانب شمال و یکی بجانب جنوب و چون آنجا بسبب خاصه خود بر مدار آن آید یعنی محاذی مدار
 آن شود شب و روز در جمیع بلدان معتدل است و میگرد و لهذا این را معدل النهار نامند و دایره مسیرم از قطبین به مغرب
 و شرق و قطبین فلک الافلاک بگذرد و آسمان را بدو نصف کرد اندکی فوق آن و دیگری تحت آن و این را دایره افق مینامند

که چون آفتاب وقت صبح بجا رسد از نصف تحت الارض برآید و در اول نصف فوق الارض شود و مسج عبارت از آن باشد که در
 درشتی آنست تا مقام طوق که در آن دایره یعنی مقدار صبح بحسب حصول بلدان بقرب و بعدشان از خط استوا مختلف باشد
 و قدر معلول هر چند قریب تر گویا، تر و در چند بعد از طولانی تر پس مابین دایره استوای خطی فلک منقسم شش قسم کردید و چون چهار
 دایره عظیمه دیگر در دو ربع فوق افق فرض نمایند که از قطبین فلک البروج بگذرد لا محاله نقطه آنرا منقسم بدوازده قسمت نمایند و
 قسمتی را برچی نامند و هر یکی را منقسم سی قسمت نمایند و هر قسمتی را در آنجا نامند پس نقطه منقسم سیصد و شصت درجه میشود و بدین
 در هر یکی از اجتماع چند که است قسمت ریاضی از فزونی و جلی است که یکی سه قسم میگردد و آن بریح می نامند و مثلاً بریح اول را که از
 نقطه مغرب که در محل نامند و دوم را که در راس می نامند که نقطه آخر این بریسته است نقطه سمت الراس که محل تقاطع این
 مقدار نصف النهار و منایت و در نقطه البروج از معدل است و این نقطه را نقطه اعتدال صبیفی نامند که چون آفتاب بر
 خارج خود بدین مدار رسد منایت طول روز و کوتاهی شب باشد و آن روز را روز باختر نامند و چون از آن نقطه بگذرد و بگذرد
 رو کو تایی آورد و بریح چهارم را سلطان نامند تا بهای آن از آن نقطه سمتی درجه و بعد از آنرا اسد که بریح پنجم است و بعد از آن شب
 که بریح ششم است نقطه آخر این بریسته است نقطه مشرق که محل تقاطع دایره افقی است که نقطه اعتدال صبیفی نامند
 که چون آفتاب بر خارج خود بدین مدار رسد شب روز و منایتی کرد و بعد از آن بتدریج روز و منایتی گویا نماید از اول بریح میزان که
 بریح هفتم است و در میان آن میزان آنست که شکل ترازوی معمولی است و نیز چون آفتاب نقطه اول آن برسد شب و روز
 میگردد و همچنین تدریجاً از بریح مناسبت اشکال موهوم را از کوکب آنست و بعد از آن عقرب است که بریح هشتم است و بعد از
 قوس که بریح نهم است نقطه آخر این متصل بنقطه تحت الارض محل تقاطع دایره نصف النهار است و این نقطه را نقطه اعتدال
 شتری نامند که چون آفتاب بر خارج خود بدین مدار آن رسد منایت طول شب و کوتاهی روز باشد که آنرا شب یلدا نامند و بعد از
 چون از آن نقطه بگذرد بتدریج رو کو تایی آورد و از نقطه اول راس الهدی که بریح دهم است و بعد از آن دلو است که بریح یازدهم
 است و بعد از آن جوزا است که بریح دوازدهم است نقطه آخر این با اول محل که نقطه مغرب محل تقاطع دایره افقی و معدل است
 و نقطه اعتدال صبیفی نامند بریسته است که چون آفتاب بر خارج خود بدین مدار رسد شب و روز با هم مساوی گردد پس نقطه البروج
 منقسم چهار ربع کردید و فوق افق و تحت افق و هر ربع را به قسمت که سه بریح باشند و هر ربعی از فصلی نامند مثلاً از نقطه اول محل راس
 القوس را ربع نامند و از راس القوس تا اول نقطه میزان را صیف و از نقطه اول میزان تا راس الهدی را خریف و از راس
 الهدی تا اول محل را شتا گویند و با آنکه هرگاه که بنید فلان سنه در فلان رجبت مراد آنست که چون فصلی استیم قسم نمایند
 که از مرکز زمین و مرکز آن یک یک بسیار بگذرد و بفصل ششم بدین بریح رسد هر درجه از روبات آن بریح بگذرد و در یکجا بدین

نه انکه این کوکب سیاره در نفس آن برج است زیرا که محالی است چنانچه بول بعد از این بیانات واضح گشت که شمس در فلک
 چهارم است و بسیر خاص خود در هر ماه یک برج را طی میکند که در دوازده ماه و دوازده برج یعنی آنکه مجازات آن برج سی و نه بار در
 نفس آنست و حرکت این المیزانست بخلاف کوکب سیاره دیگر که بواسطه حرکت فلک تدویر است چنانچه ذکر یافت و در این مجازات
 منطقه البروج یا بریس و یا برسیا معدل النهار سی و نه بار میگردد و نقطه اعتدالین که محادی معدل النهار است میزان و اعتدال
 باین نسبت منقسم است که آن را ربع و ربع شمالی و نصف اقلیم باید دانست که چون بر سطح کره زمین مجازاتی معدل النهار را بر سطح
 فرض نمایند که آن نقطین مجازین نقطین منقسمه مشرق بگذرد لا محاله سطح زمین را منقسم به بیستم خواهد نمود یکی بکلیت شمال و دیگری
 بکلیت جنوب چون یک دایره عمودیه دیگر محادی دایره افقی در سطح کره آن فرض نمایند نیز آنرا منقسم به بیست خواهد نمود یکی بکلیت
 و دیگری بکلیت الاصل پس این دو دایره منقسمه بیست و بیست و دو نقطه که در دایره شمالی و دیگری جنوبی و همچنین دو نقطه الاصل
 ربع شمالی که بیست و دو قسمت قبل از این چون حکما اهل صلیت و نجوم مطلع بر اربع دیگر که آیا سکون است و یا نیست نبوده
 مگر قبلی از ربع جنوبی که سبب قلت آنرا محسوب شده است و لیکن الحال نصاری تا قریب بیست و کسری از ربع جنوبی را مطلع گشته اند
 و طول لیکن در عرض کمتر از ربع شمالی اکثر آن جزا بر است آن خط قوسی بر سطح زمین محادی معدل النهار که حاصل میان ربع شمالی
 جنوبی است خط استوائی است و بجهت سادی بودن شعبه روز و راتجا و آفتاب در آن آن بسیر و لا بد حرکت نماید و در جو الا آنست
 فصل رشتا باشد هر فصل یکماه و نیم چنانچه ذکر یافت و هر ربعی را از خط استوائی نقطه قطب بود و قسمت نموده و هر ربعی را در ربع
 اند و مجموع را وقت قسمت اعتبار کرد و هر قسمی را اقلیم خوانده اند بر این قسم که بعضی مبدأ اقلیم را از خط استوائی گرفته و بعضی
 در ربع بعد از آن تا یکدی که طول و درجه دوازده ساعت و نیم رسیده مبدأ اقلیم اول درجه بود که طول نصف النهار و دوازده
 ساعت و نیم در عرض مبدأ آنجا دوازده درجه و دو و شش درجه باشد و وسط اقلیم اول تا بقا و جاده بود که اطلال خاربان
 سی و نه ساعت و عرض آن شانزده درجه نصف دهم در ربع بود مبدأ اقلیم دوم جاده بود که منار اطلال آن سی و نه ساعت و عرض
 و عرض آن بیست و چهار درجه و عرض آن جاده باشد که اطلال اقلیم سیزده ساعت و نیم و عرض آن بیست و چهار درجه و عرض آن
 و مبدأ اقلیم سیم جاده بود که منار اطلال آن سیزده ساعت و نصف دهم در ربع باشد و عرض آن بیست و چهار درجه و عرض آن
 آن جاده است که منار اطلال آن چهارده ساعت و عرض آن سی و یک درجه و نصف دهم باشد و مبدأ اقلیم چهارم جاده بود که منار
 اطلال آن چهارده ساعت و عرض آن سی و یک درجه و نصف دهم باشد و عرض آن جاده باشد که اطلال اقلیم آن چهارده
 ساعت و نیم و عرض آن سی و یک درجه و نیم تخمینا باشد و مبدأ اقلیم پنجم جاده بود که منار اطلال آن چهارده ساعت و نصف دهم
 و عرض آن سی و یک درجه و الا عشر درجه باشد و وسط آن جاده بود که اطلال اقلیم شانزده ساعت و عرض آن چهل و دو درجه و عرض آن

۲	بسن	۲	اکبر آباد	۲	بنداد	۳	سنگار	۴	سبوح	۴
۲	عدن	۲	کوالیار	۲	بصره	۳	موسل	۴	سبوح	۴
۲	لنگا	۲	قونج	۲	عسکر کرم	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	جلکوٹ	۲	کلینو	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	بربر	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	گلکند	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	سراندیب	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	جند	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	مسند دارالکائنات	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	حماد نگر	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	احمد نگر	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	سومات	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	پیدر	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	گلکند	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	بیجا پور	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	زینون	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	جھنگ	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	قطیف	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	مدینہ طیبہ	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	جده	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	کمر مظفر	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	طایف	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	ہرمز	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	ٹوبہ	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	بکرہ	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	احمد آباد کجرات	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	برابھور	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	کشیات	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	سورت	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	ناگپور	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	امین	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	دولت آباد	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	اجیر	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴
۲	جسملی	۲	کابل	۲	امواز	۳	سمنان	۴	سبوح	۴

در این باب باید دایره معدل النهار بر سمت الرأس آن بل بگذرد و در قطب معدل النهار بر افق بود
 و دایره افق جوه در ارات یومی را بدو نیم کند و یک نیم خط هر باشد و دیگر نیم خطی در این سبب است و در وجهی است و می باشد و یکی
 که او را باطلی و مغرب بود و خط الانقیاس این بوده که منقبه کردیم مستقیم تر از منتهی آنکه در خط درین بلاد و ولایتی باشد
 و منطقه البروج در شیار روزی در برابر سمت الرأس گذرد و یکبار به وقت وصول ابدل محل و یکبار به وقت حصول ابدل میزان و درین
 وقت قطب ملک البروج بر افق باشد و دایره ماره با قطب بعد بر افق منطبق باشد و آفتاب رسالی در برابر سمت الرأس ابدل
 آن بلاد گذرد و در وقت تحول به نقطه اعتدالین در آن دور و در وقت نصف النهار را شاخصی را سایه نباشد و در باقی سال در یک
 نیر سایه بکلیت جنوب و نیزه یک کجاست شمال باشد و حصول سال در آن بلاد و شتاب باشد و تابستان و ابتدای آن هر دو وقت
 رسیدن آفتاب به نقطه اعتدال و در زمستان و ابتدای آن هر دو وقت رسیدن آفتاب به نقطه انقلاب و در بهار
 و ابتدای آن هر دو وقت رسیدن آفتاب در ادایمط اسعد و در خریف و ابتدای آن هر دو وقت رسیدن آفتاب به خط
 ثور و خریف باشد که سمت مغربی یک برج و نیم که یکبار و نیم میشود و باشد چنانچه قبل از آنکه گذرد و بعد از آنکه بعضی بدین جهت شتاب
 است و وی لیل و نهار و کثرت فصول و توشیح آب و هوای قیاس بود و گفته اند اعدل بقاع حضا است و احوال آنست چنانچه شالی و گرس
 و اتباع او بر آند و لیکل است به خط آن باشد از زیرا که اکثر آن بقاع سدر اند و کبریا سیدان نامند و توابع آن
 سودان مغرب است اسافل بر بر جنوب مصر و بلاد حبشه و زنج که بر خط استوا احوال آن واقعند همه که سیر و حبشه با دو طرفین و
 باران میباشد که است که آسمان خالی از بار باشد و مردم آن بقاع سیاه چهره و خشک و لاغر و معده پو میباشند و اعدل بقاع
 اقلیم رابع را یافته اند و گفته اند وسط اقلیم واقع است هوای آن متدل و کیفیات اربعه فصول از این آن منظم است خصوص
 بلادی از آن است که از اسباب بعضی بخورد و سبب از مزاج بلاد از آن بعد باشد و آفاق ایل یعنی هر موضع که معدل النهار خط آن
 بر سمت الرأس منقض باشد و در ملک حرکت اول آنجا حاصلی باشد یا بل از سمت الرأس و آفاقی منقض را آفاق ایل و منتهی گفته
 میل حرکت ملک در آمان از استقامت و این آفاق منقسم پنج قسم میگردد و اندو که عرض آنها کمتر از میل باشد یعنی بر سمت و در
 و نیم تقریباً باشد و نیم که عرض آن مساوی میل باشد سیم که عرض آن زیادتر از میل باشد و از تمام آن که نصف
 شش درجه و نیم باشد که عرض آن مساوی تمام میل باشد که نصف باشد و در نیم است باشد که عرض آن
 از تمام میل باشد و بیشتر از آن بود که عرض آن در تمامی آفاق یک قطب معدل النهار بقدر بر طرفین الا عرض بود و دیگری بل
 مقدار تحت الارض همین آفاق یکی معدل النهار را نصف میکند و درین آفاق باقی پنج پاره در تمامی سال و در هر شب و روز
 مگرد و یکی تمام رسیدن آفتاب در مدار را بل محلی میگرد و در مدار رأس میزان در تمام سال که در اطول تا نیم طولی که مختص

بهر يك از مبداء است كه ذكر ايت و هنگام رسيدن آفتاب به راس السطحان يك شب بطول آيد و آن هنگام رسيدن است
 در راس الجدي اين نيز مقدار عرض بلد و بعد از آن ارتفاع استواء است يعني هر چند دورتر ميگردد در طول روز و شب باي افزايد تا
 انكه بعضي سجين ميرسد كه در هنگام رسيدن آفتاب بارتفاع تمام روز و شب كه هست چهار ساعت است يكره و همچنين است
 چهار ساعت تا يك شب يكره و همچنين يك روز در تمام سال بر ميخيزد و همچنين بتدریج دو شب و دو روز و سه روز تا انكه
 شش ماه روز و شش ماه شب ميشود و در عرض تعيين قطبين بغیر از راس می آیند و نهایت ارتفاع آفتاب از افق آن هست و
 در جدي هم است بمقدار ميل كلي و لهذا از كمال سردی و ارتفاع اجزوه و ادخه و عدم انعكاس آفتاب عدم ظهور نور آن ظلمات
 و تاریك باشد مطلقا معموره نیست و وصول به آنجا محال است بلكه قریب به آنجا نرسد بلكه از كمال سردی تمام آب ریائی
 بپاشد بسبب اجزوه و ادخه و تاریكی و دایم ابر و باران و برف باشد و كوكب عطارد آید كه به آن عرض بلد را معلوم كرده
 سیر نماید و عمل قطب تا كه بمقابل پس یعنی آسمان را متصل دارد و آن بابل و متوجه قطب شمالی است نیز سبب انكه قطب بابل است
 الراس است اطل میگرد و دوشینده شده كه در فلكان كه دایم طالع جوای ای امور غریبه و عیدیه اند و سماعی و ماهر كشتی ای
 و سیر در ریای صحرای ناگهنا معقود در جدي كسری كه موجود اند و پشتر از معقود و پنج شواسته رفت همان است
 بلكه از حواله آن میل بطول نموده از جانب مشرق یا مغرب كه شسته تحت الارض رفته اند و در كره كرده و مسیح كشته و در حین
 سبعین در بحر اقصی ناهیان بسیار عظیم هم میرسد و تمام آنها در حین است كه از هر ماهی قدر متعدی در حین تجار از زمین
 بعمل می آورند كه سوخت تمام سال ملا قریبه و بعد بدان از آنست ساله سه چهار كشتی عظیم كه كشتیهای كوكب بسیار و نجوم
 كره را در جزایر و سطوح و اسد این كره در آن ریا رفته آن ماهی را بخوری كه در مغارات در زكركسك نكوكركش صید نمایند و حین
 آنرا كوفه در طرفهای چو بزرگ كه پیداست چنانچه میگویند همین كه آفتاب بنبل آید چند روزی با آب بسیار سرد كرمه میوز
 كه بهر كه رسد هلاك میگرداند و اگر نزدی از آن بگرداند و كشتند بسیار در وقت نجات می آیند و الاسقان آن در نرسند
 قطعه ای عظیمه آن مو ابر روی آب پدید میگرد و دوسوی مو اشد بدتر میشود تا بجای كه تمام دریای میزند و بختا مست بسیاری كه
 مركب كشتی و جاهد آن تعدد همیشه اطل آن محال پس لامع هلاك میگرد و نپس از آن پشتر عرض غایتی با بادیه كدر آن
 شده و نیز وصول بدان متعدد و محالست بعضی تعیین چو رسد و لیكن ریح جنوبی عرض خمین و ستین آنرا كه وصول همان یافته اند
 نصرا بعضی خبر ایران را رضی را تصرف آورده اند و سوی آنها را محمد شمال میگویند و سموری آنها زیاده است از جانب شمال
 و باید دانست كه كمره را كز امور برای زیاده توضیح است چنانچه دوم از ستاره مذکور را كوكب و شروست به انكه در جزایر
 بودن این مرد و آنست كه چون بدان مولات و مركب از غار و در اخطا متولد حاصل از مولد است و در موضع سینه چنانكه

و خلط و بخار و طم پس می ماند است اعضا بدن چه مفرود اصلی و چه غیر اصلی همه از آن لطیف و ترکیب تولید شده و موکد است
و اضطراب اندک اینها در اید و تغییر و تبدل و تحلیل اند و محتاج به بدل و تحلیل برای بقای شخص نوع و آن بدل و تحلیل نیست مگر غذا که بخورد که
با این کل نامند و غذا بدو آن نامیدند آن جسم نفع و تحلیل نمی باید و با اعضا بعد و عروق ضعیف که از آن قوی و او مفرود فرمایند پس
پس آب محتاج الیه البعض است زیرا که بالذات آب بسبب حالت قابلیت غذا نیست مگر با خلط و عروق و دیگر در بدن آن اکثر حیوان
بری بهرام اغذیه و در نباتات باجزای تراپید و در حیوانات بحری باجزای غلیظه و در غلیظه آب و در صغارشان و در کبارشان و آن حیوانات
صغار نیز و نیز آن نامیدند آب برای تطبیق بدن و ترکیب عارضی و روح حیوانه است برودت و رطوبتی که دارد و از اولیات سوئی
حیوان و نباتات قابلیت غذا نیست انسان غذا را به پنج نوع بعد از این بهشت و آلهه و در میان اقسام اغذیه خواهد آمد پس سید و حیوان استیاج
ضرورت معیشت انسان بحیوانات و نباتات و نیز به آنکه معیشت و بقا شخص و بدن این هر دو ممکن نیست لیکن هر یک بقدر ضرورت
و حیوان نه اسراف و زیاده و نه نقصان و کمی و شکست گرفتن بر خود و اوای که بر می دهنم اما کل شیئی که در او اسراف و زیاده و نقصان
یکدلی ممکن است لا تطبیق کل البسط است و بهر جهت فنیوی آب زکریستی از آب شنی است آب زکریستی پاک گشتنی است
و ضرورت آب بعد و او آمده و آتم بسیار امور ضروری است و لهذا این بعد از او پیش از دیگران نگذاشته و بهر آنکه استیاج و
غذا از ماده کیفیت و صورت نوعیه میزد و هر نوع هر گوی از دیگر می نیست لیکن در بعضی هر گشت و سینه و در بعضی ماده غالب و در بعضی
در بعضی صورت و در غلیظه نیز رشد و ضعف غذا و سینه و هر گوی سیمی با سیم خاص اند و چون این امور را با اجزاء دانسته پس بهر آنکه
سوای آب آنچه دارد بدن کرده و خوا غذا باشد و خوا و او میان آن طبیعت برده بدیده و حرارت غریزه و قوای آن فعل و انفعال
رو و بهر آن فعل و حرارت و قوای بدیده نماید و حرارت و قوای بدیده در آن غذا از آن نیست که تاثیر آن با ماده فقط است و بدن
تأثیر کیفیت یعنی کیفیت غالب بر مزاج اصلی بدن اعداد نمی نماید آنرا غذا و طبع نامند و یا تاثیر آن کیفیت فقط است و بدن ماده یعنی
ماده از آن در بدن تولید نمی باید این را و اوای طبعی گویند و یا باجه که کیفیت هر دو تأثیر می نماید یعنی هم از آن غذا حاصل میگردد و هم کیفیت
غالب بر کیفیت اصلی بدن و این را غذای دو اند نامند و یا کیفیت و ماده هر دو یعنی هم از آن کیفیت غالب و هم غذا حاصل میگردد و این
دو غذا گویند و یا بصورت فقط یعنی تأثیر آن بصورت نوعیه و کیفیت مطلقه است و بدن و کیفیت کیفیت خاص و لهذا این را
ذو الخ صیه نامند و این غذا از آن نیست که با موافق مزاج اصلی طبیعت بدنی است و دفع ضرورت و مصالح مفیدات آن و یا بعضی
و اعداد گشتند حضرت محمد و هر یک از اینها منقسم به جزئی میگردند اما آنچه تأثیر آن بر اخلاص است غذا از اجزاء نوع نیست
بصورت فقط است بهمان منحنی صورت که در کور شد آنرا از غذا و هر دو را باقی نامند و یا باجه و صورت هر دو این را غذای خاد زهری ترانه
نامند و یا کیفیت و صورت هر دو این را و اوای خاد زهری نامند و یا بهر سه از ماده کیفیت و صورت این را غذا و اوای خاد زهری گویند

و اما آنچه تاثير آن بجا لغت و معناده دهنده باشد نیز بر چند نوع است يا بصورت فقط است اين را اسم مطلق نامند و يا بکيفيت و صورت هر دو بدخل داده و اين نیز بر آنست که در کمال قوت نيست آن نیز بر دو نوع است يا آن توده مسدود است آن نیز بر سه نوع است يا قوت نيست يا متوسط يا ضعيف اما قوتى را با تاثير بصورت که بکيفيت است با هم براد و اى سهل و اى صعب و اى صلب و اى نرم و اى متوسط تاثير بکيفيت و صورت است با هم که توده مستعد و اى سهل و اى صعب را اگر تاثير بکيفيت داده و صورت بر سه است و بکيفيت ضعيف تاثير بصورت و اين را دواى يقين نامند و بايد دانست که غذا را بچنين دواى صحتان ياده و کيفيت و صورت اند و اما در صورت هر دو هرگاه که بکيفيت عرض معروض يا عرض صورت است آن حرارت و برودت است که در کيفيات فاعله اند و اما عرض داده و آن در طوبت و بهرست است که اگر کيفيات منفعله اند و توليد غذا از ماده است و تاثير در آن کيفيت است در اکثر احوال کما بصورت و کما بهر دو و خاصيت البته بصورت است که عبارت از صورت نوعى باشد و فاعله تاثير را بکيفيت از آن امور نشسته است چنانچه و بايد دانست که بهر سه از آنست که کيفيت با دوى و يا عدد و يا ايشان با هم متلازم و اى مطلقى قوتى و غالب در کيفيت است و دو ديگر مغلوب و ضعیف و در دواى صلب بصورت قوتى و غالب در ايد است و بر همین نسبت در غذا و دوا و غذا و دواى صلب و غیره و بجهت روى بنحوى آن معتقده بذكر نموده غذا و دوا و غذا و دوا و غذا و دواى نرمى و دواى سخی و امثال اينها نامند و بايد دانست که ماده نه الحقيقه فاعله نيست بلکه فاعله و فاعله صورت است ليکن چون قابل صورت خصوصيت داده نشود و غذا است لهذا ايجازاً تاثير فاعله را نامند و تفصيل اين اجمال الکنه على مطلق است که تاثير تاثير آن در بدن ياده فقط باشد نه کيفيت و صورت برين قسم که چون وارد بدن گردد و تاثير در آن نمايد بصورت کيفيتى که لازم است بدن از آن تاثير تميز نشود و از مزاج اصلى خود بگذرد بلکه در آن تصرف نموده صورت غذا را از امتيزه و قبل کردن که صورت اصلى آن ماده تسهيل بصورت فاعله شود و با بالقوه آنرا بغير آورد و مستعد اين شود و بگذرد جزو عضو و بر اقدار نشسته اعضا بغير ايد و فاعله گردد بران صورت مضمونى از مبداء فاعله اصل اسما مستعد و قوت پائين آيد که ششهاى لطيفه زرده تخم مرغ خيم برشته و يا بعد يافته منفرگند هم پس از خوب غذا و کيفيت حاصل از آن نمائند و غالب بکيفيت اصلى بدن نباشد و دواى مطلق است که تاثير آن در بدن بکيفيت فقط باشد و ماده آن قابليت غذا نيست و جزو بدن شدن ندارد شسته باشد برين قسم که چون وارد بدن گردد که حرارت غريزى در آن تصرف نمايد تاثير تميز نکند بلکه تاثير او تصرف در بدن نمايد و آنرا تاثير تميز بکيفيت خوب سازد از حرارت و برودت و طوبت و بهرست مغفرا يا مگر که نامند فاعله و تجزيب و ايجاز و قوت فاعله و بگذرد و بگذرد از آنست که اينها و اگر دواى مطلقى شامل دواى غذا و دواى قوتى و دواى مستعد را نیز بگذرد و اسهل و طين را نیز بر سه و غذا و دواى است که تاثير آن در بدن ياده و کيفيت هر دو باشد بمان نموده که در جلد ياده که بعد تاثير و تاثير آن فاعله حاصل گردد که جزو بدن ميشود آن تواند شد و با آن اندک کيفيتى و مزاجى باشد غالب بکيفيت و مزاج اصلى بدن و اندک تعيزى در بدن نمايد بکيفيت خود و بکيفيتى

مانند حجر الیمود و نفیست حصاه که از لوازم کیفیت مزاجیه است و قطعاً اخلاط را لازم دارد و مانند انحصار اسطوخودوس
 بدایع که از لوازم حرارت مزاجیه است و لطیف اخلاط و مایه میکنند بصورت نوعی خود و مانند ترایق که دفع سم منبیه بلوارسم
 مزاج ثانوی و بواسطه صورت نوعی خود و بدایع منبیه منبیه مزاج را بر سر و همچنین چنانکه قایل اند بقا و صوره منبیه مرکبات
 باید که مراتب قوتها چنان باشد چنانچه منبیه مزاج که مرکبات از اصل کیفیات اجزا است معلوم است و تاثیر آن در
 اینست از مراتب و همچنین مزاج ثانوی را اثری است غیر از آنکه لایم که مرکبات از مایه است و منفیت و جنبیت و تاثیر آن در
 ثانوی مرتبه دیگر است از مراتب و بر این قیاس صورت نوعی ترکیب را اثری است غیر از آنکه مذکور و تاثیر آن در غیره معلوم است
 و اما مرتبه از مراتب شمرده اند و قیاس منقضی است که قوتها بعد فو اعلی باشند و اندراج مرتبه از صورت نوعی اجزا و غیره معلوم
 غیر متعاضد و تحت مرتبه از صورت نوعی ترکیب یا هر نسبت به آنکه بعضی از مرکبات ناقصه بصورت نوعی اند مانند آنکه مخلوط با آب است
 و گاهی که مرکبات از آب و هوای گرمی که مخلوط است از آب و آتش به آنکه هر چه بصورت نوعی است با هم که ترکیب است
 و یا غیر حکم ترکیب و تفصیل اینهاست و اما در تعادل خواهد آمد و تفصیل آیه بالا جمالی امنیت مرکب القوی در آن است که مرکبات
 جوهر آن از چند چیز که هر یک را بر سر خود مزاجی خاص باشد و مایه مزاج دیگری و بعد ترکیب به صورتی واحد و ترکیب مایه صورت جدید
 است و مزاجی نام یافته باشند آن اجزا با هم که بعد رود در بدن و تاثیر و تاثیر از آن اجزا هم جدا و متمایز شوند گشت و تاثیر و اصداد و مگر
 اجزای آن بعد رود در بدن با هم جدا گشته هر یک اثری و اصداد کیفیتی خاص نمایند و آثار آنها متخالف متضاد و گاه بعضی از
 و بعضی بر دیگری که یک است مزاج و لطافت و کثافت مواد اجزا و خود چنانچه تفصیل است و اما در تعادل خواهد آمد مانند حجر التیسر
 جد و در جوهر صحنی و در دایره و در کلاب منده و اکثر ادویه و زهریه و کل ادویه با هم نیز مانند شقائق و همچنین و بزرگان
 جوز بو اوزر و اندام صحر و در او نه طول و در تبخیر و زرباد و مانند اینها و در چنین و دایم بنایه و رطوبت فصدیه البته غالب بر رطوبت
 اصلیه آن باشد و لند آنرا برودی که میخورد و تبا و میگرد و رطوبت فصدیه عبارت از رطوبتی است که در تمام اجزای آن غیر طرا
 چنین متعین گشته باشد و با آنکه مزاج بعضی از آن تحلیل رود و حریم آن بسبب جلا مشق شود و بعضی تعجیف صورت گرمی فیه حریم آنرا
 بخود و بتدریج فایده سازد و ذوالالحیه به آنکه خاصیت با صطلح افعال و آثار ثانوی را مانند که در کیفیات دایه از حرارت
 بر دوت و رطوبت پوست از اثری ظاهر گردد و مانند لطافت و سرعت نفوذ و تفتیح و ترقیق و اندامه و تحلیل و اشیاء و افاضه و آثار
 ثوالت را نیز مانند نفیست حصاه و تعجیف و تعویب ارواح و قوی و دفع نیست و این اگر چه بافت مناسبت به مزاج و ارواح
 حیوانست آنرا از مزاج مستم از مزاجی مانند و اگر چه صاده و عدم مناسبت است آنرا هم گویند که از آن مندا افاضه آثار زیاده ظاهر
 گردد و نیز ذوالالحیه منبری را مانند که تاثیر آن به کیفیت باشد بلکه بصورتی که آنرا از سایر اشیاء امتیاز یافته و نوعی پاکیزه باشد

و در جنبت آن صورت نوعی مانند که بآن نوعی از نوع دیگر جدا است و بسیاری از مایه و مرکبات آثیری درای تاثیر بکری بنیاد مانند تاثیر
تغذیه و رشد بکرم و کاه بر باد صبح که چنانچه ذکر یافت و مانند تاثیر حجر السجین جدا و در تحت الغار و تراق فاروق و مشرق و مغرب
و اشغال اینها از ادویه فاذر و در تریاق مفرد و مرکب که در رسوم عاده و باره و امراض متعده که موثر از خواص موافقت و مناسبت
باشد مانند فاذر و خواص جنابت و حضرت مانند شکر بزرگ و ذوالخامیه و نوع است چنانچه ذکر یافت و ذوالحققه و حبه الکلیفه
و مرکب القوی و ذوالخامیه و بالطحین و الحقیق و التقیق و قریب با هم بلکه اینها را از آن نیست مگر اثر طبعی که آن اثر مخصوص است
در حسب امهرات ایشان از لطافت کثافت جوهر و مواد ایشان مگر آنکه تاثیر بالکلیفه ضعیف و جزئی و تاثیر مرکب القوی از آن
زیاده و تاثیر نفس طبع و اشغال از همه ارفع و اقوی و اعلی است اما علم حقیقه الحال و بدانکه تاثیر بعضی از ادویه که بطریق تعلیق و فاضله
آن نوعی خاص از برای دفع امراض و حفظ صحت یا برای محبت و یا عداوت مثلا کردن آید و نزد و یا در سردست مکروران
غیر مانند زیاده و زیر سر که از اند و یا در خانه تعلیق نمایند و یا از اند و یا بسوزند و یا دفن نمایند و غیر اینها هر چند از خواص طبعی و بیرون
تأثیرات طبعی و ادران اعلی نیست لیکن از تأثیرات و توجهات نفس و توهمات بیرون نیست خصوص ضعیف العقول را از تبطل
اطفال و سنون تاثیر فاذر و تراق و بدانکه تاثیر این هر دو از جنه مرکب القوی بودست که هم از جنه مناجت و موافقت و مناسبت
هم بنیاد و هم از جنه معاده دفع ضرر است نمایند و باطل میکرد از آنرا در از اعصاب قوی و ارواح و حرارت غیر بر تفتیح و کاه
و نفوذ و غوص در اعماق بدن و جذب سم و دفع آن و ابطال قوت آن و باینکه اجزای رطوبات و ارواح و قوای آن
همه با هم متحد و متصل از اتصال و اتحاد و عدا و طبعت مدبره بدنیه نفس حیوانیه فاعل و حافظ و مجتنب کل اند و بعضی حفظ و اجتماع
و عدا و زهره از آنرا از خطه تدبیر و تصرف و اعطاء و امر و بیرون کشیده و سحر و امر و فرمان اوید مانند ملائکه که یفعلون ما
یومرون اند و لهذا بجز دور و دوری در بدن نخواهد از افعال و خواه از خارج طبعیت نفس الکا میگرد و اگر مناسبت و موافقت است
هر کجاست باشد بروی اثر آنرا انجام بدن برسد چنانچه مشاهده میگرد که در صین منقوع قوی و کاه را کسکی و یا رسیدن آبی
و بی بدن بجز دور و دور غذا و طبعی و صلی مخصوصا که طبع الارکیده و مغز و غده منجمه یا باشد و یا درای مناسبت و موافقت و یا تریاق
طبعیت منقوض نموده و تقویت یافته آنرا سرعت تمام بواسطه عروق و شرائین و اعصاب که بجهت آن القای بجمیع اجزای بدن میرساند
و هم بدن تقویت می یابد و همچنین نور و غذا و آسمان و فضائی و حتی اما تاثیر غذا و دوائی صالح موافقت و اعدا است
تقویت با دفعه بجز دور و دور و در صحت کلی که اجزای طبعی و آن بواسطه رطوبات بدنیه و حرارت قوی و ارواح
اتصال و اتحاد ایشان با هم و اجتماع آن در جنه تصرف و طبعیت نفس بودن دفعه تمام بدن برسد و باعث تقویت
قوی و ارواح منقوض و حصول خبر سرتر آئینی و امر مغز و دور و دور و طعمی و دوائی جبهی نیز و در تمام که طبعیت مدبره حاکمه

زیاده و درجه را بر هر مرتبه از کیفیات را در طول هر کشفه اند و آن شی را بهیچیکر از اجزای مجسّمه نوعیه تریایه باشد و آنچه از کیفیت است
آن در اول آن درجه باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخر است اصلاح پذیر نیست و این تقسیم و مراتب در درجات کیفیات چند
اصلی و تحقیقی ندارد و کلی نیست بلکه اکثری و استقرای است تحقیقی و آنکه مقرر است نیز همگی که شی عاقل را طلب تجاوز از حد
آن اند و حد اوله حدی که اگر تجاوز کند و زیاده کرد و بر آن مقدار فاضلی سازد در طلب آن از اوله حد اوای گرم در درجه دوم است و کسیرا
نیست در اکثر مگر با سبب هر چه که عاقل در درجه سیم چهارم باشد البته با سبب است و آن درجه و تاثیرات کیفیات اکثر مجسّمه نوعیه
است که خاصیت بینا منتهی بهیچیکر از درجات کیفیات محض و اکثر او و فاضله هر چه نوعیه گرم و خشک یا سرد و خشک میباشند
و همچنین سبب جهالات قویه زیرا که تاثیر هر یک از غایطین که حرارت و برودت باشند با سبب قوی و شدید باشد و با سبب
ضعیفه طایفه نیز مزاج را به نسبت اوله دو نوع قرار داده اند یکی اوله اصلی طبعی حاصل از امتزاج عناصر و بعضی بعضی
مخلوط بهیچیکر دو و یک نامی مسامی حادث از ترکیب بود و یغیره و یا مرکب در مرکبات مصنوعه و این ترکیب که کیفیت
و صورت هر دو است یعنی همچنانکه کیفیت اوله اصلی باشد ثانوی نیز مسامی باشد چنانچه ذکر یافت چنانچه جسم صلب است
نیز بر دو نوع است یکی اوله اصلی دوم فرعی مسامی و نیز هر یک بر دو نوع است نام ترکیب قوی استحکم و غیره نام ترکیب
ناقص و ضعیف و فرقی که استحکم نام ترکیب است که اجزای بایط بعضی متفرج آن بسیار لطیف و ضعیف میباشند و بایط
فعل و انفعال نام نموده کیفیت و صورت و حدانی باشد بعدی که حرارت غریزی بدن بلکه حرارت خارجی فانی از اجزاء
لطیفه آنرا از کیفیه جدا و متفرق تواند نمود تا از هر یک اثری و کیفیتی و خاصیتی حاصل هر کرد و بلکه کیفیت و خاصیت واحد
اعم از آنکه متحد باشد یا غیر متحد از آن صادر و ظاهر گردد مانند ذنب و یا به شوری تعریف تواند نمود مانند باری و طراز
و غیر نام ترکیب نیز بر مراتب باشد بعضی از آن جنوی است که تعریفی از اجزای آن با هم بسیار سهل و آسان میباشند که برت
و طبع و بعضی شوری مانند فضا و محاسن و غیره و میان دیگر ناقص ترکیب ضعیف و خوابی است که تا محصل
مانند ورق شد یا تاره و اکثر بقول و یا طاعت طبع بسیار ندارد مانند فستون و امثال اینها که بهیچیکر از شش آن و طبع این اجزاء
حار و قلیه غلیظه لطیفه فاضله و معتدله آنها معاف نموده و تحلیل یافته اجرام باره و غلیظه کثیفه شده و غلیظه آنها باقی ماند و
نموده استی نموده و حضرت شایع صلی الله علیه و آله و اطراف نیز در باب شش کاسنی و امثال اینها از جهت جدا شدن آن اجزاء از هم
باطل شدن افعال مختصه آنها و مانند کوشش مرغ و عدس و ترب و کلم که جوهر لطیف جاله بوی مسهل آنها از ماده ارضی
کثیف ناقص از طبع جدا میگردد و در آب می آید و مانند میانه ماده ارضیه ناقصه دارند آتش مبدن مرقه آنها طبع است
مختلف جرم آنها که شده و ناقص است و نیز استعمال بعضی آنها از خارج مانند کلم و ترب و عدس و سایر و با محصل و منضج اند

مخلات از داخله لیکن سید و پاز از همتا قوی اند خصوصا بپایز پنجه و سیر خام که متعجب اند و جتا تاثیر باز و سیر از خارج در انصاج
و تخرج مخلات از داخل تحلیل آن باشد که چون در خارج تحلیل کنی مستقر میماند و در طوبت بوقیه عاره جالبه و حرارت آن تاثیر
میگذارد بن کاین معنی میباید و لهذا باعث انصاج و تخرج میگردد و در داخل سبب عدم استقرار و سکون که طبعیت مدبره بدین اثر
دایم در حرکت و فعل و انفعالی که سر و کلاه رسیده و صورت اصلیه صورت آنرا برقرار نمیدارد و لهذا نمیتواند که تاثیر
نمای خصوصاً که پنجه شده باشد در خارج از حرارت تار به آب و از طوبت بوقیه جالبه و حرارت آن چیزی تحلیل رفت باشد و دیگر
اگر چون اکثر آنست که سطح معده ملو و غشیه بلاغم و طوبات باشد و آنها مایل و مانع می آیند از تاثیر آنها و نیز آنها منروج
مخلوط با آن بلاغم گشته و حرارت بدینیدر آن تاثیر نموده که سرعت آنها میشود و لهذا تاثیر غشیه اند نموده و اگر محر و الزاج بایس که
در معده اوضاع و طوبات نباشد بجز خصوصاً غام آنها را و نا شست و تنه البته باعث سحج و تخرج میگردد و همچنین در
و غذا و عاره ها که در بدن بارده و طبع صاحبان امر خرابه و طبع غشیه شال و میانی بد آنجهت موافق است با امر غشیه شان و
او و در واقع بارده و طبع که در بدن عاره عاره صاحبان امر خرابه عاره و موی و مغف و عاره شال و میانی و در آن منفع میگردد
الترجیح لغت و مضرت صاحبان امر بخلاف آنها را و بسیاری از ادویه است که تناول آنها بجز بسیار می نماید و تصفیه
آنها تسخین و تحلیل مانند کشیز و آرد و خصوصاً مخلوط با هم جنبه انکه هجوم آنها که گریست از جوهر ارضی نماند بید التبرید و اگر چه
لطیف محمل که بعد از ورود در معده و تصرف حرارت غریزه در آن آنجه لطیف محمل تحلیل میرود و باقی میماند بجز موهله و تری
مخلات از خارج و لهذا در خارج تحلیل میرود و اورام صلبه بارده را مانند خنایر و غیره از اورام عاره و یا انکه ضعف و رعاوت
آن باین مرتبه نباشد مانند شبت و امثال آن که از غسل و طبع اجزاء لطیفه آنها اگر کثیفه اند میگردد و تحلیل نمی یابد و بعضی از ادویه شبت
که صاحب وجود مختلف و اجزاء متضاده الکیفیات از غیر ترکیب نام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند اترج که تخم و
قشر زرد آن گرم است و محض و لب آن سرد و یا معنی اند مانند زرقون که قشر رقیق بالای آن و تخم آن گرم است و لب آن سرد
آن سرد پس اگر درست نباشد سبب بلعابه باز خود تبرید میکند و قشر و تخم آن تحلیل نمی یابد که اثری از آن برده و ظاهر کرد
و چون بگویند و چاشمانه طبعی سلطوح اعضاء باطنیه گشته متعجب میگردند و لهذا در خارج چون بگویند آنرا بطریق معاد برادر ام
و دامیل که دارند باعث تحلیل و نفع و انفعالی آنها میگردد و ناگویند درست آن باعث انصاج و اتمام ترکیبات صنایع مانند تریاق
فاروق و منروج و بطوکس و سایر ترکیبات و معاجین کبار و جوارشات و جویب و غیره از ترکیبات صنایع و اکثر ادویه فادویه
طبیعی مانند حجر لیس و عود و ارجح الحار و خطیان و زرد و شقاق و غیره از تحلیل نام غیر نام ترکیب اند که بعد و در بدن
و تصرف طبعیت در آنها اجزای آنها از هم جدا گشته از ترکیب فعلی و معینی و خاصیتی ملاحظه ظاهر میگردد و چنانچه در

[illegible]

باران نیز قوه قبضی است چنانچه شیخ الرئیس زده و محبت اسماء گفته و هست که بوده باشد آب ایشان آب باران جدا که در آن قوه
 قبضی است بر طرف کویه میروند بود که قبض آن بالعرض باشد نه بالذات پس کمال لطافت و خفایه و صفا و نفوذ و سرعت آنها در کمال
 بنجار و عرق و دفع و باران و بل عدم توقف در مسدود که باعث ثبوت در مملکت انحصار الیاف آن در قیوت فصل تمیز آنها و اسباب
 کرده و بلکه نبات مذکوره باعث نشفت و طوایب و رفع غلبت و قبض است که کویا با قوه قابضه است نه بالذات لیکن سبب کمال لطافت
 بر روی قبول اخفوت چنانچه و در انسب و سبب سرعت نفوذ و عرق انحصار بنهر سینه و آلات صورت باعث حدوث نوازل و کاهم
 سر و غیره است بجهت امور مذکوره و غیره و صمود آن بدماغ و استعمال آن بر طوایب بهتر است آن آب باران سیاهی و مرغی است
 و بعضی آب باران شتری را گفته اند سبب ضعف اثر تابش آفتاب که شربت صمود و بجز غلیظه و بعضی باران رسی را گفته اند بجهت
 اعتدال اثر تابش آفتاب بالجداسی و سبب اضمی و بلدان و موسم باران و غیر آن مختلف باشد و افضل آب باران آبی است که
 مجتمعه کرده و در کوه دال سنگی و قریب آب باران است آب قطره بخوان عرق و قریح و انیسون یا بنوعان ترشح از تخم و سبب مذکوره و غیره
 غرور متغیر است و آب سنگ بر خاک آب قطره متغیر از آنرا و جمع نموده باشد و از ملک فرکان نصاری سنگی و خوشخوار از
 چیل چمن کوی که تر کشیده می آورند که چون آب بشوید و یا و غیر آن و یا آب ساق که صد آن بریزند آب شیرین صافی از آن منتشر
 میگرد و در جهازات که سستی یکدست سنگی چنان باشد که عند الضروره و اتمام آب شیرین آب بشوید و یا به سستور شیرین نموده باشد
 و یا بطریق تعطیر عروق و بعد از آن در لطافت وجود آب شیرین های ماری شیرین صافی شفاف خوش طعم و در او که است که رنگ
 زمین آتشنا الصطب و یا فروغ سبکیزه سرخ و یا سنگی خالص باشد و بقوت بخورند و بر آید و بالای آنها کشوف باشد و یا شمال
 صبار آنها بوزد و اشعه آفتاب که آب بر آنها تابد و آنچه و او خد آنها تحلیل رود و در آنها تحقق نماید و سبب چنان در حرکت و متوج
 مواز یاز و قطیف و نصفه یابند و چنانچه که آب آن از بلندی باشد بالای کوه و یا دامنه کوه بر زیر و باوصاف مذکوره باشد و بعد از آن
 سیاه آنها را بریه است که منبع آنها در و طبع و خاک آنها صلب و یا سنگیزه سرخ باشد و یا بر سنگ که در سرعت تمام و بالای
 آنها که با شمال صبار آنها بوزد و آنها را متوج و متحرک دارد و آب آنها شیرین صاف شفاف عین باشد و از مغرب جنوب و سطح
 شرق و شمال و در نیمه منبع آنها مغرب جنوب مجرای آنها بحالت شرق و شمال باشد و گفته اند در آب جبل انبیه اوصاف مذکوره
 است آب آن خنیز و اگر کوه باشد سبب شدت مرور و جریان بر زمین رطبی متوج بحال صلب چون در نقطه گذاردند بکند و یا
 مشک کرده و در شاخ آن دردی نباشد که مرتبه دیگر از آن جدا و تریش نشود و در جود قریب آن آنها را است مانند آب و جویم که
 نه است ماری میان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک غن و سیحون که گویند مراد ازین نهر کنگا و حنا است و سرشته این هر دو
 و از ده منزل از نشا اجمان آباد و راست و از کوه بری آید و حنا با کنگا در زیر قله آن آباد و کشت میگرد و کنگا با کنگا

می آید و آب در بای شومر متقل میگرد و در حد و فرات و اشل امینا و در نهر کرن که رایزنده رود باشد چشمتراش آب شیراز انهر انهار
محموده جمع است و لیکن آب رگنی بسیار کم و تابش آن شیراز نهر سرد و تمام میگرد و در آب جاری که متصف به این اوصاف باشد
و یا طعم و رایحه گرید بر آنها غالب باشد ردی و زبردست و بعد از اینها میاید و راکه است یعنی آبهای کسیناده مانند آب بندری
و سبج عقیق طیب اکثریت منافع شیرین خوش کوه که با لای آنها گشوف و اطراف آنها غلظت از اشجار و نباتات باشد
و اشل امینا بسیار آنها بوند و آنها را متعجب و خوش که دارد و آنجا که در آنها محقق نمائند و طیف با بد و آنچه بخلاف این اوصاف باشد
مانند آب بندری کوچک و کوه الدما هر ردی و ثقیل و موجله بر ارض دیده اند که مذکور میگرد و نیز در کوه آب کسیناده است که گنج
نج و برف و این هر چند طیف است لیکن مضر و صحت است و باعث تحریک نزل و سرد و همچنین آب جو مندا و آب انبار و
بر که با نهر ردی و ثقیل و نفع و موجله بر ارض دیده اند تخصیص در آنها علق یعنی نو و کوهها و طیف است که غلیظ و طعم
را یکی آنها تسخیر باشد خصوص که با لای آنها فک گشوف یعنی پوشیده باشد و از آنها در درایت زیاده آب و اتمام و بطایع یعنی آب
نی زار و و برنج زار و آبهای جاری تحت اشجار و در دیده تیره و یا بر زمینهای ردی که شفت و یا تل و شور است که همه موجله بر ارض دیده
اند مانند صنف مسوده و کوه و مسو و هم در قلت است و غلظت و خلط و مسو و مسو است و آب و مسو و القیده و استسقا و طحال
و یرقان و زرق الامعاء و بواسیر و دمل و اورام رخوه و زردی رنگ رخا و ثقل بدن و خروج حش و جوی ربع و عرق میند و خروج
ساق پا و لاغری آن و مکرر و جری قویا چون نزل آب در اعضا و اشل امینا خصوصا در رستان و علاوه آنها در زان باشد
عسر حمل و استعاج چنین و تسوله شدن آن نمودم حصول جانینی حمل کاذب و خرم و در اطفال ادره و اشل آن از اراض دیده اقا
آب که موله مسوده و مسک کرده و مثانه و منف غذاء است و در حکم آب راکه است و آب و بر و فانت یعنی آب چاه و کاریز که
ثقیل و نفع و بلبل الاغذارد و از آب بندری و سبج طیب صانع متصف باوصاف مذکور ثقیل تر و بهترین امینا چاههای وسیع
عمیق بسیار است که مجرای آب آن از طرف شمال یا مغرب و آب آنها شیرین و غلظت سبک باشد و همیشه از اینها آب
یکشیده باشند و خواج که در شیشه آنها عبید و بلند و آب آنها بسیار شیرین و صاف و مسک و برکت جاری باشد و آنچه از اینها
برین اوصاف نباشد یا تسخیر الطعم و رایحه و مایل تلخی و شوری و عفو نیست باشد یا مدینه محقق و مجوس و ضایع و یا دریا باشد
همه اینها زبون و محدث که اراض مذکور و علامت نفع و لطافت آب اوصاف افعال مذکور است از شیرینی و صفا و عسرت
انحدار و اعانت بر عظم و تقویت اشتها و عدم نفع و فراق و ثقل و غیره و علامت دیگر بر عسرت قبول سرد و در مخرج و سرد و جاری است
یعنی آنچه زرد تر از سایر مخرجی گرم و از تاثیر سرد و در حد و اعنف الطیف است و آنچه در ثقیل و غلیظ و علامت دیگر است که دو
قطره مسوده و یا گرم با خاک طیب که نوزن مساوی باشند در دو مقدار از دو آب ترسانند و با وی خشک نمایند که مطلوب

و نوبت دری و اشغال اینها آشامیدن قلیل آن مایه سیرج و اکثر آن نبات مضروب موجب ثمران حتی در ابدان سست و دریا
فعال مانند آب کبریتی است و از غنی و قیری یعنی آید که در کندن هر یک از آن هر دو بهم رسد مفتوح شد و سخن بدن و سرخ نگشند
رنگ خضار و مورث قره اسما و امراض عاده است که کبریتی که از معدن و زمین کبریتی بر آید آشامیدن آن مضروب و اشغال این
جبهه امراض مبلدی سود او میرد و بدینا ندم عرب و قوام آن تقشیر مبلد و کچیل و مسعود و جراحات کرده سیاه و شحوص و تقصیر عصب
او طبع معاصر بارده و اشغال آن مایه المریضی که کچیل غلیظ و غلیظ و قطع با غم و مفتوح شد و مضروب و درین مسعود
خونست و المعادن که از معدن فلزات بر آید مانند معدن مس و آتک و سرب و قلعی و غیره و ما و کما سخواه از معدن آن بر آید
و یکس از تقصیر در آن خاموش نموده باشند جبهه ضار و مزاج و جو شش آن و درم لومات و در کوش و تقویت اعضا و ضعیفه
مضمضه و قطره و خست ل بدن مایه المعده خواه از معدن آن بر آید و یا اگر آهن را تقصیر در آب سرد نماید جبهه طحال و استسقا
تقویت اشتها و جرس اسهال و اکثر امراض بارده نافع مایه الرصاص یعنی آید که از معدن سرب یا قلعی بر آید و یا اگر سرب یا
قلعی را تقصیر کرده در آن سرد نماید دردی و مولد قویج و احتباس بلول و رداست آب سرب زیاده از رداست آب قلعی است مایه الذهب
الغضه که از معدن آن هر دو بر آید و یا اگر تقصیر نموده در آب سرد نماید جبهه تقویت ل و نافع و کبد و باه و غوطه و اساک و بلول و دفع کما
سود او بدینا ندم بلول و مراقب خفقان و اشغال اینها نافع مایه الملع آید است که از معدن نیک بر آید و یا نیک و در آن انداخته باشند
و یا از خشتی می شور بر آید و خواص و مضار و سیرج مایه الجرس که مذکور شد و مسل است و در آن بعد از است قلعی سیرج و طبع
و تحفیل نیز است مایه و منافع و مضار و اصلاح آنها در مفردات ذکر یافت و در اینجا بدین مقدار کلیه اخصا نموده شد و ادا طبع
خوردن و آب بنشینان اطعمه که جمیع آنها با هم مناسبیت به آنکه بر وجه حفظ صحت لازم است که تا در خود مضغی ریخته و در کوزه
و شسته صادق کرده و طعام تناول نماید و آب ننوشد آنهم بقدر ضرورت و احتیاج که بر بقا اعتدال باشد نه بحد افراط و تقصیر که باعث
استلا و خور و سوز و هضم یا صنعت قوی و لاغری بدن گردد و در استلا و سیری و سیر آب طعام بخورد و آب ننوشد و در طعام که سنگلی
بسیار و هضم مضطرب که در طعام و شراب بسیار بخورد و دنیا شاید و همچنین بعد از زیاضت و حرکت شدید مضطرب و استلا و کرمی
مزاج و بعد بر خواستن از امراض مزمنه و اسهالات و از حفظ و غلبه بر آمدن بلکه تدریج اندک اندک که بدفعات باشد و چون
یک دفعه یک تناول نمود خوب هضم و نفع یابد و معده گردد و دفعه دیگر تناول نماید و همچنین خصوص آنکه طعام و شراب ثقیل و غلیظ و یا
غیر عادی و متعاد و یا بسیار گرم و یا بسیار سرد باشد بلکه او را چند مرتبه هضم نماید و دست و رو و با بشوید اگر از این سنگین
یافت خبر و الا بعد از آنکه طعام لطیفی تناول نماید و قلیل آید ننوشد و باید که طرف طعام را در برابر رو کند و از مایه جاذبات
تناول شود نه بطرف راست و چپ و نیز باید بقدر امکان بر دار و و یک مضغ نماید و فرو برد تا بر زدی در معدن مضرب بیدار

دیگری نماید و آنرا نیز فاسد سازد و ارجح اینها مضرت عادت کردن و تعلیل باشد مانند آنکه عضو شخصی که از اجتناب برود و شایسته
 بران برفت و کج گذاردن البته متادنی و متضرر خواهد شد و نیز آنکه بود که دوشی است یا به پشتند و هر یک از آن هر دو مصلح دیگری باشد
 مثلاً یکی قطعیت غلیظه کند و دیگری کثیف غلیظه و یکی قنوت و دیگری نماید و همچنین و نیز متبادند بود که دوشی متشابه باشند و نیز
 نمایند بجهت کثیفی که عارضی هر دو باشند و فاسدستی که لازم اجتماع و ترکیب است و بالخصوص اصل و قاعده کلی ندارد بلکه عبارتست از
 وضع و لطافت و کثافت مزاج راجع نمیکند و بدانکه اعلم بالقوا جملش مستقیم از آنست ضروری و نرم و قطع است
 بدانکه خواب به پدید آمدن ریختن انسان بلکه حیوان است برای آنکه افعال و حرکات ارادی و صادره از حیوان از حرکت و حرکت
 تمام نمیکند و مکرر بیداری و خواب زیرا که روح که محرک اعضا و جوارح است کار فرما جوهری است لطیف بخاری قابل تحلیل
 و است و پس اگر بدوام و استمرار بیدار باشد و در کار فرمودن آنها باشد احساس و حرکات برآیند تحلیل میرود و فایده نمیکند
 چنانکه افعال نامی حرکات اند و حرکات محلی و مضمحل است و بخوبی از زمین بر تحلیل علل و آنکه سبب بلطاف بر اشتغال
 با موآن از تصرف و رابطه و افعال متعلقه بدان از مضمحل و نفع و تغذیه و تنبیه باز میماند و این در افعال محلی واقع میشود
 پس لابد باید زمان محدودی در شب و روزی مقدار نصف یا ثلث یا ربع آن افعال بخوابد تا آنکه افعال متعلقه باطنیه نیز کاملاً مضمحل
 او صادر گردد و فعل و آئینا واقع نشود و دیگر آنکه سبب به جسمی سبب طایفه اوج و قوی و حرارت غیر زیاده و کم بر سبب ظاهر
 دارند و باطن را چندان گرم ندانند و افعال باطنیه مذکور بدون حرارت صادر نمیکند و اتمام نمی یابند و دیگر آنکه مقرر است
 که هر یک از امور بادام که میل بسیار و اصل و حقیقت خود دارد و در آنجا تقویت دارند و باقی اند و چون از آنجا برآمدند جدا
 گشته و میل بغیر جهت خود نمودند و زایل فایده نمیکند و دلیل این آنست که فرج و دفعی مغرور و غضب شدید دفعی هر دو ممکن
 اند و جهت آنکه دفعی جمیع ارواح و قوی و حرارت غیر زیاده میل بطایفه می نمایند و فرج سبب بسیار طایفه و باطن و غضب برای
 دفع منافع و دفع آن و بدانکه هر یک از آن هر دو از خواب بیداری بر دو نوع اند طبعی و غیر طبعی طبعی آنست که در مجرای
 مقتضای طبیعت بر بره بدین باشد یعنی هرگاه اقتضای بیداری نماید بیدار ماند و هرگاه اقتضای خواب نماید خواب رود و
 هر دو که با اعتدال باشند بر آنکه اعتدال آن هر دو نوع است و غیر اعتدال مذکور هم طبعی و طبعی است و مدد و غیر طبعی و غیر طبعی
 مریض مانند سحر و سبات چون این معلوم گشت پس بدانکه خواب ترک حرکت نفس است یا استعمال او اسطر طایفه ترک طبعی
 علت حصول خواب آنست که سبب میل و قوه طبیعت و ارواح و قوی و حرارت باشد سبب باطن و تصرف در طلب و فساد
 و غیر با موزده آنها را متعجب گردانند و بطون و باغ و لغت اعضا است بواسطه عروق بسیار و غیره و رسیدن سبب است خود
 آنها را استرخشی و نیست میگردانند و ارواح و باغ را کثیف بمساکت اعضا و غلیظه و محلول میگردانند و با سبب باطن

نمودن

و هست.

بریکدیگر شکست میگرداند و روح نفس از این سبب نفوذ در سبب علت اعضاء نمیشود و لهذا اسکولون در جوهری ظاهر و فاعله
 حرکت عارض میگرداند و بالکل بلکه اعتقاد حرکت که لازم حیات و تحرک و سراسر است سلامت باطن میماند و مانند شش
 بهضم غذا و اندک اگر با نفوذی بگردید و در خواب است و با حرکت در بدن و حرکت نمودن از
 جایی بجای یعنی از پهلوی به پهلوی و از پشت به پشت و از یک پهلوی به یک پهلوی و از یک پشت به یک پشت و از یک کتف به یک کتف
 اینها از حرکات اسباب که درین خواب رخ میروان و این صدارت که در حرکات باطنیه متعلقه نفس نباتیه از صفت نفوذ
 و تقدیر و قیسه نامی برقرار دارد و کمال قوت در حرکات متعلقه بخواس باطنیه نیز قوی اند و مستجاب را که متوجه بداند است و متخلف
 در آنها از قبل مذکور حدیث نفس و جولان حیالات بدین مقامات و غیره و حرکات متعلقه نفس حیوانیه از اجزاء و اشکوت و
 غضب معطل میمانند و پداری عبارت از تحریک نفس است جمیع اعضاء و جوارح و جوهری ظاهر و در هر یک را یک لایق و این
 نام در کشتن همارا آنها که حرکت است و جاری قوه مشویه و جنبیه و ملایم حرکات ظاهره از انحرافات و مبصرات و مشهورات
 و مذوات و علوم است که راه در یک تحصیل کالات و مذهب نافع و وضع مضار و منافذ و این منبرج را داخل و رفو و ام و دستها
 و صفت و دنیا و بدیه است و نظام اسباب و بنا و آخرت منوط بدینست و در اسکال و بقا نفس نیز اسامع و جوارح
 باعتبار شرافت و لطافت و عموم و شمول نفس نباتیه است و از جهت شرافت و لطافت و عزت آن هر دو را تعلق
 بر و عافیت است که جناب قدس الهی ذات اشرف اقدس خود را سمیع و بصیر خوانده و گفته و هو التسمیع و البصیر و لیکن چون
 سمیع و بصیر بنده محتاج بآلات و جوارح بلکه تعدد سزا آنها است و لهذا فرموده البصیر که شئی و خواب را اسکولون است
 نام است جهت آنکه روح و بدن هر دو در خواب کن میباشند و بدن در حالت حرکت و بساکن است و زیرا که خود حرکتی ندارد
 و بالذات حرکت آن از نفس است و سکون باوشت تطبیق بدن و سستی اعضاء است بسبب قلت تحلیل و طوایف و اجتماع
 اعضاء مواد و نوم و چسب است برای آنکه چنانچه ذکر یافت در آن صحن تغذیه و ترمیم بدن بسبب کثرت تولید اخطا و طوایف
 حاصل میگرد و تحلیل کمتر باشد و بدین سبب تولید ارواح و میل آنها میباید خود و قوت باطنی باعث دفع کلال آن باشد
 حادث و حکام پداری است و نیز بسبب عدم تمشیش و رسیدن حرکات به اعضاء و اسطی ظاهر و رسانیدن آنها آنها را
 عین شکر و حفظ و حفظ آنها را که نفس باطنی و حیل خود طالب شوق و جالب منافع و آنچه باوشت تقویت اسکال
 و قاعا آتست چنانچه و منافذ و کر نرزه و دفع کنند مضار و منافذ آنچه باعث نقصان و زوال و افتاء است و در حکام
 پداری اینها حاصل و در حکام خواب نایل و سکن اند و پداری را حرکت مشابه نام است زیرا که چنانچه ذکر یافت
 در حکام پداری دایم نفس و تحریک اعضاء و جوارح است بافتار ارواح و قوی و حرارت غریزیه بسوی ظاهر و مناج بدن

و حرکت بسبب بخور خود و تحلیل رطوبات مجففت است با بعضی پدید آید که علت تولید غذا بسبب ضعف
مضم و دفع و عدم تطبیق باطن و اعصاب بلکه باعث میس و لایکی آنها است و چون در حالت نوم سل منیایه ارواح و قوی و حرارت
غریزه و خون که در کربانت بسوی باطن و داخل و محصل میانند خواص ظاهره از حرکات خود و قوه که از افعال خود پدید آید
میگرد و ظاهر بدن و فتاح میگرد و این در حالت خواب بسوی لباس و پوشش زیاد و بالنسبه کباب پداری برای انکسار
میگرد و بدن از برودت خارجی زیاد از هنگام پدید آید که بر خود چربی میپوشد و دیگر انکه سبب کثرت تولید مواد غذائیه
بجهت جودت مضم و ظاهر است که مواد غذائیه فلا از رطوبات نیستند و رطوبات باعث انفجار حرارت غریزه و طغیان است و لهذا
باعث برودت میگرد و آنچه بان شد احوال خواب است که در هنگام پری مده از طعام و شراب باشد بعد اعتدال اما در هنگام پری
مده نه افراط باعث کمال تطبیق بدن و تبرید است سبب نیاید تولید مواد غذائیه مضم و عدم تحلیل آنها سبب پداری و آثار
در هنگام خلوت مده از ماده مستعد برای هیورت دم و ماده عاریه مرار میفراید باعث برودت میگرد و سبب اختلال روح میگرد انکه حرارت
چون انعکس شود بسوی باطن بدن و مجتمع در آن گردد و منیایه ماده که تصرف در آن نماید تصرف در ارواح و رطوبات اصدیعی نماید و تحلیل
میداد آنها را و تحلیل اینها باعث تحلیل حرارت غریزه است تحلیل حرارت غریزه باعث حصول برودت و لیکن این نمی باشد مگر
وقتی که بطول انجامد زمان خواب و غرض تحلیل حاصل گردد و اما هنگامی که باید در مده غذائیه که مستعد مضم باشد و بگرد و کیوس
سخن بدست ریزد که مضم میگرد و آنرا از برودی سبب اجتماع حرارت در باطن و تصرف آن در آن قوی چنانکه سبب زیاد و حرارت
و تقویت آن و عدم قوه طبیعت و نفس بسوی تحریکات حسیه میشود و حسنیته و تشویش و تردد آن بلکه تو را آن یکطرف بودن و
چون غذا مضم و دفع کامل یافت افراط جیده از آن حاصل میگرد و باعث تغذیه و تحمیه و گرمی بدن میشود و لهذا سخن بدست
اگر در بدن مطلق و یا غده ای میبرد مضم باید تسخیل میگرد و آنرا از بسوی دمویت یا غلظت غیر صالح مانده مضم عام بسیار و باعث برودت
و رطوبت میگرد و باعتبار انکه حرارت در آن مغلط و یا غده تصرف می نماید تذویب و ترقیق تحلیل و انصاف پس اگر در آنها رطوبت
طبیعت بسیار است منتشر باطراف اعصاب میگرد و باعث مستحاضه و کسستی اعصاب میشود و برودت مینماید و اگر در آن پوست
و حرارت صغیر است محرق میگرد و تسخیل سودا میگرد و همچنین اگر در آن برودت و پوست غالب باشد نیز تسخیل
سودا میگرد و در بدن هر دو صورت باز باعث برودت بدن میشود و پداری بسیار بجهت افراط باعث ضعف باطن و سوء مضم میگرد
و تحلیل قوه و تحلیل ماده بجهت پداری چنانکه اگر بافت ارواح و قوی و حرارت هر دو مظهر و اجرای افعال هر دو مظهر و حرکات
ارادی میگرد و هر اینها باعث تحلیل ارواح و قوی و حرارت غریزه و ضعف و پس باطن و سبب تحلیل رطوبت و ضعف مضم سبب
عدم میل حرارت بسوی باطن و چون مضم نگوید یافت غذا حاصل نکشت برای بدن و بدل یا تحلیل البته مواد مضم در بدن نیز

[illegible]

نصف بعد ازین مذکور خواهد شد و آن عبارت از حرکت تمامی بدنت از تمامی مکان خود یا حرکت اجزای آنست از اجزای مکان خود و سکون مقابل آن یعنی عدم حرکت کل از کل یا اجزای آن و حرکت ذاتا است و مقصود بالذات سکون عرضی و مقصود بالعرض زیرا که نفس چنانچه ذکر یافت و این حرکت است و آنرا سکون و آرامی نیست فعل آن در بدن بواسطه ادراج و توجیه است و بدن جسم و اینها جسمانی اند و این در تحلیل و زوال محتاج ببدل یا تحلیل اند برای نفویتی و احواد و احاطت و بقا که اگر و این نفس من و وجه بطاهر بدن و در آن و حرکت و کار که نفس از اعضا و جوارح باشد آنچه حاصل گشته است و بفعل آمده تحلیل می یابد و زایل میگرد و پس باقی است که گاهی توجیه باطن باشد و افعال ظاهره را اصطلاح دارد و توجیه تحلیل بدل یا تحلیل و احواد و احاطت و نفویتی آنها و توجیه بسوی جوارح باطن و تجزیه و تقطیع آنها و کلی نمودن جزئیات و بعقل رسانیدن و باز توجیه بدارک باطن شدن و از دارک باطن بطاهره و همین توجیه آن بسوی باطن و صدور این افعال از آن و توجیه کثرت حرارت غریزیه بسوی منبرج خود که قلب است و تولید بخار لطیف از دم صالح جدی صاف که عبارت از روح حیوانه است و تولید روح نفیسی که طبیعتی نیز از آن سکون و آرامی نفس است و باید دانست که تعلل نفس باطن با این هر سه است زیرا که آلت فعل آنند بواسطه توای متعلقه باین ادراج ثلثه و باعث نفویتی و احواد و احاطت است و بدینکه مختلف چنانچه حال حرکت باشد و قوت و ضعف و کثرت و قلت و سرعت و بطوریکه اختلاف اینها بحسب اختلاف اسباب و دواعی و رفع موانع و وجود آنها است پس حرکت سر بسوی قویا اگر قلیل اندک باشد باعث تسخین و گرمی بدن بیشتر از تحلیل میگرد و جهت آنکه حرکت مخصوصا قویا آن تسخین و عجب گرمی بدنت بسبب تحریک مواد و حیجان حرارت و اما سر بسوی قویا تحلیل آن زیاده از تسخین است عجب آنکه اول تسخین چنانچه مواد و ارواح و قوی و حرارت را میجان و تحریک می آورد و تحلیل سید در رطوبات آنها را تجزیه و تدفین و تفریق غیره و بسبب تحلیل رطوبات و طول مدت زمان حرکت و نیز حرارت تحلیل می یابد و حرکت بطریق کثیره و ضعیفه بعکس آن باعث تحلیل زیاده از تسخین است عجب طول زمان تسخین و استعداده برای تجزیه و باقی تسخین بسبب ضعیف و احوال آن اعضا بکودک و افراد حرکت و همچنین افراد سکون هر دو باعث برودت بدن اند اما در افراد حرکت بسبب تحلیل رطوبات غریزیه بالذات و حرارت غریزیه بالطبع و اما در افراد سکون بحسب اجتماع و اعتبار اساطیر و رطوبات که موجب انقار حرارت غریزیه و خست آنها است و لهذا باعث استیلا و برودت میگرد و با محبت استعاده انتعاش حرارت بحسب فقدان سبب انتعاش آن که حرکت است و سکون را احاطت بر مضمر زیاده است از حرکت عجب آنکه سکون باعث اطمینان و آرام و توجیه طبیعت بسیار مضمر و وضعی بود اتم است و دیگر آنکه چون غذا یکجا بکشد و مستقر باشد قبول مضمر و وضع را بوجو اتم مینماید از آنکه متحرک باشد و حرکت معین بر آن غذا است عجب آنکه باعث ترغیر غذا و حصول برهم زدن از اعمال بافضل است و نفوذ در مودن بهر طرف

ولهذا بعد از تناول طعام باید چند قدم راه رود تا طعام در قعر معده قرار گیرد پس کمی از ارگزیند و یا بخوابد که خواب سبب
زیاده است و سکون در آن بیشتر و استقامت معده بدان زیاده و بطور آنکه از خواب نیز چند قدم راه رود و حرکت
نماید تا زود بخند گردد و با محو حرکت نخست شش نوع میگرد و شدید و ضعیف و کثیر و قليل و سریع و بطی و مستقیم و منکسر
بالاجمال اگر بافت و بالتفصیل اگر حرکت شدید که حرکت قوی را نامند و حرکت میان آن دو سریع است که قطع سفت نمید
در اندک زمانه خواه بقوت باشد و یا بضعف و ضعیف قوی است و بطی منکسر سریع است و معنی کثیر و قليل بطی است و حرکت
قوی مانند فعل ضعیف و فعل کثیر مانند فعل قليل باشد و فعل سریع مانند فعل بطی نیز خواهد بود و ما بین این هر سه فضا در همیشه
متوسط میان هر دو که معتدل میان هر دو نامند پس عمل اعضاء در سه المراسلات نه میخیزند و چون بعضی اینها را با یکدیگر که ممکن
الترکیب باشد ترکیب نمایند بیست و هفت قسم میشود که حاصل ضرب ده است و باید دانست که حرکت با ذات شش
تحلیل نمایند و بالعرض نزد افراط بریدر تجلیس حرارت چنانچه ذکر یافت و می باید از حرکات مذکوره بعضی قوی و بعضی
اند مانند حرکت سریع قوی و بطی و بعضی قوی تحلیل مانند حرکت بطی و ضعیف کثیر و غیره که سخت تابع قوت احوال است و
محتاج زمان طول نیست هرگاه حرکت بیروت قوت واقع شود در اندک زمانه حرارت بسیار احداث نماید و چون آن تحلیل
ترقی و تجزیه شده شرط است هر چه که این هر سه واقع شود و طول زمان را لازم ندارد و تحلیل طول است تا لازم دارد و در هر دو
طول است تجزیه را و بیشتر واقع میشود و مساوی قوی زیاده تحلیل می یابند و حرکتی که میل بطور و ضعف دارد و خوف کمتر احداث
نماید پس بضعف احتیاج کم لازم است از افراط حرکت و سکون احداث بیروت میکند در بدن زیاده که موجب تحلیل رطوبت غیری
حرارت غیری نیز تحلیل می یابد و چون در افراط سکون کثرت تولید غلام و رطوبات و اجتماع و احداث آنها و عدم تحلیل قوی
و دفع آنها است و انحصار حرارت غیری نیز است تحت آنها و لهذا استوار میگرد و در سکون معین تر بر قسم غذا است
بجهت آنکه قوه باضمه معده که در جرم است پس چون غذا وارد آن گردد و نخست اثر معضم باجزای غذا که ملاصق معده است میرسد
بعد از آن تجزیه و سبک باجزای دیگر تا آنکه جمیع اجزای آن سرایت نمایند پس در حکام معضم اگر سکون واقع شود تا اثر معضم بر سبک آن
و تمام و کمال واقع میگردد و اگر حرکت واقع شود غذا در معده متحرک بپاشد و در معضم و نفع آن معصوم واقع میشود و سبب تبدیل
اجزای غذا و عدم تماس آنها سطح معده و لیکن حرکت ضعیف باعث تحضض غذا نشود و شاید سکون باشد قبل از تناول غذا و
باضه است بجهت آنکه برمی انگیزد حرارت غیری را و تحلیل میدهد و فضول را و زیاده حرارت و فلو معده و از فضول باعث سرعت انصاف
است و بعد از آنکه طعام حرکت باعتدال معین بر آنکه اراست و با آنکه تکرار از کثرت این امور برای زیاده و منسج است
جسین پنجم از سه مورد حرکت و سکون انصاف اند که صادر از قوی نفس باشد و با آنکه نفس تا بر زمین نهد

خود حرکتی مذکوره ندارد و نظراً بر سببیت و تحسین ضروریات بدنی مضطرب است بسوی حرکات نفسانی که در ارواح و قوی لقی
شود و بسوی حرکات بدنی که بتوسط آنها اعضاء را بر حرکت در آورد و حرکات نفسانی مانند حرکت شهوانی و غضبیه را علی
نافع و دفع مودی لازم و ضروری نفس حیوانه اند و چون روح چنانچه ذکر یافت تا لطیف سطح التحلیل است پس اگر او اکبر و ستر
در حرکات باشد و سکون آنرا نباشد پس اینها را با تحلیل میبرد و فلان میشود پس محتاج است بسوی سکون که در آن مجتمع گردد و منبع
مورد در آن اجتماع و التوفیری و تزیینی حاصل کرده تا آنکه تواند حرکت نماید و سبب حرکت آن است که نفس را عارض
نیکرد و افعالات از امر مرغوب ملایم کمال و جالب بایل آن میباشد که در آن تکلیف ابقا خود را می باید و از امر فرود بعضی
مکروه که عارضه کزیران آنرا میباشد که نفس آن را فاعل خود در آن می بیند و در هر دو امر با مضطرب در حرکت می آید اول حرکت شوق
نوعی افساطی برای جلب اغذای مرغوب ملایم مانند حرکت بسوی محبوب و امر مرغوب هر چه باشد حسن و کمال و بقا خود را در آن
چند دفعه و اتسار از آید و دوم حرکت انقباضی بسبب غرت و مخالفت از آن بگریزد مانند آنکه دشمنی بیند و یا مودی قصد او نماید و
اگر تواند در خود قوه آن باید که بقا و استعانت میان می تواند نمود و استناد کند نماید و آنرا منقطع گرداند و الا بگریزد و در پناه خود را برد
و یا خود را متروک و پسند که بجا آن امر را عارضه مطلوب نافع باید و بجا دیگر مرغوب و منفعت و ضار که بجات دل میل لطیف نماید و
میل به اعدا آن بجا دیگر میل باطن نماید چه که در غلامی از آن مانند حالت شخص خجل و حرکات فکریه و حیال و احادیث نفس از عظم
و تصایح و ذواجر و کسین و تقوی و مدح و ذم نفس مر خود را در باطن که هم خود نافع و داغها را بر و ملامت کند است و هم خود منفعت
و منعظ و ملوم و غیره است و هم خود گویا و هم خود شنوا که در یک مرتبه از نفس له امر و در یک مرتبه از نفس لیس و در یک مرتبه از نفس افکار
بالسوء و در یک مرتبه از نفس مطمئنه مانند چنانچه تفصیل در کتب اخلاق و احادیث و تفاسیر مذکور است و اینجا محل تفصیل آن
نبست و حرکت نفس نیزه را لازم است حرکت روح چه که قوای هو را ارواح و یا کیفیت آنند و ممکن نیست حرکت نفس مگو
با حرکت ارواح و قوی و همچنین سکون نفسانه لازم دارد سکون ارواح و قوی را و مراد از ارواح اینجا فرد کامل و مثلاً آنست
است که روح قلبی حیوانه باشد چه که آن اصل و منشأ است و همان نزد اعدا انقباضی حرکت می آید و لکن اتوسع ذات
و نسبت نموده اند این حرکات را بسوی قوه حیوانیه هر چند مبدأ حرکات از قوه نفسانی است که در داغ است بسبب میل و شایسته
آن و سبب آنکه عارض میگردد نفس را این عوارض مایه جز آنست که دارد و میگوید بران امری که باعث میل و توجیه است بسوی آن و یا
امر که باعث نفور و گریز است از آن نفس باعث تکلیف قلب میگردد و پس هرگاه عارض میگردد امری که باعث سبب میل
و توجیه نفس گردد بسوی آن برای تحصیل آن چه ملائمت لذت و یا امری که باعث نفور و انقباض قلب گردد برای دوری از آن
بمنعرت و قلب چون صحن کشتا جمیع قوای حیوانیه و حرارت غریبه است پس چون آن منقبض گردد و بخود منقبض میگردد تیرگی آن

تجسس قوی و حرارت چون منبسط گردد آنها نیز منبسط گیرند و ارواح و قوی و اخلاط خصوصاً صاخون که مرکب آنها است نیز
حرکت درمی آیند و حرکت آن بسوی خارج است و فضا و بعد و هوا بسوی امر ملایم و مرغوب و مجرب باشد و یا مبادی و
و بعضی بسوی اعلی است و فضا و بعد و چنانچه نزدیک مفرط باستماع قدم محبوب و وصول امر مطلوب مرغوب و یا بدیدن آن
و وصول بر آن بیکه فضا و یا رسیدن شخص شک جز مسئله مال و عامه نیز متوقف بر قرب حال و نه بر فضا و بعد و قوی و حرارت
غریبه و حرارت بسبب کمال دفع امر غریبه متوقف بر قرب از مزاج خود و بر کمال دفع امر غریبه و فضا و بعد و قوی و حرارت
باحت هلاکت میشود و یا فضا و بعد و قوی و حرارت برای دفع مودی و انتقام انجمن و در تمام بخافه و زایل میگردند و در هر دو حرکت
باحت هلاکت است و یا اگر فضا و بعد و قوی و حرارت برای دفع مودی و انتقام انجمن و در تمام بخافه و زایل میگردند و در هر دو حرکت
میگردند و باعث هلاکت گردد و اول را شادی سرگشته نامند و دوم را مالک انقباض نامند و از آن و سیرم را خسته سرگشته گویند و لیکن
سوت هلاکت در دفع مفرط پشتر است از غلبه مفرط برای آنکه حرکت روح و غلبه پیدا باشد مگر با علیان خون قلبی حصول قوت
برای طلب انتقام چنانکه طلب انتقام ممکن نیست با ضعف قوه و این از جنس خری است که بعد است آنکه باشد با آن برودت
باطن برودت که موجب غمی گردد و چه بای موت و یا در بعضی است مانند حالت فرج و سرور و یا غم و اندوه توسط که بتدریج وارد
گردد و یا کمال میل با اخل و کمال میل خارج دارد بسبب اجتماع موجب آن برودت و نه زحمات که مرکب از فرج و دفع است که حرکت
مینماید روح پس از هر حرکتی که از او واقع و صادر گشته و باعث زحمات و انفعال است بسوی باطن و در این هنگام زرد گرد
رنگ او بسبب میل قوی و حرارت و خون نیز به نسبت روح بسوی باطن و دفعی حرکت مینماید بسوی خارج سرعت بجهت انقباض
حقیر و ضعیف مینماید و آن امر را در وجودی چند برای اصلاح آن بیان مینماید و نفس الشبیحت تحریر مینماید که از این قبل امور باید
مستعمل و ضعیف گشت سرعت میل خارج مینماید و رنگ زرد سرخ میگرد و بجهت میل قوی و حرارت و خون نیز به نسبت بسوی خارج
و همچنین رنگ برنگ میگرد و آنکه آن امر را از فکر خود زایل گردانند یا امر انتهی پیش آید که آنرا فراموشی گردانند و اما در دفع
سرعت مفرط چون عقل امکان تحریر نفس الشبیحت نیست لهذا ادراک میل و حرکت بسوی باطن مینماید و در آنجا فضا و بعد و قوی و حرارت
با ضاء و لهذا لازم است اولاً حرارت باطن و بعد از آن برودت و افراط سکون که موجب آن حرکت یعنی باشد که آن قوی
باعث سخونت بدن باشد مبرودت و منبسطه زمین است بجهت آنکه حرکت موجب سخونت است و سخونت باعث تحلیل حرارت و
اصدات برودت بر مریض اگر رطوبت بسبب عدم تحلیل فضول غلیظه بجهت سکون و اخلاط آن فضول با رواج و داغی و آنرا
غلظه گردانیدن و غیر مطروح حرکات و از رکات همچنین هنگام برودت زیرا که بر منقطع و مجرد روح است و باید دانست
که در حرکات بدنیه نفس مینماید هر دو جامع است زیرا که این بر او فضا و بعد و قوی و حرارت و در هر دو است و بعد از آن قدر لایق در سر حرارت باشد

تقویت دفع فصول و در هنگام ضعف سن کمالات و شیخوخت موجب تحفیف رطوبت اصد و نقصان حرارت غریزیه منصف گو
 و استیلاى برودت البصر بخیر آنکه در آن رطوبت قریب العهد بالا اعتقاد ^{نفس} مستغنی میگردد و با آن جوهر روح نیز بسبب آنکه
 جوهر منی حاصل از جوهر هم چهارم است که طبیعت مدبره بدین ازان جوهر که رطوبت قریب العهد بالا اعتقاد بجوهر منی است از هر
 عضوى قدری نگاه میدارد و میکند از او که هر عضو گردد و با غشیش میسر است تا آنکه در آن تسخیل بصورت منویت گردد و در آن غشیش
 و آما و میاشد برای آنکه هنگام مباشرت منصرف گردد و در جوهر آن صحت و لذتی چاشند که بجای قضیب را در غده منی نماید و برود و
 اندفاع آن لذت می یابند و در آن میان عوارض مزاج قوی البدن باشد که بالطبع کمال اندازد از آن می باید مشتاق بدست اند
 بسبب کمال اندازی که طبیعت را بدان چاشند و شوقی که بدان دارد در آن هنگام جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه همچنان که در
 می آیند و متوجه آن میگردند و یک وجه آنکه او ^{و الا} و صفا و اعتقاد کشت که ایشان را بعد از آن میل و رغبت باین امر می نیست ناقص و
 ضعیف و ضعیف القوه و الخلقه میباشند و اولاد کشت که هر صریح باشند و چند آن مصالح و تقوی ندارند اکثر قوی القوه و البسیه
 میگردند و اکثر نطفه حرام بخیر آنکه این ازان در آن منی بسبب استیلا قوت شیطنه و محکومیت از تحت سلطنت طبعین
 قوی القوه و دین و زیرک میباشند و در امور دنیوی و شرارت و بدانکه اکثر اطفال جمیع بهر حال ضعیف ترین اشیا است خصوص که
 معقول با نزال باشد و در بدنه و ادمان بران واقع شود که باعث ضعف ارواح و قوی و اعصاب و ضعف بصره و نقصان و ضعف
 دل و دماغ و کبد و معده و کرده و دانه و اوجاع ظهر و درک و عرق النسا و نفوس و غشه و فالج و امثال اینها خصوصاً در سنگام
 استلا آسمه و اطفال و در هنگام کمال خلوص معده باعث کمال ضعف و تحلیل ارواح و قوی است و اما در هنگام قوت بدن و ارواح
 تقاضای طبیعت در هنگام معتدل بعد از انصاف طعام صحبت و مجامعت با زنان طاهره و ناز و جوانی است و نارضحان است
 بلوغ و آسایش جوانان در کمال صحت با سخاوت های مرغوبه و بالاعتدال شفت و اگر اه و نفرت و تشویش و اضطراب و خوف باشد
 تقویت از دوا و انتعاش حرارت غریزیه و امراه و تحین بدست تحین معتدل و جوهر کثرت مستغنی منی و ضعف کمتر آورد
 بسبب کمال شوق و رغبت طبیعت و انداز نام بدان و دافع امراض کشیده است از خون و مایه لیا و سوکس و حیالات
 فاسده و طبع خون و صفرا و امراض عاده از آن هر دو جنسی شایان موی مزاج را پس از اجابت باین شرایط از هر ضرورتی
 است و معمول شریعت غرض از مفرطه غذا و دافع و حافظ مزاج شخص و محصل نوع آن و ثواب بسیار در آنست و حدیث شریف
 بنویس علی آل علیه و آله تا کما انما سلسله اکثر و افاده لایبی کلم الامم است بقیوم القیوم و لولا که نقطه است ره بدین است
 بیان در جمیع و آنکه یکسان در ماضی و یکسان در مضی و اوقات و هنگام احوال فاضله و اوقات و هنگام احوال مضی
 و بیست فاضله و بیست مضی و بدانکه صاحب مزاج گرم و تر یعنی موی مزاج را این امر الریق و اقوی و مضی کمتر حاصل اما اگر غرض

و بعضی از زرد در کثرت جماع و عدم اعتدالی راضی دارد و صاحب مزاج که کم خشک صفراوی را نیز بعد از آن و لیکن ضرر آن را فرمود
این زیاد از آنست خشکی و لاغری بدن و ضعف بصیرت و خود نفس چشمت است و صاحب مزاج سرد و تر طبعی سرد و خشک سودا و
برود و اضطراب و باعث ضعف معده و محض قلب و دماغ و کبد و کسترها و لاغری خشکی و مراقب انشال اینها است از امر مزاج
بنیز سودا و سب و بهترین اولت جماع بعد از غذا است از سب که اعتدال و یا سرد است کمال حقیقت و منفعت بدن و
باضه که گشته باشد از اکل طعام پسنگاهی که طبیعت بشوق و رغبت خود خواست و شتاق بدان باشد و اعطای و شستن
قوی و صادق باشد و او عین منی قوی باشد سالم و قوی باشند که بعضی اندک خیال جماعی و علامه طالع و انشال اینها
خصوص که بدون این خیالات اسباب تنج باشد و هوا معتدل بود و قبل از دخول باید علامه طالع بسیار بازن نمایند
و زمین را در قدری مالند و سر قصبه را بر و دلیز فرج بسایند و بخان باز برداری و کلمات شوق انگیز زبان را آند و عطر
دارند و او را در بغل گیرند و بوسه نمایند تا شرم و لذت و سرخی و تری در میان چشم او پیدا آید پس دخول نمایند و اطلاع
بر عورت و شدت کنند و اخراج بلامیت تدریج و چون منی حرکت نماید اخراج نمایند و اصلا و قطع محسوس نمایند و باز اندازند و خود را
زیرا که باعث فرج مجاری آن و غیر آن از امر اضطرار است باید که فرد و عرق تحت الشعاع و شب اول ماه و وسط ماه و آخر ماه
منکام کم کوفت و خفوف و زرد و شبح چهارشنبه باشد و همچنین وقت طلوع و غروب آفتاب زن بسیار قلیل السن از زنا
و ده سال کمتر بلکه بسیار ضعیف و صغیر الخ باشد و از چهارده پانزده ساله که در هر کس سال بسیار بد نیست بد قواره گفته
المنظر خلقی صاحب امر از اجرام باشد و همچنین عایض و بعد از جماع باشد که هر صفرا و همچنین کثرت استعمال
مباشرت بود اگر غفلان از آن بدتر بود و خود ممنوعیت شرع و صاحب شدن فاعل و مفعول آن باشد ضرر است
و همچنین بواسطه بازن و یا با جار و خود نمودن زیرا که تجربه یافته اند که هر که بدین امر مبتلا است در اغلب احوال او نیز مبتلا
بعدها شایع میباشد چه آنکه تحمیل مجرأ باشد میان اهل دُبر و باطل فرج مخفی غیر ظاهر چنانچه مشهور است که زنی که در فرج
اوست و دوبر و کم مقدار بسیار کمی انداخته و اعلیل که از آن بول او بر می آید و بعد بلوغ شوهری کرده و شوهر او چون این شخص
را رسد و دریافت بنفذه ویم که دُبران باشد برداشت و همیشه معمول او این بود که آنکه زن آن حامله گردید و در وقت
وضع حمل بسیار شوش شده و قابل طبع پسند و تند عیانت و در حیات قابل انکشت و فرج آن فرد در دنیا
که سر طفل نزدیک رسیده است چهاره و در آن غنیمت مگر آنکه تنگی حشر تراشی آن موضع را بشکافند چنان که بعد از آن طفل تولد یافت
صحیح و سالم هر چند بدین احتمال آن اغلب است که منی از دُبران برآمده و بعد از جماع و قبیل آن رسیده و سبب کمال شود
چون آنکه دارد و رحم بجنب منی آنرا جذب نموده چنانچه در شرع رحم و ملت تولید جنین نیز ذکر یافت و علت قوی آنکه نقطه دام که در رحم

و چنین است در تربیت اتم و در ارواح و قوی نفس آن تا طبع طبیعت و ارواح و قوی نفس را در است و مادام الرضاع بعد از تولد
تا پنج مضعه اند آنها هر یک پس چون تو به دلیل و غایت در آن باعث آنست و حدیث شریف کل مولود یولد علی فطره الاسلام ثم یو
یهودا و نصرانیة و مجسم و مثل این مرتبه نیز هست اما با آنکه رسید به طبع و زیاده بر آن سن چهارده و پانزده نه است
تا بیست که کای بطریق لغزش و اشتیاق و محکم اگر چه اعظم دارد در تقویت شوق و رغبت بر جمیع دروغ کمال و طایفه اجتماع در
مکالم و تجربه و استلا بعد و محال غم و اندوه بسیار و نماز و سلام و تسبیح و ذکر که عارض باشد از تسبیح و صلوات و در موعده
و خفقان و غیره و یا احضار گرم شده باشد از آفتاب یا آتش و یا سرما یا قند و بعد از گسترش قوی در هر نوع استغراق که باشد
و خواب و ریاضت و ایجا و رنج و اگر اه و عقب خود را جمیع و آتش و جمیع نمودن و در شبان روزی زیاده از و مرتبه که نه است
اکثر آنست جمیع نمودن بدون کمال شوق و رغبت و قوت تمام و کمال مغفرت دارد بلکه با کمال شوق و رغبت خود را باز داشتن
و رعایت صحت بر آن نمودن اول و انبساط زیرا که حد جمیع را در هر یک شبانه روز یک مرتبه مقرر نموده اند و زیاده بر آن را مغفرت
و محمل ارواح و قوی گفته اند و الحقیقت چنین است زیرا که توفیق می گزیند بدت نمائند پس اکثر آن زود بر طبیعت آوردن و
اضطلاح صالحه تا طبیعت مجزوب بر آن شدن و اوضاع نمودن و ارواح و قوی را محقق دانست و صاحبان مزاج را بس و با قیاس و یا
دماغ و یا کبد و یا معده و یا کبد و یا اعصاب یا چشم ضعیف و بر آن اکثر آن کمال مغفرت دارد و تعلیل آن کمال منفعت
و اما بهترین طبیعت آن آنست که مرد بالا بر سر پاشیده و زن در زیر باشد بر سر پاشیده و با آنکه بیات یک مرتبه خواب
خواهد و با بر پشت زن را بر خورشید و یا آب سبزه و غیره تا همه زن و نوجوان باعث امر ارض و خیر است خصوصاً بر پشت خوابیدن و
زن را بر خورشید که خلاف طبیعت طبیعی است زیرا که طبیعت طبیعی آنست که حیوانات دارند که نه بالای یا در میجه نه با محکم
است از این جهت شوق و رغبت و شوق باعث حیوانیت و تولید مثل است و بقا و نسل و نوع طبیعی و حیوانی است نه انسانیست
انسان و همچنین بوی است که سر فروید از گسترش مواد اکل و شرب و نوم و غبط و حرکت و سکون و غنا و دین و گسترش
و اعتبار پس اینست که مقتضای امری دیگر است ارفع و اعلا و اشرف و اقدس از اینها که آن معرفت خود و صفات خود و عبادت
که عبارت از تشبه و تمسک و حصول و لقاء و اسباب است و بدانکه بعد از با شربت آب سرد و شربت سرد نباید پاشند زیرا که
باعث گسترش و در غده است و همچنین آب سرد غسل نمایند و از نموی سرد نیز خود را محفوظ دارند که همه باعث امر
مذکوره و امثال آنها است بلکه در دو مکالم جمیع سردی و پشت و کمر در یابند و یا نزدیکی و شکام کار روزه در اندام خود پاشند
نمایند و یا لذت خموی در بخی یابند و یا از ارضای خود دوری بدی بشام آید و یا اینکه اینها همه علامات اجتماع اضطرار و غنا
است در بدن پس اول آنست که احتراز از جمیع نماید و موعده بر آن شوند و چون کسی افراط نماید در آن بود این بعضی از این

طبیعت

انسان

ضول غوث آنها است بسبب تعفن استیلا و حرارت غریبه بر آنها و نیز لازم دارد سقوط شهوت طبعی را و نقل بدن را
 بسبب کثرت و اجتماع ضول در آن و انفعال حرارت غریزیه تحت مواد و ضعف قوی از حمل بدن و اتقا اسباب غریزیه و نقصان
 طبعیت مانند دفن نمودن در رمل و ترغ و تعطیل در آن که ناشف رطوبت غریبه نواحی مبله است بیشتر سبب ملاقات فاسل
 ناشف رطوبات لیکن دفن نمودن اقوی است از ترغ سبب ملاقات جمیع مبله بدن مبنی بر آن و لهذا مانع است استسقاء
 ترهل را و هر چند جمیع اینها فی الحقیقه داخل استغفار اند ولیکن چون غیر معتاد اند از حد اسباب غریزیه ضروری نبوده میشوند و همچنین
 تدبیر نمودن بزیست و ادان محله مانند بدن قسط و بان و با بوند و حنا و در میان و انشال اینها که تشنج و اوجاع مفاصل و کسرت و
 بغی را تبیین و تحلیل مانع است و با شیدن آب سرد بر روی و در حکام غشی حادث از کرب شدت حیات معاده و اعراض غشی
 مستحیضه قلب محله روح منقحه تمام در قوه و حرارت نسبی قلب که باعث اندک شش حرارت غریزی و غلبه و تحریک آن بسوی خارج و
 باعث سردی تمام و تنگی حرارت موجب تحلیل است و تقویت و اجتماع آن و اقطاع بدن برای دفع سودی و نیز ترید آن باعث
 انقباض و ترویح روح حیوانه و حرارت غریزیه است و در اختصاص ترشح آب سرد و بر صورت نه بسینه و حال اگر این قریبیت نقل جبهه
 آنست که اکثر خواص خصوص مواضع استنشاق قویه و کثیره نسیم بار و که در آن و مینی باشد در آنست و نیز قریب و باغ است و مانع
 نیست ریاست و شرافت و محاذات باطل است لهذا از و دیگر سدا اثر آن بقلب از حد را قتا اسباب غریزیه ضروری معناه بر
 مجرای پسینی مانند غش شش در آب بریده شدن شبیه و سوخته شدن بآتش و استعمال سیم که در آنها سفاط طبعیت قوی
 هلاکت و یا امراض شایده اند فصول تنبیهی ازین کسبوم در جهان اسباب غریزه که اسبابه که باعث مضر میگردند
 تر است است یکی با و نیزه خارجی و دوم سابقه غریزه بر عرض کسبوم و محدودیت بر فرض جبهه انکه سبب غلبه از آن نیست که یا خارج
 از بد نیست و از آبادی مانند و یا داخل بد است و از اینها مانند و این محسوس است که استغفار و غلطی و مزاجی و تر کبی است و با
 بحدی غریزه بر و نوع است که اگر ایجاب جالبی نماید مخالف حالت اصلی بدنه بواسطه و اثر سابقه مانند و دوم اگر ایجاب حالت
 نماید بواسطه و اثر اول که مانند و غرض این اجمال آنکه باید اسبابه است که غلبه غلطی و مزاجی و تر کبی باشد بلکه امری از
 امور خارجی از بدن باشد مانند وزیدن هوای عار و یا بار و نسیم و بدن و باعث صداع و کسرت و اعصاب غشی و غیره شوند و یا
 از امراض غریبه باشند مانند غصه غیر آن که بسبب غصه ارواح گرم گردند و ایجاب جالبی بوی می نمایند و همچنین فرج و خوف و غم
 و غم و غیره از امراض غریبه و شدت حرکت و سحر و غرط و غیره که خارج از بدن اند غلطی و سوء مزاجی و تر کبی نیستند
 و باری از اینجاست مانند که ذکر یافت و بجهت آنکه ابتدا بدون سابقه مرضی حالتی بدنه باعث حدوث امراض میگردند و از آنکه اول است
 تناول طعام بسیار که باعث اعتقاد گردد و استقامت باعث مرضی که بواسطه آن و یا بواسطه مانند رسدن غلطی گرم و یا سرد و غیره

نوعیه آن احوال سوخت نمایند و یا از خارج بر عضو باشد که غلب نماید خون و حرارت را بسوی ظاهر عضو باعث گرمی گردد و اگر بر سطح
 آنکه صفا نماید آن افرط را زیاده و نقصان باشد زیرا که فراطریاده باعث تحلیل و کمی نقصان و عدم تحلیل باعث اجتماع و کثرت
 و رطوبات و برودت و رطوبت است غذای محلی که معروف یکی از کیفیات باشد یعنی غلب بر آن کیفیت از کیفیات را در بر
 آن نباشد بلکه ماده آن غلب بر کیفیت باشد که انان چون کامل النفع معتدل المقدار توکل باید باعث گرمی بدن میشود یعنی فطرت
 بنماید بر حال خود یا علی الابدل یا تحلیل یا بعضی از احوال می نماید در بدن گرمی نماید اگر گرمی اصلی بدن مکرر در بسیار گرمی محسوس
 اول محل را ابتدا جهت گرم از اسباب سه عفو است سبب که حدوث عفو است سبب که حرارت غریب است بر ماده
 که تحریک و یا از حرکت غریبه و فاسد از رطوبت بر بعضی که قابل اصلاح نباشد یا با بودن نوع آن و بعد گرمی و عفو است
 گردد از آن آنچه عاده که گرم کرد و نه مجاور خود را همچنین سبب که سایر اعضا را چه گرم از اسباب سه عفو است که از کثافت
 حادث گردد و یا اکثر ادا از سه نفس کثافت باشد که لازم دارد دستام را اینجا که همچنان که گرم میگرد و بدن از حرارت بر بعضی
 گرم میگرد از کثافت حادث اثری بار و بالفعل مانند هوای بسیار سرد و استعمال آب یا است و مصلحت استعمال آبی
 و امثال اینها که بسیار کثافت و دستام را بخواهد و اخذ را بطل محقق میگرد و باعث گرمی میشود و اسباب سه عفو است که از
 جمله اسباب که باعث تری بدن و مرض دارد میشود مثلاً استعمال بر سطحی است که بعد افرط رسد مانند حرکت و شالی
 فناء گرم و یا در گرم خورده اند اخل و خواه از خارج سبب تحلیل و تفتیح و تجزیه و تحلیل مواد را و مصلحت و نیز سبب که کثافت نمودن حرارت
 و میل فرمودن بسوی ظاهر و تحلیل و فناء نمودن و یا احتقان در باطن و یا احتباس در آن و فائز شدن در بعضی باعث تری
 شدن دیگر که حجت عامی ندارد عدم استعمال و شاکست بنوعی است که این سه مصلحت است پس جمیع مواد خود و دیگر
 استعمال مبررات غذا را در و دایره اقل و خارج سبب لیاث و احوال داده که غنی باشد و کاشنه آن از فقه بالفعل و المصا
 متصور کرد این حرارت را که مستیلا و غلبه بر آن بپوشان دیگر اول ملاقات برودت بالفعل سبب آنست که صاف و رسیدن
 صعودی بسیار بالفعل سبب آنست سردی و هوای سرد و برف که بالذات بالفعل سرد اند و باعث امراض بارده و فاسد
 بارده و استرخا و غیره و با تعرض باعث سوخت و گرمی است سبب احتقان حرارت را بطن و کشیف تمام چنانچه در اسباب
 ذکر یافت و در ملاقات برودت الحوق است استعمال اندام و یا در و یا در و یا از اقل و یا از خارج با صند و طریقه و
 و غیره سبب قتل اکل در غایت نهایت است که باعث کمی تولید برودت و غلبه برودت و رطوبت بر بدن تحلیل حرارت سبب
 تحلیل رطوبت عامی فایده بدن از این سه سبب است او باید که باعث تولید خون نکرد چهارم افرط اکل است که کثافت
 و تجزیه رسد و حرارت را بخواهد از انضمام آن محقق و منفر گردد و تحت آن و مصلحتی گردد با ضرر و مانند اکل در محل و خون بکشد

پر کنند که در آن منفذ جای هوا مطلق نماند مشتمل بر اکثریت دماغ و شش خواهد شد و حجم تحلیف مسام است با فراط که بجز
 و از نه طلقاً منفذ نخواهد گشت و جمع شده باشد احتقان و الطفی و حرارت کرد و با عرض برودت غالب گردد و شش گشت
 منقسط است که سبب تحلیف مواد و تحلیل آنها و تحلیل حرارت برودت عرض کرد و محکم سکون منقسط است سبب گشت و اجتماع مواد
 بارده و طبعه و احتقان آنها و عدم تحلیل حاصل از حرکت شش است انقباض مسام است با فراط که تدریج حرارت شدت گردد و تحلیل مایه برود
 بهر سه اسباب هر طبعه با کمال از جمله اسباب که باعث مرض رطوبت شش است یکی تناول اغذیه وادویه است از رطل ویا
 خارج بطبعه و بروز رطوبت آن را غیر بر پوست و استیلائی آن و طور اثر این دو هم استعمال حمام رطوبت که از رطل ملاقات طبعه
 با تحلیل است که سبب آن گری که دارد باعث راحه و نفع مسام و انقباض و نفوذ رطوبت زیاد است و باطن باعث گشت
 رطوبت است سیوم و ده و سکون یعنی بر یکجا شدن و حرکت نکردن که رطوبت با نفوذ است سبب اجتماع و اجتماع رطوبت
 که تحلیل می یافند از حرکت نیاید چهارم کثرت شاول غذا احدی که طبعه است و منضم و نفع و تحلیل و دفع فضول آن معجز آید و بدان
 سبب بجز رطوبت بسیار در بدن تولید مایه و باعث زمین گشتی قوه حرارت و انقباض آن تحت مایه که در زیر که هرگاه غذا بسیار
 خورده شود و در بدن حرارت باشد خون بسیار از آن تولید می یابد و آن رطوبت است و زیاده میگرد و رطوبت اگر حرارت ضعیف
 باشد متولد میگرد و از آن طبعه بسیار و این نیز رطوبت است و تنگی میگرد و حرارت غریبه تحت آن و باعث برودت میگرد و برودت
 باعث زیاده تولید رطوبت است و در بدن دو مستغنا آن حجم جنبه مایه مختلفت برای زوال سبب نفع و طبعه زمین و
 حاصل میگرد و رطوبت شش هم عدم استفراغ و دفع رطوبت تحت در بدن اسباب مختلفه هر چه باعث فرو تحلیل رطوبت است
 موجب مرض پس گردد و آن چهار است یکی استعمال سخن مجفف با بغل خواه از اخل باشد مانند و یا عاده قویه تحلیل
 و یا از خارج مانند هوای بسیار گرم شش و یا ماری و دویم حبس قیلت اکل و باز داشتن غذا است و خصوص در سینه بدن بدل
 با تحلیل در این زمین جمیع سببست حصوی را از فو آن یکدی که بسته گردد و در طریق غذا و سبوی آن و یا حصوی را
 بسیار سرد گردد و اندک سببست برف و برف آن و یا از بسیار سرد گردد و شش و یا بالیدن او و زیاده بر آن که ضعیف گردد و حرارت
 قوه بازنده و فساد آن و سبب قیلت تکلیف از برودت شدت گردد و مجاری غذا و سیوم استعمال را بر مجفف با نفوذ از اخل
 خارج مانند تناول اغذیه مجفف یا بر سوله اغلاط یا بر استعمال اغذیه مجفف رطوبت مملو آنها و چهارم حرکت منقسط
 باعث حرکات که در کایافته و نوم و یقظه منقسط را از آن مملو است که همه آنها بفرط تحلیل مجفف اند این بود بعضی اسباب حرکت
 از برودت مفرده بعد حصول شرط سه گانه که تو فر و زیاده مقدار سبب با علی باشد و طول ملاقات آن در بدن است و استعداده آن در بدن
 آنرا از اثر ترکیب این اسباب با هم حاصل میگرد و محاسبه با عرض از هر یک که از آن مملو است که از اسباب

سود ترکیب است از انواع آن چون امر ارض شکل مقدم است بر غیر آن لهذا اسفند نموده شد و این ترکیب میباشد یکی از اجزای
از ولادت باشد و دوم آنکه در حال ولادت از تصور قابل و غیر آن بود و سیم آنکه بعد از ولادت بهر سه اما آنچه قبل از ولادت
در اصل خلقت حی یعنی شکل باشد از قوه مصوره بود که ضعیف باشد و نتواند تصور بر اعضا را ایجاد لایق و سزاوار نماید و همچنین
ماده است از تصرف قوه مصوره در آن باینجه آنکه در کلیت زیاد باشد مگر یکی که قوه مصوره مجرای از تصور اعضا بر آن کامیابی
و یا بسیار کم باشد مگر یکی که و فائده بکسج اعضا و قبول تصور آنها کامیابی و یا بسیار ضعیف باشد است مگر یکی که مطایع قوه مصوره
نباشد و قبول اشکال یا آنکه در قی باشد مگر یکی که استساک و حفظ صور اعضا نتواند و یا بسیار ضعیف قوه مصوره اول باشد که
عبارت از قوه تصرف مذکور یعنی باشد و مراد از حالت ولادت آنست که در حالت تولد و انفعال جنین از رحم بیات روی بآید
بر خلاف حالت طلوع که اولاً شکلا بر آید و در ستمایس رویا بیات دیگر زیر الکلیف طلوعی ولادت آنست که اولاً سر
جنین بر آید و روی او بسوی آسمان باشد و هر دو دست او کشیده بر دوران آن باشد و جهت آنکه وقتی که تکمیل یافت خلقت جنین
مشیر بر آن یکی میباشد و بسبب شکلی آن مضطرب میگردد و جنین در حرکت نیامد برای بر آیدن طالب حصول نسیم بارد و دیگر در بدن
و از ابتدای تکون ایستاد مطلق باشد و پاهای آن پایین روی او بجا بست و در بر سر نباشد و هر دو زانو را بر یک
جسپا بندد و بازو را به هم و ساق دست را باز و در قریب یکدیگر گشته زانو و گروان را خم داشته و صورت را بر سر گذاشته
که داشته نسبت کردی مگر یکی که اصل قوه و فاضل میان اجزای آن نیست در این هنگام مضطرب میگردد و بسبب حرکت القوی
علائقی که مشیر را بر حرکت برای استسکام و آنکه حرکت نتواند نموده و کشیده میگردد و سوراخ بجا بستن پایین و یا بجا بستن بالا و نیز
و مشیر شکاف میزند و دو قامت او راست میگردد و دست او بر قدین منبسط باشد و بعد از آن پیر تو له یافت روی او بجا بست
آسمان و پشت او بر زمین می آید و تبارک آرد حسن الخالقین و در تشریح رحم و گون جنین نیز ذکر یافت و یا بسیار بد آنست بدی
میگردد که نفس قابل است شکل را در شکام انفعال بر آیدن از رحم کعب نگردد و بدست کافه دارد که بخلایت زمین فرو آید که
سود بعد از این زمین همزد و بسبب بزی استخوان آن بین کرده و یا دست و پای او را درست نگردد و محافظت نماید که کج نگردد
و بعد از این یکی باز رجعت در کبی در قیاس است و آنکه همان قسم باید و مصلح کرد و در منافذی را که با کج شده که در او
و منقح سگدازد و همچنین در سایر جاهای هر قسم نماید و یا نزد چیدن بقدر ذائق با کج شکست پیچیده بعضی اعضا را مگر یکی که کج
و مجید کرده و بعضی را مستقیم و در وقت چیدن اعضا را مانند دست و پا مستقیم نماید که کج ماند و یا بسبب
سرعت حرکت پیش از وقت که منورت نماید و بعضی پیش از وقت حرکت نماید و یا آنکه بر ستان آنرا استاده نماید و در حرکت
قوانین بسته و در محلات اعضا و بعضی اجزای آن ملزومی و منحنی و شکل آن فاسد نگردد و یا بسبب سباب یا بسیار جریحه خورده

نفس نیز نرسد و اسباب اند که میان آنها و میان مرض واسطه باشد مانند استلا که موجب غفوت است و غفوت باعث حرق
بخلاف حرق بود که سبب استلا باشد چون در آنجا غفوت نیست بخلاف استلا که موجب حرق است و استلا را و غیره بین برای اول است
در چشم که استلا سبب اصل است نه سبب برای اسباب سبب برای اسباب و حاصل نیز اسباب اند بدین که میان آنها
میان مرض واسطه باشد مانند غفوت که لذت می است و سده باعث استقامت و توان و استلا که موجب حرق می بود و هر
سبب یا باله است مانند فلفل و فلفل و جند بود که تسخیر می کند و افزون و کاهش که بر می نماید و یا بالعرض مانند آب سرد و جند
که تسخیر می نماید بکثیف و سده مسام و تحقیر حرارت و باطن آب که بر می تیغ مسام و تحقیر حرارت مسام و تسخیر می نماید
صفا که غلط حار است و باید داشت که همچنان که مرض را که سبب باشد که در کوفت مسام و تسخیر می نماید سبب باشد
سبب یا باله است و اثر آب موافق و مثال سابق آن نفع نام فلفل مثال و اصول کن اعتدال لایع و ترکیب این اسباب
نه که در ظاهر بافت احوال شود و مزاج میگرداند و یا باعث مرض ترکیب بافت غرق اتصال و بهینا اسباب میگرداند
و چون بغیر معرفت اسباب خبری که باید فایده و سهولت است برای طریقی استن اسباب کلیه تجربه اگر آن است
محمود و از آن جهت نام ثبت برای اسباب کلیه که اسباب خبری در و اسباب خبری در و اسباب خبری در و اسباب خبری در
و لیکن صاف را از استلا اینها از آنها سهل و آسان نیست که کس را و مقدم نموده شود و اسباب خبری در و اسباب خبری در
مقدم است و مقدم است بر مرکب و مقدم داشته شد حرارت بر بود که کیفیت تجربه اگر آن است این است
اگر آفری نامعتبر است اسباب خبری در و اسباب خبری در و اسباب خبری در و اسباب خبری در و اسباب خبری در
و قوت تجربه اگر حرکت معطر و قوت و ضعف باعث تسکین معطر نیست معطر و قوت و قوت باعث بر می آید بر قوت
تحلیل و سفت در میان آنها باعث تسخیر است بر در فرمودن حرارت کما می شود به العود و باطن را بسوی ظاهر میگرداند که طعنه
و مرقن ماده است و حرکت خود نیز تسخیر است بالذات مراد حرکت حرکت بدین است که هیچ بدن را حرکت را آورد و هیچ
اخص حرکت نماید تجربه اگر غیر این را از اسباب حرکت بر یک مخصوص یا سبب خاص اند مانند حرکتی که نباشد بجز اعضا بلکه بعض
اخصا بلکه قریب کرد و بعضی از اعضا اخصا بعضی که اگر از آنها کثیف نمیشد و یا اگر بعضی از اعضا از بعضی که در و در کرده کردند
این را تحقیر می نمایند و مانند حرکات در جیف نمایند و ممکن است که مراد از حرکتی که تسخیر بدست است و اصل حرکت بر در و در
نفسانیه هر دو باشد زیرا که آن نیز باعث تسخیر بدست و دویم ملاقات مسخیر بالفعل است نه مجرد افراط مانند رسیدن
کرمی قیاس و آتش بدن و تسخیر ملاقات مسخیر بالقوه است مانند استعمال سخفات خدای که فدا و دوائی مسخیر شاد
نماید که بعد فعل و انفصال و تغذیه احوال که می نماید و در میان نماید و در داخل که بعد شاد و فعل و انفصال سبب است

[illegible]

سه ترک است از انواع آن چون امر اضطرر شکل مقدم است بر غیر آن لهذا مقدم نموده شد و این قسمت باشد یکی از قبیل
 از ولادت باشد و دوم آنکه در حالت ولادت از تصور قابل و غیر آن بود و سیم آنکه بعد از ولادت بهر سه اما آنچه قبل از ولادت
 در اصل خلقت می چنین غلط باشد از قوه مصوره بوده که ضعیف باشد و توان تصور اعضا را که بعد از ولادت میسر آید و چهارم
 ماده است از تصرف قوه مصوره در آن باینجه آنکه در کیفیت زیاده باشد یکدی که قوه مصوره مجاز آید از تصور اعضا بر آن کامیابی
 و یا بسبب آنکه باشد یکدی که در فائده یا بهر جهت اعضا و قبول تصور آنها کامیابی و یا بسبب خلقت ماده است یکدی که در مطابقت قوه مصوره
 نباشد در قبول اشکال یا آنکه در قی باشد یکدی که است که در حفظ صور اعضا نماید و یا بسبب ضعف قوه مصوره اول باشد که
 عبارت از قوه تصرف ماده می باشد و مراد از حالت ولادت آنست که در حالت تولد و انفعال جنین از رحم بیات روی آید
 بر خلاف بیست طبعی که اولاشلا با برآید و در سته پس روی بیات یک زیر که بیست طبعی ولادت آنست که اولاسر
 جنین برآید و روی او بسوی آسمان باشد و هر دو دست او کشیده بر دو در آن آن باشد چه آنکه وقتی که تکمیل یافت خلقت جنین
 مشیر بر آن کلی میباشد بهر شکلی آن مختصر یکدی که در جنین و حرکت میباشد برای برآمدن مطالب اصول نسیم بر میگرد و این
 و از ابتدای تکون این حالت سرطانی باشد و پادای آن پائین روی و یکجا بیست در بر سر پائینست و هر دو زانو را بر یک
 چسبیده و بازو را بهر دو ساق دست را باز و در قریب یکدی که زانو گردانده اند و دست را بر سر گرفته است
 گذاشته بیست کردی یکدی که اسلاف قوه فاعله میان این دو آنست در این هنگام مختصر یکدی که دو بسبب حرکت انقلاب
 عمالی که مشیر را بر حرم است برای استحکام و آنکه حرکت نموده و گسیخته یکدی که دو سر و یکجا بیست پائین و یا یکجا بیست
 و مشیر شکاف میشود و قامت او راست میگرد و دست او بر قدام منبسط باشد و لهذا چون پیر تولد یافت روی او یکجا
 آسمان و پشت او بر زمین می آید و غبار آن از حسن لای العین و در تشریح رحم و کتون جنین نیز ذکر یافت و یا بسبب آنست و بدی
 میگرد که فرض نماید است طحال را و هنگام انفعال و برآمدن از رحم کعب یکدی که دست نگه دارد که بیلاست زمین فرو آید که
 سر او بصیرت بر زمین خود و بسبب نرمی استخوان آن پس که دو یاد است و پای او درست میگرد و محافظت نماید که کج گردد
 و بعد از بیست یکی از بیست در گردی و نرمی استوی نموده اند که همان قسم باشد و صلب گردد و غذای را که با کج شده کرد آن
 و منقح سندان زرد و چمن در سینه ظاهر شود نماید و یا زرد چمن بقدر آن با کج شک بهر چه بعضی اعضا یکدی که کج
 و چیده کرده و بعضی را مست بهر چه در وقت چیدن اعضا با مانند دست بهر چه در وقت چیدن اعضا که کج نماید و بعضی
 سرعت حرکت پیش از وقت که بعد از غلط پیش از وقت حرکت و یا آنکه پرستان آنرا ایستاده نماید و حرکت
 قبل از استحکام و ملاطبت اعضا و بعضی اعضا آن عتوی و منحنی شکل آن باشد که دو یا بسبب سبابه و یا بهر چه مانند

و فرج اجزای عضو در آمده موجب تفرق اتصال آن میگردند و همچنین مصالح و فزاید قوی و جبرست خصوص از بالا با همین اکثر عیش
 تفرق اتصال فقرات بدستور رسیدن مدهای شدیده دفعه بصباح که پرده گوش است باعث تقاضای تفرق اتصال آن میگردد
 و این هرگز از کسبای خارج اند و همچنین قطع شمشیر و کار و تیر و غیره کشیدن بر سیاه که مضمون سیاه قوی بند که اجزای آن
 از هم تفرق گردند و با آب تسهیل شود و با عضو را بگویند که اجزای آن بر هم نشینند و از هم تفرق گردد و ازین قبیل است
 گردیدن بار و غریب سنگ غیره و فرو بردن تیر و نیزه و خنجر و سوزن بر اعضا و حمل افعال نیزه و الجود بر مفاصل و تفرق اتصال گردد
فصل چهارم از کسب سیوم ارتقاء اول از اجزای نظری در بیان علامات بن است از تجزیه و اطلاق بر آنکه
 علامت چیزی است که استدلال کرده میشود بآن را احوال کشیده اند از صحت و مرض و حالت تسوسه و آن بر دو نوع است یکی
 انکسایان و مرض و آن حالت اسطه باشد مانند نافض که دلالت میکند بر غمی که داده آن خارج عروق است چنین است که بیان
 نافض یعنی لرزه جمعی مذکور و اسطه صفت و همچنین سایر علامات از بر حالات نظایر آن در کتب انکسایان علامت آن حالت اسطه
 باشد مانند علامتی که دلالت کند بر علامت و سببی که دلالت باشد بر آن حالت باشد نظیر بر دو قسم شری که علامت نافض و آن که
 بر میان بود و شری که نافض و اسطه باشد و نیز مانند غلبه خون در حالت درم که دلالت میکند بر آنکه درم نافضه است و یا درم که
 مانند علامتی که دلالت میکند بر نفس حالت و این بر شریع است یکی آنکه دلالت بر حال غمی نماید مانند غلبه صفت تری بدن و خشونت
 نفس و صفت آن که دلالت نمایند بر نفسم عرق یعنی بیشتر عرق شده و بر این را اند که مانند جبهه آنکه در حالت گذشته است
 بر مرض ازین طبیب تنها متعین میگردد زیرا که استدلال غمیاید بر غلبت و یکنواختی حال مرض و باعث اعتقاد و تکیه طبیب میگردد
 معالجه و جاسته نفس مرض را لیبوی که طبیب لیبوی آورد و معالجه سبب حسن خلق خود بدو در مرض را بپوشاند و چنان غیر آن
 نیست زیرا که آنچه عقل نمیکند شده دارد و تدبیر آن فوت گشته حاصلی یعنی معرفت آن نیست مرض را و دیگر آنکه دلالت نماید بر
 حالت موجود و مانند حرارت مجلس سرعت نفس بر جبهه این را ادراک مانند جبهه آنکه چون هر یک از دلالت را با همی نامیده
 لهذا از اباسیم عام خوانده اند و ازین متعین میشود مرض تنها زیرا که واقع میگردد بر مرض خود پس متعین میگردد و چیزی که معزاد
 است که بغض آورد از اندام و هر وجهی خاص آن بر مرض آنست که ظهور و بروز و غلبت آن حالت یکدی است که بر مرض را در ادراک
 آن زیاده است از غیر آن که طبیب باشد و واقعی که متعین باشد ادراک نمی نماید آنرا که طبیب خبر نماید بر مرض را و چون خبر نماید
 طبیب بر مرض را بر مرض بسیار از آن متعین میگردد و لیکن چون انتفاع طبیب باین کمتر است و انتفاع مرض و چیزی که سرور است
 که بغض آورد بیشتر است لذا اعتبار نموده اند انتفاع طبیب با وجه انتفاع مرض چنانچه در ادراک را بر ماضی باعث انتفاع طبیب
 بیشتر و بر مرض را کمتر است لذا آنرا استبار نموده اند سیوم آنکه دلالت نماید بر امر مستقبل آئیده مانند اختلاج لب یا چنان که

دلالت میکند بر آنکه برودی قی حادث میگرد و در این معنی معروضه و سابق العلم نیز مانند حجتی که میفرماید و بعد از علم با خبر بطریق مشابه
 و از این هم بعضی هم طبیب منتفع میگردند اما بعضی حجتی که دافعی میگردد و بریندیری که واجبست و در انما طبیب برای علامتی که
 استدلال نماید آن برقی و خبر میدهد و او را و می باید که طبیعت در رسد و دفع موده است بطرف علامتی پس اعانت او خواهد نمود
 آنرا زیرا که طبیب معاند است و دفع نخواهد نمود موده را بجهت دیگر و این اخبار و اعلام طبیب را بر امر آئیده تعذر آنرا ندارد و در
 مطلق نیز خوانند و گاهی انداز را با خبر را بر مردم اختصاص میدهند و اخبار را بر محدود را بر ایشانت و از این ملامت بعضی طبیب
 است بنا بر ظهور و دافعت آن بعضی معنی در بعضی است بنا بر اطلاق و بیان او بر احوال خویش بعضی معنی در دو است پس
 علامات مجمل و دافع و پیشانند بعضی از آنها علامتی است که دلالت میکند بر امر بر حسب اعتدال و عدم اعتدال آنها بعضی
 از آنها علامتی است که دلالت میکند بر ترکیب بن بحسب استواء و عدم استواء آن زیرا که اتمام و الحاح صحت بدن نباشد
 مگر با اعتدال مزاج و استواء ترکیب و مرض که مقابل صحت است حاصل نمیکرد و در سبب مزاج و در اوست ترکیب پس معلوم
 است آنکه نشانه طبیب علامات صحت را تا آنکه تواند حفظ آن نماید بجااست و علامات مرض ابرای از آن که آن بقصد
 تدابیر و تدبیری صحت و علامات از هر چه جسمین اندکی از آنها طریقت یعنی جنس اول از علامات که استدلال نموده میشود و بحال
 مزاج بدن طریقت بدست چون این اظهار و اهم و معرفت این اسهل و اقرب بجهت است و هر کس متوجه در یافت نموده مقدم
 نموده شد طریقت و ای معتدل المزاج فرضی بالنسبه بسوی آن معتدلست مثلا چون طریقت طریقت او را با طریقت معتدل المزاج
 بسجده و مائل مساوی یا بدین حکم نماید که معتدل المزاج است و این بر دو وجه است یکی آنکه لاس آن خواه طریقت یا غیر آن
 عارض نباشد طریقت معتدل المزاج و هر چه نباشد آن طریقت یا آن شخص خود معتدل پس هر چه را که باید طریقت آن را مائل
 مساوی طریقت معتدل المزاج خواهد داشت که این معتدلست مانند آن و بگویم آنکه شخص لاس خود معتدل المزاج باشد پس از
 هر چه که منفعلی نخواهد داشت از آن چون لاس نماید آنرا خواهد داشت که معتدلست زیرا که شکی از این به و مائل خود منفعلی نمیکرد
 و طریقتی که مخالف طریقت معتدل باشد خواه لاس خود معتدل باشد و از آن منفعلی گردد یا لاس عالم با اعتدال باشد آن طریقت غیر
 معتدلست مثلا چون لاس نماید منفعلی گردد لاس از طریقت سنجوست و اگر می در میان معتدله الهوا دلالت نماید بر حرارت
 مزاج طریقت و اگر منفعلی گردد از آن برودت دلالت میکند بر برودت مزاج او چون آنکه سبب ابر خارج و رضی آنرا سنجوست
 و برودت عارض شده باشد و سردی را در آنست که عصبانیت نماید حال طریقت و در هر وقت و در هر زمان و در هر طریقت اتفاق افتد
 نسبت بحال معتدل که در طریقت معتدل الهوا باشد زیرا که این صحیح و معتبر نیست حجتی که میفرماید از ابدان البسوی طبیعت
 خود بلکه صحیح و معتبر است حال طریقت معتدل و هوای معتدل که قیاس نماید بحال معتدل که نیز در طریقت معتدل و هوای معتدل

باشد و در اختصاص طبع معتدل و هوای معتدل در تغایر آنست که غیر معتدل را مقبض و شوار است زیرا که معرفت کیفیت
 طبع معتدل در هر یک از طبایع و احوای غایره از اعتدال بسیار دشوار است باطل معتدل را امر آنست و همچنین غیر معتدل را
 از همین نوعی مستثنی و شخصی و مرکب را نیز کسب بخوان و احوای و مقبول نیز پس باید که غیر معتدل هر یک را معتدل آن کسب بخوان
 درست آید نیز آن که اگر طبعی را در تمام یا در زیاد از حد طبعی که سرگشتگان در آن فرو رود مانند فرو رفتن در خمیر نرم یا سازه جدولی که
 بسیار لغزنا و چنانچه تمام قوت نرم شمع باشد دلالت مینماید بر رطوبت مزاج او و اگر صلب تر یا در نیز بر سستو که سرگشتگان
 با سازه در آن فرو رود دلالت مینماید بر سست مزاج او زیرا که گاه چنانچه نرمی بسبب حرارت مزاج بسیار یا بسبب سیلان طبع
 و گاه صلب چنانچه بسبب خفیف و غافله و رطوبات نیز گاه صلب چنانچه بسبب کثرت و انجماد رطوبات و گاهی که گشتگان آنها در چون حرارت
 و برودت آن کیفیت غافلانه انداخته شده که لاکس از آن منفصل گردد و چون رطوبت و سست از کیفیات منفصل انداخته
 محققند که نرمی و صلابت را باید گفته شد که منفصل گردد و اگر منفصل نگردد و لاکس را کور از طبعی که کثرت از کیفیات
 در زیاد یا در کمالات را اعتدال آن نماید و دوم از اجناس از هر چه گرم و شحم و سیمین است یعنی منسوب دوم از علائمه که
 استدلال موده میشود بحال مزاج بر آن هر سه است بدانکه کثرت و زیادته آنها مطلقا دلالت بر رطوبت میکند و عدم
 آنها بر سست چنانکه سبب اوله کمترین سست خون را طبعی غلاط است سیمین و شحم سبب سستی آن مرد و نائیت دوم
 است که اگر طبعی است از همین آن البته با تفصیل آنکه کثرت و زیادته لجم دلالت بر رطوبت و حرارت مینماید و رطوبت چنانچه
 علت مادی آن و حرارت بسبب محبت فاعلی زیرا که فاعل النفاذ آن حرارت است و اصل ماده آن منسوب دوم و دوم خود که در زیر غا
 حرارت است سبب صلابت هم هر خود و لهذا تولید آن در بدن عارضه و طبعی زاده است و در بدن بارده یا سبب کثرت و لجم آنها نرم
 و لجم اینها صلب چنانچه کثرت شحم و سیمین دلالت بر رطوبت و برودت مینماید رطوبت بسبب انجماد گرفت و برودت بخاطر آنکه
 علت فاعلی النفاذی آن برودت است که خفیف و سست گردد از آنرا و انداخته در بدن بارده و طبعی بسیار و در بدن عارضه یا سبب کثرت و لجم
 یا سبب سیمین از اجناس علامت از هر چه گرم یعنی سست یعنی از علائمه که استدلال موده میشود بحال مزاج بر آن نوبت باید داد
 که چنانچه در بحث اعصاب ذکر یافت که تولید مواد بخار در غده منفصل از غلاط است تا به حرارت در آنها که چون برسد به معتدل
 در سست منبسط و رطل و فرج آنها بر آید و غفارت نماید از آن اجزاء لطیفه ناریه و هوایه و قدری از اجزاء ناریه و اجزاء آهویه و قدری
 از ناریه با هم پیچیده با یکدیگر تشکیل موده بسبب مسام با یکدیگر و مبدم امداد بدن رسد و لهذا دایم بر وید و طبعی که در مادم که
 در بدن بر سر و در باره آن حرارت و سست و غلاط فاعلی از اجزای حیوان قوی است موی ایشان غلیظ و بسیار چنانچه در
 ابدان بارده و طبعی ضعیف موی ایشان ضعیف و باریک و کم رنگ و مایل بر سببی چنانچه بعضی را در حنکام که سست و کل را در حنکام

کافیست در حرارت میل نظام و خارج بدن نمی نماید که آنرا سرخ کرد اندک نظام بدن و جلد رنگ اصلی خود که همیشه سفید است
ظاهر نماید و غلبه بلغم بخون نیز تولید غذای لطیفی در میان آن بخور و هضم باعث سفیدی بدن بزرگ بلغم میگرد و در فرق میان این سفیدی
و سفیدی اول تر قبل از جلد نیست و تفاوت و تری آن ظهور سردی در شش بخلاف اول و محتر یعنی سرخی بدن دلالت بر گرمی
مزاج و غلبه دم نماید بر آن بجای آنکه فاعل تولید خون و مطلق و مفرق و محرك آن بسوی خارج حرارت است که باعث سرخی بدنست و همچنین
غلبه خون در بدن و در اول هر چند خون غلبه نداشت باشد حرارت بر قوه مطلقه محرکه بسوی خارج باعث سرخی بدنست و در غلبه دم غلبه شش
آن باعث و فرق میان هر دو آنست که با آن نصارت و فریب نیست و با این مست و دیگر آنکه چون غلبه شش رند و دست بردارند و اول
سرخانی کم کرده و باز خود نماید و در دم سرخی آن زیاده گردد و جفتش را که با این تری که کرده و بسبب اینها روزی که ماده در کسب بدن
حرارت مشرب مختلط با هم دلالت بر اعتدال مزاج میکند و لون طبیعی جلد خشن میباشد اختلاط لون لحم و دم و جلد بدن با هم و حرارت و صفرا
دلالت میکند بر حرارت و غلبه صفرا زیرا که نزد گرمی بخوش می آید مواد و تسخیل میگردند بطبیعت صفرا و نیز دلالت میکند بر غلبه صفرا
زیرا که نزد غلبه آن ظاهر میگردد و رنگ آن در جلد و با غلبت دم و صفرا در بدن غلبت سفید چنانچه در ناقص میباشد زیرا که
باعث رنگ حرارت که خوشتر همراه کم کرده و حادث میگردد و زردی و از اینجهت است که زرد میگوید و شارب سرخ چون آب سرخ در
و فرق میان آن هر دو آنست که آنچه از غلبه صفرا باشد زردی در آن با اشراق و برافه میباشد و باعلامات حرارت و آنچه از گرمی خون است
چون میباشد و کم و زردی که در آن سیاهی اندک غیر مشرق برافه باشد دلالت بر اشراق برودت قوت دم نمایند زیرا که کثرت خون
و ترقیق آن از حرارت و قوت و انجا و آن از برودت است و چون مجدد گردد و زیاد میگردد و قوت آن و تسخیل میگرد و رنگ آن بسوی
سیاهی بسبب جود کثافتی که مستند عدم اشراق و صفرا است و حادث میگردد و در تری و تغییر رنگ آن بسوی سیاهی که گوشت
باشد و نیز دلالت میکند بر سودا غیر محرق زیرا که با سودا محرقه اشراق میباشد و رنگ با قوه دلالت بر برودت و بهرست نمایند
زیرا که با قوه مرکب محرق سیاهی کمبودی را نامند و بسبب آن انجا و خوشت فاعل انجا و آن برودتست و رنگ جسد دلالت
برودت نماید زیرا که جوی عابسی که نامند رنگ آن پاهن از قوت اندکست و پاهن آن بسبب غلبه بلغم و زردت آن بسبب انجا و از
برودتست و رنگ واهی لالت بر برودت و رطوبت میکند زیرا که واصل که با قوه لطیفی نامند سفیدی با اندک تری است
سفیدی بسبب غلبه بلغم و سردی و رطوبت لازم آنست و خشونت از جود خون بسبب برودت و باید است که آنچه در کثافت
در دلائل الوان اکثریت رنگی زیرا که اکثریت میگرد و لون بسبب این که در طحال و معده و غیره نیز آنچه از قبل کبد باشد بصفت
و پاهن میگرد و بصفت قوت ترست که لازم شود مزاج و ضعف آنست و در بعضی استیلا و رطوبات نایه لطیفه است و
است و اولان را که با قوه قوت خون چنانچه در کثافت آنچه از قبل طهالت میل بصفت و در میانید و بصفت آنست

تولد هم است بجهت مساوئ و در هر سوادان استیلا و سودا است و آنچه از قبل مبدء است تغییر آن مانند تغییر مال دیگر است که میل
بصفت پامن باشد لیکن پامن در اراض مبدء بیشتر باشد و صفت در اراض دیگر و همچنین در اسیر بافت صفت و صفت مومن است
و بر این بنیاس استلال میانند اندک زبان و چشم و کاه است که در یک مرض اختلاف در عضو ظاهر میگردد مثلاً زبان سفید میگردد
و بشود و در جمیع بدن خصوص چشم زرد میگردد و یا میل سیاهی میان چنانچه در بعضی بران میباشد سبب آنکه فیما بین طحال و معدة دفع
شده و یا قیام بر اوده و معدة که سودا و اخضر المبدء غیر برزد و جمیع بدن منتشر میگردد و باعث سفیدی زبان از روی تمام اعضا میگردد و سفید
سبب هم اینها سبب صفر المبدء میگردد و باعث تولید غلبه می شود و اثر آن بر زبان ظاهر گردد زیرا که زبان مبین حال مبدء است و سبب
میت تغییر مبدء است که استلال کرده میشود و آن برینج بدن مانند سمت صدر و عروق و ظهور آنرا و عظم نم و ظهور مفاصل و حرارت
الاست کشاکش و کی صفت اگر حرارت است طبیعت است و جمیع افعال آن اگر قوی باشد فعل طبیعت بر مقتضای طبیعت خود کما
یغنی میباشد و عظم همانند تسبیح کما بعد مضموم و در وجه آنکه اقرب بسوی قلب است و وجه آنکه حرارت بسبب قوت جذب خود جذب
میباشد بسوی اعضا مقداری را افزا زند که باعث عظم است آنها میگردد و دیگر آنکه زرد حرارت مزاج زیاد میگردد و اوج و محتاج باشد
بسوی مکاره و تسبیح زرد آنکه مختص نگردد از وجه طبیعت و تسبیح میگردد و اعضا میسر در اوج و با کثرت آن که مردم محتاج
بسوی هوای بسیاری برای ترویج و آن محتاج باشد بسوی مکان و تسبیح زرد الاست عروق ظهور آن نیز از همان جهت است که است
صدر دریافت و اعظم غلبه غلبه است و شدت معایت بسوی جذب هوای بار است سبب غلبه حرارت و جود
افعال طبیعیه و اعظم اطراف بجهت آنست که حرارت باعث انقباض و انبساط آنها است لهذا حاصل اطراف زیاد و بر سبب
بافت عظم آنها میگردد و اما ظهور مفاصل بجهت آنست که محل حرکت است که معین بر جذب است اعضا و اینها از بعضی ضد حرارت
و غدا آنها و صغر نم و اطراف و غدا و مفاصل حرارت لیل برودت اند و بجهت آنکه برودت میراننده حرارت است بخبر بر خود و مانع است
طبیعت و قوای آنرا از تکمیل و صدور افعال آنها ششم از اغناس و لود و البرعالت مزاج بدن کیفیت انفصال آنست که کیفیت
اربع که حرارت و برودت و رطوبت و یوست اند پس صفت انفصال از هر یک از اینها که اتفاق افتد میل غلبه آنست بجهت آنکه
هر جسمی که غالب باشد بر آن کیفیت آن کیفیت است و آن کیفیت را آن که بر آن است و آن کیفیت را آن که بر آن است و آن کیفیت را آن که بر آن است
بر آن کیفیت میگرداند آنرا مستعد برای قبول صورتی که موجب آن کیفیت را که در آن باشد مثلاً حرارت میگرداند و غدا و آب مستعد
آنکه قبول نماید صورتی که موجب آن کیفیت حرارت است و ازل کرد از آن استعدا و فعلی آن برای قبول صورتی که موجب کیفیت برودت
باشد و چون این غیر کثرت پس به آنکه بجهت که غالب باشد بر آن کیفیت آن کیفیت است که باشد بر آن کیفیت استعدا و در حال آنکه
استعدا بسوی صورتی که مقتضی و مناسب آن کیفیت باشد بر آید حصول آن کیفیت آنرا اتم و مع خواهد بود و بخلاف کیفیت که

صفا و آن کیفیت باشد و حصول آن کیفیت در آن دشوار تر و یا کمتر شود بخفیتی که غلبه نماید بر بعضی باطل مینماید پس مستند
 آن خضر را بالفعل برای قبول یا حفظ آن کیفیت که غلبه آن کیفیت باشد و همین علت احوال است و تمام است و مثل آن حال برای
 قبول کیفیت اوله و یا برای حفظ آن کیفیت پس حرارت عارضه جوی مقوی حرارت عارضه اضعفی غریب است برای آنکه عارضه جوی مقوی عارضه
 اضعفی است چنانکه آن هر دو متضادند و مستعدال این نموده اند بآنکه در دیگر و بر بدن شخصی اید دیگر به حرارت و دیگر به سردی
 و این هر دو است و باید در خارج که اندک آن برقی و از حد اعتدال پس حرکت از آن هر دو که باشد انفعال بدن از آن بیشتر و سریع تر
 خواهد بود و آن غالب بر بدن و یا آنکه غالب کرد و یک کیفیت بر دو که قساوی باشند و غفلت و تکلف پس حرکت از آن هر دو که
 منفصل گردد از آن نزد تر خواهد بود و آن کیفیت در آن غالب تر از بدن و دیگر و یا در اندوه است شش الرئیس نه در اینجا ایراد می آن
 اینست که واجب می آید که باشد انفعال از شب اوله و حال آنکه نیست چنین بدینکه باید این تقیه کثیفی منفصل میگرد و مگر غرض
 مؤدیه از شب بخود و لغوا رفع مرض البهید و حفظ صحت را بشل مقرون نموده اند و بواسطه آن که شب منفصل از شب دیگر و در آن
 که آن هر دو است می باشند اعتدال و خروج از اعتدال و اینست که می مختلف باشند پس تشخیص نیست پس می یکی و دیگر چه است
 بدان که نماید پاشان را و بدینش پس می یکی و پس منفصل میگرد و از آن از حیثیت آنکه بار است از از حیثیت آنکه عارضه است و
 مقوم از آن جناس بود که مستعدال میباشد آن بر حال نزاع بدن افعال طبیعی و در اول طبیعت است خوا طبعی تعلقه میگردد و با
 نفس منتهی تعلقه و باغ و با حیرت از تعلقه قلب باشد پس صدور افعال کلامه و صورت حالات بر کمال صحت بدن میکند و اعتدال نزاع و
 استوار و ترکیب آن زیرا که مرض لازم است و ضرر افعال و صدور افعال و اعتدال باطله و البته در بدنه و در میان میان به جهت آنکه برودت
 مانع جمیع افعال است اگر قلیل باشد موجب ضعف آنها میگردد و اگر کثیر باشد موجب بطلان و این اکثریت زیرا که کاهه میباشد
 نقصان و بطلان از غلبه حرارت نیز وقتی که برسد بکدی که باعث ضعف قوه گردد و بسبب قوه و افعال آن زیرا که سوختن موجب ضعف
 قوت است و ضعف قوه باعث اختلال در افعال و مقرر است که هر یک از کیفیات آنکه اعتدال اند باعث تقویت صدور افعال
 کما فی جزی و چون مخوف گردیدند خواه بهر طریقه و خواه بهر طریق باعث ضعف نقصان صدور افعال میگردد و فرقی میان نقصان بطلان
 از حرارت نقصان و بطلان از برودت آنست که آنچه از حرارت باشد اعتدال افعال آن اتمام فضل مینماید و لیکن برودتی منقلب گردد
 بصفت و یا بصفتان و باز میانه از اتمام افعال اگر در کمال افراط است مانند شخصی که در نزاع او حرارت و کمال غلبه شد و نموند
 بنوعی که حرکات شاد و سرمد نماید و بدو و کسافت بعدی را علی نماید و بآنکه حرکت سریع قوی باز میماند و از این است که شیر زرا
 جلاوت و سرعت و دیدن که شیر داده را مستقیم است باز زرا سرعت طیران و اوچ و سید و نور را چنانچه داده از است نیست بلکه
 بآنکه حرکتی در و از این سبب همچنان حرارت و تقویت حرارت فراخی اصلیت آن بجزارت عارضه حرکت باز میماند و آنچه از برودت

است خواه برودت طویل خواه کثیر باشد نقصان از اصل آنست که بنشیند بدین سبب بنوعی افعال بود و با تمام رسانده افعال
مشوش مضطرب دالات بر حرارت بنمایند زیرا که تشویش اضطراب حرکت غیر فطره است و حرارت افعال بر برودت
بر حرارت و افعال بطبیعه دالات بر برودت بنمایند هر یک از افعال غرض مذکور که باشند از طبیعیه نفسانیه و حیوانیه و نباتیه
از باب سکو است و آنچه از باب آن باشد لازم برودت و سرعت افعال برای حرکت است زیرا که حرارت را از سرعت حرکت
آنچه از باب سکو است و مشتمل از اجناس اوله که استلال نموده میشود بآن بر حال مزاج بدن حصول منفعت است از جهت تسکین معده
و آنچه که قوی تصنیع باشد دالات بر حرارت مزاج و غلبه صفرا و خون بنمایند اما قدرت را که بجهت انکسار طبیعت منکاهی که اختلاطها منکاحه
نقدار از حصول بدو منجذب گردانند و دیگر طبعی در آن آنها مانده بقواض بنمایند از آنست و تصرف نمی نماید در آنها حرارت غریزیه بسبب
طبیعت عدم تصرف حرارت غریزیه تصرف بنمایند در آنها و استیلا می نماید بر آنها حرارت غریبه و معهود بنمایند اجزاء لطیف آنها و لهذا
ظاهر میگردد در آنها خصوصیت قدرت را که دال بر زیاد رنگ آنها بسبب زیادتی بطن منصفه است بر آنها و آنها را منصفه رنگ
نمودن و قدرت در آنها بر ساینده بسبب قدرت خود و غلبه خون نیز باعث قدرت را که و سرخی رنگ بر از بول عرق و غیره میگرد
و اصدا و آنها که عدم را که و علت آن و یا عدم صیغ و یا قلت آن باشد دالات بر برودت مزاج بنمایند چه اگر برودت باعث ایجاد
و تکثیف و منع صعود و تحلیله و تقلیل قوی خون و صفرا است لهذا احداث غفوت و مسخ و قدرت نمی نماید و تمام از اجناس اوله
که استلال بنمایند بر آنها بر حال مزاج نوم و فطه است کثرت نوم یعنی خواب بنمایند دالات بر برودت و رطوبت بدن بنمایند
اگر رطوبت باعث استرخاء اجزاء انقباض بعضی اجزاء بر بعضی و فساد سگ روح است بسوی ظاهر و برودت باعث ضعف
قوت و تبخیر ظاهر و عدم نفوذ در فرج و فکلی بسوی بروز ظاهر و باعث تبخیر و حرکات است و کثرت تبخیر یعنی پداری بسیار
دالات بر حرارت و بهرست بنمایند بجهت حرارت موجب اشتغال ارواح و نارسیت ضعف آنها است پس بهر انجبات شدید و سریع
میگرد و میل به حرکات آنها بسوی ظاهر و همان میل به حرکات ارواح و قوی و جهت آنها حرارت غریزیه بسوی افعال و باطن بدن عبارت
از خواست میل به حرکات آنها بسوی خارج و ظاهر بدن عبارت از بهراری است معتدل میان آن هر دو دالات بر اعتدال آن کیفیت
بنمایند و در سیم از اجناس مشهور استلال کمال مزاج بدن انفعالات لغت است قوت و سرعت کثرت آنها دالات بر حرارت
منابع بنمایند خواه دالات بر حرارت صحیح بدن نماید و یا حرارت غریبه یا سبب انفعالات آن خصوص غلبه قلب است مزاج آن را
بنمایند بجهت بدن و صادق نمی آید این حکم مگر بر بعضی انفعالات مانند غلبه مثلاً بجهت انکه معده باعث غلبه کثرت خون معتدل القوا
عازل مزاج سریع الاشتغال و الحکم که است بسوی خارج و در چند حرارت قویتر باشد غلبه قویتر و سریع الیه همان نزدیکی وقوع
خواهد بود و بجهت قوت و سرعت کثرت آن سبب غلبه برودت است بجهت انکه معتدل خون قوی باره المزاج غلیل الاشتغال

بطریق الحریکه سببی خارج است بلادت کسالت انفصالات و بطریق علت اسناد دلیل بر برودت مزاج است بجهت آنکه از قبیل سکون است
و سکون سبب برودت و نشانات انفصالات طلقا دلیل بر پست مزاج است چنانکه سبب حفظ حرارت است سطح میگرد و در جسم یکس
و سرعت زدوال انفصالات دلیل بر طوبه مزاج است برای آنکه طوبه باعث ترک حرارت است که قبول نموده است برودی و صفت که فضا
شبهات است دلیل بر برودت و خوف قلب است بجهت آنکه حرارت و قوت قلب سلم حسن بها است برای علامتی که استبعاد وقوع
مکروه سبب عدم خوف از چیزی که فضا صلی از آن ممکن است آنرا دفع توان نمود و عافیت نباید بود و صفت علامت نازدی و ضعف قلب است
و قه که عبارت از غلبه زخمی است که حقیر شمارد بان پس آن قوت محبت و ستایش را و سهل شد اثبات مذمت برای خود
مانند از کتاب غلام و معاشرت باستانی را پیش و آن حالتی است که چه باشد بان انسان سرچ المبادره و التهور من در انکساف سببی
حرکات و حرارت که عبارت از شجاعت است که آن حالتی است که چه باشد انسان حسن ابرو و امید و ادرا برای خلاص بعدی شکار وقوع
مکروه را که با مکروه تر از شخص شجاع عاجز الوقوع نیست بلکه روح و نیست بعد وقوع نیز و عدت که عبارت از قوت غضب باشد که تنی
مزاج مانند در کفایت و کردار و کثرت کلام و سرعت آن و اتصال آن همه این امور دلیل بر حرارت مزاج اند اما قه سبب تاثیر مانع است
سر قه را که لازم عدم تاثیر است و اما پیش بجهت آنکه از قبیل سرعت حرکات است که لازم غلبه حرارت است و عدت روح و اما حرارت بجهت
آنکه مانع قوت قلب است و حرارت آن و همچنین عدت تنی مزاج و اما بسیاری کلام و سرعت اتصال آن با هم که دلالت مینماید
بر حرارت بجهت آنکه از خود انفصال و حرارت و عدت مزاج میجوید که برودی انفصال بسیاری از او صادر گردد و البته بسیار سخن گوید
و چه در پی و متصل بهم و لیکن این دلالت مینماید و لا بر حرارت مزاج بجهت آنکه حرارت نشاء و عدد و انفصالات انفصالات است
و اما بر حرارت قلب و حرارت قلب باعث حرارت جمیع بدن است و کثرت حیا که ضد و قاحت است و قه که ضد تنی محبت و قوت
کلام و قه عدم اتصال آن مثلا صاحب آن یک سخن را اعلایه تا تسبیح و با تمام رسانیده و توجیه سخن دیگر میگرد و همچنین
دلیل بر برودت مزاج آنست و عدد و میان کل و لا بر حرارت و دلائل برودت دلیل بر اقل مزاج است علامات مزاج که
علامات که دلالت بر مزاج هر که مینماید شناخته میشوند از ترکیب علامات مزاج هر فرد و جدا که آنچه ذکر یافت از علامات هر علامت
مزاج بجهت آنکه بود و اما علامات مزاج عارضه بر سخن نموده است که آن علامات مذکور عارضه مزاج باشند و آن مزاج
مضر انفصال پس اگر مزاج عارضی مزاجی باشد علامات که دلالت بر مضر او پستان مینماید و خرمینی ادراک و احساس کالبی که
گویند سوزن بر بدن فرومی بریزد و خشم یعنی ادراک و احساس کالبی که گویند یا غر و پکان در بدن فرومی بریزد سبب مزاج و عدت مزاج
عاده مزاج و یک بجهت حرارت لطافت برودی حرکت در آمد حرکت سببی ظاهر بدن مینماید و بجهت بدن میسرند و در آن مغز و پستان
و باعث ادراک و احساس آن حالات میگردند و اندک نفلی بجهت آنکه جمیع مواد و اخلاط عالا از نفلی خسته و بگردند کل بار قوی لیکن

روح

میرسد منتها از داخل و کامست که خیال چنانکه که از غایت و بالجهل این دلالت چنانچه بر غلطه لایلی که مذکور شد
 جایگاه است از تقاضا و اعتدال بحسب قوه موجب تولید امراض است قبل از استحکام دلایل آن علامات علیه هر یک از اعضاء و علامات
 علیه هر یک از اعضاء است از غایت و بالجهل این دلالت چنانچه بر غلطه لایلی که مذکور شد
 و در هر وقت یعنی پری و برآمدگی زکامی بین و تعلق و تشاوب غشیان و نفاس و مکرر و اسهال و عادات من و فکر و احیاء و درونی و بی
 و شیری مزه و دان و عطش و سرخی زبان و آب است که ظاهر میگرد و بسبب غلبه خون در بدن و با میل و در دمان و شور و طلاق و بر آمدن
 خون از مواضع سلسله الاغصاء مانند سخنرین که معاف نامند و از کبرین و دمان نامند و مقعده بر اسیر و کامست که دلالت نماید
 بر آن مزاج و در هر یک که نشسته از انگیشتا و موله خون و بله و سن و عادت و دوری و عید و مقعده و محاسن و دیدن خوابها که دلالت نماید
 بر غلبه خون نامند و دیدن چهره ای سرخ و جاری شدن خون بسیار از بدن و گرمی خون و مانند اینها و مجروح ششهای شور و امراض
 و موی علامات و البر غلبه صفرا و زردی رنگ و روج و چشم و زبان و تلمی و دمان و خشونت زبان و خشکی آن و خشکی سخنرین و شدت عطش و
 سحر و نفس و ضعف شهوت طعام و غشیان و صفراوی و زرد رنگ و سبز کراشه و زنجاری و رنگ و زرد و بول زرد و باغی آن
 لایق و قشر بره و حماس انیکه گویا سوزن بر بدن و فرومی برند و دیدن خوابهای هولناک مانند زلزله و آتش که زلزله است یا آتش
 بر سر او تانیده و دیدن التاب بدن و گرمی آفتاب و حمام و دیدن چهره ای زرد و خصوصاً چهره ای که در اصل زرد نباشند و مانند
 اینها و اورام و شور و امراض صفرا و علامات و البر غلبه بلغم سفیدی زاید بر رنگ بدن و تری و سستی و لیس و بوس و درشت
 و کثرت آب دمان و لزج و جستان و قلع عطش که اگر که بلغم بلای باشد و خصوصاً در سن و شوخت و ضعف و محض و محض و بلغم
 رنگ بدن بسیاری خواب کالت در اعصاب و استرخا و سستی اعصاب و علامات و دمان و لیس و نبض و بلغم و سستی و دمان
 و دیدن خوابهای و آله بر آن مانند آبها خواه صافه عذبه خواه که در بطعم بدو باشد و دیدن مزه و دریا و نوح و برف و باران
 و تکرار بار و عدد و تدا و پراغده و محسوس و بله و سن و عادت و اورام و امراض بلغم و غیره و معین بر است علامات و البر غلبه
 سودا و خشکی و لاغری بدن و کمبود رنگ آن و بسیاری خون و غلظت آن و زردی و بوس و فکر و حیالات فاسده و کوشش
 فم معده و شهوت کا و ذی و بول کدو سیاه و سرخ و غلیظ و رنگ بدن سیاه و مزه و طعم کثرت امراض سودا و بلغم و غیره و بلغم
 مانند برف سودا و قو و با فروج و در هر وقت و طلال طلال و آب است که دلالت چنانچه بر غلطه لایلی که مذکور شد
 و غیره و مقدم و دیدن خوابهای هولناک مانند حمل نمودن فیض و شوکت و مار و حیوانات سیاه و چهره ای سیاه و هولناک و محض
 و طعم رنگ و کدو الهی و رنگ نارنگ و کم است که متولد گردد سودا و از بدن سفید رنگ زایر یعنی کم موی علامات و البر غلبه
 هرگاه مجری و محض گردد و مذمو و بسیار در بدن و در آنها غلظت و لزج و بی هر یک و لامحاله در مجاری سد و برسد و دلالت نماید

و لایلی چند از آنجمله است که احساس تنه شود و محسوس گردد و لایلی استلاب را می بیند پس آن هنگام که احساس تنه محال شده
 و اما نقل احساس کرده میشود در سده وقتی که باشد سده در مجاری و لایله استلاب را می بیند پس آن هنگام که احساس تنه محال شده
 میگرد و در سده که باشد آنجا که آید بسوی آن از کبد وقتی که مانع و عیانی آید از آمدن از نفوذ و در وقتی که مجاری مجری میگرد و در سده
 در کبد و متنبس میگرد و باعث ثقل بسیاری میگرد و زیاد ثقل و دم سبب ثقل و لیکن با آن متنبس باشد و اما وقتی که باشد
 سده در غیر این مجاری احساس ثقل نباشد و لیکن حساس نفوذ خون و سبب تنید بیشتر باشد از سده در عروق در کبد آن نفوذ
 میباشد سبب عدم استناب و نفوذ خون در مجاری و ظاهر بدن علامات از بر مزاج در آنجا که استلال گردد و میشود و باغ
 و چیزی که عادت میگرد و در اعضا است از او باغ زیرا که وضع مزاج نیست که منفعلی میگرد و از غرق اتصال میگرد و استلال گردد
 میشود و باغ از حرکات که عارض اعضا میگرد و از اصوات نیز محسوس آنها اما اجماع بیکه اجماع متعدد دلالت نمینماید بر باغ
 خصوصاً وقتی که باشد خفیف که آن هنگام منقل میگرد و از موضعی بر موضعی و این بدون تفرق اتصال و اما اعضا استناب استناب
 و اما مانند استخوان و لحم غدی و نوعی عضو بسیار صلب و در خور نمیشد و کامی که بعضی باغ خفیف باعث کشش و کشش استخوان
 و در بر نمون آن میگرد و لیکن سبب نفس استخوان از او می باشد و لیکن سبب استناب استناب استناب در آن استناب از او می باشد
 و بعضی باغ سبب کمال غلظت باعث بر آمدن بعضی اعضا از مواضع خود میباشد مانند ریاغ از او استلال در باغ از او
 اعضا مانند استلال از اعتلاجات جویست باغ از ریاچی که میگون میگرد و در حرکت می آید بسوی انحلال و تحلیل و اما استناب
 ریاغ از اصوات آنها پس یا آنست که میباشد اصوات انفس آنها و افر و مانند استناب استناب احساس کرده میشود در طحال و کبد
 باشد و باغ آن از ریاچ پس باعث غم آن میگرد و اما آنکه میباشد صوت که فصل میباشد در ریاچ بقرع و چاقی تغییر کرده میشود و میان آن
 زده و طبعی بدن دست بر آن و اما استلال بر آنها بطریق حس مانند آنکه حس نماید و نیز میان نفوذ و سلطه نماید و اما نفوذ
 تند و با انفجار بدون رطوبت استناب استناب که و با غلظت از باغ میباشد زیرا که حس سلی نیز نمینماید میان آن و فرق میان نفوذ و ریاچ نیست
 در جوهر آن بلکه در صلیت حرکت رکود و از ریاچ میباشد علامات و الد بر او را دم خواه و او را دم ظاهر و خوا و باطن و دلالت نمینماید
 بر او را دم ظاهر و حس و مشا به و باطن بر عارضه استناب می لازم ثقل اگر حس برای عضوی که در آن دم است نباشد و با ثقل و با غلظت
 اگر صاحب حس باشد و نیز دلالت نمینماید بر آفت اخفی خلل در افعال آن عضو و آنچه نمیکرد دلالت آنست احساس انتقال است در ریاچ
 انحصار اگر باشد حس بسوی آن را می و اما او را دم باطن پس تابع آن نیست اما در جمیع بسیاری و مشا به استناب استناب
 کلیه آن و بر چند آسان بود و سبب میکش بسوی کلام طویلی و او را آنست که آنرا هوای باطن و لایلی نیز بر چند در عضو عضو نموده شود و در کبد
 است که گفته شود در اینجا آنست که وقتی که احساس شود ثقل و احساس نفوذ و حس باشد آن لایلی غلبه بر حس غالب میشود که آن

بعضی است اگر با آن لایل غلبه سرد باشد آن سوداویست مخصوصاً وقتی طبع معلوم کرد که آن اصل است و سلاست و انقباض را در دل
 و لایل است بر آنما وقتی که او را مایه در اعصاب یکپاشند و جمع شدیدی در حیات قوی میباشد و این میگردد و بعد در آنوقت که اصل و عارض
 میگردد و در هر کات قبض و بسط آفت در بعضی مویست جمیع او را هم است بافت رقت و لاغری و راق میگردد و در وقتی که شروع جمیع
 و انقباض و دفع نماید زیاده میگردد و جمع میگردد و در زبان خشونت بسیار در حیرت و سپیدی بسیار و خنجر میگردد و احوال و ثقل و
 بسیار است که احساس مصیبت و بر آهنگی نموده میشود و بسیار است که ظاهر میگردد و در بدن کمافت و لاغری و زردی در آن چشمها فرو
 میرود و همچنان خنجر آید و خنجر گردد و ساکن میگردد و آن هنگام سورت و قدرت جمعی و جمیع و بزرگان و حاصل میگردد و در جمیع مایه و عارضی را آن
 و اگر حرکت و سلاستی باشد در آن تخفیف یابد و چون غلبه از آن مایه و چون خنجر گردد و اولاً عارض گردد
 بافضیلتی که باطل و مایه و سبب نیز به سبب بعضی بعضی مختلف و لایل الضعف و ضعف و بطو و تفاوت کرد و سبب است فرای مایه
 سقوط مشورت و در اکثر احوال گرم میگردد و با آن اطراف بدن و در آنکه مایه مندرج گردد و عکس جبهه آن در طرفی لغت یا در طرفی لایل
 در طرفی بر از و علامت حمید بعد از انقباض تمام سکون جمعی و سهولت نفس و انقباض قوت و سهولت اندوختن مایه از جهت قریب بدان و بسیار
 است که انتقال مایه در او را مایه باطله از عضوی به سوی عضوی دیگر و این انتقال را که بتجدید و کام روی میباشد بتجدید است که
 انتقال نماید از عضوی شریف به سوی عضوی خسیس باشد اگر انتقال نماید در او را مایه و باغ به سوی عصب برود و کوش و در او را مایه که به سوی
 ابرستین که پنج ران باشد و در اراض قلبیه نیز بر غل و روی است که انتقال نماید از عضوی خسیس به سوی عضوی شریف و یا از عضوی
 به سوی عضوی شریف از آن و یا اگر عجز کند باشد بخبری که عارض میگردد و سبب آن باشد که انتقال نماید از ذات الجنه به سوی جمیع
 غلبه بذات الریه و برای انتقال او را مایه و بذات خراجات به سوی تحت به سوی فوق و علامت آن چند است از جمله آنکه وقتی که
 میل نماید در انتقال خود به سوی تحت ظاهر میگردد و در شرا سیف تند و ثقلی و چون میل نماید در انتقال خود به سوی فوق و لالت
 و نماید در آن به حال نفس ضعیف و عسر آن و جنس صدر و التهاب که ابتدا نماید از تحت به سوی فوق و ثقل در ناحیه ریه و
 صداع و بسیار است که ظاهر گردد و اثر آن در عضد و ساعد و مایل به سوی فوق اگر ممکن نماید در باغ ریه و خطر ناک میباشد و
 اگر میل نماید به سوی لحم ریه که عصب برود و کوش میباشد در آن امید و ملاهی است و رعات در آنند این دلیل حمید است و
 علامات در جمیع او را مایه باطله و خسیس امر آنرا آنها که در خود را میباشند انشا الله تعالی علامات آنرا به غیر و اتصال
 بدانکه تفرق اتصال اگر در اعضا ظاهر گردد و اطلاع بر آن بحسب روش به معلوم میگردد و اگر در اعضا باطله باشد
 و لالت بر آن نماید و خنجر ناف و خارج احوال و خصوصاً که باشد آن تب بسیار است که تابع آن میباشد سیلان غلظت
 الضباب آن به سوی فضای و بار آرد و در وقت که مایه علامت او را مایه جمیع آنها باشد و آنچه عصب او را مایه بسیار است

و چه است و میل بر سجا از مضج و با است که چنانچه پس اگر از مضج باشد ساکن میگرد و حتی با انفجار و استفسار قیج و ساکن
میگرد و فعل و فعل حاصل میگرد و اگر باشد چنان است که ادعای باید و هیچ و زاید میگرد و گاه است که لال میانه بر غرض اتصال
تخلیف و بر آمدن اعضا از مواضع خود و زوال حضور از مواضع خود و هر چند که با تخلیف نباشد مانند قیج و گاه است که لال نمودن شود
تفرق اتصال و اعتبار استغنیات از مجاری خود زیرا که با است که منصب میگرد و در میرز و بسوی اتصال که نمودی میگرد
بودی آن تفرق اتصال و جدا میگرد و از مسکط طبعی خود چنانچه عارض میگرد و برای شخصی که شکاف شود در دهان و که تمییز ماند
راز او با است که کیفیت باشد تفرق اتصال و وقوف و اطلاع بدان حاصل میگرد و معلومات کلیه مذکور و محتاج است
رسان آن بسوی اقوال جزئیة بحسب حضور و این شکافی است که باشد حضور جسمی و محوی باشد بر طبقی که سیلان نماید
بسی که در آنست و محال باشد او را که زایل گردد از موضع خود و یا باشد بخوبی که اعتماد نماید بر جسمی و زایل گردد بدان تخلیف
و بدان میگردستی که اصحاب رام از روی اعراض و اصعب تفرق اتصال از جهت اعراض بر نسبت که در اعضا عصبانیت باشد و محسوس
و با است که چنانچه ممکن و انفعالی در شجاعت و لایق میگرد و آنرا هیئت انفعالی بسبب شدت وجع و التامشج برای عصبانیت
و اما آنچه در حاصل باشد بسبب کثرت حرکت قلب القبول است برای اصلاح و برای اتصال که چنانچه شدت در مفصل آن اتصال است که
مستعد است برای اتصال بود بسوی آن چون بول و بر از دفع و عروق و غیره از دلائل و علامات کلیه احوال و بر احوال
بر صحت و مرض و حالت متوسطه باشد و لیکن و لالت نبض بر احوال قلب اقوی است زیرا که آن عبارت از حرکت انقباضی و
انبساطی و غیره و روح حیوانه است که شران باشد و شران خام و آت قلب است از بعد بنسبیم باری و برای ترویج حرکت انقباضی
و دفع کاخ و غایه از ان بکرت نسبت باطلی و نیز برای رسانیدن روح قلبی حیوانه بحسب بدن پس حرکت آن تابع حرکت قلب است
در وقت و صنعت و سایر حالات بول و احوال که با است بجهت انکس و فصل که با احوال و کردار این غذا است که میگرد و ظاهر میگرد
جودت و در آنست آن احوال جزئی که احوال می باید از فضول آن با بول و بر از احوال امور است بر حال متعدد زیرا که فعل خود
احوال غذا است که یکسوس و جدا نمودن صاف و لطیف از غلیظ و کثیف و در رساندن غذا لطیف میگرد و دفع فضول از غلیظ
با سجا خارج و لهذا با این سه امور و اگر سه تا را با سجا را اتصال بدین ذکر نماید معلومات و البر اطلاق که علم فایده
فراتر است بقول حکما و آن است که لال از خلق ظاهر و صورت و هیئت است بر خلق باطن و باطن باطن مغرط و کبودی و کبودی
چشم و علامت روی و دشمنی و حیانت و غشی و صنعت عقل و سخافت و لای و عدم هیئت و اگر با این علامات در یک نوع و
کوسج و نیز نظر و بین پشانه و بر سر روی بسیار داشته باشد حکما گفته اند که در نزد ان بعضی کسان لازم است از اندوهی
دلائل عمومی گفته اند موی درشت میگرد و علامت سخافت و صحت و باغ است و موی نرم و علامت بر دل و صفت و نرمی

و برودت و بلع علت کم فنی است که گشت موی کتھا و کردن علامت حماقت بسیار است موی بسیار بر سر سینه و شکم علامت
و حشمت طبعی و کندی فنی میل مجرب است مغفرت موی علامت حماقت و تسلط و زود خشمی است موی سیاه علامت عقل و ادراک
و دوست داشتن عدل است موی متوسط میان سرخی و سیاهی علامت اعتدال صفت است و دلائل پشیمانانه گفته اند پشیمان
فراخ که بر آن خطوط و محصوران یعنی شلنج نباشد علامت خصومت و بلاغت و شغب لاف و کراف است پشیمانانه باریک و نحیف
علامت غرور و مایل و پشیمانانه خست و عاجز است پشیمانانه متوسط که بر آن محصوران نباشد علامت صدق و محبت و فهم و علم و
موشیاری و تدبیر و رای نیکو باشد دلائل گوشه گوشش بزرگ علامت سبیل است و لیکن صاحب آقا قوت حافظه قوی بود
و ششخو باشد در بعضی اوقات گوشه خور علامت حق و دزدی باشد گوشه محدل علامت اعتدال احوال است دلائل ابر و ابرو
بزرگ بسیار موی علامت در شستی و سرخی باشد ابروی کشیده تا نزدیکی صدغ علامت لاف و تکبر است و ضعف عقل و
سیاه متوسط در کوتاهی و درازای علامت فهم و دیانت است دلائل چشم بدترین چشمها چشم اندوز است چشم کبود نیز نظر
علامت حدودی و حیانی و حیایه و کاف و بد بختی است چشم خود طلی الحوکت و قلیل الحوکه علامت نادان و کند طبعی است چشم
سرخ علامت شجاعت و دلیریت و سرعت حرکت چشم و حدت نظر علامت شجاعت و دلیریت نقطه های زرد در کره و
علامت فتنه و شر و کثیفین باشد چشم متوسط میان خور و بزرگ و سیاهی و سرخی علامت فهم و موشیاری و راستی و دیانت
است دلائل بینی بینی باریک علامت مداند و طایب و نیت نرمی باشد بینی کج علامت شجاعت می بین علامت شرم و
باه و دوستی باشد بینی که سوراخ آن گشاده باشد علامت فصاحت باشد بینی که میان آن بطور باشد سراسری علامت سختی
در سخن گوید باشد بینی متوسط و سطر و باریکی و درازای بینی علامت فهم و عقل باشد دلائل دهن دهن فراخ علامت شجاعت
است سطر لب علامت حماقت است اعتدال لب سراسری علامت رای صواب باشد دلائل دندان دندانهای کج و
هموار علامت جلد و حیانت باشد دندانهای گشاده هموار علامت عدالت و امانت و تدبیر باشد دلائل چساره چساره
بر گوشه فتنه علامت جمل و جلد و درشت خور است لاغری و باریکی چساره به بسی علامت خفت باطن و خجسته
باشد و متوسط میان اینها علامت اعتدال باشد دلائل صورت آواز بلند علامت شجاعت است آواز باریک علامت
برکانه و قوی باشد آواز مستدل علامت حسن رای و کفایت تدبیر باشد آواز باطن علامت حماقت و کمبود کم فنی و
جمل باشد دلائل حکم و قار و حکم علامت نیکو است و فهم حرکت و حسن حکم علامت نیکو و تدبیر است دلائل کردن کردن
کوتاه علامت کم و خفت باطن است کردن و بلند باریک علامت پدلی و حماقت است کردن بطور علامت جمل و حق و سخن
کدوب و پر خور دست کردن متوسط علامت صدق و عدل و تدبیر باشد دلائل شکم شکم بزرگ علامت جمل و حق و خست

و اندیشه و توجه باین بیماری بکفر فارغ باشد و از امور طریقی و بدنی نیز مانند ریاضت و کسب مفرط و سبزی و استقامت بسیار و
استقامت و کمال و طلال و امثال اینها و بالخصوص از آنچه میفرمال طلب بدن و بعضی باشند فارغ باشند زیرا که ملاحظه نمیشود با این حالات
اعتباری و اعتمادی ندارد و دیگر آنکه باید که ملاحظه مزاج و خنود و عمر و فصل و بعد و هوا و غیره از تغییرات احوال بدن و بعضی نماید و لهذا
شرط نموده تا چونکه طبیعت بعضی باید که ملاحظه نکند و بعضی باشد و بار و مدت متناهی و در احوالات صحت و اعتدال مزاج و حال
مرض و انحرافات آن و عید و ششما شده و در این حالات صحت و انحرافات آنرا بحسب تغییرات فعلی و بلدان و احوال و غیره از تغییرات
لاعتدال اخیری و از جهت حکم و الحزم بر حالات تغییرات عادات و نود و مصلحت بر آن باشد و از خود و غیره از اعتمادی بر دسترس
قول و خواص بود و دیگر آنکه بعضی از اینها و انگشت که بسیار و شهادت نیز نمایند و مصلحت و غیره و خضر که بسیار از این صنف و دور
و چسبیده هم نباشد بدن و دیگر آنکه خضر را بطرف ایام دست مریض و بسیار را بطرف ساعد آن نماید و ملاحظه کنند اطباء و یونان و
ملاحظه بعضی را بدین صفت چنان مقرر نموده اند که شریان بطن کباب ایام نمایان تر و قویتر است و هر چند کباب ساعد میر و مخفی
تر و ضعیفتر و کمر و پس سر انگشت بسیار و کمر آن قویتر است نسبت به کمر شریان دیگر و بعد از آن سر انگشت وسطی و همچنین
انگشت خضر که از ضعیفتر است باید بنا به قوی الحس را اجابت قوی البصر و ضعیف الحس را اجابت ضعیف البصر که از
ناقص خوب ریافت کرده و دیگر آنکه باید که ناعده که سی بنفیه و یا سی و پنج بنفیه را تمام کند دست بر ندارد و او دقت تعقل و ادراک
را محدود نماید و از دوزخ بر مقرر نموده و حالات آنرا باید هر چند که است که در هر چه که سی بنفیه مانند کله سی
و پنج هم شریان از مصلابت بزمی و از استقامت بجمیل نمی نماید لیکن ممکن است که در برودت و حرارت و عظم و صغر و تفاوت و تفاوت
و قوت و ضعف و تقدم و تاخر مختلف گردد زیرا که مصلابت و زمی شریان سیس پس و مصلابت مزاج است و آن بر روی بدن
تدبیری میفرموده و دیگر حالات چون تعلی تجارت و برودت و قوران و سحران و اخلاط و احوال نفسانی
است و نیز اندوخته که بر روی کمر و هم خیال و اندیشه مجرب و مطلوب و یا محروم و مضمونی و متافری و غیره و یا بوزن نسیم
باری و یا جاری و غیره و قبل کرده و دیگر معرفت این امور طبیعت حاصل میکند و معرفت استواء اعتدال و انحراف مزاج
انسان را چون ملاحظه و موقوفه دارد و میگوید که حکم بر حال مرض مریض نماید و دیگر آنکه باید که در مصلحت ملاحظه بعضی مریض و طبیعت عدا
بسیار بنیایند و اعتماد بجزی هم نکنند و چندی در دست گیرند و چندی در دست باز و بسته باشند خصوصاً حکم و نیز که باید که
مسدود و بسته حکم نباشد و دست و پیم را نیز بر زمین نگه نماید بلکه هر دو دستوی و در دست و بر روی هم نشسته و ملاحظه
نقطة حال مریض نماید و جهت شفت و مهر و نای و شفت و ملاحظه تا آنکه مریض را با او محبت و انس بهم رسد و هر چند که الحول باشد
بسیار و در ملاحظه نماید و بخود کور و آه و آواز نماید آنرا که قوی است یا ضعیف معلوم است یا نرم اگر قوی و محبت است یا نه

که حاصل کرد در آن بعد از آنکه بنوده باشد حاصل بر آنرا و ظهور با بالقوه بعمل لازم دارد حرکت تدریجی را و لهذا گفته اند حرکت عبارت
از خروج با بالقوه است بعمل تدریجی یعنی سیرا سیرا نه دفعه زیرا که حرکت دفعی یا کون جنب و ناممکن عبارت از خروج غیبی است
از قوه بعمل دفعه و عبارت از زوال آنست دفعه و این مورد غیر حرکت اندر آنکه در حرکت شرط است که متحرک بر صورت
نوعی بنوده باشد بعد از آنکه کون جنب و اگر تغییر صورت را لازم دارد و واسطه حرکت را کمال اول برای چیزی که بدل با بالقوه
است از آن حیثیت که بالقوه است گفته اند که حرکت بعد حصول آن بالفعل کمال نماند است همان شی را و اوصاف آن کمال اول آن
همین جهت است که ذکر یافت و اگر نه در الحقیقه از آن حیثیت کمال نماند است حصول آن بالفعل کمال نماند است که کمال اول آن
در جسم صورت نوعی چه بر آنست و ظاهر است که قوه و فعل بعد صورت چه باشد و افلاطون تعریف حرکت را چنین بنوده که
آن بود و جسم است در امری از امور این حیثیت که حالی که در هر آن ماضی آن میکرد و مخالف حالت قبل از آن و بعد از آن
باشد یعنی هر آن حالت ماضی آن مخالف حالت حاضر و آتی باشد و بداند که حرکت مطلقا قطع نظر از معنی قطع ماضی است و غیر
نهیست قسم میکرد و چهار از آن تعلی مقولات را بعد از آنکه در وقوع حرکت در آن و حکما در بیان آن که در آن چهار مقوله بر
اقامه نموده با ثبات رسانیده اند و آن چهار مقوله اینست وضع و کم و کیف اند و حرکت و افتخار در حرکت را منسوب بدان نموده میگویند
حرکت ایینی و حرکت ضمنی و حرکت کمی و حرکت کیفی و چهار نوع حرکت دیگر که حرکت عرضی و فیزی و ارادی و پسیمی است محسوسا
ذات حرکت است قطع نظر از وقوع آن در مقولات از مقولات و این بر آنکه از حرکت نماند همان حرکت است و از مقولات
تفصیل نخواهد آمد و اگر حرکت بمعنی قطع ماضی و در شماره داخل نمایند نمیکرد و لیکن چون در خارج موجود نیست و امر موهومی
است لهذا داخل نموده حرکت بمعنی قطع ماضی عبارت از امری است متصل از مبدأ تا منتهی که مقول بر حرکت است این
ظاهر است که در خارج موجود نیست زیرا که متحرک یا دام که در حرکت است و منتهی بررسیده حرکت آن با تمام موجود یکشده است
گفت که حرکت است بعد از آنکه بنوده باشد از آنکه رسید لا محاله حرکت آن منعطف میگردد پس درین منکام حرکت
وجودی نخواهد بود تفصیل حرکات مشتکاه مذکوره اول حرکت ایینی بداند که حرکت ایینی است که متحرک انتقال نماید از مکان خود به مکان
دیگر و اگر انتقال از مکان حقیقی باشد یا از مکان مجازی مانند کوزه بر آب که در آن انتقال از مکان حقیقی است به جهت آنکه کوزه از
سطح مایه خود که در وقت سکون در آن نکل داشت تجاوز و حرکت نموده بخلاف آب که سطح مایل کوزه را بر آب مایه است و آب با
انتقال نموده بجز از مکان کوزه که مجاز از مکان آب نیز میخواند بود و نیز اعم از آنکه متحرک از مکان خود انتقال نام نموده باشد
و یا انتقال نام نموده نام آنکه از موضع اول تمام بر آمده و غیر تمام آنکه تمام بر بیامده و حرکت ایینی را حرکت مکان نیز نامند و گفته اند
این صفت حاصل است مگر شیء را بر حسب حصول آن در مکان حقیقی یا مجازی و گفته اند نیز از آنکه نقل از محلی بسوی محلی لازم است

خواهد متقی باشد و خواه جاری و مکان را حکما اطلاق بر چند معنی نمایند از سطوح بعضی دیگر میگویند که مراد از آن سطح اطمینان است
مانند سطح اندون که در کوههاست سطح فاجیه جسم محوی باشد مثلاً آب که سطح ظاهر آن بسیار است و سطح باطنی که در کوههاست
که مقصود از آن چیزی است که مانع باشد چیزی را از نزول و مشهور میان مردم نیست بجز آنکه زمین را مکان جریان میدهند
نه مکان هوای برای آنکه موافق لطافت محتاج بآن نیست که زمین را سطح نماید از نزول بنا بر روی سطح زمین را مکان هوای
گفت بجز آنکه مکان هوای موافق است نزد او از سطح ارضی و سطح ناری و سطح مادی و سطحین مکان را فراع موعوم قابل دخول
ابداً جسم پیدا نموده الحیدر احوال آنکه در اختلاف و تفاوت گفته اند و تمام متعدد و قسمی آنکه از یک سطح واحد باشد پس
مانند مکان فلک و قسمی آنکه از سطوح متعدد مختلفه مرکب باشد مانند هوای مرکب از سطح هوای موافق است چنانچه ذکر است
و سطح آب نیز موافق از سطح است از زیر که زمین باشد و از بالا که هوا باشد و همچنین آنکه سایر اشیا که مرکب از چند سطح اند
خواه بعضی ساکن و بعضی متحرک باشند مانند سطح حجر که بر آن آب جاری باشد که سطح حجر که سطح ارضی است ساکن و سطح آب متحرک است
و همچنین هر چه بر روی زمین و هوای متحرک باشد و نیز غیره اند و در مکان مرکب از سطوح مختلفه الحقایق نباشد لیکن مکان مرکب
و کلیت ساکن باشد سبکی که در آب جاری و وزن باشد و یا هر دو متحرک باشند مانند شعله آبی در آب جاری و در این مختصلاً مورد است
و در حرکت و قسمی آن است که نسبت اجزای شئی در آن متبدل گردد و خواه متبدل آن قیاس غیر باشد تنها مانند حرکت جسم مستقیم
مرکز خود مانند حرکت رچی و حرکت فلک و حرکت قسمی فالس که در آن متبدل است یا نیست نباشد این است خواه فاعل نفس شئی باشد
مانند حرکت قایم بقعود و حرکت فاعل نفس نیز که درین حرکات متبدل در اجزای متحرک واقع شود و قیاس مذکور است و مقصود در اینجا
همین قسم حرکت است قطع نظر از آنکه متبدل اجزا از نظر خارج نیز واقع شود و یا نه و معلوم است که متبدل اجزا نسبت بعضی شئی بنا بر چهار
و سباعت بعضی اجزای آنست قیاس بعضی دیگر اجزای آن و متبدل اجزا نسبت خارج بنا بر پنج و در کمال شش بعضی اجزای آن از حاصل و
مخالفات پنج خارج از آن شئی است خواه شئی قیاس بر آن حاوی باشد و خواه محوی و جدا که حرکت و قسمی که نظر نفس شئی باشد با حرکت
این نیز تفاوت نباشد بجز آنکه متبدل اجزای شئی که نسبت بعضی شئی باشد بدون آنکه بخارج نماید از سطح حاوی که مکان فاعل آنست متصرف
نیکو در زیر که فاعل چون فاعل شود از سطح هوای که شکام قعود و محاسن فرق او بود و تجاوز نماید و در مرکز که لا محاله و همچنین در سایر عناصر
متحرک سازد و احصاء خود را البته انتقال نماید از مکانی بکانه الا آنکه از مکانی معنی دیگر قصد نماید که آن را مستقر علیه الجسم است
که در این صورت حرکت قایم بقعود و قعود و قیام بنا بر عدم تجاوز جسم از مستقر خود و سباعت از حرکت اجزای آنست و بالجهل اجتماع حرکات
مذکوره در متحرک واحد و وزن واحد ممکن الحاصل است بجز آنکه هر یک از حقیقتی مختلف است زیرا که در یک آن اگر متحرک حرکت نماید تنها
وضع و تجاوز از آن مکان سطحی نباشد چنانچه بعضی نیست و قیاس نماید بر آن حرکات و دیگر اسیم حرکت کمی و آن است که

حرکت و مقدار نماید و آن بر دو قسم است یکی آنکه جهت بارندگی و حجم متحرک باشد و دیگر آنکه جهت بار انقباض و انقباض حجم آن باشد
لذا آنچه بار زیاد باشد غالی از آن نیست که زیاد و حجم نسبت بارده باشد و با مجموع کیفیت فقط آنچه بارده باشد بعد و در دو شیء مشابه
شیء گردد و در وزن آن نیز باید آنرا متوایس نامند و آنچه بعد و در دو شیء بر شئی مکرر و اما در وزن آن نیز باید آنرا در هم نامند و اگر در
کرد و در وزن آن نیز باید در دو شیء مانند انسان و حیوان تبسج و یا تنفس نامند و در غیری حیوة که قابل مداخله و مخرج می باشد
تخلخل نامند و باید در تسفیع و تبسج نامند و در یاب و تبسج تکالیف را که در اقباب گذارند و باید به و برآمده گردد و نیز تخلخل نامند
و لیکن تخلخل اول را حقیقی و دوم را مجازی نامند و آنچه سبب محقق کیفیت فقط باشد بدون محقق بارده آن تخلخل حقیقی نامند و آنچه
آنکه جهت گذاردن و در حجمی بدان تخلخل نگشته باشد و آن که آب حاصل از آن التجمیع آن را زیاد بر حجمی است بابت بودن وزن
آن بحال خود و نیز اگر علت تدوین سببهای کیفیت حرارت امری دیگر نیست و جهت تبسج اجزای با تخلخل گشته بدون مداخله
جسم دیگر و در آن و اما آنچه سبب انقباض حجم بود آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه باقی اجزای شیء بود مانند ذوب و انزال و دیگر آنکه
باقی اجزاء سلب اجزاء بود و این نیز بر دو گونه است یکی آنکه جهت تاسک اجزای شیء باشد فقط چنانچه آب از طرفه گذارند که بعد گردید و در جی نشود
و یا هر که با غرض نسبت گشته بقوام اصلی خود راجع گردد و چنانچه در شیء مشاهده میگرد که چون آنرا بر دهن گذارند و موی آنرا بچند
سازند با مقدار صافی بعد از آن دهن بیشتر را بجهت تمام انگشت و یا غیر آن مستحکم گردد و آب غرض در بریدن گویان باشد و بعد از اقلع
انگشت و یا غیر آن از دهن آن بر روی آب و جوف آن نشسته داخل میگرد و این نسبت که سبب انقباض حجم بود آنکه جهت ذوال قاع و سلب
قوام اصلی خود کرده و تکالیف گشته و جهت ضرورت غلاک بر ریش و داخل گشته و اجناس طما و جوف بیشتر نزد استقامت و بعد تکالیف
گشتن از احوال کمشیا است بر اثبات حصول تخلخل و تکالیف در مواد و دیگر آنکه بنا بر خروج جسم غریب که علت تخلخل جسمی شده باشد
حاصل گردد مانند تسفیع و تبسج که چون جسمی که در جوف آن بر دو فاضل و کم گردد و سبب بر آمدن مواد از جوف اجزای آن در
چون دست بر دارند که مواد از جوف آنها داخل گردد و تخلخل و زاید گردد و در حجم بالجهت ناقص و در حجم مفرغ که باشد آنرا تکالیف
نامند و لیکن آنچه تاسک اجزاء باشد تکالیف حقیقی آنچه سبب خروج جسم غریب باشد تکالیف غیر حقیقی نامند و جهت حرکت کیمی است
و آن آنست که حرکت واقع گردد در مقدار کیفیت که تغییر در کیفیت آن بهم رسد مانند آنکه جسم گرم تندتری سرد گردد و جسم سرد تندتری گرم
شود و یا خشک گردد و یا خشک نشود و یا غلیظ میل بسیار یا نادر یا بسیار میل بغیری کند هر یک تندتری و همچنین شئی مضمض و تغذیه
میل بجهت حرارت و مضمضت میل بجلالت نماید و حرکت در کیفیت را استقامت نامند و لیکن حرکت در جمیع کیفیات واقع نشود بلکه
مضمضت بغیر آنست که قابل استقامت و ضعف باشد مانند کیفیات اربعه الوان و طعم و اما در جری که قابل شدت و ضعف باشد
واقع نمیشود مانند زوجیت و فردیت و اولیت و آخریت که حرکت کیمی در آن واقع نمیشود و در آن حرکت عرضی و آن حرکتی است

که تابع حرکت جسم دیگر باشد مانند حرکت هاله سفید در الکسفر و بعیر و غیره که تابع حرکت سفید و مرکب است و حرکت آب
در کوزه و در یک در شک که تابع حرکت کوزه و شک است ششم حرکت فشرست آن حرکتی است که تابع جسم دیگر باشد و بدین جهت
هم متحرک نباشد ولیکن بخیر حرکتی که حرکت آن در غیر آن باشد مانند حرکت حجر مرمری از فوق و تحت زیرا که حرکت حجر مرمری
که در فوق است تابع جسم دیگر نیست و با آن متحرک آن که در اعیان آن لا محاله غیر محرک است منقسم حرکت ارادی است و آن حرکتی
است که تابع جسم دیگر نباشد بلکه حرکت آن در نفس متحرک موجود باشد و از این آن را قهران بشود و در وقتی از اوقات باشد مانند
حرکت حیوان قدما و امینا و شما که حرکت را براده و قصدی است و همچنین تحکیم و در اخفاة و ولایت و غف و کاه اسکات و غیر
تحکیم که نیز بقصد و اراده متحرک است ششم حرکت طبیعی است و این حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و حرکت آن در
نفس متحرک باشد نه خارج از آن و لیکن بدین نحو باشد مانند حرکت مرکب از عناصر بسوی مرکز خود و همچنین حرکت حجر بسوی اصل آن
نیز باین جهت است که بسوی فوق بعد از رفع قاهر از هر یک ظاهر و بین است که حرکت مرکب از اینها از نفس اینها است نه از حرکت خارجی
و از این جهت این را حرکت طبیعی نامند و جهت استوری اینها نیز ظاهر است و این هر قسم حرکت را اینجا بخیر ذکر یافت اند که بخیر آنکه
حصول حرکت آنها در ذات متحرک و بالحقه باشد و تحقق این هر چهار قسم نموده اند و بدو مورد منقسم حرکتی اینجا از اینها ذکر یافت
معلوم میگرد و بدو آنکه در تحقیق آنکه حرکت نفس از که از هم منقسم از مقولات است اطلاق اختلافات و هر یک چیزی گفته اند و محال آنکه
در قول بر میگردد و قول اول آنکه جمیع اطلاق بر آنند که حرکت آن یک کاف است و محمد و اقرا نوشته حق آنست که حرکت نفس این است
و دلیل که بر صحت قول خود آورده و اینست که حرکت نفس مرکب از انقباض و بسط است و انقباض عبارت از حرکت اجزای عروق است
از طرف و کنار یکسان به وسط و بسط بر عکس آن یعنی حرکت اجزای وسط به اطراف و کنار است و هر دو حرکت متقابل یکدیگر را
و ظاهر است که انقباض و بسط بدون تبدل ایون هر یک عمل تصور نیست زیرا که فضای متوسط متسع میگردد و یکبار در حالت بسط
و منقبض میگردد و بار دیگر در حالت انقباض و قبل از این دریافت که تبدل از مکان حقیقی در حرکت اینی لازم نیست مانند حرکت آب
کوزه متحرک و غرض از این بیان آنست که تا بخیر در منبع حرکت اینی گفته اند که مکان جبارت از سطح مایع و ماس سطح محوی است و دارد
نشود زیرا که شک نیست که عروق در مکان خود است و سطح آن از سطح مایع خود متفاوت نمی نماید و در انقباض و بسط باید
و آنست که جسم عروق که منقبض و بسط میگردد گوشت و پوست اطراف و بالای آن منقبض و در تنگی میگردد و نیز از آنکه اگر حیوان
نشود لازم آید و عروق مایع آن فضا بهم برسد و در حالت انقباض و این محال است بجهت استسرام غلاو محال بودن آن قول
دویم آنکه حرکت نفس حرکت یکی است زیرا که شریان لا محاله متغلی میگردد و نیز از بسط و تنگی شریان میشود و در انقباض و بسط متغلی
در جسم لازم می آید و این محالست نهایت آنکه این حرکت را اختلاف ایون و تغییر نسبت ابر لازم است و از لزوم این غیر

در بدن آن حرکت کمی که مقصود بالذات غیر از شد پس ثابت گشت که حرکت آن در کم است و آخر آن نوشته شد که شک نیست
 و آنکه عرق بنفس و نفس میگرد و در آن جنس قیاسی و متغی میگرد و در حرکت در کم چنین است و غیر این و بعضی ظاهر است که
 در کیفیت نیز حرکت میگرد و از آنکه ظاهر است که بعضی که مترا از حرارت طبیعی و گاه سرد تر از آن میگرد و لیکن چون مقرر است که
 غرض از حرکت نفس ترویج و دفع جوایز و جذب نسیم بارد و دفع بجا و دفع غایب است از آن و در کیفیت نیز بعضی حاصل میگرد و در
 نفسی و لهذا آنرا معتبرند داشته و در تعداد و حرکات آن شمرده اند و بعضی حرکت در کم را نیز از آنکه مراد طبیب از نفس در این قیاس و
 تکلیف آن نیست پس باید تا اندازه است که حرکت که بر آن صادق آید که حرکت است این باوصی غیر آن و مولا لا نفیس که فی از فاضل
 علامه نقل نموده که در نفس و حرکت است این و یکی معتبر نیز طبیب حرکت است این که همان دلیل که در کفایت قول سیرم
 قول قوی است صاحب موجود آن حرکت جسمی است غیر از آنکه ظاهر است که حرکت بعضی حرکت در کفایت و حرکت در کم نیز نیست و گاهی
 نیز نسبت اند و در آنکه لازم می آید که خروج نماید از مکان میکان و در میان در حال انقباض و بسط بر این آید از مکان میکان و بسط و انقباض
 افراد و حرکات باید نمود که حرکت آن جسمی است بجهت آنکه حرکت بیرون این چهار مقوله نیست نیز معلوم است که شریان چون بسط و انقباض
 بعد انقباض و انقباض باید بعد بسط متعین میگرد و در آن چیزی که نسبت بعضی اجزای آن نسبت بعضی اجزای دیگر تقریر بعد و مراد
 وضع درین موضع این است پس حرکت جسمی متعین باشد و حاصل علامه بر این قول اقرار فرموده و از دلیل اول جواب داد که حرکت جسمی
 را خروج از مکان لازم نیست و در دلیل ثانی گفته مسلم نداریم که مجرد تبدل نسبت اجزا کافی باشد و اثبات حرکت جسمی بلکه مری را بدین
 که عدم تبدل اوست نیز از آن معتبر است و بدین است که حرکت بعضی تبدل اوست تصور میگرد و پس لازم آید که این باشد و بعضی است
 و است که بعضی حرکت بعضی حرکت بر سبیل تواتر میداند و در این صورت حرکت کمی اصلا صورت می بندد و بعضی بر سر سبیل که حرکت
 آن مخصوص در این باشد جدا که بر هر قدر که باشد تبدل اوست لازم است اما بعضی نیز میگوید و بدین شرطی که عدم تبدل اوست و ثابت
 و بعضی یا نمود باشد که می نیز میگوید و بدین شرط که بعضی بعضی و بسط باشد اما کیفی لا محاله و اشیاء واقع میشود و لیکن نسبت
 از این جهت خارج است و نیز باید دانست که جمیع حرکات شما بعد از آنکه در آن محال نیست که اختلاف حیثیت پس اقسام بعضی
 نوع ممکن باشد و نسبت را طبیبی را و در این امری دیگر است و با هم در میان و لای بعضی بعضی نزد هر یک از این صورت که در حرکت
 و جسمی تبدل اوست یا نمود باشد جمیع و بعضی این تفسیر خواهد بود و هتکلی حق مراد این کیفیت حرکت بعضی و بان آنکه حرکت آن نسبت
 به آنکه حرکت بعضی بعضی بسط است چنانچه بعضی متغی از آن و جالیوس بر این است و با تواتر حرکت جسمی بطریق معلوم و در این
 بدو و بعضی بسط یعنی اجزای عرق یا ثروت و ثبات نسبت آنها با یکدیگر یکجا میسود و حیثیت تمامها و با یکدیگر میسود و حیثیت تمامها و بعضی
 تواتر است لای میانی که حرکت بعضی از بعضی و بسط باشد لازم می آید که در حالت نسبت بسط یا دفع و عرض عرق محسوس و بعضی

نقصان در آن در وقت میل باقیاض نیز اگر چه درین بساط لا محاله اجزای آلوده شری منتهی است قیاس که یکدیگر به جانب عرض
ارتفاع البته می آید و این سطر هم آنست که در حالت بسط یعنی اجزای و حقوق اول طایقی بهیچ شونده و بعد از آن متحمل آن شخص
بلع اجزای و یک حرکت اجزای بنیاد است بعد و مختص در بین باقیاض اجزای که باید که اولاد و درازا صبح گردند بعد از آن اجزای
دیگر و در این صورت باید که افزون در عرض تربیت در حالت اجزای و در حالت باقیاض نیز در یک محسوس که در و تجربه یافته
اند که در اجزای بنیاد یعنی منقود است پس کجاست اند که حرکت بنیاد یعنی بسط می تواند بود و لا محاله تیر و تیر خواهد بود زیرا که حرکت حرف
این دو وجود بر آن نیست و در جواب این قول می آید که از عدم حساس از یاد و انتقام در عرض و در حالت بسط و قبض
لازم نمی آید بطالان باقیاض و بسط را زیرا که عدم حساس تعین است در حالت بسط و قبض می تواند بود و که سبب قلت تفاوت باشد
نشد تا زیاد و انتقام را می بیند می تواند بود که با وجود کثرت تفاوت محسوس نشود و از یاد و انتقام محسوس نشود که نزد اکثر حرکت شریان
در حالت باقیاض محسوس میگردد و قطع نظر از آنکه مقدار عرض آن محسوس گردد و حکم بر از یاد و در حالت اجزای و قبض می شود و قبض
میل آن که حالت باقیاض است محسوس باشد و چون آن نیست تا این نیز نخواهد بود و بدانکه در اکثر حرکت بنیاد هیچ نسبت شش می آید
یکی قول تا بیست و اگر اطباء گفته اند از این است که در قلب است و شریان می نامند آن برای مناسبت است با روح و در واقع مناسبت است
را حرکتی است و روح است که قوه مذکوره می تواند باشد با شخص و قلب شریان و با محقق باشد شش شریان و آنگاه دوم که در حالت
آن جز در وقت روح و خون شریان است پس در آن حرکت که قوه جاذبه و دفعه و حرکت که در شریان است همان که حرکت آن قلب است
و قبض شریان را نیز قبض قلب را نیز قبض شریان و ششهای شریان است قبض شریان نیز قبض شریان است پس در وقت شش است و در آن
که حرکت آن قوه طبیعی است یعنی طبیعت شریان ششم که حرکت آن قوه ارادی است و قوه شری برای این است که شریان را که می
که پس از این حرکت شش خورشید چنانچه پس چگونه ارادی می تواند بود و جواب است که حرکات عضلات با اتفاق ارادی است
و حال آنکه حیران از اصطلاحان حرکت طبیعی نیست پس در بودن حرکت ارادی است یا روح و ضرورت نیست زیرا که اعم است از آنکه
ضل ارادی معانی شود باشد و یا نباشد و فصلی است پس در بیان آنکه حرکت قبض و بسط شریان هر دو بالقهر است یا بالطبع
یکی بالقهر و یکی بالطبع و اما چه است در این چهار قول است قول اول آنکه در وقت قوه ارادی می تواند باشد که چون فرض نماید که حرکت
بسط کرده برای ضرورت خلاصه بنیاد یا روح را از شریان پس شریان بالقهر نیز خواهد است یا در وقت قبض میگرداند و از جهت
منقبض شود روحی که در آن متجمع است بسوی شریان بر میگردد و در شریان نیز بالقهر منقبض میگردد و در آنجا که روح در آنجا که دوم آنکه
بالطبیع باشند چنانچه در وقت حرکت بالطبع قوه استثنای هوا بار و در وقت بخار و غایب می باشد که واقع گردند اگر گویند این لازم می آید
که از طبیعت و اعداد و حرکت متعارف صادر گردد و این متجمع نیست جواب است که انتفاع معده و در حرکت متعارف از یک جهت

بر تقدیر است که بر یک فرض و یک عرض و یک تعالی واقع گردند حرکت نفس ازین تمسب نیست زیرا که از شان طبیعت شرعی است
 که تکالیفی که روحی در جوف آن گرم گردد و منبسط شود و در آن بین و نظام اخراق بعضی افعالی آن روح و گرمی هوای دارد و آن منقبض گردد
 و بعضی دلیل امکان صدور در حرکت متضاد از شایسته الطبع آب را مثال می آورند یعنی نزول آب داخل زمین طبیعی است و
 همچنین جوشیدن آن از زمین نیز طبیعی است و ضدیت میان آن هر دو طبیعی است و این دلیل ضعیف است و مدعا ازین بنا
 نمیکرد زیرا که جوشیدن و بر آمدن آب از زمین بحکم طبیعت آن نیست بلکه آن میل باطنی دارد و طبع خود جهت انقباض است و
 جوشیدن و بر آمدن جهت اختلاط اجزاء بخار صعود و فرایند با آنست پس بالعبره باشد نه الطبع و دلیل برین اختلاف علوم
 میاه عیونست بحسب اختلاف مواد و اجزاء و مقادیر آنها اگر گویند بنا بر آنست که مکان طبیعی آب بالای زمین است پس صعود آب
 از زمین احتمال دارد که الطبع باشد جواب آنست برین تقدیر باید که فرو رفتن آب در زمین بالعبره باشد و اجماع ضدین در طبیعت
 و اصداء لازم آید که مقصود باشند و هم اگر از ادعای غایت آب بالای زمین این فوقیت ظاهری نیست زیرا که اینقدر زمین را
 صنعت مردم نکشوف گشته و بر آمده است از آب برای آنست که هر جایی زمین را بشکافند آب بیرون رسد و هرگز آب در زمین مذکور
 نمی نمایند پس هم اگر متساوی طبیعی باشد و انقباض قسری باشد که فرض نمایند مقداری که شراب را در حالت بنایت انبساط حاصل است
 طبیعی باشد پس حکام باطاعت بنا بر صورت ملازم شراب منقلب میگرد و شراب منقلب بالعبره منقبض میگردد و در انقباض
 قلب شراب در شراب منقلب میگرد و در انقباض در شراب منقلب الطبع هر چه رسد چهارم اگر سبب قسری باشد و انقباض طبیعی باشد اگر سبب
 غایت انقباضی باشد طبیعی فرض نمایند پس انبساط شراب منقلب قسری باشد و انقباض آنرا که
 بود آب طبع هم هر چه رسد طبیعی باشد بخیر جمیع شراب منقلب قسری بود و باید دانست که آنچه ذکر یافت را با قسری
 بودن هر دو حرکت انقباضی و یا انقباض قسری و دیگری طبیعی و صورت بود که قاسر روح بود و اما در صورتی که قاسر هوا باشد چنانچه
 بعضی بر آنند بیان آن نیست در هر صورت شلوار صورت هر چه قسری بودن چنان گفت که در غلبه شراب منقلب قسری است
 یکی قوه عبادت که جذب نماید هوای مادر از خارج و دوم قوه دافعه که دفع نماید هوای گرم مستنشق و فضل و محرقه روح را
 از داخل خارج پس هرگاه شراب منقلب جذب نماید مواد اجزیه بزرگ و بالخصوص منبسط گردد و در انبساط آنها هم رسد و با جری جبهه
 دفع آنها که گرم و محرق گشته اند بجزارت روح قطعی و خوارت غریزی منجذب گردد و در جبهه ضرورت خلاص پس قاسر سبب تعدیه و
 کشیدگی هوا گردد و قاسر بر انقباض خرق هوا در صورتی که سبب الطبعی گیرند و انقباض قسری باید که میبایست که در غایت
 انبساط حاصل است طبیعی فرض نمایند باطاعت جذب هوا که موجب تعدیه و سبب انقباض شراب منقلب است بالعبره باشد و از نزول قاسر
 باطبع به نیست طبیعی که انقباض است واضح گردد پس در صورتی که قاسر هوا در فرض نمایند شراب منقلب باطبع موافقت است

قبض و مبسط و در صورتی که قاسر روح را فرض نمایند بالعکس باشد و بالجمود قولی اقرب بحقی و صواب است که قاسر و فاعل انقباض و
انبساط شرا این روح متناهیست و همچنین قاسر و فاعل آن هر دو همواره متناهی بلکه هر دو با هم قاسر و فاعلند حرکت همبستاری را
که هر دو ضروری اند چنانچه ذکر یافت نوعی برای انقباض و جلیت و رسیدن به دو و رسیدن به سایر اعضا و برای ترویج روح چون اند و بسیار
علاست لا بد که تخیل و فاعل هر دو حرکت که مقتضای یکدیگر باشند و سکون حرکتی که هرگاه چیزی حرکت نماید بجای
و بهنایت آن جانب رسد لابد باید که با فاعل همان بهنایت رسیدن و باز خود کردن سکون همان آن هر دو حرکت است چنانچه
محموس نباشد و سکون که بعد از حرکت انقباضی است بعد از حرکت انقباضی آن سکون ظاهر و سکون محیطی نامند و سکون که
در آخر انقباض محیطی از احوال سبب علی است سبب سکون باطنی و سکون مرکزی است قید آخر سبب ط و اول انقباض صحت
است تا سکون که در مظهر بعد قریه و اول و قبل از قریه نماید و واقع شود از جهت سبب ساقط کرد و اگر نه لازم می آید که حرکت خطی
مرکب از چهار حرکت و با سکون باشد و این خلاف مفروض است سکون را از اجزای تعریف بخش نیست بلکه لازم حرکت است
چنانچه ذکر یافت که آن مرکب از حرکت انقباضی و انقباضی است و بدانکه در آن حرکت انقباضی محسوس است یا نه اظهار آن
است اکثری بر آنند که ممکن نیست احساس آن زیرا که در ادراک جسم بسی ملاقات حاس را با محسوس طست شک نیست و در آنکه
شرایح و حالت حرکت انقباضی از سر احوال حرکت در سیکرد پس هرگاه نفس شریان محسوس نکند و حرکت آن بطریق اولی محسوس
نخواهد گشت و عند الحقیق همین دلیل ضعیف است چه آنکه میتواند بود که با وجود آن باز حرکت آن محسوس گردد و چون که شریان از
سر احوال جدا گشته که منقبض و منقبض گشته و بعضی فاعل آن حرکت انقباضی محسوس نکند و لکن اول آن محسوس میگردد البته
خصوص در چهار شریان اجناس شریانی که قوی و عظیم و سلب و علی باشد و اما حرکت سبب علی و ادوا که میل از مرکز محیط و چنانچه
محسوس میگردد و همچنین سکون انقباضی مرکزی و اما حرکت سبب علی و سکون ظاهری محیطی البته محسوس اند فصل چهارم
در بیان آنکه اجزای نفس که در حرکت و سکون باشد کدام اعظم و کدام اصغر است نسبت حرکت به سکون نسبت سکون به سکون
و نسبت حرکت سکون محسوس است بیان آنجا می شود بعضی به آنکه در مستند المزاج است هر دو حرکت با هم متساویند و حرکت
ترکیب آن هر که منافع طریقت است ترویج وضع بخار و غایه و یا اتصال روح حیوانه با سایر بدن چنانچه ذکر یافت اما متعاقب
سکون با هم طریقت عدال مزاج باید که مساوی باشند بعضی نظر را بر آنکه توقف همواره بارد و قلب باید که متعاقب باشد برای ترویج
و بسبب آن که هر چه در سکون واقعی زیاده از سکون حاجی باشد فطرانکه باید منسجم یابد از خارج قدری و از داخل فطرانکه
حرارت زیاده و حیاض منسجم یابد باید که بالعکس باشد و آن نسبت زمان حرکت سکون را که در دو حال احد است زمان حرکت
اطول از سکون باشد چنانکه مقصود از حالات حرکت است سکون بالعرض و اما هرگاه برودت منفرط غالب بر مزاج باشد و با

سر باشد ممکن است که زمان سکون زیاد از زمان حرکت باشد تا آنکه عاید آید که زمان حرکت کوتاه تر از سکون داخل قلمی باشد
 و قبل از حرکت که سکون خارجی شریک باشد و سکون داخلی قلمی با یکدیگر واقع شوند و یک وقت سکون داخلی قلمی اضرار سکون خارجی
 قلمی است بخلاف سکون شرکان که خارج قلم اضرار داخلی است و چون تنبیه مقدمات بیان یافت اکنون بیان اجناس علی السبیل
 نبض که شناخته میزد حالت نبض بیان می باید بداند که اطباء آن اجناس را باستقرا و یا قرائنه هر چند قرائنی نوشته که بر آن متعصبی است
 که نباشند که جنس ماخوذ از نظام و غیر نظام تحت مطلق نباشد که نوعی از جنس ماخوذ از استوار و اختلاف است و مراد از جنس اینجا
 غیر جنس منطقی است زیرا که حرکتی که طولی باشد زمان وجود آن مخالف جهت حرکتی که قصیر است زمان آن نیست با وجود آنکه
 هر یک از آن هر دو جنبی برابر اند نزد ایشان جهت آنکه اطلاق جنبی بر هر مقدم عام میاید اعم از آنکه تحت جنبی دیگر باشد یا نباشد و
 اعم از آنکه دانه باشد برای چیزی یا عرضی پس اگر دانه باشد مراد نوع منطقی است و اگر عرضی باشد مراد عامه منطقی است و تبیین
 آن بعد از بیان اجمال اینست که جنس ماخوذ از نظام است و دویم جنبی ماخوذ از کیفیت قیاس حرکت سرگشته است و سوم جنبی ماخوذ از زمان
 هر حرکت چهارم جنبی ماخوذ از دوام است پنجم جنبی ماخوذ از اخلا و استلا است ششم جنبی ماخوذ از ضرورت طریقه در دوام است و هفتم جنبی
 از زمان سکون ششم جنبی ماخوذ از دوام است و اختلاف آن بین جنس ماخوذ از نظام حرکت و اختلاف با عدم نظام آن در جمیع جنبی
 از وزن و دیگر آنکه گفته اند استلال بر احوال قبل و شر این که استلال میباید بر احوال بدن از جهت صحت و مرض مخصوص تر است
 یکی فعل دوم مفعول سیم علت فاعل که قوی است و یا مضعف و فعل عبارت از حرکات است و لازم آنها سکات است چنانچه ذکر یافت و
 اصناف لایل ماخوذ از آن هر دو پنج است اول اعتبار سافت حرکت که عظیم و صغیر است دوم اعتبار زمان حرکت که سریع و بطی است
 سیم اعتبار یکی از دو حرکت یا یکی در میان آن هر دو و اختلاف آن هر دو که آن مستوی و یا مختلف است و یا اگر از انطوائی معین
 است یا از انطوائی معین نیست چهارم اعتبار زمان سکون در سرعت و بطو و آن ماخوذ از تواتر و تعاقب است پنجم اعتبار نسبت زمان
 یکی از دو حرکت یا یکی از دو سکون یا یکی از دو باطله میان آنها و آن ماخوذ از وزن و لا وزن است و اما آنکه اعتبار نسبت
 و لایل ماخوذ از آن تناسل است اول اعتبار کیفیت طریقه آن دوم اعتبار قیاس مردم آن سیم اعتبار استلا و اخلا و آن پس جمیع جنبی
 و دهمی افعالی و دهمی است چنانچه ذکر یافت غایت نامرد استلال نبض را هیچ کمال قوت و حاجت روح تصدیق آن است و حرکت آن
 تابع حرکت قلب بعضی گفته اند اجناس منحنی یا اگر ماخوذ از آن یک نبضه و آمده و یا از یک نبضه و اجناس اولی منحنی و از یک نبضه
 مت قسّم است بجز آنکه ماخوذ است از زمان و دو حرکت یا از زمان دو سکون و یا از مقدار سافتی که حرکت میباید در آن حقی و یا از
 آن قوه بر فعل آن و یا از قیاس مردم حرق و یا از طریقه آن و یا از چیزی که در تحریف است و یا از ریشیاله ممکن است قیاس نمودن میان
 و اجناس دوم که ماخوذ از بیشتر از یک نبضه است و دو است بجز آنکه ماخوذ از دو استوار و اختلاف و یا از نظام و عدم نظام است و اما بیان

و زاید بطول لالت بر کثرت حرارت و قوت بنیاید و فقیر که معتد است بر ضعف آن هر دو معتدل میان آن هر دو دالات بر
 اعتدال آن هر دو و بعضی که معتدل است لالت بر زیادت رطوبت و بعضی که معتدل است بر قلت رطوبت و زیادت بر سردی معتدل
 میان آن هر دو و بعضی که معتدل است لالت بر زیادت حرارت و بعضی که معتدل است بر قلت حرارت
 میان آن هر دو و بعضی که معتدل است میان آن هر دو و بعضی که معتدل است بر زیادت رطوبت و بعضی که معتدل است بر قلت رطوبت
 که شدت حاجت قوت و مطاوعت آن و سبب معنی آن بر الی و لغوی زیرا که فربس و کثرت لحم باعث تضاع مطاوع و
 مانع غلظت می است ناقص در آن هر یک یعنی فقیر بر سر تخفیف را صید زاید در عرض و مشوق را صید خفیه باشد و یا معتدل و بطول
 و فقر غلیظ که سبب آن قوت و مطاوعت آن و ناقص در آن هر دو در عرض و مشوق خواه طویل باشد و یا معتدل و فربس
 مانند سبب آن قلت و نقصان هر یک سبب آن که معتدل میان آنها معتدل در کسب آن کوره و دالات بر اعتدال حرارت
 برودت و رطوبت و پوست بنیاید و به آنکه فقیر علیه معرفت معتدل از غیر معتدل مشوق اند و بر اعتدال با فراط و یا فقر
 معتدل المزاج است که طبیعت فربس آنرا کم دیده و در عرض خود نگاه داشته و بدان سبب فربس غیر را خواه ناقص و معتدل باشد
 و یا نباشد و یا معتدل فربس و یا معتدل صغری یا فقیر الی بعضی حالت صحت همان شخص فربس باشد که طبیعت کم در حال صحت و فربس
 فربس آن شخص را دیده و در عرض خود نیز آن صحت آنرا گرفته و سپرده بدان سبب حالت اخراج آنرا اولد آنکه طبیعت حکام و
 سلاطین باید که قدیم و عارف از صحت و غیر صحت ایشان باشد و طبیب جدید تازه وارد اعتمادی چندان نیست تجربه عدم
 اطلاع و اعاطای بر جزئیات اخراج آنرا برایشان و هم از اجناس غرضه و ادله بسیطه فربس و اخراج کفایت قریح اصابع است
 قطع نظر از آنکه محسبات این نوع قسم است قوی و ضعیف و متوسط معتدل میان آن هر دو قوی است که قوت صحت
 بخود بر سر نگشتن و در حکام هر کات بسیار و هر چند بر سر نگشتن را بران افشاند باطل کرد و حرکت آن بلکه فرو رود و بر سر نگشتن
 و بر سر نگشتن را از خود دفع نماید و این دالات بر شدت قوه حیوانیه بنیاید که حرکت آنست زیرا که هرگاه حرکت در کال قوت باشد
 متحرک آن نیز قوی باشد ضعیف آنست که قوت بخود بر سر نگشتن و عدم مریدان ریب ندان اگر نگشتن را بران افشاند
 بر سر نگشتن فرو رود و از خود دفع نماید هر چند عظیم باشد زیرا که کاست که آلت بسیار نرم باشد باز فراط کاسب بر سبب کثرت
 خصوصاً قوی و مانع و ماضی آنرا نباشد پس عظیم است حاجت قوت نیست بلکه سبب برمی آید است پس فایده که عظیم است
 قوت می تواند بود و گاه باشد قوت قوی و آلت غیر مطاوع برای سبب طاعت خود پس باشد فربس قوی غیر عظیم طبع
 کردید که حرکت فطری قوی لازم دیگری نیست بلکه بدون دیگری باشد فربس و این دالات بر ضعف قوت حیوانیه بنیاید زیرا
 ضد و مقابل آنست و متوسط معتدل میان آن هر دو دالات بر اعتدال آن هر دو و بنیاید و بدانکه معتدل در هر جنس طبیعی است که

درین معنی طبیعی آن زاید در قوه است برای اینکه قوت هر چند زیاده باشد بهتر است اقسام این جنس بحسب ترکیب نه میگرداند
 سه قوی در سه ضعف سه معتدل با هم جنس میگردانند از جناس سبب نه اولی سبب نه یعنی بخود از زمان حرکت نبض است این نیز قسم
 بسته میگردانند و طبیعی و معتدل میان آن محدود و زیرا که برای هر حرکتی زمانه البته لازم است پس اگر قطع نماید حرکت نبض نیست
 و این پس از قطع آن تمامی آنرا مثل هرگاه فرض کنیم مسافت اصد را یا قطع خواهد نمود آنرا در زمان قطع حرکت معتدل بر آنرا بگذارد
 زمان اطول از آن بگذارد زمان مساوی زمان قطع مسافت معتدل باشد و اول را سریع و دوم را بطی و سوم را متوسط و
 معتدل نیز نامند و لازم نیست که زمان انقباض موافق زمان انقباض باشد در سرعت و بطو و متوسط زیرا که سریع در سبب باطل و چنانچه
 سریع در انقباض و گاه چنانچه بطی و گاه چنانچه متوسط و همچنین بطی و متوسط در آن و در انقباض میان باشد تمام این جنس بحسب ترکیب
 و سریع و آلات بر شدت حاجت بسوی هوای بار برای ترویج سریع میانید و قوه قوت لازم نیست و طبیعی که معتدل است و آلات
 بر قوت حاجت بسوی هوای بار میانید و ضعف قوت لازم نیست و معتدل در سرعت و بطو یعنی زمان طاعات و ترویج کثرت
 نه بسیار کوتاه و نه بسیار دراز باشد و آلات بر متوسط حاجت بسوی هوای بار میانید و علامت اعتدال مزاج آنست در حرارت و برودت
 و اقسام این جنس نیز میگردانند و بدانکه سریع را قهر زمان حرکت لازم است اما قهر زمان حرکت را سرعت لازم نیست زیرا که هرگاه
 مسافت قصیر بود با قهر در زمان حرکت قصیر خواهد بود و هر چند حرکت سریع نباشد و فرق در قهر زمان حرکت نبض که سبب قهر
 مسافت باشد و میان آنکه سبب قهر زمان سرعت باشد آنست که در اول جایز نیست که نبض شامی باشد بخلاف آنکه در آن سبب
 نیست که شامی نباشد یا غیر شامی فرق در اول و دوم که غیر شامی نباشد آنست که اگر زمان حرکت بحسب مقتضای مسافت باشد
 از قهر مسافت بود و اگر زمان حرکت کوتاه تر از مقتضای مسافت باشد از سرعت بود و بحسب مقدار مسافت فرق کنند میان زمان
 حرکت را بر آن قیاس نمایند تا روشن گردد که قهر زمان حرکت از قهر زمان مسافت است یا از سرعت حرکت پس باید فهمید این
 معنی را که بسیار فاضل است جنس چهارم از جناس سبب نه یعنی بخود از قوام آنست و این نیز بر سه قسم است اولی
 متوسط میان آن محدود و زیرا که قوام آن عبارت از مینائی است که محل میگرد و جسم را که بدان مینا میگذارند را که جسم است یا
 نرم یا متوسط محل آنست که عامی باشد از قبول انفعال و چون بقوت بغا رفته از آن قبول نشاید بلکه از خود دفع کند
 انکشان را و این در آلات بر پس مزاج بدن میانید و سبب آن اسباب یا بر بجهت است زیرا که پس تقضی صحت قبول
 اشکال و ترک آنها است و یا بر دو تنجید و یا تعدد و عروق چنانچه در مجاری تنوع و تعدد باشد و پس مخالف آنست که قبول نشاید
 سرگشتن یا سازه و سرگشتن در حق فرود و در و این در آلات بر نظیر طوبت نماید بر بدن که باعث سهولت قبول اشکال
 ترک آنها است و سبب آنها اسباب بر طوبت است که گاه مشتبه میگرد و محل بقوی و فرق میان صلب و قوی آنست که چون من

قوی را بقوت لغتنا نه مطلقه و بقول اشارت نماید ولیکن بقوت از خود دفع نماید و سلب است که قول اشارتی نماید و دفع میکند سر
 انکشتن با بقوت از خود و بالجهل فرق میان هردو بافعال و عدم است و انکه قوی البته باید که باحرارت باشد و سلب باحرارت لازم
 نیست ازبردوت نیز میتوان بود و معتدل دالات بر اعتدال حال آن هردو نماید و سبب آن اجتماع اسباب مختلفه و مطهر است مبرمج
 از اجناس بسیطه و اقوی حال بعضی مانده اند زمان سکون مستغاده سکون حقیقی محیطی خارج باشد و خواه سکون غیر حقیقی داخلی مرکزی و یا
 سکون محسوس که زمان وقوع میان دو سبب باشد و این مثل بر چهار امر است یکی سکون محیطی و دویم انقباضی سیم سکون مرکزی که
 انبساطی و سکون مرکزی را استعمال در سه امر نمایانند اول امر انقباض و دویم اول انبساط سیم سکون که میان آن هردو است
 و هر چند که در کمال باشد این نیز بر سه قسم است یا متواتر است یا متفاوت و یا متوسط میان آن هردو متواتر است که گویند باشد
 زمان محسوس و افع میان هردو قریب می چون یک فرد نمود باز برودی بدون تحلیل سکون بسیار عود و قریب دیگر نماید و زمان سکون که ناکرده
 نسبت بحال اعتدال و یا اگر چون از انقباض حرکت آن محسوس که در فی القوی باز منبسط کرده و قریب نماید و همچنین و فرق میان متواتر و
 آنست که سرع چون مانده اند زمان حرکت مکل است و در آن آن یک حرکت قوی که زمان آن قریب باشد بخلاف متواتر که مکل نیست
 سبب میست در آن که کمتر از دو حرکت محسوس نمیکرد و سبب آن قوت حرارت و شدت حاجت و عدم طاعت است که
 آنچه قوت میکرد آنرا از عظمی در آنرا متواتر نماید و درین زمان سکون و حرکت هردو قریب میباشند و در سرع زمان حرکت فقط و
 سبب آن اسباب حرارت و تفاوت آنست که مخالف متواتر باشد و سبب آن ضعف قوت حرارت و قلت حاجت یا ضعف مطر
 بعدی که قادر بر سرعت عظیم توانا نباشد و معتدل متوسط میان آن هردو دلیل بر متوسط حال قوه حیوانیه و توسط حاجت سبب آن
 توسط اسباب آن هردو است جنس ششم از اجناس اول بسیطه و اگر بر حال بعضی مانده اند از غذا و چیز است که در تحریف عروق است
 رطوبت این نیز ششم است که در تمسلی و عالی معتدل میان آن هردو زیرا که آن رطوبت یا زیاد یا زده نموده است که برادر وجود
 عروق را که محسوس کرد و دلند این را تمسلی نمایند و این دالات بر کثرت خون و روح نمایانند و سبب آن اسباب بسیطه است که از
 اغذیه و اثر بر مطر و اگر جام مطر به موافق تحلیل و ضعف و ضربه و افاده باشد تا سکند و باضنی مجاری و عالی مخالف تمسلی است
 که رطوبت تحریف عروق کمتر از رطوبت تحریف عروق پیوسته است و دالات نمایانند بر آن تمسلی و سبب این نیز
 ضد اسباب بسیطه است که سبب دیگر که قوت دم و روح و یا قوت آن هردو باهم و با غلبه آن هردو است باهم معتدل
 متوسط میان آن هردو است و دلیل توسط امور مذکوره و سبب آن توسط اسباب مذکوره است جنس هفتم از اجناس مذکوره مانده
 از کیفیت حرمت کثرت است باشد هر چند این جنس عام هیچ بدست ولیکن کما طس عرق مخالف طس حسیع من چاشند زیرا که
 شران اتصال قبل دارد و آلت آن دو عاودم و در حست که هردو گرم اند هر چند و در زیر اوجیه مست ولیکن چون آنی روح قبل است

و در تشریح سبب غلبه طوبه در حرارت و معجزه ان محسوس میگردد و لهذا طبع شراب از آن کمتر است کیفیت بدن بشر این
نصف در صدد ذکر یافت آنکه یکبار طبع است خود را بر موصوفی از محسوس غیر موصوفی شرابان و نسبت آنرا بمقتل را باید پرسید بر
شرابان که در زمانه نسبت آنرا زیاد و کم نماید بحسب تخفیف و لایق آن این نیز غرض میگرداند که قوه معارفه و در محسوس میان آن
هر چه بحسب حیثیات را به مقتضی آنست که شش باشند و لیکن و کیفیت انفعالی را معبر گرفته اند و از آن است که این و صلابت
را اینجا بخاطر خود را بر اعضا معبرند اندک جدا گویند و صلابت اینجا در اصل تحت جنس قوام اند و ما در دلالت بر حرارت آنجا در مجرای
رق است از خون در روح مینماید و سبب آن هر یک از سبب است که ذکر یافت بمقتل میان آن هر دو است کیفیت
و کیفیت جنس مستعد است دلالت با احوال حال خون و در روح مینماید در حرارت و برودت جنس ششم از اجزاء عشره و الهی سبب
خود از احوال استوار آن و تفاوت در نسبت استوار آن که قوام آن اجزای اتم را غلبه باشد و در حال خود و کفایت
قوت ضعف و سرعت بطور و تواتر تفاوت و صلابت و لیس باشد و مختلف که قوام آن غلبه باشد و در احوال هر که
ایم این پنج امر است جنس با خود از احوال مقدار جنس با خود از احوال قوت جنس با خود از احوال که جنس با خود از احوال با سبب
و جنس با خود از احوال قوام آنست زیرا که ظاهر تخریری که واقع شود و سبب استوار و تفاوت این اجزاء عشره است که جنس در آن بسیار
اشاره است لکن آن به جای استوار و تفاوت در آن و جنس با خود از احوال چیزی که معنویت آن عرف ظاهر است که آن واقع
میگردد و مگر تدریج در آن بطول بسیار پس ممکن نیست ادراک آن زیرا که مستعد است که مختلف گردد و در مدت و منفرد یا سه هفته
باین حیثیت که ظاهر گردد و در جنس اما اختلاف یک هفته در آن از محال است و این جنس با خود از احوال مسبب و قوام اختلاف بخوبی که
ظاهر گردد و در جنس بعدی است و این جنس نظام و غیر نظام پس در یکی که مختلف در آن نوعی است از غیر متکلم پس چنانچه اعتبار است و
و اختلاف در آن حدود و اقل و نظام و محال آن و جنس مستوی و لالت میکند و جنس و سبب که حال بدن و جنس و سبب که حال بدن است
آن احوال است با احوال مختلف لالت بعد میگوید حال بدن چنانچه یعنی بر سو و حال بدن مینماید و سبب آن یکی را در امر است
یا ثقل یا دما و انداز عدد حرکات بر هیچ استقامت یا مجامده قوت با عرض چنانچه در ایام کار بدن باشد و یا استیلا که دارد
بدن میگوید انداز خارج مانند فرج و هم و خصنه و غیره و بدانکه لفظ مستوی و مختلف را که بر سبب اطلاق استعمال مینماید که
باشد استوار و جمیع آن امور مورد ذکر و در جمیع صفات و جنس مختلف در جمیع اینها و در هر صفات و کاه بر سبب تغیر ذکر است
اختلاف در بعضی و در بعضی از بعضی صفات گویند مستوی در فلان و مختلف در فلان و بدان که اگر جمیع صفات را جمیع
متساوی و جمیع صفات اجزای آن متساوی باشند و یا اگر همه غیر متساوی و غیر متساوی باشند مطلق استعمال مینماید و نیز اگر جمیع
بعضی اصابع و بعضی صفات و بعضی اجزای آن متساوی و چنانچه و یا بعضی واقع و بعضی صفات و بعضی اجزای آن مختلف باشد با کمال

اسباط و اقتران و ما بین آن هر دو تحت موقع انا مل متساو باشد و امور مذکوره باشد و مختلف باشد بعضی از کسای منقسمه قطع بعضی
 نماید و بعضی متصل است متقطع است که متصل گردد در یک مجز و بقدره و غیره و جزو واحد متصل از آن بقدره و گاه مختلف نباشد و گاه
 آن سرعت و بطو و ثبات نماید است که بعضی عظیم رجوع نماید و صغیر گردد در یک مجز و پس عود نماید یک عود طبیعی و ازین نوع است
 بعضی متساوی و آن است که باشد یک بنحیه مانند و غیره سبب اختلاف و یا در بنحیه مانند یک بنحیه سبب اخل آن هر دو سبب برای
 مختلفین در آن و متصل آنرا اختلاف آن مذکور بر اتصال غیر محسوس باشد که از عظیم بصغر بتدریج رود و یا از صغر بعظیم و در آنکه متصل
 گردد و چری که تغییر نماید بسوی آن از سرعت بسوی بطو و بالعکس و یا بسوی اعتدال و یا از اعتدال بسوی آن هر دو و یا از عظیم یا صغر
 و یا اعتدال در آن هر دو بسوی چری که متصل میگردد بسوی آن و این گاه باشد ستر و ثبات که هر بنحیه بعد بنحیه دیگر ثبات یا بصغر
 یا بعظم و یا سرعت و یا ثبات و یا غیر اینها گذارد و گاه بحسب اتفاق باشد با اتصال آن و بعضی اجزاء اختلاف بسیار در بعضی اجزاء
 کمتر و میان آن بطریق توضیح انکسار بر دو وجه است یکی آنکه بتدریج در آن اختلاف ظاهر گردد در یک نوع مثلاً بنحیه اول عظیم محسوس
 گردد و بنحیه ثانیه و عظیم از اول اندک کمتر و بنحیه ثالث از آن نیز کمتر و همچنین بنحیه از بنحیه یکرا اندکی بجا بد تا نهایت صغر رسد و این را
 مختلف متصل نامند و چون مختلف متصل نهایت صغر رسد باز عود عظیم نماید آنرا عاید گویند برای عود او بر حالت اول و درین عود
 اگر هر بنحیه بتدریج زیاد شود تا آنکه بعظم رسد آنرا مختلف منظم نامند و اگر در میان نبوده و عظیم یا بصغر رسد آنرا مختلف غیر منظم
 نامند و سایر مقام که در آن جهات واقع میشود مانند سریع و متواتر و غیر آنرا بر این قیاس نمایند و می دانند که اختلاف آن دفعه ظاهر
 گردد و این اختلاف نیز بر سهیل نظام است یا بر غیر نظام اگر بر نظام است آنرا مختلف منظم و اگر بر غیر نظام است مختلف غیر منظم
 نامند جنس پنجم از آن جناس ماخوذ از انظام و غیر انظام است و این قسم میگردد و مختلف منظم و مختلف غیر منظم منظم است
 که حافظ حرکت نمود باشد بر یک نسبت یعنی اختلاف آن هر نوع که باشد بر یک و تیر و باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه مکرار آن
 بر یک اختلاف باشد مانند آنکه اگر گوییم باشد سرعت هر بنحیه مانند سرعت بنحیه که مجاور آن و بعد از آن است باشد یعنی در آن یک
 اختلاف باشد دوم آنکه برای متکرر آن دو دوره متخالف و یا زیاده باشد مانند آنکه سرعت در بنحیه که مجاور آن است و بعد از آن
 با سترار و یا تعدی معین پس بر گردد و سرعت آن بطور در بنحیه مانند بطو بنحیه که مجاور آن است و بعد از آن و سترار و یا تعدی
 معین پس بر گردد و رجوع نماید بسوی دوره اول تا آنکه نام گذارین نیز تعدی معین را پس رجوع نماید بسوی دوره ثانیه و همچنین
 و غیر منظم مخالف آنست که حفظ نماید دوره را بر یک نسبت بلکه حرکت نماید در حرکات مختلف بر غیر ترتیب و مختلف منظم
 مخالف ثلاث برش با حال بدل نماید در کسب حافظ دوره و سبب آن منصف سبب اختلاف است و این مرتبه نسبت است
 ظاهر است که ردی است ولیکن رد است غیر منظم ازین زیاده است غیر منظم و ثلاث بر ضد آن از عدم ثبات حال بدل نماید

در آن مجریه الوزن و ردی الوزن لم یوجد و جریه الوزن من نوع است مجاوز الوزن و مایل الوزن و خارج الوزن مجاوز الوزن است
 که وزن آن حتی باشد که متصل پس مایل آن بود مانند آنکه شخص می بردن نفس شبان باشد و یا نفس شبان بر وزن نفس که وزن
 بالعکس مجاوز الوزن را میفرموزن نیز مانند و مایل الوزن است که وزن آن بر وزن کسی که متصل پس مایل است باشد بلکه
 مایل آن باشد مانند آنکه نفس می بردن نفس شیخ باشد و بالعکس مایل الوزن را محبات الوزن نیز گویند و خارج الوزن است
 که وزن نفس آن بر وزن کسی از انسان مانند آنکه نفس شخص صبح را نفس نفس باشد زیرا که نفس نفس هیچک از انسان
 ثقیل نمی باشد و خارج الوزن را آنجست گویند که از هیچ اوزان بسیج مخصوصه به آن خارج است نه آنکه مطلقاً آنرا وزن نیست زیرا که
 هر نوع نفسی که باشد خالی از وزن نخواهد بود و چنانچه فیلسوف تصریح بدین نموده و حیل الوزن دلیل اعتدال حالت و جریه الوزن دلیل
 رد آنست حال هر چند خروج آن زیاد باشد و آن شدید نخواهد بود زیرا که بر غیر مجرای طبیعی زیاده است فصل پنجم
 از باب اول اندک چهارم در بیان است آنم نفس مرکبات اسما و کسایب نماید آنکه از جمیع منهای مرکب که مرکب نامی دارند و عظیم
 صغیر و غلیظ و رفیق و غلا و فشاری و موجی و دودی و منسل و منسل الغاری و مطرفه و دو و الغره و واقع و الوسط و سلی و غیرش و قوی
 و تفصیل است و الله تعالی هر یک از خواهر یافت اسباب حرکت آن از سلاست و لین و کیفیت آن از حرارت و برودت و اعتدال
 و غلا و قوت و ضعف و زمان سکون از طول و قصر و غیره و آنکه در ذکر کردیم که یافت که علت غایه حرکت نفس ترویج و مغزری است
 و چون آن یعنی علت غایه آن قلب است و علت دای آن هر چه عرق و علت مغزی آن حرکت پس آنکه حرارت غالب باشد احتیاج
 ترویج زیاد خواهد بود برای بندبسیار بار و با آن اگر است اسامه و مطامع باشد یعنی نرم باشد و چون حرکت نماید و دای باشد
 و قوت قلبی که فاعل است اسامه و قادر بر حرکت بر کمال انبساط باشد خواهد کرد و بعضی عظیم برای آنکه علت عظیم اجتماع در کسب این امور
 نثار است با هم یعنی قوه قوت شدت حاجت مطامع است و اگر حاجت بسوی ترویج زیاده باشد آنچیزی که حاصل میشود و مقدار حاجت
 از هر اجزای بسوی بعضی عظیم خواهد کرد و اسامه با عظم تا آنکه تحصیل نماید عظم سرعت استیغای مطلوب و حاجت اگر شدت است
 تبرع با این حیثیت باشد که منفع گردد و بهر ای نمود بعضی عظیم سریع نفس متواتر با عظم سرعت گردد تا آنکه حاصل نماید هیچ استیغای
 واجب مطلوب خود را پس هر گاه ممکن باشد قوت را تحصیل مقصود عظم مدول نمی نماید بسوی تواتر مثال قوت درین مثال است که
 است که در دمی و دکه و وسیع کرد از عظم دای خود را تا آنکه بر دمی طی مسافت بعیده نماید پس اگر اهتمام او زیاده باشد سریع تر
 میباشد آن خطوات را پس اگر از آن نیز زیاده باشد نیز سریعتر میباشد چنان خطوات را یعنی هر یک خطوه را در خطوه و یا هر خطوه را در
 خطوه میباشد چنانچه در ضرورت از اعتدال اول کامل میشود و عظم پس سرعت پس تواتر در ترویج بسوی اعتدال از دای فاعل حاجت
 نایل میکند اولاً تواتر پس سرعت پس عظم و اما اگر باشد آن حاجی بر حرکت قوت بر حسب لطافت و معتدل پس سلاست و غیر

میگرد و با صغرتا که ندارد که نایه بر عت آنچه را قوت نموده و از عظم که قائم گردود و مرتبه سر بر سطح عام بطریقه تعلیم پس اگر حاجت زیاد بود
 از آنچه دفع نمایند بر عت متواتر میگرد و با سرعت اگر قوت ضعیف باشد از فعل تعلیم سر میگرد و اندک مدتی تواند اگر نه از دفع که در حاجت
 بر عت متواتر میگرد و اگر قوت ضعیفتر از آن باشد با این حیثیت که قادر بر فعل سرعت نیز نباشد متواتر میگرد و برای وادار که چیزی که قوت
 داشته است از عظم و سرعت می ایستد مقام دیگر بر عظم و سرعت بر عت قوت از تکمیل سبب سبب سبب است
 زیرا که عامل عظم و قوت است و مطابقت آن با این است که موجب عدم مانع است و موجب تعین شیئی القوی است
 از آنکه سبب عدم مانع آن و این حکام یکجا به ضعف سبب صغرتا قوی از آنجا که سبب است اگر قوت ضعیفتر باشد استقامت
 باقی ماندن بوی ترویج چه آنکه فقدان حاجت با بقای بقای حاجت محال و موجب بلا کست مگر آنکه حاجت بسیار قلیل باشد بعدی که
 حاصل گردد با صغرتا و تفاوت آن و این بابر برای چه در است اما بابر برای قوتی است که سبب است و این از انقباض قلب و
 انقباض آن نزد انبساط آن میباشد و حرکت انبساط شریان طبیعی است و حرکت انقباض آن قوی و قاسر آن خود رجعت بسوی تجمیع
 قلب است لازم می آید از این انقباض شریان آنکه خلا لازم نیاید و سبب آن سبب رجوع است بسوی مقدار طبیعی خود و گاه منقبض میگرد و منقبض
 سبب انقباض قوت تحت ماده غذای چه آنکه غذای کثیر المقدار چون دارد و معده که در فعل بر معده می آورد و حرارت غیره را دفع و می نماید
 و ضعف در قوت بهم میرسد که معنی می آید از تکمیل سبب سبب و کم میگرد و حاجت نیز بسوی ترویج نزد آن سبب جمع و در قوت و اما انقباض تحت
 ماده غلطی چنانچه در اول توضیحات باشد بجهت آنکه ماده غلطی تضعیف جمیع باشد در اول نوبه در سبب قوت و عت و چون استیلا یابد
 در آن حرارت عت زیاد میگرد و قوت لطافت آن و تمهیل می آید اگر آن تغییر طبیعت نهوض و تعویب می آید سبب فاعل
 ثقل ماده از آن و لهذا میگرد و آن حکام منقبض عظیم و هر چند در اصل قوت قوی باشد و این نیز می بین که سبب طلوع است از سبب
 سهولت قبول انظار و مایا بودن برای تمهیل طول و عرض خواه سبب طلوع طبیعی باشد مانند غذای غریبه یا مرضی مانند استسقاء
 لحمی و یا طبیعی و نه مرضی مانند استسقام باب بیشترین سبب است آن سبب است بجهت آنکه پوست باعث عسر قبول انظار و تمهیل
 است و گاه سبب میگرد و در کار این سبب تمهیدی که عادت میگرد و احصاء را در روز بخوان سبب این فاعل طبیعت ماده را بسوی حاجی از
 حاجت مانند سر معده و امعاء و مثانه و غیره پاک کشیده میشود و از آن سبب جرم حرق و اختلاف در منقبض بهم میرسد با نبات قوت سبب
 ثقل ماده غذای و یا غلطی چه آنکه توجیه آن بسوی معضم و منقبض باز میگرد و از آنرا از فعل در منقبض بر آنچه سزاوار است پس احتیاج بسوی غذا
 زیاد میگرد و در برای حفظ حیات بقا توجیه بسوی آن و جهت در فعل آن چنانچه در چون قدری ترویج محل نمود باز توجیه معضم و منقبض
 میگرد و همچنین گاه انتقال بسوی آن چنانچه در لیمه اختلاف در منقبض بهم میرسد تا آنکه خارج گردد و از ماده غذای و یا غلطی
 دفع نماید آن مرد و روادیا آنکه ماده غذای و یا غلطی ثقل و بار گردند بر اعضا و باز دارند قوه محرکه را از استیغای تحریک منقبض

از هر شریان و دشر که در کمال سبب آن برای ماندن الیافی که کشیده شده است لازم می آید از این که بعضی اجزای آن
بلند تر و سرعتر باشند از بعضی دیگر که منجذب نیستند بجهت قدم اتصال آنها بالیات و بعضی اجزای آن پست تر و بطی تر باشد و حرکت
بسیب سلابی که از تعدیه هم برسانیده و این بعضی دالات بر قوه قوت شدت معلبت و هم مطاوعت است مینماید و در ذات الحجب
او را هم قوت برض میگرد و موجب بعضی است مختلف و عظم و صغر و عرض با استلا و شیب و انباشت و در اختلاف اجزا بشوق و انقباض
و تقدم و تاخر و بطرف بعضی که محاذی خفصه طبیب است تقدم در حرکت و عظم است در شوق و چربی که قریب است بدان از آن
آنکه کمتر و بعضی تا آخر اجزا از هم سر از فشاری است لهذا استقلال نیست حرکت اجزای آن بهم زیرا که غنی صلب را که بسبب صلابت
اجزای آن که با هم اتصال دارد اول آنرا که حرکت و منتهای آخر اجزای آن تمام حرکت را در اختلاف غیر نرم که بعضی نیست موجب آنرا
بجایست با هم حرکت آن بحركات امواج دریا نموده اند که مثلا چون غیر صلبی را در دریا اندازند از آن دوایر سبب تحرک آن آب یا
بهم میرسد و او بر قوه مدان و دوار و افلی مانند که بکثر و حرکت آن بطی تر و دایر بعدی که خارجی مانند بزرگتر و حرکت آن سریع تر
و سبب آن با ضعف قوت است که نمیتواند که منبسط گردد و اذالت را که جزا بعد جزا و یا زبری است که حرکت نمی نماید اول آن حرکت
آخر آن بجهت شدت قبول اتصال اجزا از هم و اختلاف سیئت و هر چند که قوت بسیار ضعیف نباشد و این دالات بر قوه مطلوب مینماید
و در استغنا و ذات الریه و فالج و سکنه و اتصال سینا و بعد استقام و آتشایدن شراب با هم میرسد و اگر دویات بهم میرسد
علامت تعریق است قریب است نیز که طبعیت با یکس از اصلاح بدن و معاومت با هم می کشند و دست ندان به گذشته بهم میرسد
و بعد از آن دودی و در آخر غلی میگرد و دودی این صورت شیب بر جوی است و اختلاف اجزا و شوق و غوره و تقدم و تاخر و لیکن غیر
زاد است و در عرض و امتلا از آن کمتر و موج این از آن ضعیف تر تا نه حرکت که کم تر و اول و این دالات بحال ضعف سقوط قوت
مینماید و لیکن با تمام زیرا که هنگام سقوط قوت با تمام بعضی نمی شده مضاف میگرد و سبب آن ضعف قوت و رطوبت است و لیکن
هم و نه در کمال شدت لهذا اندک اندک و بدیری و توان تر شریان را حرکت میدهد و مانند گری که حرکت نماید غلی شیب و دودی است
و لیکن در نهایت ضعف و صغر و توان تر و سبب آن کمال ضعف و توان تر است لهذا آنرا شیب غلی یعنی حرکت موجود نموده اند که ضعیف
زیر حرکت حیوانان است این نزد کمال سقوط قوت قریب است ماضی میگرد و علت بطو این هر دوی دودی و غلی ضعف قوت
و علت توان تر این شدت استیلاج است و چون چنانچه ذکر یافت است الفا و بعضی نامانند که از عظم تندری بصغر میل نماید تا نهایت صغر
رسیده و از عظم عظم نماید تندری تا بقدر اول رسیده و بعد از آن نسبت بهم کم تر و کوشش از اتصال آن تا با غر تندری را که شیب
بکثر شیب و دوم کوشش که نهایتا هم و بهم بر بسته باشد اگر دفعه عود نماید بسوی عظم و قوی گردد و تندری از عظم میل بصغر و دقت نماید
مانند و دوم کوششی که نهایتا یکی اول گیری بر بسته باشد و برای این قسم اسمی مخصوص ملاحظه نیست بلکه این هر دو قسم را از الفا و غل

نخ فاری نامند و فاری اعظم است از ذنب الفارید و قسم آن و این عود و رجوع بر سه قسم است یکی اگر از صغری بوی عظم رجوع نماید متعده
اول از عظم رسد و بالعکس که از عظم بصغری برسد و این را ذنب الفار تام الرجوع نامند و دلالت بر قوت مینماید بلکه قوت
آن مساوی قوه محرکه حرکت اول است و ذنب الفار عاید نیز نامند و مال هر دو نام یکست و دیم اگر اخذ و ابتدا از عظم نماید و بتدریج
صغری رود تا بجای رسد که نهایت صغریست و محسوس کرده این را ذنب الفار منقعی گویند و این قسم در کمال بدلت است بجهت آنکه
دلالت بر نهایت ضعف و محرف قوت از حرکت مینماید زیرا که قوت منکاح ضعف جهت است و است از می ابتدا از حرکت و چون از اجتماع
روح تعویث یافت باز حرکت یک می پردازد و چنانچه سیوم اگر از حرکت که ابتدا نموده بتدریج بر بیضه آفریده رسد و همان حالت ثابت
مینماید این را ذنب الفار ثبات نامند و بالجهت همی هر یک بحسب رجوع و عود مختلف میکرد مثلا اگر منقلع عظم ابتدا کرده بصغری
باز عود همان عظم نماید که کمالات آن از ذنب الفار ترجیح تمام الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوت مساوی است بر قوت محرکه
اول را و اگر از عظم ابتدا مینماید و بصغری رسیده باز عود و عظم مینماید اما نه بان متعظم که ابتدا نموده بود آنرا ذنب الفار ترجیح ناقص
الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوت ضعیفتر است از قوه محرکه حرکت اول و اگر از عظم ابتدا نموده بصغری رسیده باز رجوع بهمان
عظمی که ابتدا نموده بود کرده و از آن تری نموده آنرا ذنب الفار زاید الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوه محرکه تری نموده و قویتر
گشته از اول و اگر از صغری ابتدا نماید و عظم رسد و باز از آنجا بصغری رسد و تری کند و صغری را آنکه محسوس کرد و از آن نیز ذنب الفار منقعی
نامند و دلالت مینماید بر ضعف تمام و در آنست که با آنکه اختلاف در بعضی ذنب الفار هیچ آنکه باعتبار عظم منقعی باشد بهما قوت ضعیفتر است
و بطول و تواتر تفاوت و مسلاته لاین نیز میباشد لیکن اختلاف مخصوص بدان جهت اختلاف و عظم و صغریست که عبارت از غلط قوت
باشد و نیز باید دانست که اختلاف بعضی ذنب الفار بر سه نوع است یکی آنکه باعتبار بنفحات باشد یعنی بنفحه اول شلاقوی عظیم یا بر سه
یا غیر آن باشد و از تدریج بنفحه با بعد از آن بنفحه یا بصغری و یا بطول نماید و کو یا محرومی است و این نوع ظاهر ترین نوع است و آنکه
گفته شد از ترجیح و عدم ترجیح و دسامی آن بیشتر بر این نوع اطلاق میشود و دیم آنکه باعتبار یک بنفحه باشد نظیر با جزا که بیشتر آن
مثلا آنچه تحت اصبع اول است زاید محسوس که در درامری و آنچه تحت اصبع ثانی است ناقص تر از اول بود و همچنین آنچه تحت ثالث
است نسبت ثانی تا آخر اگر ابتدا از ناقص نموده باز یاد رود سیوم آنکه باعتبار یک بنفحه باشد نظیر بخرد و احد مثلا ابتدای انبساط
از زاید نماید یا از انقباض پس تدریج ناقص شود یا زاید و بالجهت ذنب الفار هر نوعی که باشد دلالت مینماید بر مجامده قوت و استر است آن
و بعد از آن قوی می شود و گاهی ناقص و بالعکس مطرقة منقعی را نامند که بگوید بر نگشتان و بدان کفایت مینماید و ثانی بگوید بر نگشتان
کو بید از آن ضعیفتر و این مطرقة از جهت ثابت حرکت مطرقة کو بید که چون کو بید از پسند آن دوست را اندک است مینماید
همان حرکت اول حرکت دیگر نماید یعنی از مطرقة بسته باز پسند آن خود بدون اراده کو بید و جالبی من گفته بد رستی که آن من باشد

حرکت سیوم که پس در حرکت متضاد واقع میشود چنانست که مثلاً بعد تا می انبساط عرق انقباض راجع نماید و فرا خواهد سکون
خفیفی بعد بسط نموده و یا اصلاً سکون ننموده و بجز در شروع در انقباض باز بسط کرد و در غرض تأیید جمیع بحثی که در آن مقدمه از زمان که
سکون متوقع بود حرکت واقع شود پس انقباض محک شود علی ما فی ذی حاصل انکه میان دو حرکت متضاده هر گاهی تا اثر دارد که در دو بدین
سبب این را واقع در اوسط نامند پس حرکت واقع در وسط اگر در زمان یکی اندو سکونت نبض از آنکه حرکت ترکیب یافته و اگر در
زمان هر دو سکونت از چهار حرکت و این متنقص منبسط است چنانچه در محبت و الفرو و غیره قریب به کرافت و جواب این نیز چنانست
و بعد انکه این مشابهت مطر و دارد و فرق میان این دو مطر و آنست که قوه نایز در مطر و لاحق میگرد پیش از انقباضی قوه اول و
نبض لاحق در واقع و اوسط یک باشد و زمان سکون بعد انقباضی اول و غیرت نسبت به نایز دارد و در فرق میان هر دو آنست که
قوه نایز در اول لاحق میگرد پیش از انقباضی قوه اول یعنی هنوز بعضی اجزای عرق از قوه اول با نایز شده که بعضی دیگر از اجزای آن قوه
نایز نایز یعنی اجزای عرق درین بخش مختلف میباشد و سرعت بطور تقدم و تاخر قوه نایز نماید هر یک که باشد خواه بعضی اجزای عرق
که بیشتر قوه نموده اند پیش از آنکه بعضی دیگر از اجزای آن نایز از قوه شوند یا قوه دیگر کنند و بعد پس لاحق قوه نایز
پیش از انقباضی قوه اول و بنا بر اختلاف اجزای عرق جایز باشد بخلاف واقع و اوسط که قوه نایز آن میباشد که زمانه که سایر اجزای
آن از قوه اول با نایز شوند و فرق یک را که بعد لاحق درین بخش قوه تمام نماید یعنی هر جزو آن میجو در برابر امان نامی بخلاف غرض
که قوه نبض لاحق آن مخصوص بعضی امان است و بسبب این بخش حرارت قوی است که بر می انگیزد و طبیعت را که استعمال حرکت
ناید و غیره و حرکت محسوس که بر میسر و فتح محسوس جمله و کسر لایم شده و یا آنست نبضی را نامند که ابتدا نماید انقباض نبوی
مدی از زیاد پس شروع نماید وجود انقباض و انقباض بود از ترتیب تا آنکه بعد اول از انقباض رسد و کویا مگر کند و در انقباض
است که در طرف قوی آن بهم اتصال یافته در وسط یعنی عظیم الوسط و صغیر الطرفين است در حالت انبساط و منقبض را از بخش
عمر و مایل الطرفين نیز نامند که در وسط صغیر راد و طرف عظیم باشد در حالت انبساط مانند آنکه دو دم محسوس از طرف باریک بهم
اتصال یافته و این نوع تقیل الوقوع است بسبب سبب که نام نبضی است که وسط آن قوی و در طرف آن باریک است که از آنس میاید
و در نسبت این بخش میان یک نسبت شکل و هیئت است سبب آن منصف قوت است ابتدا آنکه بتدریج اندک اندک تقویتی
یافته از بتدریج میل نصف میان بتدریج نبضی را نامند که محسوس که در ازان مانی شش پر عرش درین حرکات یعنی عروق لرزه
محسوس شود و سبب این منصف قوت و شدت حاجت و صلابت آنست متوی نبضی است که محسوس میگردد در آن عرق
که کو به خطی و رساند است متوی که می بید و مستقل میگردد و سبب این اختلاف حرکت در تقدم و تاخر است بلکه حرکت ناید
جز از طرف پیش از وقت آن و یا بعد از وقت آن بسبب صلابت آنست و پوست آن لهذا بسیار در امراض یا بعضی میگرد و شنج

عظم و قوت قوت اما حاجت اعلیٰ آن و آلت معین آن و اما نفس کمال متغیر است بسبب ضعف قوت و جهت حاجت و ملاقات آلت
 و لهذا بسیار متفاوت باشد و اما نفس شیوع معین ممکن که بر کس قوی تجلید یافته متغیر تفاوت اعلیٰ باشد بسبب وجوب اسباب بسیار
 است که چنانچه در سبب غلبه رطوبت غریبه باشد و آلت رطوبت غریزه مقصود است که از خانه فصل دوم در بان نفس نفس
 که از آنکه نفس خیالی یعنی زبان آلت است آن در عظم و سرعت و تواتر زیاده باشد از آنکه قبل از فصل بود و بسبب آنکه احتیاج چنین مرید
 احتیاج او گشته پس گویند که مستثنی است بدو حاجت و در نفس و اما قوت نه زیاده کرد و نه بکاهد مگر بمقدار احوال که از فعل حمل او را
 کرد و در حالت حمل بر سبب نفس این اعلیٰ تر و سریعتر و تواتر و متلی تر از سایر او باشد و در حالت حمل بدو خبر بالعکس و بسبب این تغییر
 رحم در خلقت چنین ذکر یافت مقصود سیوم در بان احکام نفس اعراض نیست یعنی الغفلة که عارض روح حیوانه میگردد و بسبب ورود
 اموری چند بر قوی لغفلة که عارض روح میگردد و عمد و حاد و نهم قوه حیوانه است مانند غضب و فرح و غم و خوف و اشتهاء
 و غضب و ششم نفس عظیم و ششم و سریع و تواتر میگردد بسبب بیجان و انبساط روح و حرارت و قوی و عروسی پوست و قوه و لیکن
 نیست که مختلف گردد و مگر وقتی که بان خوف و خجالت مرکب باشد و یا آنکه تجلف خود را در غضب باز دارد که درین مقام مختلف باشد
 و در غم و حزن و صغیر و متغیر و اعلیٰ می باشد بسبب اجتماع و غم و حرارت و قوی در باطن و ضعف آنها در فرج و سرد و سردی و
 لذت عظیم و متفاوت و اعلیٰ می باشد بسبب تحریک آئنا بسوی خارج برقی و صدا اعتدال نه نمایی که در غضب می باشد و اما در غم و حزن و صغیر
 و صغیر و متفاوت و اعلیٰ می باشد و در حقیقت آنها مقصود چهارم در بان نفس او را در آنکه تغییر او را در نفس او و بسبب است
 یکی آنکه در دم در شراب باشد و یا در عضو که در آن شراب باشد که درین تمام بدن تغییر میگردد و این از شراب حال بدون نیست که آنکه در دم
 عاظم باشد و در دم آنکه در عضو شریف باشد و لهذا اعدادی نماید سیوم آنکه در عظم باشد و لیکن بشده الراجح باشد که درین است
 و جمعی نفس نام بدن تغییر میگردد و در آنکه در عضو کمزور اند مگر نفس عضو تورم را و با این درم بسیار عظیم باشد و لذت و حلاوت و در با
 و تباهات نماید و به وجه شدیده باشد و این نوع درم در عضو تورم نیز نماید که متصل به شراب باشد و ضرر آن شراب مجاور
 سرات نماید زیرا که اگر درم بطرف باشد که شراب از آن ذوقی رسد شراب آن عضو تورم بحال خود باشد و تغییری در آن عارض نگردد و
 بالجمله باید دانست که تغییر نفس در دم هیچ قسم نباشد و آل آنکه در هر نوعی از انواع درم تغییر حال بنوعی خاص باشد و در آنکه مدت طول درم
 هر وقتی بطوری خاص باشد سیوم آنکه بحسب مقدار درم علامات آن مختلف باشد چه درم آنکه بحسب جنس و متواتر ملات آن مختلف باشد
 چه آنکه بسبب طبع جسم انضامی تورم آن متغیر بر آن مترتب گردد و اما تغییر آنکه بحسب انواع درم عارض میگردد چنان است که اگر درم
 عارض باشد نفس فشاری و خشم و سریع و تواتر گردد و در خنده و سلب تر گردد و فشاری آن ظاهر تر گردد و اما در امی که در حجاب واقع شود
 اگر درم این نرم باشد نفس موجی شود و اگر باده باشد نفس متفاوت و اعلیٰ گردد و چون نفسی بجهت گردد و نفس فشاری میگردد و موجی شود و

و اختلاف در آن ظاهر گردد و سبب باشد که سرعت توأتر آن کمتر گردد و بجهت تنگی جراثیم آن و اما تیز و بدت او را هم چنان باشد که در آن
 و در میان بعضی اعظم اقوی و اسرع و توأتر باشد مانند آنکه در استادی او جامع میباشد و در لحاظ او را هم اینجا او را هم ظاهر است و در هنگام
 تیزاید و در اعظم قوت و سرعت توأتر و حلاط از غلظتین بفرایند و چون درم نهایت رسوبات و ارفاق توأتر شود و در عجز
 و توأتر آن بفرایند و چون بدت درم تنادی گردد و درم صلب شود و بعضی نیز صلب دقیق و سریع و ضعیف و متواتر گردد و چون حلول
 بدت آن بفرایند سرعت آن زایل گردد و دلی شود و چون درم ضعیف آید و متغیر گردد و نقصان در آن بهم رسد بعضی قویتر شود و بسبب
 اسراع قوت و اما تیزی که بجهت مقدار و درم بهم رسد اگر درم غلظت و کبر باشد اعراض آن بالتمام زیاده باشد و اگر ضعیف باشد بجهت
 آن کمتر و اما تیز محسوس گردد و درم و عضو عصبان باشد مانند معدده و امعاء و قلوب و عروق و پهلوی و مثانه و امثال اینها بعضی صلب
 و مستری باشد و اگر درم و عضوی باشد که شرايين را ورزده در آن بسیار باشد بعضی غلظت و مختلف گردد و اگر در عضوی باشد
 که در آن شرايين در نهایت کثرت باشد مانند ریه و طحال بعضی در آن اعظم کثرت اختلاف باشد و اگر در آن درده بسیار بود مانند کبد
 و اختلاف بعضی چنان نباشد و اما تیزی محسوس گردد که او را درم در حجاب یا در معدده باشد بعضی مانند بعضی صاحب غشی و شش و غش
 بطول متفاوت باشد بجهت محاسن طبع است و درم عصبان است و درم عصبان است و درم عصبان است و درم عصبان است و درم عصبان است
 و از او جامع و آلام بسیار تنادی میگردند و اگر درم در ریه باشد بعضی مانند صاحب تنگی گردد و بجهت کثرت عصبان و حصول مواجعت
 و شوا را است بسبب انقباض مجرای قلب و درم در ریه بجهت انقباض شرايين و مقبض آن و اگر درم در کبد باشد بعضی صاحب
 مانند بعضی صاحب بول باشد مانند آنکه چون کبد متورم گردد و کبد کس منجذب از معدده را نتواند بضم و نضج نمود و غذا حاصل کند که
 جزو بدن گردد و پس لا محاله بول عارض گردد بسبب کسیدن غذا با عصاره مقصد ششم در بیان بعضی او جامع بدانکه تیزی بعضی
 بسبب او جامع یا از شدت وجع آنها است یا برای بودن آنها در عضو شریعت رئیس مانند چشم و دماغ و کبد و امثال اینها و یا بسبب
 طول بدت او جامع و چون وجع ابتدا نماید و هنوز از آنک باشد بیجان می آید قوت و حرکت مینماید برای عارض شدن آن و اما بعضی
 قوی سریع و متواتر میگردد بشرطی که وجع در ظاهر باشد و اما اگر در باطن باشد و ابتدا امر تیز و ضعیف گردد و چون وجع صعب
 شد بمرور و نکات بکمال برسد قوت ریه ضعیف و ناکس آورد و بعضی ضعیف و متغیر و متواتر گردد و در مقدار که در ریه
 زیاده و بیشتر گردد و تیز و بعضی قویتر و بیشتر گردد و در هنگامی که وجع نهایت صعب رسد قوت ساقط گردد بسبب عدم مقاومت
 بدان و بعضی توأتر پس ضعیف و دلی گردد و در کمال شدت ساقط گردد و چنانچه در بعضی قوی نخواهد شد مقصد ششم در بیان
 انقباض عضول و بدان که انقباض مزاج حال طبیعی اگر فاعل آن که قوتست قوی و آلت آن که حرکت نرم باشد بعضی قوی و غلظت میگردد
 و اما اگر اختلاف یکی از آنها باشد شوا را است مزاج طبیعی نباشد هر مقدار که طبیعی منحرف کمتر باشد بجهت آن قویتر بود و در غیر آن

چنانچه در جمیع محرقه و غیره باشد و اگر حرارت مزاج نه سبب سوء مزاج باشد بلکه طبیعی باشد و باشد مزاج قوی صحیح و قوت در کمال قوت
 بنفس نیز قوی عظیم میباشد و گمان نمائید که زیاده حرارت غیر مزاج موجب زیاده آن نقصان در قوت را که کمال است بلکه موجب
 تقویت جوهر روح و شمامت و نفس است و حرارت مزاج سوء مزاج است و حرارت تألیف سوء مزاج بخلاف آنست که هر مقدار زیاده
 کرد شدت آن زیاده میگرد و در قوت ضعیف اما مزاج باره پس میل نمایند بر سوی جبات نقصان و ضعف تخصیص بطریق تفاوت با آن
 اگر آن گرم باشد چنانچه بعضی عارضی زیاده و یا بطبیعی و متفاوت و اگر صلب باشد کمتر از آن خواهد بود و اگر اوقات قی و صلی باشد
 و اگر آن قوت قوی و حاجت شدید باشد و القرفین و یا تشنج و یا ترشش گردد و بداند که ضعفی که سبب آن سوء مزاج بوده است
 بیشتر است از آنکه از سوء مزاج عارض باشد بجهت انحراف از شدت مناسب است با جاذبه یزیدی و برودت را منافی است
 و ضدیت و اما مزاج طبعی است و موجب بنفس است و منافی آن و اما پیرست را تابع نفسی صلابت است و طبیعت را تابع
 که ترکیب نماید اینها را با هم با محافظ اصول آنها و گاه میباشد که مزاج یک شش بدن پس از واحد و طول گرم باشد شش و شش دیگر آن
 پس بنفس شش گرم آن مانند بنفس محروم و بنفس شش سرد آن مانند بنفس مرده و چنانچه در این معلوم میگردد که نسبت طبع و انقباض بنفس پس از
 مد و جبر از قلب نیست بلکه انقباض و منبساط النفس محرم شرع است و اما بنفس فصول از بعد و سسته در هیچ بنفس متبدل میباشد در
 جمیع ابواب قوت قوی و زاید و در صیغ سریع و متواتر و ضعیف بجهت لذل قوت تحلیل ارواح بجهت استیلا و حرارت عارضه
 منقطع بر آن در درشتا متفاوت و بطبیعی تر ضعیف تر از صغیر و کم قوت و صیغ ضعیف گشته دارد و تحلیل و فیه و اما محروم و از علل
 را در سر با بنفس قوی تر میباشد پس اصل حرارت سوئی باطل اجتماع و دعوی یافتن در آن و در ظرف بنفس باطل بصغیر میباشد و
 اختلاف آن سبب گشت است و در این عرضی و جریع یک سوئی حرارت ظاهری و یک سوئی برودت لیل و غلظت و اما
 ضعف بد اجتناب از یکجهت که اختلاف اوقات و امر جبر در وقت باعث شدت کثابت و ضعف قوی است زیاده از کثابت شدت
 مستوی و هر چند سردی باشد و دیگر اگر ضعیف فصلی و زمانه است که مزاج آن منافی حرارت برودت هر دو است و مناسب تاقی
 هیچ میدارد و اما بدان بداند که بنفس ساکنان بدان معتدل و بر معتدل و یا اقرب با معتدل میباشد و بنفس ساکنان بدان معویه
 عارض سریع متواتر و ضعیف میباشد و بنفس ساکنان بلاد باره ششویه متفاوت و یا بطبیعی و یا صغیر بجهت اختلاف از جبر و امور
 بدان و امر جبر باره و اختلاف فصل شسته نیز ساکنان بلاد یا بصغیر بجهت مختلف ضعیف میباشد و با جبر و احکام اینها همان چنانکه
 ضرورت مقصد هفتصد و سیان بنفس صاحبان نوم و نقطه و استقام و ریاضت سایر غیرات بنفس موجب نوم و قطع
 میغیر و بنفس کسبه قات و احوال را که در اول خواب بنفس صغیر و ضعیف میباشد و با آن تفاوت و یا بطبیعی بجهت حرارت غیر مزاج
 حرکت آن در آن وقت سوئی انقباض و غور سوئی باطن میبویج خود چنانچه در جمیع احوال و قوی و سوئی باطن و ظهور

رسیده و حیما به نفس از قوای گرمی و دوی و بعد از آن بوی کمالی در نهایت مرتبه پس اجماع حیما به اگر جمیع نماید بسوی حالت اول خود
 و الا تسلیم نماید و اما جمیع امور غیره متضاده طبیعت و بسبب نفس از کجایه سو، مزاج است و دانسته شد نفس هر مزاجی قبل از این با
 اکثر قوت منضبط گردد و نفس بعد از آن نیز متفاوت نماید و اگر باشد نقصان شدید باشد نفس متفاوت غیر منظم و در بعضی ماک
 معین آنرا پدید آمده و صافه هر گزشت از سبب دوی خواه آن درمی باشد و خواه غریزی و با اکثر تحلیل و در قوت او کم و در بعضی ضعیف
 مانند و جرح شده و الا غلبه نیز قوی تحلیل مقصد هشتادمه پان نفس کسی که طعام و شراب آب بخورده باشد و اگر کم از
 شراب یا بنماز است اگر طعام با خورده شده باشد نفس صاحب آن عظیم و قوی و سریع و مساویتر میگردد و اگر بسیار خورده باشد
 یا بل قوت و عظم و سرعت میگرد و در قوت آن در میانند و اگر طعام با کمال کرم با فضل باشد و مزاج بالقوه اصلی آن نیز کرم باشد و مزاج
 کرم احداث نماید و بدین سبب مزاج و قوت ضعیف گردد و بعضی ضعیف سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد طعام کرم خورده
 با فضل یا بن مزاج موافقت نماید نفس عظیم و قوی گردد و بعضی اگر صاحب مزاج سرد چربی سرد و اول یا بن مزاج سرد و احداث نماید
 و در قوت ضعیف بهر سرد باشد نفس ضعیف و بطی متفاوت گردد و اما شراب اگر بسیار آشامیده شود به انسب تحلیل
 و به نظام گردد و لیکن اختلاف و نظای طعام باشد زیرا که شراب لطیف خفیف است طعام کثیف ثقیل شراب سرد با فضل
 خواه تحلیل سرد شده باشد مانند که سرخ و بارق و یا شود و چنانچه معمول اهل هند است یا بسبب سردی هوای رستان ملک آن
 مانند ملک فدای سرد است و بعضی نفس را آن بحسب مزاج اصلی باشد چنانچه ذکر یافت ثابت است و اگر کما این کرم کرده و نیز آن می ماند
 و شراب کرم با فضل از این جهت هوای رستان کرم شده باشد و خواه با شش ملک آن ملک فدای کرم باشد و غیره نفس و شراب
 چون زود و گوار است غیره و نفس زود و حیما به اما آب لطیف شیرین و غریبه که مذهب فعلی که او مبدق و فو و فرماید است بخار
 ضعیف ملک فعلی آن در باطن باشد فعل شراب است درین امور و چنانچه از نوشیدن آب بعد از اعتدال نفس قوی میگرد و الا عظیم و مزاج
 متواتر میشود و ملک گزشت و قوت آن مانند ملک گزشت و قوت طعام است مقصد هشتادمه پان نفس هر یک از اینها همان
 اطرافند بلکه نفس صاحب هر کدام را یعنی قریب نفس را که عالم و خواه غیره فاعل نفس ضعیف منضبط باشد و حیما به
 و تنوع و چون با جمیع مزاج باشد نفس عظیم و سریع و متواتر میگردد و عظیمی و غیره نفس خشن و مختلف در سردی و گرمی و نیز غش
 نفس ضعیف متفاوت و بطی و مروری و گاه واقع و الا وسط باشد و اما صغیر آن بحسب مراتب تاغ از کمال انبساط و ضعف قوت
 و شدت احتیاط طبیعت و جمیع است سبب اینکه در نفس شریف است و اما سرعت و قوای آن نیز بیشتر است و طبع و حرارت
 ماده مورد و معمول آن بجا نیست و صاحب کمال که بسیار است که باشد انبساط در بعضی اوقات و بعضی از انقباض و بسیار
 اوقات باشد و بعضی چیز که حرارت در این مرض قویتر باشد و انبساط در آن بر قویتر باشد و طبع و حرارت بوسول

قوت و علت حاجت و بعضی فالج در جانب علیل شدید باشد یعنی صاحب سستی است و شنج در یک بسیم از فاقه و پاشد
 بعضی صاحب حیات در حقیق بود مایل بعظم و تواتر پاشد و اگر مختف گردد قطع باشد و اگر ناقص بود حتی یومی بخوابد و در حقیق
 عقیق را اول نوبت یعنی مختف و سریع و غیر مختف پاشد و در واسطه حقیق و قوی و در غلبه اهل ابتدا صغیر و متفاوت
 و بعد از آن عظیم میگردد و در غلبه اهل صغیر و مختف و در واسطه عظیم باشد و یکین بعضی غلبه اهل مزید است
 اختلاط این با بلیغ و در شرط الف ابتدا مختف و مختف پاشد و در واسطه عظیم میباشد و در حقیق یعنی در اول مختف و صغیر
 صغیر و متفاوت پاشد پس تواتر مختف میگردد و در موی مطبوعه متنی و نرم و عظیم و قوی و با عظم سریع و اگر خون متعین باشد
 عظیم و سریع و مختف پاشد و در ریح اگر ماده آن بلیغ باشد لیس و بلی و اگر صغیر و قوی باشد سریع متواتر و اگر رموی باشد عظیم و لیس
 و اگر سوداوی باشد صلب و صغیر پاشد آنچه گفته شد از دلایل ارجحیت امراض نظریات آن عرض است قطع نظر از احوال و یکدیگر و نیز
 باعتبار اکثریت است زیرا که بسیار باشد که بعضی امراض در بعضی آنها مختف نماید از آنچه مذکور گردید مقصود آنست که هم در بیان امور
 مستفاده متعلقه بعضی در ضمن مستفاده اولیه اند که هر یک از اجناس بعضی که متعین تغاوتند در زیاده و نقصان و نوع و پاشند
 طبیعی و غیر طبیعی جمعی آنست که معتدل باشد در امور مذکوره افراط و تغیر بطریق قوی که طبیعی آن زاید است و اگر باشد چیزی از امضا
 دیگر زاید پاشد زیاده آن تبعیت زیاده قوت پس بعضی عظیم بحد قوت خود طبیعی است و اما اجناس و یکدیگر که احتمال زیاده و نقصان
 دارند طبیعی آنهاست و در عظم و جید و نورست و غیر آنها تا طبیعتی فایده دویم در بیان اسباب بعضی بدانکه اسباب آن بعضی هم
 ضروری زائد و دخل و تقویم بعضی اند و این را ما که نامند و بعضی غیر داخلی و تقویم بعضی از اینها بعضی لازم غیر احکام بعضی اند و اینها
 اسباب لازم نامند و بعضی غیر لازم و این را معین و علی الاطلاق نامند و اسبابی که استقوه مجرب است حرکت بعضی که در غلبه
 و آلت که عرق اهل است و حاجت بوی لطیف که متعین انقباض و سبب است و هر یک از این اسباب باشد در ماکن خود ذکر است
 و این اسبابی که متغیر اند سبب دیگری که متغیرند و از اسباب لازم و معین فایده سوم در بیان آنکه جناس
 بعضی آنچه ممکن الاجتماع و آنچه جنس نیست بدانکه آنچه ممکن الاجتماع است نزد اکثر آنها از جنس مقاصد مذکور ساخت و هر
 جنسی که با بعضی ضدیت دارد سبب باشد یا هر یک اجتماع آن در یک نبضه محال است مگر آنکه من حیث الایز مختف باشد مثلا
 محال است که نبضه واحد هم عظیم باشد و هم صغیر و همچنین محال است که هم سریع باشد و هم بلی مگر آنکه اختلاف در اجزای
 عرق باشد که در امضوت ممکن است بلکه غیر التوقع در یک نبضه بعضی اجزای آن عظیم و یا سریع محسوس گردد و بعضی دیگر صغیر و
 یا بلی و یا آنچه در جنس مختلف و غیر مختلف بتفصیل ذکر یافت و بدانکه محبت بعضی را بدین مقدار ختم نموده شروع محبت
 تقصود نماید **باب** حقیق همانند آن چهارم از اجزای جزء نظری در بیان تقصود و تعلقات آن شش بر فضل

فصل اول در بیان تعریف قسره و آنکه بول را چه وقت باید گرفت که مستقر است و آنکه طریقه که در آن بول را بگیرند چگونه
 نامند باید که چسبیت باشد و آنکه قاروره را بچه و درگاه دارند و بچه بخورد و آن طریقه نمایند و آنکه اشیاء مغیره بول را نیز باید که ملاحظه نمایند
 و آنکه بول انسان نیز نمایند و بیان میرزا آن که بول بکشتی دلیل نشان برگردام خصوصیت و خبر از هر میده و آنکه بول بوی صبیح
 چندان افتخار نیست از بول چه فایده باید افتد نمود و آنکه هرگاه چه صبیح بول شود اسجبال در آن نباید نمود و در ضمن بحث بحث
 اول در بیان تعریف قسره و آنکه قسره نوعی است و قسره قوت فائده و سکون فاعل کسرمین و قسره را هم ملتین بول را نامند بچه آنکه قسره
 احوال بدست طریقه و دلیل نیز نامند بچه آنکه فایده احوال بر بعضی است بطبیق طریق محالجه را بچه بخورد و فایده و مجازا آنرا
 قاروره نیز نامند از تمسک الیه محال با جسم محل و بالفعل شهید بدین است زیرا که در اصل قاروره بیشتر از آنست که در آن بول را
 بکشد و طبیعتی نمایند و آنکه بول فضا است از فضلات مضمره و ثالث و رابع کسری و موقوفی خارج از احوال و دلیل بر احوال
 فضا و آلات غذا است بالذات و دلیل بر احوال دیگر بواسطه آنها و در آن بول و جزو است جمعی است که بیشتر و بدو و کثرت
 که تیر یافته و جدا گشته از غذا خواص طایفه و بالا و خواص حلقی در وسط و خواص راسبه زیر باشد و جهت هر یک معلوم است و قبل نیز
 در بحث اخلاط و اعضاء دریافت بعد از این تفصیل نیز که خواص هر یک است و در بیان آنکه بول را چه وقت باید گرفت
 که مستقر است و آنکه بول واقعی باید که بچه که آدمی صبح از خواب بیدار شود و بجزیره آنکه شب بیدار گشته و هنوز چیزی از طعام آید
 نخورده باشد و قبل از آن چیزی که بول را بیدار باشد و آن گشته که کثرت بیدار باشند و شططهم خوردند و در روز بخورند
 ترک غذا نمایند و وقت شام و حق شستن و بکسب صبح و در بعضی بول ایشان را در آنوقت باید گرفت و ملاحظه نمود و این سخن متادین است
 و غیر متادین که بیدار بود و ترک طعام و آب نمایند که بول صامین را اعتباری نیست که نکلی که موصوم متادین شود و آنچه نوشته شده بنا بر قوت
 است و الا حقیقت بول را موقوفه در وقت شام و تیر که هر معلوم نمیکرد و بحث سیم در بیان آنکه طریقه که در آن بول را بگیرند چگونه
 نامند باید که چسبیت باشد و آنکه قسره را باید از شیشه سفید صاف بجوری متغایب یا شیشه شکل شانه بزرگ
 سازند و در آن نه بسیار رنگ و نه بسیار کثافت و نه شاد و آنکه طایفه واسطه بول در آن قاروره گرفته شود و تمامی بول در آن نهد بلکه قدری از
 قاروره غلیظ باشد و حرکت و صفا و کدورت در سه رنگ و غلظت و رقت بول را بار و صاف احوالی آن ظاهر نمایان باشد از
 بیرون شیشه زیرا که اگر قاروره را به صاف نگیرد باشد فایده نگیرد که خوب ظاهر متین نگیرد و اگر تمام بول را نازل آنرا گرفته شود
 استندال مقدار و صفا و کدورت در سه رنگ و غلظت و رقت و صاف و متین برای آن شکل مثل سپی است که شانه
 است و قریب بکویت و صیغ حالات بول را در آن خوب ظاهر میگردد و باید که مقدار آن بسیار بزرگ نباشد که تمامی بول در آن
 آید و در آن بین گردد معلوم نکرد و رنگ و قوام و در سطح آن و نیز باید که در وسط زیر قاروره قرار گیرد که بطرف اندرون میآید

بسیار خفیه نباشد زیرا که اینها همه باعث نفوذ اجزای بول و موجب استحباب آنند و نیز باید که شیش قاروره غایه و صاف از ششیا
 و اخیره غایه باشد و چون بول را در آن کیمیزد از هوای گرم و سرد و آفتاب محفوظ دارند بلکه
 هوای سرد و غلاف پنبه در محفوظ دارند و در پیرون نیز بخان نبرد که حرکت بسیار در آن واقع شود و بخسب بکدی که متغیر گردد
 از میست اصلی خود و نیز باید که بر فودی بطیب نماید و مدت بسیاری بر آن گذرد و صحت چهارم در میان آنکه قاروره را بچرخ و بنگا
 دارند و بچرخ در آن نظر نمایند و بعد از خروج تا مدت استسبار آن ملاحظه میگردد جدا که شش غایه قاروره را بدست چپ گیرند
 احترام دست راست چنانچه دارد است که طهارت را بدست چپ نمایند و از سایه خود دور دارند و چنان نمایند که عکس بر آن
 بخشوی که رکنین باشد در آن افند و رنگ بول تغییر نماید و آنرا در روشنای روز باید ملاحظه نمود جدا که شش غایه قاروره
 افند زیرا که شش غایه آفتاب و شش غایه بول آنرا بر چیزی نمایان میکرد و با پیش از آنکه طبیب بر آن نظر داشته باشد
 دارند و از حرکت باز دارند تا در وقت نظر کردن در آن بول در حرکت خویش نباشد و فعل آن در هم و مخلوط بصاف آن نباشد
 و جدا که بعد از آنکه شش ساعت بر بول بگذرد و اعتمادی بر آن بنماید زیرا که در این مدت رنگ آن تغییر میگرد و فعل در سواب آن
 میگرد و در خصوص که هوای گرم باشد و اگر سرما باشد در آن مخدوم و قوام آن غلیظ میگردد و نیز سبب ابلات زمانه بجهت انحلال
 یک اکثر اجزای غلیظ تر خمدان سبب طبل مدت تر نشین میگرد و آب صرف غایه بر بالاطه سیاهند و نیز آن که در و نیز باید
 دانست که همان زمان که بول را در قاروره گرفته باشند ملاحظه نمایند که اعتماد بدان نیست بلکه آنکه زمانه بگذرانند
 فعل آن جدا کرد و در سواب بایست تمیز شود پس ملاحظه نمایند و حمل اطباء آنقدر از زمانه یک ساعت اعتبار میفرموده اند
 و شش رئیس ابو علی بن سینا گفته که بعد از یک ساعت کامل رنگ و قوام بول تغییر میگرد و اعتماد در اینست بخجل که
 مراد از آن ساعت بخوبی مخصوص در ایام گرم و یا سرما بسیار سرد باشد و با جمله هر فصل و هر قوی خلکی در آن معتدل
 باید توقف نمود که در سواب آن جدا کرد و پس ملا توقف ملاحظه نمود و شش ساعت که ابتدا آنکه نموده شد با ضرورت و
 لاعلاجی است بنابراین از حصول طبیب نزد مرضی و یا مرضی نزد طبیب و نمودن قاروره را را بدو نزدی و الا بالضرور
 در این مدت قاروره تغییر نماید که در اعتمادی ندارد و صحت پنجم در میان آنکه اشیا تغییر بول را نیز باید که ملاحظه نمایند
 جدا که اشیا تغییر بول را که در مشروب و اعراض بر بنیه نمایند آنکه زمانه نشان اول بقول یعنی سبب بیا که بول بعد تناول
 آنها اکثر سبب میگرد و لذت تناول و غفران زرد و از خیار شیرین و از می سیاه و از شراب بلون بلون همان شراب سبب
 و قوام آن نیز تغییر شود و از تخفیف بخا و بدست پاریک تا لیدن بول بکثرت مایل میگردد و مخصوص در نازک بدنان قریب الجمله که
 عده خاصه باشد و بکثیر قلیل الا شراق پیا شد و لازم آن نیست غلظت بخلاف صلیب از موتیت که در اغلب غلیظ میباشد از

صوم و سهو و تعب و جمیع غصص و تدافع حاجت بود در اکثر زرد و یا سرخ باشد و آب باشد و بعد بپاری بسیار بول سفید میگرد
و یا نسبت اینکه بول قبل از خواب بجهت آنکه حرارت در بدن باقی بماند و تحلیلی حرارت باعث مضمض و استفراغ است و لیکن گاهی
که در وقت بپاشند زیرا که غذا بجهت بپاری و انقباض و انقباض نام نمی باید و در آنکه آب را بول مخلوط گشته منفع میگرد و مانند
بول که در سگ و گاو پس باید که طبیبان برین غافل نباشد و بخندی بول نکرده از خفت مرض حمل نماید و از سناطه محفوظ ماند و از جمیع بول که
میگرد و چرب نماید و در آن رسوب غلیظ سفید شکل بسیار غلیظ میگرد و خواه جمیع با انزال باشد و یا با انزال بریزد و گاهی سناطه جامد
بجهت آنکه دای دشت و قوی و طبیعت را بد است جمیع ارواح و قوی و حرارت غیریه و خون بجهت آنکه آیند و بول را بپاشند
و از رطوبت نرمه شبیه مایع منجمد میگرد و اگر با انزال باشد و اگر با انزال باشد میگرد و از انقباض میگرد که از انقباض میگرد
قلیل که در حیل مانده و یا دای بول منفع میگرد و در شبیه تباری نماید و قوی و اسهال و حرکات مغرور و سایر ریاضات خارج مغرور و غصص
خوف مغرور و حرکات منجمد و در تغیرات مختلفه از انقباض شاد و غذا و آب که بر زردی خورده و کشت میدهند و حاصله خیزان بران میگذشته
باشد بول که رنگ میگرد و زیرا که اصفیغ بول که مایع مخلوط غذا است که بعد از انقباض از ان منفع میگرد و چنانچه ذکر یافت قبل
ازین بعد از مضمض و دفع است که باعث اطمینان آن میگرد و نه قبل از ان و مراد ازین بولی است که از اکل و شرب بعد از حمل کرد و نه از
اکل و شرب قبل از آن که چون غذا شاول نایند و آب پاشانند و بزودی حاصله اند که بول نایند ازین بول ازین اکل و شرب نسبت
و از این خبر نیست اما اگر مزاجی که در بسیار جا باشد میگرد و که بزودی جذب نمائید چنانچه در مرض باطنیست و شرب
و همچنین در امراض حار و از شاول طعام باطن در بول ظاهر میگرد و در امراض قلیه نایند و قیغقان با شکام توجه طبعیست
دیگر خصوصاً با عالم بدن نایند اگر امراض باغیه نایند و قیغقان که بول نیز سفید میگرد و اگر آنکه آب که طبیب بطله میگذارد که در خفت
باشد و یا مرض در کمال برودت و رطوبت است و مانند آب که ازین نیز غافل نگردد و در کمال اعتدال باشد و صفح جمیع علامات و
مرامات احراض و لوازم دیگر نیز نایند و اگر آنکه خضر و تنه نایند از خطا و در حمل محفوظ ماند و بدانکه اقل مدت مضمض و دفع و بول غذا
با حصا و انقباض نایست از ان و از ده ساعتی است و مانند آنکه در هرگاه صبح اراده بول گرفتن داشته باشند در آن
شب غذا نخورند و اگر سینه نیز بخورند که عادت شب طعام خوردن داشته باشند تعقل نایند و یا آنکه چند و قبل از ان
عادت خود را تغییر دهند اگر تر انداخته باشد باعث خضر و ایند است و زیرا که ترک عادت خصوصاً مجروح و المزاج سرطانی و انقباض و مرض
است و باطله باید که از بزوری و احتیاط است و بعد از آنکه سینه بخورند و در صورتی که بول از سواقی تیره و مرضی و غیره
مراتب از خضر و قیغقان نیست باید که از خضر و طبعی حاد و انقباضی و طبع سلیم و عقل سقیم بدون زرد و بدان عمل نماید
صبح ششم در میان آنکه بول انسان از بول غیر انسان تیره نایند و پان میراث آن بدانکه آنجا باعث است و بول

انسان از غیر انسان بشود و نوع است یکی اشیاء استیلا است مانند ما مسل و کجین و آب و عفران و آب مصفر و آب کار و ما بهین
 لغوی آنکه در آن کامیاب شده باشند و مثال اینها هر غیر رنگ آب اندک منفط آن و سیال باشد و فرق کلی در بول اشیاء آنکه کوره
 است که لازم بول است که چون نزدیک تر آردند غلیظتر نماید و چون دور تر ببرد بکس صافتر نماید بخلاف چیزی که بیکر که در نزدیکی صاف میباشد
 و در دوری غلیظتر و با آن لازم کجین و ما مسل است که چون شیشه را بالا بردارند در آن مانند عمل الودک نمایند و در میان شیشه مانند
 اجزای ظاهر میگردد و در باء اهل زرد میباشد و لازم آنکه آب جامد است که ثقل و رسوب آن در کجاست شیشه میباشد و ثقل و رسوب آن در میان
 شیشه و بین حرکت ثقل بول مانند ثقل آب جامد میباشد و نیز در میان شیشه مانند اجزای استاده نماید و آنچه در بول مردم باشد حرکت
 مردم بول حیوانات یک است و فرق میان بول انسان و بول حیوانات یک در بعضی عرفا و صاف حرکت خوب معلوم میگردد و یک شیف میگردد
 لهذا اوصاف بعضی حیوانات شیده الا شیشه را ذکر نمایند و اوصاف آنها را دانسته امتیاز توان نمود بدانکه بول حمار را قارو
 غلیظتر و سفیدتر نماید و کوبار و غیره که اشتراک است بول و آب است شاید است لیکن صاف تر از آن چنان نماید و خیال که نصف
 بالای آن صافست و نصف پائین آن کدر و بول شتر زرد اندک زرق باشد و در میان آن چیزی شیده پدید آید که کدر باشد و بد
 آن نباشد بول که منفذ نایل برزدی بود قریب بول انسان لیکن عذیم القوام و ثقل و رسوب آن مانند رغن و یا مانند ثقل و رغن و غیره
 غذای حیران اجود و الطاف باشد بول آن نیز صافی تر بود و بول آهوشا بول که سفید بول آدمی است لیکن عذیم و ثقل و صاف
 تر از بول غنم باعتبار حرارت مزاج حیوانات آن صحت معتمد بر آن که بول شتر بیل و نشان که در اعضا شتر است و خبر
 از هر میده بداند که بول شتر مبین حال کبد و اخلاط و حال در آنست چنانچه کبد را کفایت رحمت اخلاط و غیر آن و نیز مبین حال عروق و مفاصل
 است که در آن مبرور نماید مانند کدره و مانند دلیل این است که نزد اختصار بجان که ثقل منضج بدان نمایند و لهذا دلیل بر آن
 احوال کبد و اخلاط و عروق کرده و نشان ظاهر و اقوی است و بیان آن احوال صدور و ران و ادواج و مفاصل و مضعف و مستور و احوال
 دل و عده و سبب و مکرر درین مکرر توسط است صحت مستم در بیان آنکه بول صبیان چندان اعتنا نیست از بول بچه باید اندر نمود و
 بول صبیان از اجابت اعتنا نیست که طبیعت ایشان با مضعف و عدم اقتدار و تغذیه بیشتر نموده و رسوب از انانیت جدا نموده و
 سبب غلبه و طوبیج طبیعت صغیر است و خلوص است لهذا صغیر بول ایشان کمتر مکرر و در هر یک مورد تر باشد و بول آن کمتر باشد
 و چون از عظمی کرم نفس او از شکر یک الی کدر در تر باقیان میشود و چون یک اسب و ارستن آن کدر یعنی مضعف از شود و جوان بدان
 استیلا نموده و بدانکه لایق طبیعت بول مسجود یعنی مضعف است اول بول و دوم قوام آن سیموم صفا و کدورت آن چهارم
 رسوب آن پنجم قوت کثرت آن ششم آنکه آن معتمد بر بدن آن وقت و غلظت و اصل قوام آن کدورت صفا و اصل قوام شیشه و فرق
 میان هر یک از تحصیل خواص و بعضی اطباق و قدیم از مبرود و نظایر و کثرت بر آن اجناس افزوده اند که جنس خاص و جنس عام باشد

و لیکن شیخ از من قدس سره و سایر متاخرین بنا بر آنست که ترک نموده آنکس بهمان مفت کرده و حسن یا کمال و غیره و بعد از آنکه دلالت بر
یابری صفت امر است یا بر نوع مرض یا بر مدت مرض یا بر موضع مرض یا بر عاقبت امر است مثلاً هرگاه باشد رنگ بول از ادران مجوده مانند
الزجی یا احمر مدبر رجی است همچنین اگر باشد رسوب آن مجوده باشد عاقبت آن مجوده و اگر باشد رنگ آن از ادران دریناستند
دلالت بر اختراق سوء عاقبت نماید همچنین رسوب آن که مانند و باغ و چغنی و یا غیر اینها باشد و اما دلالت بر نوع مرض باشد آنکه اگر
اصغر باشد دلالت نماید بر آنکه مرض از اوجده است و حمرت بر موی و یا سفید بر لبنی و سواد بر سوداوی ولیکن این کل مطلق و جاریست
کل امراض نیست زیرا که بعضی امراض جاریست که بول در آن اینچنین باشد مانند قرطیس و بعضی امراض نادره است که بول در آن اینچنین
باشد مانند استسقاء و غلیج و خروج و اما مدت مرض یعنی طول و قصر آنست که اگر فیض در قاعده بزرودی ظاهر گردد و دلیل بر لطافت
ماده و استیلا و قوت و قصر مرض است اگر فیض در بری در آن ظاهر گردد و دلیل بر عکس آن و اما بر موضع مرض مانند بول در دلالت
آفت عارضه در شانه نماید و عصاره قرطیب بدن بجهت نهم در میان آنکه هرگاه محتاج ببول شود و احوال و توقف در آن نماید و بیاید بیاید
و آنست که عند الحاجة تدافع جراثیم و فضلات و اعیان بیاید خود که منسجم و باطش حضرت و عینه است از جراثیم
فضلات بول است پس باید که هرگاه حاجت ببول معلوم گردد بلا تمهل و توقف برو و بول نماید و خود را از غسل آن فارغ گردا
و بعد از بول استیلا تمام نماید و هیچ را با آب نبویند آنکه باعث حرج است و قدر است و بعد از بول بدن و خوب نگردد و از جراثیم حضرت
تدافع و احتیاج نیست که قرشی در شرح خود نقل کرده که بعضی از فضلهای بار بار استعمال باطوره تأثیر عجیبی بر آن دارد و بعد از آن
و فقهائین بول بر آرد و ملاک شدند و همانند شخص دیگر نیز جنس بول کرده بود از فضل او بول بر آرد از چند و بعد از آن مانند زنا
ماند و وقت حاجت ببول میشد ابتدا از فضل او بول بر می آید بعد از آن از جراثیم و کوفت کتاب نیز شخصی را دید که حرجش را
داشت از مدت اتفاقاً روزی سهیل کرد و حاجت اعمی شسته و رانزد که بجا تمام باید برود و مگر در دوای عالمی نموده و فتی
مدت نیم روز در آنجا توقف و نمود و بعد مراجعت او را حشر الهی بر سر سید و چون برای بول از جراثیم آن نفس بول نشد در آن
از قرطیب بر پند او از جانب پشت نیز و جراثیم جدید هم رسیده از آن مجری بول منقطع گردید و از جراثیم سیسی که در بطن او میسر
و در آن صرد آن امراض جدید و متلا بود و در اینم در زاید بود و تا آنکه ملاک گردید و عارضه بول با وجود مضمرتهای مذکوره تغییر رنگ بول
از سه جهت یکی آنکه عصاره قرشی آن بطریقی ترشح است منقطع نمیکرد و غلیظ آن باقی میماند و دیگر آنکه سبب جهت بول در جراثیم
که در آنست که اثر و باخروج یکدیگر را سبب جهت که بول را میماند باشد باعث تغییر رنگ بول میگردد و از مضموری که سبب آنکه سبب این
آن در شانه و یا بر حرارت غریبه در آن رنگ و احوال آن تغییر نمیکرد و دیگر آنکه عارضه و حسن بول باعث تعدیل در بل حصا کرده و شانه
و دیگر امراض مجاری بول میگردد و اجسام منقطع گاه را هر یک و فضلی که در دنیا به فضلات و قماران به و مازر که چهارم در میان

و اگر از آن مقدار رطوبت رقیق است بکثرت بول با غلظت دلیل آن زیرا که منجم رطوبت که باشد غلاظت غلیظ نیست و اگر سبب آن رطوبت
است لازم آن نیز قلت بول است زیرا که اگر قلت آن سبب یکی تولید است علت آن برودت مزاج است و در حال برودت استیلاج
آتشیدن آب سبب برپاشد و نیز قوت محدود و بائیت و اخذ و مخزن آن کم باشد سبب قلت صفرا و اگر سبب انصراف و قوت آن کجاست
و کم است یا کثرت نیز با آن در اغلب اوقات مانند اسهالات و صفرا و نیز منصرف شود آب کباب می گردد و لهذا مقدار بول نیز غلیظ
و سید اسمعیل در خبر نوشته که بول بینی دلالت بر کثرت صفرا و حرارت اعتدال مزاج می نماید و درین قول از خبر دست و دیگران بول
غیر معتدل صحیح می باشد آنرا طبقه دویم اترجی است یعنی شپریک پوست زرد رسیده اترجی و این مرکب از زردی و بائیت است
زیاده از زردی یعنی غلیظ است زیرا که اگر حرارت غالب بود صفرا زیاده تولید می یافت باعث زردی رنگ آن
میگشت و اگر برودت غالب بود باعث زیاده تولید منجم میشد و رنگ بول نمی و یا کمتر از آن میبود و این بنا بر رای شیخ اگر کسی در قری
و دیگر است با لینیوس جماعتی از هند مالون متقی را بول اصغر ششیخ و احمر ناصع دانسته اند و برین تقدیر باید که رنگ اترجی کمتر از رنگ
طبیعی صحیح باشد شیخ الرئیس و دیگران گفته اند اگر صفرا مخلوط با بائیت قلیل المقدار است رنگ بول قبی میگرد و اگر کثرت است اترجی
و اگر از آن رنگ زیاده است اشقر و نارنجی و اگر از آن زیاده است زاری و همچنین غلاظت زیاد از زردی و همچنین غلیظ بول قلیل المقدار است
صحیح بحسب بلعصبه و اسنان مختلف باشد زیرا که در افراط زیاده و اسنان بارده اترجی معتدل باشد و در امر زیاده و اسنان حاد
رنگی که پایین نارنجی و زاری است معتدل است و بحسب غلیظ و غلاظت زیاد از صفرا ششیخ که در قول لینیوس و غیر آن واقع است نارنجی جو است
از احمر ناصع زاری و الا در قانون و شروح آن برین شده که صفرا ششیخ نارسیه و احمر ناصع زعفران و باطلجه مراد از بودن صحیح پایین
ششیخ و احمر ناصع که افشاخند است که مرتبه علاصه که مرتبه سابع پایین و خوی و زعفران و محقق کمال صحت باشد زیرا که صفرا کشته که
بعلا زاری زعفران است و اسطوخودوس هر دو نیست و اگر چه دانه می میداشت و مراتب صفت منحصرا بران شش میبود پس باید که
او است که لون صحیح زاری قرص زعفران است سید اسمعیل در خبره نوشته که اترجی رقیق القوام دلیل نفع ماده و صاحب
قوام دلیل خامی آن باشد پس حکم اترجی موقوف بر ملاحظه قوام است و محمد ابن ذکریا نوشته که اگر دیده ام در امر صفا و در
دو رنگی است که بول اترجی بود و در آن حال مانند و روز چهارم هلاک گردید و ازین ظاهر میگرد که اترجی بول که نزد جمیع محقق
و مختص کمال صحت است در هر مرض مصلحت محمودیت عاقبت نیست زیرا که هرگاه مرض عا باشد سزاوار است که بول در آن زاری
و یا زعفران باشد بماند در مرض آنکه قبی و یا اترجی که البته دلیل میل و انصراف ماده است بعضو پس وجوب یک کسب این
ارزاد اسواد لایل است طبیب باید ازین غافل نگردد و باری بخود طبقه سیم شهرت است آن مرکب از صفرا و حرارت یعنی
زرد مایل سرخی است و سبب آن زیاده از است زرد ششیخ اگر کسی علیه الرحمه و اگر شفته زاری که چون صفرا است اعیان مایل

بجزرت شود و علت صغرت اندفاع صغرت بامانیت این دو قسم است قسم اول سبب بجزرت کثرت اندفاع صغرت باشد و بدان
 این ظاهر است که هرگاه صغرت زیاد از حد انکار از اجزای که در اندام مخلوط بدان گردد و رنگ آنرا غقر نماید و دلالالت نیستیم بر حرارت ظاهر است
 زیرا که دلیل غلبه طهارت است که صغرت باشد که برود نموده با بول قسم دوم آنکه سبب بجزرت زردی رنگ صغرت باشد بجهت کیفیت فقط نه
 باعتبار کثرت این برود و طبع است یکی آنکه از مرتبه نجات خود مرتبه نرسیده رسیدیم و دوم آنکه صغرت صغرت از این مرتبه مرتبه
 و چهارم و نموده بر مرتبه ناریت و غفران رسیدیم پس اتفاق افتاد که مخلوط با بولنرم و قوی و قلیل المقدار شود و بدین سبب از مرتبه غفرانیت
 ناریت نازل نموده بر مرتبه شغرت رسیدیم و با بولنرم و قوی که باشد در اغلب احوال دلالالت بر حرارت نماید خواه حرارت محترقه باشد و غیر
 محترقه چنانچه در مرصفا باشد و وجه تسمیه این احوال برای آنست که گاهی بر سبب ندرت سودا و طبیعتی مخلوط با صغرت میگردد
 بدان سبب یک آن متغیر میشود و فرق میان این قسم است که آنجا از کثرت اندفاع صغرت باشد اشتعال با بول غنیست بقسم دوم کمتر
 میباشد و آنجا از اشتعال آن نبود در حال اشتعال آن زیاد میباشد زیرا که در اول غرض ما و صغرت غلبه و زیاد نیست بجزرتی از
 از نبات صغرت زیاد و منفی کشته بر بیماری بول و بامانیت منفی شده در دو غرض ما و صغرت غلبه و زیاد در در طبقه چهارم نماند
 که صغرت با بول بجزرت و منفی باشد و این را صغرت شیع نیز نامند طبقه پنجم ناریت که صغرت زیاد بر ناریت با شتاع و اشتعال باشد شتاع
 اشتعال آتش باشد طبقه ششم غفرانیت صغرت زیاد بر ناریت شیع باشد که غفران آن حاصل نموده باشند و وجه تسمیه هر یک بحسب
 مشابهاست بر یک آن هر چه است و هر چه است دلالالت بر زیاد حرارت نمایند با نسبت سببی مرتبه قبل خود بطریق ترقی که گاهی زیاد بر شغرت
 و ناری زیاد بر ناریت و غفران زیاد بر ناری نمایند و غفران را از صغرت نیز نامند بجهت آنکه سرخی آن خالص میباشد و اگر کثرت بنا
 بنابر رای شیخ اگر کثرت صاحب کامل الصاع و قشری است محمد ابن زکریا و ابن ابراهیم بر آنند که حرارت ناری پشتر از غفران است
 بدلیل آنکه بجزرت بول دلیل غلبه طهارت از غفران است آن صغرت آن دلیل بر غلبه طهارت از صغرت است آن رنگ نیست که صغرت گرم تر از
 غفران است بجهت آنکه اغرای مولد و ناری درین زیاد است نسبت بجزرت پس ناری باید که مرتبه از غفران باشد و هرگاه از ناریت بعضی میل نماید
 بهمان مقدار که بعضی میل نموده حرارت آن نیز کمتر میگردد و با بیان شیخ و صاحب کامل و قشری چنان جوابی میگویند که حرارت غفران با
 کمتر از حرارت صغرت است لیکن قبول نداریم که بجزرت و غفران با غلبه طهارت و بامانیت باشد بجزرت آن از شدت تر که صغرت است و چنانچه
 سبب تمخیل در وجود ناریت بر ناریت حکایت نموده و خود را غلبه با بول بر ناریت است که اگر کثرت من در سرسام متجاوزا کشته و کثرت
 غاصص و کمال گرمی شکی است همیشه بول صاحب آنرا اشقر دیده ام و تجربه بسبب یافته ام که بول صغرت حرارت از حرارت زیاد است
 پس اشقر ناری در غایت حرارت باشد و احیاناً علاج با رطوبت سبب محتاج است و هرگاه اشقر ناری به رسوب باشد دلیل بر رسوب
 عال بر بعضی است بجهت آنکه رای شیخ و متابعان آن رای صحیح باشد و بول اشقر در سرسام مشکک که احتیاج بدان نموده اند و دلیل خود

آورده است و غرض از این ترجیح داده اند و حرارت مثبت مدعی ایشان می باشد زیرا که در امراض حادّه مغایره رغبت تقوی
بول غرض از این باشد که اگر در آن صفر میل بجانب گرمی نماید که در این صفر است می تواند بود که بول تبی باشد و نیز می تواند بود که در صفر
مسلک بول و جهت داده آورده اند شرف بول نیز از آن قبیل باشد و لهذا اطباء گفته اند که بایست بول در سرسام بول ملاکت است
پس تنزل بول از رنگ غرض از در امراض حادّه سبب بر ماضی باشد و قدیمی مقصود شش ندارد و باید است که نارنجی اصناف
مانند اصناف اشقر است و لون آن بول ترسوی حرارت از لون اصفر است و لهذا حرارت آن قوی تر است و همچنین باری و انحراف
پس بدستی که ممکن نیست که حادث کرده از اکثر صفر ابدان است و در رنگ آن سبب احوال یا تکلیف زیرا که هرگاه متغیر گردد
طبیعی آن می باشد رنگ آن انحراف و چون مختلط گردد بایست متغیر میگردد و رنگ آن از حرارت ناصب سردی کمتر از آن بعید است
و جوهر این لوان از آنکه از خون باشد برای آنکه اشرافیت نباشد در خون که شکسته شده است حرارت آن سبب اختلاط اجزاء می باشد
و در این امر است طبقات آن چهار است اصعب و رقی و اگر قاف و احمر اقل و هر یک از اینها بر اثر قاف از او باقی لالت
حرارت غلبه خون نمایند مثلاً اصعب که حرارت از شرف تا بل بحر است لالت بر اندک غلبه خون و حرارت کمی نمایند و رقی که
شبه بزرگ کل سرخ است و حرارت آن زیاد از اصعب است لالت بر زیاد خون و گرمی بیشتر از اصعب نمایند و احمر قاف که
سرخ آن زیاد از رقی باشد و حرارت از سرخی حاصل است چنانچه میگوید عبقی که ای عجب حاصل العبودید لالت بر زیاد خون
و حرارت نمایند از رقی و اقل که حرارت از سرخ مایل به تر کیست لالت بر کمال غلبه خون و حرارت نمایند از رقی و رقی که
آنکه سبب حرارت بول از خارج است مانند خصایص جنس و این خارج از محض است یا از داخل و این با سبب غلبه حرارت است و این گرمی
است بیکه که وجود آن در بدن بسیار است یا سبب عفونت بلغم است زیرا که بلغم چون متعفن گردد سبب تاثیر حرارت در آن و
حرارت متعفن اعداد نماید در آن نزدیکی اندک و این نزدیکی چون شکافت و محقق گردد در روست سرخ شیبه خون نماید و این با
کم است بیکه که رنگ احمد در است و طبیعت بلغم که این است و اما از کم صفر و تکلیف احتراق آن مایه آورده می باشد
اینجا شکوفه از امر است آن نیست زیرا که لالت بر حرارت نمی نماید و نه غلبه خون زیرا که اصعب که انحراف باشد و این در آن
تراکی می رسد و گاه از دم قوی حاصل می باشد و از این جهت لالت آن بر حرارت قوی تر نباشد و اقل تر که از سودا حاصل شود و از این جهت
و بندرت انحراف و اگر از دم غلیظ و لالت آن حرارت ضعیف و کمتر از حرارت لوان صفر باشد و گاه لالت نمایند بول
برودت مرض چنانچه در فایحه و سوا القیاده است چنانچه از آن فایحه که در جانب باطن باشد سبب آن برودت را که به ضعف قاف
آن بهر پرسیده و لهذا می تواند قوی تر از حرارت و دفع اقیه حرارت و دفع اقیه حرارت و دفع اقیه حرارت و دفع اقیه حرارت و دفع اقیه حرارت
باشد ضعیف میگردد و عروق آن جانب باطن و عروق آن غذا می آید است سبب تیل برودت بر آن پس قوی تر از این و از این

و همان تمام مخلوط بدان منفع بکند و اما در سوز و آتش و استقامت باشد که از ضعف کبد و کبد سبب ضعف خود و غیره اند که تیز و در و مدانای
 دویت از انابت همچنان مخلوط آن منفع بکند و نیز که باشد بول سرخ رنگ سبب وجع عضوی که معان آلات بول باشد چنانچه قوی
 باده حادث از جمیع و ارباب که موله بول گیرند در امعاء و خلاط بهم برسد که طبیعت را ارواح و حرارت غریزه بخون کسر کند و است حرم و تیره
 آن موضع بکند و برای غایت منفع آن لحد حادث بکند و در آن موضع نخوت و گرمی آن موضع باعث تحلیل امعاء و در آن آن است و قابل
 تحلیل و در آن از امعاء طبیعت که الطف آنها و الطف امعاء صفر است و بعد از آن خون و چون مخلوط با آب گشته شد و تر که گشته است
 حود امعاء سرخ بکند و رنگ بول و نیز بول غلیظ تر آن چنانچه سبب شعله حرارت شود و بسوی آن آنرا تحفین بکند و از عفونت بول منفع و شاک
 صفر نیست و آن این صفت چون شکاف کرد و در سطح نماید یا نداند که صفر است یا سبب چرم آن شکاف گشت سیاه نماید
 و ناری حادث از صفر آلات آن بر حرارت از احمر قلم حادث از غلبه خون زیاد است چه که حرارت صفر است و افوی است از
 حرارت خون و پنجم احمر ناصع دالات آن بر حرارت بطریق و یا زیاد است که آن است که آن از صفر است که در کمالی که صفر از آن
 و یا کفای سبب که آن رنگ صفر طبیعی احمر ناصع است این چون مخلوط کرد و بانیست متمیز بکند و اندر رنگ آنرا از آن صفر است
 است که باشد و عرض آن از حرق یا از شکاف که زیاد کرد در رنگ آن امعاء از آن صحت و یا آنکه شکست کرد و با خلط و یا غایت
 نماید بسوی صحت ناصع و از آنجهت باشد حرارت آن افوی از جمیع صفت و یا صفر و این بصادق بر آن روش که حرارت آن کمتر است
 از ناری که آنکه زمان مرض آن طول است که است که دالات بر کثرت خون در بدن نماید پس بپاشد بعلت صحت حرارت
 کمتر و از آنجهت باشد حرارت آن ناری و باید است که بول احمر قوی دلیل طول مرض است و بول احمر غلیظ و سوب که طایفه که در دلیل
 ملاک است بول احمر که سوب آن نیز امر باشد دلیل سلامت است و آن سوب آن سفید باشد دلیل قوی طبیعت و انضاج ماده
 امید سلامت و محدد که بگفت بول احمر غلیظ که سوب آن سفید باشد دلیل کثرت خلط عام است و در امراض عاده اگر بول عادی احمر باشد
 و در سوب است و این بماند دلیل ضعف کبد و درم است خطرناک و در حیات محرق و امراض عاده اگر بول المومض آید دلیل گشت
 ملاک محال است و در امراض عاده اگر بول احمر غلیظ متن باشد و با تعطر آید خطرناک بود و اگر بول احمر باشد و طبیعت یا سوب و در برین
 بماند و در مومض سوب المی باشد علامت مرض سل است اگر صحت بدن بول احمر غلیظ آید و طبع یا سوب باشد و در سوب و در سوب و در سوب
 کرده علامت کثرت فضول و حدوث عفونت حیات است و در حیات عاده و خلط بول احمر غلیظ یا سوب بسیار دلیل سلامت و زوال آن
 است که طبیعت بطریق بول منفع نموده و اگر بول سوب باشد و یا با سوب قلیل دلیل طول مرض و علامت نکس آن و بول سرخ و قلیل
 در امراض عاده و دلیل سوب محال باشد خصوصاً که سوب آن زرد باشد و بول سرخ غلیظ و سوب در امراض و مومض علامت غمی داده باشد
 و چون نمی نایل کرد و هنوز بول احمر باشد دلیل حرارت کبد یا درم است و البته نکس در مرض واقع شود و چون با ضعف معده و ناراضی

بول احمد قریب دلیل برقان و قطب صغرا است و اگر بول سرخ باشد و از سرخی بسیاری و قدری سبزی میل نماید دلالت بر ابتداء برقان
نماید و اگر کواکب بول برقا باشد که چون با برقه گریبی را بدان تر نمایند و کمین تر گردد و غیر بول برقا چنین نیست و در برقان اگر تا
مدت بول سرخ صاف آید دلیل بر قوت و قدرت است و بول احمد و صلیح علامت سلامت باشد و چون بول فقه سرخ
مانند تنگ بول انقباض و انشقاق گسست و آنچه از موضع بالا تر آید غلیظ و فنی باشد بلکه تدریج ظاهر گردد و متغیر باشد و متغیر
البول اگر در خانه و زیر ناف خود المی باید و بول آن مانند خون تازه باشد علامت قروح منشاء و حوائی است و بسیار است که بول
سرخ شدت ویدن و یا افشادن از بطن بول الدم مارض گردد و چون بول با خون و اخلاط غلیظ آید و ریشش اخلاط اندک
مدت بول است که مریض را غریب حال گردد و یا بسبب اتساع منافع نگردد باشد و بول شدید الحمه در سته علامت سوء حال
قلت نجات بود و بول شدید الحمه در برقان خصوص که بسیاری مایل باشد اگر سبب آن احتراق صغرا است بول مردم سلامت است و اگر
سبب آن احتراق صغرا و کثرت دفع آن در بول است اسلم است و فرق میان هر دو است که آنچه از احتراق باشد بول ران اندک
می آید و آنچه از دفع صغرا باشد بول ران بسیاری آید و اما علامه که از بول احمد پستدلال نماید بر وقوع بحران است که اگر
بول روز دوم مریض بول سخت غلیظ بول است که بحران آن در روز چهارم واقع خواهد شد و اگر روز چهارم از مریض اخراج گردد و مملکت
است که بحران آن روز هشتم باشد و اگر در هشتم شروع بحرت نماید بحران روز چهارم و واقع خواهد شد و اگر در یازدهم و چهاردهم
گرد و بحران آن هفدهم یا بیستم خواهد بود و اگر بیستم بحران آن روز بیستم و بعد از آن خواهد بود و این دلایل است که گریزند که
و نه قطعی نیست پس بر مریض است که استسقی و اسهال بخون و طبعی و کراهه و نجاتی استسقی که زردی معلوم باشد
سیاهی است بزرگ پوست پس دلالت بر بردت مزاج مینماید چنانچه شیخ الرئیس رحمه الله و جهمر ملها گفتند بشرط حسن خانه و قریبی در
شرح قانون نوشته که استسقی نزد دلالت بر احتراق صغرا نماید مانند کراهه زرد که سواد آن مخلوط و صغرت آن غالب است و این
دلیل احتراق صغرا است نه دلیل بر بردت زیرا که سواد که دلالت بر بردت مینماید سواد است که با کموت باشد نه بعلی صغرت و اما
اسهال بخون که رنگی است شبیه بزرگ آسمان سیاه با سفیدی آمیز و سبب این نعلی که شبیه است بزرگ آید که در آن نعل که اخراج باشد
مرکز اسهال با اندک پاهای فزونی است و این دلالت بر بردت و جهمر داده مینماید زیرا که بود و جهمر در کثافت و جهمر در
ماه است که در فصل سیم است از اجزای مخافه مریض است و این مرد و مریض بسیار مندرج علی و پیش از استسقاء اندک بخون است
ایشان ضعیف قبل انصباض است و طوابع بقریه را بدان ایشان بسیار پس اگر جهمر بسیاری در آن طوابع مریض
بسیار غلیظ گردد و مریض بوی اعصاب که در تنشی است علامه حادث گردد و اگر جهمر و غلیظ بسیار باشد بلکه در آنها فنی باشد که تدریج
نماید آنها را اعصاب مریض میگردد و سبب تدریج آن فالج و اگر آن میسر نباشد بزرگ کند که سیاهی آن زیاد و نعلی و زردی آن کم

است و لالت بر ریاده حرارت و احتراق نماید و اما از بخاری که شعله بر یک زنگار است و سبزی آن سبب کمال احتراق و لالت بر سبب است و لالت بر احتراق شدید زیاده از کراته نماید و سبب آن را دست اخلاط است که با بول می کشند و در کاه در معدنه نیز صغری کرانه و نکند چنانکه کف می منفذ می گردد و جدا گردد است کراته کراته از بخاری است زیرا که احتراق درین کمتر و در آن زیاده و بهر جهت سبب و لالت شدید تر است و بول و بخاری که بعد از غلبه بسیار بهر سه دلال بر تشنج نماید و منفذ بر نیست و بول بسیار صلبان نیز دلال بر تشنج نمیکند و منفذ بر نیست بجز آنکه حساب ایشان چون منیغف است قبول تشنج بسبب است و با دغی سببی نماید پس اگر بول اخضر از احتراق ماده باشد دلال نماید بر آنکه تشنج همی عارض خواهد گشت و اگر از جمود و طوبت باشد دلال نماید بر آنکه تشنج استولاد عارض خواهد گردید و بالکل بول بسیار قدر بول سیاه است در اکثر احوال و گفته اند که بول اخضر دلال بر جدام نماید و نیز گفته اند که نوعی از قسم ام حضرت زینبی است و در الوان مرکب مذکور خواهد شد هر چند فی الحقیقه حضرت نیز انواع مرکب است چنانکه ذکر یافت خنجر چهارم اسود است مراتب آن چهار است اسود مایل بر دمی و اسود ماضی از اقلیت و اسود ماضی بخت و اسود ماضی بخت اول که اسود مایل بر دمیست که صورت مانند آبی است که در آن سیاهی و نوران مل نموده باشند و این دلال بر غلبه سودا و اصل اخضر و عینا و اما دویم که اسود ماضی از اقلیت است یعنی سیاهی است که از اخر اقل ماضی باشد شبیه است که در آن سیاهی در سخی تر و مل نموده باشد و این دلال بر سودای حاصل از موی نماید و اما سیوم که اسود ماضی مایل بخت است این دلال بر سودای طرف میامید اما چهارم که اسود مایل به باطل است یعنی سیاهی که سببی در دوائی دلال بر سودای غلبی نماید و همه اینها دلال بر احتراق و اخلاط ماضی بر است مثلاً اگر با سودا و صفت و گرم است را یک باشد احتراق در آن کمتر است برای آنکه حرارت موجب تخلف و تفرق اجزا است زیرا میگوید از آنکه سطح غصدا و زردی به هم میرسد و نیز حرارت موجب غفوت است و لایس احتراق و چون غفوت حاصل گردد و منض میگوید از آن بجز غفوت و میرسد بقوت شامه و چون احتراق بنها رسد که فغان گردد و طوبات منقطع گردد در اینجا آن با سبب جمیع اخلاط است اگر با سودا و کموت باشد بجز آنکه سردی باعث از الة اشراق و اما راست سبب قیض و کشیف خود لازم آن عدم آنکه است بجز آنکه حرارت که موجب بایجو و بر آنکه اندازنده آنچه است از آن غفوت است و یا بجز حرکت ماده سودا و این است و ضرر و آن بطریق آن چنانکه دیگران امراض سودا و یا مانند حیات سودا و به محل طیال میباشد اگر در روز یا حوری باشد و پیش از آن علامات نفع ماده ظاهر گردد و حاصل گردد بعد از آن غفوت و راحت باشد بول کمتر المقدار سبب بایج فاع ماده که موجب آن امراض است بول و یا سبب شاد و دل صانع باشد مانند شراب اسود و شکامی که تصرف نماید در آن طبیعت بسبب ضعف خودی غفوت و یا به تشبیه سودی آن سبب کثرت آن که بر آید قریب بجزی که تشامیده بود از زنگ سودا و بالجو و سبب کثرت یا سودا بول با محمود اخلاط خود بول است یا کثرت خروج سودا یا اخلاط اگر موجب بخت خود اخلاط باشد و بعد از آن بول سیاه شود و سبب آن کثرت جمود بود و در شمول آن محراری سحره

درمانت و اگر موجب خفرت سودا باشد و بعد از آن بول سیاه شود سبب آن افراط کثرت غلط مذکور بود و اگر وقت خفرت اعتدال
باشد عقب آن بول سیاه گردد سبب آن شدت افراط اعتدال است ازین بکسر صورت ظاهر گردید که بعضی خفرت سودا آهست پس
لاست بدل سود حاصل از خفرت بر سود اخلاص صحیح باشد و بدانگاه چنانچه بول سیاه بسبب شیخ امری نماید چیزی که باعث
بول گردد مانند مری و شراب سود و غیر آن و شیخ اگر شین به در قانون نوشته که گاهی بول سیاه میگرداند از اجزاء از کثرت میل
بجای آنکه طبیعت تصرف نماید در آن اصلا و با آنکه تصرف نماید و بصراف خود با آنکه تغییر میزدخ کرد و این دلالت بر قیود و ضعف
نوت کبدین نماید و گاه بسبب قیود و یا ضعف قوت کبدین باشد بلکه بسبب قیود و انحراف طبیعت کبدین باشد و درین صحنه
میشد بخلاف نعل و بزم از کثرت میل در آن سودا و علامت این هر دو از تقدم اسباب موجب آن معلوم میگرد و سیوم آنکه از
اعتراق و افراط واقع شود و علامت آن آهست که در بدن لیس و حرقت و حرارت ظاهر گردد و بعد از آن رنگ بول نایل سیاهی غرض
گردد و یا سیاهی قطیت و اگر نایل بصفت زیاد باشد دلالت بر یرقان نماید و نیز تقدم بول اسفرد یا اگر که ای بر آن میسر
در آنچه متعنه و قلیل آن که تشنگی و قلیل الاستوا باشد زیرا که از نشان حرارت تغیری اجزاء و اعداد اختلاف آن جسم قلیل آن جسم
از نبود اختلاف که بسبب بی دقت عادت گردد و نیز اگر سبب جود و کثافت اجزاء نفوذ نمی نماید شعله و لند سیاه نماید و علامت آن
ظهور آثا بر پوست در بدن آلود و بعد از آن بول گردد و یا سودی را بگوید یا با آنکه را بگوید مختصیر و مانند جمیع نیز از علامت
جمود است که دوت بول خفرت آن بعد از آن سیاهی بسبب حرارت غریزی و علامت آن بایر و دستان جمود در آن است
که روز بروز قوت ساقط تر گردد و زیرا که این جمودی از جمود است و نیز سیاهی بول بر سبب تنگی و بخران چنانچه و امری که بخران
آنها بول سود میباشد بعضی بجا رهای سودا نیست مانند علل طحال و حیات سودا و غیره که نفس سودا و اینها بول اخلاص
نیاید و بعضی بجا رهای که از احتیاجی که سودا و محرر باشد بخران آن مانند خون ملوث و بوی که چون بند نشود و جاری نگردد
و جمیع متراکم و متعفن گردد و اجزای لطیفه آنها تجلیل رود و کثیفه آنها باقی ماند اما محال فلیه نماید بر آن سودا و طبیعت متعفن
منفع میگرداند آن اجزای کثیف را بول و لند بول سیاه میگرد و نیز آن هر دو خون فلفله خصوصاً و بوی که سیاه شود
چنانچه و بعضی بجا رهای که ماده آن غلیظ میباشد هر چند که سوداوی نیست و لیکن در سودا و غلیظ بول مانند سودا و طبیعت چنانچه
در اوج طرد و دم و درک و غیره باشد زیرا که مواد آنها پست تر غلیظ میباشد و غلیظ ماده سنگین سیاهی رنگ است
و علامت بخران آن که در او اخرا امری مذکور واقع میشود و در بخران نیز از عقب آن خفرت در بدن ظاهر میگردد و بشرطی که
کثیر المقدار و غلیظ منفع گردد و این از علامت بخران محموم و حید است و باید دانست که در امراض سودا و نیز پیش از نفع
اکثر بول قیض و سبب میباشد و بعد از نفع ماده سیاه و غلیظ و اخیلا اگر پیش از انقباض ده در امراض سودا و نیز غلیظ بول

سیاه کرد و ظاهر است که بخراجه نژاد بود و هرگاه بخراجه نباشد و نسبت بخراجه دل نمی صاف می و نه شرب مدی البت دلیل بر داء است
برای آنکه علامت اخراق و یا جرم است و هر دو در وقت اند خصم در امراض عاده و تحسین که مقدار آن قلیل باشد زیرا که وقت متعده
علامت لغوی طوب است از اخراق پس هر چند که غلیظ تر باشد ردی تر خواهد بود و هر چند رقیق تر قلیل تر داء است از تخمیه آنکه افراط غلیظ
دالت بر فطره استخوانی ماده و بر ضمیمه و کثرت آن وقت رطوبت نماید و رقت داده دالت نماید بر آنکه اخراق بخراجه افشای طوب است
رسیده و شک نیست مگر هرگاه چنان باشد داء است در آن کمتر خواهد بود و گاه بول اسود دلیل بخراجه صالح می باشد در امراض عاده
نیز و این بر قدر تریست که علت سواد آن اخراق نباشد بلکه از غلظ ماده بر سبیل بخراجه بول باشد و نسبت کثافت ماده بول سیاه نماید
چنانچه در برقان اصغر که سبب کثرت و غلظت و کثافت ماده بر سبیل بول سیاه نماید و بول اخراق صفر پس رسید که علت سواد کثافت
ماده نیز می تواند بود و آنچه گفته اند بول اسود و حمیات لیل ردی و قتال است مراد از آن غیر بخراجه لطیفی مذکور است که عقیق آن خفست
و داء است محال کرد بلکه بالعکس لطیفی اخراق باشد که اکثر الوقوع است و آن قلیل الوقوع زیرا که صفر سبب لطافت ماده و معدنیست
رود قبول اخراق نماید بخلاف کثافت که کم است که کثرت مقدار آن بحد کثافت رسد مگر هنگامی که سده در مجرای آن بهم رسد و نیز
بول اسود در امراض کرده و نه داء و امراضی که ماده آنها اضطرار غلیظ و در میحان باشد و نه داء است از جهت آنکه داء و علل کرده سواد بول
پیشتر بر سبیل بخراجه باشد زیرا که حرارت یا برودت کرده بدان محدود رسد که موجب اسوداد بول گردد با اخراق یا بجمود مکرر بدت که
از اخراق شدید بهم میرسد چنانچه شیخ اگر کسی فرموده در امراضی که سبب میحان ماده است اگر بخراجه نیست و بحد کثافت محمود است
و نه آنکه علت کثافت در اضطرار است هر گاه که برودت صفر که در آن هم رسد و از آن جهت سواد دوم برودت خفیف که در آن اندک غلظتی آمده است
ناید سیرم زیرا که ماده بدان سبب غلظتی در اضطرار می رسد که در غلظت نیست و اندک برودت در آن هم رسد مانند اسوداد بول بخراجه امر می
ماده و اعمال صفر او به چون این دو نوع اخیر را در الوقوعه اندازد که سبب اسوداد بول نشود و اندک شیخ اگر کسی در قانون نوشته که بول
سیاه در شیخ و نسوان محمود نیست دلیل بر داء است و سواد حال ایشانست زیرا که سواد بول ایشان بسیار کثافت و عظیم و مراد از
آنکه فرموده در شیخ و نسوان بسیار کثافت و عظیم است که در هیچ وقت سواد بول عیاضه نباشد و از آن جهت اخراق را نه نوشته و در سن
شیخ و نسوان سبب تحلیل قوی و ضعف حرارت غیر تریه و یا نقصان آن اخراق کم واقع می شود مگر هنگامی که فساد عظیم و حرارت قوی
علت کرده که اخراق بهم رسد اما سبب غلظت و جرم و مواد که خود مستعد اسوداد بول می شود و از آن جهت واقع می شود و درست است و این نیز
سبب آنکه از ضعف حرارت غیر تریه قوی است نیز ردی است اخراق می که خارج نموده بر او کثافت سواد بول محمود نیست جمیع ششام و سنان
را آنچه پیش شیخ و نسوان نیست مگر بخراجه آن که محمود است سواد را غیر واقع است مراد او حرارت را خوب باشد و سید همی در غیره نوشته
که روی ترین بولهای سیاه است که بر سیاهی نماید و نیز باید و از آن بدتر آنکه رسوب آن نیز سیاه باشد و آنچه رسوب آن سیاه باشد

و در سبب علقه مترو امید و اشغاف زیاد از ترشیش نیست آنچه طافی باشد که بر سر آن بکشد امید و از ترش متعلق است زیرا که در سبب
سودمند رسوب تجدید است احوال مستقر آن نیز مستقر رسوب تجدید است و بدانکه هرگاه در امراض عاده بر سر بول سیاه بریزند
مانند بر سرخ ظاهر گردد بول آنست که در دماغ و در معده رسیده و بزودی هلاک خواهد گردید و چون بول سیاه در قیون گردد و بعد از آن
اشقر و غلیظ و از آن بر قیون یا بدلیل آنست که در کبد رسیده و یا بر معده رسیده و بول سیاه در ذات الجنبه منقبض النفس علامت است
و سودا حال و هلاکت است و چون در زیر قان بول از سبزی میل نماید و غلیظ و تر گردد بول نفقاج رسیده است و اگر غلیظ و زرد و صفت
رنگش چون صبح الملاح معنی سیاه گردد بول آنست که در کبد رسیده است و اگر در کبد رسیده است و باید که بول نان و حنظل
حیض و نفاس سیاه است و چون طبع و نفاس سیاه میگردد و ششها پاشند بآبی که در آن مداخل نموده باشند و این دلیل بر ذات منیت
و محتاج تدبیری است و چون سیاه است بدانکه این سیاه و قشقرق است و آن پاشنی است که قیون شفاف باشد و نفوذ نماید
در آن نور بصورت صاحب داری خود نباشد مانند آب سرد در این را بجا از این میان چندین شیشه و بطور صافی را از این و این در دست
برودت و عدم فنج و تصرف نمودن و طبیعت در آن میان بدین که اگر ماده غلیظ و منقبض می یافت هر آینه غلیظ میگردد و منقبض میشود و آن
بمانیت قوام رنگی بر می رسد و ماده قیون منقبض شفاف نمی ماند و این دلالت بر برودت و یا سلب از این است و ضعف قیون نماید
و یا دلالت بر سرد غیر تا بر بجماری بول نماید که قیون ماده بول نفوذ کرده منقبض میگردد و غلیظ و رنگین آن سیاه و چرخنده و قیون شفافیت
وقت بول زیاد میباشد و در این معنی تعقیق و آن است که منقبض نگردد و صاحب داری را مانند پاشنی در ششها و پند این دلالت بر نفوذ و ماده
و یا بر اندام عاده و سیاه غلیظ طبیعی باس حیثیت که مانع نفوذ نمیکرد و صاحب داری را باشد زیرا که هرگاه تصرف نمیکرد طبیعت را ماده غلیظ قوام
از غلیظ و رنگ آنرا سیاه میگردد و اندک و غلیظ نمیشود و بدانکه با حرارت هر چه قیون غالب باشد باعث از ادب آن نگردد و بعد از آن با استیلا و تغیر
رنگ آن از پاشنی میگردد و یا دلالت بر زودان شحم و یا سیمین نماید پس بوجبه حرارت فرقی میان این هر دو آنست که در ماده انجماد می نماید
قارور و پاشنی با آن علامات غلیظ است و خلاف طبیعی و فرقی میان سیاهی و سیاهی آنست که شحمی زودتر منجمد میگردد و در اینجا آن قیون پاشنی
برای آنکه با طبیعت شحم کمتر حمل تر است حکایت ثلثه و کس را دیدی که زیاد و یکی که کمتر قیون کرده و آنها بر سیده و بسیار شتر از آن
ناباک که در بول ایشان بکشد رسیده که در حکام اخراج سفید قیون منجمد و بعد از اجتماع در قارور و در وقت که یک ساعت منجمد نگردد
مانند پاشنی و نه که بدون تقطیع از قارور بر می آید و در وی ازین کثرت و متعادلین بلا اعتبار بود و ندان که هلاک شود یا نه و در وی که انجماد
آن کمتر است و معرفت زیاد و اکثر اوقات با عسر و وجع شدید و زودتر هلاک گردد زیرا که این در اصل محروم از الملاح بود و یا دلالت
میتواند بر زودان انحصار و سیاه چنانچه در دماغ و خرق میباشد زیرا که عصاره هلیله یکی شکسته شده و بسیار از حرارت و قیون بدافنی است و
قریه العده بالانفعا و شروعه و افای رطوبه که میباشد تا سکت اعصاب نماید و لهذا پاشنی با آن منجمد در میان و قیون و بر پاشنی و دیگر

بسبب تنگ آمدن حرارت خرد در آن و ظهور جریده بالای قاع و در شش رئیس که طبعیات منحل اسفنج را مفت بماند و اول عملی میسر
 ببلغم رقیق که از پسین بر می آید و این آلات بر کثرت بلغم ریح غلیظ مخلوط با کثرت میانی و دیگر دمی یعنی بول با جریده و این دالات بر دو با
 شحم و همین چنانچه سیوم اول و این شش بر رخی است که از کوره نرزد که از کوره و هنوز تصفیه نموده باشند دردی را از زرافه و این دالات
 بر بلغم خام و دیگر که از نازده بلغم که واقع شده و باز دوست که واقع شود میانی چهار قسم است یعنی شش بر یک فعلی که سفید مایل بر روی رخت
 چاشنی این بر دو قسم است که مخلوط با مده است دالات بر فروغ متعین و دالات بول میانی و اگر مخلوط با مده نیست دالات بر نازده
 فروغ میانی و ده است که با حصه و دوات چاشنی که کدشته ببول مخلوط گشته و بول آنرا سفید مایل بر روی نموده ریز که حصه میانی
 مانگسری رنگ چاشنی مخلوط حصه کرده که سرخ رنگ چاشنی از کداز و مخلوط با بول رنگ آن سرخ میگرد و در فرق میان تری غیر رقیق
 است که تری منق و بدو چاشنی که اجتماع بول در موضع فرود نیز آن غارش ریح تصفیه می باشد و قدم و دم شانه را بدان است
 و غیر فروغی نیز بر دو نوع است از بلغم خام ریح است این حصه شانه در فرق میان آن مرد و است که آنچه از بلغم می باشد البته از قوت ریح
 و ضعف مضمض می باشد آنچه از حصه باشد قدم علامت حصه که او ای بر آن در دو به فعل و رسوب باشد مخلوط خام نیم منوی شش
 میانی باشد در سفیدی و در زردی و قوام و تولد این از نازده ریح سفید است که حرارت در آن تصرف نموده و شش میانی که در امیده آزاد و این بر
 قسم است اول که امراضی که موجب خشن بول تواند بود و اولاً بهر رسیده و بعد از آن بول شش میانی ظاهر گردد و این از رسیده و بیرون باشد
 یا است که بر سبیل بجران داده ببول منفع گردد و شش میانی سازد آنچه از بول بجران و در بلغم میانی چاشنی که بجران واقع شود و در
 بعد از ریح او را بلغم میانی و چون او را بلغم ریح بماند و بجز که در شش میانی میگرد و یا است که بر سبیل بجران باشد بلکه بر سبیل شش
 باشد و وقوع بجران مانند آنکه در شش تر می رسد از کثرت رطوبات بلغمی که به اختلاف با نوزده که غذای عضو می باشد که در طریقه
 العبد با نفع است شش میانی باید موجب حرارت المصاق و اتصال عضو نماید و بجز آن گردد و در عمل و عضو پیدا شود و چون طبعیت
 آن بطوایر مخلوط بر سبیل شش میانی در ارض نماید بول شش میانی ظاهر گردد و یا است که بر سبیل بجران و در بطریق شش و طبعیت
 باشد که در کثرت اجتماع بهر رسیده و بجز در آید ببول چاشنی که در کثرت اجتماع باید تحقق گشته اعدا شش
 عضو نماید مانند شش پس آن بلغم حرارت عادی است که در شش میانی چاشنی ببول بر آید و خصائص بلغم ریح میانی
 است که بلغم در کوره استخوان رسیده است برای کس که است بول شش میانی مخلوط با غلظت و دیگر قسم و دیگر از پسین است
 که در قدم مرضی ظاهر گردد و بواسطه کثیر و زیاد و بلغم ریح در این شش میانی امراض است و قبل سکه یا با بلغم شش میانی است
 زیرا که هرگاه حرارت تصرف نماید و چنان داده البته معهود میانی از آن چشمت بسیاری بسوی مایع پس آن کران داده و متعاده در مایع
 مختص گردد و در بطون آن و اعدا شده تا نماند سکه مایع گردد و اگر رسیده نماند مایع در مایع مختص نماند بلکه بسوی شش

در نزد دلائل جاری اعصاب امسود و فایز پس اگر با آن تمدد و کشیدگی در اعصاب احداث نماید شش استخوان بهر دو اگر بوی
 تنه مکرر و که ماه آن یقین باشد در اعصاب نفوذ نماید و اعصاب آنها را تشنه نماید و اما علاج عاجل عرض کرد و ششم بول صافی است
 و آن بول سفید رنگ است آینه شده است با قلی سبزی و در بدن با طبع صغیری موجود نیست پس لامحال از بلغم صافی است که با ماه
 کمتری و یا ماه سوداوی آینه رنگ از آینه صاف و فرقی میان هر دو نیست که آنچه از کدورت بلغم باشد به رسوب به بضع چنانکه
 انکار از غلط برودت باشد و آنچه از غلط سودا بلغم باشد به رسوب بضع چنانکه این هر دو هر چند روی اند و لیکن مدیم و رسوب ابر
 است مضمّن لینی است این بول سه شش پدید رنگ و قلم و این یا از اخلاط یا غریغ غلیظ باشد یا از زوایان فرقی میان
 آنست که بلغمی به حرارت و اشتغال باشد و زوایا به حرارت اشتغال اند از بول لینی در احوال صافی و ملک است که با آنکه
 از زوایا است اجناس باطن حقیقی یا بیجا با تمام رسیده انواع باطن غیر حقیقی یعنی مجازی مانند آب که گاهی که در آن هر دو نوع
 میگرد و مطلق باطن آن مجاز یا مجامید تجرید کاشفی که در آنها واقع میگردد مانند جمود آب که چون بسته گردد سفید نماید و شش چون
 شکسته شود موی شکسته آن سفید نماید رسوب کثافت و عدم شفافیت و یا بسبب تنگی از آنست که اگر آب کثیف بر سر آرد و به بضع
 اجزاء نفوذ نماید و در محل آن سفید نماید و همچنانکه این سبب است و از برای آن متصور کرد و سبب تراج هوای آن سفید نماید بلغم غلیظ
 این هر دو را نیز رنگی اند و سبب کثافت یا تنگی سفید نمایند و اطلاق باطن بر اینها مجاز است به حقیقت و باید دانست که شفاف
 چیزی را مانند که نور بر روی نفوذ تواند نمود و صاحب رای خود نباشد و شفاف دو نوع است یکی کامل الا شفاف که قطعا مانع نفوذ
 نور نیست و بشرط ارتفاع مانع و نیز شفاف از آن منکس نگردد و این نوع شفاف مدیم القوم میباشد و محسوس کسب بصیرت میگردد و مانند افلاک
 و آتش و هوا که کواکب از برای اینها میگردند و نیز عکس شی در هوای نماید و اگر شیشه صاف خط را محاذی آفتاب کشد گذارند
 راز رنگ بدان گذارند هنوز و اگر وسط شیشه ضخیم باشد و اطراف آن نازک و یا در جوف شیشه آب صاف باشد نیز در گیر و شش
 شود و بصیرت بلی انکشاف شش و بر ناقص الا شفاف که کسب بصیرت محسوس گردد و شش از آن منکس گردد و این نوع شفاف مانع نفوذ
 صاحب رای خود میگردد و منکشی که قلیل الجم باشد و اگر کثیر الجم باشد مانع و صاحب بصیرت و چنانچه در آب عین و شیشه ضخیم شود و
 و مقصود در اینجا شفاف ناقص الا شفاف است که مجاز از آن اجزای باطن منجی شفاف مذکور از دو قسم است هر دو نیست یکی اگر نا
 آب صرف باشد از جهت رنگ و قوام زایل بر آید باشد چه قسم میگردد و هر یک را جدا ذکر نمایم اول اجزای شفاف مانع و این چنان باشد
 که آب شرب و چنان صرف آب عین صغیری در آن و بدون انضمام تعویض طبیعت در آن متوقف گردد و نیز اگر الکلیط در آن تعویض
 میسر و دفع انضمام می یافت البته در آن با آن مخلوط میگشت و باعث تغییر رنگ و قوام آن میگردد و با مخلوط این حالت برودت
 و ضعف قوت و ناسیدی از بضع است و باید دانست که باطن در وقت قارور و مضر برودت و ضعف قوت نیست زیرا که سبب

اضراف طبیعت باین کمترین بول قوی باشد صغیر باشد چنانچه بیشتر که یافت و ضعف کند نیز مختصر بود و نیست زیرا که اضرارت
نیز باشد لیکن غرض است میان ضعیفی که از بروز است با ضعیفی که از اضرارت زیرا که در ضعف اضرارت است بول نکین و با قوام باشد
و از اضرارت است که در کیه و اطراف است زیرا که اضرارت قوی باشد باعث ضعف دیگر و در اضرارت قوی است بلوغ و با نیست پس ضعیفی که
دران بول باشد چنانچه در سبیلان برود و نخواهد بود و بول شقی که قوام آن زیاد برایت باشد و یکی نه داشته باشد البته این قسم بدن
اضراف جسمی صاحب قوام هر یک نخواهد بود و جسم صاحب قوام هر یک نیست مگر غنیم و در غنیم باید که این شرط ضعف باشد یکی که غنیم غرض باشد
زیرا که اگر غنیم باشد باعث زیاده شفافیت بول میگردد و بول کم گرفت غنیم از دندان باشد بلکه از اضراف غنیم باشد زیرا که اگر از
دندان باشد وضع نباشد و اگر اضرار از دندان باشد مگر سبب اضرار است سیوم که غنیم مذکور محتمل المقدار باشد زیرا که اگر سبب اضرار
باشد قوام محتمل به مقصود است از آنی که در اگر سبب اضرار است باعث زیاده شفافیت پائین بول میگردد و با وجود هر چند بول از کم نیست
بمحتمل قوی است و لیکن دلیل غنیم نیست بلکه بول غنیم موصوف مذکور ضعیفی دیگر محدث بول شفق غیر از غنیم انداخته بجهت آنکه جسمی که
مخلوط با بول میگرداند از دوا سر و بر نیست یا خارج از نیست یا داخل آن آنچه از خارج است اسامی را که بول مشروط است و این اگر باعث
رنگ و قوام بول میگردد و آنچه داخل است از چهار وجه بیرون نیست یکی آنکه از غنیم بود که بکار از اجزای آن بول مخلوط شده افتاده بول نماید
دویم آنکه رطوبت و لا یعنی اضراف باشد و غنیم از اضراف بدن غنیم با حصول غنیم حاصل است و بول غنیم سیوم رطوبت باشد با ثبات
و بهر یکی است که چون رطوبت مزبور با بول مخلوط گردد از رطوبت نماید و شفافیت آنرا از ایل سازد چهارم آنکه خاصه با جسمی که غیر طبیعی بدن
که اضرار شود و با بول سبب از تغییر رنگ و قوام آن نماید پس معلوم کردیم که سبب امری از امور حاجی و یا داخل یا بل اضرار بول مشروط بر آن
بود و بدن غنیم مانند آفتابان لایل اسباب بول است پس باید دانست که اگر در هیچ اوقات جمعی بول است پس باشد و تغیری از آن نباید دلالت نماید
بلکه آن جمعی را که اضرار است از رطوبت مزبور که در ادم پائین بول دلیل برودت و غلظت و تصور مرارت و اینچنین حماء البته من من سیاه
و بطلان است ماده آن مزید شده مستحیل بود و است میگرد و در وقتی حماء اگر بول را بر استار نکین باشد و بعد از آن سفید گردد دلالت کند
بر آنکه صفرا از مخرج بول بعضی دیگر میل نموده و آنرا میل آن از آن مضمون ظاهر گردد چنانچه است اما در حقایق خود آنچه و با کم میل صفرا با بول
بدن باشد یا داخل اگر بطور میل نماید از رطوبت بل بدن نیست یکی آنکه ماده صفرا طبیعت برقی باشد و بقرق منفع گردد و دویم آنکه ماده
صفرا نسبت بحال و غلظت و قلیله باشد و تحت مجتمعی گردد و اضرار است بدان نماید سیوم آنکه با غلظت و صفت باشد و ادرام اضرار
نماید و اگر میل باطن نماید نیز از رطوبت بل بدن که از بود و یکی آنکه نسبت تجویف اسما گردد و در آن دوا و باعث اسهال گردد و دویم آنکه
تجویف صمد در آید و قوی و یا با سبب منفع گردد و سیوم آنکه در صفوی مختص گردد و آنرا خود هم سازد و صفرا که در جوی بول منفع گردد
باطن بیشتر باعث سرسام گردد و بکار از آن صفرا صمد و بوی با غلظت است و غلظت بول با غلظت بیشتر و در حیات

مسکی است در میان سده و مزاره نیز مسکی است نهایت آنکه مسکه افتد در امعاء را اکثر غلظ و او مس است از مسکه بسود و نیز اگر غلظ
که بکبر برسد و غلظت با نیت شده منفرج گردد بول نکین شود و اگر در کبد آمده با خون در جمیع بدن منتشر گردد در فاقان هم رسد و مسکه در
مجرای بول سده واقع شود سیوم آنکه مجرای میان کبد و مزاره سده طبعی هم رسد و به نسبت بار کبد براره نیز بول منفرج گردد و چنانچه
آنکه ضعف در کبد بکوی واقع شود که قوت میریزد آن نایت از دویست بهر شوا اندنود و همچنان غلظت بدان منفرج گردد چنانچه در استسقا
بارد میباشد و ازین قبل است مسکی که در بول ظاهر میگردد و از قوت غرق و یا تصور قوه عاجز بهر بدن کدین موخرن را کبد منفرج میگردد
زیرا که این خون را نایت در کبد موقوف بر سراسر سستی قوت کبد دوم قوه عاجز بهر سیم قوه عاجز بهر غرق و غلظت و یکی از اینها منفرج
واقع شود بول را کیموس غلظت برآید و در اینجا چون مقصود بان مسنج بول سیبب و وضع قوت از برودت نادر است باید سبب آن
برودت باشد و سبب سنج از حرارت کراست یافت هم آنکه غلظت در غرق مجتمعه گردد و متعفن شود و بول منفرج بول گردد و باید است فرق میان آن
چیز که گوید که حرارت بول با وجه در مری بر بنی منجم میباشد زیرا که در جمیع نافع نفع است که به سبب طبعیت و نیز حرارت آن تشابه میباشد بلکه
مختلف میباشد زیرا که منجم آن سبب بخلاف صفر است صفر آنکه منجم گردد و در مری با مذاق حیثیت که امتزاج تام باید بدان نیز فرق میباشد
سبب فحاجت اختلاف صفر و کدینه بدان و نه الحقیقه این بول اگر میباشد که اگر بلع حرارت منفرط و حر صفر باشد و حرارت بول را کبد سبب
مساک صفر باشد شده میباشد سبب تکلیف در میان زرد و بدست تحلیل و غلظت در آن غلظت این نسبت بدوی که باعث حرارت
کثر سبب بقیت صفر و حرارت بول سبب صفت کبد را کثر باشد و کدینه گوشت زده باشد و نیز قدیم الا شراق النضج زیرا که اشراق النضج بدین
طبع کامل میباشد و سبب صفت کبد بخیر و طبع تام داد و همچنین اشراق بدون امتزاج با صفر میباشد حصول صفر بعد نضج تام است آنکه
سبب صفت عاجز بهر غرق و اعصابا شقی نفعی و اشراق میباشد و سبب سلامت کبد با غالی از غلظت نیست سبب بلع صفر و حرارت
بدان نیز آنکه سبب صفت بلغم باشد و اشراق میباشد سبب صفت آن که در سبب کدینه است و نیز نایت این بول غلیظ و فعل آن با غرات
و غلظت میباشد که کدینه غلظت است و کدینه طول احتقان آن سبب سده و تحلیل اجزای طبعه غلیظ تقریر کرد و اما بول اگر کدینه
خون باشد با قوام متساوی و الحریه و با اشراق النضج باشد و از آنجا که کدینه متساوی با غلظت یکدیگر خون قرین میباشد و باید است
که الوان مرکب بول نیز شبنم الرئیس و چهار قسم میباشد قسم اول طبعی شبنم یا کدینه گوشت زده را در آن شسته باشند یعنی آنکه اندک
خون در آن آمیخته باشد و سبب کدینه نیز قوت از امتیاز دویست از نایت با تمام و علت طیز آن سراسر است یکی ضعف کبد و ضعف
عاجز بهر غرق سیوم عاجز بهر صفت کدینه کدینه کراست و سبب صفت عاجز بهر سقوط قوت یا استسقای قوت از بدست کدینه افراط است
و فرق میان آنکه از سقوط قوه و ضعف قوت و میان آنکه از استسقا است و دو امر است یکی آنکه ضعف نیز سقوط قوت باشد بخلاف
دویم که ضعف مضمض نیز فقران میباشد و این فرق دوی ای و لاری نیست زیرا که کدینه اندنود که میریزد و ضعیف باشد و سبب

قوی و همچنین در امتداد می تواند بود که با صغیر تر ضعیف گردد و از غوطه استغناء ایضا قسم دوم نیز می دان آن دو نوع است یکی آنکه با جوهر
مانند نیت باشد و قرشی گفته ایست که این نوع نیز را ذوبانی نامند و این نوع نیز که دوام باید رودی است زیرا که در ذوبان ایضا است
و در آلات و محبت و حسن محبت نیز که در ذوب آن فوق قیاس بوده باشد زیرا که نسبت به نیت بالای آب می بسته اند و در ذوب آن غوطه
نیز هم قرشی نوشته غالب علی بن آنست که موت پیش از آنست یعنی می تواند بود که بمقارنت موت باشد و دوم در قوام و لزوم و رنگ
شبه بر نیت باشد و این نیز لایق وقوع است و سبب آن اختلاط اضلاط غلیظه تر است و رنگ نیت یکی است میان حضرت حضرت یحیی
سرخ رنگ شفاف براق یا سوسه است این نیز ذرات بر ذرات و شرمش و میسایید که کثرت اختلاط با اضلاط مختلفه مذکوره اند بطریق کلی
الکثریت زیرا که سبب ذرات در کثرت غایب مواد هم بر سبب مجرای شود و این دلیل صلاح و خیر است نه در ذرات و شرمش و در ذرات و کثرت
اختلاطی آنست که اگر اخص آن ذرات را بیکدیگر نیست و الا کثرت اختلاطی و از کثرت اختلاطی آنچه مذکور باشد در ذرات آن زیاده و ملکات
خصوصی بول اند که مذکور است که بول بول علامت معفون است اختلاط است اندک اندک آن بول علامت معفون است و علامت معفون
اختلاط مختلفه خصوصاً که بسیار غلیظه و نرج باشد روی است چون با آن سقوط قوت باشد روی ترو ملک است و همچنین چون با نیت
مذکور است نیز باشد که کمال دانست است زیرا که دلیل منفعت قوه میر و ملک است و این نوع در استغناء خصوصاً لایق آن ظاهر کرد و در ذرات
نوع اول نیز که قرشی آنرا ذوبان گفته اند که با آن غیانی نیز باشد روی و در ذرات و قوتی سبب ذراتی لایق و به کرده می باشد و خصوصاً در ذرات
و بول لایق ذوبانی که بعد از بول اسود ظاهر کرد و علامت قریب موت و نیز قیود ذراتی بعد از بول سیاه گاه دلیل قریب موت بول نیز ذرات
که در امراض مزاجه در چهارم ظاهر کرد و در ذرات موت در دو قسم است قسم سوم ارجوانی است آن یکی است که در حضرت حضرت علی
کرد و آنرا اسود و در ذرات قیاس است که دلیل احتراق بر اهراف است یعنی از شدت حرارت را اختلاط احتراق به هم رسیده و نایاب و در ذرات
و دیگر قسم چهارم بول احمر است که در آن سیاهی باشد یعنی خوب مخلوط بدان نباشد و این دلیل بر حیات است که به مختلفه است و به حصول آن
لون و حیات مذکوره آنست که حی که مختلفه از اختلاط اضلاط کثیره هم برسد و اختلاط و اجتماع اضلاط و نسبت مجموع آنها سرخ باشد
بعد غلبه جن بر سبب کثرت حرارت می بود و در آن طاری میکرد و نیز بول مذکور علامت حیات عارضه از اختلاط غلیظه است که مذکور
مواد حیاتی مذکوره به کثرت غلظت قریب بود و چنانچه سبب حرارت می که مطلق مواد و کثرت صفرا است میل بحالت میاید و می تواند
بود که در امراض مزاجه احتراق و سبب اهراف بول احمر لایق سیاهی که در ذرات سیاه سبب میل و در ذرات سیاه که در ذرات سیاه که در ذرات
ظاهر است و در ذرات است یکی سبز و دوم آسمان که سبب نیز چهارم شکلون چشم او کن ششم سرخ لایق که در چشم می باشد و ششم رنگ شیره
مشرقی رنگی نیم از غوازه هم از درق باز در چشم می برنگ شراب و در ذرات خود آید و بعضی بی را و بعضی از حضرت شمره اند چنانچه بعضی
رنگاری را و احکام بول از حضرت دریافت و احکام بطریق آسمان بخورده و رنگاری نیز در ذرات آن نیز مذکور شد و حال احوال ملکات با نیت

مذکور میگردد بدانکه بول نیلگون که با کرم موهوشت در مرض شوره دلیل کمال بر دانت است و اصل کون که بزرگ غوث فکرم دانت
 مانند کرم دانت نیلگونست و بول بی علامت کمال دانت و ملاک است بول از غوازه علامت سوء حال و احتراق صغیر و سودا است
 و بول غری علامت دانت و دلیل ورم عارض است بول بخود آید نیز دلیل ورم عارض است و اگر حاصل واقع شود در ایشان دلیل
 نیست و چون بول هر چند روز از روی بگردد علامت کثرت اخلاط مختلفه است در بدن و باقی ختم نمودن ایشان و ان بول و دلائل و احکام
 آنرا و شرح و بنیاد در بیان قوام آن و بدانکه هر گاه باشد رنگ بول بزرگ غصوی از اخلاط و زمانه طویل بدانحال باشد علامت آفت است
 در آن غصوه بلکه فضل و غصوه می باشد بآن چنانچه و اخراج بول بآن رنگ نماند و دلیل آنست که در آن غصوه بسیار است زیرا که تا
 در آن غصوه بسیار باشد بول بدین کیفیت نماند چنانچه کثرت غصوه و غصوه مستلزم احتیاس آن در آن است مستلزم ضعف و علت آن
 غصوه است و مراد از این غصوه مذکور غصوه است که از ماده که در غده و تیره غصوه و شبیه جان آمده شده با مانده است و دلیل ضعف
 آنست که با لیسوس کشیده بولی که نشاء بعضوی از اخلاطی بدن یا نشاء بیکوهر آن باشد و دوام یابد و آن غصوه علیل باشد و دلیل و بان غصوه
 آنست که بعضی از تجربین گفته اند هر گاه درین قاعده و تجربی شبیه یابد یا دغان باشد علامت درازی مرض است و اگر او این ببرد و دغان
 برد و او بود و در وقت حصول سیتوهر از باب ویم از کرم چهارم در بیان قوام بول بدانکه قوام کبیر میانی است و در حرم طبع
 که بدانجهب از آن گفت که از ایشان آن سرعت سیلان با بطور سیلان است و بول از خفیه قوام غصوم و قوام کبیر میانی است و قوام کبیر میانی
 غلیظ سیم و معتدل سیان آن هر دو اما قوام کبیر میانی است که سهل الاخراج باشد و چون تجمیع و تحریک آید اجزاء و تجمیع
 آن صغیر و حرکت آن سراسر باشد و این دلائل بر عدم نفع بول بنیاد خواهد و حال صحت باشد و یا مرض زیرا که مایهت چون در کرم و غری
 با اخلاط طبع و نفع نام یابد لایکتاب است و بنیاد از طبع قوامی را بجهت آنکه غلیظ میگردد و اجزاء و قوام آن غلیظ میگردد و با نماند
 غلیظ کثیفه اخلاط و غلیظ سیم گاه بول بقی باشد و ضروری بنیاد بر عدم نفع و اخلاط یا غلیظ اجزاء غلیظ مذکور آن خصوص در حرم
 بجهت که بول نفع ایشان بولی است که غلیظ باشد از بول شبان پس بول بقی در ایشان زیاد دلائل بر عدم نفع بنیاد و
 دلیل بر دانت و خلاف طبعی است بجهت که بول طبعی ایشان آنست که غلیظ باشد بسبب کثرت رطوبات فسیله از مصله
 از کثرت و تکرار اکل و سوء تربیه در آن و کثرت حرکات ایشان بر آن و لهذا چنانچه بول ایشان غلیظ تر بجهت که ابدان ایشان
 غریب بنیاد رطوبات فسیله را نمی شود و نمای ایشان و لهذا رطوبات میاید و بول ایشان کم باشد و همین مرجع غلیظ است
 و یا بر سده که در حرم جاری بول واقع شود و بدانجهب لایکتاب است و بنیاد از طبع قوامی را بجهت آنکه غلیظ میگردد و اجزاء و قوام آن غلیظ میگردد و با نماند
 آن کثیفه و بر آید و دلیل بر این بنیاد فضل و شهادت بر این میدهد و قد فرموده موضع سده بجهت که ساس ماده بسیار در آنجا و یا بسبب
 اش میسدن آن بسبب که باعث تر قوام بول میگردد و دلیل بر این کثرت بول و دانت بر آن تقدم شرب آب کثیر است و یا بر دانت

و بعد از نفع نیز کمتر می ماند بجهت آنکه ماده عاده در اصل رقیق تر باشد و بعد از نفع غلظت بسیاری بهم نرسد مگر آنکه غلظت بول در
 امراض عاده بسبب انقباض و ابرام و خروج موه و یا بسبب نفایان باشد و این نسبت بوجهی که اکثر اوقات است بجهت آنکه بسیار است که در امراض
 عاده منجر می شود و ماده آن بطریق غیر بول منفع می شود پس رسید که اکثر بطریق ذی بان می باشد تا انقباض و این دلالت بر کمال دانت و شتر
 و فساد می نماید و لهذا اطباء گفته اند بول بسیار غلیظ در امراض عاده بسیار عاده دلالت در اکثر امراض بر شتر می نماید و اگر کم ترین بول غلیظ در حقیقت
 است که استعمال نماید از آن مقدار بسیاری بپسندیده اند اما اگر آنکه آید یا دلیل بر کثرت خلط است و یا دلیل بر ضعف قوه دفعه و خروج
 آن موه و همانست که ذکر یافت که اول مساوی القوام می باشد و ثانی مختلف القوام و بول غلیظ نافع است که از غلبه آن بول معتدل آن
 و در بعضی آن رخت یا بد چون در امراض عاده بول از رقت سیل غلظت نماید و بعد از آن رختی ظاهر می گردد و دلیل ذی بانست و چون
 شخص صحیح المزاج بول غلیظ گردد و یا چند روز بماند بول بر سپید دوام باشد و یا آنکه مدایع و کبیری در بدن ظاهر گردد
 مندرجی است و گاه می باشد بول غلیظ از پیش از نفع فضل سنگنه در بدن و یا انقباض روی که در اعصاب باطنی خصوص در روده ای
 مسکلت بول باشد و فرق میان هر دو آنست که وجود قوه دفعه و اعصاب باطنیه دلیل بر انقباض است و عدم آن را در دلیل از نفع فضل سگنه
 معتدله است و دیگر آنکه انقباض آن رخت بهم رسد و باید دانست که غلظت بول بطریق از نفع فضل سنگنه در بدن عام است هم
 حالت صحت می باشد و هم در حال مرض بخلاف انقباض و بدانکه بعضی از قوام بول سب و معتدله بود اول آنکه در ابتدا رقیق باشد و بعد
 از آن غلیظ گردد و این را اکثر دلالت می نماید بر آنکه طبیعت در سرد نفع ماده و مجاهده با آنست و هنوز با تکلیف نفع نیافته و منقطع گشته
 و گاه دلالت بر ذی بان احصا می نماید و لازم و علامت آن است که چون ساعتی می ماند در آن غلظت و اینجا دی بهم رسد و می گویند که ابتدا
 غلیظ باشد و بعد از آن رقیق و صاف گردد و اجزاء غلیظه آن جدا گشته تر نشین گردد و این دلالت می نماید بر آنکه طبیعت بمیان خود بر خیزد
 و ماده را نفع داده هر چه رخت تراست سریع النفع تر و اول نفع یافته و آنچه سریع الرسوب نیست بعد از آن تسیم آنکه از اول تا آخر رخت
 قرار دیک و تیره باشد و تیره می گردد و خواه رقیق باشد و خواه غلیظ و اگر با دوام این حالت طبیعت قوی و قوت ثابت باشد اصلاح قوت
 است و الا قوت سبقت ملاکت بر نفع و اگر غلظت اطالت نماید و دلائل مخوفه با آن نباشد و نیز بعد از کاین با بطل شرف
 بد است و نیز قرار بول از اول تا آخر رخت و تیره روی دلیل تصور نفع است نسبت بکثر از رقت سیل غلظت و از غلظت قوت
 نماید و اما آنچه غلظت تا مدت چند دلالت بر آن نماید که ماده در میان است و هنوز تسکین نیافته و نیز دلالت بر دانت داده نماید
 بول معتدل در رقت و غلظت دلالت بر اعتدال مزاج می نماید و نفع کامل حاصل جز آنکه نفع جارت از استعداد داده است برای آنکه
 قوام و دفع آن نسبت بدون نفع ماده غلیظه عمل لا فعال و خروج است و رقیق نسبتش را و بواسطه آن در عمل اعصاب بول
 نفع و دفع تمامی نمی نماید و نفع فصل کچا من از باب تسیم در میان صفات و کدورت بول بدانکه صفات جارت از صفاتی است که

بسبب است آن و لیکن با آن کاه نزول مستی در بدن هم میسر شد بجهت کثرت محالطه مایه خون سیاه که قوه در خود کمی ضعیف
 باشد که شواهد مایه را دفع نماید و علامت این فعل که در فصول حال آن در اندام حال آن جان جمیع بدن فاسد گردد و مستعد استفا
 شود و اما تحلیل که در افراط است که چون تحلیل بسیار در بدن هم رسد کمزرت را نیست و پداری و عقب و حرکت و غیره است و یا غرض
 حرارت هوا و آتش و یا آتش سیدن مسخات که در طبوبات بدین مشروط و ماکول را بطریق مجاز و عرق دفع نماید و تحلیل را در مایه
 بول کمتر از مقدار طبیعی کرد و علامت این تقدم سبب یا وجود است در بعضی که در بول مایه در غلبه التهاب باشد و در حرارت
 در وجه کفایت بدن که در آنست که بول را بی و قلیل افعال باشد و اما در انحراف توجه مایه که در کفایت بدن که در آنست که بول را بی و قلیل افعال
 و اسهالات و بحران بعضی مقدار بول کمتر باشد هر چند که آب باغات آشنایده باشند و علامت وجود این اسباب که در ثقل
 باطن و دماغ و مذاوت و زری بدن بسبب عرق و اسهال یا نزول بدن و تبیع اطراف و شکم است چنانچه در استفا باشد و در
 و عدم انقباض بول است بدان و سبب قوت و دفع جمیع بول درین است که چون بول از کرده بول که نام در بدست که اگر در بعضی
 باشد متصل گشته جدا از طبوبات که بدین مافوق آن و چون از هر کرده یکی باقی شده است آن مرد در کفایت را این نوع باشد
 بصیغه جمیع و در برخی که مذکور شد و چون آن برای منفرجه گردند بعضی از آن طبوبات از مواضع منفرجه به سمت جوف افتد و با باقی با
 مایه در حالت خود در شانه منفرجه شود و بخلاف منفرجات مجرای که که ماده منقبضه با لطافت و حرکت با طبوبات منصرف میگردند و باقی
 بچشم در کفایت میماند و اما در وقت شرب آب یا شادابی یا شادابی از فواید و غیره با خصوصاً که با آن حرارت مذکور یعنی که از زنده که علت کمتر بول
 است نباشد اما مقدار بول کمتر باشد و علامت این شدت صیغه بول یا وجود انقباض و حرارت زیرا که هرگاه مایه که سبب قوت
 انقباض بول است کمتر باشد البسی صیغه بول بیشتر باشد و این تقدم سبب است و اما در حدت سده در مجرای بول که به نسبت
 رفیق و قلیل الصیغه و اندک آب علامت آن که در فصول و متعددی در محل شدت محسوس گردد و در مقدار که سده قویتر و زیاده باشد بول کمتر آید
 و هر مقدار که بول زیاده بود همان مقدار اقل و تعدیل و زیاده و اندک محسوس گردد و کمال قوت بول باقیست تحلیل مندرج است
 بجز آنکه با دلالات جنابیه بر عروق افعال و مجرای بول که به نسبت بول منفرجه گردد و بواسطه استفا و زنده هم رسد یک و در یا
 بر ضعف قوه دفع که بدین دفع فضول مجری منسازد مایه را و در دفع استفا و همی هم رسد و بول معتدل المقدار را که کثرت قوت
 دلالت نماید بر کثرت آن و باب مجرای طبیعی و علامت صحت اعتدال مزاج است و اما که دردی از جنابیه نماند اسهال و از
 جنابیه و علامت است که آن غیر از مقدار است که یک دفعه بسیار از زاده منفرجه گردند اندک اندک جز آنکه کثرت دفع
 آن بول غیر از قوت که بقوت که دفعه مواضع بسیاری را دفع و استفا می نمود بدن را تحلیل می نماید از شرف و آتش و فاع
 است دفع آنکه اندک دلالت نماید بر برداشت داده که بول دفع نمی نماید و یا بر عجز و ضعف قوت که نسبت از دفع نماید بر برداشت

در است و اگر ما که هست لالت بر اجزاء و خورش اعصاب و علیه می باید بجهت که اعصاب اصلی که می سفید باشند در اصل خلقت یک چون
از اعصاب عصبه می آید پس راه خوارت خرد در آن تصرف نموده رنگ آنرا سفید کند و میکرو اندو از آنجا که گداو کن باشد چنانچه که
یافت در وی ترین اینها را سب را سفل فامده است بجهت که بعد از آن با سبب است محو است که میکرو اندو ثقل را از وی
از لطافت که موجب است و با سبب بودت محو و کثف و اجزاء لطیف است و بعد آن در ده انگامی است و بان این مایه ازین
انشاء الدفعالی مفصل خواهد شد پس خراطی که قسم کردیده دارد و اهر که او کن است زیرا که فاضا بسیاری یافت حطی در بدن
واقع نموده و اجزاء در اعصاب علیه واقع نمیشود باعتبار آنکه در راز جاری بول اند و در امراض مزمنه دلیل هلاک است و آنجا اطبا
کشف اند که از مریض غایبی بعضی از مریض کمتر حاصل میگردد بلکه اگر است که از اینها شانه و کرده باکن میگردد و در ایشان از
این صفای است نه از خرد و تامل حادث گردیده باشد و ازین بان برادی که قرشی بر قول شیخ الرئیس نموده منصرف میگردد و در
شیخ الرئیس اینست که بول صفای میگردارد از صفای بعضی از مریض است از صفای آنجا اجزاء آن صفای سبب است آنرا که کسی نمیدانست
بدان که رسیده و این دلالت بر احتراق در اجزاء کبد و یا گرد میاید بجهت که از اعصاب علیه عصبی که بدن بول باشد بغیر ازین و محصور
قلبیت چون قرق اتصال و قلب هلاک است و پیش از آنکه اجزاء آن بول را بدید کار باختر رسیده پس مقرر کردید که
کسی در آنکه از احتراق کبد و یا گرد باشد اگر گویند لحم نیر سبب است یعنی از این اعصاب علیه میاید اند و از آن باشد جواب آنست که
لحم سبب است و تحلل اجزاء در سبب آن کسی نمیشود بلکه لحمی است که کثافته که سبب که کسی دلالت بر احتراق اجزاء کبد و کله میاید
چنانچه ذکر یافت اگر کسی است شکلی بزرگ که از احتراق خون در کینه نیز هم میرسد و فرق میان خود است که در سبب که سبب است و احتراق
خون و در شرط است یکی احتراق هم معلوم و دیگر میاید بلکه احتراق آن در کبد باشد و قیده احتراق برای آنست که آنجا از انفعاد و انفعاد
باشد نه لیسو و باشد باعتبار شدت کثافت انفعاد و مالی از آن نیست که با سبب سبب است با سبب احتراق چون جمودی یافت
کسی بودن سبب است و اعتبار سبب جرم لامحال احتراق خواهد بود و وی که در غیر کبد احتراق میاید نه لیسو و باشد بخلاف هم
مقرر کردید زیرا که دم را که است کثیر المایه باشد و لهذا احتراق آن قریب به غرض است اجزاء احتراق آن باطل است باشد و سبب
در فرق میان هر نوع کرسی آنست که اجزاء احتراق را که میاید نه لیسو و باشد بخلاف آنکه از احتراق کبد و یا احتراق کرم
مدک باشد که شدت انفعاد کثیر اللحم باشد کبر زرم قابل نیست از هم باشد نیست اما تقطع نرمی لحمی زیاد از کبدی است سبب
در وی باطل است و محال است و نیز کبدی نیست که از کبد باشد باطل بسیاری است باعتبار زیادتی حرمت کبد و قوت حرمت کبد
آنکه از کبدی باطل است باطل بسیاری قریب به غرض است که عدم افراط احتراق کاهمی با قریب به غرض است باشد سبب اجزاء احتراق
بعضی از آن سبب صفای اجزاء اعصاب را که سرخی ندارند و این را نمی دانست بخاکه و سبب کرم و این دلالت بر حرمت

بیشتر نماید بجهت کثرت صدش این دران دکاهای از قروح مشاهده و قروح عروق که عصبانی اند و از زبان اعصاب هلی که سفید رنگ اند مشاهده و قروح نیز رسوب نکالی می آید چون اعصاب دیگر نیز عذیم المشابهه یعنی قابل رسوب نکالی نیستند خارج از مجرای قروح و این بخلاف عادت از مشاهده غیر آن مجید و جاست یکی اگر که در پنج خصیصه از زیر شامیت و دم اکوشانی به من شده بهمانند سیرم اگر کشانی باید و قیج بر سپیل دوام پیاشته خواه از قروح باشد خواه از جرب چند و غیر شانی قروحی نیز گاهی به و قیج چاشنی که بر سپیل دوام پیاشته اگر قروح که در عضوی بعد از آلات بول باشد اکثر است که طبعیت دهه آنرا منجیح بول منخ میگرد بر سپیل بجران حفظ بخلاف قروح مشاهده و قروحی متعدد بدان که دهه از آن درایم بر می آید بول چهارم اگر آنچه از مشاهده و با عروق مجاور آن باشد مانند ریح اکثر است که بول آن منجیح چاشنی بجهت سلامت که در آفت بخلاف آنچه از اعصاب بعید باشد که در اغلب بهجت آن خارج که نیز فاسد میگرد و بخلاف خون از آن بچاشنی اعصاب یعنی پیاشته و به حسب تیر نام است که کل میگرد و بلکه مخلوط به موت پیاشته و بول غاصم خالی پیاشته بخم اگر آنچه از غرض مشاهده یعنی از اعصاب بعید از آلات بول که قابل حصول رسوب مذکور اند با التماس شده پیاشته بطریقی که در دنیا باشد ششم اگر آنچه نکالی شانی سفید محض پیاشته بخلاف آنچه از اعصاب بعید آید که رنگ آن بسبب طول مسافت متغیر میگرد و بجهت سبب تاثیر حرارت غریبه دران و اما شیشمی که سوختنی نیز نامند بجهت آنکه هر دو نام آردی است که مغز آنرا از آن گرفته باشند و نیز آردی نامند که بسیار از وطن و نرم سودن آن نموده باشند و با لحد رسوب شیشمی در عرض شیشمی که در شش بسیار غلیظ تر از آن منجیح تر است بعدی که تخم آن قریب بر عرض آن پیاشته و این دلالت بر احتراق خون و یاد زبان اعصاب و یا جرب مشاهده پیاشته و این که بعضی است که قسم شیشمی یکی عقیقه فالص این محض اعصاب بول است که سفید اند مانند مشاهده و برای که گذرد و قیج آتی در اینها رسوب غلیظ بود که از آنها استخراج می باید و بر سپیل قیج مذرت پیاشته بجهت آنکه جرم مشاهده و برای آنکه غده غلیظ و ضخامت ندارد که رسوب غلیظ ضخیم از آنها حاصل گردد و مگر اگر جرب مشاهده شد چاشنی در جرب شکاف کرده و این آرد است و نیم اگر سفید بل که در است باشد و این از اعصاب هلی که سفید به لای زجاجی بول اند بسیار بخار و یاد زبان پیاشته و در که در آن مختص به نکالی و جابای دیگر نیز ذکر یافت سیرم اگر سرخ باشد و این مختص به الوضوح بجهت آنکه غده و شش آن از احتراق خون پیاشته یا از قشر که در کرده و فرق میان احتراق از خون غیر آن است که مختص از خون رسوب نکالی مایل بسیار پیاشته و جرب کبی مختص به بل بسیار پیاشته و جرب در در کسبی که یافت و آنچه بسیار آن غلبه باشد از خون خون در طحال است بجهت آنکه خون آن بسیار بسیار پیاشته برای است بجهت آنکه در فرق میان سوختی که در کبی کرده آید و یاد زبان مختص در کسبی معضیل مذکور شد و بدانکه استاد ابقراط گفته هرگاه فعل رسوب بل شیشمی با آن باشد دلیل بر آن است حال و از آن آنچه شیشمی معضیل بود و یا قیج امپنی باشد ردی و آنچه شیشمی نکالی است نیز ردی است و نیز ابقراط گفته هر صاحبی که رسوب بول آن شیشمی بر شش باشد دلالت نماید بر آنکه مرض او طویل خواهد بود و صاحب نیزه کوشسته رسوب سوختنی شیشمی پیاشته

ارزن دلیل ذوبان است و قریبی گفته که من بسیار دیده ام رسوب سوبی را در مرض بله اگر در اعضا آفتی باشد لیکن آن مرض بطول
 بزیاده پس معلوم کردیم که رسوب کششی و سوبی عادت از رطوبات غلیظه اند که طبعیت شوسته که آنرا به هم و نفع و یا بر قویا
 تحلیل نماید بلکه قطع کرده و منفع کرده اند و لهذا گفته این نوع سوبی مانند آفتا و ارزن لوسیل بر ذوبان اعضا باطنی نزد نسبت
 بصغای قلیل البر و حقیقه صاحب فخره سید اسمعیل رحمانی نوشته هرگاه باشد رسوب سوبی مانند آفتا و ارزن دلیل بر ذوبان اعضا باطنی
 و اگر در وقت که از ذوبان و اگر از استخوانها است عید سلکین شش و یا غیر سوبی اسفند و قریب حرارت غیر در آن و محمد بن زکریا گفته
 در این محال است که از جوهر کثیف استخوان را به صلبت از جوهر گوشت است قوه حرارت هرگاه که می باشد که آن استخوان را بکند و اگر چه
 پس که از لحم در آن محال است که خواهد بود از آن و بر سیدان که استخوانی است که طاعت چه می باشد که از جوهر لحم که این بعد از کثرت لحم
 قریبی شش بقطعهای گوشت و ریزه سوبان مانند سب که رستی است و به آن رسوب لحمی در حرارت کثرتی شش و سوبی
 شکل متفاوت زیرا که منصفه را که رستی قریب است و است بخلاف لحمی که جنین نیست و عادتشان از دو سب است که اگر از اعضا
 اصبع عادت کرده و یا غیر این دویم که از رطوبات ما از اعضا آفتا که قابل رسوب لحمی است بلکه که به است و غیر این هر دو سب
 در رسوب که رستی ذکر یافت از اعضا غیر صلبه معنی که قابل بکون رسوب باشد غیر لحم نیست که از آنرا منفصل آن شش به است لیکن
 اگر لحم بطرف خارج به است برای فایده خلقت آن که در اعضا معزوه ذکر یافت از رطوبات که قابل رسوب لحمی است سوبی است
 و آنهم شش را که در کبد اخراق یافته باشند در عضو دیگر چه بجز در کستی ذکر یافت و بنا بر قریب اسفند اگر رسوب لحمی از کایه سب
 که منفصلی تصور نیست سبب ضعف حرارت آن بخلاف کبد که سبب قوت حرارت صغیر کستی دیات سبب قبول نفوذ است
 و اما رسوب سوبی که در رسوب جرب است لالت بر ذوبان اعضا غیر صلبه می نماید ششم و سیم زیرا که در بدن جنسی که جرب باشد
 و قابل ذوبان که رسوب جرب از آن ظاهر کرد و سوبی آن بر عضو نیست و طریقی حصول آن بدین نحو است که قدری از مردم هر یک
 از اینها که اعضا بول و دشنامی آید در آنجا و بعد از خروج در قارور و باز میگرد و بعد مغافرت حرارت که دارند و لهذا قریب از
 مایه می باید و بعدا ظاهر میگردد زیرا که اگر نیز سبب و ملاءه محسوس نگردد آنرا رسوب نامند بلکه در وقت که بکند و در ذوبان
 ششم اسهل از لحم است سبب سبب و لطافت جوهر حرارت صغیری که از خرمیکه و بخلاف لحم که حرارت قوی باشد و از این می باید
 و فرق میان آنها آنست که در سوبی باطل بصفت و در ایت جهات نیست ششمی و سوبی ششمی و سوبی ششمی و سوبی ششمی و سوبی ششمی
 و آنهم شش و لهذا گفته اند رسوب شش شش به است و با است همان جهت که ذکر یافت و باید به است که در این کثرت
 المقدار و لالت می نماید زیرا که از اعضا قریب بیماری است زیرا که آنچه از اعضا معزیه است سبب بل اسفند و این قریب میگردد
 اگر آن مقدار قلی از آن بول بر می آید و نیز آنچه که مقدار باشد از اعضا قریب است آنچه منصفه المقدار از اعضا معزیه که سوبی

مسافت بریزه میکرد و عضوی قریب تر بجاری بول غیر از کرده نیست پس از آنست و لهذا گفته اند هرگاه در بول قطره سفیدی
 بمقدار دانان ظاهر گردد علامت ذوبان تخم کرده است سستوالی اگر گویند تخم محیط خارج کرده است نه داخل آن پس از آن تخم
 آن مگر نه نفوذ داخل آن میباشد بخصوص که این مقدار بزرگ نفوذ نماید و اخراج باید بواسطه آنست که دست استلین و لیکن کیفیت
 این است که چون که از یاف طبیعت آنرا باذن مخالفی مل و غیر از سمات آن نفوذ میفرماید و منقذ میگردد و اندک داخل آن با بول استخراج
 یابد چون شبانه آید سبب برودت آن انجماد یابد و شکل مذکور شده اخراج یابد و اگر گویند و برعکس انجماد بمقدار دانان و سبب برآوردن
 از آن میگرد و بواسطه آنست که از تخم محالیت بزرگتر از آن میسر بلکه ممکن است ولیکن اکثری چنانست که آنکه اندک از تخم
 که اخراج نموده شبانه نمی آید و هماغه غلظت و انجمادی یابد چون قدر دیگر انداز آن انجمادی یابد و همچنین مولف گوید بول تخم دیده ام
 که جرب کرده داشت چون بول آنرا در شیشه میگذراند بعد از زمانی در شیشه یکی آن منجمد میگشت و در قطره دیگر سفیدی که بدو تعلق
 از شیشه برنجی آید مدتی بدین موال بود و اگر گویند که در صورت در اخصا و شمر نشد در بول که می آید بعضی ایران که منجمد میگردد و آنرا رسوب
 و بعضی که منجمد نمیکرد و بلکه همان قسم که اخراج بول یابد و آنرا جرب بسیار علت انحصار و بعضی و عدم انحصار و بعضی سبب حرارت است که در بول
 و نوع چنانست که اگر مفرط الذیست این بطور است از افانی بسیار و بدین سبب بصیحت برآمده و در بعضی نموده آنرا منجمد میگردد و اندک
 و لهذا بصیحت و سهولت منجمد میگردد و هم آنکه ذوبان بعد از اخراج باشد که در بطور است از افانی گردد و اندک بطور است آن با آن باقی باشد و لهذا
 منجمد نگردد و همان قسم که اخراج جرب در قاروره ظاهر گردد و اما رسوبی که در قاروره ششیده برده ظاهر گردد و دلالت بر انجماد قریب میباشد
 و اخراج مد و جرب که آن بول این در صورت است که در می یا جراحی در مجاری بول یا قریب بدان باشد و منقذ یافته منجمد گردد و با جرب جرب
 آید و حرکت آن با بول منقذ گردد که اسهل طریق است و لهذا در بول اکثر از اورام آلات بول و از جرب است آنجا باشد پس اگر با رسوب
 مدی بول ضعیف باشد یعنی رسوب باشد شده دلیل آنست که محل مد بلا شک آلات بول است خصوص شانه زیر که منقذ بول با فوق
 تعلق دارد و گاه است در بطور تمام که مشابهت با جده دارد در بعضی غلظت با بول برمی آید و فرقی میان آن و ده است که مد منقذ میباشد
 سبب تاثیر حرارت غریبه برآمده و درم که فاعل آنست و در حرکت دادن اجزاء آن بزودی از هم جدا میگردد و باز بزودی مجتمع میشود و لهذا
 بطعم خام که متعفن و سرخ التفرق و سرخ الاجتماع نیزند و غلیظ تر و قوی تر از زنده است نیز از آنرا قوام و انفجار اعراضا شده است
 و باید و هست که بسیار باشد که مد صاحب منقذ باشد و بدین سبب اسب گردد و با بول آینه میشود و دانان نیز از مد اجزاء بول باشد
 شیر سفید نماید و غلیظ القوام باشد و اما رسوب مخاطی یعنی رسوبی که ششید سلیغ غلیظی که از منی برمی آید و این آلات چنانست
 غلیظ غلیظ خام نمایی که مساوی القوام باشد و رسوب مخاطی تر نوع باشد که اگر ماده بلغم در بدن بسیار باشد و با بول برآید و درم
 فرساخت بول مرض نمایی برسد و باشد که طبیعت تازه آنرا بدینجهت بر سهیل بگردان و دفع نموده باشد چنانچه در جرح عروق الشا و مصل

و او مایع و رنگ بیشتر هم بر سر رسیم از آن مزاج کرده بسیار بار کرده و بدان سبب بلاغم بسیار در آن هم رسد و لهذا بول منفعی که
 - بگوید کمتر باشد از آن و نوع نجبه ای که خداوند که بکلیتین از کبد برسد انضمام یافته است و در چنین غذا ایست بلغم کمتر باشد بر سر
 مزاج کرده هر چه طبع است و لیکن بلغم بسیار از آن غیر ممکن الحاصلست و فرقی درین هر سه نوع است که در امتلا ظهور آثار است
 بلغم در تمام بدن است - آن و در جراثیم ظهور آفات و قدیم آن را رفع دلیل آن در رسیم و در دو مزاج بار کرده است و در کبد
 رسوب غلیظی که مقدار در آن عرض لغزش و اوج مایع حاصل علامت خیر است و بر آنست و اما رسوب شیری یعنی رسوبی که شپه باشد
 بتاریخی مویسب آن رطوبت از هر جهت که طول از انقطاع و لیکن انقطاع این بصلاست حصار باشد نجبه ای که ماده این نسبت
 حصار بسیار لطیفه و با رطوبت حرارت عاقله آن نسبت بحرارت عاقله حصار ضعیف تر و لون رسوب آن تابع لون ماده است
 یعنی اگر بلغم غلیظ نجفست رسوب آن سرخ رنگ باشد و الا سفید و تولد این رسوب کمتر کرده باشد و لیکن در شانه طلقا تولد شود
 یافت بسبب بسط فضا آن و کثرت اجماع مایست در آنجا و آشفته بمانست بخلاف ماده حصار که بجهت کثافت و پرست و غلظت
 در شانه نیز انقطاعی باید زیرا که اثرش ان مشابه کرده و در است که رطوبات غلیظ از کج شیفه مجتمعه در آن هر دو انقطاع یابند
 چنانچه در مجاری سیلیا و آنباسه سنگر نزه و در مل از اجزاء کثیفه را سبب آنها در آنجا نکون می یابند و بدانکه بر سبیل شده و در نیت
 و بعضی احصاء دیگر نیز مانند کبد و ریه و مراره انقطاعی یابند و منزع گشته که شخصی سلبه در کلو داشت و جراحی آنرا شکاف از آن
 و در قفسه سنگر نزه مقدار بجهت کثافت و بزرگتر از آن بر آید و باید است که طول رسوب شیری که مقدار شیری می تواند بود و
 جالیوس گفته تا مقدار نصف زرع دیده ام و نکون چنین رسوب تیطلی در کرده بعضی گویند ممکن نیست نجبه ای که شکل کرده است تیطلی
 و میگویند بر تقدیر تسلیم و ثبوت چنین رسوب تیطلی البته در برای تولد یافته نه و غیر آن و قوی گفته این درست نیست نجبه ای که در برای
 حرارت عاقله نیست و گفته نزد من تولد رسوب شیری بعضی در شانه استبعادی ندارد و لیکن دلیل برای نبودن حرارت عاقله در
 برای تولد رسوب تیطلی کرده اما نموده است و اما رسوب خمیری یعنی رسوبی که شپه قطعه ای خمیری باشد که در آب بنیاید
 باشند دلالت بر استعمال قنولات غلیظ کشیفه و بر ضعف معده و سوء هضم فیما بیند و اگر این رسوب قطعه ای آن بزرگ
 غلیظ سفید رنگ بی اشراق باشد تولد این عالی از دو امر است یکی آنکه سبب آن استعمال قنولات باشد چنانچه از استعمال
 شیر و زبیر بسیار بهر رسیده و دیگر آنکه از سبب غلیظی باشد که ضعف معده و سوء هضم باشد که کلبوس خفیه تولد نموده یافت و قوت
 اخیره کم نیز کجاست و بر ضعف مکرر و از احاطه غذا عاجزی آید و همان قسم بول منفعی میگرد و اما رسوب علی یعنی رسوبی که
 خفیه بول است دلالت فیما بین حصار که انقطاع یافته و یا در رسد انقطاع است یا بعد انقطاع منحل گشته و فرقی میان هر یک
 اینها آنست که اگر بول با رسوب علی قریب باشد دلالت بنیاید بر انحصار در کجا انقطاع است یا انقطاع یافته و لیکن

میل با محال نموده و چنان است که غلط بول در حالت انقباض مصرف نمیکرد و بسوی انقباض و بعد انقباض قبل از انقباض نیز اجزاء
فیض آن بجای نماند و محوری انقباض بول از انقباض غیره انداخته و لهذا آنچه رقیق است منجی نمیکرد و اگر بول غلیظ باشد دلالت نمائد
بر آنکه میل با محال نموده و در حقیقت بول درین از ارتفاع سبب بقا آن که در کثافت معلوم نمیکرد و دو باب باید است که نوعی از
رسوب بسیار باشد سبب برقی آن چنانست که اجزاء ترا سپرد نهایت رطوبت در بول محسوس نمیکرد و این رسوب بعد از رسوب سنگی
که اوله چنین میباشد که ضعف کمتر است بعد از آن که ضعف زیاده در او غلظت و لزجت و کثافت زیاده بمیرسد سبب ضعف است
عجز که حرارت مانده در آن انقباض نموده و سبب تجرد برقی میشود و فرق میان برقی ال برصه کرده و برقی ال برصه شده آنست
که آنچه سرخ رنگ باشد علت برصه کرده است و آنچه اغبر خاکستری رنگ باشد دلیل برصه شده است و نیز بر غیر سرخ رنگ مطلقا
دلالت برصه شده نمایند زیرا که برصه کرده سبب طول سافت و صحت بول منقطع گشته و نهایت ریزه شده بول آنجاست که رسوب
و رسوب نیشی شود که سبب برقی نماید و اما رسوب مادی یعنی رسوبی که شیب بکاستر باشد دلالت بنیامید بر غلبه طبع و زیاده که سبب طول گشت
رنگ آن تنه از سفیدی بزرگ و غریبتر گردیده باشد و این اکثر الوقوع است و کما سبب انقباض مده مادی میگرد و اجزاء از راهی میخیزد
مسند بر مباشد و اما رسوب علقی موی یعنی رسوبی که شیب بر بول باشد خونی است که انقباض و انقباض یافته شیب بآن گشته پس اگر شیب
الما حرجت بول باشد دلالت بنیامید بر ضعف گنده و اگر توله قلع در کبیر شده و اگر شیب الما حرجت باشد دلالت بنیامید بر حرجت محوری
بول اگر بآن انقباض و تضییع شده باشد سبب رسوب بکثرت از نایب تمیز میباشد و اگر تفرق اتصال را فوق نشان
باشد و محوری بول رسوب بکثرت انقباض یافته از تمیز نمیکرد و ممکن شد به الا انقباض نیز میباشد و قریب تفرق میان هر دو صریح است
علتی از مکان قریب با بعد یک بجای طبع با با یک است چنانچه اکثر اطفال که اند و یک نفر صبیح است که اصحاب و دست منجی
اگر غالب الحرقه و یا قریب است دلیل قریب صبح است و اگر بایل مبوله است از وضع بعد است که بجهت طول سافت و قریب
حرارت خنجر و آن تمیز بایل بسیار کرده و باید دانست که اخراج خون بسیار از نشان نموده و بعد از آنکه عروق شامی در
جرم آن فروخته اند پس بعد از کرده و موقوف آن باشد فضا کل هضم در میان نیست اما رسوب بکثرت کلان و آن بر شمس
خامی مطلق و رسوب بر آنکه خامی شیب باریست و لهذا آنرا اسحابی نیز نامند طافی بالای بول میباشد سبب آن با قوت ضعیف و پیچید
اقت سبب بی و سبب اصلی آن است که امر است یکی آنکه حرارت خنجر در آن تاثیر نماید و اجزای کثیفه آنرا به سبب لطافت نموده و چنان
سازد بصفت میل طبعی آن زیرا که اجزاء کثیفه با طبع میل اسفل دارند چنانچه در زمین حبابه تجزیه آب نموده و روشن میگردد
محسوس میگرد و دوم آنکه با اجزای مختلفه قابل انقباض جسمی که حرکت و تحریک آن بکثرت اصلی باشد آن مخلوط شده و آن شیئی که مستقل
با طبع را بقوت خود بر داشته و بالا بر چنانچه در کرده و با دیده شود که اجزاء اصغارا رسته تغییر را در این خود در پیچیده و معهود نمایند

که چون شخصی مقدار المذاخره مطلق در حالت اعتدال که سستی بخورد و در وقت اعتدال آن مستخرج کرد و مطبوع بر میزان نموده و کج
 فصول آن نسبت با کول نصف باشد انکه زیاده بر آن برجش الوزن خواهد بود و لکن حکم اعتدال هم اکثر بر آن بنیاد و معتدل المذاخره
 و اعتدال در آن است که خفیف انراست باشد یعنی زرد و سبک باشد بشرطی که چیزی صانع نفوذ باشد زیرا که همچنانکه در ملاحظه بول
 حکم بر آن شرط است بلکه بدون تناول شی ما بقی صانع باشد همچنان در برابر شرط است و در این وقت کم بر آن می توان نمود بطریق
 صدق عدل اعتدال در آنکه است که نه بدو باشد و نه بی مطلق زیرا که شدید النسخ بدو دلیل غفوت است و عدم انقسن و یکم
 النسخ بدو علامت شرط بر وقت اعتدال میان هر دو دلیل صحت است زیرا که هرگاه حرارت در او فخله کشیفه تاثیر نماید و در آن
 محتجب باشد البته انکه غفوتی تبهم برسد و اعتدال در قوام است که مساوی و ملائم باشد بالا جزا باشد مانند قوام عمل معتدل قوام
 نسبت به غلطی و نسبت به استیال رفی زیرا که عمل مختلف القوام میباشد انواع آن و اعتدال در وقت است که بحسب صفت
 هر شخص بعد از ان انصاف و استیفاء که بعد از صفت کیوس اگر عبارت از صفت معلیت بواسطه مساو یا مساوی بود نسبت یا
 فصول کنایه آن مستخرج کرد و از طریق امعا بدین قسم که بعد استیفاء انچه از قدری صغیر از همراه از مجزای آن که فیما بین آن و قدر
 است ریخته آن فصول را بسبب بقا و قدرت خود فصل داده با معما منصف کرد و اندک بسبب صفت منصفه که مخلوط است و نیز چون
 منصف کرد و قدری یک صغیر با معما بدین میریزد برای دفع و تفریق امعا و امعا را میگرد و حساس تر زود دفع فصول میشود و طبیعت نیز
 سبب آنکه فصول از هر دو سبب فایده و همسای آن موجب است و سبب ملاطبت با صغیر او وقت مجلا و قدرت دفع آن امعا را درسد
 دفع آن می آید و سبب باندن در امعا و تاثیر حرارت معما و در آن قدری از رطوبات آن فصول را متعجب و یکدیگر داند و آن یکدیگر بر
 عالی از صغیر است نیست صحت بر اندفاع است و لکن امکا می که مطلق راجع با معما تولید نماید دفع فصول تغییر میگرد و زیرا که آن
 راجع با جفت و سبب مجاری امعا در آن فصول اند مقدار و کم فایده و سبب بر از دارند و لیکن باید که بعد از احتیاط باشد بسیار
 و یکی و بعضی از حکما وقت متوسطه و نیز در راجع از راد و از وسعت بخوبی بعد از تناول کول مقرر نموده اند زیرا که گفته اند که اگر از مقدار
 زمان طبیعت از انصاف عدای صغیر و تفریق معانی آن در دست اند که بدو دفع فصول کشیفه آن با معما فراغت نمی باید و چندان که
 نیست لیکن اکثر است مردم بحسب قوت و ضعف مزاج طبعی و عارضی تفاوت چنانچه مقدار زمان انصاف طعام در بعضی نشان
 و طول زمان یعنی بعضی را دوازده ساعت کمتر و بعضی را زیاد پس احوال همه اصحاب و مقدار زمان دفع فصول کمین نیست بر هم که حاصل
 الحفر باشد و ضرورت آن را دای بود و لکن نماید مخرج را زیرا که سهولت خروج دلیل قوه و احتیاج خروج با زیاده علامت سستی قوه که
 است علت سرعت خروج بسبب اجابت راجع معتدل نموده که در چهارم آنکه با دفع و قدرت باشد زیرا که فصول از دفع و قدرت علامت سستی
 اعتدال و فراقی بسیار است بدان زیرا که مقدار صغیر که با معما از راجع و تفریق معانی آن بسبب کم فصول مقدار است موجب

خارج بر از میگوید که بسیاری منفرات منصف کرده و یا تند بر الحداثت باشد بجز آنکه درون باقی و قدر باشد زیرا که این دلیل گشت
 بر وجود معاضات گشت ریج در آن دلیل ضعف آنست زیرا که حرارت منصف هرگاه در مایه غلیظه تصرف نماید ریج تولد میابد و با رطوبت
 بر آن مخلط میگرد و منصف سبب برهونی که عارض آن گشته متکاثف و مقبض میگردد و آن ریج حرکت در می آید و بعد از آن موضع منصف ریج
 طلب اندازد و منصف در آن موضع پیدا می شود و از آن بهیم میرسد و از آن بقیده فراق نامه ششم آنکه در حجم و کثرت قریب با کول باشد بجز آنکه نقصان
 می یابد از حجم کول سبب ریج یعنی منصف شدن معاضات آن که بعد برای حصول غذای بدن از آن مقدار کثرت و کثرت منماید و از این مقدار ریج در حجم
 که سبب تخلیج که لازمه طبع است ران عادت میگرد و پس بدین سبب حجم نقصان و وجود نقصان اجزای غلیظه قریب حجم کول میماند و منصف
 آنکه از ریج یعنی کف نه داشته باشد زیرا که زید یا سبب کثرت ریج مخلط با رطوبات و تشبک گردانیدن اجزاء آنها و در خلل آنها در آن
 است یا سبب بخلیان و بخور است سبب حرارت که محو رطوبات است و اختلاط آنها با منضول و تشبک گردانیدن آن
 در خلل آن در آمدن و هر براری که مخالف این اوصاف مذکوره باشد غیر طبیعی صحیح است علامت مرض فصل در مقدار آن
 بر از بد آنکه کمیت آن از سه حال بیرون نیست یکی آنکه زیاد از مقداری که نقصانی طعامی و شراب مذکوره و آشامیده است باشد
 و این را اکثر المقدار نامند و دوم آنکه مقدار کمتر از نقصانی معلوم و مشروب باشد و این را اقل المقدار نامند سیم آنکه مساوی
 مقدار نقصانی معلوم و مشروب باشد و این را معتدل المقدار نامند و میان این در را طبیعی که یافت و اکثر المقدار را فی از دو حال
 نیست یا کامل الهضم است یا ناقص الهضم و کامل الهضم نیز بدو نوع است یکی آنکه اجزاء غذا در بدن نفوذ نموده باشند مثل ماهی
 و این شخص نفوذ نموده مذکور است که جسمی نباشد و رطوبات و اخلاط و معضات آن مخلط گردد که مقدار آن از زیاد نماید و این هم است
 از آنکه خروج رطوبات و معضات که اختلاط و در راز از تر نفوذ غذا نفوذ نماید و در اصل بر از تر گردد و یا از روده بکشد و از کبد با سارقیات
 و از سارقیات با معاریز و مخلوط با برار گردد و یا بتوسط عروق و یا منصف دیگر که غیر قریب غذا است با معاریز و با بر از سارقیات مقدار آن را
 بنظر آید یا مجرب بر وجهی که باشد و دوم آنکه اجزاء غذا نفوذ نمایند در بدن بجز آنکه او سالک و یا سبب ضعف قوه معده و ضعف
 قوه و اندیشه و یا از مقدار مقدار بر از زیاد از مقدار نقصانی معلوم و مشروب باشد باید است که گاه جفا شد مقدار بر از زیاد و در
 ماکول مثلاً اگر ماکول نیم ظل باشد بر از ریزه از نیم ظل بود و این نفوذ اندو و ماکول است که ریج با آن با سارقیات
 مقدار آن از سارقیات خواهد اجزاء غذا در اطعام و در بدن نفوذ نمایند و آنچه غیر کامل الهضم باشد کثرت آن بجز عدم صلاح اجزاء
 آن مقدار را ظاهر است یا بجز علت کثرت بر از زیاد و یا است یا آنکه از روده با معاریز و یا بطبیعی یا کثرت اخلاط و یا عدم نفوذ
 اجزاء غذا که بکشد این معیار اندو که از ضعف معاریز و یا سارقیات باشد و علامت حرکت انشای افعالی باین می باید آنکه
 اندو باغ بر از نیم شد یا نشن چاشند و التماس اشتغال بدن نشاند و بدین میاید و در رز از جزئی شبیه مخاط با بر از اجزای

و بعد مود طول طبیعت اکثر اجابت جنس نماید و در رمی مده و قیج با راز طاهر میگرد و زیرا که هرگاه در جوش اولی می رسد و منجر گردد و دوا
آن بطرف اما آید اما راجع کثیر را از میگرد و در قیج میان مده و قیج آنست که صورت غلیظه در مده بقی می ماند و در قیج باقی می ماند و
اختلاطی قیج بر از بطن غلیظه غلبه بدست و نیز آنرا در تله و دلیل و گواه آنج که اگر اندفاع غلیظه از دفع طبیعت است و دلیل شد بدان
راحت یافتن آنست نیز لازم کثرت اختلاطی سبب می نمود و اجزاء غذا نیز که به برال و تحاف بدست و این را از آن لایق آنست
از ضعف مزاجیه که باشد و خواه سبب شده اما راجع از قیج میان مده و آنست که در سدی مثل عیال می رسد و محسوس میگرد و در لایق می کشد
سده در او ایل اما راجع که متصل معده است واقع شده باشد بلکه در او از قیج که در او ایل قیج سبب معده شده و واقع شده
باشد که هست که فعلی محسوس میگرد و در این حال قیج میان جنسی پوستی و شوا میگرد و در تیرن تدبیری چه معرفت قیج آنست که اگر
در بعضی معجزات تنفع میگرد و نیز بعضی دلیل آنست که سدی است و اگر از فاعضات متنفع میگرد و در آن معجزات از ضعف مزاجیه است
اگر فاعضات خصوصاً که باطل می باشد نفوذت می کشد قوی را و باید دانست که احوال بر از صورت عدم نفوذت که بهر کیفی که باشد
بجستار معلوم مختلف باشد زیرا که اگر طعام در معده منضم تیره باشد بر از کیلوسی استخراج می نماید و الا فقر العنصر و با سدی یا بل
العنصر اما راز قیج المقدار که بقضای معلوم و شوا طبیعتی است و مقدار بر از او کمتر باشد و این مقدار از دو سبب است یکی آنکه
اجزاء غذا نیز که مقدار از آن جذب کرد و بسوی که فعل اندک از آن ماند زیرا که هرگاه معجزات احتیاج شده فاعضات باشد و از کثیر فاعضات
و کثیر بطرفی است و معجزات از معده و عاصبت با جمیع اجزاء غذا نیز که در او فعل می طلق در آن چیزی ماند و متورست که در معلوم جسمی
که اجابت غالب باشد و لیکن چون تکمیل قوی واقع شود اجزاء را زمینیز غلیظه باقی سستی اندک میگرد و اندک از بعضی حیوانات پسند
سنگین و از یک سنگین و در یک و کثیر تکمیل یافته غذا میگرد و در آنکه از کثرت افراط اکل بعضی و کم قیج و بعضی شامان اجزاء که غذا
سبب میگرد و فاعضات سبب یکی بعد از و در روز متفرق میگرد و بعضی متوسطین در اکل قوی الفرج و اضم شسته شده که بعد از روز و یا
چهار روز در رستان نایکفته و بدست آمده و در محتاج اعتنا است میگرد و با فاعضات و در خوردنی باید فاعضات هم در اکل شرب واقع
میگرد و در غذا مطلقاً و کجای قوی از آن معنی باید و در آنکه بعضی را که بعد از اکل بسیار قوی و بالیدگی در بعضی هم بر سر آنست که بعضی
ایشان تخمیل با قیج می باید سبب می ارزد که در اعصاب ایشان است و اندک عظم قریب بدن ایشان ظاهر میگرد و در آنکه قریب غذای
سبب میگرد و در غذا مطلقاً و کجای قوی از آن معنی باید و در آنکه بعضی را که بعد از اکل بسیار قوی و بالیدگی در بعضی هم بر سر آنست که بعضی
نیز اندک می باید اما بعد از آنکه در قیج ضرر و دفع آن بهمان شد این نوع سدی بقوی است که بهر حال در راسما است که اجزاء و قیج فعل
را میخورند غذا میگرد و در قیج میان مده و آنست که فاعضات متنفع تیری معینه باشد و در آن و در شکم خواب است که در سبب
آن رمی آمده و در آن با هم میاید و اجزاء اندک قوی در معده و محسوس میگرد و فاعضات متنفع تیری معینه باشد و در آن و در شکم خواب است که در سبب

در این کتاب

باشد معتدل یا قریب یا غلیظ اما معتدل را بر معتدل صحیح ذکر یافت و اما بر از قریب که بر از طبع نیر مانند برود و نوع است یکی آنست که بی
 لزجت میباشد و دیگر آنست که با لزجت بود اما بر از طبع غیر لزج و نوع است یکی آنکه از شاد و اطلو طینه و یا آشامیدن آب گرم بسبب بر
 هم رسد و دیگر آنکه از امور غلیظه که طبع بر از نوازده شده و نوع است جمعی و عارضی تحقیق آنست که جسمی از طوبت برابر از مخلوط کرده و از بر طرف
 باشد و جسم دیگر از طوبت یا خواهد بود و یا طوبت ثانی و یا اخصا که از شده و عارضی آنست که جسمی از بدن برابر از مخلوط نموده بلکه اجزاء
 فدا از جسمی از اسباب یا منعی منجذب نموده و یا جسمی که پس از ضروری بر از یکدیگر منفع کرده و علامت هر یک در محبت آن که دریافت و اما
 بر از طبع لزج یا آنکه بر از لزج یا ماده از جمل منکره خواهد داده آن از خارج بدن باشد و یا از داخل آن آنچه از خارج است بسبب استمال
 از بهر است لیکن به شرطی که اکثر مقدار را که تواند از طبع بر از نوازده و دیگر آنکه با مزاج بدن مغرط الحار باشد که آنکه آنچه از آن فدا شود یا
 بسبب حرارت غلیظه یا بل لزجت کرده و بدین ریز که هرگاه حرارت در ماده غلیظه بسبب تاثیر غایب اجزاء و طبع غلیظه از از قریب فدا و با
 داده و یا با سبب از دفع غایب و اگر تبرید در آن تاثیر غایب از از لزج کرده اند و آنچه از دفعی است که امر است یکی آنکه اخصا و محلیه از آب سینه
 و یا بر از از آنچه باعث لزجت آن کرده اند و در از از بلغم و شحم و سین و لزجت بر از هم نیز سبب آنکه اینها غوام غلیظه اند از نوازده باقی
 کرده و لیکن از نوازده اینها بر از دهم سیدی می یکرده و دیگر آنکه در طوبات او یعنی غلظت که به هم رسد و حرارت در آنها لغت نموده
 لزج نماید و یکسان اخصا منفع کرده اند و یا بر از مخلوط کرده و سیم آنکه در طوبات نوزده باعث لزجت بر از کرده اند که متعادل بر منعت
 و یا تفرقه ترک ریاضت یا تفرقه نمایند و در از منفع طوبات نوزده تحلیل زود و منفع کرده و بلکه مجتمع کرده و در عضا و بر اخصا باقی
 بچسبیده و باعث ترشح گسستی بدن کرده و طول زمان لزج کرده و بسبب استمال بر غلظت ناشد تقویت یافته و دفع آنها منفع کرده اند و یکسان
 اخصا و یا بر از از سایر و فرق میان این انواع ظاهر میگردد و چون چیزی که از چیزی می باید یا بر از نوازده سبب می یوزد فتم منفع و گسستی بدن
 حصول لغت تقویت بعد از دفع و از چیزی که از چیزی است بر آنکه از غلظت طوبات نوزده است که بسبب دفع موده شدت منفع و
 اشتغال و التماس بدن در عرض علامت قوی است یا که نوازده از اخصا و محلیه سه و دو با بلغم و شحم و سین علامت آنست که در
 یافت و گاهی بر از طبع قریب یا نوازده میباشد و یا این بهشت را الله تعالی در محبت علامت خواهد آورد اما چنان بر از غلیظه و این با طبعی است و از
 بر از از سبب نیر مانند اعم از آنکه بر از از اتمام پس باشد و یا غلظت بر طوبات آنچه با اتمام پس باشد سبب آن یا داخلی است یا خارجی است
 خارجی استعمال بود یا سبب دیگر از نوازده آنست که منفع مرق و سبب شستن و حمام منفع مرق و یا محلیه و منفع مرق و یا غلظت
 پیوسته از نوازده یا بسبب ظاهر است سبب منفع مرق و یا بر از از طوبات چون منفع مرق کرده اند یا چار بدن منفع طوبات از بر از
 نماید مثلا لازم نماید و صفات از عضا و طول حمام مرق و سایر ریاضات و اعمال و حرکات منفع و یا سبب منفع طوبات است و در این
 کبر و غیر آن و این لازم دارد و پیوسته بر از و سایر بدن را باید دانست که استعمال حرارت و معوقات نیز از محلیه سبب خواهد آمد

آن با معاطل هر جهت و اما در صورت کثرت از دو امر بیرون نیست یکی اگر صفر اجمالی یک مرتبه باشد و مجانب بر او کمتر رود و دوم اگر در مسکه
 که میان آن دو کبد و با مسکه که میان آن دو اسما است سده واقع شود و سده تا تر باشد چنانچه در یرقان میباشد و یا سده که لطیف
 منحد گردد و غلیظ آن باشد و سده تا سده در مجاری صفر انا در الوقوع است بجهت لطافت نفوذ صفر و فرق میان هر یک
 این چهارم تن است آنچه از غلظت صفر باشد از غلظت آن را ردوت آنچه از میل صفر است بجهت کثرت از غلظت آن را ردوت و در سده صفر
 و یا یرقان لازم نیست و باید دانست که آنچه شیع الزمیس ده در قانون گفته که لون بر از نارست با جزا حصول آن در انشا هرگز اکثر
 دلیل نفع ماده باشد و سبب باشد که علامت را استمال باشد و شایع در حین میان هر دو قول گفته که اگر سبب نارست کثرت صفر است
 و غلبه امر محمود میباشد زیرا که سبب کثرت در دفع طبیعت ماده مرض است اگر سبب نارست صفت صفر از غلظت آن است لا محاله و در ی باشد زیرا
 دلیل فراطه مرض است و فرق میان هر دو بجهت هرست یکی اگر کثرت باشد که بعد از نفع ماده بخلاف اختراک که تقدم نفع در آن لازم نیست
 دوم اگر اخف بجز اخف در امراض لازم است بخلاف اختراک که اخف است و غلبه است و امر لازم است سیوم انکه بجز اخف مقدار
 برار بسیار میباشد سبب نفع ماده بخلاف اختراک که قلیل میباشد شرط اعتدال شاد و طعام اصل دوم در میان برار از بعضی دیگر که در وقت برار است
 اندو و در بیرون نیست یکی اگر چیزی که باعث سفیدی برار گردد و معاقبت با صبح صفر نماید یا برار آینه گردد و این برار از کثرت در حالت صحت نیز
 میباشد و سبب آن اندفاع فضلات شایع است و در کثرت را یافت یا سبب معناد و عروق اعصاب اجتماع یافته طبیعت تقویت نموده و
 زرقانی اده با برار از دفع نماید و این محمود با وشت لغت بدن از ماده مستکنه و در حین به ال تر بل گسستی اختلاست و اگر در حالت مرض است
 انچه را بدو در حین بطرف اسما است و فرق میان هر دو سبب دفع و لون را یکی آن توان نمود و این است و دوم انکه صفر از مزاجها
 ریزد که برار از کین نماید و غلظت میان کبوس و زود منفع کرد و بشرط کثرت چیزی صاحب لون نیابد نموده باشد و سبب هم انکه صفر باها
 یا اسما مسکه میان برار و اسما است و یا مسکه میان کبد و مزاج و فرق میان هر دو آنست که اگر در یکی است سده در مجرای فو قان
 است که جبارت از مجرای میان کبد و مزاجه است که اندک اندک صفر که در مزاجه و خیره است با سبب سیر زدن انکه تمام گردد و اگر در یکی است
 سده میان مجرای مزاجه و اسما است و سده بقول نفع و یرقان و قولنج بخیه انکه هرگاه غلظت در اسما باشد بجهت فقدان متبعضین بر اوضاعی از قوه هم
 قهجر میگرد و بطوایب آن خشک و سیکو و غلظت باعث اسما و مجرای اسما میگرد و یرقان که لازم سده فو قان است که در کثرت صفر انکه
 برار که صفر و او عی است نزد لا محاله با خون معروق رود زیرا که در کتبهای اندک غلظت است و اجماع افلاطون مطبوعه مستحسن از ان باشد
 و غلظت نمود افلاطون بعد از طبع و تحسین نمی باشد که حکم دکی دارد که طعام بخورد با التام از ان برینا و در طعام انچه تعدید در آن نمی توان بخفت
 پس با در جمیع عرق متشر گردد و رنگ بدن را از رد و کد انداخته عرق را سبب لطافت رفت و نفوذی که دارد و بول بسیار کثیف و غلیظ و برار
 سفید و در سده فو قان لازم نیست نیز می تواند که هرگاه سده بنام مجرای مزاجه و اسما واقع گردد و مجرای فو قان کبد و مزاجه مطبوع باشد

غایب است یا علامت آنکه ماده زلزله بلغمی است و فرق میان هر دو آنست که اگر در ابتدا امراض ظاهر گردد و بعد شواری برآید دلیل بر آن
است که سبب اول آن سازه برآید و مخرج آن در زمان فرسپا نباشد و مریض را از اضران جان رحمت نجات حاصل گردد و دلیل آنست که از
زلزله بلغمی است و حرکت نفث علامت مغلوبه و یا الشقاق عرقه جوارح و مریض در بلاد است غفلت است و محمول بر آمدن نفث و سببی
با سخی علامت حدوث سبب است؛ اگر علامات یکگزین بدان که او این و منذ و صغیر نفث لالت بر صغیر است زلزله باید و حضرت آن علامت
احترق و یا افراط برودت اطلاق حرارت غیر زلزله است و سودا آن نیز باشد حضرت علامت یکی ازین دو باشد و فرق میان حضرت سودا
از احتراق و یا از بر مفرط از آنست که در حالات مختلفه بیک میتوان دریافت نمود و فصل تیسریم در بیان رای که نفث بد که نفث
منقح علامت عفونت ماده و بی نفثی علامت بعد آن عفونت و حرمت رای که دلیل برودت آنست فصل چهارم در بیان مریضی که
علامت آن دلیل غیر جرم بلغم معتدل الطبعی است و فرق میان آن هر دو بلغم آن نمایند که اگر سرخ است و سوسای است و اگر زرد بلغمی سیدیه
طبعی آن علامت بلغم معتدل الطبعی است و علامت بلغم جرم و در رطوبت شدت حرارت و تری که بجای از روشی کرده
کمال غلظت حرارت و تری آن دلیل برودت و بلغمی دلیل عفونت است فصل پنجم در بیان توام نفث بد که حرکت آن علامت غایبی
ماده است که علامت بلغمی است و فرق میان هر دو آنست که ماده و در وقت خروج جرم آن نموده غلظت نفث علامت غایبی است اشعار بآ
بر تفسیر بلغمی و اعداد آن غلظت و در وقت علامت بلغمی نام است فصل ششم در بیان شکل و کیفیت نفث بد که سبب اول آن علامت
آنست که ماده غلیظه است و در قضا و سبب حرارت عظیم واقع است و بعد از آنکه نفث بعد از آنکه سبب اول آن علامت
ویرنگه بسیار شده نمود که آن نفث نیست سبب بر مریض سبب عارض که در مریض نشود که چون با نفث مسته جرمی باشد و آن نیز قدری از
علامت اعتلاط مریض بود و اعتلاط عقل بر روی عارض که در وقت بصایه عبارت از آنست که نفث خام برآمد فصل هفتم در بیان وقت
اخراج نفث و سبب اول آن در وقت خروج آن بد که چون در زلزله و ذات الریه و ذات الجنب نفث اضراف هر کرده سبب اول آن علامت بلغمی
کامل و سبب اول آن وقت طبع و حرکت انقباض مریض است و بعد از شواری و دوری برآمدن نفث علامت فحاجت ماده و ضعف قوت
طول مریض است نفث محمود و علامات آن بد که نفث محمود آنست که بعضی سبب اول آن از اجزاء امراض بلغمی معتدل القوام باشد و سبب اول آنست
باشد سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن
خام و قوی و غیر سبب اول آن از اجزاء امراض بلغمی معتدل القوام باشد و سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن سبب اول آن
و با جاشم نمود مقدار اول آن جزو عملی را و از اینجا شروع نماید در بیان جزو عملی مقفله در وقت در بیان جزو عملی شش بر دو فن
اول در بیان حفظ صحت و در مریض نشود فصل اول در بیان حفظ صحت و علم علاج مریض و وجه کلی باید دانست که اطبایا
جزو عملی را بدو قسم تقسیم نموده اند زیرا که علم تداوی را بدو قسم تقسیم نموده اند و علم تداوی را بدو قسم تقسیم نموده اند و علم تداوی را بدو قسم تقسیم نموده اند

بنابر مذکور پیش از این است که میان صحت و مرض و اسطر قرار میدهند و اثبات میکنند و اما کسی که قابل بحالت متوسطه
مانند جالینوس و من بنوع او که یک سبب را در حالت متوسط میان صحت و مرض میباشند که صحت کامل است و نه مرضی و نه غیر
متعلقه بصحت بدن که این صفت را در موارد دیگر در دو صفت از افعال متعلقه بدان محمل میباشند بلکه بر وجه ضعف و نقصان میباشد و سایرین
تقریر باید که آن حالت متوسط نوعی مرکب از آن هر دو باشد و تدبیر آن متضمن تدبیر صحت است بطریقی کلی غیر محض شخصی و در شخصی مرضی
دو نوع مرضی و قوی و قوی دیگر شامل کل و بالتفصیل از حفظ صحت حاصل میگردد مگر شخصی را که متصف به هیچ صفت نباشد بلکه
حوزه و بقای این طبیعت و یا ساس معطی و غا طیب با ذوق عارف باشد و هم اگر صاحب دولت و ثروت و نفاذ امر و حکم باشد
تا از اقدار لطیفه واد و غیره عطف قوی و ارواح حسنه بخواهد بنافه و خواه حیوانه و خواه معدنه مغزیه باشد و یا مرکب از کمال و کمال
باشد تواند حیوانه و هر چند تعقیب اصلا و کرانها باشد و یا از ممالک بعیدیه باید طلبید سیم اگر فایده اقبال از او باشد و محکوم و
و اعتبار دیگری نباشد تا هر چه وقت اقتضا کند و حاجت اعمی آن باشد تواند بعمل آورد و حتی استعمال از مکانها بکانه و از محل محل و از
بقریه و از شهری شهری و از بلدی بلدی و غیر اینها چهارم آنکه اگر نفس عاقل است و محض نفس صحت نباشد نه بحیل و نه شکر تا آنکه
تواند اسوائی و مفرجات دنیویه فایده را اشیاء و صرف بر نفس بانه و فدای بقا آن نماید و با آن از آن گذشته باشد و بر آن
کران نیاید و عقل بسیاری بدانند آشته که بالعکس نفس خود را فدای آن نماید و چشم آنکه هر صفت نباشد بر شهرات و منافع نفس
را نسخ و مخرج باشد که هر چه واجب الترتیب ترک نماید و قطعا بیکمیل بدان کند و آنچه ضروری است استعمال نماید
اصلا ترک نماید و بلاشبده اجتماع این خصایل و هر یک شخص فادرا لوقوع است لکن حفظ صحت یا نبی صورت زبده و آنچه ذکر
یافت در امور اختیاریه است و امور غیر اختیاریه اضطراب و اتعافیه و در بدن نفس از آن کوهن کوهن نیست و نیز باید دانست
که علم حفظ صحت منقسم میگردد بدو قسم زیرا که علم تدبیر بدان صحیح است و این را علم حفظ صحت نامند و یا علم تدبیر بدان بر معنی
است این را علم علاج خوانند و علم حفظ صحت منقسم میگردد بدو قسم و یکم آنکه صحت مطلقا لا نیست از آنکه باید باشد و رعایت
باید باشد و رعایت اولی آنست که ابتدا اسبل نموده است از رعایت یا اسبل نموده است از رعایت پس قسمی که دانسته میشود
در آن تدبیر نه از دو قسم اول را علم تدبیر بدان ضعیف نامند و آنچه دانسته میشود در آن تدبیر قسم اول از دو قسم آخر را علم تقدم لحفظ
نامند و تدبیر قسم دوم از آن حفظ صحت گویند و اما حالت ثالث پس اگر باشد سبب اجتماع صحت و مرض خواهد بود و علم تدبیر صحت آن
داخل در علم صحت و علم تدبیر مرض آن داخل در علم علاج و اگر باشد بجهت استعفاء آن هر دو در رعایت خواهد بود و علم تدبیر آن داخل در
علم حفظ صحت و آن علم تدبیر بدان ضعیف است مانند تدبیر شیخ و از نیمه اطباء تقسیم نموده اند جزو علمی را بدو قسم نه قسم
زیرا که قسم سیم و چهارم را فایده صحت و در است و آن تقسیم بر وجه کلی تمام غیر محض شخصی و در شخصی مرضی و در مرضی فصلی و در

و وقتی دون وقتی است بلکه بومی است یا که شامل کل است و لغو خط صحت بر چندة الحقیقة اختصار معنی قسم نام دارد چنانچه در نیت
 و لیکن بر سببی مجاز بر هر مرتبه ششم اطلاق مینمایند زیرا که مقصود از بعضی خط صحت است بر هر یک که کلی آید و ابتدا نمودن شصت و شصت
 صحت بجا بر هر اول که صحت اکثری است و بدن مجبور است بر آنست و موضع علم طب همین صحت بر بدن است که اگر حاصل است از
 محافظت باید نمود و اگر از این است ستود که و باید بر وضع نسبت آن دو که آنکه مقصود بالذات این سخن است اما معنی آن مقصود بالعرض
 برای آنست و بالتبع آن مقصود بالذات اول است تقدم نکرد از مقصود بالعرض سیم که خط صحت موجود است و سیم است از آنجا
 مقصود و تند بر تقدیم سیم است چهارم آنکه بدستی که صحت ۴ ده موجود است در اصحا و در مرضی مقصود است تقدم ندید بر وجود
 اول است و چون کمال صحت بعداً شخص است از متعین است و مرض ممکن و موت ضروری لهذا تمهید قدم نموده میشود و برای معرفت آن
 بر چند پیشتر بالا بجالان کرد زیرا که بدن این مخلوق است از عناصر و اخلاط اولاً و ثانیاً از نیمی مخلوق از آنست و آن خلق بختی
 که بر عت تحلیل می باید یعنی قایل تحلیل و تبدیل و زوال و فنا است زیرا که اگر اصل مخلوق می بود و این حیثیت که تحلیل از آن تحلیل نیست
 و تحلیل آنی از آن تصرف در راهی یافت مانند حجر هر آنی متعین می بود و از اعضا و اول حرکات ارادیه و افعال مختلفه از تنه و وضع است
 و ضمیر و غیر اینها و اگر مخلوق می بود و کمال نری این حیثیت که می بود بطریقه از پست مانند مایعات هر آنی متعین می بود و از آن مجاز
 شکل خود جدا نمیکرد استسما که پستانه که سبب اجزای ایست پس لابد باید که بین هر دو میان کمال صلابت کمال الین باشد تا اینکه کار
 ارادیه و حرکات مختلفه نگردد و تا اندازه از مواد گردید و ممکن نیست این بدون آنکه با آن رطوبی باشد که اخلاط الین و نری نماید و حرارت که
 متعینی صلابت باشد و این هنگام ایستادن مساوی و یا آنکه باشد رطوبت سست بر حرارت و یا بالعکس و اول محال است
 بجهت آنکه متعینی انقباض افعال نه گوده است و همچنین دوم برای استقامت آن انقباض حرارت را پس همین سیم میگرد و کما آن بدون
 حرارت غالب بر رطوبت و غالب بر رطوبت که هر گاه حرارت غالب بر رطوبت باشد و خصوصاً آن نماید تجزیه میگرد و اندازه از او را می آید
 از این که قبول نماید بدن تحلیل را و محتج میباشد بر سبب تحلیل آنکه در باطن غایب و غایب جهت تحلیف بدل یا تحلیل است این
 و قوه حیوانیه برای تحلیف بدل یا تحلیل از روح است آن حرارت را حرارت غیر نریه نامند که قوت و محافظت که کفایت بدن است
 و تمام میگرد و با آن افعال که مضطر است بر سبب آن طبیعت در قیاس بدن انقباض و تلبیس و دفع منافع و امسا که مضمر حقیقه و صحت قوی که
 یافت که هر یک از قوی محتاج به سبب حرارت آن رطوبی که مرقود از آن جسم طلب میال است رطوبت غیر نریه رطوبت اصلیه نریه
 و عرف المبادی این محل از حرارت است نسبت این سببی آن باشد نسبت به این است در سیر و این مضر و نوع مختلف است یکی
 تحلیل و دیگر تعین زیرا که قوی که معارض آن میگرد و با این است که غایب میگرد و اندازه از او با آنکه غایب میگرد و اندازه از او اول آنست که پستانه
 تحلیل آن پیشتر از قوه واجب دوم بطریق آن از صلاحت برای است و اگر زمانه غایب زنده ماند برای هر یک از دو نوع آفت است

یکی انداخت و دیگر از خارج اما از داخل مانند حرارت غریزه در بدن که محقق رطوبات و حرارت غریبه متولد از اغذیه وارد بدن منقبضه رطوبات
است و اما از خارج مانند هوای محیط بدن محقق رطوبات و محض آنها مانند حرکات نیز پس ادا ام که آن رطوبات باقی است مصالح
برای حفظ حرارت غریزه انقباض میکند غایت آنکه بقای حیات را چون فایده کرد و یا فاسد شود یا باطل کرد و استعدا و آن برای حفظ
آن حرارت منقطع کرد و آن حیات و لازم می آید بطلان آن که کسب فساد بدن پس هرگاه معلوم نمودی تو این البس بدان میبستی که غایت
حفظ صحت نیست از جهت صناعی که منقبض بقای شباب قوت باشد بجهت آنکه بقای آن هر دو پیاپی شد و رطوبات حرارت غریزه بکمال خود
و این ممکن نیست برای چیزی که دانسته شد و انکه برسد رطوبتی باطل احوال از حیات که طریقی می ماند و آن که بعد و هست سالت بجهت
انکه منتهای عمر ستان و وسط سموره در زمان ماضی که دانسته شد باستقامت ادا درین مدت بلکه بنات طول مدت عمر که یک سال است
و این کمال قدرت و داند از نو سال و اقل از شش سال و اکثر تا هشتاد سال و رسیدن بدان عمر طبیعی و کمال قدرت اقل
از قبل است چه جای آنکه منع نماید موت را بدو باطلی چند که اصل اند برای این علم که بعضی از آنها نگویند و یکی آنکه بقا بدن ممکن نیست
بدون تصرف قوی در امر غذا و استحقاق بدل با تحلل از آن و احوال قوای حیوانیه البته منافی اند پس از او ان بدل با تحلل از این منافی است
و این ممکن نیست مگر بدن مکرر از رطوبات اصلی که آن عبارت از منی مرد است و واضح است که آن قائم مقام فاعل است و هر یک یکی
نزد و دم غایت قائم مقام ماده اند چه بقا رت با حرارت که منقبض و غازی است و دفع فضلات آن و حرکات لامحاله و تدریج تحلل ماده
از او چون علی الدوام تاثیر نماید و اثر واحد در سایر اعضاء گشته اوست و با تاثیر آن در هر وقت بقا که نوز در زمان اول فاده میباشد و در سایر
پس مستعد میگردد و سایر برای قبول اثر نوز نیا و هر چند باشد زمان طول میباشد ظهور آنها را آن بیشتر و استعدا و ان قوی و کمتر میگردد و سایر نیز
و هر چند باشد تاثیر نوز که تاثیر نوز در آن قوی تر پس هرگاه زیاد کرد و تحلل رطوبت منقبض میگردد و حرارت بجهت فایده آن از مقدار
در اول کون بود چنانچه منقبض میگردد و گرمی سرخ و نقصان دهن و علی القدر و این منبسط باشد تا آنکه فایده رطوبت باطلی منقبض گردد و حرارت
سیرم اگر حرارت هرگاه شروع نماید و نقصان منقبض میگردد و قوت منقبض نیز و از ضعف قوت منقبض لازم آید منقبض بدن و دایم میماند
منقبض تا آنکه باطل میشود و باطلی فایده میکند و بدن بجهت آنکه قوت منقبض میباشد که سبب حرارت و نوز و ضعف آن کم میگردد و تو به غذا که
صلاحیت بدل با تحلل داشته باشد از اینجا که کم دارد و میگردد در بدن بدل با تحلل که اگر باشد آن با نفعی مانند بدن است که برای آن بدن
یافته بجهت آنکه بقا بدن پیاپی شد که سبب رطوبت غریزه اولیه که معادست میماند و تحلل حرارت غریزه و حرارت ناریه و حرارت کوکبه و حرارت
عواریه و حرارت معده و آن حرکات بدنی و غایت نیز که آن رطوبت اصلی است بدل با تحلل از رطوبات غذا و مصالح و باطل
معد است پس اگر در دگر در بدن بدل از خارج یعنی بواسطه غذا و امر آینه و فایده است یک اسبوع یعنی یک منفرجه میماند چه جای آنکه
و زیاده در احوال نیز رتیبی که اقباض نماید آنرا نوعی آن خصوصاً رطوبت غریبه که متولد میگردد و از ضعف منقبض که معین با غلظت است

مانده جمیع اگر تدریجی شامل نماید حاصل نمیکرد و باین حالات بعد ضعف بخار انداخته چون بر سنگ گرم آب بسیار بکافور باشند
مقتضی نمیکرد و از آن بخار بسیاری در قطر و قطره و اندک اندک تدریجی باشند مرقع نکرد و از آن بخار معتد به سطل و دم برآید
فناجی حصول در وقت اسماک از اکل غذا اول با عیادت که در هنگام شش چهل حرارت بسبب کیز از منده که برودت باشد میل بطن
نمایند و حرارت از این در باطن بیشتر و قویتر میباشد سردوار است که غذا در آن محب کبکیت و مقدار زیاد و قویتر و غلظت و متانت باشد تا
اگر و فانیه بقوت عامل بجهت اگر در کفیل المقدار باشد و با قلیل غذا مانده بقول رقی میگرداند از حرارت یا محرق میگرداند و بسیار
میسازد و یا در هنگام صیف چون حرارت بطن ظاهر در مجرای سبب حرارت ظاهری شش باطن سرد میباشد سردوار است که غذا در آن مضطرب
غذا در رستان با بر حتم الطیف تخفیف باشد بجهت حرارت فصل که با سبب کثرت تحلیل نماید یا در حرارت غیر بر اضعیف میگرد
قوه با صمغ و سنجی نیست میگرد و معده و آلات آن عاجز می آید از هضم غذا بسیار و غلیظ و ریح چون معتد است سردوار است که غذا
آن نیز معتدل باشد و بهنجس خریف لیکن باید که با مل و طوبت لطافت و رقت باشد و اما دیگر که وقت اسماک از اکل غذا است باید
است که طبعیت چون در رز و صغیر غذا و لذیذ میل بسوی زیاد اکل نماید از جهت شغف بدان و بجهت رعایت حال قوت و خفت از غرض
و صذر از فقدان و باین مثل آن غذا که لذیذ در وقت دیگر و این صغیر بدست بجهت اگر شامل نماید مقدار میل طبعیت آنرا نه مستحکم میگرد
معده و چون محلی گردید قبول مضطرب و ضعیف گمانی نمی آید بر زیرا که در هنگام طبع البتة زیاده میگرد و مقدار آن بسبب تحلیل از آن انتفاع و دیده
میگرد و شکر سیف بسبب آن تغیر و با میگرد و در آن عاجز می آید قوه با صمغ از هضم آن پس سردوار است آن هنگام که اسماک نماید
و خود را باز در اکل بسیار و صغیر قدری خوشش بآید باشد که دست از آن باز دارد و چون انتفاع درونی و فراط نماید و روز دیگر از آن
آزاد جمیع و اگر سنگینی نماید تا آنکه خوب هضم و دفع نماید و فضول آن را زمین مندرج کرد و بر مایه صحت و او حسب که اعتدال نماید و اگر اکل
وقت بیش از حد میگرد و بسوی اگر سنگینی بسیار و در بسیاری و فراط در آن که محتاج باشد روز دیگر که زیاده تناول نماید و اگر اسماک
نماید زیرا که انتفاع از غذا بسوی منداست و بجهت طبعیت و خفا کاست و لهذا بر خواران اگر قبل از هضم قوت نماید و قوت العزم
بمانند کجاست که از غلظت برآمد و یا از ارض از تسبیل اسهالات و بیضه و غیره برخواستند و شروع نمودند تناول بسیاری و تعفن
در آن اگر طحال گشاده و نکس در غرضان بهم رسیده و با مراض نرسد که فشار شده و بر حسب طحال گردیده و کاهی بر سبیل قدرت
تخلیط و غذا اصیاج میشود و در حالت صحت با بر صدها العزم چنانچه در حالت مرض تحریر و در وقت صحت لذات مطلوب میگرد و در آن
هست غذا بحسب کیفیت و در آنکه غذا کسیکه بسیار باشد و حسب اقتصاد در حالت صحت بعد از احتمال طبعیت و وضع سیری غذا
و این شش بر دو قصد است قصد اول در بیان انقیاد غذا بحسب کیفیت هر مزاجی را که در خواسته خط صحت آن نمایند که بر مزاج و سبب کیمی
اصلی خود با بناید که در آن گردانند که که ماده غذا و بدن و روح و معد و شراخ و بیل و تحلیل آنهاست که شش و مایل آنها باشد

و کیفیت تجزیه آن مقرر است که غذای مرئی در مرتبه باید که شش به تجزیه باشد و کیفیت و صورت غذا آن تواند شد و صناعه و مزجم
آن باشد و محافظان باشد تجزیه که صحت تابع اعتدال مزاج و استواء ترکیب است و اعتدال مزاج حقیقی ممکن الحصول و خارج نیست
لا محاله تابع اعتدال مزاج فرضی طبی است که آن مزاج از اعتدال حقیقی است باندک انحراف بسوی یک کیفیت و یا بدو کیفیت چنانچه
در صحت مزاج در درکن اول گرفته و با مجده مرتبه مزاجی لابد مزاج او مایل و منحرف از مزاج حقیقی خواهد بود و در مرتبه بسیار اندک باشد
که بداند بکم اعتدال بران بنمایند پس چون اراده حفظ صحت را بقید ان نماید باید که وارد گرداند بران غذا که شش پذیرد
باشد بقدر کیفیت کفروج یافته آن از اعتدال حقیقی و فرضی در شرح کلیات قانون برادرانده بران و سلسله که مشهور نزد اطباء
در حفظ صحت منحل و علاج مرض نصبت گفته که با وجود شش که نسبت برادر اول اکثر است در این که حفظ صحت منحل باشد چنانکه
چنانچه ذکر نموده اند و در صحت حقیقی مزاج محالست پس هر مزاجی صحیح یا مرضی لابد مزاج از اعتدال بیست و سه کیفیت که
غالط است بران پس چون وارد بدن گردد مثل آن هر آینه تقویت خواهد یافت آن کیفیت غالب بدلیل که بران نمودیم و ولکت از آن که بر
جسمی که حقیقی است حاصل پس چون زیاد کرد و مقدار آن کیفیت هر آینه تقویت می یابد و از زیاده و تقویت آن البته زیاده نخواهد ماند مزاج
بر حالتی که بران بود و بلکه تبدیل و انحراف خواهد نمود و از اعتدال نیز اگر آن قیسه صادق باشد هر آینه لازم می آید که صحت شش آن مجز
المرحان محفوظ باشد بشتیا عاره و صحت شش آن و سرور المرحان محفوظ باشد بشتیا و باره و بدو باطل بالضرورة و یکوید در جواب سستی
که ما اراده نمودیم بقول خود و هر صحیحی که اراده نماید غذا شش بران را که کیفیت و اراده کنیم این که بران دارد بدن او کرد و متغیر تغییرات
لازم آن و در صورت که کیفیت کرد و پاشد شش بران برای آنکه در مزاج قبل و در بدن و تغییرات آن شش بران باشد چون این معنی
تجزیه غذا هرگاه باشد در مزاج شش بران پسانی در مزاج و هست که باشد شش بران در صورت نوعی نیز یکبار که صورت تابع مزاج
حق که باشد در مزاج شش بران پس چون وارد بدن گردد و متاثر از حرارت آن شود البته متغیر میگرد و همیشه جهت آن تغییر بسیار می
که متغیر میگرد و سبب تغییر آن بدن تقوی فاش پس شش درین نیست که چون غذا ببرد و جزو بدن او باشد شش بران که کیفیت
مزاج بران آنکه صلاحیت آن داشته باشد که حاصل گردد در هر آن صورت بدن و اگر باشد شش بران را که کیفیت مزاج است و آنکه عجز
کرد و نخواهد داشت پس بران بقدر صناعه غذا و در واجب بودن غذا و محروم و باره و آنکه چون متغیر گردد و تغییرات بدین ببرد و مانند بدن
بالمعکس تجزیه آنکه فعل بدن در غذا نمی باشد که تجزیه است آن در مزاج و صورت پس این هنگام منصف کرد و در اشکال و علامت که در مزاج
گفت از آنکه مقرر نموده شد ظاهر هر یک و در صانع و قول شایع یعنی قرشی که در جواب گفته که اگر اراده نموده است بقول خود و هر جسم که کیفیت
که چون زیاده کرد مقدار آن تقویت می یابد کیفیت آن با کم صورت و قدرت آن که کیفیت تقویت داشته و یا بدو قبول ندارد این که
آنکه چون قدری آب نیم گرم دیگر مثلا اسهال و اسهال آن از آب نیم گرم دیگر که مسودی در کیفیت آن باشد نمایند اشتداد و انحراف

سورتان و تقویت بخواب یافت گرمی آن و انکار این امر بدیهی محسوس مکاره است آری انقدر است که زیاد خواهد کرد مقدار
کیفیت فورتان بحسب صحت دار محل آن مانند سواد در جسم سوغظیم که اکثر است از سواد در جسم صغیر که اصغر است بحسب مقدار رطوبت
کیفیت سواد و اما محور و امثال آن در افضل کثیف اند که مراد انتقال مزاج است از حالت غیر افضل سوبی حالت افضل و کثیف
و صبیح بر آن برود و اول در بر اندان صغیف است که صحت آن نباشد در غایت و اما شایسته که باشد در کمال صحت پس بر آن نیست
که در آن نموده شود چیزی که موافق آن باشد در کیفیت مزاج صحت لایق آن در درجه یک که چون دارد آن نموده شود چیزی که مخالف آن
باشد در مزاج هر آنکه خارج خواهد نمود از آن مزاج لایق آن در درجه یا سوبی طرف افراط و یا تعریف انشئی کلامه سوبی که نموده این قول از
وجه است اول آنکه اگر اراده نموده است بقول خود که کل جسم یا آخرت بدین بر سبب اطلاق عبارت و بلاست تجده آنکه جسمی که سبب
آید بر آن کیفیت آن کیفیت استعدای می باید برای گشتن او آن کیفیت در آن نزد ملاقات چیزی که در آن کیفیت است تجده آنکه می باید
که استیلا می باید بر آن کیفیت میگرداند آنرا استعداد برای صورتی که موجب کیفیت حرارت باشد مثلاً در ایل یک و انداز آن استعداد باطل
بقول صورتی که موجب کیفیت برودت است پس هرگاه چنین باشد پس بدیهه که غالب باشد بر آن کیفیت آن کیفیت است خواهد بود استعداد آن که برای
استعداد سوبی انصورت که تعقیبی است برای آن کیفیت اتم پس می باشد حصول آن بر آن زیاد و قوتیر و سر نیز بخلاف کیفیت که حاصل باشد
مرکز آنکه حصول آن در آن بخلاف آن می باشد نیز میگوئیم با بدستی که کیفیت که غالب آید بر آن ماده باطل میگرد و استعداد باطل آن
بقول کیفیت که معاد است برای آن کیفیت یا برای حفظ آن پس حرارت گرمی خارجی باعث تقویت حرارت معاد داخلی غیری است و در هر دو
درین مثال درین مقام صحت مشابهت دارد و تجده آنکه فاسد مع الفارق است فارق آن ظاهر است سبب بدستی که قول او را محذور
امثال آن در افضل است گرمی که اراده فعل مزاج او باشد سوبی حالتی افضل قولی است که خیر است آگاهی در آن نیست تجده آنکه هرگاه باشد خواهی
در درجه حرارت و یا برودت مثلاً در شک چون انتقال نماید از آن مزاج بگوید در مزاج بدستی که قول او که در بر شیع و صبیح افضل بر بدن
ضعیف است انصورت چیزی است که اتفاقاً نیست تجده آنکه شخصی که قابل است بعد از اطمینان صحت و مرض میباشد نزد او سلم و بر سر سلم
میگردد این منافات است بچیزی که گفتار است هر چه نیز که کلیت در آن معیضه حفظ شخصی است برای چیزی که لایق بد است بجم آنکه قول او که
شاید که در کمال صحت باشد پس بدین آن نیست که دارد کرده شود بر چیزی که موافق آن باشد اگر اراده نموده است بر او چیزی که از ایشان
است که بگوید موافق اعتدال نیز بدین صورت و یا بدین سبب آن منافات است و برین تقدیر پس در صحت بقول آن چنانچه تقریر نموده شد
ماست تا تکالیف این تطویل غیر طویل که فایده در تحت آن نیست نیست اگر اراده نموده است بر افاق در و کیفیت چیزی که موافق مزاج
در آن قبل و در بدن پس این قولیست که دارد می آید بر آن چیزی که ما اولاً دارد آوریم و عموماً عیال بحسب از سبب می آید بر نموده و در وقت
و این بی مساوی و جالب این اقرا من گفته که بدان صحیح از و حال بر دین شیه یا و حال وسط اعتدال لایق مزاج خود اند و حال این

مردم در حال صحت هیچ وجه منسوب بنیم نیست اطلاق محرومیت و مبرودیت بر ایشان هیچ وجه نمیتوان نمود و یا انکار از اعتدال انکار کرد
 انحراف نموده و لیکن از صحت بر نیامده و حال ایشان در حالت صحت غالی از وقتی نباشد و محرومیت و مبرودیت تصفیه کردند و چون این امر
 محقق گردید باید دانست که مراد از آنکه گفته اند خطه صحت مثل است صحت معتدلان باشد نه صحت مخرفان زیرا که کما هر است که معتدل المزاج اگر
 در حالت اعتدال غذائی معتدل استعمال نماید آن غذا اصلا اصدات کیفیتی را بدین نخواهد نمود زیرا که نشان غذا معتدل است و کیفیت
 مخرفان از خاق وسط که خطه صحت ایشان تعدیل و استعمال مخالف از مزاج ایشانست تا بقا و بر آن حالت ایشان را حاصل کرد و بر آن داده و اگر
 پس تدریج این نوع مردم هر که باز و تدریج باشد یکی تدریج خطه صحت دوم تدریج خطه و این خارج از ان قاعده است زیرا که قول الطاهره ^{حفظ}
 صحت است و آن بی مشکلات نمیتواند و پس محروم المزاجی و مبرود المزاجی که ماده نقص آورده فعلی بدین معیار در زیر که سخن باطنی و غیر معتدل
 المزاج است و ایشان بسیار انحراف از درجه صحت حکم مطلوب به خارج اند و ملاسدیکار زرد و گفته که جواب این ایه صادق نمیدانیم چنانکه
 مراد از صحت مذکور در قول خبر بوده که صحت نامزد غایت کمال است لازم می آید که قسمی از وقت طلب که خطه صحت است از آن ساقط گردد
 از درجه صحت را باطل باشد و حکم آنکه وجود چنین شخص معتدل که آنرا محروم و مبرود نامند از است بعد از این ایراد و قبل قبول سطوح
 بدین وجه نموده که مراد از این شکلات آنست که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج گردد و از حرارت غیر زیاده انفعال یابد و منضم گردد و استحاله
 بخوبی یابد که مصالح و اشکات کل بدن با احتمال آن باشد پس بر نیاید و اجاصیه مانند آن غذا را مایل برودت که وارد بدن محروم گردد و مبرود را نیز
 آن از حرارت ملایم بخوبی نمیدانند یعنی چون مایل بر حرارت شکلات وارد بدن محروم از آن غذا حاصل گردد و بدل با احتمال پوشیده محافظت
 او باشد و شک نیست که اگر چنین شخص غذا معتدل تناول نماید غالبست که از حرارت بدین او محروم و فاسد گردد و صلاحیت تغذیه را او
 نداشته باشد و چنین حال مبرود و بعد از این در یافت نمود پس مراد از این است که شکلات غذا با بدن که معتدلی است عصبان
 آن وقت است که غذا با بالفعل گردد و جزو بدن شود و قبل از آن که غذا را بالقوه است و شش و کبد که معروف بکلیه از غذا و شرح قانونی
 خود میفرج القلوب نوشته که نزد این روش را ملاسدیکار غیر سدید است چنانکه او در ذکر کلام این ایه صادق که اکثر محققان
 مصدق آنستند استدلال کرده و بذرت وجود معتدل المزاج این غیر مسلم است بجهت آنکه او در ذکر کلام این ایه صادق که اکثر محققان
 که اصلا در آنها کیفیتی از کیفیات زیاده نباشد که غرض از تدریج این بدنان تمسک الوجوه اند و بذرت چه رسد بلکه مراد از معتدل
 المزاج آنست که زیاده کیفیتی در آنها معتدله نباشد و احوال ایشان هیچ وجه معتدله نباشد و بی اثرت گرمی و سردی و خشکی
 آن یکسان باشد و بطور اثر و چنین مردم نادیده کما لا یخفی بخلاف محرومان و مبرودان که تدریج ایشان چون تدریجی باشد
 با استعمال مخالف غایت آن که در اینجا تعدیل قلیل کفایت کند و در بعضیان تعدیل قوی مایست بود و لهذا اعلام مرضی نص گفته اند
 زیرا که در بعضیان از اعتدال دور تر باشد پس معتدل قوی باید تا مزاج ایشان را با اعتدال آورد و هر چند است در تعدیل ضد قوت را

و بر تقدیر تسلیم که معتدل از اجان نادر الوجود باشد معنی الوجود و نحو نیست بل متحقق الوجود پس قول اطباء در حفظ صحت بفاطمه
 نباشد کما نعیم مع هذا آنچه بلا سید تاویل کرده گفته که مراد از شاکل حصول شاکل است معین صبر و رت غذا و جزو عضو اگر تحقیق
 نظر کنند بعد از آن نمیاید بدو اسفوت لازم می آید که علاج مرض نیز باید که شاکل باشد بر آنکه غذا اگر کم کرد بدن صبر نمی بارد
 و اردو خواهد شد وی هم لا محاله بعد یکس حرارت را زودت بدن شاکل است بدو خواهد کرد و در صحت و مرض بک و ترو خواهد بود و قی
 ثانی که علاج مرض بعد از آن است نقص خواهد یافت و بدو قطع پس حتی همانست که از صحت و احوال و ذلک القول صحیح معتدلان بر او است
 اگر گویند در صحت معتدلان بدو که در صحت غیر معتدلان صحیح بر او گویا شد در کلام اطباء جواب گوئیم چون در هر شایسته اخرا و غیره
 که در صحت یا نباشند بعد مقرر نموده اند و در صحت معتدلان شاکل است در هر صحت یا صحیح که در شاکل و نه بعد از است مطلقا و ضمیر این
 و صند لازم می آید و لهذا قیاسان آنرا لازم ندانند و اما ستران تخصیص این بنوده اینجا نیز فرشی در هر شاکل صحیح و در حفظ
 علی حالها و در علیها استبه الی کیفیه ان اردنا نقلها الی افضل منها او در علیها الضدای المخالف بکوشیده نماند که اگر چه در
 غیر معتدلان صحیح اعتبار استعمال مخالفه مشارکت دارد در هر مرضی الیکو نظر شدت و قلت مخالفت فرق است میان هر دو و در صحت
 عام است صحت خاص پس مخالفت شدت و تمام نموده گویند فاعمال آن در بر المعتدل الصحتی المثل کل و در غیر المعتدل الصحتی المثل
 الذی یسبب الغایه و تدبر المرض بالمخالفة الذی هو فی الغایه المتعبر بالصد و عدم تعرض الطبایع که در تیزان متوسط نیست مگر سبب
 و صحت آن و ایراد بر قاعده نایب کرده اند است که معالج مرضی بعد از است این نیز کلی نیست زیرا که بعضی امراض معالج مثل قرار داد
 مانند آنکه علاج اسهال با اسهال و فی بعضی و تدبر مرضی بلغیه ایضا در تیزان است یکو در هر مرضی صفر او بر سبب و نایب نیست و آنکه
 حمی از هر است هر چند اصل ماده آن از بلغم باشد پس علاج حمی بلغیه یافت شد یا الحار و بکوه تجویز نموده اند و همچنین سبب و نایب حمی
 و مدارک اسهال با اسهال و فی بعضی پس کلیه ایشان که علاج مرض بعد از است معقوض باشد و صادق واقع نباشد پس معلوم می شود
 این چنین گفته اند که صحت معالج صحت غیر صحت نیست بلکه عام است خواه بعد مرض باشد و خواه بعد سبب مرض که این نیز فی الحقیقه
 مرض است پس تجویز یافت و سبب نایب اعتبار اخراج مواد حمی است که عام است در هر مرض است بلا شک چون علت و سبب شئی زایل
 گردد معلول آن با ضروری نیز زایل خواهد یافت همچنین در اسهال و فی چون ماده کرم گشته و طبیعت و صدد و دفع آن بر آید هر طریقی که
 اسهال را دفع نموده آنچه در ماتحت معده و در اسهال است با اسهال و آنچه در فوق است یعنی پس طبیعت که عام و معاد و طبیعت
 باید که سبب مطلقا با اقتضای طبیعت عامت آن نماید در دفع ماده مرض تا آنکه بسبب علت و سبب علت اخراج یافته صحت حاصل
 گردد پس فی الحقیقه اینها هم علاج بعد از است و ایرادی و اعتراضی وارد نمی آید و بالجمیع هر چند اعتدال فی علاج زیاده و تدبر حفظان بمثلت زیاده
 هر چند مرض قویتر در هر حال آن بعد از است باید که قویتر باشد تا مؤثر افتد و مقصود و بیم ربا آن تعدیل مقدار غذا و بیان منع نوشیدن

و بان انتقال مزاجی مزاجی افضل از آن بیان انک مطالب حفظ صحت اقتصاد نماید بنان و هنگام غلبه شوت صادق در اصل انشا
و مدارست بر اهل یک نوع غذا نماید و چون اگر یافت که صاحب حفظ صحت را و حسب تعدیل مقدار غذا که بسیار کم باشد که هر ضعیف
لاغوی بدن کرده و نه زیاد که باعث تحم و عفونت و معاسد و دیگر و همچنین بحسب امور دیگر و چون مضمر را لازم است سکون بدن و لطیفان
طبیعت بالکل متوجه انهم فدا کرد و در بزرگی مضمر کرد اندر زیرا که عامل مضمر حرارت است بسبب سکون بدن و طبیعت بری مضمر فدا
حرارت نیز متوجه آن میگردد و در معده مجتمع میشود و باعث سرعت مضمر میشود و لهذا اطباء مقرر نموده اند که بعد ناول غذا چند قدم حرکت باید
نمود تا غذا در قعر معده قرار گیرد پس استراحت و سکون و آرام نماید و چون در خواب این امور نشود و بعد از اتم میل میکرد پس باید بکوشد
در راز کشند اما اول قدری بر شش این فیجی بر پسروی راست بخوابند تا انکه غذا در قعر معده استقرار یابد زیرا که قعر معده بجانب
راست است و در خوابیدن بد اجابت برودی غذا در قعر آن رفت استقرار می یابد پس بعد از آن بجانب شش ایستاده پس بکوشد
رفاه نموده تا انکه غذا برودی انهم فدا یابد و بکوشد انکه چون کبد که عارضه طرف راست است بر فوق معده آید و شش بر آن گردد و معده
انهم فدا باز پسروی راست بخوابند تا انکه صافی کوس بطریق عروق با ساریا کبد متعجب گردد زیرا که چنانچه ذکر یافت کبد در جانب راست
است و باید است که مضمر ترین کشتیاد ترشترین مضمر حرکت مینماید است اما حرکت خفیفه بنا بر اعانت آن با غذا و معین انهم فدا
خصوصی کسی را که عادی بخواب بعد طعام باشد و لهذا اطباء ناول غذا بنسب چند قدم شش از عقب آن مستحسن است و اندر زیرا که خواب
بش با اعتبار طبیعت و سردی عدم شوشات دیگر زیاده میباشد و خواب بعد از طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده مذکور است و این
امور مذکور توجه بخوابیات ملاحظه آنها نظر بحال کف است که جمیع اوقات ایشان محصور و معروف ب حفظ صحت خود و مضمر بر اینست
بدانند و الا اکثری از عوام که بیشتر احوال اند که نزد اطباء مذکور اند و هیچ ضرری و آسیبی نی یابند با اعتبار عادت کثرت بران
عادت حکم طبیعت نیاید و در لیکن چون عادت بحسب فضل و قوت و ضعف همیشه یکسان نمیشد و تغییر می یابد پس احوط آنست که
اعتماد بر این نماینده تا مضرت نیابد و لهذا احتیاطان گفته اند هر که عادت بشی مضمر و سی نموده باشد و حسب که بنده خود را از آن باز دارد
تا در حال حال هنگام ضعف پیری و عدم عادت طبیعت بر آن را از اختلاط محفوظ ماند و چون براده نماید ثقل آنرا بسوی مزاجی فضل
از آن مانند ثقل مزاجی را بیل بسوی اعتدال طبقه کمال لایق بدانید که و او آن کرد اندر غذا آنرا یعنی غذا و دانند که انکه کثرت
مضمر آن مزاجی باشد بخوابند مضمر مذکور است و نفی و در دیگر دانند آنرا از محل جزو تا انکه مصل نماید خود در آن میل آن مزاج
نموده اند بر آن بلکه خود را اگر استعمال نماید بهر مرتبه و در تدریج بر ایاده نخواهند ماند و چنانکه آن هر دو بر اعتدال خود و در ایاده
زان بر رستی که خود را اطلاق کرده نمیشود دیگر شخصی که انحراف یافته باشد مزاج آن را اعتدال مستقیم لایق بدان بسوی مزاج فربه است و اگر
برود اطلاق کرده نمیشود دیگر شخصی که انحراف یافته باشد از اعتدال لایق خود بجانب برودت اما شخصی که مزاج صحتی لایق آن حرارت یا

بعضی میزدند و بعضی میان سیر و تری که باعث ایجاد است جمیع میان سیر و میسر و نوز و انشال اینها آنچه در آن شیر و راست باشد
 با اجماع و بعضی جمیع سیر و تری که باعث قوی اند سبب و شافعی که لازم آنها و بعضی پس است و انکور لای که خوردن و انار بالا
 هر سه بجهت که انکور سبب به طریقت خود باعث زیاد تر تری است لطیف که میگرد و انار سبب بعضی خود باعث نفی و عدم انصاف هر سه است
 بعد از اعداد غلیظ و در آن و نیز که بالای هر سه سر که با ماش و عدس و بعد از سیر و راست با تری و بعد از تری با اعداد از تری با انار با انار
 تری و در اغذیه باید دانست که بر خلاف صحت است که تری در اغذیه را نیز سیر نماید و تری محمود است که شاول را غلیظ نماید اگر
 اتفاق افتد که چیزی که نسبت به دیگر سیر غلیظ است باشد شاول نماید یا دیگر غلیظ را اول شاول نماید و لطیف را بعد از آن بجهت آنکه
 قوه یا صمد و قهر صمد به شیر است و اول لا غلیظ را هم صمد بعد از آن لطیف را و در انصاف هر دو و شایسته بود که مقصود همین است
 بعضی گفته اند تقدیم لطیف بر غلیظ و جهت بجهت آنکه اگر غلیظ را اول شاول نماید لطیف به تری و غلیظ را بالا بماند فاسد گردد و در حق
 آن باعث افساد دیگر گردد و و قهرش در دفع غلاف میان هر دو قهر که غلیظ است که تفاوت کرد و غلیظ و لطیف بدرجه است که وقوع غلیظ و قهر صمد
 تا در که غلیظ آنرا می نماید و صمد آن با هم لطیف برابر باشد پس لا محاله تقدیم چنین غلیظی و جهت است و اگر میان هر دو تفاوت است یا
 باشد تغیر لطیف باید آنقدر را نماند که غلیظ نیز بخورد و و بعد که در تری میان هر دو کلام آنکه تقدیم و تغیر هر یک موقوف بر اول
 که سبکی است که اگر که سبکی بدرجه است و معطوف نیست و جهت که لطیف را مقدم دارند مگر آنکه تفاوت میان هر دو در غلیظ
 و غلیظ بعد تفاوت صمد اعلی و سهل صمد باشد که در اضیورت و لا تقدیم غلیظ است اگر که سبکی بخلاف و صمد عالی را غلیظ است
 و نیز سبب جمیع انصاف صمد صمد باشد و جهت که غلیظ را مقدم دارند و و جهت که سبکی معطوف و عدم انصاف صمد صمد آن است
 که اگر صمد و سبکی از غلیظ باشد و یا از شدت جمیع صمد صمد و نیز باشد درین هنگام لازم است که غلیظ شاول نماید و تغلیظ صمد از غلیظ
 و صمد را کوشند و انار سبب برابر از سوز و مزاج صمد معلوم میگردد و جهت تغلیظ و تغیر و معاد است شمول طعام شاول نماید و فایده تقدیم
 و هنگام اعتدال صمد آنست که چون حرارت و قهر صمد به شیر است لطیف را و صمد خود را و و قبل از آنکه داخل در صمد غلیظ نماید و غلیظ
 آنرا که بجهت دفع خود نماید و و شاول غلیظ بر لطیف بعد انصاف لطیف ضرری ندارد و اما اگر در لطافت و غلیظ تفاوت کمتر باشد در صمد
 تقدیم غلیظ نیکو است چنانچه دریافت و فایده تقدیم غلیظ در صورتی که اشتها معطوف و صمد عالی باشد آنست که چون صمد بسیار محتاج
 بعد از است سیر و و در و بر آن مشتمل خواهد کرد و جهت است و حرارت جمیع زود تر از آن صمد خواهد نمود و و در غدا و لطیف بعد از آن
 باعث صمد آن خواهد شد که جهت صمد بعد از آن تفاوت میان هر دو غذا و جهت آنکه غدا اول چنانچه ذکر یافت اند که نفع یا فایده آنرا شایع
 بطبع می یابد و یا بطبعشان با تمام سیر و تفاوت آنکه در مانند این حالت لطیف را که مقدم دارند زود فایده میگردد و سبب غلیظ صمد است
 صمد و غلیظ که از غلیظ آن خورد و آنرا نیز فایده میگردد و اندر اگر جان لطیف و سیر صمد و نباید لطیف میسر شد که سبکی

که هر که اقمعه ضعیف باشد و نواخته آنرا قوت بخشد با شریقه قوی باید که او را غذا بخوراند و از ضعف آن اثر بر مقرر نماید تا طاعت شرع
 بنظم معده روان نموده باشد و هرگاه قوت تمام معده مطلوب باشد اثر بر قوت هم قبل از غذا و هم بعد از آن باشد و هرگاه معده بطور سیاه
 اثر بر معده قبل از طعام شاول نماید و بهتر است که بعد از آن نیز چوبک طعام در معده روان شود تا با هم آمیزد و مگر در بعضی مردم که در
 معده ایشان ناریت بسیار باشد غذای غلیظ را زود خورده و نفیج نماید و لطیف را خالص در معده کثاکت که ناریت قوی نباشد بالعکس باید که چون
 اغذیه دایم بر سپیل سهو خطا خورده شود بهترین تدابیر است که فی فرایند و یا با سسال دفع نماید و اگر هیچکدام از اینها میرساند و اینست که
 آن هنگام در اصلاح آن کوشند و اصلاح آن بستن نوع است که اگر در انضمام غذا و ماکو در توبه شوند تا زود تر منضم گردد و باعث تسهیل شود
 زیرا که اغذیه و اینها بر معده میباشند اما لکن طبیعت شوار است و دلیلی که در دفع خصله غذا و تذکره راجع است نماید زیرا که چون از این نوع
 اغذیه فضل بسیار میماند طبیعت بر دفع آن اگر مقدار زیاد باشد اضرای نماید و چون کثیر المقدار است طبیعت را اغلب احوال معزنی آید از
 طبع و دفع آن پس امانت آن بر طبیعتی که غایط طبیعت است و جهت تسهیل آنکه در معده تولد شود و مخرجی که از آن مخرج گردد و میماند که فضل از
 انضمام آن چیزی که مصداق آن باشد شاول نماید تا به سبب سلاطین آن کفایتی را بدین مکرر و در داخل هر چند منضم است اما در اینجا باید دانست
 باعتبار عرض معده پس هرگاه ماکول مثلاً باردا باشد مانند خیار و کدو و تعدیل آن بسیر و کندن و مانند آن نماید و اگر کار باشد تعدیل آن بخوبی و خیار
 و امثال آن نماید و اگر سرد باشد نفیج و همچنین تدارک اغذیه دایم یا اغذیه مضاره آن نماید و باید که هر قدر فقط و مراد از شاول اغذیه خطا است
 که استعمال آن بر سپیل نایب و مخرج از مخرج است استعمال آن بطلان بلکه معضای شهوت و لغایت چیزی که لایق حال نباشد خورد شود
 و چون غیر رغبت تدارک آن مضروری باشد و اگر استعمال اغذیه مذکوره خوف مضرت باشد بعد تدارک آن با اغذیه دایم و باید که در شراب
 بحسب خصله شاول فرایند مثلاً اگر اغذیه جاروده باشد بکفایت میباشند و اگر بکفایت عملی باشد سارده آن و اگر قندی باشد بر روی آن بهتر
 و اول است و در اغذیه بارده پس اتمل شراب عملی و کمزور نافع است و در اغذیه غلیظه عماره بکفایت قوی الزم و باردار عماره را و غلاطی و قوی
 باردار المراج را بهترین ادویه است و باید که هرگاه شاول غذا با فراط واقع شود و خوف استهلا باشد و یا غذای کول از حرکت معده که بعد از آن
 شود و ضبط و متخفف گردد و اگر کثرت شراب باشد مانند آن شوش که در در معده و حسب که فورانی فرایند و مسج تدبیری در سرعت اضرای غذا
 فاسد بهتر از زینت اما هرگاه غذا از معده با سعال اخرا و زود رفتی که گشته باشد زیرا که هنگامی که قی است که غذا هنوز در معده است
 و بهر علت اضرای میاید و اگر کفایت معده باشد طبیعتی آن هنگام تمام اضرای آن با سعال که خنده و اگر از ایشان سید آب گرم اندک اندک در
 لغایت نماید بهتر و در نیم معده آن کوشند زیرا که خواب معین بر اصلاح آنست خصوصاً خواتیم و حق طولی اگر اتفاق افتد بهتر آنکه کب
 و در وقت که از آن غذا غافل گردد و اگر آب گرم مطلق حاصل نگردد و یا چیزی نباید ملاحظه نماید که طبیعت خود بخود دفع نماید از آرد و اگر
 دفع نماید بحسب معارضه المطلوب که بران و اگر از غلظت و فعل او نمایند و اگر نماند و یا غلظت یا بهر خصله لایق مجال دفع مثلاً

است زیرا که قوت میگرداند ایشان قوتی که ندارد آن ممکن نباشد و خطاب با مومن کرده فرمودند بخود خدا میسرود و تابستان و بعد
 کرم در رستان معدل در و فصل دیگر که بهار و پاییز باشند بقدر برداشت قوت و خوش خود و مانند کل طعام بکسب مینماید که منجوری
 آنرا بقدر حاجت و بحسب طایفه نشاط بدن خود قوتی که واجب ضرور باشد و باید که خوردن نمود در روز و هنگام که اشتیاق است ساعی را
 باشد یک دفعه یعنی باصل پرست ساعی یک دفعه باشد و یا اگر در هر یک شبانه روز سه دفعه بدین حکم که روز اول وقت صبح و شب بعد افشا و روز دیگر
 بعد از نشت ساعی از روز گذشته و باز شصت و چوبی و روز دیگر صبح بدینستور روز اول شاول نهائی پنجاه امر و بعد صبح حضرت محمد
 رسول خدا صبح حضرت علی بن ابی طالب که را در هر یک روز یک مرتبه و روز دیگر دو مرتبه بقدر حاجت و باید که شراب را و غصص طعام شراب
 حلال باشد که با صفت عینا می برای تو و هر سبزی از آنکه هیچ کس میان خوردن تخم مرغ و ماهی با هم در یک وقت زیرا که مولد نفوس و قویج و
 بوسیر و وجع اخراست و شش باید کسی که نپزند پاشانند بجهت آنکه مولد نفوس بر می است و مداومت خوردن تخم مرغ و موث
 کلف و صورت و طحال و مولد ریاچ سر و معده است و بسیار خوردن بضمه جوشن داده موث ربو و بهرین شکل و در نفس و نفط است
 و خوردن چربای شود و کوشتهای قدید و ماهی گسوده شور بعد دهند و حمایت زیرا که عارض میگردد از آن بهی و جرب و خوردن کرده
 کوسعد با شگفتا متاثر میشود و خوردن گوشت غام با شت تولد کرم و شکم است و بسیار خوردن گوشت حیوان چینی و کاه و موث تغیر
 عقل و جرب فتم و تلبه و سن و فراموشی بسیار است مداومت بران با شت تولد شمش و ریدنت و آشامیدن آب سرد بالای طعام کرم و بایز
 مضربند اندام با شت افاد آنها است انقی کلامه صلوات الله علیه و صفت شراب حلال از آنجا صلوات الله علیه و در آب این کبیر در ظرف
 در زرب و در قرابا و بن و غیره و در آن شش در اثر بریدند کوشده فایده در میان آنکه طبع طعام در کدام طرف اولی و در طرف دوم
 است و متعلقات آن باید دانست که بهترین ظروف از برای طبع غذا اطلاق و فخره و می تازه طبعی و جمید و یا صیدی تازه جبهت که پاک
 شسته و نطفه باشد و دوم اکل غذای بطور در یک طبعی و قوی قلب و دفع کوشش و رایل کند و ضعف کف اند و در یک حدید و
 شانه اعضا شاسل و نفوذ است بخلاف یکدیگر که طبع طعام در آن خوب نیست خصوص که تار آن طبعی در آن طبع یافته و با طعام
 بسیار جرب مایمت افزوده و با جرب باشد و همچنین با من در آن و لیکن با من تمام نیست و از این جهت که طبع نموده اند از
 تجدید طبعی نمودن آن هرگاه اثر زوال آن ظاهر گردد و وضع نموده اند از استعمال ظرف نجاسی طبعی ناکرده و یا قلمی رفته چنانچه اکثر اطباء کمال
 نموده اند که طاعت و دوام اکل طعام خصوص طبع آن در ظرف مسی و طبعی محدث بنام است و ظرف مسفر نمی روین مانند ظرف مسی است
 و همچنین ظرف رصاصی و اما ظروف نجاسی طبعی خصوص نرغ یعنی لعاب در آن طبع طعام در آن منع نیست لیکن اگر لعاب در آنست
 یکدو بار زیاد طبع نمایند و بدستور سنگین اگر جوابا نیز دو مرتبه تا پنج مرتبه منع نیست بجهت آنکه اجرام غذا داخل و فرج مام
 آن مختل شده باقی میماند محقق و متحقق گشته فاسد شده باعث تعفن است و آنچه در آن طبع یافته علت حدوث تعفن است

عاف میگرد و بسیار ضرر است قریب صادق است و گفته که آن هر دو کاذب نیستند بلکه عادت از تسبیح معده از آشامیدن شراب است
و سرکه و تر عطرش کاذب یعنی است که از بلغم نفع و یا غلیظ و یا نالغ بهر سبب باشد نه از شراب است که معده گرم گشته برای سنگین و اطفا
حرارت آن محتاج آشامیدن آب است مقدار المراج را وقت آشامیدن آب بکافی است که غذا شروع بهضم نموده یعنی گیسفت از شاول آن
گذشته باشد تا کافیه انقباض نماید و بعد از المراج را بخوری که دریافت هر وقت که عطش صادق و غلبه نماید زیرا که بعضی اشخاص مجروح و المعده قبل از
آشامیدن آب سرد شربت ایشان منبسط میباید و بعد از آشامیدن آب قوی میگرد و بعد از المراج را تا نیمی از آن سردی است یا بگویم آن
منفوس و موقوف و منوط بر حال از جهت عطش صادق و در چند آشامیدن آب در اشخاص معده از آن فی الفور منبسط و ضرر است چنانچه
از خون جدا آید و لیکن مجروح و المراج را منعی نیست بلکه مجروح است چنانچه ذکر یافت زیرا که آشامیدن آب و مصارت عطش موجب ضرر است که اگر
غذا است کاس دوم در میان اوقات ممنوعه و ضرر است آشامیدن آب بدانکه در بعضی اشخاص از آشامیدن آب ضرر است از آنکه
آشامیدن آب در این اشخاص و یا بعد از آن فی الفور ضرر است خصوص اشخاص باره المعده که کثیر البغیر را و دیگر آشامیدن بر روی معده
تجربه آنکه در آن شکام معده خالی است آب بلا توقف بارودت فعلی آن شراب بجا آید و چون بقلب بسد خوف الطعام نیز
در وقت دفعی است چون کبیر رسد خوف و در وقت استغفار است چون بدماغ رسد باعث استفراغ و سستی اعصاب و همچنین چون آب است
تفلس و غیر آن رسد هر گاه را ضرر رساند و هر چند آب سرد تر باشد ضرر آن رایج است و هوای بسیار گرم و یا نامطالع و یا در آن
شدید الحاره را خنک و یا در وقت غفوت و از آن جهت است که آشامیدن بر وقت خواب موجب اجتناب از
عاره را نباشد تا ضرر رساند و دیگر اخفج کات غلیظه و یا ضات متعبه منع آشامیدن آب در این اوقات جهت است که چون اعصاب گرم
میگردند بر شکام آب از معده نواحد میماند و آب بخوابد بر وقت برودت با فضل آن باعث برودت آب است
حرارت غریزه است و دیگر آشامیدن آب بعد از جماع که از حرکات غلیظه و استفراغ منعی است از امتیاج کل اعضا و لهذا آشامیدن
سرد بعد از آن نهایت ضرر است چنانچه چون اعضا در آن شکام گرم خشک میگردند لهذا شراب آنرا باید بوقت میماند و یا در وقت
و اما حرارت غریزه میگردند و دیگر غلیظه شکام خصوص که در این شکام گرم و معده باشد چنانچه اگر اعضا تکلی تخیل و منقوح گشته تا در شراب
آب میماند و باعث امور مذکور میگردد و هر چند که آب سرد تر باشد ضرر آن رایج و دیگر بعد از رسیدن آب کثیر البغیر اشخاص که متخیل شود و یا در
رطوبات و مواد از آنها شتاق شراب گشته بر روی آب شراب میماند و باعث اطفا حرارت غریزه و منبسط قوی میگردد و دیگر در وقت آب
و بعد از خواب نیز میماند و اگر آب باعث مدویش اکثر امراض دماغی است زیرا که شامیدن آب سرد در این اوقات منوط و بسیار ضرر است
غریزه منبسط قوی باعث استفراغ و در و اشل اینها میگردد پس احتیاج از آن و هر چه ضرر است احتیاج از آن منبسط گردد و باید که
باشامیدن آب منبسط نماید چنانچه در دیگر از آن سنگین نباشد چنانچه فی الفور منبسط گردد و اگر از این سنگین نباشد باید لا بد است از

قلی از اغذیه مانند پاجنه و غیر آن و لا محذور و بعد از آن قدری آب بکشد اکنه المجرطش اوست کین باید نه آنکه بسیار سیراب کرد و پاشا
 و ازین چیل است آمیختن سونچ غیر آن که آب از صرافت و رفت خود بگرداند که نتواند فرا و سرعت تمام نفوذ نماید و اما حق چون دیگر
 آشامیدن آب گرم بالای طعام شود آب سرد بالای طعام گرم باعث عفونت است و آب سرد بالای شیرینی و یا ترشی بعد از غذا و طعام گرم
 و دیگر حقیقتی که خصوصاً فواید که طبیبان آنکه اجتماع مائیت فواید که آب را با اختلاف جنسیت و تغایر خاصیت مستلزم فساد و عودت آلود
 قروح خیزد و او رام و امثال اینها است چون بطبع خواه بطبع هندی که بطبع رقی و لغاری می رسد و آنه نامند و خوا بطبع طبعی نمی خورند
 مائیت بسیار دارد و بعضی آنکه در کوشیدن آن بجهت آن هر دو بسیار ضرر و منفع است و آدم که در معده باشند و باید داشت که امور
 مذکور همه اکثریت علمی زیرا که میتوانند بود که بعضی اشخاص محروم از مزاج را با بر غلبه حرارت یا با بعضی صافی و یا با سبب عادت ضرر رسانند و نیز
 باید داشت که ضررهای مذکور لازم نیست که فوری باشد و نه در آن زمان که بعد طول زمان آن ظاهر گردد و در کوشش و پاشیدن
 اگر کسل یا بی نموده و آنچه بعضی قوی المزاج ضرر و خلاف امور نمیداند کوره غیر اینها نمایند و ضرری با فعل نمی نمایند و بگویند که آب
 سرد و فلا ن وقت و فلا حال بخوریم و فلا طعام و فلا طعام و فلا سببه با فلا سببه و ضرری نمی یابیم و از ضرر الما و فیض الما
 غافل اند و سبب استباری و دستور علمی نیست باید که عقلا کوشش بخوان ایشان ندانند و عمل بر قول حکما و مجربین محققین نمایند و نیز
 بعضی طببا و حکما را که بنا بر ادعیه و باطنی و مائیت خلاف قواعد کلیه را عمل آورند و ضرر نمایند و باید که آنرا بزودی نمایند باید که آنرا نزد
 عوام و طبایع معنی گزینانید که باعث حرارت و دستور العمل خود قرار دهند و از آنکه آن غافل باشند چنانکه شاعر کی گفته است
 کلاؤ اکثر لو بار او رکوش کرد * و لا تشر فوارا فراموش کرد و اینها باید داشت که صاحبان شریعت صلوات الله علیهم که اطباء و فقیه
 و ابدان نیز درین اوقات منع از آشامیدن آب نموده اند پس باید که ایشان باید بود تا به جلا کاس کسیر و در منع جرج میان و آب
 مختلف با هم بداند که اهل تجربه منع نموده اند که هیچ میان آب خفیف لطیف و آب ثقیل غلیظ مانند آب خمر و آب باده و آب باران غیر اینها
 جایز نیست و آدم که یکی از اخبار یافته و باعث نفی و قرار و فعل معده است بعد از طعام و افکار و خواص مضار که یکبار زمانه و طعام
 در مشرب و بدست ضروری با لاجمال درآورد و از صرف المیر و داد و پیغمبر و به تفصیل ذکر یافت کاس چهارم و میان احکام آب سرد و آب گرم
 فائز نامند و آب گرم و آنکه حرکت بکدام مزاج اصل است بدانکه اصل میاه مرا در معده که آب معتدل در بر دست خود و طبعی باشد و خواه
 برف یا بچرخ و یا بشکر و غیر اینها سرد نموده باشند و بهترین طریق سرد کردن اینها است که آب در ظرفی نموده طرفه بارانها
 که از آن تاسرود و نه آنکه هم آنها را در آب بگذارند زیرا که این با وجود گشت آب که کیفیت برودت و خاصیت حرکت آنها را حکم میسازد
 و در آن مختلف دارد و این در صورتی است که در ظرف حرکت صافی باشند و بجای آنرا جمع نموده باشند و آلودگی آنرا در دست است
 همچو آب که تازه حرکت از آنها نبردی و صراحتاً اینها را خنثی و اجزا است باعتبار آنکه کثرت اینها را احسان نماید و مصرف نهاده باشد

و هر چند کثرت زیاد نماید باعث تأثیر و ضعف زیاد میگرد و محرومان را آب سرد و مرطوبان را آب فاتر و هر چند حرارت زیاد باشد
 مانند تهری مزاج و صفراوی مزاجان آب سرد تر از آب سرد است و هر چند برودت در طوبت غالب تر است سیل از خود و حرارت او را نه است لیکن
 تحمل در موی مزاج آب سرد زیاد از صفراوی مزاج است بجهت آنکه صفراوی مزاج اکثر صفت خفیف البدن باشد و لهذا تحمل آن نموده اند اگر چه
 بجهت آنکه اصل قبل از زردی از آن تا نرسد که در مختلف در موی مزاج که اکثر فرجه باشد بجهت بدن آن مایل و مانع سرعت تا اثر اعضاء است
 و این نیز از گرمی است نه کلی بجهت اشخاص و احوال و رسان و عضول و بلدان مختلف میباشد و تفصیل تعیین آن منوط برای طبیب است
 و باید دانست که طبیی است نه لایق بحال آن در حالت صحت آب معتدل الی و در وقت بیماری و تا فائز در کرم مختلف بطریق
 معالجه و اصلاح حالت زیر پس از حفظ صحت عادت زیرا که هر چی معده اندک هر گاه در او دقتی و یا اسهال و یا اعانت بر دای سلسله
 باید که آب گرم و یا فاتر باشد تا مواد را تر قوی و حرکت نموده یعنی و یا با اسهال دفع نماید و بعد سغوف و موجب سلسله آشامیدن
 آب گرم لازم است و همچنین در سکی عیش کاذب بجهت آنکه حاصل اعضاء است از ماده لزج و با تعقیل آن نه تخشیر زیرا که کثرت آن در موی مزاج
 معده است و در حکام اظهار شدت سردی که در فغان آب گرم بطریق قهوه است میدن مکن عیش و شدت سردی است همان جهت
 و آب که بر عیش داده و بعد از آن سرد نموده باشند البته قلیل النفع لطیف سریع الاثر و در چاشند و لیکن محو و المزاج را چندان بود و افعاله
 و بداند که عطشی که از اسهال بر فبیم میسر است اطباق مطلق صدق و کذب بر آن اختلاف نموده اند زیرا که کثرت که قابل اندک آن آب چند قابل
 سرد است و لیکن بالقوه گرم است بجهت آنکه مرکب از اجزاء کافیه و مانیه است و بعد وصول بمعده اجزاء کافیه یا مانیه آن را زایل میگرد
 و اثر سخونت و مانیه آن ظاهر میگردد و عیش آن صافست و نزد کسی که کثرت عیش برودت خود و کثف بطعم و رطوبات معده است عیش مانیه
 از آن کاذب است و علت عیش کاذب در یافت کاس سخم در میان آداب آب نوشیدن میباشد است که آب را باید که یک نفس
 سرعت تمام نوشند بلکه بتدریج و انفاست افلا سینه نفس و باید که نفس را در ظرف آن کشند تا بخار نفس بدان رسد و فوت بر آب
 کشند و پس هر وقت که در شکرتی بجا آرند و خوابیده بهر نوع که باشد خواه با سلفا و یا بر رو و یا بر سینه افتاده و گرم گشته و یا کردن
 را منحرف نموده آب نوشند و احتیاج باین را نیز انحاء نامی که مضرب است همچون آب آشامیدن و افور و اسپین و غیره است
 نمایند از آشامیدن آب از ظرف سرشک و اینکه سر را بلند کرده و دهن را باز کرده آب را از دوز بریزند که بجای ریخته شود و در بر دهن
 بسیار مضرب و اکثر خوف به دخول تعبیه برید و سر و احوال برید است بلکه باید که بر لب اطراف آب گذارند و آب نوشند نه اگر مانند بیابان
 دهن در ظرف آب فرو برده آب نوشند که در نوم و نخی غده است و بهترین ظروف پالیه و کاسه است و باید که صفا صافی پاکیزه است
 که سر آن بشوید و باشد که در دست ظاهر نمایان گردد و اگر سفید باشد بهتر است که در آن چیزی که در آن باشد پس گردد و باید که شکل
 چنان باشد که قعر آن شک و دهن آن کشاده بود که آب کمی در آن گنجد و نظر بسیار آید تا نفس را از اخطا آن سیری حاصل گردد و از

اندر جراثیم و تسوس و سولت فی است و لیکن در بعضی مردم آب سرد نیز باعث سولت فی میگرداند و این کیف باشد که معده ایشان چنان
 که اخلاط ایشان قویترند آب سرد را بر اعضاء کثافت معده و غلظت اخلاط مستند دفع کردند و سولت معده که در نفاذ سیم و در بیان
 مذکور صحرآ و در بدن سکران بر آنکه چون بر کسی سپوشی و سکر شراب غالب آید و خورند که زود آنرا نوشیار کرد و مانند باید که چند مرتبه آب سرد
 سر که با و بخوراند و یا آب کنگ و در دفع ترش و خندل کافور و بویانند و جراثیم را و مانند در غلظت کل با سر که در بر سر او مانند اگر شراب
 در معده باقی باشد اولاً او را قی بغیر نماید تا ندانند آب سبب گردد و بعد از آن علاج سبب که سکر است بر او را زدن تا سودمند آید و بعضی برای دفع بهتر
 از آب سرد نیست که بر شستنی نماید که با وجود اخراج دفع بخار و رفع معده و اگر معده عالی از شراب باشد التبیان نماید و بجهت
 آنکه معده غالباً تحریک آن باعث صعود بخار است بسوی دماغ و علامت بودن شراب در معده قرینان شراب شراب است و معده غیر
 است و باید نیست که هرگاه شخصی محتاج علاج مریض گردد و تحمل آن نداشته باشد یا اگر از سبب قوی سپوش کرد و ندانند با با شستنی
 سپوشی او را مانند آب شستنی یا آنکه لغاح که شایع است نامند و اخرون و پنج حرکت نیم در معده و نام جز بواسطه آنکه حرکت یک قیقه را
 با شراب خارج نموده بخوراند و سپوشی و اگر در مریضات که آن یافت در پی او بدیند و چون خورند سپوش آید قدری سر که مریض است
 باشد مانند سر که سپوشد و در پی او چند قطره بچکانند فایده چهارم در بیان مذکور است که چهارم آنست که شراب انصاف یا
 و فضل آن در معده با ند و بخار آن بسوی دماغ آید پس که با این فضا مذکور طوبت مخلط شده باشد اعضاء مصلع ثقل سر نماید و اگر صفرا
 با آن فضا مخلوط گشته باشد متعین قی بهم رسد و از آن که خارج قی تبکجین با طبعی نسبت نماید که مکرر بخوراند و قی فرماید که از این دلیل
 کردید فو المعلوم است و لا ستمویا و سرد در ایام غیر استعوی بسعویا و اگر قی و اسهال نماید بخت و فضل آنرا از معده زایل و اخراج
 بلکه سبب تحریک متعین قی زیاد گردد باید که قدری طعام ملایم بخوراند چون ساقی بگذرد قی فرماید فاضله شراب بطعام مخلوط شد
 منفعه کرد و بعد از آن معده را تقویت بخشد با شراب تقوی که طبعی حرارت قاطع بخار باشد مانند شراب نار و سبب و غوره و حب
 الاکسن مانند اینها آب سرد و مریض نموده باشد تا اسهال النفع باشد و بهترین غوره درین باب تغایر کنگ شیر مریض با قدری سبب
 و قلی آب غوره است و آب سرد و اندکی نیک بنایت باغ است و تدارک مصلع باشد و در لکت قدیم و تقویت دماغ و تبریح آن با دهن
 مناسبه نماید چنانچه مصلع خاری مذکور است انشاء الله تعالی در محالجت امراض مختصه مذکور خواهد شد فصل پنجم از قی
 اول از معاله و بر بیان حرکت سکون بدنه باید نیست که بقا و بدن چون بدون غذا احوال برای چربی که در کافیت که ماده
 تغذیه و تزیینه بل با تحلیل است تا و اید بدن نیز سبب چک از آنها حاصل نمیکرد و نمیخواند که غذای استامی خود جزو معصوم گردد و سبب بی آن از
 مشابیهست بخدی زیرا که هر چند قریب باشد مشابیهست بعضی دیگر لیکن بعد است از نوازه بجهت آنکه نوع دیگر است بلکه لابد است آنکه
 باغ مانند از آن نزد چربی غیر فضا که دفع نماید طبیعت آنرا بر از و میول و عرق و بخار و غیره اثری و چربی قلیل که سبب قلیت استامالیم است

بعضی آن کمتر باشد و یا جمیع وقت ضرور با جمیع اشتغال بجهت نبیوان که اتم است از آن و یا بسبب عدم صلاحیت برای دفع
سبب قوت و یا غلبت پس ابراض منبسطه طبیعت از آن تا آنکه ضعیف و قابل دفع گردد و یا آنکه چون اجتماع آن اندک و تنزیلی
سبب لطیف طبیعت بدان منقبض میگردد از آن و لهذا مشغول دفع آن نیست باجماع اگر طبیعت طبع آن که شاید جمیع آن را از نگاه
سید اردو بتدریج و طول زمان بسیار جمع میکرد و در این هنگام ضرر برسد بنیدن بکفایت خود با کم گرم میکرد و انداخته و اگر گرم باشد
بالذات و یا بسبب غفلت زیرا که هرگاه فضول بسیار جمع گردد حرارت غریبه ناریه بسبب ضعف حرارت غریزه بر آن استیلا یافته از
مستحقین میکرد و اندوایر میکرد و اندوایر را اگر وارد باشد و یا بسبب لطیف حرارت غریزه و ضرر برسد بکفایت خود با اندوایر مجاری استیلا
و اقل استنکین میکرد و اندوایر را بسبب کثرت مقدار خود و انفعال قوت و ضعف و مجرای آن از محل بدن و موجب ابراض اعتبار است
مزاویه و بکسبیه و تقریب میکرد و ابراض مزاجی مانند سوخار و عارضه و در کتب پخته شده و کسبیه و تقریب یافته و در
و غیره تا آنکه مجاریات متعاده از آن مانده میکرد و اندوایر را در تعظیم و تحضن و یا بر تیره و اگر کسبیه را غایب نماید از امان لحظه با سهل است
متاوی میگرد و بدن باد و یسهل نموده آنکه اگر آنها غایب از تن نیستند و بسبب صغارت باعث آنها که و ضعف قوی بدین استیلا
که دارند و غیره طبع آن نیز از تن غایب است و طبیعت از آن متفر است و دیگر آنکه غایب اند و یسهل است و از آنکه
قدری از اخلاط صالحه را نیز با فاسد دفع میکرد و اندوایر را بسبب غایب که دارند طبیعت بدین از مجاری آن ضعیف میکرد و دومی
در او هم میرسد و درین وضع بدین مجاری و منقبض قوی کلی میکرد و پس باید که آن فضلات را که مضرانند خود بکسبیه
و منقبض گردانند از بدن تا آیل از مجاری کلی نگردد و مجاری ابراض و چون حرکت که ریاضت نیز مانند اقوی و سبب تحلیل مواد و غنی
تولید و اجتماع آنها است بسبب سختی که لازم حرکت است و تحنن موجب ترقیق و تحلیل و تخمیر دفع بطریق عرق معین بخار
و از نالاق آنها بسوی مداخل مخصوص آنها است پس چون محافظت بر خود لازم کرد و ریاضت هر روزه را بعد اعتدال باقی
نمی ماند از فضول غذای مجری که بطول مانده جمع گردد و باعث ثقل و فساد و بعضی ابراض گردد و بکسبیه دفع آنها حرارت یونی
بدون آنها شش در حرارت غریزه و قوی و ارواح و تقویت در اعصاب و ضعف و نشاط در بدن و قوت با ضمیر هم میرسد و چون
قوة با ضمیر قوی گردد و غذا و اجزای صالح بسیار که ماده بدل و تحلیل ارواح و قوی و اعصاب است تولید با البتة به تقویت می یابد
و نیز به تحلیل و طوایف تحلیل مزجیه صلابت و عصاره جادو و ارتباط عضلات و مفاصل بهم میرسد و بدینجهت محفوظ میماند
بدن از جمیع ابراض نادیده و اکثر ابراض مزاجی را از اجتماع آن فضول اندک اندک بسبب استعمال ریاضت بطریق اعتدال و حکام
لایق و حد و مقدار لایق و سایر غذاها را از سبب تفریر و کسبیه استیلا بر آن که بطریق صواب باشد زیرا که اگر بعد اعتدال و بطریق صواب
نباشد آنچه تحلیل می یابد از آن سبب نیست بطل آن مخلوط میگردد و آن و یا بدین تر از آن از رسوایر هم میرسد و اعتدال آن است که بدن

اجزاء غلیظه آن و از انچه نژده تصفیه کرده و دیگر که خسته باشد عظیم کرده و آلوده و خوشی با آب گرم آنرا میماند تا خوب سیر کرده
 و بعد از آن او را میسخران مانند زفت غیر آرا از عادات و محلات بر آن میماند تا آنکه سبب جذب و تحلیلی عظیم کرده و بعد حصول آن قیاس
 دست از تهر آن بر میراند که زیاد تحلیلی باشد که بعضی لغوی کرده و چنانچه عالی تر نیست که کثافتی حاصل می شود و علامی را که آن قیاس را بود
 باین نوع تهر که در میان آنکه عظیم و فریب که در اندک زمانه سیریم آنکه باشد که در عضوی از اعضا بر وی می خورد و باقی عقیقش باشد
 و خواه که از آن عضو منفذ کرده اند تهری بر از دلک نیست آنرا اهل است که بخرد و علامی و یا کف دست نرمی بلامت عضو را باند تا
 تا بهشت نکند رنگ عضو که در سبب یکی و عدم تحلیل و دلک فایده الحقیقه نرمی از ریاضت است سبب قیاس تحلیل مواد فایده و جذب و اوست
 نوران حرارت غیر تهر و بهشت تعلیل اجناس است تعلیل به ناره و محلات اجساد باین تحلیل بطوایست غیر آنها و با وجود اینها خوا
 بند و دیگر واده که ریاضت یک نراند یکی که ماده غلیظی و یا نرمی که در عضوی خاص تحلیلی باشد تحلیل نماید که از غیر دلک حاصل نکرد و در آنکه
 دن عضوی در اصل غایت مسخر المقدار باشد و یا سبب غرض قبول و نزال و آن بهر رسیده باشد و در آنکه تهر عظیم و همین و فریب
 راندند آنرا زمانه نکند که از خون نفوذ و جذب بوی آن نماید سبب شدان حرارت و توسیع مجاری در طوایب آن تحلیل یافته و غلیظ
 عظم آن کرده و از آنکه افعال نفوذ تهر تمام نمی باید که بجز ارست و توسیع مجاری عضوی این امر حاصل نمیکند مگر در دلک بجز از اجزای
 عضو خاص خلاف حرکت بلاد دلک که تمام جمیع بدن است یا تمام عضوی در مجاز و عضو مجاور است که خود میماند و تفاوت دلک سیریم آنکه
 بسا باشد که عضوی از اعضا بر وی می خورد و یا بر می خورد باشد و خواه که از آن عضو منفذ کرده اند تهری بر از دلک نیست آنرا تمام آنکه
 عقیق که در جذب و ده از اعضا بوی اسافل در ان موضع محجم و ربط متعده و در اینجا بدن دلک تهری دیگر نیست مگر در سبب غلیظ
 عجات نفوذ را عضوا باشند و در سبب اجزاء و بستن آنقدر بر المنافع است بدلت و در دلک و غیره و سبب در ربط باید که تهر
 را اصل عضو نمایند و کما بطراف خارج آن روند و فرود بوی آن آیند و در دلک باید که ابتدا ابلین و علامت نمایند و تهر بر بوی
 شدید میل نمایند زیرا که غرض از دلک دو امر است یکی توسیع طوایب و تحلیل و دیگر تحلیل فضل و تهر در عضل سبب ماده که بر سبب غلیظ
 باشد باید که دلک با و آن ربط بسته و تمام نمایند و جاذبه تحلیل تنها مطلوب باشد دلک تنها کافی است و اگر تهرین تهر نماید با و آن
 محله باید که در درین دلک خواه مطلوب جسم و خواه تحلیل باشد رقی و اعتدال باید زیرا که بدن بعد ریاضت ضعیف میل نمایند و دلک
 در اینجا ضعیف تا اعتدال باید زیرا که قبل از ریاضت است که اعضاء پرستند و میسر اند و برای حرکت این بلادک ابلین نام
 و دلکی که بعد از ریاضت است که برای استوار است کین مواد در دست عضو میماند از دلک استوار و در دلک ممکن و دلک حرکت
 و درین دلک باید که امر ازید و ابلین دست و اجزاء مختلفه و جهات متفرقه باشد تا آنکه اثر آن کجای اجزاء عضو برسد و فصل آنچه
 ازین اول از اعضا که در میان تهر و حرکات لغتانه و اما جمیع حرکات و عوارض لغتانه را تابع و یا مدح و یا حرکات بود

اول آن نسبت به پست و دوم در گرمی کمتر بی مزه و مرطوب است و دوم از آن گرم تر یعنی سخن مرطوب است سیرم آن از آن گرم تر یعنی
سخن و جفت باشد و در هر چنان آب که مناسب آن باشد و استعمال کرده شود نه آنکه در پست ما آب بسیار سرد و پست باز
آب بسیار گرم چند آنکه این باعث مزه غلیظ و صدها قشر را در رزیدن پست بسیار که راک مانده و فایده نداشت بای آن نسبت که تا
بروی آید و آنچه روی آن از لایه شسته باشد زیرا که جای راک است و آنچه رویه غریب و روح و مزه صفت و تخفیف و روانی آید و فایده بسیار
ضدای آن است که هوای تخریب کننده باشد سبب کثرت و اریس و آنچه رویه غریب از ابدان و ادویه و فضلات حیوانی و فایده بسیار
که باعث ضعف قلب و حش و روح و صدها غشی باستان آن کرده و فایده استعمال آن ظاهر است که راک آن خوف نندام و ابلهک باشد
و بکار جمیع باشد نه شوش خاطر فایده روشنی و ارتفاع سقف و شیرین آب و طبع عسل از آن نیز ظاهر است که برای غلظت و صمغ و جامد است
شیرین باعث ترطیب است بخلاف آب شور و تر و متعفن و همچنین هوای طبع باعث نفی غلبه هوای خش که به باعث ضعف و خفقان آن در بدن
نظر ابدان و صحت است زیرا که بعضی امراض طبعی باشد استعمال آن از اجزای آب بشود و از است و اقسام آب از آب شیرین و آب
و باید که هوای آن در گرمی و سردی و اعتدال و اجزای و در این ستمین بدان مختلف باشد یعنی باید که بسیار گرم با فراط باشد و بکار عقل
و مخرج است یعنی سیم و مسام که بسیار عرق و غلظت و سیم و مسام و بعد عرق بکار که حاصل از معده
بالذات از غلظت سیم و مسام و تفریق است بلکه لازم است که متعادل باشد یعنی کسی که ترش نماید و بر آید و ~~در زمانه معتدل~~ استعمال
حرارت لطیفه و تغذیه سیم و مسام بکار که حاصل از سخن بالذات است سیم و مسام ای خود و مرطوب با عرض است بسیار آید خود و حاصل از دخول آن و
فایده است که تخیل و تخیل و تریب هر کدام زیاد و مطلوب باشد همان خود استعمال بدان نماید یعنی کسی که تخیل و تریب و تریب و تریب
باید که برای او هوای آن گرم تر باشد و استعمال آن کمتر و در پست و آن بیشتر است نماید کسی که مطلوب ترطیب باشد باید که برای او هوا
آن معتدل و قابل قبول باشد و استعمال آب زیاد و در پست و سلطان زیاد و کث نماید و در پست و کث نماید و در پست و کث نماید و در پست و کث نماید
داخل جام که در دماغی در سطح و باس از دماغ بر آورد و به جهت تمام پست و دوم و اول نشود یعنی سخن مرطوب است سیرم آن از آن گرم تر یعنی
میدانند و باید که تخیل و تریب و در پست و اول باید و دوم داخل کرده باید که اول و لاطی آب بر پای خود در بریزد و زانده و آن پست نماید
و داخل پست بکار کرده و در آن نیز اندک کث نماید پس در پست و داخل کرده و اول و لاطی آب بر پست و در پست و در پست و در پست
توقف نموده و در غلظت و با حوض آب گرم داخل کرده و بعد از آن در وقت غلظت نیز مانند وقت دخول تریب بر آید اما در وقت غلظت
و از غلظت و حوض پست و در پست و با دماغ و مانند کث که عادت به دخول و خروج دفعی نموده باشد مانند عمل حمام و غیره پس در وقت غلظت
مناظره بسیار و دستور العمل دیگر آن نموده بود و خصوصاً کث که بسیار عادی بحام و با خروج دفعی و یا کث که توقف بسیار در پست نموده
باشد که خروج دفعی ایشان را بسیار مضرت است و همچنین تریب سیرم آن گرم و استعمال آن در پست و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست

هوای سرد بر ایشان در کمال مغزت و محدث سده و فالج و استرخا و ذات الحجب و امثال اینها است و نیز باید که بی اشتبا بجام زود بجهت
 انحراف مخفف بن و لاغری کشنده است بسبب رطوبات و باعث غشی و نقصان محور و الما بجان را و بر سیری بسیار نیز که باعث جذب غذا است
 سردی ظاهر بدن بسبب حرارت و قوی و ارواح و باعث سده مجاری و بجمین باید که در حمام خصوصیت در آن طعام شاد و نماید زیرا که چون بدن
 در رطوبت متخلفی و ساسم آن مغز متکثر گشته در رطوبات آن تحلیل یافته بسیار اشتقاق آب طعام است خصوص که سرد باشد مجرد و در و جذب
 غامی بدن بنیاید و باعث سده و امراض مذکور میگردد بلکه بعد از انصاف غذا و یا انکه صبح اندک غذا بطریق اشتقاق تحت القوه و معمول این
 زمان شاد و نموده بجام روند و گشت توقف بسیار در حمام باعث تحلیل و انقباض صورت سردی متعین و استرخا و انداد امر و باعث تحلیل
 حرارت غیر سرد و اسقاط شتوت طعام و باه و مکرر صورت استیاد زیرا که حمام خود با لذات موجب این امور است قطع نظر تحلیل حرارت غیر
 و اسقاط شتوت طعام و باه و مکرر صورت استیاد از غلبه سردی آن و لذت بعضی اطباء مطلقا آنرا مذمت نموده و بعضی مطلقا مباح کرده و بعضی
 نه چنین است بلکه از حیثی مضر و مذموم را از حیثی نافع و ممدوح است بجهت اشخاص و امراض و اغراض چنانچه شیخ الرئیس در کوشش که حکام
 مسخن و هم میرد و هم طرب و هم میسر و هم نافع و هم مضار سخوت آن باعتبار حرارت و هوای گرم است برودت آن بالعوض بطلب میل
 متعنه و لذات حمام بارد است رطوبت آن باعتبار آراء و کثرت استعمال آن و بیوست آن بسبب تحلیل و تجزیه رطوبات بعرق و غیر آن و علم
 استعمال آن بدان و منافعی آن تمیز و تمییز و جدا و تحلیل و انقباض و جذب غذا و ظاهر بدن و جویس اسهال و از آله اعیان و اوساخ از بدن و شاد
 اینها و صفا آن ضعف قلب و محدث غشی و غیثان و تحریک مواد ساکن و هیا نمودن و جبر عفونت و میل مراد بسوی انقباض و بعضا متعین
 امثال اینها است بشرط کثرت جلوس و افراط در آن و نباید است که یا بسبب المزاج باید استعمال آب بیشتر از موازینا یا بجهت زیاد رطوبت
 عدم زیاد رطوبت بسبب سردی و تحلیل از حرارت هوا و کاه و بعضی دیگر و نیز برای زیاد و تطهیر و انقباض و تحلیل حمام و کاه آب و شش و شاد
 مکرر تا انکه تجزیه آن زیاد گردد و هوا آن رطوبت بارد و تحلیل و شش رطوبت آن کمتر گردد و باعث تطهیر بدن شود چنانچه از برای بر قوت
 چنانکه سیکر از آله رطوبت بارد گشته باشد و رطوبت المزاج بود باید که استعمال هوا بیشتر از آب نماید برای تخفیف رطوبات
 و اگر از آله تخفیف زیاد نماید باید که در حمام گرم روند و استعمال نمایند و شش تا انکه غرض بسیار بفرط آب چنانچه برای استقیان
 چنانکه از آله رطوبت بسیار از بدن ایشان تحلیل رود و در حمام که بعد بدن تر و تازه باشد بسبب شش رطوبات تا انکه افراط و کثرت
 در حمام رطوبت نیست و چون در بنمورد لاغری و آرد بسبب کثرت تحلیل و بعد تری و تازگی که در بنمورد و خفای قلب و ریاد بسبب گرمی
 با اشتقاق هوای گرم آن هنگام باید که بر آید بر ستوری که در کوفت تا انکه باعث ضعف از رطوبات تحلیل گردد و نیز باعث شتوت
 از تحریک مواد و تخمین و ترقیق و قوام آن و باید که بعد از بر آمدن از حمام و ناز و پوشش را زیاد نماید خصوص در گستان بجهت انکه رطوبت
 در رطوبت بدن متخلف و ساسم آن گشت و باشد اگر در آن زیاد نماید هر آنکه نفوذ نماید برودت در باطن برودی و باعث امور مذکور

مضر است بجهت آنکه باعث ذبول و دق و من قوت غذا است خصوص که بسیار تشنه و کسب باشند و لهذا منع نموده اند که کرسنه و
تشنه بخام نروند و در حمام بسیار نشینند و غسل منقطع و کرسی بسیار آورند که طایفه شاول و آشامیدن آب که دند زرا که مصارت
بر کرسی بسیار و غسل منقطع بسیار مضر است خصوصاً محو و المراج را و همچنین استعمال آب که دم ریت سرد و یا بالکس و همچنین بعد از آن
از خزان آب که کم و یا غفلت الی آب که کم و یا غفلت در آب سرد و فروختن و یا غسل در آن نمودن خصوصاً صغیف المراج را که طبعان را در وقت
آب سرد چند شرط را ملحوظ باید نمود اول آنکه جز آن محو و المراج معتدل اللحم باشد که او را چندان مضر است و همچنین در فصل که محو و المراج
طبی را در تابستان در وقت نصف روز چندان مضر است بخلاف غیر او که او را مضر است و همچنین صغیف المراج را در زمستان در بیرون آب
که غسل نمودن بلکه محو و المراج را نیز مضر است خصوص که با سرد در آنجا نوزد و رو بیا باشد که غرض آن زیاد از آب سرد است و دوم آنکه آنچه در
سرد نوزدانی فی و اسهال سالم باشد زیرا که سبب غلبت الی آب سرد و تکاثف مسام مواد در باطن و توجه حرارت در آنها و تخیر و معوث
پدیداری و تحریک نر که میگرد و نیز سبب قیام و حرارت بوی طبع القیاض و انقباض ظاهر اعانت برقی و اسهال نماید و چون این امور
باعث ضعف قوت مضر و اسهال الی این احوال لازم و در هر خصوص سرد و المراج صغیف البدن را سیم آنکه معده و کبد او
نباشند که چون در این مین مواد متوجه باطن میگردد و معده و کبد بسیار صغیف شود و آنرا قبول میکند بافت ضعیف میگردد و اغنیف مضموم
اسهال و غیر چهارم آنکه طعام مضموم شده باشد زیرا که اگر مضموم یافته باشد باعث خف و استیجابی آنکه درین هنگام سبب قیام حرارت غریبی
برودت و ظاهر بدن غلبه نماید و ملاقات آب سرد و بدن سرد و لا محاله مضر است و دوم آنکه استعمال آب سرد با طریقی مسام باطن را گرم
و متفرق نماید و همچنین بغیر غلبه گرم گردد و چون معده متلی باشد مانع آید یا برزخمت که بر اضطراب عارض گردد و پنجم آنکه بجماع ملاقات
آب سرد غرض نماید بجهتی که دریافت که جماع انحرکات غلیظه مختلف بدست بالذات و مبروآن بالعرض پس استعمال آب سرد بسیار مضر
است سبب غلبه مسام اولاً و تکاثف آن ثانیاً لهذا امری که سترها و فانی و خدر و غیره است و شش و اطفال صغیف المراج
را هیچ وقت جایز نیست ششم آنکه تعدیج ریاضتی جایز نیست استعمال آب سرد خصوصاً ریاضات قوی و تعبیه و غلط و باید که در هر
نوع احتیاط نمود آب گرم را با سرد تمام و نیز آب سرد تمام بدن آب سرد بدون تغاوت خصوصاً آب سرد و غلبه ستم گرم است
باید که در آب سرد فرو نهد و نه سنا که بر سر و بدن بریزد و باید که مباشرت آن تو سوزد و بر خود طعام و شراب را نیز که باعث لغویت مضموم گردد
بعد قیام حرارت بوی طبع غذا و دای که گرم تناول نمایند و بعد از استعمال شستن با آب سرد محو و المراج را در فصل که با مبرو
المراج را در هنگام زمستان آب گرم و معتدل المراج را آب فراطر و محو و المراج را بعد برآیند از حمام شستن و در پیش سر و مساج آن آب
سرد خصوصاً در تابستان یا صغیف بدن شستن و شربت بیون خاص و عرق کا و زان و کلابه و تعوی برآیند و خصوصاً محو و المراج را در
در سرتراشی بوی طبع را در حمام سترن است و جایز نیست زیرا که موجب طلال بعضی اوقات باعث غشی خصوصاً که نموده باشد

ناید زیرا که نفع عادت هر چند ضراحت نورالبعث اود ضرر است و اما کسی که مقتضای طبع و یا شغل و امری بدار باشد روز خوابیدن او بر سبیل
 عادت دوم باشد چنانکه آن چندان غرضت انا در کمال سبب قصر لیل اگر در روز و چند ساعتی قبل بیدار نماید و باعث است که در بیداریت
 و سستی است شرف خواب بعد از صبح خصوصاً در وقت آن که آنرا حیل را نسبت بکتابت است و در وقت زوال که آنرا حیل را گویند
 حیل که حایل میان نایم و ملکه و معتدل است و همچنین خواب آنقدر که کسی بخیر و است بکجه اگر باعث آفت بسیار و مخرب بکالت است و طبع
 در لغت طبیعی اطلاق است باینکه در وقت که قیظ با فراط یعنی بیداری باعث اعتدال بدن و افعال و طبوبات و نفع است و غذا و غذا و غیره و فراط
 در آن نهایت بر حسب ریاغ با فراط و اصول و اصطلاح و صورت خوشت و سازا و احتیاج بیداری بالذات بکجه اگر تحصیل کسب باطل است
 بدن آن کانیست بر طبق نیست و احتیاج بخواب بالعرض بکجه در کمال و ملا که حاصل گشته اود از بیداری و لهذا اعتدال و بعد و مجرب است
 نافع و فراط در هر یک از آن و در وقت بکجه که ذکر یافت هر چند نوم معتدل که مقدار آن از شش ساعت کمتر و از ده ساعت زیاد نباشد
 هر چند صریح افروخته از احتیاج نفع است و لیکن شایع را ناما فراط است بکجه اگر خط و طوبی غیر از اینها را بیدار و طوبیست خود را رعایت
 میگرداند و لهذا اجالیوس در شش بکجه حسن طبیعت است اول میباید که کیفیت این در بعضی این حکام من بر شدم و نفع می بخشد مرا طریقه می گویم
 و شایع از این میگوید که این قدر بکجه ترین تدابیر است که کسی را که خواب بکونه باشد و اگر بعد تا اول حسن طبیعت بعد است کمال است و غذا
 متوالی تناول نماید و آب گرم بسیار بر سر رذاعت تمام نماید بر بوم و حسن طبیعت عبارت از آنست که با فراط و عیار مانند و اجنبی و فراط و کمال
 و مانند اینها خوشتر نموده باشند و غرض تطبیق آن با فراط و تعلیل تریب و کسر نفع است تا خوابت حضرت آورد و چون کاموشند یا تقویم
 است اختلاف با بزرگان افاد و یا با بزرگان نصیحت آن نمی تواند کرد و بدیهه و همچنین کیفیت آنرا بسیار چیزها که اندک اندک از کمال هر است که تعدل
 افاد و مصلحت در افاد بسیار کم باشد و نیز تدابیر دیگر در تقویم قیظ با فراط و یا فراط با فراط چنانچه در سحر و سبب است و افاد و تعالی و کور خواب
 و بیدار است که خواب بر شش ساعت نوزان صغرا و فعل و مایع بکجه صعود و بکجه و باعث مصلحت است هر چند که سر را که نموده باشد خواب در
 حساب حرکت حرکت لبوی طاهر و مایع و لهذا محدث رعان و حرکت شد و تابه است سبب بیدار است خود و از این جهت است که حکام یاد آن
 نوز آن صیغ مطالب حرکت و می آید چو در میان انسان و حیوان و چه در فراط که رطبه مانند خیار باد رنگ و کده و امثال اینها و نفع است از این
 نفع و دجاست و زو و غیره و در نوز از انجاست که آفت هماد و نوزای صاحب بر زود و در آن حکام افرو و بکجه و در دما خوابت میخونی
 که بعضی اصحاب در آفتد بعضی رسیده باشد منع است برای عدم تشبیه با حال صبح بدن نایم و لهذا در شروع بیداری نوز آن و آورنده باید که
 محل خواب بجنبه نفع میخونی باشد و حرارت برودت و کثرت هوا و علت آن در فراط و بکجه و نرم طایم و از آنرا که کور نیست بکجه باشد
 جای خوف حرمانک نباشد و از عدم حرمانت نمودی و پس آن نمودی و دشمن سیاست نماید و سر بر نفع و صریح و مانند آن بکجه است
 عادت منظور دارند و هر شرم و یا خواب بکجه میخونی بر فصل باشد مانند آنکه در کور و کور منفع را از کتان مانند آن و در سر و کور

خاسته از آن منفرد و کره مانند منظر را به چهار طرف و طین و مانند اینها مشاهده نماید و اگر نابد سود باشد نیز خود را که جزای سیاه و سیاهی
و تیرگی و امور را بدو نماید و سطح و جریان محل باشد که شخص سیاه پوش سیاه چیده و یا قبل و یا سیاه بر او چیده و در جای تنگ
تاریک و آنکه چیده که لباس سیاه پوشیده و یا رنگ او سیاه گشته و چرخ سیاه چرخ و در فضولات سیاه از او مندرج میگردد و یا شخصی چرخ
سیاه بر او رنگ بر او افشاده و او را خنده میکند چنانچه در حال کتاکت باشد و بر سرین مجامع و مصر و عین و حالت استیلا و مرض در میان
که خوابش نهد نیز این قبل چرخهای بنیچانچه و احوال بعضی درستی آنچه بگوشت و در عین و علامات امراض مذکوره ذکر خواهد یافت و در میان
آنکه شکل هشتی از فی اول از قاعده و دیگر در بان تدریجاً صاف و استغنی به الکحل چنانچه گرفت اصباس فیه که اگر آنرا
است الطبع یا بصیف قوه او است یا شدت قوه یا یک گشت شش میگرد و در حسیب اصباس یا بصیف قوه یا شدت است که سیاه
نارنگی که استیفا بدو مضمّن حاصل گردد و یا بصیف قوه یا سیبیده که در آستانه واقع شود و یا بصیف غلظت یا بصیف ندرت
آن و یا بصیف کثرت آن که قوه او فاضله و دفع آنرا شدت یا بصیف نقصان جسمانیت در دفع هنگامی که اعانت نماید قوه او فاضله
استغنی چنانچه در قوه فاعله هم رسد و یا بصیف الغراف و قوه بطبع کج و دیگر چنانچه در استغنی بکار نموده باشد آن اصباس فیه منقول است
الاستغنی فیه منقول است که در بعضی مضار و مزاج در کسب بفرق اتصال و امراض حادثه فیه تبیل ارتفاع و عجزی و استمال این ترتیب
و عدت فیه مخرج حرارت غیر زیاده بطول ارتفاع یا شدت آن و بعقب آن برودت حاصل گردد و یا بطوب غلبه یا بدستغنی فاعله و
اشغال اصباس فیه که در بعضی مضار و مزاج باشد باطنیه شود و در بعضی مضار سدی عارض گردد و یا الضعیف و در بعضی مضار
آنها هم رسد و در اکثر آنرا از او در بعضی مضار سیاه بر امراض استخرو صافی که بعد از آن پیدا و کم خوری و غلظت و بعد از اطمینان صریح سیاه
اتفاق افتد چنانچه در حکام قدس ساله و یا بعد از امراضی که بطول آنجا نمیده و اشتداد آن ساقط گشته بعد از آن هر دو حصول اشتغال
بسیار شاد و نایب و غیره عارض گردد و باطنیه و اطلاق و کس مرض است و یا امراض ترکیب کنند و درامد بشود اما استغنی چرخ
که در اجزای اصباس است بعضی قوه او است یا شدت قوه او است یا ضعف قوه یا اسکر و یا اندامی ماده بصیصیت و یا نقل و کثرت ماده و یا
بسیب و دیگر که لازم است که در بعضی آن باشد سخت مجاری چنانچه عارض میگردد و در بعضی آن سیلان می نماید و در بعضی آن
انزال می بیند یا اشتقاق و فاعله می در فاعله عروق هم رسد چنانچه در عروق و غیر آن باشد و کاه عارض میگردد و این استغنی
بسیب و فاعله یا فاعله و چون افع شود استغنی چرخ که در بعضی مضار است عارض میگردد و از آن بعد از استغنی فاعله که
بعضی تغذیه و عجزی و اعضاء بوده و کاه است که عارض میگردد و از آن حرارت فاعله هنگامی که شش استغنی باره امراض باشد مانند بلغم
یا قشر باشد بعد از مزاج مانند خون برین سیبیده و کاه استغنی آن حرارت مغرط مانند آنکه مغرط سیاهان آید و باطنی تخیر شود
و کاه است بصیف استغنی آن می در بدن هم رسد و کاه است که بطوبی اصدات نماید نزد استغنی غلظت و کاه و در حرارت عجزی

از آنکه مقدار اعظم نماید و طبع بسیاری بهر سهو این ملوث باغ مزاج غریزی نیست بلکه منافی آنست چنانچه آن حرارت غریبه باغ حرارت
غریزی نیست بلکه منافی آنست و هر گاه استغنیای مغری را لازم و نافع است حدوث برود پس در هر دو معصا و غیرت آن بر حیدر لاجرم که در بعضی
آنها حرارت غریبه و ملوث غیر صالح و گاه است که استغنیای مغری باعث امراض اریب میگردد مانند سهو فراط پس معوقه اند و آنها
و نافع آن چه باشد شیع و گزارد اما اعتبار استغنیای بعد اعتدال که در وقت حاجت اتفاق افتد باغ و حافظ صحت اند و حافظ صحت الاطم
است مراعات آن هر دو که بر گاه اعتبار باغ و موقع واقع شود باید که توجه بر آن کرد و تمکین و یا با اسهال تا آنکه تخفیف نگردد و باعث امراض از
قبل قولی رسیده و غیره از امراض معوقه گردد مانند ترش اسهال که در آن چه چند بسیار داخل موده باشد نتیجه اکثره که در وقت تبیین
ترقی آن است و اما استغنیای است مخصوصه قوی که رطوبت از خود بوقیه خارج است که عاده و مزاج چند را با نفع و معین گردد و همچنین با
استغنیای سببه عاده و معالجه آن و یا با اسهال و عطف آن طاهر غلیظ را و یا آنچه که با غلبه قوی که پخته منفر قوی را و با درون
آنها بخیر خشک بر نشوند و قدریکه که گاه بخورند که شیع الرئیس این را انکو طینی است و سببه عطف غلیظ است و عطف غلیظ و عطف غلیظ
معه و اما تمکین بطن لازم که بخورند که قوی و با وجود آنکه قضا حاصل از آن هر دو هم میرسد برای این خصوصاً برای بران که سببه عطف
و اسهال قوی و کثرت فضلات غلیظ از سببه عطف و با منفر و تحلیل فضول که محتاج بسوی آن جهان و دانه اند و یا مانند غلیظ که سببه
حقنه ای اند که غرض حاصل گردد از منفر و غیر آن که در کثافت حقنه نمودن بر غرض خصوصاً است غلیظ است که نافع است مناج را سببه تبیین آن
که موجب از غرض فضول است از اسهال است و ترطیب و تحمیل آنها بلکه ترطیب جمیع اعضا است چنانچه اگر همگی محتاج ترطیب است تبیین اند و سببه
پرست برودت برشتن و تحمیل بعد از آنکه در خلقت و یا بسبب خلل خفیفه عده لایقه هر وقت که بر گاه تبیین در مرق اتفاق افتد و بر
عقل چس آن گردد اما اگر موجب ضعف بدن شود با سببه عطف جری که محتاج است طبع بسوی آن تجدیدی باشد ساق و حصه و اندک
حماضه و تاجیه و سفر علیه امثال اینها از اعطای و یا با دوی قاضیه عاده از خوارشات و جوی و سفوف معاصر و غیر اینها و عطف غلیظ و یا از این
و استغنیای چند و امثال اینها بسبب تبیین آن و بعضی از غرض اعتبار مگر اگر تبیین افراط نماید که آن حکام و حبیب که ترک آنها بلام
نماید و چون از غرض استغنیای جمیع است بلکه استغنیای قوی عام جمیع اعضا است لهذا با آن از هر چند پیشتر الاحمال از منفر و الحاح
در فضلی ملاحظه و اگر صافی برای زیاده معرفت در آن محصل غرض از غرض اول از منفر و دوم برسان و هر جمیع و اگر تبیین است
نوعی است که موقوف بر تواند و حاصل است آن بدون اجتماع و گویا انات بود و محض و محقق و منفر میگردد و لکن لازم است که بپای
موده شود که در کدام وقت سالم و در چه حال ضرر و نافع آن از هر سبب است باید دانست که افضل وقت آن در معضم اول و شروع
معضم دوم که تخفیف از منفر و اول و دوم است یا سبب است که خفایا از خود و منفر و معضم که گذشته باشد و نزد اعتدال از منفر
در حرارت و برودت و ملوث و پرست و عاده که در استلا و معده فعل آن چون باعث حرکت غلیظ از رواج و قوی و اصطلاح و خوف حدوث

چون این هنگام اتفاق جمیع اشعه و استفراغ نمی شود و غلبه آن غفلت و تعریق در بدن حاصل گردد و سبب نهال مثل منی و قندیدگی
آن موضع انحراف ماده مذیه آن وقت به دماغ و آنچه باعث افتقار دوقوی و حرارت غیرتیزه که لازمه آنها ضعف قوی است بعد از آن خوار آید
سبب سستی طبیعت و با است که آن هنگام میل به تنگنا و قطع میل گردد و اگر خلوص شراب غلبه کند که به جماعت طایفه خود و بیشتر
عارض گردد یکی استفراغ منی که ماده آن در مصالح یعنی است که استیفا و غرض ثالث و در آن میل آمده و شروع به غرض راجع می شود
و لهذا از استفراغ آن اعضاء صاعقه استفراغات دیگر ضعف عارض می گردد زیرا که از افاضی و کشاج جمیع اجزاء بدن به هر طرف
و هر یک به سنج می گردد و با حرکت عقیقه غلظت استفراغات دیگر که چنین نیستند و دیگر که لازم است حرکات بدیهه و غیره
استفراغ روح که لذت و میل راجع و تحلیل آن ضرر می بخشد آن لذت بسیار باید با لذت نیست را نام به باشد که اگر حرکت بسیار لطیف
سوی قضیب آید و آن ارواح لابد است که تحلیل روند و از جمیع و جمیع حرکت بدیهه است که لازم است و است لازم است
استفراغ رطوبات خروجی و تحلیل رطوبات استفراغ راجع به است از رطوبات و از رطوبات و مضار آن بعضی تابع حرکت بدیهه
و بعضی تابع حرکات نفسانی و بعضی تابع استفراغ رطوبات و بعضی تابع استفراغ راجع است جمیع بعد از آن
باعث انباشت حرارت غیرتیزه و استفراغ فضول و قیاس شده بدن برای قبول غذا و باعث تعریق و عظم قضیب و تسکین غلظت و نهال
اظهار دیر و وسواس و سوس و او به است و باغ جبهه اکثر امراض سودا و بجهت اکثر امراض و فضول که کل و بار بر حرارت غیرتیزه و ارواح بود و نه
مستفیع گردیده و حرارت غیرتیزه را محال انباشت و تعویب می باید و سبب کثرت حرکات عقیقه قویه و از جمیع استفراغ منی و احد است
حرارت و تحقیق بدن قابل مستند قبول غذا می گردد و چون غذا وارد گردد و بشوق و رغبت می خورد و مضغ و مضغ و تحلیل آن می گردد و سبب
دفع فضول و انحراف آنها و رسیدن غذا بعد از حرارت غیرتیزه را انباشت و رطوبات و کوشی و تعدیل و رطوبات حاصل می گردد و اینها
اسباب تعریج اند و سبب تحریک قضیب و دفع بحال لذت و توجع حرارت غیرتیزه و روح و خون بسوی آن قضیب غریبه و بزرگ می گردد
سبب تسکین او و عارضه و نکته از رطوبات عاده از فضول و استفراغ و سبب نهال که از آن حاصل می گردد و غرض از دفع رطوبات بدیهه
الکاحضیه لغات جمیع می گردد و سبب دفع فضول و رطوبات و انحراف از آنها و عارضه از آنها و طایفه افکار ریزه و وسواس سودا و اینها
مستببات اند نیز رایل می گردند و امراض سودا و از آنها نیز رایل می گردند و چون کسی قوی المزاج و عادی و رطوبات باشد و دفعه رطوبات
بسیار است که در امراض مانند و از غلظت قضیب و فعل بدن سبب آید و اشتغال آن در ارتفاع انحراف و در آن بسوی دماغ و درم قضیب
بالسبب استلا و عارضه اعتبار منی و قضیب یا اندام بسوی کج ران و حدوث نرم کشیدگی آن و علاج آن اعاده بسوی آنست که چون
اعاده نماید بر روی رایل گردد و سبب نهال سبب آن و از افراط و جمیع باعث سقوط طوالت و ضعف دماغ و عارضه و حدوث امراض عصبانیه
عشره و فالج و تشنج و ضعف امراض قلبی و امراض طبعی و اشتغال و کوشش و ضعف کبد و امراض کبدی و ضعف سده و قوه و عارضه و تشنج

برای قیاح غیر عادی بود و که بنا بر مقدار استعمال و کمثری رعادی شده و نیز باید که در فصل برنج از سختی و مطبوعات و افراط و جرح کثرت چرم
و شراب قوی احتیاج لازم است و تجده اگر اینها را عانت بر طبیعت فصل و خلط غالب می نمایند و باعث تحریک مواد و مزید غلظت اند و لهذا از
کثرت تناول محوم و غیره فروز و کثرت استعمال و امثال اینها احتیاج به احتراز لازم و واجب است اند و لطیف اغذیه و اثر بر و اندک
تقلیل در آنها از بهترین تدابیر کفایت اند و مراد از لطیف غذا آنست که استعمال اغذیه نماید که آسان است و چون قوی ملایم تولید نماید که بسیار
از آن این معنی است زیرا که این چنین مقدار غالب بر کرم می باشد و غذا که کرم درین فصل لایق نیست بلکه مراد غذا را با در حفظ است که کثرت
اصطلاح و خلط و معدل رفت نماید باشد و نیز مراد از آن تقلیل مقدار غذا نیست زیرا که معده و سایر حروف بدن درین فصل کرم میگردند و بنا
بر آن قوت حاضر قوی میگرد و احتیاج نهد بسیار است پس تقلیل غذا درین فصل و حالت مغزیست بجهت کثرت شدت جمع باطن و شدت
افراط و تحریک آنها است چنانچه سسته ابقراط گفته است اجواف در فصل شتا و برنج کرم از باطن چنانچه در خواب در آن نبرد و اطول باشد
پس مراد از آنست که در این وقت تناول اغذیه بیشتر باشد بجهت کثرت حرارت خیزی درین وقت بسیار باشد و از بجهت محتاج به غذا بیشتر
باشد و نیز مراد از آن قلیل اغذیه است یعنی هر چند در مقدار کمتر باشد باید در تغذیه قلیل باشد یعنی غلظت که از آن تولید یابد و مراد از لطیف
در اینجا همین معنی اخیر است زیرا که بسبب کثرت افراط درین فصل و حیجان و ثوران آنها چنانچه ذکر یافت احتیاج برورد و بدل با تحمل افراط
کثر باشد و بجهت کثرت درین فصل حرارت در باطن بسیار و حاضر قوی باشد محتاج بدست که چیز بسیاری در معده وارد گردد و وجهیست
معده بدان و عدم تصرف در افراط و اعضا و لهذا انسداد آنوقت چنان غذا است که مذکور شد و آن از قبیل قبول و جویب می باشد
و نیز درین فصل لازم است استعمال مطبوعات و مسکنات مواد محرکه مشوره تا انکوائت با طبیعت فصل نماید و اما ریاضت معتدله درین
فصل الهی رافع و نیکوست زیرا که باعث تخلیل مواد کثرت و غلبه سبب افراط و تخلیل و تخمین معین بر ضد کثرت
و ثوران افراط است در ریاضت معتدله فایده و بهترین لباس را و ایل آن سبب است بجهت کثرت کرمی آن اندکست و همچنین جامه های خنک
که پدید آن اندک باشد و این در بلای است که برنج آفتاب باشد خصوصاً در اوایل و اواخر بلای که برنج آن اندک کرم باشد مانند بکار
اکثر لازمند و اگر احتیاج سبب بکبر البیضه در ریت و اما تدبیر مرسیف آنست که تقوی و تغذیه فایده در اغذیه و اثر بر ریاضت
و لازم خود گیرند و زیر سایه نشستن و از گرمی و خوراک پوشیدن و محفوظ داشتن و سکون و آرام گرفتن و مطبوعات افراط تناول نمودن
بسادت معنی نمودن و اگر اوقات اگر ممکن و سهل است آن باشد یعنی صاحب آن سهل القی باشد و در قی نمودن و مراد از آنست بسیار
نیاید بجهت کثرت درین فصل سبب که می هوا و جمیع افراط خصوصاً در غلیان و ثوران می باشد و سبب میل حرارت بسوی ظاهر است
مراد باطن کرمی چندان نمی ماند و لهذا قوت حاضر ضعیف باشد پس باید که استعمال مطبوعات معتدله و تغذیه و شراب نماید
و ریاضت که عبارت از حرکت باشد چون محرک و ثوران افراط و معین بر طبیعت فصل است لهذا ممنوع است و عدم سکون و دور کردن

۱۰۰

شیاطه و زوعدا ش میگرد و از جنو بسیلان اخلاط و از شمال انحصار در باطن و سب است که نمودی میگرد و بسوی انفاق بسوی خارج
 و از اجنبه بسایر میگرد و آن هنگام بسیلان مواد بسوی رگس و عسل صدر از اراض شمالیه اوجاع عصب و اضلاع و جنبه صدر و شانه
 و رحم و معال و عسر البول و افسه رید بنست ریاچ جنو پسته مرغی قوت و منفج مسام و مشور اخلاط و محرک آنها است بسوی خارج و باطن
 حواس و منفج قروح و از کس اراض و ضعف بدن و تنج صراع و غالب نوم و باعث حدوث حجات و نفرتس و مکر و غارشش و قروح
 و لیکن باعث خشونت علی غیت و ریاچ مشرقیه اگر روز در آخر شب اول روز باعث تعدیل حرارت شمس و لطافت و قوت رطوبت
 آن ریاچ است پس آن هنگام بسوی الطف خواهند بود و اگر روز در آخر روز و اول شب لمرا آن بخلاف آنست و ریاچ مشرقیه
 بالمجمله بهتر از مغربیه اند و ریاچ مغربیه اگر روز در آخر شب اول روز عمل نماید در آنها شمس از کثیف ترین و غلیظ ترین اهوریه است که روز
 در آخر روز اول شب لمرا بخلاف آنست و اینها در بلاد کسکی است که کجا حصص در ریاچ شور کجا به مشرق و یا مغرب و اجنبه بسایر
 آن واقع نباشد و در بلادی که یک جانب یا دو جانب آن دریا شور باشد مانند بنگاله بهترین ریاچ آن در غرب و شمالی است چنانچه خبر
 مصداق حرکت ریاچ از انحصار انبساط نماید و انقباض کس و تدابیر آنها بداند که همان این نیز قبل از ستر ضروریست که یافت و در اینجا
 نیز برای زیاده بصیرت و معرفت ترابر آن گرمی باید باید است که مختلف میباشد احوال کس که ریاچ ملایم و کس که ریاچ غلیظ
 آنند و نفسها و کمال مجاورت آنها بحال کجا و در براری و نسبت کمال تر است آنها به طیب بودن و شور بودن و تر بودن و ملایم بودن
 و نرم بودن و خشک بودن و تر بودن و بلبلت و کثرت میاه و دمنار و کجا و معادن و قوت و کثرت اشجار و غایر و جیف و مزابل و
 کودالها و مانند اینها و در کس که کثیف ارض کجا اهوریه از اراض بلدان و کیفیت خاک آنها و از مجاورت کجا و جبال و ریاچ و کثرت
 اهوریه و خاک بلاد باعث اختلاف خلقت ابدان و از طرف آنها و اختلاف ابدان و از طرف باعث اختلاف اخلاق و اختلاف اخلاق با
 اختلاف ابدان و ظل و صدور اعمال و افعال و سیرت و لهذا همه اهل عالم یک طبیعت و مزاج و خلق و دین و ملت و افعال و
 اعمال و سیرت نیست بلکه اهل مسکن بلد و اخلاق و سیرت را جاعل و عاملی آنها جل شانه میداند و در سخنان در علم او بسبب بالمجمله خبر
 که بصیرت قبول برودی نماید نیز مغرب و لغاب قبول گرمی نماید نیز بصیرت نیز و طلوع آن لطیف است و آنکه بخلاف آن باشد لطیف
 نیست و بدترین اهوریه موافق است که باعث انقباض هوا و دمنار و نفس و زهرت طبع کرده و از رسیدن ابدان نوع اول نگو است
 سودمند و اقرار از استخفا ابدان از رسیدن نوع دوم که ضرر است لازم و تدبیر و اصلاح آن واجب البعض بهترین اهوریه موافق
 است که بخلاف آن باعث مل و توسیع نفس و تعریج و سرد و طبع کرده و اما کس که مایه باعث سیاهی رنگ بشود و
 سیاهی و پیچیده کم و خشونت آن و ضعف هضم کنند آنست خصوصاً قوی که تحلیل بسیار هم رسد و قوت رطوبات و سرعت بی
 چنانچه در اهل حبش و رنجبار و امثال آن بلاد ارجاشد و بزودی پیر میگرد و دلهای ایشان نایف و رستماک پشاشند و تحلیل

روح بسیاری را سالین بلاد عاره ابدان ایشان نرم و نازک می باشد و بزودی قول آتش بر مژده اعلی و حاجی می نماید و امراض مختصه
 ایشان اکثر امراض مترویه و صفراویه و حب المعرق است و اما مسکن باره اهل مسکنین آنها قوی الخثره و شجاع و قوی القلعه سخت ل
 نیکو مضرم سفید پوست می باشد و موی اینها نیکون نرم و باریک چشمهای ایشان اکثر از روق و کومک و دندانها سفید می باشد و با
 آنکه گرم طوبی باشد یعنی باره طیب اهل آن نجی قوی چشمه و خوشان غایر و مفصل ایشان قوی و دندانهای ایشان باریک سفید
 و دندان کپره و سوداویه است و اما مسکن طبع اهل مسکنین آنها نیکو سخن و خنده نرم پوست سفید می باشد و موی ایشان نرم و لطیف
 طولا و در عورت استر خاقل میگرد و ایشان را در ریاضات گرم میگرد و بسیار فضل ایشان و سر میگرد و بسیار فضل ایشان
 ایشان از امراض مختصه ایشان حیات مزمنه و صرع و اسهال نزف الدم از جنس ربو اسیر و کثرت نفهمه و قروح و قلاع و غیره و اما
 مسکن باریک اهل مسکن آن نایل المراج خشک و لاغر می باشد و پوست ایشان خشک و گاه شستی میگرد و از شدت حبس و بلاغ ایشان
 خشک می باشد و مکرر امور غامضه و قیده بر ایشان شاق می باشد و سیف ایشان عارضه شتاء ایشان باره می باشد و امراض مختصه ایشان
 اکثر امراض سوداویه است و اما مسکن عیال اهل و اصحاب آن اقوی و جلد پاکب در امور و اقدام بر محارب و طویل الامار می باشد
 و اما مسکن غایر اهل مسکن آنها همیشه در مدینه سختی و قنوت سکی معیشت و آتش میدان آنها و غیر سردی می باشد خصوصاً که
 را که و باطنی و یا سنجیده و اما مسکن حجریه مکنوفه اطراف آنها هوای آنها بسیار گرم می باشد و تابستان و بسیار سرد و خشت
 و درستان بسیار که فقر است که چون مسکن گرم کرد و از تابش آفتاب انعکاس آن گرمی آن شدید می باشد و در سردی میگرد
 و هوای آنها آن نیز بسیار گرم میگرد و بکشد شب بقرآن سرد نگشته که روز باز گرم میگرد و در درستان بسیار که تابش آفتاب
 و انعکاس آن گرم می باشد باعتبار میل آن روز کوتاه خصوص ملادی که باران و برف در درستان باره همیشه سرد می باشد و در نیت
 سردی نیز بجهت آنکه مسکن چون سرد کرد و سردی آن زایل میگرد و هوای آن که بدان برسد سرد میگرد و ابدان ایشان میل در هم
 چسبیده بر موی قوی و مفصل ایشان مملک می باشد و پوست چدراری بر ایشان غالب و بد خلق و بکمر و مستبد راجع شجاع
 و دیور و در عیال و مصاعبات با صحت و دگام می باشد و اما مسکن جلیله تجرید حکم اهل و مسکن ایشان حکم مسکنان سایر بلاد
 باره است و بلاد ایشان از خصل بلاد کثیر المراج است و اما دم که برف ثانی باشد راجع طبله از آن متولد کرد و چون که اشته کرده و
 بختی میگرد که راجع از آن تولید نماید و غدا به موی نهنوشی و کدورت و اما مسکن حجریه اکثر این بلاد معتدل می باشد و در حدیث
 آنها بجهت صیسان و طوبی آن از انعکال قبول چری که نفوذ نمینماید در آنها و اما در طوبی به پوست معتدل نیست بلکه میل
 بر طوبی است از حد المعتدل و اکثر مالی قریب به یاقوت و غور و شیش می باشد معتدل تر می باشد و اگر خوب باشد عارضه باشد و مسکن معتدل
 و اما مسکن پیش از احکام این بلاد و فضول حکم بلاد باره است اکثر اینها سرد بسیار و در آنها احکام اتقان و نهضت مراد

و اجتماع اخلاط در بدن باشد و از تحقیقات آن وجودت مضمر و کثرت رطوبت است که کثرت متلاذمت قلیل و انفعال و روق و مرع
عارض اهل سکنه آن میگردد سبب صحیح طبع و خواص هر یکی در بدن ایشان و اگر عارض گردد قوی خواهد بود و بجز آنکه عارض آن میسر باشد
مگر سبب قوی و برتر و در بدن ایشان سبب باشد سبب قوت و در خون ایشان و اکثریت از طبع سببی که باعث رطوبت آنها
باشد و بجز حرارت قلوب ایشان باشد در ایشان اخلاط و افلاق سببی غالب زمان ایشان از انفعال و نام از طبع حاصل میگردد و بجز آنکه
سیلان نام کافی نمی باشد بقیع ناقص مساک و عدم رطوبت سبب مزاج و از بجز آنکه رطوبت ان غیر نفی الارحام پاکیزه و احوال و قوت
الارحام چنانست و این بخلاف جنسیت است که در نموده انفعال در بلاد مرکن و بلکه شدت حرارت غریزه ایشان مقاومت آنچنانست
یا قه از نقد بسیار سبب مزاج از خارج نموده کفته اند که است که ایشان را اسقاط عارض کرد و سبب غایت ابدان ایشان را بکین استوار
ولادت و وضع حمل ایشان سبب سبب انقباض و انقباض و انقباض و ولادت ایشان و اکثر سقوط وضع حمل ایشان سبب است
چنانست و شیر ایشان کم باشد و غلیظ سبب عارض طبع از نفوذ و سیلان و کاه عارض میگردد و این بلخصوصه زنان و ضعیف القوی
گزار و من خصوصاً بعد وضع حمل سبب شدت زحمت و عمر ولادت مزاج و شکاف میگردد و عود کرد و در نواحی سینه ایشان است بجز از آن
لیف و عارض میگردد و از اول سال و از ناله گزار و مرانی طبع ایشان حیاء و انقباض و اشتقاق است نزد شدت عمر اطفال ایشان
لوره الماء عارض میگردد و در کبر سن اهل میشود و جاری و در شیر ایشان از آب شکم ارحام عارض میگردد و در کبر سن اهل میشود
رمد ایشان از شدت عارض میگردد و اگر عارض شود شدید باشد و اما مساکن جنوبه احکام آنها مانند احکام بلاد و فصل طاهر است
و اکثر آنها، آنها شو کبریتی باشد و سراسر اهل سکنه آن اکثر متلی از مواد طبع باشد بجز تاثیر راج جنوبه و آنها و بطون ایشان ایم
الاختلاف باشد سبب سیلان مواد از سر ایشان بوی معده و حرکات ایشان قلیل و شهودات ایشان بر طعام و شراب ضعیف باشد
و عمار ایشان غلیظ سبب ضعف و باغ و معده و ابدان ایشان سترخی و ضعف و قروح ایشان حسرت و متزلزل و زرف الدم و حین
بوی بسیار باشد و آبستن میگردد و فکر در شوری و اسقاط بسیار باشد سبب کثرت اراضی سبب ایم و دیگر مردان ایشان از رطوبت
سریع التحیل و اختلاف الدم و بوی بسیار باشد و کمول کثک که از پنجاه سال تجاوز نموده باشند و از آن فالج عارض میگردد و عارض
ایشان و اسبب متلاطم ایشان مرع و تمدد و رنج و حیات عاده از اجتماع آنها و از هر دو و حیات طولی شود و حیات لیکن
میگردد و حیات عاده کم سبب کثرت افلاق طبع و تحیل اخلاط لطیفه و اما مساکن مشرق و حیدر که مغترب باشد و آنها بوی مشرق که
موصوع و محاد می آن باشد صحیح حیدر العواجا باشد و طلوع میاید بر آن آفتاب اول روز و هوا آن صاف باشد چنانکه بی رنج و
راج لطیفه و حرکت آفتاب در راج با هم متحد باشد و لهذا خوش هوا باشد و این دو صورت که در بای خود یکسان شمرده شده
و اما مساکن مغرب و حیدر که مشرق و از مشرق میسر مد سببی آن آفتاب و من طلوع نموده چون سبب

[illegible]

[illegible]

بطرف خفیف و با متراخ قتل سر که تغیر فاحشی در مژه آن بهم رسد اصلاح نموده نوشتند که آنجا نفس در آن ایام بدون شترخ با قلی سر که بسیار
 زیرا که سر که را وصل تمام است در اصلاح هوای و با اجتناب شریح اثر کسین که سر که در ایامان از آفات و نافع ترین اشیاء است و دستمال
 روغن کاج و کونفد و شیرینی با قیام مخصوصا بود و همچنین غریب چون بادان خود و سرکه های تر هلی مضر اند و در اینجا بدن مقدار اکثرا نموده
 و حتی با آب پخته و آرد و کرات امر اضر غیر مخصصه و حقیقت مکرور هر سه فصل و انزله هم از فن اول از فاعله و یکم در بیان
 تدبیر جلی و مضره اطفال بدانکه زنان حامله را لازم دو هجیت اعترازا و اجتناب نمودن از هضم و حجامت اسهال و فی مکرر ضرورت شدید
 و در آنوقت نیز باید که با لطف و قصد و حجامت مسهلات قوی نماید بعد ضرورت و کسب نبات اکثرا نماید و نیز اجتناب نماید از افرج خنده و
 اصوات عاید و استنشام روح قوی و غیره که بیشتر مکه فقه و از کثرت جماع خصوص در اوایل حمل و اواخر تخفیف نماید که اول حمل ایشان باشد
 و از شادمانی سر که و اشیاء از مقدمه و شدید الحار و البروده نیز و از حرکات متعبه و رجات شاد و جمیع و استلا و غیره و میسر و در شش و شش
 ثقیله و دیدن و کوبیدن اشیاء بر صورت قوت که حرکت بسیار بخشن رسد و از آنشامیدن آب بسیار سرد و بسیار گرم و کج و برف و دیگر و
 اشیاء و تر تیف و عاده و قوی و امثال اینها و لعلی را بر شکم خود نشاند و با رسیکنی بر شکم و یا پشت و پهلوی بزدازند و با لعلی از هر چه مرغ و حنک
 چنین و باعث اسقاط آن بر صورت باشد حرام و ممنوع است از کباب آن و بدانکه قصد و حجامت و فی و اسهال و غیره از امور مذکوره چهارم
 حوال را در جرح محل مضر و ممنوع است لیکن قبل از آن چهارم و بعد از آن مضموم شدید المنع است تخفیف ماه اول تا که شش هجیت و زو تا که
 دو و سه اول و تا که روز از عروق گذشته و بدانکه منیع از هضم و هضم است که احصاء و رطبه را کجبه تحلیل و دفع روح اجنوب ضعیف میگرداند
 و من در قوی و مزاج نماید و این امر باعث ضعف و کجبه چنین است از موضع خود و اگر خصوص در ایامی که نفلی آن رحم قوی باشد و این ایام
 تا تره است و بعد از آن مضموم تا هنگام ولادت زیرا که در اوایل سبب غایب و ضعف نفلی آن مفعولات رحم مستجاب باشد و بعد مضموم سبب
 بخنکی و عدم استیجاب بتدریج نفلی آن ضعیف است میگرد و چنانچه کجبه و کجبه توفیق چنین که یافت باند که حرکتی خوف اسقاط قبل از
 استکمال آن چنانچه در آنما مشاهده میگرد و ابتدای شکوگی کلی و ابتدای سستی مانند کسبی و حرکتی و آفتی از گرمی سردی و باران بسیار
 و تابش آفتاب بسیار و گرمی جدا گشته میریزند و همچنین نزدیک بر رسیدگی که بعضی و اندام رسیده باشند و چون که شاد و یا نه زحمت اکثر
 میوه با کمال سیده و غیره سرس و بعضی خام نیز میریزند و اما درین که مورد به چنگلی میآورده اند بسیار مستحکم باشد که اگر خواهند از جرح جدا
 نمایند جدا میگرد و بلکه بعضی قریب است که شاد که بدان پوسته است شکسته و جدا میگرد و آن شمر جدا میگرد و بعد از اوایل حمل اسقاط
 له واقع گردد و چنان از ذوقی بود که آن میرسد و در او اسط بسیار و در او اضر نیز کمتر از او اسط و لیکن از کثرت اسقاط اوایل و خوردن
 مبروات مفرط بعد از آن رحم را حالتی عارض میگرد که دیگر قبول علق نمی نماید و بعد از آن از اوایل و طبیعت مضر و فانی میگرد
 مانند خنکی که از ترش آن شاد که شروع بر دیدن نماید و او را قطع نماید بگذارد که بر آید و مکرر چنین کنند و یا از شاد شکوگی و کل را برون

تازه بسته آنرا کرد و در نایب و علی بنک از اندک میزانه بر تنه آن و ثمری بر تنه آن نزد می نه عقد کرد و داد و داد صورتی که احتیاجی بود
مهر صد و اصلاح نوع دیگر حاصل کرد و از توقف قصد بوف مر عظیم و هلاک باشد مانند الکخانی و غیر آن را از امری میوه برساند و حفظ
حامل از خط جنین و اجتناب است از خط و خش اندک و لا قبل خن و سفارین که بر نه نصفی بسیار عارض کرد و در مرض تخفیف یابد و اما اگر
قوی باشد نباید دیگر اصلاح بخون نماید و در حالی که توقف در قصد ضرری حاصل متوقف باشد در ایام متوسط که از آن چهارم تا هفتم است و در این ایام
جنین را با حرمت علی استحکام است مگر بعضی نموده اند بعد ضرورت نه بسیار و اما صورتی که مقصود از قصد اصلاح مال جنین باشد و باید
اصلاح آن حاصل کرد و اما قصد نماید و لیکن در ایام چهارم و پنجم تا آنکه گویان آن از دم سال جدید حاصل کرد و حکایت حکیم محمد بن عمر بن حکیم
از راه در شرح قانونی بنویسند و بعضی از علما گفته اند که در ایام اول آن و سال دوم آن از بروز میوه و بعد از آن در روز و شب
صاحب شده و امر البدن میوه و در کمتر از یک یا اوقات غنی شده و با فرزند جنین بخوار و تولد یافته و هلاک کرد و بعد از آن بحسب قدرت
ربا و چون میوه ندهد و از فقیر رسیده و اتفاقاً آنرا حاصل بود و یا به پنجم و در قصد درم و صورتی معتدل المعاد را از او گرفته و اصلاح غذا و تغذیه
او خود در ایام آن که تقاضای فرزند او این صیغه و سال شده و بقایافته بعد از آن و فرزند دیگر از او متولد شود و حالت حمل ماه پنجم قصد کرد
آنجا حیات یافته و در دیگر ایام نیز همچنان بطور رسیده چون بعضی فایده عده بود و بخوار آورد و اما منع از حجامت حامله جنین آنرا
حجامت سخن بایک است بلکه یکشته و مخالف اقتضای طبیعت است و احوال که خود را بایک جنین جهت تقوید و تمیز آن نمی کشد و مخالف طبیعت
و منع است زیرا که طبیعت علم طبیعت است و رعایت اصلاح بدن و نیز بسیار واقع شود که از شدت صبح و ایم حجامت و شرط شدت است
موجب غشی می شود و غشی جو اصل بسیار زود است زیرا که اگر احوال با حجامت حاصل است و گاه است که از حجامت نیز خون بسیار کشند
اصلاح می یابد و ضرر آن بنا بر قصد است لیکن در صورت احتیاج و ضرورت شدیده و اما اکل که از حجامت رفع احتیاج کرد و باید که بعضی بدارند
و بعضی بمرگامه رفع احتیاج بخوبی باری که احتیاج آن کم تر است و بعد از آن نیز از اندک بخوبی باری را چندان از این نیست و در حجامت با ناکند
تدوین و زیان فکرم گاه و بالای معده و قریب از پرتارک سر و قهقین و غیره با هر مرضی که محتاج بدان کرد و طبیب با ذوق لایقی اند و ضرر حجامت
ندارد و بعضی با و ادم که رفع احتیاج با رسال علی شود و بخوبی باری نیز از اندک میوه رعایت اسهل و اسهل را از شدت غنم و توقف دفع
مأمول خود کرد و اندک بعد از آن و اما منع از اسهل جهت است که در هم را با اسهال رکت و مجاورت نام است از کثرت
اصطلاح نزد و شدت ترخیص که لا ریه سهلات قویه است معصفا در هم نیز می رسد و اگر در سهله خصوصاً قوی لا سهال که بی سستی
بست و غنم و جنین می رسد و او و جنین بسیار ضرر در هم و جنین اند و اگر خوف اسقاط و اهلاك است و لهذا منع از آن نموده اند و شدت
علاج و لیکن نزد بعضی شده و احتیاج قوی استعمال طبیات مناسبه بقدر حاجت بخور نموده اند حکایت نیز صاحب همان کتاب نقل
نموده که زنده بود که بعد تولد و در فرزند چنان اتفاق افتاد که چون ماه ششم حمل او بر سر رسید و بعضی طبیع او هم می رسید و در ماه هفتم

و موقوف است اگر انقطاع باشد نیز در آن مقام او ببارد نه زلزله باشد یا لید الحار و غیره نشاء ان شاء الله از حرکات غیره و بنا
 نیز اعتبار بطنج نمایند چنانچه ذکر بعثت انقطاع و قشور ایشان را عارض کرد و بسبب آنکه غلطی که نفی معده ایشان چسبیده و از دست آن
 قبل ایشان میرسد نه بر آن باشد میماند آب که چرخ میزند که را بلیک و در صورتی که آن بر کافران عقلی از این طبع منزه نباشد و با
 معتقد نیز فرمایند و اگر این را بلیک کرده و بعد از غلبه بر او از اندام چون حرمت خفی ظاهر گردد و در حال از احوال و وقتی از اوقات محل حضور صاحبها
 که هفت نبض است و در موجود هر جسم آن کرده باشد و بعد از معویه رحم و جنین صاحبی که تولد یافته نموده در خواب در آن مکرر نبض می
 آید و از اندام این امر جسمی که نفی الدم و زلف الدم داخل اندام می باشد که کرات و مراتب کثیره و جریب از پنج نامفصل است از این معانی
 شام و هر وقتی که این حالت عارض گردد و استماع یا نبض را بخوراند و در هر صبح که با او این نیز هر صبح از حرکات نشاء ان شاء الله که قبیل
 اعتبار فرمایند از جمیع نیز در عین و کلان در پوست نامزد و بجز شک و طبله در آب سر که جوشانیده و آن نمایند یعنی در آن نشانند و اتفاق
 مطبوع را نرم نموده و با غدا با لند و اگر این را تا چرخس کرد و با دودیه عارض کرد که در معالجات آن مذکور است همین نمایند و چون تمدد و کشیدگی
 در شکم و عضلات پشت را بسبب بخور و راجع و نقل جنین عارض گردد و او اعیان منصفی بهم رسد باید لطیف غذا نمایند و عضلات پشت کردن
 کف و باندی و اوراقوت بالند که فایده می بخشد و در غن کل بالند و از پشت بز و از چرخه و در چرخه که با پیچیده است در عضلات را
 آن نگین نمایند چون ریجی و معدود و معالجات این پیچیدگی حرکت نماید چون کوفی و مسعود و معوی در زیر وادیان و در اندام که پیوسته
 کشیده که نموده و با مسعود آنرا نشاء ان شاء الله یا با طبع و تقطیل غذا نمایند و حرکت معتدل فرمایند و چون وری بر پشت یا این ظاهر
 کرد و چنانچه بعضی از اراضی مکرر و در عین در حال بخور باید که بزودی متوجه تدبیر می شود آن کردند اگر کم باشد زیرا که در او اصل و یا بعد از جمیع
 محل خود بخور را بلیک و در حین شدت یا بجز کرب و صبر و نقل مسندل یا بجز الشعلات نمایند و در کمال بخور صفا نمایند و چرخش
 کل امر که بالند و نکات سر که بخور نمایند چون اشتها فاسد و اشتها نشاء ان شاء الله در اینها نیز امیر سر و چرخه و اراضی مکرر و در صورتی
 محل بخور متوجه تدبیر می شود آن کردند که در کرب جنین خود بخور را بلیک و در حین شدت یا بجز الشعلات نمایند و در کمال بخور صفا نمایند و چرخش
 با کف جنین و یا با مسعود را زاید تر شده و اصل الیهما بخورنا سطل زبان آبش باشد استعمال نمایند و بعد از تقیه و اصلاح خود را بخور
 استعمال نمایند و در آب شربت صرم و مسعود و یا مسعود و در آنکه عارضه خلق نمایند و از سر که در احوال اصل اعتبار نمایند زیرا که مسعود است
 در تیره و اگر خواست کل خوردن غالب باشد بخور که مضبوط خود را نشاء ان شاء الله یا بجز الشعلات نمایند و در کمال بخور صفا نمایند و چرخش
 اقرام ساقه خشک نموده بجای اقرام کل اندک اندک نشاء ان شاء الله که مضبوط خود را نشاء ان شاء الله یا بجز الشعلات نمایند و در کمال بخور صفا نمایند و چرخش
 چون زمان مایل و مسعود اشتها عارض گردد و باید که بخور و لازم کرد اندک و یا منشی و منشی و منشی و ترک شیرینی مخصوص است با طبع
 و در غن و اشتها چرخ و غن و مخصوص که در غن آنها بسیار باشد و نشاء ان شاء الله که مضبوط خود را نشاء ان شاء الله یا بجز الشعلات نمایند و در کمال بخور صفا نمایند و چرخش

بعد از آن که شیرین ناله می گوید که من شومند غنچه تمام نماید و در فعل نشاند آید بخورد و چشم دمی و گوش و دهان او آید که چون غنچه شیرین
ایضا عصاره نبات وقت نرمی و نازکی انداخته احتمال فتر از آنست و دیگر اضرار آن و همچنین نماید که آب شیرین در گوش و بینی او داخل شود و در گوش
تغیر و کلام و در دست بکشد باید که قاعده و جریح غسل نماید لعل با بر ذراع دست چپ و بکشد از دهان و گوش و دست راست تمام عصاره است
و باقی داخل آید در چوب کالد و آب نمک گرم شود و دست پای او را بعد از غسل خشک نمودن بجاست مخلوط عصاره نبات و عصاره ای که شکر و شکر است
از یکبار بطرف پشت بر چنانچه در کف دست او نبات کرد و در سرد و بار و دیگر دستهای او را بقبضه سرد و بر دو یکبار و دیگر هر دو دست او را
نکسین او را بر این نشان و شمال او را بجاست بین بالای هم آورد و بطرف پشت بر دو یکبار چپ و پانزده بخوبی که گو یا چربی را خشک در بر دو یکبار
چپ پانزده و گرفت و پایهای آنرا دست بکشد و با قاعده و در نماید و در دستهای او را بر سرین او یکبار اندوختن و پس کند و یکبار هر یک را در کمال
رفق و علامت و ثانی باشد که عصاره اوی و آب نمک لعل برسد و در آنکه برین محبت باید که بدن او را بشوید و غسل در دست که استخوان شیرین
او سخت باشد و شکم او نرم باشد و آب نمک که او را در دست و استخوان پشت او و بر چند مسخک تر از استخوان شیرین است و لیکن چون افعال آنها با
یکدیگر ملائمت و هنوز استخوانهای بنا فی خوف لغت و در بر زدن و در دست از هم و نیز در خواستیدن سر و بدن او را خوب بجاوشان و آب
چنان بخت که از بالا پائین آید احتمال دخول آب در منافذ مذکور بسیار نیست بخلاف آنکه پشت آن زرد و روی آن بالا باشد پس کسی که
شیرین اشک داخل او جاست که ذکر یافت بر وقت که او در غسل و منده و غسل باید که نرم از نازکی نشاف رطوبت از بدن او نماید و خشک
سازند و در بار و دیگر که گرم باشد بخند و او را بر شکم لعل انداخته و بعد از آن عصاره او را در انداخته و مناسب است بجهت شکل عصاره
نشان دهنده و بهانه و در چشم او آب بکشد و در صورت اتفاق که علاوه آن زیاد است و بر تنیده و در ساق بطن چشم او و چنانچه در غایت
انگشت خنجر خود را قاعده چرب نموده و ملغوم و ناف او را باز کند و اندک کشاده نماید و همچنین منفذ عصاره و سر خنده آنرا دست باله
علامت بر شکم داشته و اما قاعده که در شکم و دلی که در رنده آن جمیع است بر آنکه زیر که چنانچه در شرح چنین در رحم که یافت و همچنین
در رحم مد و دپاشد و اندام ناف و در اسط آن روده مذکور و غذا و شکم طفل میرود و دلی و نیز از همان راه منفذ میگرد و در کسی که در کجا
مرکز است انگشت و افغان او وجود عدم توجه و بسیار بدفع از اینجاست بجهت عبادت و محتاج بایدهن و اندک غرقشای است و دست
دفعه چنانچه استخوانهای غایب و دلی و لیکن باید که نفس انگشت اول و بلند باشد که خراش در آن منافذ نماید و چشمتی و او را بخوبی بسیار زنی
باله تا روضه بمرکز آن دور گردد و بخوبی که آویست و در زنده و چون ناف او خشک گشته خود بخود جدا شده و بجهت که بعضی او را در روز و بعضی
ناشستر روز عبادت باید که استخوانها جمع نرم شود و بر آن آن در و نمایند مانند راه و صدف راه و ساق کوساله و یا بی او و در ساق
عرق هر یک از اینها که بهر سه مفرد او یا مجموع عاودا که بر شرباب سختی نمایند و خشک نموده بکشد و بهر سه خصوص شرباب بعضی میباید
بخیف آن و تقریب معده و امسا طفل و دیگر آنکه از برای محافظ طفل از ضرر و بر دوسایر واردات عاجز به رگستی و درستی و خشک

اصحاب طفل بهتر از عیض یعنی در قضاوی سبب طفل نیست ماست چهار ماه تا اطفال آن مستحکم کرده و نیز عیض در بر داشتن و عیض سبب طفل و
 شیر خواران آن است و اسپس طفل نیز سبب و لیکن باید که نزد چیدن در قضاوی اصحاب او را دوست داری و از نرمی و ملاطفت باشد و در است
 بهیئت طبیعی نموده در قضاوی چیده و صورت و پشانه او را باز گذارند و بسیار که بر آن بی چیده باید که اندک بهین عیض باشد و بسیار شک و چیده
 مطلق در آن حرکت نخواهد نمود و این باید بر شکم انان نسبت به کوراندک ملاطمت بر چیده زیرا که بکبر طفل انان نسبت به کور مطلق است و باید که در
 روزی دو مرتبه دوشی گیرند باز نمایند و بدن آنرا خوب بیدار که اسپس و خوشی بهین رسانیده و اندک موالا نیز آن رسد و باز بدستور عیض آنرا
 نماید و بای آنرا است متصل بهم کشیده و دستهای او را به پهلوی او دراز کشیده و در قضاوی بندد و پیش از افادن روده و ناف را بکشد
 نماید که اسپس ناف او رسد بلکه هر مرتبه ناف او را بر پانصد و یا هفتاد او را چوب نموده بروغن و بر آن اندازند اگر نموده چوب نرم سوده بر آن بپزند
 نیز خوب است و چون قضاوی را قبول نکرده و زوگشایند و تبدیل نمایند و چمن هرگاه عایط نماید تا رطوبت و حدت و جوی عایط از بی باور رساند
 و سر او را با پانصد نموده و محافظت نماید که سردی بآن نرسد تا آنکه زنده و زکامی او را حادث نکند و در مکه که طفل را در آن میگذرانند باید که
 در روشنی معتدل بکشد تا باریکی باشد و شعل آفتاب بر آن رسد و از اصوات قوی را از محافظت نماید و گذارند که لطیف بای سر خود
 و یا به نظر قوی نماید و یا روشنی چراغ و غیر آن بر بالای سر و طرف بهین بپسار آن بداند که بی اختیار نظر خود را بدین جانب نگذارد و چون اصحاب
 و مضامین چشم او نرم است و مستحکم نیست خوف عقل است و تا چهل روز بعد از یک مرتبه او را غسل دهند و ببالند عیض او را تا از آن فرج و در کت
 و غرق زین او که در این قیود و خط صید و تاثیر نام دارد و سر را بعضی اطفال را یک روز و زیاد و روز و میان و در کورما روزی یک مرتبه باید و مرتبه
 هر یک از اینها معروف بحال میزد و قوت عقل است و ضعف آن بسیار باشد که در مغز گیرند و باید و مرتبه غسل کافی باشد و در عیض آن باید که
 یک گرم باشد و در سر را مالید که اگر آن نه بخدی که بدن آنرا بسوزاند و در حمام معتدل و یا در محل محفوظ از هوا مانند حمام و برودی او را غسل دهند و ببالند
 و در کت نمایند چه در حمام و چه فرآن که باعث تحلیل رطوبات افعلی و جذب طوبات خارجی است و باید که غسل او آن بعد از نوزدهم طولی و بعد از
 انصاف شیر باشد و بعد از اول بدو بهتر است و چون در آب غسل آنچنانی نافه باند بکشد و جوشن دهند و صاف نموده بدن او را بدین نشویند
 بهتر است چنانکه رطوبات تحلیل مضامین بعد از آن نشف رطوبات آن نموده تدبیر نمایند با دمان مناسبه و پسرا را روز و دهها
 ماه و دختر را و ماه و دهین کافی است و بعد از آن هر چهار روز و یا هر یک مرتبه و بهترین اذیان برای پسران دوشن کافی است و در عیض و تدبیر تازه
 و دختران از دوشن بخشد و او را دمانشال آن در دین تدبیر اصحاب مضامین او را که هر دو طرف جبهه بای پشت است تا گردن صرب نموده با
 همین ببالند بلاست تا باندکی و کوفت و مصلحتی که سبب بر در قضاوی سبب و در صمد و کوراه بماند او را عارض نشسته زایل کرده و گاه است
 سبب بماند در قضاوی یا کوراه اصحاب پشت او را اسپس و سخی بهین رسیده و ببالند اگر یک یا بسیار بکشد و بشیر بکشد و آرام نمی یابد و بکشد
 چون اصل پشت و گردن او را چوب نموده و بخود کور نماید و ساکت نشسته و بشیر گرفته و آرام یافته و خواب فرود و ام این را در کت پشت نمایند

والله اعلم بکونه سلی او چاشنه در ریختن شیرین بطن طفل شایع است و منادات مساجله است چون تا قول طفل سرور یا معیت دور در
و بعضی بعد از مدتی که گواره می بندند و بطن خجسته شود و آواز بگوید و ملایم تو می بینایند و حرکت می دهند و جدا می بینایند و از خواب آید و بر آن طفل
از اصوات الحان بگوید و ترنم لذت تمام حاصل میگرد و آلام می یابند و نیز سبب حرکت و تنویر کم یا زنی از حامل گشته رضع کمال نشان
میگردد و لیکن بعد از غده او شیر تر از آنست که حرکت خوی دهد و قاطع و جدا گردد و جدا میگرد و آن جایز نیست جدا که محض و محک اینست بعد از این
و باعث تر و خمر و باد که در همان حال طفل من زایش یعنی باید ای فایب سر بلند تر از باید به طلب بی آن باشد و باید که در وقت آن روز پیش باشد
و کردن و جدا و با چیده کرده و تدریج گذارند که جالب تر از اجابت بی او باشد اما اگر فضلات بدیهه منقوعه بد باغ او نماید و چون کس شش
کش از این روز بطن او سبب خجسته و با قبول غفوت و زود می نماید باید که بر کمر خود و کل سفید سر نخوی و بیج ده نرم سوده بر آن موضع بپاشند تا
فاصله گردد و در برابر کل سفید کافی است **فصل چهارم** در هم از من اول از من قال و دوم در بیان تدریس رضع و کیفیت اصراع و خواص و ضرر
تدریس رضع اصراع باید است که در حکام و ولادت همان وقت شیر نباید خورد اینست که اول از من شش ساعت کامل گذرد و در کف دست
دست و پا را که علامت صدق طلب است معده ملتی او نه عید و وسعت نیاید سبب گیرد و حرکت اگر با این مدت باز در پیش آن از شیر گشتن
نباشد سبب نیست که در ضعف طفل پس چند از وقت ولادت نیز تر شود بهتر است چون خود چند شیر با و بخوراند ابتدا قدری از شیر
تا غیره و ملا معده او نماید و میگرداند برای انعام شیر و قبل از اصراع اول با کلام طفل که گاه گاه شفا و خرم و آب غرات یا نرم و میگرداند
میان بر او در غایت خود دریافت یا انگشت شهادت بر جبهه یا شیرینی دیگر آلوده بر کلام او باشد پس شیر بخوراند و تجربه حاصل نموده اند
که کلام طفل را هر چه بر دارند و در وقت الحار از آن تغیر نکند و چنانچه کلام بعضی اطفال را که معتبر بوده و نبات آینه برده باشند آن اطفال را
بعد از آن تا شش عشره رضع می نرسد و باید که ابتدا شیر اندک بخوراند و تدریجاً زیاد نماید و تا خود شیر بطلبند و علامت طلب شیر
گردد و دست باز دارند آنست تا یکوقت لازم است که در تمام روز و شب با و در از دست چیده یا شیر بخوراند و معده او را عمل سازند که بافت
و تنفع و آفات بکمر گردد و بعد شیر تنویر نماید که خواب معین و خضم است و بعد خواب سبکی معده و عدم ظهور اثر است و چون طفل باید
آن کلام شیر بخورند و این تدریس و حکام است که اتفاقاً شیر بسیار بطن می یابند و باشند بهتر است باید که اول صبح و عصر و شب از شیر
شیر بطن شیر بخوراد و در سینه و دوش و بر روی او که کسی را بگوید که یک روز از آن شیر را ریزد که یکیدن باز و دوشیده است و در دوشیدن
خوف الم و ضرر است و در شیر مرصه که کسی باشد از زنان دوشیدن و یکیدن قبل از خوردن این طفل و صحت و در تدریس رضع شیر است که
تدریس بی که نشاء الوفاق خواهد آمد و بهترین شیر اطفال را شیر مادر آنها است حتی که تجربه بر رسیده که اگر طفل پستان مادر خود را به انگشت
باشد که اکثر از پستان آن منفع میگرد و دوشیده مادر را تعویض عظیم است و اخصاً سهل طفل و باعث فریبی و تنویر می باشد و حکم باید شیر
در اعتقاد و تعویض اخصاً و اگر شیر مادران سبب نیست که کوفت بیاری که با و برسد و آن من تغیر شده باشد و اگر چون شیر را تعویض

از اخلاق روید و در باشد و غلبه و سكونيت باشد و فاجره را از اين گند کردار و مجنون نباشند و نيز که اخلاق و صفات افضل و اولو اسطى
 او سرایت بطنل نماید و بايد دانست که اغذیه مرصوده و هر چه آن مضر است که هر گاه مرصوده الصفات موصوفه بهم رسد باید که نایک مغذی
 از صنایع و اقل است و روز اغذیه مناسبه آنرا بخوراند و از اغذیه ضاره باز دارند و همچنین از مواضع لغت نیز تاخذ الاصلع مشیه و سكونيت باشد
 و بهترين اغذیه کدوم مرغ و دشت و گوشت بره و بزغال و ماهی تازه و عفونت و بصلابت ماست و امثال اینها است و باجمود و حرکت
 باشد و از غول گاه و مود و خنایک و از فوکا که باید ادام و خندق و بدوین بگوشت کاه و قدید و حیوان پروماهی تخف و نکسود و بدترین لغوی
 و خردل و ادوج و امثال اینها آنچه مفید شیر است فلفل نیز عالی است و این نیست و باید که او را در بر یافت معتدله و استعمال ملام
 حکمت مناسب نماید و طبعاً قوی و قوی با و سبب نند که گاهی غلبه بکلی خصوصاً که بارد المراج باشد مفید است بجز حرکت و ثوران مجاز
 و تحلیل مواد فاسده و باید دانست که بدترین فیض از سرد است مثلاً هر گاه شیر غلیظ و کره را را یکی باشد دستور اصلاح آن است که
 بکچین بر روی که با لطافت باشد و در کج و زوفا و شاد و مستحیل طبع نموده باشند بخوراند و در باطیعت باشد اطعام و فرمایند و
 بعضی از غریب قیل مثل طعام اودا اصل کردن باکی نیست بهفته گیرند و دراتی فرمایند بکچین آب که هم خوردانیدن و دریافت معتدله و بدن آب
 گرم اکثر شست و شادال اغذیه طبعه را را یکی در دفع فساد را یکی لیس فلع تمام دارد و هر گاه شیر رقیق باشد از زیانست مرصوده او را باز دارند و در
 و آرم امر فرمایند و از اغذیه آنچه موهول و غلیظ باشد بخوراند و خواست بسیار کردن مفید است ایشان را هر گاه شیر گرم و مزاج مرصوده باشد
 تعدیل مزاج آن نمایند و باید که قبل از شادال غذا بطنل شیر بخوراند زیرا که ناشتا سبب غلظت شیر و حرارت شیر و شعل میباشد و بکچین با و قوی
 باره مناسبه او را پاشا مند و اگر سبب دلین برودت باشد اغذیه واد و به شعله استعمال نمایند و از سردات باز دارند و اگر شیر قلیل باشد
 ملاحظه نمایند که سبب قلیل آن حرارت است یا برودت یا در پستان فقط اگر تمام بدست یا در پستان فقط اگر تمام بدست بحبان
 تعدیل بن و نمایند و اگر محتاج قیحه باشد قیحه فرمایند و بعد از آن تعدیل اگر در پستان فقط است اول لایل آن حرارت مثل آن تعدیل
 آن باشند و طبعاً مرصوده شرب عدالت غلبه کانی که بهترین اغذیه است و المراج عارر انک الشیر و سفنج و ماست معتدله و ریح و امثال اینها
 است اگر از برودت باشد و از ریزه و یا از ضعف قوه معده پستان باید که اغذیه با طبع یال حرارت باشد و خوردن در ذک مفید است
 و همچنین اقل نمودن تخم آن در اغذیه آن و اگر از اینها تسکین نیاید و حرارت غالب باشد وضع محارم باری بدن و ضعف زیر پستان و کفایت
 و اگر سبب قلیل قوت شادال غذا باشد و ماست و شیر و کدوم و حبوب لطوبت مناسبه باشد بخوراند و توفیر غذای مناسب آن
 نمایند و در صوما و اغذیه آن حج را زیاده و تخم را زیاده و شربت شوی نیز و اقل نمایند و خوردن پستان شیر و دیش و یا برنج تا باغ و پستان
 همچنین آب کله و ماهی تازه و یا نکسود یا شربت بسیار مفید است این چند واد و توفیر و غارت شیر کثیر الفع است از انک این واد است
 غم شربت که و در تخم خد قوی تخم کدما و زهر یک یک اوقیه جذر طبعه و زهر یک یک اوقیه کوفه و تخم بصره و زرا یا به بصل و در تخم

سمل انکاری در تادیه تنذیر بخلق افزایند زیرا که درین حکام هر خلق و خلقت و خود که در طبیعت او قرار یافت ثابته بشود
از لوثیان زایل میگردد و حکم خورشید نور بسته دارند که هر شکل و هیئت که خواهند آنرا امتیاز نمود و بسبب بی ثباتی آنکه در شمع آن
چون قوی و مستحکم گشت شوار و متعذر است و غیر ممکن خصوص که حقیقت و طبیعت آن چیست باشد و چون بین نسایلی که رسیده اند که
زیاده نمایند و بدستور بازخواست اوگاه ضربت اندک که بناچار لازم آید ببادرت نمایند و چون سبب چهارده و پانزده سالگی گشت
تحلیف است رسیده باشد را بعد اتمام نمایند و بازخواست نیز در آن سن نیست سالگی و بایست که پنج سالگی او را بخود و اگر اندر فصل
پانزده سالگی هم ازین اول از اطفال دویم در میان احوال و امراضی که اطفال را اکثر عارض میگردد و معالجه و تدبیر آنها بداند چون بدن و
مزاج اطفال در نهایت نراکت لطافت است باید که تعدیل آن نیز در نهایت لطافت و اعتدال تر نسبت باشد و غیر ما قبل هر چه از اطفال
و تعریفی را که شدیده القوه اند برای تأثیر هر کوششی که بر او وارد گردد بسبب غلبه رطوبت و ضعف قوی و لین اعصاب و لذت او و حساسیت
ایشان را در انداز اعضاء غفایند و مودر مانند غضب شدید و خوف عظیم و سهر بسیار و خواب بسیار و انشال بسیار و تجربه اندک آنهاست
نشاط آند و باجست و است حال پس باید که حافظه و معالجه ایشان نا مل نماید که در هر وقت چه خواستش نمایند و از چه کاره اند اگر
آنچه را خود تمیشت دارند مضمر حال و حال ایشان نیست نزدیک ایشان برود و از آن باز نماند و جهت آنکه باعث سرور و خوشی ایشان است و غلبه
خود و آنچه مضمر آن هر دو باشد ایشان را از آن باز دارد و نگذارد که ترک بلدان گردند بلکه لطایف الحیل و حسن فطنی را میگوید و در بعضی از
و باید دانست که هر یک از ضعف و ضرر و در جسم است یکی اگر نافع بدست دوم اگر نافع فتن و روح است اما آنچه نافع بدست است
بدست از نافع سوء مزاج است که لازمه است اعداد نفسانیه بسبب غلبه که میان بدن و نفس است زیرا که چنانچه اخلاق و بدیه تابع
انواع سوء مزاج است و اصل و عوض طبع و قلم و تأثیر که او را در آن فعل تمام است مانند سببیت و سرعت و غلبه طبعش شدید و متحرک
تابع سوء مزاج است مانند کون و عدم و حکم و محبت و ملوث و جنس و خمول که تابع سوء مزاج بار دارند و همچنین اخلاق و بدیه را که حاصل کردند
از عاداتی که تابع آن سوء مزاج مناسبند مانند غضب و خجالت و کراهت و جوهر و اگر تابع سوء مزاج عارض است سوء مزاج عارض تر از آن است و هنگامی
شدید و سخت باشد سبب آنکه نور آن حرارت و نشاط آن خصوصاً با آنکه اخلاط مستعد برای تحوّل بسیار باشد و غلبه نافع و مصلح
عارض است بلکه طبیعت آن حکام مستقل باشد را متحرک و بر غده او تصرف در آن یا مینویسند و باعث غنا و احسان و تقدر و در بعضی
استیلا می یابد بر آن عجات و پس با آنچه اقتصادی حرکت روح بسوی داخل و امتحان آن در آن که هر دو متعین و غایت و تقدیر اند که لازمه
است عدم حرکت و نفعی است سبب تحلیف حرارت غریزه و حدوثه و مزاج با رطوبتی مرغی و غلبه نافع یا با غلبه نافع سبب عدم حرکت
حرکت با ثبات طبعی که در میان تغییر که تعدیل اخلاق حاصل میگردد و تعدیل مزاج بدن حفظ و تحوّل و غلبه نافع و غیر آن و از آن
نفسانی که در حفظ و تحوّل و غلبه نافع سبب میان و حرکت و فراط حرارت و تحلیل و انقباض میگردند و مصلحت مزاج است

و نیز اکثر سبب آن بخارات فضول بنده مختص در بطون ایشان است که صعود و باغ ایشان می نماید و مجتهد است باعث ایجاد عیال میگرد
 و اگر در ذات آن کم تر است زود به بد پر آن پردازند با صلاح آید و عیال یابند و الا هلاک میگردند و علامت نفع هلاک آن آنست که زود
 زود و بی دردی آید هر قدر از خود دیگر سبب کثرت غلبه آید آن استعلام جمیع بطون دماغ و علامت نفع آنست که دیر در آنجا میسر
 و خود از خود دیگر دایم میل قوت یارده و تحلیل آنست علاج آن آنست که زود و در آن حالت برود و عیال دست یابی و اربابان دیگر
 و باز و دایمی را بچند نهد و کند از آنکه اضطراب کند اگر برودی باین تدبیر با فایده است و الا اگر باطل است شکی نیست و یا سوار کردید و بلا خطای
 که آنرا غلبه که ام غلط است سبب آن تدبیر آن نماید مثلاً اگر آنرا غلبه صفا را بر باشد از تهمی محروم و مدت و گرمی طبعی و نفس خللی
 لب و غیره با تیرید و ترطیب آن که کشند با وید و اثر بر وسع طاعت و صدا و استعلا وید بر سر آن و طبعی بطول آن شایان است و نماند
 بر شکم آن و بخور ایند که دو بیتیه مسئله مانند آنکه طبعی از خل خللی و تخم جانی و اصل آنکه سحر محکوم در مضمون و بسیار و شان شایع
 و هیچ مانع نمی شود از آن که سبب غلبه برک کا و زبان و برک سبب آن می برک بعد لایق جو شایه و مایه
 صاف کرده و مغز مغز خیار شنبه و شیر خشک نیز از هر یک بعد ضرورت در آن حل نموده از صاف کرده و در آن با دم آن چکانیده و نیم گرم
 با بخور آنند و بهترین مرطبات دماغ و شیدای شیره و غوره است برارک سر و چند قطره در مین آن و غوره شیر تر کرده برارک آن
 انداخته و یا تراشیده و بر سر او که دشت و در مین کل سر و یا مسکه مغزوب آب بریدن و یا لیدن بعد از آن شنبه و سبب و آن مین
 بعد از آن بهترین ملیت است برای ایشان بعد از آن مضمون مسهل که در مغز مغز خیار شنبه و شیر خشک با در مین با دم و بعضی و بعضی
 مسهل دیگر است و اگر علامت غلبه طبعی نیست یعنی آن که کشند زیرا که از مغز شیر تر واقع میگرد و سبب غلبه آن بر نفع ایشان
 دو است و یا منفعت در آن معتد و مزاج خوش و چند پسته و عود و تعلیق و برز و کرمانی است اجزاء آسای و دیر و چند پسته و شیر
 هر چه بر آسای میگیرد است با لجه هر یک که سبب باشد و لایق وقت اندازم نموده و عود را سبب در شیر صند آن حل کرده با و
 بخور آنند و اگر قبلی از آن در شیر حل کرده صاف نموده نیم گرم گرم یک و دو قطره در مین و کوشش و چکانیدن نیز مفید است و فوراً با فایده
 می آید و یا لیدن چند پسته و عود و تعلیق و اندک شک در هم ساییده با شیر صند و یا آب اندک گرم نموده و ترغیق و یا خنکای
 کف دست و پا و پاره پاره اندک بخور ایند نیز مفید است و با وید و شیر و سبب و طبعی و شیانات طبعی و طبعی و طبعی و طبعی
 با جفا و تخم را زانند و اسطوخودوس و صند و سرخوش نیز مفید است و اشالی اینها تقصیری که است و اما رعایای در کما و یا جفا که است
 مخصوصه با آن خواهد آمد و کعبه و او و عدد و سبب طبعی و سبب طبعی و سبب طبعی و سبب طبعی و سبب طبعی و سبب طبعی و سبب طبعی
 حل نموده و بطول بخور آن چند مجلس با آب بنمایند بسیار مفید است و شیانات فضل و موش نیز شایسته است و در استطلاق و طبعی
 صمغ اجاص معمول باشد که محلول در آب نیم گرم گرمی که لاغیر در آن جو شایه باشد و بخور ایند که کاسنج و شکر و آرد و الک است

[illegible]

[illegible]

جاری در اصل باشد و هیچ عده و امعا و غیره و اما در آنکه استحکام نیاید زوال یا بعد چون استحکام یابد و غذای او بر هم افتد عسر البر است
 و آنرا آن که از کراخ و غدا و غایری که یک نامند علاج آن را ابتدا آنست که بدن آنرا بر روغن بنفشه چرب نمایند و در روغن بنفشه را یک گرم نموده و در شش
 طفل را در آن نشاند و شش نماید و صراط از او اطهر و اثر نماید و عقیده و محافظت نماید طفل از از هوای باره و نظریه و غرضی را که بر او است آن رسید
 به وضع بنده اگر دور تر است از اصل طفل نماید که در همان روز که زوال میگرد و سایر علاج آن باشد علاج ندرست و نیز از آنکه نه که در
 بجای که هر است و اگر که هر یک از این هر دو را که بسیار است یکی که سبب بدو گوش را بد و امعا را بد و چشم و غیر آن عارض میگردد و علاج آن علاج
 معروف است اصل است این شری که در عرض آن و نیم که سبب را دم و مانع باشد علاج آن که ریاست سببیم که سبب آن عارض شد و بعد
 علامت آن است که فی آنز عید باشد و جوع و کسکی نیز و شیری که زنی بر آید این را فاسد باشد و سببی که زنی را باشد ظاهر و علاج آن علاج
 مال شیر خور است و تقویت آن به جود و در هر سه علاج شیر خور و در فصل بعد از این افشاء را دعای که در خور باشد و در هر سه که سببیم و او در قیاس
 از استحکام پس در غذای نرسد علاج آن عین من طفل است و در عین یابد آن آب که گرم نموده و آن که زنده چو بد آن چو شانه باشد
 بدن آنرا شستن و غسل دادن به نیم که سببیم و علاج و دفع و دفع و دفع است آن به هر سه و این به قدر صریح است و در او را در این بیشتر عارض میگردد
 چنانچه که یافت علاج آن است که بجهت بدست و بخوراند و بر اطراف او می کشند و با او نمنا و پیچند و بنی او بماند و سایر را بخوراند و این
 همان تدابیر است که ذکر یافته از جمله او و می نمود که که آن که جامع النفع است را در جود و که او طفل را بخوابانند است
 و سرود و خالین هر زن ملایم طفل از اندام ایشان را طبعی باری برانفت مال ایشان را شغل ایشان و اگر طبع ایشان را قوی و محسوس
 بشیافا تین و عینا ترم اشتق و اگر صاحب تیر است او را اندک تر ساینند نه شدت که موجب مرض دیگر گردد بسیار عینا است اگر آن
 تدابیر سرودند و عینا در روغن تخم خشاش و یا روغن تخم کاموسیان و صوف و تارک سرودند و بای پشت او بالند و اگر از این قوی تر اعتدای بود
 خشاش را در آب نجیب انداختند و روغن آنرا با قدری نبات برضوان بخوراند مقدار بسیار بقلی و طفل نیز و شیر و تخم خشاش و طعام و در طفل مرد
 باعث ترمیم است اگر قدری تخم خشاش و تخم کاموسیان و تخم کدو را با هم نرم کرده اندک آنی پاشیدند و در روغن بستر یا فوج و کف است با طفل را
 و یا هر که از این تخم نباشد و حراست همین بر مایع او غالب و در جواب آورد و بماند این چون نیز و اگر از این تدابیر که او است سکن نماید و جواب را
 نیز باید که این تر که سبب مقدار کم بخوراند و کبر است با نادر و در صفت آن تخم خشاش و تخم کاموسیان و تخم صغیر است بزرگان بزرگ
 بزرگان طفل از این روغن از این روغن که در جود و در روغن کاموسیان و هر یک جدا جدا اندک بر این نماید و هوای بزرگ و نامور
 نرم نموده و در هم کنند و بوزن جمیع شکر که کشند و اگر خواستند در نهایت قوت نرم نمایند که بعد از شکر بخوراند از اجزای این و در آن طفل
 نماید و اگر این دو بسیار نوزاد است و منوم قوی است لیکن چون تا بنوعی معاینه این است عذر شکای که سبب آن عارض و دفع است
 مندرج به اعتبار آن باشد استعمال آن را نمود و نیز از آنکه در قسم طفل است و در نوزاد می رسید و در جواب این و در جواب این

[illegible]

[illegible]

و آن چیز بی باشد توان بر آورد بدست گاهی بلا توقف بر آورده و لا یتدبرند که در دنگدارند که لعل انجمد و خضن کرد و صفت و نامید و بوی
 سبب و خشکی نمی باشد بچکانیک شیر و سبب او آن نسبت به این و طریقت با فوج آن بردارند و در ایم نمی آن پاک نمایند و نیز از آنکه
 سه انگشت است بسیار است که عارض می شود و لعل رسیده انگشت بعدی که در ترغیض نباشد که یا در چشم می رسیده و سبب آن چشم رطوبت
 غلیظی است که متولد کرد و در این علاج آن اصل که غنی است پس است و جز دادن مرصه و ریختن آب گرم است بر آن و انکباب بکباب که گرم
 و مالیدن سر آن بدست بلاست و یا بخورد خوشی و خف در آن نیست هر چند زبان سرد و یا موی سرد باشد و آب زنجبیل آن جاری باشد و عطارد
 و قبل از آن جایز نیست که آنرا صاف فرمایند بر سر او ریختن مالند زیرا که ندین باشد محفوظ و نیز از آنکه انفعال انگشت بسیار است که
 عارض می شود و در موی طفل انفعال می دهد که غلیظ و طبر گردد و وجع نماید و آرام و سکون نیابد پس باید که ملاحظه نمایند اندون نمی او را و اگر در آن
 چیزی باشد بعد از آن است باید که سهل الحکامی نماید پس به سالی آن بزرگ باشد است که میگرد و محبت است و صرف بود بر کم از آن علاج
 آن است که بر سر و منده صند از او اصلاح غذای آن نمایند و استفراغ آن نمایند اگر واجب باشد و در مخزن لعل مقدار یک جزو اول اسود شود
 در مینو سجد که در اندام آنکه از او جدا شده پس بر او ای بر اهم نمایند و اگر محتاج بخوراش آن آبس باشد و سبب است آبس بخوراشند و آبی نمایند
 ما و کم آنرا نمایند و آن در تری آن که در وجع اندون ذکر یافت در آن مالند و نیز از آنکه انفعال انگشت بسیار است که عارض می شود و در
 آماق طفل کشید که بعدی که کشیده میگرد و مخزن آن و چون تعفن نماید بهیم آید و بیشتر این را و در خارج و خارج عارض می گرد و علاج آن بکاشند
 شیر است بر سر آن و بکشد پس تازه و کشیده صند باغور او بر سر او مالند و بالای آن برگ ایغش که دارند و سبب او بدین باشد و نمایند
 او را بر مفرز نماید و آنرا صند و طفل را آبی که در آن خشخاش نباشد باشد بنشیند و نیز از آنکه حاکم مخزن است و بسیار است که
 عارض می گرد و طفل را عارض مخزن بعدی که وجع می آید علاج آن مالیدن سر است بر آن بکشد و یا در مرتبه که از این زایل گشت و نیز از آنکه
 انحرک نوشار در ممل نموده بلاست مالند که زایل می گردد و اگر از این زایل نگردد استحکام باید بر سر او در آن فرود بزند تا انحرک در آن
 نشیند پس بر آن سر که مالند به شش ششم امر ارض العزم از آنکه طفل را و دست و آن عبارت از فروج صفاست که در غشاء و قلم لسان صبر
 از آنکه در موی عفونت است از او علاج نمایند و بکشد عفونت است از آنکه چون غشاء و آن طفل از زبان ایشان در نهایت نرمی و مالند
 لند است و لعل و مسلمان مخصوص که اندک بخور آن بزرگ و جانش باشد و در صورتی که می باشد بنشیند و شیر مطلقا سبب عفونت می گرد و از
 موجب عفونت غشاء است ایم و در سبب اکثر اوقات من ایشان بخورش نباید مخصوصی حق که شیر ردی الکلیف باشد و فرود آن
 اقسام می باشد بدترین همه سیاهی است یعنی رنگ گشت این که مائل می باشد و اسلم قرم سفید است و بعد از آن سرخ و اسط
 میان هر دو نمی سیاه و سفید سرخ و زرد است با لچیز از زون آن است دلال بر نوع غلط و سبب آن توان نمود و علاج آن بکشد آن غلط
 تعدیل مزاج مرصه و طفل نمایند و آنچه در تیر پیر طالع و آن یک بر دنگور خواهد شد که الله تعالی از آن خف تر و سهل تر استعمال نمایند

ایشان بر قطع و دان طفل را نافع است بکک و زبان نیم سوخته نرم شود و در زبان ایشان با سبزه و زیر نشسته نرم شود و بر آن
 با سبزه و اگر قلیل کل سر نیز اساده نماید بهتر است و در طبعی قلی غفران نیز و خر و سبزه همین عمل نماید و بعد از حسن و مستطاب و در غی
 و دان بالیدن روی چند مرتبه قطع و موی و مغزای را سودمند است اگر قویتر مطلوب باشد اصل السوسه ملوک مسحوق را زود نماید و این
 که با شوره و قطع و دان خصوص طبعی با نهایت سودمند است مسخن آن ترکا مفعول شود که در سر کج و مساوی نرم شود و با عمل مزاج که در دهانه
 و با باشد که رتبه خاص فایده بخش خصوص موی و مغزای را روشن شدن آن شیر اصل و با با اصل و بعد از آن مفعولات مذکوره است
 نمودن نهایت سودمند است و هرگاه بدید بر قویتر از این اعیان شود و این و اگر استعمال نماید قوی الصفر قشور الرمان ساق ملطبان را در رنگ شیش
 در شب یانی و دوم هر چه جزو از نرم شود باشد که در قطع خفیف سوتی جو در میان خواب باشد بگذارد و اگر از آفر و بر و کر
 فایده کلی بخشید و ترخیص سوده نیز از قوی دارد و بکدی کب است که چون شب باشد صبح از نفع آن ظاهر گردد و هرگاه از ادویه فنی چند آن
 ظاهر گردد و قطع و موی باشد حجامت نماید و اگر کپس باشد خون بحاجت بکشد و نیز علاج نوعی آن بالیدن روغن کل و در مدس و کافور
 و طیار کز کسین سرخ و کسین سوبای موافقه است و علی و دوازده شیش را زان بعد از اسکان و اما نافع نوعی سر آن زرد قیاس است بر آن
 قطع و نیمای خفیف ملایم و بالیدن لعل محلول در روغن کل و چون آبده سفیدی نماید بالید آنرا بخرد و زرد و دیگر و علاج اسود آن بالیدن این
 قوی و علی است مسخن آن بکشد و سوم شیر را در روغن کل بگذارد و بر آن اندکی اسفند را در صام و قلی از سفید و چند مرغ بعد از آن که از آن
 فرو آرد و باشد داخل نماید و بهاون خوب باشد تا یکسان گردد و بشوید تا بخار است اسفند را زایل گردد و طلا نماید بر قطع و دان آن اسطوخودوس
 طفل را ملایم نماید و بیست و شیر در میان و بد و شش و بدون آنکه بکشد و نیز از آنکه شش است بد آنکه گردن شد و فانیان و بالیدن آنکه بکشد
 آید بدان طفل را در وقت بروز دندان بی اعتدال حاضر میکرد و سبب بود عارضه آنجا بشکافش باشد و بر آن دندان از آن و یا هر یک
 دیگر و سبب سبب طبعی مار و بوری از مایع دندان و الفراع آن و علاج آن بالیدن است که بر روغن و سوم مکتبه نماید و سبب شش و حرم و آن
 و مایع آنما مانند زهر کاه و ساقی آن و مغز سرخ کوش رنگ آن بالید و بالیدن شیر یک نیز سفید است و چون در آسای روئیدن مد و کج
 که عصاره یک عسل شعل مار و جن کل فروز کرده و یک گرم نموده انگشت بالیدن آلوده کرده ملامت رنگ آن بالید و چون دندان بروز نماید
 سر و دندان بکوش و دندان آنرا نرم روغن چربانید و اگر قوی از قوتهای مناسبه بکوش آن بکشد و طفل از نفع و فانیان است یا باز
 در دندان و آن تجلیل رود و نیز از آنکه بکشد و او را نم است و این در و سگام روئیدن دندان مفری است که در نیست آن درم عارض میکرد و بکشد
 اگر قوی و دندان و دندان و فروع و اتصال و صحن صحنه صحنه قبل بود از سبب درم است و لوازم آن نیز بکشد و است و قوی
 از جلیغ و کثرت طوب است و نه کشان و انصاف و فصل از آن بدین علاج آن است که چون در دهان کرد باید که انگشت بر آن کشیده
 بغش زدن برنی و ملاطبت قوی نماید آنرا و غشایی که در اجابت است اسنان مذکوره است بعضی غریبه گرافت و با عمل مزاج و این

مصرفه ای باشد آب شاموت و یا آب آلوده پیش از غذا آلوده اش اول باید بخوراند و مضمون از اغذیه دفعه سفر بخوراند اگر حاجت غنی
باشد تغذیه نماید چهارم اگر از گشت و طوبی برسد این بیشتر اطفال را عارض میگردد و اکثر با کلام باشد و لکن همه طبایع نوع را در آن
صعبان ذکر نموده اند و کلام را با آن یکجا بیان کرده اند است آن نزول و طوبی از مایع و منی است اگر با کلام باشد سایر آثار طوبی ظاهر
علیه آن اگر بحال آن کلام سه مرتبه بوضع مایع پنج غایت بپستان و غشیه و اصل السوس محکم که مضمون و کاه و زبان پذیرش و نشان و در فو
یالسوس و مویزی و اندر سوز و بخوراند و بعد از آن در مایع پنج اگر طبع آن قاعص باشد مضمون منی بیشتر و قلیب شیرخت مل نموده باشد که عین
با دلم بخوراند و اگر مضمون منی غلبه نماید و یا طفل آنرا نخورد بزرگ سنای کی با دوسه ندر کوره طبع نموده بخوراند و بر سینه او قروحی که از غش با دم
ساخته باشند بصر بکند و در ی ششم نرم گوشت بکشد و برود و خوب کند از آنکه اندر دوران کما غنی حاصل کرد پس آن ششم را بر سینه
نهد که ایم بسته باشد و شبانه روزی دوم مرتبه ششم را در و خوب که بکشد نماید و هنگام سردی هوا و آفرهای شب محافظت نماید که هوای سرد
بعضیه را در و زنده و از نکل بسیار باز دارند و چند بیدتر بخورین و با کوشش و شقیقه و کف دست و پای را باند و آب بر مطلقا بخوراند
و اگر برودت و طوبی بسیار باشد که عملی آب فروخ نموده بکرم کرده با بخوراند و اگر از اسهال غایت حاصل نکرده کاه که گشت
را بعسل آلوده و با ایج را بر آن با پاشیده برین زبان آن باند و طوبی بسته آن استخراج کرد و غشیه فی درین با بسیار است شربطی کاه
آن بوضع نماید باشد فی آبانی یا خصوص که سبب سرفه نزل باشد این دوا سرفه اش را بسیار مفید است صبح عری کثیرا مضمون بداند است
السوس نماید از هر یک بقدر حاجت نرم که در شش خوب سازند و با شیر مضمون مل کرده با بخوراند و لعاب بزکمان بعسل قاعده بسیار است
است و لعون شربت زده فایز و جبرن نماید و شربطی با شیر و بادام و جلا و با شربطی بسیار کم رغن شربطی سحر بود در آن شربطی گذشت
خورانیدن جبریفی که در میان بسیار شربطی که کرم نموده باشد بکشد و نایند و با نبات بسیار و در شیر مضمون مل کرده باشد با بخوراند
یک جریه آد جبر و شربطی بقدر که در وقت خواب سرفه نموده و مایع فرماید و هنگام سحر یا صبح زده و جلوی مغز بادام و یا جلوی که در کان بخوراند
سرفه من را رایل گرداند و سینه از موم رغن شربطی بخورد که در کرم نگاه دارند و چون سرفه باز نکرده و کلام باشد باید که آب گرم بر سر او بسیار
نیز نهد و هنگام سحر که وقت حرکت نزل است جلوی بادام مل با بخوراند و سر او را پوشیده دارند و باید است که در سرفه اطفال چند
ملغی باشد آشیاء مفرطه حراره و العیونه استعمال نماید مضمون صفا که با آن حرارت است باشد که درین باید نامی همت مصرف بوضع
ماده و اطباء حرارت باشد و بسیار که حرارت بلغمی تحلیل رقا احتیاج بند بر دیگر باشد و در سرفه بلغمی که با آن حرارت باشد این دوا مفید است
بدان اصل السوس مضمون غلبه کل غشیه کل کاه و زبان از هر یک بقدر حاجت بکشد و بخوراند و دیگر با قلیب مضمون غلبه شربطی و یا
شربطی قاعص هر که کم است آید از آن مل نماید و اگر بکشد یا نیمه مضمون منی شربطی آن مل نماید و با دمی رغن بادام بخوراند و سرفه
و دیگر از مضمون غلبه که اگر سبب آن که در کما شربطی آن ذکر یافت سرفه اطفال را بسیار با فاع بسیار است که در سرفه بلغمی حرارت

اکثر افعال ادویه شیده را حراره و قوی التجهیف استعمال نمودند و سبب تخفیف قوی و اعتدال آن منبت النفس و بعضی است حراره و سبب رسیدن و
 بعضی را در رم ریه و یا نفخه اطحال گردد اصطلاح اهل هند بر این شهرست پس امتداد برین باب اهمیت و اقوالی زمان مجرب و که خود را اهل تجربه
 میدانند از درجه اعتبار ساقط زیرا که ادویه ایشان اکثر قوی تر است مانند قویای هندی و حب الملوک و سرور است و اما اشیاء و نیز از
 انجودان آفریه است یعنی در شش و این بر نفس پخته اطفال را عارض میگردد و اگر علاج و تدبیر نکند بنماید بهلاکت میجر میگرد و علامت آن سرخ
 مسکین النفس منقطع است و تکلیف نفس زیر اطلاع بپلو کو دافند و کر بسیار نماید که هیچ نوع تسکین نیاید و اهل هند این را ثوبه یعنی دال میگویند
 وضع آب مومده شده و آب مانند و در کماله بکی نفخ آب مومده و خنک و کسر کلاف شده و یا آب صلیبی نیز نفخ آب کجی خنک و یا و کول و مسکین
 و کسر لاه و یا اعتبار وضع آن در موضع پلو و فلفل آن که بعد از پلو را بکی و فلفل آن را بکی مانند و این نوع باشد که آنرا از راه آب و سبب
 علامت آن تب مجرب و شیده و شکی خشکی است که کام است و نیم آنکه از راه طبع هر سه علامت آن تب خفیف علاج آن آب از راه چهار است
 بهترین تدبیر آن تلین طبع است بطریق عذاب و کحل شعله و کحل غشیه با نمک و طوس حار و شیرین و شیر خشک تا بر وزن بادام و اما اشیاء و نیز از راه
 نفخ درین علامت نیست و بعد از آن آب و در حال سرور و کرافت و رب قوت نفخ تمام دارد و تبریز افندیه اگر طفل غذا نمجوده باشد یا بهر حال
 ناشی تر باشد و اما اشیاء است و اصطلاح کشمیر سرور و در حال لازم و اشیاء مطبوعه خون و قاع صفر و احب اقتصای میزدن و حال و وقت استعمال
 نمودن و اشیاءات لین طبع آنرا نرم و شش و اگر از زرد باشد آب گرم بر سر آن تعلیل نمایند تا ماده را از اعضاء باز دارد و شیرین و سبب نفخ
 کوش و مینی و کجک اند و ادویه سرور مانند شیر و تخم خرفه و هند و اندوخیارین و کدو یا تخم کوزه و اما اشیاء و حرق نیلوفر و یا کاسنی که در قریه
 بحسب اقتصای وقت مرکب آن را نماید که مناسب باشد بخوراند و از افندیه و اشتره عاره باز دارد و وضع محجبه ناری یا بشرط طبیعی پنج روزه تنخی
 اندک عایر بر موضع سلوی آن مجرب و اطلاع بر آن بسیار مفید است آب از راه طبع هر سه علامت آن قرص علاج امه است و این و حال سلوی
 که در کرافت لا اکوزین ادویه یا زنجبشسته مضرت استعمال آینه و جاز نیست و مؤلف رساله علاءه در معالجه این مرض نوشته
 و نیز از انجودان و فلفل است و آن عبارت از قوی است که بر مجرای طبیعی نباشد و اسباب آن بسیار است و لیکن آب اطحال را بیشتر عارض میکند
 از نزول طبع هر سه علامت که از سر بر سینه ایشان در نزد اطفا که کسیه ایشان منعیق پخته عارض میگردد و علاج آن بدستور است که در حال سلوی
 ذکر یافت بهر پنج نای کوش و پنج زبان ایشان را بریت لیدن و قوی نمون و آب گرم در بدن ایشان چکانندست و قدری بزرگان نرم گوشت
 با حاصل شسته لعن فرمودن نفخ بسیار دارد و گاه باشد که ماده طبع سبب عارضات یا حرارت ادویه عارضه جفیفه خشک گردد و در سینه و ریه و در
 سبب نفخ از مجرای طبیعی در تنواری بر آید و طفل و ایم داند خود را کشته دارد و تدبیر کلی درین است که در این وقت از ضعف قلبی و اطفال
 و آنرا بر مونه نمایند و مایه مخوفه از هوا و آب گرم بر سینه آن مکرر بریزند و بعد از آن از آب پخته ناری خشک نمایند و سوم نوعی مناسب باشد و
 شش نوزدی و در سینه این تدبیر اعلی آرد و اگر در آن آب غلیظ و جانی و بزرگان و اما اشیاء و مومده باشد تب هر سه علامت

مناسب بخوراند و از او میخیزد و هر ای سر و مخوطه دارد که بخون آتی بزودی شفا حاصل میگردد و نیز از آنکه خورده و خورده است آن عبارت
 از آواز غبی است که در شبها از سینه اطحال در وقت خواب برآید و سبب آن کثرت طوبات و دریه شب است بخوراند و حالت نوم چون که
 میل بایل دارد و طوبات را اذیه و مخمخ میاید اندر وقت خواب بآید و میگرد و در آخرت مجرای نفس ایشان نمایا میشود و سبب آن مانع از
 ایشان علو از طوبات باشد علاج آن آنست که با لیسل گرم قطره قطره بخوراند و هم گمان کوفه تعبیل میگرداند آنکه لیسل فرماید و نیزه گوشت
 و بجز تعبیل آنچه بخوراند و اصلاح شیر ضرر نماند و نیزه لیسوس حل کرده بخوراند و همچنین غده ای که بعد از کسکی تمام و از موی سر و آب
 و کریمه ابراز نمایند و باز در این خصوص ادرار است و این کوشش ای در ابرازت جرب بماند و همچنین مقل و سینه ادرار که تدریجاً ادراری فرماید و نیزه
 خصوصاً که در آن مین که یک نیکند و نگاه داشتن حیات و یا تلبسوس در دهان آن کجای موی ادرار ادرار و مصل و یا صولای مینور و لیسو بخوراند
 عمل شود و مند است و آب گرم مقل او را بشویند و نگاه داشتن کد این مریض مقدم مریض و مند بداند است تدریجاً آن است که چند پسته فنیای و یا با
 عود اصلیباید بر می و گوش و کف دست و پا و مینقعه و باله و اندکی بخوراند و هر چه مریض را معینه است خورده و یا نیزه معینه است هر چه
 از اسهال این نیزه و طعام و غذا و سایر اطفال و در میان اصحاب طینج فرماید و نگاه از ادرار حاصل که از ادرار جالی مانده را مریض ببرد که اگر
 خورده و یا سبب طبع آن بخوراند و نیزه و علاج آن آنست که مند و یا قابله گشت خود را در آن گذارد و بجای خود آورد و اگر سر گشت با شیا
 قابله نرم شود و مانند پوست اندازد و اندکی آب سماق برآورد و بخوراند و نیزه از آنکه الطباق مری است آن عبارت از نیم شش افرای مری است
 علامت آن آنست که شیر و آب و مکی آن فروز و دیگر اندک اندک و هر چه در سبب آن است سرخا عضله سکه نرم می است و چون افرای و نیزه
 آن خورده و یا در کرد و بزودی فرو و در علاج آن خورده و یا مینقعه و یا اصل است که مقل باشد یا شیا نیزه کردن و الا اندک اندک مینقعه ایشان بخوراند
 و با لیسل اندک اندک و مند و یا قابله گشت خود را در آن گذارد و بجای خود آورد و نیزه از آنکه تعویج رفته است مینقعه
 کرد و مقل حدین با یک مصلی طفل را بشویند و یا مقل نماید که بجانب مین بایل است یا بریاد و یا تعرات آن مجاشده و اگر تعرات آن از مریض خود
 زایل نشد مصلح آن آنست که در مریض خود نمایند باین لعاب بر قطره و مصلی در مان مناسبه باین بلاست اگر کمال آید و نیزه و مند
 بجوی و افرور و امید برآید و الا فدا و نگاه باشد سبب گشتن سر از بالین و مخمخ و شکام خواب نگاه باشد سبب گشتن مصلی که مصلی
 آن آید و گشتن از جای خود برآورد و اگر سبب آن باشد از ابرامیت باشد و بجای خود آورد و از موی سر و مخوطه دارد و اگر سبب گشتن
 بطل است مریض او را بر مریض فرماید از اغذیه لغت موله و راج و هر روز مقلقه و یا بخوراند اگر محتاج بقیقه باشد مینقعه فرماید و بعد اصلاح
 بشیر آن نمایند و اصلاح مزاج آن تا آنکه زایل گردد و نیزه از آنکه فراق است بدانکه بر مریض عورت خصوص عورات مل مندا آنست که فراق اطفال
 را ناضع و با لیسوس معده و اسهال ایشان است لهذا اسهال مزاج آن میگرد و یا لیسوس اگر کم است و یا حیاء و ادرار شود محتاج تدریجاً
 اگر سبب باشد ادرار ساند و اگر گمان آن باشد که خوری چند پسته ستر آب حل نموده بخوراند و اگر طفل شیر خوار باشد چند پسته و سر که مقل

کسکی تمام و از موی سر و آب

ممنوع نموده بعد حاجت بخوراند و نیز در آید و مخصوصه سبب ایشان پلاس مایه و لسان الحسان قلع داخل نمودن و خوردن آب فروغ
 کرید و بالیدن آب برک شفا لور شکم ایشان و همچنین اغریق بر یک کالی در نزد کاوه و شخم غفل بر شکم ایشان و در ویدان بینی و در الحلق و
 الصفه و کس از هر یک جوئی کوفته چوبه شکم هم وزن هر دو فروغ نموده بعد حاجت آب بخوراند و مردار سنگ نیز داخل و در اسهال ایشان
 نمایند و برک خنک و موم با هم سرشته شیان سازند و بعد از آن خط مقداره را مقابل صریح بدارند و اطراف آنرا بکشند و بخارند بکشت
 و هر کوی که ظاهر گردد برآورند و زیت الانفاق را در صحنه سائر تمام دیدان شراب و دینا بر حقه مفید است و اعتبار فرمود طفل ضرر آنرا
 از افعیه مملو طبع موم را در روغن کل ایروغ نقطه که اخترا برون اندرون خنده او را چرب نمایند که گزند گرم و فایز آن محل است
 و خوردن این را چرب یا بگر یا خامه یا فاس است و نیز از آنکه در صحنه است چون احصاء اطفال یا غریب طوبات ضعیف باشند این مریض
 ایشان را عارض سیکر و مخصوص بعد اسهال از خیر علاج آن است که مردم غزال گند را بر او زرم سود و بر آن موضع مکرر بکشند و حقیقت
 بطوطه و مار و دم الاخیز و کل ارمی و کمر با سود و کلات سندی از هر یک قدری بسیار زرم سود و پنج برابر چرب بسیار زرم نامک باشد
 بعد تصانی حاجت و طهارت و خشک نمودن موضع آن بر دارند و اندرون نمایند چند مرتبه که چمن نمایند و مکرر بدارند نیز زیت سیدن در استیج
 قشور تان و اسس طب و حقیقت بطوطه کل سرخ خشک و شام کوزن محرق و کافور سوخته و سم زرم سوخته و شبانی و کلان فارسی و مار و صحر اسهال
 در آب نهند تا قوت او و آب باده شود و صاف نموده آبرزن نمایند یعنی لعل را در آن بکشند و حالتی که نیم گرم باشد و اگر طفل باشد خوش باشد
 لغو نمایند که صحن ایشان در آید و یا استعمال آنها مخصوص مخصوص ابر سبل مذنب بخورند و اگر سبب مردم و یا غیر آن اولاً زرم
 روغن جناس چرب نمایند تا نوبه باز گردد و بعد تحلیل و دم زهر فلوس بنابر شرب و آب برک عسل الشب بل نموده و صاف نمایند و کاه است که در سر
 سن این مریض عارض میگردد و چون اندک بزرگ گردد بخورد و بخوبی معالجه را میگیرد و نیز از آنکه حرقت البلی است که عبارت از زهرش عجل بل
 است و شکام بر آمدن و این با از گرمی هوای از افعیه در آید و بعد از هر حقه که مریض یا طفل بخورد عارض گردد و علاج آن است که آب صندل
 با اندک قندی شیرین نموده بخوراند و یا شیر و تخم خرفه و یا میند و اندک قندی بپاشند و در آب صندل و طفل را خاشاک و شکر کشیده
 را زرم نمایند و بر آید و در هر دو خط طبعی طلا نمایند و دروغ گا و کمره کوفته بخوراند اگر از اینها منفعه نکرد که شرب خشک را در آب بپاشند و غم
 کاه را گوید و در آن شیر و کمره لعل و صندل از آرد ساول استیا حاره مرتفع نمیشد نمایند و اگر از آرد صندل باشد شیر آن علاج آن
 تبعیه بعد بل صندل و نیز از آنکه بول در فرشتن است که در عارض خراب و شکام بول نماید و میان برودت و ضعف
 شاد است علاج آن تخم شاد است بخوراند و یا آرد شیرین نموده یا آنرا بپاشند و در لعل آنرا بپاشند و در لعل آنرا بپاشند و در لعل آنرا بپاشند
 قره الطیر و کلان اصل سادی کوفته چوبه سفوف نمایند و بعد حاجت بخوراند و شکم چند پستار چوبه سبب عارض نماید و سوسن یا
 اصافه نموده بر شاد و با ناله و اگر مصلحی باشد بطوطه و صندل و سیاه و قهوه و اسهال سادی نموده بخوراند و نیز مغیره است که گفته میشود

و تخم خمرزه است از اینها آنچه موافق مزاج اند استعمال نمایند و لیکن در آنکه گاه استعمال نمایند زیرا که او مت آن ضرر است
و بهتر آنست که بعد تبیین شکم استعمال نمایند و بهترین طبیات کافه صفاه انجیر و سیستان و مهمل التوس و صلی است که از اینها بعد
حاجت بکمرند و بچو شانه و صاف نمایند و مغز فلوخ یا زنبور و تخم کبک و حبس سیاح در آن مل نمود و صاف کرده بخوراند و پنج خط طیف
دفع صفاه و عسر البول نبات مجربست بکمر خط طیفنه اگر آب پیل نمایند و بچو نمایند و آب کمر کنند و آب کمر در غن بادام
و کشنیز و از چینی و خولجان نیز در آن اصل نمایند و این و بعد از تغذیه بدن فایده تمام دارد و ملاک امر طیف غذا است بچو نیمه و عوت
معه و راد العقارب راد الاربعه انکه که مانده بخار رسیده باشند وید آنکه کمر جفت و از خون تپس میانه بخار پذیرد و راد
و کرایف و تقویت صفاه از کل دارد و بچس جحر البه و کسبیل آب بود و فستیل از کاغذ ساخته بآن آلوده و راحیل گذارند و بچس
جحر البه و با شیر و تخم جرابین و خمر خور اینان اثر تمام دارد و قسم دوم عسر البولی که از درم کرده و یا مناشه و با جو و خون مده در
مناشه و یا ریح مناشه و یا سه که از فلفل پنج در مجرای بول و یا انصاف طلاء عارضا و غیر اینها از اسباب مجربست که کثرت آنرا
در معالجات خواهد آمد با اسباب علامات و علاج هر یک بحسب آن تدبیر و حال هر مرض و مرضه می دارند و با استعمال آورند نیز از آنکه
حمیات است باید دانست که قیات سه اند چنانچه تفصیل در فصل بیان حدود الامراض در قراب این تا لیغیان بکوفت
یافت انشاء الله تعالی و در امراض غیر مختصه نیز خواهد آمد و محلا عبارت از زحمه و میره و عصبه و کتب و غلطیه و صغریه و دوسید و غمی
سوداویه باشد و هر یک از اینها سبب است و لیکن آنچه صفاها را عارض میگرد و غلطیه است خواه سینه باشد خواه کمر که در جریه کوب
بجای آنکه متعلق با عارض غشایه است اکثر از آن و طفل بد صفت قوی و آلات و غلبه و طبع از آن بری است و قیصر سبک
عزیز طوبت صفت حرارت غریزه بجهت انفعال تحت طوبت صفت قوی و آلات عارض میگرد و از آنرا غلطیه غشایه می گویند
و این بود و قسم است کلی که خون بچوش آید و باعث حمی گردد و این امر با بونانی موافقست مانند ورم آنکه غشای در خون بهر سده کث
حمی گردد و این را حمی مطلقه نامند بجهت انقباض و ورم آن و ایم دام که عفت در آن باقی است علامت این تانت است که لازم الایم
در کهای بدن متلی و رنگ بدن چشم سرخ باشد و نیز قدیم سادال غریزه و کوه کوه خون طفل و صغیر از او کرمی میو حرکت آن علاج آن
است که طفل اگر صغیر باشد مرضه آن غریزه و ترمه و دوسوی مزاج باشد لا محلت توقف مرضه و از آنصدا نمایند و از هر چه گرم باشد
فرمایند و با شیر و دود و پی طیفنه و دما و حرارت تعدیل شیر او نمایند و اصلاح غذای او را و چه اند و اگر طفل از شش بخار بخورد
و غریزه باشد روز نسیم یا چهارم بزمانی که کوشای او را نسیم زنند و قدری خون بکمرند که بسیار فایده است و ارسال علی نیز و در نسیم
کوشنده از او غشی و صفت است صاحب علامه التجارب نوشته که معتبر است حبه از مشت روزانه کشنده بود و هوشی و نسیمی
و صفت اشت بزیادی کوش او را شرط نمود علی خون بر نیاید آخر الامر او را کشانیدم و کردن کوشنهای او را بسیار باید نمود

آدن گرفت و زیانی نمود بجای کجیل باز داشتیم و بند کردیم همان وقت آن صبیبه برهنش آمد و غدا طلب کرد و در چند روز بته فاخته
گشت و صحت یافت و فرزندان آن عیال جو باشند صاف کرده خشک نموده پنهانی و یا با خنک سنگ نشو نموده در شب با زوری چند مرتبه
از آن کمی قطعه و صباری تمام ارد و لازم از این جمعی است یعنی حتی و موی سیله که عرق نماید که روزی که فرو آید و اندک تقریبی درین صحت
سودمند است و بهر تقریبی آنست که بکمر ننی تازه ترا و گویند و صبار از آن را تا رنگ سر کهفت پای و طلا نمایند و بدن او را با چای گرم
پوشند که عرق بسیار آید آورد و اگر بی تازه بهر سر و در طریقه آب گرم نمود و عقب پشت او گذارند و رداند بر او پوشند عرق می آید
و پاشو نیز بهر دست و چون عرق آید باید که بدن آن را در این عرق نشفت پاک نمایند زیرا که لازم است که هر چند آن بمن زیاد نشفت نمایند
عرق زیاد می آید و چون بعد از معصوم عرق آید و خوانند که حبس نمایند و دیگر نشفت نمایند و با هر چای که در بر اوست جهت تسخین پوشانند
بود و بر باد و در نه عرق باری است و اگر با این صبیبه نیز باشد و از دندان بیخ بکوشد و زایل کرد و یاد گرفتن چون بانمی باشد باید که
پاشو نماید و طبع او را بشایعات لینه کشاید اگر قبض باشد و شموات و اطلیه مناسبت استعمال نمایند و فرغ دیگر از آن حمایت مطهر
عقیقه جمعی صغیر که سیله است علامت آن صغرت لون زبان بدن صغرت بول که کمی غرض و غرض خشکی لب و لغت تمام مد ابر حاره و موله
صغرا و دوره آنست طفل و مرضه آنرا آدن جمعی بکرو و در میان بینی بکرو و زباید و در دویم مطلق آنرا شربت ظاهر بکرو و در دویم
باز بکرو و این را غرض فاعل نمایند و ماده آن خارج عروق است اگر ماده آن داخل عروق باشد بکرو و در میان بکرو و بیخ
و شدت صغرا است شده و در ایاتی نماید علاج آن آنست که باء الفواکه و طینات مناسبه بکرو و تقویه مرضه نماید و طفل را نیز از آن
بجو را نه صغرا که طفل غذا تناول نموده باشد و اگر در مزاج مرضه آن غلبه خون در یابد و کس و وقت حالات مقتضی باشد و در
نماید و بهر نصفه صغرا که قدرت آن بکجین عرق کاسنی شکرک سنگ نشو نموده و یا اشربه و او و یکسکه نموده و بکرو و بخورند
و از آن شباهت نموده و مولده صغرا طفل و مرضه او را باز دارند و اگر طبعیت او قاض باشد بشایعات لینه آنرا منحل سازند و بالیدن حله
تر تازه گرم سوده بر تارک سر و دست با بالیدن مسکن حرارت قوی است اگر تبرقی اصیاج باشد همانند بهر که در جمعی موی بکوشند
تقریبی فرمایند و پاشو نیز بهر غیده است اگر صلا باشد با آن و از این تدابیر بکین نباید بماند و اطلیه و شموات پر دارند و شنج کوش
درین نوع تنها امر فرموده که طفل را آب با بکجین عمل و مانند آن یا صبار یا قلیب شکری باید جواز است و قرشی بر آن ایراد
نمود که موصات بشیر خوار و طفل بشیر خوار و غرضت نیز اگر اجتماع حاض البین و مدعه با غلبه تخمین جنب و لبن است حتی اگر مصل
بسیست بکرو و ایراد و منفعت است بکجری که قبل از کرافت که غدا ضروره با استعمال حوصات باید که ملاحظ نمایند که مدعه طفل
از شیر خالی باشد و بعد از تناول حوصات بزودی بشیر بخوراند تا از غایب تخمین و فساد و تبشیر مامون باشد و استعمال
با طفل و در مقام کمال قله حرارت و بعد از آن حاره است نه امر جو غیبار و در شدت و بلاد بارده و یا حاره و طبعه است نه کمال و شالی

و با شود که درین نوع حییات اکثر بجا آید این است که نغش کل صلی بر یک سدر و چند ریم کوفه سپهر کند هم از هر یک بقدر حاجت بکشد
و در آب سببای که بخواهند و مغز دهند و نرم کرده در آن داخل کنند و با شود یا غایب بطور معمول و با آنکه در طریقی عین که با آب از آن
در آن توان گذشت نیزند و با یاد آن گذارند و از بالا با اسفل دایم میاید به باشند تا هنگامی که آن آب از خود میل سرودت نماید
بسی بر آوردند با را و شک نمایند و شانه لید که درین نوع حییات سریع العمل است کل نغش در دم کل صلی و در دم بر یک سناج در دم
منقرض شود و یا ریشتر مفت در دم که سرخ مفت در دم که سنگ یکدم بهر از کوفه بجهت بعد حاجت شاف سازند و بر عین ادا هم الود
بجا برند و نیز از آنجهت انواع حییات غلیظه غصینه جمعی غلیظه سبب است علامت آن آنست که از آن نادر و جمعی مذکور عالی باشد و شکی در آن
کمر نه و دیگر اگر از غصنه شورا باشد و علامت آن آنست که هر روز آید و زایل گردد بشرطی که ماده آن خارج عروق و غصنه یافت باشد و اما اگر در غل
عروق با بعضی لازم باشد و در شبها روزی یکبار باشد و باید که نوبه باشند و آنست و از زمان مدت و نتیج وجه و ضعف معده است
علاج آن آنست که سرخ مرصود الطبع کاسنی و رازانه و اصل السوس محلوک مرصوص با کل قند بخوراند و طفل را نیز قدری دانه بر مرغی
و ضعف معده است پس بر سر فرمایند آب سرد که بخوراند و شکی مصابرت فرمایند و طبع بوبادان و یا فحق آن مرصود و طفل را بعد از
مرور و سه هفته نفع تمام دارد و بعد از نفع ماده مرصود اسهل شود و تردد و امثال آن هر دو انسب است و دیگر نادر و او در میان
مجره که در جمعی مرکب از صغیر و لغیم با آن خواهد یافت آنچه مناسب است استعمال نمایند و نیز از اجزاء انواع حییات غلیظه غصینه جمعی مرصود و اسهل
و این نوع جمعی اطفال را که قاض میگرد و بجهت بیانیت و صندیت خراج ایشان با نیراج سودا و با الجود لازم است که در روز و در میان آن
اگر ماده آن خارج عروق باشد که اکثری است اگر در غل عروق باشد لازم باشد و در ریم باشند و باید و در ریم لازم صیان را بسیار نفع
نادر الوقع است علی الجود علاج آن آنست که بجهت نفع ماده مرصود الطبع مویز منقی و رازانه و اصل السوس محلوک مرصوص و سبب آن
کفقه بخوراند و غذا بخوراند و بعد از گذشتن چهل روز حصول نفع حاصل بخوراند و غصنه تعاریق نمایند و طفل اگر غذا خوار باشد و را
بر نیز بسیار نفع نمایند و لیکن از سوال آنرا که ربطه شر العلف را ندر غزبه و غشا و و غول شیده البروده مانند گامو و صند و او هر روز
یا پس باشد اعتبار فرمایند چون این جمعی من مناسبه ملاک امر در آن مراعات نفع ماده است و رعایت قوت و دوا و الحلیت نصیه
چهل روز مرصود نفع تمام دارد و همچنین او در مجری دیگر ریم را و تا هنگامی که از او اذن داد و بر مرصود کفایت شود و طفل نابجا بخورند
و باید و است که جمعی ریم و دفع است که با آنکه ماده آن سودا و طبعی غصنه باشد خواه در غل عروق خواه خارج عروق علامت علاج آن آنست
که ذکر یافت و نیم که ماده آن سودا و آتراقی غصنه باشد و سودا و آتراقی غصنه است اما اگر از سودا و آتراقی غصنه حاصل گردد و یا از اطفال محرقه
و دیگر در آنکه غلظی که آتراقی یا سودا و غیر طبعی میگرد و آنرا سودا و آتراقی غصنه نامند علاج این قسم خست که چنانچه میان تدر سودا و آتراقی
تدر غلظی که آتراقی یا سودا و از آن حاصل شده و نیز از اجزاء حییات غلیظه غصینه جمعی مرکب است اقسام این بسیار است و قاعده کلی مرصود

آن است که ملاقات هر قطره که غالباً ایندو ترکیب در جهان دوامی مخصوص بدان را در ترکیب و از ایاده مرغی دارند و از مرکبات که
 کثیر الوقوع است این چند ترکیب است که هر یک مخصوص با وی خاص اند یکی غیر خاص و شطر الغلبه ترکیب شده هر دو در پی هم است
 اندک تفاوت و چنانچه در کتاب طبیعه مذکور است انشا الله تعالی در مسالجات غیر مختصه بتفصیل ذکر خواهد یافت و بالفعل در اینجا چند
 که ترکیب مرغی را نامی از آن ذکر میگرد و در محبت غلبه بر قطره هر یک را که مناسب دانسته استعمال نمایند اصول در پی تفصیل
 و بهر آنست بخوبی که در مسالجات هر یک ذکر یافت و همچنین اصولی کثیر النفع است و قریب در دستور و شربت و دیار نیز و با باشد
 چون قبل از نوشتن آنکه با اصل و کتاب بخوراند نفع تمام نمیشود و در ابتدا از مزاج از آتش میدان آب سرد و در دست نیز قبل از آن
 بچند ساعت الکشی بخورند همچنین لغوی فرمودن در زنب که در اکثر امور و مندرست عمل با آنخواه سوختن و همچنین اگر که هر یک مصطلح را
 و نرم شود و با هموز آن سختی آن شکست پانیزند و قدر بخوری که بسیارند و بعد از طعام یک یا دو قطره را بخورند مفید است و نیز
 در جمیع نایب طبیعه بعد که شش جلد روز قبل از نوبت یک ساعت مقدار بخوردی چند بدست خوراندن نفع عظیم بخشد و وجود با اقدی با
 عمل برشته پیش از نوبت خوراندن از آب بزرگ آتش سیرج الاثر است و نسخ لرزه لیکن مکرر باید استعمال نمود اقلاد و سکنوب
 و ملاک امور حیات نوزنه تقویت معده است و باید دانست که طفل که غذا بخورد و شوی غمی شایسته باشد اگر تواند شد که او را از گوش
 و روغن باز در اندام و الا بهر خواش نماید و شوی به المصرت باشد با و میزد آن داد زیرا که در پی طعامی در امر تغذیه بر خلاف پیوسته
 و در اکثر امور دیده شده که شخصی است مرغی است و هر چند باشد و بر پیغمبر میزند نماید غمی نشیند و چون ترک پیغمبر نموند و بلا و جرب
 گوشت خوراندند و از اطراف کرد و پس بر رعایت طبیعت بهر خصوص که طفل باشد و بخوراند آن خون اطعمه و صفت اما بتفصیل و کثیر
 آن اصلاح از غایت که موجب استلا و تحم و مبذله امراض کثیره گردد و نیز از تجلیات صعبه و صبری و جمیعها است و بسیار مملات
 و علاج هر سه تفصیل مرقع و در ساد و مملود نوشته انشا الله تعالی در امراض غیر مختصه نیز بیان خواهد نمود و نیز از صلا امراض اطعمه
 بخور در بدن ایشانست باید دانست که بخور در بدن اطعمه بر می آید آنچه بسیار و مروجی باشد و قنالت و آنچه سیرج و عید باشد اسلم
 و در اکثر مروج شود سیرج است اسلم از مری بسیار است و اندام با در ست و علاج آن خصوصاً که در سر باشد باید کرد که مجموع است اما هرگاه
 زمان بسیار گذشته باشد و مواد در پی طبیعه بسیار نفع گشته مدار آن لازم است بخلاف آنچه خوف فساد که صحت آن جایز نیست
 و هر چند در وقت تجویز اعضا و عروق و اصلاح عروق مملود باشد بر شور گوشت و نوزنه و مصل و طفل نیز بحاجت و بعد از آن مملود
 نمایند و غذا و دوا و الا و ان شاء الله است از اعضا و آن اعتبار نمایند و در شور و سیرج گذاردن آنچه شود و بعد از آن مخففات لطیفه آن
 نمایند و بجا مخصوص و بدون مری حاصل گردد و در مری مخففات آنست که در اکثر مری اسلم و یک و در مصل و یک که در مری
 اینها و در آب بکوشند و طفل را برین آب غسل دهند هر روز یکبار و بعد غسل بدن او را بنفشه خمری شک نمایند و روغن گل آتشین

جنبانی و یا عجیبی که بسیار نرم باشد غبار رسوده بر آن پخشند و چند مرتبه بنفش نمایند و اگر در هم اصنای شود مرهم کافور و امثال آن از سر هم
 مناسبیست استعمال نمایند و نیز از آنکه ثلث است آن عبارت از زردی که است که در بدن مجرب و علاج آن است که در کبر خنک آدمی را بر مگر
 که دارند ثلث اول ابرو و آن بر انداختن زردی و مکرر این عمل را نمایند که چند روز خشک میکرد و وی افشاید بدی و اگر ثلث ابله را بنفش بکشند
 و شیر برکت بکشند بر آن باشد دفع نماید و ثلث اول و نیمه را چون بخوابد بر میخیزد و که زنده و بدی و مستحکم تر بنشیند چون باریک کرد و یک
 ضعیف شد خواهد افشاد و نیز از آنکه ثلث است آن شونی است که در مصلد بدن هم میرسد و ابتدا مانند دان کوبی می باشد و غرض بسیار
 چنانکه در بدن پوست قوی از آن جدا می شود و اندک رطوبت نرمی بر آید و بدی و سرایت نماید و پس میگرد و اگر در مصلد باشد و
 نوع است یکی سرخ و دومی که ماده آن در مفرقانی محرق است و دیگری سیاه سوداوی این صغیر تر میباشد و در دوات این ماده است
 علاج آن است که چند روزی به هم سرخ نداشتن از آن که در بدن است شده است این صغیر که پای دندان بر آن مالند و اگر این را لایق
 روغن کند بر آن مالند و از او وید و اغذیه و طبع و حرمت خون و موله سودا اعتبار فرمایند که موزن الله سبحانه و تعالی میگرد و چون از
 تیر چوبان فارغ شد به لایسان تیر چوبان و کسول و شنجی منبسط فک شانی هم از غن اول از قاعه و بعد بر آن تیر چوب
 شتابان که در شنجی است شتابان چون نزع اصلی ایشان بجهت استمال قوت گرم خشک است محتاج تیر چوب بسیار شیشه کوبیده
 تیر چوبان یا صفت و حرکت تیر چوب شمش و معاد و تحسین کالی لایق حال خود دست از اعتقاد مضبوطه فاسد بنده و عبادات نامور و
 تیر چوب صفت ایشان است که باید که غذا و صیغ تیر چوبان سرد و تر باشد و باریک که بعضی ایشان صاحب عقل و تیز اندا اکثر است که ایشان
 خود حافظه صحیح و به پاشند و عارف نزع خود و اما کسول چون نزع ایشان ابرو یا بر است سبب تحلیل حرارت غریزه و طوبت اصلی که
 غذا ایشان و صیغ تیر چوبان عارف طبع باشد و بنده کم گفته صفا صیغ است و ارسال علی دیر که بعد از شصت ال تو لیون کم باشد
 سبب صفت حرارت غریزه و لذا خون گرفتن صیغ است خصوصاً از اطراف که موجب صفت آنها بد و تقویت آنها نمایند و تقویت زینت
 ایشان بهتر و قیام است اما بعد احوال و چمن سبب تیر چوب و طبع که شدید است و رطوبت نباشد و بهتر تیر چوب را
 اطاعت نوم است که عادی این باشد و غیر معادین احتمال ضرر است و استعمال نمودن و اثر بر مو افقد کوشیدن و اغذیه بر ماضی و
 طبع را نرم و کشن اگر که با استعمال شیا فایده و نفع باشد و او را در اول فرمودن هر چند بدرات باشد و دگر معتدل آید و در استعمال
 روی طبع فرمودن و اگر در یافتن حرکت شنی بودن هر چند بر کوب بر دوات یا در اجزای شستن باشد بهتر تیر چوب است و علت حاجت
 و اما شنج چون نزع ایشان مختلف میباشد بجهت آنکه بعضی از آنها سبب ایشان مایه و یا سبب است و رطوبت بلغمی و نجا و بعضی از آنها شنج
 سرور است که ملاحظه نمایند بر روی اعضا ظاهره اگر مایه یا سبب باشد که اغذیه و صیغ تیر چوبان عارف طبع باشد و اگر مایه یا سبب باشد
 که اغذیه و صیغ تیر چوبان عارف طبع باشد و لیکن بکثیر قدر در ایشان معلوم است و تعلیل یافتن تیر چوب و رطوبت لیکن چون معده

ایشان ضعیف باشد و اجابت کند تغذیه آنک اندک غذا تناول نمایند آنقدر که هضم تواند شد و قوه هاضم ایشان و فایران نمایند اگر با
استلا و خشم کرد و از این جهت خبر نماند اعتبار نمایند که قلیل الکلیه کثیر الکلیه باشد مانند زرد تخم نیم برشت آب گوشت و شیر و مانند اینها و اما ایشان
جید الصفت معتدل الطبع باشند با قوه هضم باید و بعد از آن هضم آن چیزی که طبع طبع باشد بخورند و این در صورتیست که طبیعت ایشان قبض باشد و الا
استیج طبعین نیست و در روز اندک غذا تخفیف معتدل تناول نمایند و در شب اگر اندک زیاده تناول نمایند چنانچه در غنیمت یا خور یا عین
و یا قه یا با یکا با تمام طبعه خفیه بجز آنکه هضم نکند در روز کمتر باشد و در شب زیاده و قه و تر و ایشانرا شب گرسنه خوابیدن مجرب است
نکون منزع است شرعاً و عقلاً زیرا که وارده است که اگر گرسنه باشند و چیزی نخورند و بخورند لکن آن قوتی فوت میگردد که مذاکرتان شود
و لکن نیست و باید است که چون را بدان شیخ بنعم فالسی باشد بجهت ضعف هضم ایشان و قوت حرارت و سودا و نیز غلبه سیاه
بجهت غلبه اخیت لعدا و است که از هر دو طبع غلبه سودا است لکن با نیند و از سیاه و عارضه غلبه نیز مانند که اسهال و سردی و دل آهین
پوست نکود مذوق و مطلقاً نیکو مذکور ضرورت شده و آنهم اندک بعد از غذا با سبب تلخ و ادوی مجوز است از کشتیای مولد و سودا و نیز مانند
با دغمان و گوشت قدیم و لحم صید و گوشت کاه و در حد کس بسیار مانند اینها و از کشتیای مولد و طبع مانند مایه و خیار و هند و اندک و قبول
رطبه مانند اینها و از کشتیای عامه خصوصاً سرکه و مخملات و اگر ارجیا با سبب اتفاق بی اختیار یعنی از آنجا حوره شود دفع هضم ایشان
باضداد آنها نمایند و اگر بر سبب اراده و قصد تناول نمایند درین طبع اصلاح آنها نمایند و باید است که است میدان نیز شیخ بسیار بچتر
استن را که شیخ فانی نامند مفیده است و صوفی که بعد تناول آن در ناحیه کسبه و طبع خود و تند و مله و ریاضت است و نیکو یا بد و او را نباید
نمود و حواشی ترین البان شیر زرد شیر الاغ است زیرا که از خواص شیر الاغ است که سبب برقت نمودن خود میگرد و همچنین بی باجهت فکال و جگر
مع عمل پاشانند و باید که مطلقاً آن باقی و چیزی باشد کعدان نفوس و یا حرارت و یا محوسات یا محوسات بسیار باشد تا شیر عالج مطلق
کرد و شیر طبع جده ایشان بهتر از شیر خام است و بهترین طبع طبع آن این است که سه رنج شیر و یک رنج آب نیم رنج که بعد از شش طبع بخورند
تا یک رنج بره و پس قریب است با عمل داخل کرد و بعد از آن هضم پاشانند و اگر درین طبع قطعه تجسس جبهه تعلیل نفخ آن دران پیدا کنند بهتر است
و بهترین بقول ایشان را سلق و کرفس و قلیل کند است که بری و در غنیمت طبعه بوده تناول نمایند خصوصاً قبل از طعام تا اعانت بر طبیعت
آید و لیکن باید که هر چه سلی تر نخورند که غلبه سودا و است بخلاف برک و آب طبع آن و کسلا را که تناول نمود رقیق از اوقات معاد خود در
ستن شیخ خود تناول ایشان را بسیار فایده است از مریات تجسس مریات ماریه و لیکن معده ای که نمون بسیار و بوی
من نماید و اعانت بر هضم نماید و نیکو ترین تدابیر منور تناول کامر است با مصالح گرم و خشک و از آنکه مناسبه طبعه که بعد از آن هضم طعام
ماول آن بحسب فضل و طبیعت مناسب است انحراف است که جبهه طبع ایشان بهترین کشتیای است که اگر مزاج گرم باشد با فضل که با بجز تر ماله
ماول نمایند اگر مزاج سرد باشد با فضل نستان انحراف خشک در او حاصل نموده تناول نمایند و منزه القرم با انحراف خشک سرشته که منزه القرم

چنانچه در دفعه اول مشاهده شود از احتیاج از بقوت قوی که دفاع نماید آن در هرگاه قریب باشد نهضت می برض که هنگام مدافعه و جابجایی است با
مرض چنانچه را و اخر تر اید امراض میباشد این هنگام نقصان بقوه و قدر را بکجا اعتماد و امید واری بقوتی که در سلف اندوخته او شده اند که قوت
و فاعله در دفع مرض هنگام پس از آن وقت غذا نباید داد تا طبیعت متوجه جسم و دفع غذا نکند و در آخر وقت دست بامر مرض باز نماند و در اخر اشی نهضتی
آن در راجع و کمتر از آن باشد و ظاهر باشد تعالی قوت را آن مدت تطیف در غذا نباید نمود و با تطیف تند ابر با وقت بخوان و محتاج تعدیه در آن
نیست بجهت آنکه قوت حاصله سابقه و فاعله بدفع مرض و معاسات نشاید آن و بجهت آنکه غذا چنانچه ذکر یافت صید فی مرض و معنوی آن نیز نیست
این هنگام است که قوت احتمالی تطیف تهر نماید و قوت آن و فاعله بسیار ضعیف و مسافه نکند و قبل از نهضتی با تطیف تند و الا اگر قوت
ضعیف باشد و فاعله بدفع مرض نامنتهی چنانچه در وقت بخوان باشد که در آن هنگام و حسب که بعد از حسیج غذا بپخته و منع مطلق نشاید
مطلب و یم در بیان علاج بدو قوانین و شروط آن بدو که محال بود و از اقوالین و شروط بسیار است از آنکه بعضی ذکر می یابد مقبول امری که
بمنزله مقدم است و قبل ازین نیز محلی در بیان اکل و شرب را نسته ضروری ذکر یافت باید دانست که آنچه دارد در آن ذکر و فاعله از آن نیست بسیط
است یا مرکب و مراد از بسیط اینجا چیزی است که نسقم نکند و باجز آن مخلطه نه ضرورت و نه قوت باشد و آن باشد که کل آن در اسم و رسم
حقیقی باشد ظاهر اید است مراد از مرکب چیزی است که مخلوط گردد از آنکه و گاه میان بسیط را مفرد نیز از حیث آنکه بعد وجود و تحصیل
و التیام نمی یابد با غیر التیام از اجزای مجامد و گاه مساوی چنانچه جز آن کل آن در اسم و رسم تنها و غیر آن مخالفت و مراد از مرکب اینجا
چیز است که مرکب انداخته باشد و باجز آن مخالفت العصور و القوی و متبایر الحقیقه و الرسم باشند و بسیط از آن حیث است که بسیط است یعنی اند
غذای مرکب از آن حیث است که مرکب است کرد و بیکه بیاورد آن و اینی باشد که از آنجست حفظ و اعانت نماید و آن حیت مکرر هوای مستحق و آب
شرب و مرکب است از اجزای مرکب است ترکیب اولی و ثانوی طبیعی یا مصنوعی و این مرکب است که بعد و در بدین تغییر میبد بدن را و خود نیز
بیکه در این در او ای مطلق باشد و با آن اگر مقهور گردد اند بدن را بهر حال بهلاکت رساند آنرا و ای قائل نمی نامند و اگر مقهور گرداند
بدن را بعد فصل و انفعال و لیکن بعد هلاکت نرسد آنرا و او را نامند و یا اگر تغییر بد آنرا بدین و خود از آن تغییر نکند و دیگر داند آنرا بسوی
خود آنرا قاعده ای مطلق نامند و یا اگر تغییر و بدین را اولاً پس تغییر کرد و از بدین و بصورت او در آید آنرا و ای قاعده نامند و یا با هم که اول
تغییر کرد و از بدین و ثانیاً از آن غذای و عطشی که غالبیت غذایت بدن داشته باشد یعنی غالب بر آن از آن حاصل کرد آنرا غذای و یا
نمکند و و ای مطلق تمامی از آن نیست که یا تغییر میگرداند بدن را بسوی تغییری مثلاً به نراج بدن معتدل بدون آنکه ظاهر کرد و از آن ناشی و
غالب آن حفظ طبیعت و در بر نشت کما و کما ظاهر میگرد و بکار در کنار استعمال کفیفی غالب را بدین نراج حسنی و ارواح و قوی است
لحاظ از کفیفی از کفیفیات اربعه را و خاص و محلی هم نماید فیض از اتصال را آنرا و ای متصل نامند و یا تغییر کرد و از آن ظاهر نماید در آن اثری
و این را و در او نامند و یا اگر از بدین ظاهر نماید و لیکن بر تباخر از رسد آنرا و در آن نامند و اگر ظاهر آن باعث انسداد و اضطرار طبیعت گردد

صلیه مانند حمار سبزه مانند و در حباب هم روزه بایزد و حیوانیه با لقمه نمایند بلکه بعضی از آنک امرای کافی است مانند مرغی این سه چیز
 و مانند اینها و در شبیه قایل امرای با قوت و برهان و بدست تحقیق و شش کمر با جگر نوره و آگینه و مطلق و زنج و شمشیر و علاج و دمنه و ضد
 و خاص اسود و بعضی و قمر شمشیر و اقلیم و من و انشال اینها است از حدیثات و توابع آن و دود و جگر آس و ابریشم و خمران و بعضی
 اوراق و مانند اینها از ادویه نباتیه و حیدر اسود و سالی و مغرب اربن و سلطان و سلطنت و شمع و صدف و شعرو و رقرن و انشال اینها از ادویه
 حیوانیه و نباتیه آن میباشد که فواید فعلی ششیا و جگر و چند امر است یا برید و یا تحلیف و تصفیه ششیا از اجزاء غیر کجاست و یا تعدیل
 و یا رفع حرارت را بر یک سبب از امرای و یا رفع شلخت و غشیان آن در طریقه فعلی هر یک با نفع و در مجموعی مانند اکثر ادویه و جگر یا از ادویه
 و ششیا و کبد و لاهور و جگر است و آنچه شمشیر و حمار است مانند راسخ و استیلیا و شجرت و مرد اسنگ و صغیرات الطیان و لک و موم و زیت
 و صبر و دانه سوختن و شمع و انشال اینها است که اگر حمار و یا شمشیر یا نباتیه بسیار در دانه و انشال آنها که آب بر آن بریزند و با ششیا
 بر هم زنند تا آنچه مانند جگر باشد آب فروغ کرد و پس آنرا با ششیا در ظرف یکریزند و در آنرا باز سبزه و بدستوار آب داخل کرد و بر هم زنند و
 اجزاء نرم آنرا بگریزند و در آنرا باز سبزه و بعضی یاد یکریز در آن اجزاء لطیفه قاطبه و اینها مانند و در آخر آنرا از اجزاء کثیفه مانند و در نمایند و در
 طایفه که در آن آب فروغ اجزاء لطیفه و قیده است بر ششیا و مجموع ترشش کرد و مطلقه و جگر مخلوط با آب مانند پس آب را صحرانند و در آن آب
 و اجزاء ترشش شده را اسود استعمال نمایند و غسل الطیان است که هر طریقی که خواهند در آن مقدار آب که ششیا را کثیفت بالای آن
 بخیسانند تا نرم کرد و پس آنرا به کبابی گذارند و بکندارند تا ترشش کرد و پس آب بالای آنرا بریزند ترشش بر افکند و نموده استعمال نمایند
 و غسل آردن آن در نظر نمایند که هر روزی که کدنگ شده و طعم آن آنجور باشد و خواسته که با صلاح آوردن آن بعضی را در ظرفی کنند و
 و یا بر آن آب کبابی بریزند و آن بریزند بر هم زنند پس اندوی آب بر دارند یکدفعه و یا در دهن و یا در دهان و یا در دهان و یا در دهان و یا در دهان و یا در دهان
 غیر آن سرد کرده بر آن بریزند و بر هم زنند و اندوی آن بر دارند نیز خوبست و در دهن کاه و یا کوسف و یا کاه و یا کاه و یا کاه و یا کاه و یا کاه و یا کاه
 بخوشتر آید و بعد خوش و در ظرف شدن با طبع و غرضی آرمیده بر آن باشند تا در دهن و یا کاه و یا کاه و یا کاه و یا کاه و یا کاه و یا کاه و یا کاه
 و غسل ششیه که در دهن کجاست است که آب یک سبزه بر هم زنند و آب ششیا را بر کباب بکشند پس آب یک سبزه را بر کباب بکشند و آب یک سبزه را
 بر هم زنند و بخوشتر آب از آن جدا کرده کباب برزند و غسل زیت مانند آن که موم و مومبای و غیره باشد است که کدنگ و در آب یکریز
 صاف یکریز بریزند تا که دشت آن ترشش کرد و در آنجا بالای آن آید و دارند و کباب برزند و غسل سوختن است که بعد بر آن نمودن و جوهر
 آن هر چه که باشد ششیه خشک نموده آتش کرده استعمال نمایند و غسل هر یک از ادویه و بعد از دمنه و صغیرات که یافت میشوند
 و تحقیق و تعلیه آنکه هر سه لفظ را که بالا ششیه که معنی بر آن نمودن ادویه استعمال نمایند و کباب بکشند و کباب بکشند و کباب بکشند و کباب بکشند
 و در جوف چیزی که کدنگ شده و یا در جوف چیزی که کدنگ شده و یا در جوف چیزی که کدنگ شده و یا در جوف چیزی که کدنگ شده و یا در جوف چیزی که کدنگ شده

کردند بعضی از آن قبل از آنکه سبب طایف جوبه قبول سختی نماید مانند قهصیب که خشک کرده و قرن ایل که باید از او لایق برادر
 نماید پس بگویند و بسایند تا نرم گردد و قرن ایل را احراق نمایند و محسن ایشم را اندک احراق دهند و اگر خواهند که ایشم خوب بماند بگویند که در کرم
 میان پل از آرد و در طری بر ترش خشک نموده با قندی بخورند و زبان مغشور کنند که خوب بماند و دردی و بزرگوار و اوراق خشک که
 رطوبتی داشته باشند و هوا را طبعی شده و خواهند که نرم بگویند باید که در سایه قریب بقیاس طایم و یا بر ترش ملاخیم خشک نمایند بعد از آنکه غسل
 کردند و بعضی از آن خشک است که بشوای بدون خرد و بزرگ بپزد و در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 زیتون و طبخ آن و با بویب ترکیبی که در خشک بپزد و بعضی از آن پس است که در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 استعمال نمایند غاصیون چه که در آن چیزی است که خشک است باغی جدیدی است که اگر بگویند و بخورند و در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 سویی و بپزد که در آن چیزی است که خشک است باغی جدیدی است که اگر بگویند و بخورند و در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 بخت نمیشود و ای مفردی که قبضه است و از آن در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 را در آن مخصوص مدامی که در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 بعضی از آن و مفردی که قبضه است و از آن در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 سویی و بپزد که در آن چیزی است که خشک است باغی جدیدی است که اگر بگویند و بخورند و در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 و خفیف باشد بهترین است از اکثر الاجزا و خفیف است باغی جدیدی است که اگر بگویند و بخورند و در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 از دوی مفرد یا خفیف الاجزا و خفیف است باغی جدیدی است که اگر بگویند و بخورند و در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 که نماید که در بیشتر احوال بر دوی کامل الوزن مرتب میکرد و زیاد از غیر کامل الوزن است تا رفع حبس باغی جدیدی است که اگر بگویند و بخورند و در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 توان نمود بدو آن خدای بیایر بخت نماید و از آن در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 سهل الموضع احتیاج شود بدوی قوی و دشوار در جمع نماید و در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 محبت شفیقه دفع نماید که در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 دفع خلط است سهل نماید و در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 بدو و در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 انسان ششها من فصل تنوع و مختلفه نماید و در دهن که تغشور نموده و بخورند و آنکه بپزد که بهترین مصلحت است و باقی
 ترکیب مریض با قوت دوز و با حفظ قوه آن و با دفع اذیت و کلمات آن و با بدایت خود فرو نمودن آن و با تسلیم مدت و لغو از آن طایفه
 گرامت و شاع طعم و از آن و یا امثال اینها از اغراض و فواید و هر چند این امور زیاد و نمود اجزا ترکیب از آنرا و خود را و آن که

[illegible]

در کرب که در اندامها را از خون و غذای آن جدا کند و از خون و غذای آن جدا کند

و مرکب و صبر و مال ایجاد اکثر این امور را برهنه می کنند و اما اگر علت ترکیب از ترکیب منافی باشد است امر اول آنکه مرضی که گشته
حفظ باشد و دوی مغزو تبها را نهاده و دفع آن هر دو نمود و مانند شعله انس که غلبه بر خاص نیز باشد که ماده آن مرکب از صغیر و کبیر است
شوند و مصالح آن ترکیب سبب صغیر را با غلبه مانند سقمونیا یا تخم مصلی مثل آن نیز ترکیب کرده میشود و اما اگر صحت و قاعده و دفع مایه غری
ابد و آموختن و مصلح و دفع غلبه مانند سرکه و شکو و زرد ساسیه و ریجین بر ذری و شراب بزر و امثال آن هر دو مانند دوی قوی
که غلبه اندر آن نیز قوی و چو که قطع و زایل و ثابت و کرم صالح و فندان و دوا هر دو چینی پس با ترکیب یابد و آنرا با دوا که چو که دفع
رادر نماید و یاد و اندک که گوشت بر باد نماند از اینجای که در هر یک از اینها با دوا را با دوا صلب باشد و در کرب که محتاج اندر علاج آنها بد و اندک در
اضحاح و تحلیل و تسخیر و قبض شده و دوا هر دو چینی یافت میشود پس با ترکیب و صلب مصلح برای اضحاح و تسخیر برای قبض و غفران برای
تحلیل و دوا هر دو برای قبض و حفظ قوت غصه زیرا که سبب اضحاح و تسخیر و تحلیل مواد آنها سبب است دفع میشوند و سبب قبض حفظ قوت ماده تازه
بر آن منقبس گردد و دیگر آنکه تحلیل از اضحاح و مصلحات استعمال کرده شود لطیف ماده تحلیل میرود و کثیف آن تجزیه میگردد و بطول می افتد و آنکه
امر و دوا را با دوا صلب که از غیر استعمال از دوا هر دو یا سبب سبب اطلاق میان کبیر و طحال باشد و مجتمع گردد در کرب اضحاح و تحلیل و دوا
که طحال منقبس میگردد و آنها را دوا صلب سبب نموده و جذب و سبب پس محتاج اند از ترکیب با و مصلح که جاری نیز در دوا هر دو می باشد و اضحاح و
که کرب با دوا مصلح و غرق اتصال مرض ترکیب است و محتاج به دوی ترکیب به دوی با بر برای زوال امور مزاج و دوی را دوا برای تسخیر
باز در شستن ماده تازه از اجسام و نزول بدان عضو و دوی تحلیل برای تحلیل ماده منقبس در آن عضو و دوی قوی قابض مانند ترکیب با دوا مصلح
صندل با بون و دوا قابض برای مایه و دوا مصلح تر سبب که در دوا هر دو پس قیاس بر ترکیب امر و دوا مصلح با بون و دوا مصلح که در دوا هر دو
قوت باشد یکی از آن هر دو قوت و دیگری ضعیف تر برای مرض مرکب از دوا مصلح و آن دوا آن هر دو مصلح با بون و دوا مصلح که در دوا هر دو
نمایند زیرا که یک قوت خود قوی و دوا سبب می آید بر یک مرض و قوت دیگر ضعیف و ناقص از مرض دیگر پس با ترکیب با دوا مصلح که در دوا هر دو
قوت آن نماید مانند بون که قوت تحلیل آن بیشتر است از قوت قبض پس هر کلام مقصود قبض نماید باشد باید ترکیب با دوا مصلح و دوا قابض تا
مقصود حاصل گردد و امر سیم آنکه یکی از دوا هر دو مصلح قوی از دیگری باشد و دوا مصلح قوی که هر دو قوت آن متکاف و مساوی آن هر دو
مرض باشد شدت ضعیف یافت شود پس در این صورت نیز محتاج است از ترکیب با دوا مصلح که در دوا هر دو قوت یکی از آن دو قوت بفرایند و دیگری
با دوا مصلح مقصود نماید مانند مثال آنکه کوچری بر با بون یا بفرایند قوت تحلیل آنرا کم نماید و چو که قوت قبض در دوا مصلح با دوا مصلح که
سطح و زیادتی قبض دفع باشد و الا چیزی که اعانت بر قوت تحلیل آن نماید با دوا مصلح با دوا مصلح که در دوا هر دو قوت قبض در دوا مصلح که
که هر دو قوت خود متبانی و دوا مصلح با دوا مصلح که در دوا هر دو قوت قبض در دوا مصلح که در دوا هر دو قوت قبض در دوا مصلح که در دوا هر دو قوت قبض در دوا مصلح که
و طین مخموم و دوا مصلح که در دوا هر دو قوت قبض در دوا مصلح که در دوا هر دو قوت قبض در دوا مصلح که در دوا هر دو قوت قبض در دوا مصلح که در دوا هر دو قوت قبض در دوا مصلح که

و اصل اولیک و دوا صورتیت که مرض مغز باشد و مستحکم باشد اما در صورت ترکیب مستحکم پس معالج است بسوی جمع ذکر کردیم و بینه
و هر چند ترکیب بعضی یار باشد ترکیب و اینتر یار باشد اما اگر از خود آنها نرسمی و صورتی خاص نوعی حاصل گردد که مفادست تو اند نمود
دفع مرض مقصود و مشتعل باشد بر نوا یگر که یافه نشود و در دوی غرضمانه ترکیب تریاق فارود و امثال آن و سببها که با هم
و غیر از اول و دیگر که در باید نیست که مقدار شربت العقیق نسبت با نر سبب و قیاس معتدل المزاج و طایفه قدری را شرط نموده اند
لکن از آن نوز تر باشد که در دوی مقداری را استسباب نموده اند که زیاده از آن استعمال دشوار نمود و اکثری نسبت بصغیف المزاج و قوی فوی
قوی المزاج معین نموده اند و اولی مراعات حدود و مایط است آنرا علم مطلب چشم در بیان طریقه استعمال اودیه و در آن سه قانون
قانون اول آن چنان است که کیفیت دوا این بعد معرفت نوع مرض است زیرا که انواع کیفیت آن معلوم نکرد و اختیار دوا که صواب باشد
مستلزم نیست کرد و در موارد کیفیت اینجا است که شامل صور کیفیات اولی اند خضرات و برودت و رطوبت و پوست و کیفیت ثانی مادی
از مزاج باشد مانند نفخ و قطع و قلیح و امثال اینها و کیفیات ثانی عبارت از این کیفیات ثانی باشد کیفیت حصار مثلا که عارضه یک
از قطع اعلاط غلیظ بخار که علاج بدو اکابر با صحت و یعنی بصورت نوزیه و کاه و کیفیات ثانی ترکیبی است از اینها و در آن کیفیات
اولی چنانچه مراد از نوع اینجا نوع خطی نیست مانند صلع که نوعی است از انواع مرض تبیه که معرفت آن چندان فایده کم کیفیت
ترکیب و انداز زیرا که صلع را استساخت از عارضه دارد و طریقه ایس ملکیه را در نوع اینجا هم فرضی است که در تحت اعمی باشد
صلع عارضه یا با از مثلا که در تحت طلق صلع اند و مراد از دوا چیزی است که کیفیت آن صلع و کیفیت مرض باشد و در آن بر تحت
در جهان زیرا که چنانچه ذکر یافت طریقه معالجه صلع است و دلیل برین تجربه و قیاس است بجهت آنکه تجربه دریافت نموده اند که حرارت
زایل برودت میگرد و برودت بحرارت است بجهت آنکه حرارت است قیاس غرضی است که در کاه و مزی و محال و داخل صلع ذکر کرد
لا محاله اما در تغیر بعد برودت از کراهت غالب آید بر آن اگر مصل قابل آن باشد و قابل یکایه و ضد چنانچه قابل مرد بکری و آزار را بلیک و اند
زیرا که هر دو جسم جمع نمیکند و یا اگر که سرد است سورت آن منتهی دوا را در نموده اند بر آن شکو کی چند یکی از آنها بسوی ضد چنانچه در نسخ
بقا باشد از اجتماعت ای ضد منع منیایه استعمال بسوی ضد کرد و اود و هم از آنها آنکه اگر باشد استعمال بسوی ضد مانع بقا ضد مانع
خواهد بود استعمال بسوی و سبب مانع از عاقبتی آن نیز زیرا که عاقله با وجود سبب فعال است برین تقدیر با نیست بلکه با معالجه
مرض بواسطه بدو ضد و سیرم از آن شکو که ناکه قویج که آن مرض را درست حال آن بجزدات قوی البرودت است چهارم از آنها
آنکه تبصغروی را صوابه تبصغویا که شدید الحار است منتهی دوا هم از آنها آنکه استعمال نوعی اسهال را بلیک کرد با سبب مانع از عاقبتی
چنانچه از اینها را اول آنست که در وجود ضد مانع استعمال بسوی ضد شکامی است که غالب باشد و اما قوی که ضد نوعی غالب است عاقله
نیست و در جواب از اینها اودیم که سبب را قوت بر از ضد با طبعیت لکن بعضی است این بعضی نیز نباشد که در صحت است

انکه آن متوسط است جواب را سه بوم است که علاج قولنج بخدرات نیست بلکه تسکین و جمع است و بهر آن علاج بعد است جواب را چهار
 است که متغیر نیست که زایل میگردد و اندامی مغز راوی را از جهت بودن آن مار یکجمله استغفار مغزای معنی است که آن مندری است که
 استغفار مغزای معنی است جواب را چهارم آنکه علاج استغفار استغفار نیست آن مگر علاج است که موجب است و آن علاج بعد است همچنین
 کلام در قی و غیره و قانون و در یک کیفیت و است اگر کیفیت را بعد و این حاصل میگردد و بعد پس مندی را در مغز و از
 طبعت عضو و مقدار مغز و از جهت کورت و انوث و سن و عادت و فصل مسافت و بعد و سخت و قوت که یکجمله یک یا را مورد کورت
 و بعد پس و همچنین و ای اندام و مغز و یاد که استعمال نمایند و اما طبعت عضو و معنی چهار است مزاج و خلقت و وضع قوت اما مزاج
 است که چون تخم و نازک و معنی معنی از مزاج معنی معلوم میگردد و کثرت و مقدار و مزاج معنی و اختیار باید نمود و اما بقابل آن
 بحسب وزن در یک کیفیت آن مثلا اگر مزاج معنی دارد باشد و در مغز و یک باشند و کمال و دری از هم و محتاج میگردد و سبب بسیار و یاد و یاد
 نمود و وزن و دای دارد و در هر یک در دوت آن بحسب آن و اما خلقت شامل شکل و مجاری و اهری و هیئت و مصلح و عصبانیت و رطوبت
 خشونت و یک نیست اینجا بحسب خلقت از دو و چهار و درین نیست از جهت تجویف و از جهت خلط و کثافت و نیز از اعضا عضویت که استغفار می باید
 بدو و لطیف و صغیر بحسب وزن و در هر یک بحسب آن باشد و یک سبب باشد نفوذ از باطن آن سبب معنی آن سبب است متناهی
 و نیز آسان باشد نفوذ و سبب باطن آن تا آنکه اثر نماید در آن بخلاف عضو کثافت چه آنکه سبب سبب می تمام شود اما باشد نفوذ از آن
 سبب معنی و همچنین نفوذ و سبب باطن آن یا برای آنکه عضو را تجویف می سبب و عصبانیت باشد مانند ریه که از مزاج تجویف است که آن
 عضوی بعد باشد و از باطن آن تجویف می که هر است و یا از یک عصب یعنی از باطن تنها مانند او در و در هر یک که در دست و پا
 و یا از مزاج تنها مانند اعصابی که در تجویف بعد باطن است و عضوی که از تجویف از دو جانب است و یا از جانب مزاج تنها از باطن عضول
 از آن سبب باشد که از مزاج معنی است مانع قبول عضول میگرد و باشد و اعضا آن عضو سالم از اعضا و اعصابی که در
 و در دفع اند و محتاج به باشد سبب قوت قوی و کفایت نماید و در آن اند قوی از دو و او یک عضو که از یک تجویف است از مزاج فقط باشد
 آن تجویف و در دست و در نفوذ و سبب باطن آن از آنجا داخل شود باشد و معنی از نفوذ و سبب باطن آن اتصال میان آن و میان چیزی که
 محیط است آن تجویف اگر باشد بطریق نفوذ و سبب باطن آن از آنجا و یک دفع عضول از آن سبب باشد تجویف معنی و اما عضوی که تجویف آن
 سبب باطن باشد باشد نفوذ و سبب باطن آن و ملاقات آن مریض باطن آن از اسهل و از اعضا عضوی که تجویف است یعنی در خلط
 باشد و از آنجا تجویف از جانب معنی است سبب سبب و دای قوی بحسب وزن و در اعضا عضویت تجویف می که در کفایت اما عدم تجویف از مزاج
 تجویف و عضوی که در دفع میگرد و سبب باطن آن عضول این عضو عدم تجویف است منع نماید نفوذ و اعضا آن عضول پس محتاج به باشد و
 قوت قوی که قوت میاید بر دفع آن و این باشد مگر دای قوی و اما وضع عضو قوی که داخل میگردد در آن و او بر دای اند میاید

مستحکم و بر عاقل گشته هنوز ویلک و طریقی حصول محتاج باز از سبب است تا آنکه حاصل کرد و پس علاج درست آنم از بعد
 است بینه علاج و سبب که باید از دست نهیست که حاصل گشته و بگذرد طریقی که نیست باز از دست نهیست و در خبره که در اول
 گونست باز از دست نهیست و این علاج مخصوص است و مزاج نیست بلکه عام جمیع امراض است و مزاج اگر سازج باشد که غایت مینماید آنرا
 تبدیل آنچه مضطرب آن باشد که کیفیت اگر مادی باشد با استفراغ مادی موجب آن کسب است که زایل میکرد و بزوال مادی موجب آن اگر
 سوء مزاج باقی مانده بعد استفراغ مادی اگر حرارت مادی است یا کیفیت دیگر عقلی مضطرب مادی و چون علاج سوء مزاج مادی مختص است
 است لهذا باید شرایط استفراغ و اموری که در جهت مراعات آنها در هر استفراغ ذکر باید نمود و آنها شازده امر از افروختن حرکات آنها
 متعین میگرد و استفراغ امر از امراض امتلا و خلا است خواه امتلا کسب یا عیاء باشد و خواه بحسب قوت یا بحسب سبب و بحسب نوع و خواه
 بحسب قوت آنست که هرگاه در بدن خلطی مانده باشد و اجزای استفراغ باید کرد و استفراغ آن با تمام یکدیگر که گشته باشد تا آنکه استفراغ آن
 با تمام یکدیگر نماید هر چه مقدور حاصل میگرد و کسب خلا لازم می آید و مخالفت عادت طبیعت هر چه عادت مبنای است لیکن با قوت
 جمیع طبیعت است اگر استفراغ ناقص نماید نیز مقصود حاصل میگرد و بحسب آنکه طبیعت تقویت می آید بر اصلاح باقی و علل امتلا و عیاء
 و فعل یا ضعف مانند نقل فم و عیاء و قلت شهوت طعام و امثال آنها است و دلالت نمیکند امتلا از عیاء کی را از امتلا عیاء
 سزاوار است که مدافع استفراغ و اسهال نمایانند بلکه استفراغ آن خلط غالب نماید یا بدو مختص آن و اگر دو خلط غالب باشد بحسب آن
 هر دو و اگر شرطی بر سبب سوء و خلا که ضد امتلا است معطوف خواهد کسب عیاء خواهد بحسب قوت و خواهد بحسب عیاء و نامی لامحالہ مانع اسهال
 عیاء و ای سبب از اجزای فضلات مینماید اگر سایه و اگر سایه لامحالہ امتلا و صلا حسیه را که بدن محتاج به آنها است اخراج مینماید
 طبیعت بر بره بر نیغوه یا سکه خود اینها را امساک مینماید و سکه از بند دفع کردند و قوت او و سبب مزاج مینماید برای دفع مزاج
 مدافع و مخاصم میسرید و همین باعث حیرت طبیعت و صدور ضعف و کرب و اضطراب است و با است که موجب عیاء میگرد و امر و کم تر آن
 نوع مرض است آن تحقیق در یافت آنست که مرض ماریست یا ماریط یا ماریس سبب است یا ماریس سبب یا ماریس سبب یا ماریس سبب یا ماریس سبب
 مناسب بطریق معالجه نماید که سبب مریض است که تقشیر نماید که مرض نیست یا نفسانی مادی است یا سببی یا اهل
 پس بحسب آن در از آنکه سبب آن گشته از چهارم مراعات از مرض است که ملاحظه نماید که اگر در ابتدا است استعمال تسهیل
 نماید مستحکمی که بدن منحل باشد و خونی از استفراغ نباشد و جفیف که اخلاط و حیجان باشند و قوت قوی باشد و ماقوی که داده
 قبضت مبدی باشد صبر نماید تا آنکه تسهیل یابد و اگر در تراید است یا ماریس استفراغ نماید برقی و در او اگر در انتها که وقت مجامعت
 ضعف است استفراغ نماید و در اخلاط که حاصل میگرد و در آن امینی از مرض و وقت نهایت ضعف است استعمال استفراغ
 نیز نمایند هر چه مراعات قوت ضعف مریض مریض است اگر مریض قوی و مریض از قوی المزاج است و حکام همسبب ماریست استفراغ

باید و باد و قوی یا متوسط و همچنین سارند و اگر قوت ضعیف است هر قوی که باشد با وجود احتیاج مبارک استغفر الله
 در استمالی ادویه قوی نباید نمود و اگر مرض در بعضی از اعضا ضعیف اند بهر آن نیز نادر و ضعیف نباید نمود و مراد از ضعف قوت ضعیفی است
 که از اطلاق مرض یا کثرت عاقله و جری خوردن و یا سیری و یا طغیانی باشد بخلاف ضعیفی که از شدت بیماری و عاقله و انحراف قوی تر شود
 بهم رسیده باشد و بعضی اختصاص داده اند ضعف قوت را ضعف قوت حرکت حیات آن که قوت حس درین ضعیف نمیکرد و بلکه شکای که سبب
 در استغفر الله غایب ضعیف میکرد و سبب عرض حجاب بود و افراط در انقباض و شوا است مدارک آن در صورت اول تغییر داده بافتن
 ضعیف از قوت است لهذا تغییر آن نباید نمود و در صورت ثانی باعث قوت قوی است سبب آن در سبب ضعیف زیرا که ضعف در قوت
 قوت تحت ماده است اگر احتیاج با استغفر الله بسیار باشد کثرت و قوت ضعیف باشد که اگر استغفر الله نماند هر اندازه قوت را ضعیف
 میکرد و سبب ضعیف که لامر قوی و ارواح نیز با عاقله فاسد استغفر الله میکرد و عاقله صالحه و جریه نیز کمزور شکای که قوت متوسط است
 زیاد و از قوت عاقله و قوت استغفر الله باشد که کمزور بود و عاقله فاسد عام هیچ نیست و دفعه هکذا میگرداند سبب اطلاق استغفر الله
 و در ضعف قوت حرکت متعینی در آن نیست پس باید و قوت استغفر الله بر آن که اجزای استغفر الله را عارض کرد و چنانچه قوتی که ضعیف در قوت
 محو که باشد با جمیع قوی و لیکن ممکن باشد مدارک آن بعد از استغفر الله که درین هنگام و جهت استغفر الله و بعد از آن مدارک آن ضعیف و هرگاه
 قوی و فضل قلیل باشد و از ابل نمرد و محلات و مداخلات لابد استغفر الله نماند و اولی که تغییر آن بگوید ضعیف و اگر قوت قوی و فضل بسیار باشد
 بجز تر و دهانت باکی نیست که قوی باشد و اگر قوت ضعیف و فضل بسیار باشد تغییر نماند و باد و طغیانی متوسط و دهانت و تغایر و شکای
 بدون فاصل و علت آنکه قوتی می باشد و اگر قوت متوسط باشد در قوت ضعیف و فضل هم مقدار متوسط باشد و اگر متوسط ضعیف نماند و باطل
 مرعات قوت را مورد کرده در هر بار و عاقله است اعراض مواد فاسده نیز بعد از احتمال قوت اثر ششم مرعات نیز طبعی اصلی مرض است
 اولاً باید که مصالح تقصیر نماید و نیز طبعی اصلی مرض را در باید که در کیفیت و در جهت آن و از انحراف آن دریافت که کبریا که کیفیت و در جهت آن
 نموده و تواند عاقله آن عرف و کیفیت و کثرت و او سارند و باید و قوت استغفر الله اگر مرعاج طبعی اصلی عاقله باشد و مرضی و شایع عاقله را پس ضعیف
 سبب است احتیاج به عاقله و شایع السیر و کثرت المقدار نیست که اگر مرضی و کمال و حرارت باشد و اگر مرضی طبعی اصلی عاقله باشد و مرضی
 عارض کرد که دلیل قوت سبب است احتیاج به عاقله قوی است که کیفیت و کثرت هر دو که اگر از امراض خود باشد و افراط ضعیف مرضی دیگر
 عاید کرد که در این صورت یعنی آنست که در عاقله ال و متوسط را می آرد و بلکه اولی آنست که در صورت شدت حرارت و در پوست و لا ترید و طغیانی
 پس استغفر الله فرماید بعد از آن نیز ترید و طبعی بعد از احتیاج و اگر سارند و کبریا که اصلاح تواند نمود که احتیاج با استغفر الله نمرد و بهتر است که
 سبب استغفر الله طبعی عاقله و جریه و کثرت نیز از عاقله و قلیل می باشد و حرارت و سبب ضعیف استغفر الله می باشد و مرعاج عاقله استغفر الله
 نیز از عاقله طبعی اصلی است و با مجرای عاقله در کمال و حرارت و سبب و با فطر و در وقت خون همه مانع استغفر الله نمرد و اگر در عاقله

حتی المقدور بجان نداد و بر مقدار موافقت بحال بعض بعضی با آنکه زیاده کمی و تغییر تبدیل با دیرینه سبب حاصل نماید و اما سهل
 نیست قیاس بدست آوردن آن چاره باشد لابد از استنباط خفیه استحقاق طبع او نماید و بعد از آن مسلمات محرز می شود چنانچه معتقد که بعضی
 اگر از آنها خفیه نام حاصل کرد و زیرا که بعضی مردم را مسلمات قوی چندان نمی نماید و طبیعت است و مسلمات خفیه چنانچه چنانچه برتر باشد
 و حکیم اگر معروف حکیم از زانی در شرح قانون بنویسد و بعضی مخرج القلوب نوشته که شخصی بود که طبعی بخود از انعام نداشت و از آن پستان و یکدم کل مخرج است
 مجلس اعانت می نمود و شخصی دیگر از یک توده اسبغیل می مجلس و هست ام موافقت می کرد و بدو بگری را رساند و ترید اگر چه چند انفراد از غریب آنها
 بهود انفرادی میکرد و منظر طوس حباب شبنم مقدار حج در مکانی المرام بود و او را دیکری محرومی مخرج بود و اکثر ترید میکرد و لیکن هرگاه شیو غم فز
 میخورد در تمام اعضا او که عارض میکرد و چنان در می یافت که گویا مورچه میروند و بعد از آن سینه او خفته و نفس او شکلی میکرد و آن شکلی
 از اخلاص دائمی نمی یافت پس بحال آنکه شاید یکبار از خود اتفاقات او را احوالات عارض شده باشد و همان بحال سرستان و حیال او است
 بسته است قوی بدون اطلاع او با پیش و خور و خور اندام فوراً همان حالت او را عارض کردید آن زمان آنست که از خیال او سر نیست بلکه
 از عادت مجرب است که با امر الهی در شخصی مودع است و عقل در ادراک آن قاصر پس رسید که عادت او فعل نام است و حکم طبعی و مخرج
 ناینداده امر از دهم مراعات مستحق است طبعی است بری هر دو مانع استغفار اندر زیرا که طفل سبب ضعف و عدم تقویت اعضا و ادراک
 و قوی طایف آن ندارد و سبب استغفار زیاد ضعف عارض میگرد و تجزیه و تحلیل آنها مانع کمال است و نمودن اوضاع و قوی است
 بر ستر بری نیز و باعث افتاد آنها و انقطاع عارض بری است باطله و اگر کوشش مبتدا با عرض حار و عاده شوند و او پیش نهاده البر و در بعضی
 کافور ایشان نباید خوراند زیرا که تحمل آن بخوانند که در بهر چند که امر عارض عاده ایشان را بی سببی قوی عارض میگرد و در او ای قوی قابل
 سبب طلبه لیکن سبب ضعف قوی ایشان تحمل آن نخواهند کرد و باعث ضرر کلی است و در حکمی که اعضا حاصل و ای آن باشد مجرب است
 لیکن بعد ضرر زیاده بر آن اثرش از دهم مراعات وقت و فصل و بدست به آنکه وقت فصل و بدو مار یک مانع استغفار اند
 زیرا که از شدت گرم شدن کرم باشد و مسلمات نیز اکثر کرم اند و باعث زیادتی گرمی و خوف لغز از اعضا بر سر و غیره و باعث ضعف قوت
 سبب تحلیل است و ایضا باعث میرت نشو و نشی طبع است بخوبی آنکه حرارت و اسهل و جذب بخارج می نماید و حرارت سهل بخلاف آن میل و
 جذب به اصل اند از دفع مواد از میان و در امور در همچنان آورده و دفع مکرر دفع دنیا می وقت فصل و بدو سوز مانع استغفار است
 بخوبی سکون در ایجاد اعتلاط و تحلیل مقدار آنها از آنکه در قوه حرارت غیر زیاده و اوضاع و قوی به اصل کریر از ظاهر و عدم اعانت طبعی سردا
 مسهل ابدان سبب کند و او ای سهل تنهایی نموده اند که عمل نماید و چون عمل نمود باعث فساد و بیکرد و اگر هم عمل نماید عمل کمی و با وجود
 مانع و فصل و ترید بلکه قوی آنها مندرج گشته غلط آنها مانده زیاده وجود و تکاثف می یابند و فساد بیشتر می نماید و لازم است در بر
 ملاحظه اوضاع آن کیفیت آن دانست و در هر مکان آن نوده بحسب آن تدابیر از مسهل و طبع و دفع و غده و غیره و سایر تدابیر نایچا بخود در بیان

اخراجی تر باشد و درین حرکت و تفتیه قبل از انقباض تمام زیاد میگزیند مانند نزال و قوت و جلهای باطن باریک در منافصه و تفتیه نموده
 آب از آنجا کشیده و بعضی یافته اند و اولم که حرکت یک یا فیه برده که بالای آنها انقباض یافته و برود و ظهور بعضی آنها است و این است
 و بعد حرکت قبل از انقباض و تفتیه بسیار از این سرانجام یافته قبل از این میگذراند و چون اخراجی تمام یافت و دریا که زیادتی و غنی و متعین
 باید که در مرکز سبیل مکرر و در مجرای قوت و قوت کوشش چون سبیل بدیده و طبیعت شایان باشد که با اضطراب و ضعف آورد و باید که برودی و باید
 که این سبیل مزاج و موافقت ندارد و ترک نماید و در تدریج آن کوشد و اگر استقامتی باشد سبیل و دیگر که موافقت نماید استعمال نماید
 هر سبیل در هر زمانی گسستی و قوی و ضعیفی و در هر حال موافقت ندارد و چون سبیل صفا استعمال نماید گسستی بر سبیل غنی و غنی و غنی
 باید که دریا که صفا تفتیه تمام یافته و بجای آنکه انقباض خروج صفا این سبیل بطلان قوت و اینست که الاطعمه اخراجی یافت و نیز
 سبیل صفا قوت و اینست که بجای آنکه خروج صفا از رتر از طعم است بجای آنکه اخراجی صفا طعم غنی و بدو بسیار سبیل است از
 اخراجی غنی آن نیز اگر باشد اخراجی طعم آسان تر و در او ضعف قوت آن بر آن اخراجی آن بر آن اخراجی آن سبیل تر و در او سبیل اخراجی
 سبیل صفا طعم را اینها سبیل بقیه قوت و او اندام صفا طعم و قوی که گسستی کرد و با سبیل سودا که بجای آنکه اسهال العبد است
 از طعم و اما خون که با اخراجی باید سبیل صفا در اخراجی عظیم است بجای آنکه طبیعت حافظ و نگاهدارنده است زیرا که اکثر غذای
 بدن از آنست و مزاج آن با مزاج روح ناموافق و مرکب است بقا، روح و قوی و حیات بدن بقا، آنست و اخراجی آن بپاشد و سبیل
 مخلوط طبیعت دارد و اکثر همان بود که سبیل را هر چند که خون ایشان مختص باشد و رسالت خصوص قوی در محال است چون بود که سبیل
 میگوید و از آن خوف بسیار باید نمود و بعد از آن در تدریج آن کوشید و در رسالت ایشان رعایت حال بود که سبیل برود و داخل شود و قبل
 دارد و مختص بود که سبیل را برود و در آن سبیل و تحمل قبل از آنش میدن سبیل و رسالت قوی و باهوشان را باید که صفت عظیم
 می کشند و بطریقه و سبیل قدر که در وسط ایشان از انسب این است چون بعد از اسهال فی محض و نفاس عارض کرد و دلیل بقا
 بدست از اخلاط فاسده بجای آنکه غشش بپاشد که سبیل شیتا و طبیعت بر طبیعت بن آب برای حفظ رطوبات آن بجای احتیاج آنکه
 در استغفار غنی و با قوت باشد تا تخلیل می باید رطوبات و نفاس که مقدار نوم است برای رحمت این طبیعت و ارواح قوی است
 اخراجی از قوت و محتاج است و او دفع غلط سودی و نکات و غایب و دایمی سبیل و همچنین چون بعد از آن اشتها بهر سبیل
 نفاس تمام است بجای آنکه استغفار اخلاط فاسد و البته آن اخلاط صافی تر سبیل میگردند و لا محاله در اینجا است بدن محتاج بقا
 و بدل تا تخلیل است و همان عبارت از اشتها و خوش طعم است این سبیل و انقباض استغفار از همه میل و توجه باشد یعنی هر
 چیزی که داده باطل توجه باشد همان جهت دارد و مختص آن استغفار نماید مثلا اگر داده مایل به سردی و غنی معده باشد غشش معلوم کرد
 یعنی استعمال نماید که اگر توجه بهر معده و محال باشد و مختص معلوم کرد و مکن سبیل استغفار نماید بجای آنکه این سبیل کفالت

[illegible]

بدون تنگی ندان نماید و گاه باشد انقباض بودی خلاف قریب این هنگام است که ماده منقبض شده و زمان آن طول کشید و گاه
 ماده را در وقت آن نمود و کشید و قریب آن تا آنکه تنگی کرد و در آن منقبض آن گاه جذب نماید و قریب آن هنگام است
 هنوز بخوبی حال رسیده و تمام منقبض شده زیرا که بعد از سبب استوار شود است منقبض آن خصوص بودی عضو صمدی و شرط است انقباض
 و انقباض ماده انقباضی انقباضی انقباضی و بعد از انقباض و در آن بعد از انقباض و در آن بعد از انقباض و در آن بعد از انقباض
 بر آن و گاهی چنان نماید زیرا که میان هر دو محاذات نیست محاذات معبر است از انقباض و جذب آنکه انقباض بدون محاذات
 کم باشد و جذب ممکن نیست مگر سبب شاکر بلکه در طول سبب است و سبب است باشد جذب نماید آن بود که چنان
 زیرا که در قطر اندک باریک است که در یک قطر اندک انقباض نماید تا منقبض کرد و چیزی از آن حاصل نکرد زیرا که در انقباض سبب است
 چیزی در آن با فضا قلب ریختن انقباض شده است بودی آن هر دو فضا آن هر دو خصوص که ماده در حال انقباض و در آن است که
 خون نایب ای بسیار هلاک است با وجود آن چون در قطر اندک آن منقبض بودی این یک در دو پنجم مسوی است چنانچه باریک است
 و لازم و سبب است که انقباض نماید و اگر بعد از انقباض زیر که با استلای بدن نبود و در دو پنجم با توجه به ماده بودی آن چنان
 انقباض صورت استلای است که هر چند ماده را جذب نماید و دیگر منقبض کرد و در صورت توجه به ماده دیگر در آن سبب است
 نیز لازم است که اول استیکس و بعد از وجود در عضو جذب و بعد از سبب جذب نماید و در آن زیر که در دو پنجم است سبب است لازم
 و در دو پنجم عضو اطمینان برای دفع سبب مویج و دفع آن توجه به سبب بودی آن و در دو پنجم و در دو پنجم و در دو پنجم
 آن و این باعث تنگی و گرمی و تنگی ماده است چون واجب کرده و سهال سبب استلای بدن از تمامی اصطلاحات باشد اصطلاح
 و مقدار بر سبب طبیعی همان عضو است طبیعی نیز بعضی اطباء که قایل اند که تغذیه بدن از خون باقی اصطلاح است که خون
 است چنانکه انقباض انقباض بخون بیشتر اند از تغذیه سودا و آنها از تغذیه بلغم و آنها از تغذیه صفرا و لیکن بیش از آن خون و
 که نسبت حرکت از آنها بدی که نسبت یک یار ربع و یا غیر آنها است فاضل علامه گفته که نسبت بر دو سبب طبیعی و مکرر است
 که خون و جذب اصطلاح سودا و آب است بلغم و صفرا و آنها است بنا بر آنکه انقباض انقباض بخون بیشتر اند از تغذیه صفرا
 ذکر کرده است برای آن دلیل مولانا فیض کرمانی در شرح موجز گفته در آن بخشی و در می آید زیرا که نسبت و ربع و شش بیشتر اند از
 و غیر عصا انقباض بلغم چند کثیر اند لیکن بلغم صفرا و در بدن تا آنکه از تغذیه در آن مقدار انقباض و در آن مقدار انقباض
 حاصل کرد اند پس از آنجهت سزاوار است که مقدار آن بسیار زیاده از سودا باشد و عضو تغذیه صفرا هر چند منقبض است در یک
 صغیرترین نماید در سبب بسیار بیشتر از آنچه تصرف نمایند سودا و آنها پس از آنجهت سزاوار است اینکه باشد مقدار صفرا نیز
 بیشتر از سودا و سبب استلال نموده بر نسبتی که میان آنها است بر تغذیه آن که غازی و خون باشد زبان و فترات تحمیل است

اگر زمان فرقه زمانی است که مجموع یک دور آن معده در سه وقت غفوت این مختلف میباشد بحسب کیفیت ماه در کثرت قلت و قدرت ملغم
شش ساعت نوبه آن هر دو ساعت و در آن صبت چهار ساعت است پس زمان فرقه آن ثلث زمان نوبه آنست و ربع دور آن و
زمان فرقه چنانچه مقدار سی و شش ساعت است نوبه آن دو و از دو ساعت و دور آن چهل و هشت ساعت است پس زمان فرقه آن شش ثلث زمان
نوبه آنست و سر ربع دور آن و زمان فرقه جمعی شود و چهل و هشت ساعت است نوبه آن صبت چهار ساعت و دور آن مقدار دو و عشتا
پس زمان فرقه آن و ثلث زمان نوبه آنست و دو و ثلث دور آن و اما جمعی و موی که طبقه باشد آنرا فرقه مینامند و انتهای غفوت تا دو سانی
نزد ابتدای غفوت ماه و لاجری است میباشد زمانی میان آن هر دو و الا هر آریه میبود برای آن فرقه و ابتدای غفوت شبی که یار اول است
فرقه معده میباشد و ابتدای غفوت لاجری و آخر آن ساعت و ما بین سابق و لاجری آن ساعت مقدار سه باشد خن شش ثلث ملغم و صبت
ملغم سومی آن صبت سه است بحسب آنکه صبت یک ساعت سومی شش ساعت صبت سه است و صبت صفر سومی ملغم سومی است
و صبت صفر سومی صفر است نصف و ربع یعنی سر ربع و برین تقدیر لازم می آید اگر باشد سود اگر مختلف آنچه آید و لا کشته و استلال
نموده اند بعضی اطباء بر سببی که میان املاط است زمان اخذ تحقیث پس میباشد ملغم سر ربع خون و سودا ثلث خون و صفر ربع خون
اینرا است نمی آید بجهت آنکه ماه و قوی که رقیق القوام باشد آسان چه باشد تعفن و تحلیل آن هر چند بسیار باشد و قوی که غلیظ باشد و در ابتدا
تعفن و تحلیل آن هر چند اندک باشد و قوی است که جمیع آنچه گفته اند درین امر افاد و تعیین نمی نماید و بالخصوص چون زیاد کرد مقدار املاط را
نسبتی که برای مقدار بعضی آنها است بعضی می آن نسبت که خون باید بیشتر از همه باشد و بعد از آن ملغم و بعد از آن صفر و بعد از آن سودا
پس را سبب ضرورت منکام و خوب قصد و اسهال با هم و بودن املاط بر نسبت طبیعی باید ابتدا نمود و بقصد کجاء املاط تمامی و خروج
سایر و ما خون بقصد اخراج می باید تمامی آنها و اگر اسهال نموده شود و الا اخراج نمی باید خون با اسهال پس با اخراج بقصد تمامی میباشد
و نیز آنچه اخراج می باید از املاط بدن خون زیاد از قدر و در صبت پس باقی می ماند املاط بر نسبت طبیعی اگر غالب باشد ملغمی و در بدن
بعد از قصد باید که در بدن ملغم و کمال غلظت و لزجت باشد که بحسب پاره ها و اخراج نماید با خون سبب عسر انقباض آن از عصاره
یا اگر سودا بسیار غلیظ و اجنبت باشد و اسهال و نیش گردد و با خون اخراج نماید و یا اگر صفر بسیار زیاد باشد و چون اخراج با خون
که اسهال است سبب ملغمی بکثرت رآید و منشر گردد در خون و بگرداند املاط مستعد سببی طبیعت خود را بصفر و بسیار گردد
مقدار او به اندازه عارض میگرد و بسیاری از مردم را بعد از قصد بشور و حیات صفر او پس باید که بحسب غلبه آن املاط با ویر ویر
آن استغفار نمود و اگر باشد املاط بر نسبت طبیعی پس غالی نخواهد بود و اگر با خون غالب است یا غالب است اگر غالب است
است قصد و لا و اگر غالب است یا صبت استغفار غالی و لا بحسب طبیعت غلظت و استواء آن و بعد از آن قصد را اگر چه بحسب املاط
گردد و بگرداند آنها را بر نسبت طبیعی و لیکن باید که میان هر دو صلت فاصله چند روزی باشد تا آنکه قوت آنها شاید و در وقت

و سبب قوع استغراق بی در پی ضعف حادث مکرر و بسیار است که عارض میگردد شخصی را که واجب باشد هضم از آتش میدن و دوا
 می اضطراب بخندد و اجتناب میگردد مگر هنگامی که خون بسیار غالب باشد و یا اگر کیفیت رودی باشد و دوا می شود و ب موجب
 حرکت و میجان و سختی آن شده حادث گردد از آن سختی بسیار در بدن و می اضطراب نیز طبیعت بسیار است و اگر بنگاه دارنده
 خوست لهذا نمیتواند و اگر اخراج نماید آنرا و نماید در بدن مگر اگر طبیعت بسیار قوی گردد پس از آن جهت اضطراب بخندد و
 نوزان و میجان و سختی عارض میگردد و اینها هر باعث حدوث می اندوزد و اغلب اوقات نیز کسی را که واجب باشد هضم از آتش
 که باقی اصطلاح می باشد و می باشد طبیعت مثبت بآن اصطلاح صالحه و حافظه و قاعضی آنها و لهذا از استغراق آنها سبب
 جذب سهل اضطراب عارض میگردد و چنانچه بقراط گفته است غلبه بدن از نوع غلبه که سردا است که استغراق باید بفعلی باشد
 آسان میباشد احتمال شفتن آن و اولاد و شوار و گاه لازم میگردد استغراق بفضله و یا با سهال و سبب بیانی بحسب اصطلاح
 بلکه بجهت روانی کیفیت آنها چنانچه اگر اصطلاح بحسب کیفیت بسیار کرد و خوف انقباض عروق و سیلان خون بسوی مخالف و غیر آن
 و حدوث خناق و یا سکنه است چون کیفیت آن روانی باید خوف حدوث امراض عروقی در سید کیفیت رودی آن با عضا و اعضاء
 و شریعه و حدوث غشی و صرع و فجاءه و باطلان و ضعف اکثر اعضا است از صدور در افعال مخفی صادره از آنها بجهت آنکه بجهت
 آن رودی که طبیعت از آن گناه میگرد و تعرف در آن نمی نماید و حرارت خرد بر آن تصرف نموده متعفن میگردد و گاه در جوب
 میگرد و مهارت باخراج مواد بد و بجهت یکی برای استظهار و تقاضا بدن با بکند بدن مستعد و قابل صدور است و در عرض باشد چون
 استغراق نموده شود قبل از حصول استقامت مومن میگردد از عرض مرض و بیم برای تقدم بجمع با بکند باشد بدن مانده که استغراق
 بسوی عضوی باشد پس چون استغراق نموده شود قبل از انقباض مومن میگردد آن عضو از انقباض آن و فرقی میان آن مجرد است که
 استغراق در استظهار می باشد بدون از حد اعتدال و در تقدم بجمع نمی باشد خارج از آن بلکه می باشد که قطع سبب نباشد نماید
 بدون آنکه انتقال باید بدون مبنی که مصداق مبنی باشد که آن قیاس میگردد برای آن مرض پس استظهار را قوی از تقدم با بجمع است و
 هر دو می باشد برای شخصی که متعاد بر مبنی خاص باشد قبل از حدوث آن مرض با خصوصاً در فصل رجب بجهت آنکه اصطلاح در آن حرکت و تحمل در آن
 و مقدار آنها زیاده میگرد و پس اگر استغراق نموده شود قبل از اوقات معلوم که حادث میگردد در آن مرض مومن و محفوظ می باشد از آن مرض و
 گاه مصاف و باز در گذشته شود از استغراق و بدل کرده شود استغراق بصوم با بکند روزی هم روزه دارد و بغیر روز و شکام اظهار
 سحر تا آنکه مواد زیاده بدین قسم تحلیل رود تا آنکه در شکام اظهار و سحر بسیار تناول نماید تا آنکه باعث ریاضتی است و سحر
 گردد و یا آنکه چند روز سحر تا آنکه در شکام اظهار و سحر بسیار تناول نماید تا آنکه در شکام اظهار و سحر بسیار تناول نماید تا آنکه
 و سحر میگرد و تحلیل می باید و منفع میگرد و اگر قابل بفعلی نیست منفع میگرد و بجهت کثرت تحلیل که در خواب بسیار است و بجهت

و در اوج و حرارت غریزیه را بطول خصوصاً که در حالت موم باشد و چون بسیار کرد و محلات ناده و کم کرد و در اوج بران را بیل میگردانند
 ولیکن این در امان طوی و ایام بسیاری میاید و وزدی حاصل میگرد و شک نیست که بدن درین مدت بسبب استلا سوزنهای بر سر
 که هسته میگرد و برای امراض پس از او است که تدرک سوزنهای موجب آن استلا و در مدت موم و نوم نموده شود تا حاصل کرد و از آن بعد
 یکست اصطلاح و تعدیل کیفیت مزاج و بد آنکه تعدیل می باید استلا سبب کات مغرطه کجبه آنکه حرکات سخن اصطلاح و تعدیل و مغرطه و مغرطه
 اصطلاح اند و بدن پس باید میگرد و از آنجمله استلا سبب کات مغرطه کجبه آنکه حرکات محمل قوی اعضا اند و نیز و گاه استغفر نموده میشود و بجهت نزد استمال
 آنها از خارج مانند خواب کردن بر بر مل خصوص که گرم باشد بر یکی تنقیح می باید استغفر می باید سبب جذب خود رطوبات غریزیه را و
 بجهت رطوباتی که داخل تر اند از آن میل میاید بسوی ملید و آنها نیز تعدیل می باید و بجهت تأیام قوی بدن تا اثری نماید و گاه تعدیل
 میشود در استغفر قوی و در بعضا سبب ملطه استغفر و کیفیت قوی که یافته شود و وای که استغفر میاید و گاه در بعضا و در کیفیت
 معالجه معده است مانند مجرده که عا ریا سبب است و در اسهال صفرا و بجهت سببی آن موافق مزاج است پس درین هنگام باید که تعدیل نماید
 ترکیب آن بجزی که موافق و معین آن باشد در اسهال و معین آن باشد در فعل مقصود از آن و تعدیل و کیفیت آن مانند بجزی که ملطه
 آن باشد و کیفیت آنکه منفر کم و کیفیت دو با کیفیت ملطه و زیاده کرده آن کیفیت در بدن مانند ملید زرد که بار سبب صفرا است
 تعدیل مجرده که عا رست کرده شود و نیز از اراده استغفر صفرا و گاه تعدیل میگرد و وای سبب بقوی سبب ضعف معده بجهت آنکه سبب جذب
 فضول سببی اعضا میاید و طبیعت دفع میکند آنرا از بدن پس گاهی که معده ضعیف باشد همانست آن از قبول فضول کمتر از عادت اعضا
 می باشد و دفع طبیعت آن سببی معده اسهال و یا آنکه شخص مستغفر صاحب کجبه باشد بجهت آنکه معده او چون ضعیف می باشد مانع نمیشود
 از قبول فضول و با وجود آن قوی و بجزی می باشد از فضول و از آنجمله اجتماع فضول در آن بسیار می باشد و باعث قوی میگرد و یا از جهت
 غفلت که دفع فضول سببی اسهال بسیار می باشد و طبیعت ملطه و بطریقی مانع میاید و یا از جهت کرامت و واکه معده آنرا قبول
 و نگاه میدارد و بطریقی دفع میاید و دفع میگرد و آن چیزی که منجر گشته است بسبب آن سببی معده با معاد و گاه مستقل میگرد و بطریقی سبب اسهال
 شدت که کسبانی که معده در آن هنگام چون بسیار شغل میگرد و در و خصوصاً که وای غذا نماند باشد و گاه در و مجاری مواد سببی بجزی
 آن طبیعت مضطر کرد که دفع نماید وای را که جذب نموده است بسبب بقوی سببی معده با معاد اصرار میاید با سبب آن نیز خود میگرد
 بقوی نزد که سببی سببی سببی معده و قریب با معالین گاهی که جذب میاید و مواد را می باشد و بجهت آن سببی اعضا سببی یکی آن سببها
 پس در اسهال میگرد و یا از جهت آنکه شخصی جمع میاید در طبیعت باشد و غلظت او چون بطریقی ملطه اسهال عا رست
 نموده اند و بطریقی نیز تحریک خود آنها را که بخلط الطبعی تحریک میاید که اگر بقوی بسیار قوی باشد و اگر ملطه معده و طبیعت
 آنکه طبیعت قوی که معده مانع باشد دفع نماید آنها را و سببی با معده آنکه سبب معده و عا رست و عا رست

فضول از آنجمله معده و در سبب بقوی که در آنجا که دفع میاید

باجذب است و دفع بسوی آن متعارف است و اما در اسهال و اسهال در دوران لایق سرازیر اند یعنی کجبه صفرا و سبز و زرد
 فی است زیرا که صفرا سبب است از سخت لطافت یا بل بوق و سبب القویست برای بی مخلوط بود که سبب غلظت و اوجیت لطیف
 یا بل با سفل است و کستفراغ آن از فوق و سرازیر که کستفراغ هر یک از مواد کجبتی که یا بل تر اند بسوی آن آسان تر از خلط و جهت میل
 و طبع من بین است میان صفرا و سود آنچه که در لطافت سخت صفرا می رسد و در غلظت ثقیل و اوجیت از سود اگر تر است و در اسهال
 می نماید بقوه مجاذبه جوهری که مختص آن قوه است مانند سموم که در آن قوه مجاذبه صفرا و مختص کستفراغ است و ترید که در آن قوه مجاذبه
 طبع مختص کستفراغ است و اختیار کردن آن قوه مجاذبه سود است مختص کستفراغ است و این او و در امثال اینها مختص کجبت
 غلط فاسد اند از اجزای سبب می نمایند و با سفل دفع می کنند مانند غلظت طبع که در آن قوت مغرب عده است و بسوی خود کشد آنرا با وجود
 ثقل آن و بنابر با وجود سخت آن بدست می نماید و مختص در اصطلاح قوه است که قبول می نماید آن اثر قوت آن او و در اینجا آنچه این
 قبول می نماید مغرب است بر بار و بسوی آن جذب می کرد و جنبه قبولی می نماید مگر اگر با آن قوه مذکوره هر یک از او و در جذب می نماید قوت
 اضلاع مختص بخود او لا چنانچه بعضی اطباء اقدمین گمان نموده اند که دای سفل مغرب می نماید قوتی می تواند او را و او را این گمان ضعیف است
 بجهت آنکه اگر چنین باشد لازم می آید که انقباض مواد غلیظه یا بدین نماید مگر بعد کستفراغ فظیفه و حال آنکه نیست چنین بجهت آنکه دای سفل
 او را جذب می نماید سود را برودن غیر آن هر چه که قوت باشد و مختص دای سفل لطیف من است که آنچه را تر قوت داده و جدا نموده و دفع نماید
 و بعد از آن دیگری را و مختص دای سفل طبع و در آنکه مغرب و اضلاع را نه از جهت شاکت است چنانچه برای جالیوس است که گفته
 میان دای مجاذبه و اضلاع مجذب را بیش شاکت باشد و هر چه حقیقت که با سبب جذب نماید آنرا و الا لاهر و کجبت که در غلظت و اضلاع
 در صورتی که مقداری از آن در وزن غالب بر مقداری دیگر از آن باشد بیش شاکت و در هر نوع و در باقی مقدار و این شاکت ادوی
 است از شاکتی که میان دای و اضلاع است شرط مغرب بر آن نموده که طبع هر شاکت غالب باشد با مقدار مغرب می نماید مغرب را قوی که میان
 هر دو شاکت باشد بجهت آنکه قوای جاذبه را بر یکدیگر در باقی می خواند و خود جالیوس این امر را فراموش کرده و خود هم از آن بیخبر است
 گفته با کجبت مغرب بیش شاکت از جمیع وجه نیست بجهت آنکه این مستلزم در وجوب مخالفت است و شکی نیست که در امتثال خود و در
 حاصل می کرد پس باید که میان مغرب مجذب و دای و جی شاکت و از وجوب مخالفت باشد که در بیش شاکت مغرب فعل نماید و در وجوب مخالفت
 مغرب و مختص کرد یکی از دیگر و جالیوس گمان برده که چیزی در دای برتر بر او و یا هرگاه استعمال نماید و استرانی نه تولید می نماید از
 خلقی که از آن نشان باشد که قبولی نماید و مغرب کرد و بیش شاکت بسوی آن غلظت مناسب آن و از این جهت بسیار می کرد و آن غلظت
 بر کجبت سفل و دای سفل و در بعضی می است که اندو دای می خلقی تولید نمی نماید بجهت آنکه شاکت می کرد و از
 طبیعت سفل می چنانچه فعل از این در تصرف دای می گرفت و می نماید که تولید کرد و از آن خلقی که از آن نشان باشد که قبولی نماید

و حق است که آن گاه فاسد است زیرا که اگر چنین باشد که استقامتی باید بسوی آن از آن دو احوال آنکه چنین نیست بلکه آن که گزشت
 بر آنکه بجهت تحریک و ادای آن غلطی است که در بدست که اراده است غلطی است بدو آنچه سیلان و انشای آن و استقامت غیر آن از هر دو
 در قرآن است بسوی آن که بجهت آن کیفیت فاسد خود و خصوصاً نکاحی که زیاد کرد و استقامت و آن بسبب حرکت و زیاد کرد و خدا را آن بجهت
 حرارت حرکت استقامت غیر آن بسوی آن فایده و در بیان کیفیت جذب و ادای آنکه میانش علی الاطلاق و بواسطه جرم و اصل است بر یک
 ادویه سهولت حرکت بالغیر و بحسب استعداد است از هر دو آنکه فایده آنکه جذب نماید چیزی را که شخص آن است و آنچه بر نیرو
 محسوسه که منجذب میگردد بسوی آن چنانکه در متعاطی قوه جاذبه صدید را در صدیه قوه منجذب بسوی آن و آن قوه جاذبه را از الطبع است
 و صورت نوعی فایده که باز ادویه حرکت متحرک را از دیگری میگرداند و هر دو اینی شخص را خارج غلطی فاسد است از طبعی که شخص حرکت است
 از هم و از اعضا بسوی قوه موهبه و اما که بجای میسر میگذارد از آنها با اعضا تا اینکه دفع نماید بر اسفل و مانند همینها که در آن قوه جاذبه
 است که چون اراده میگردد قویتر میسر را از سایر اعضا و جذب نماید از القهر موهبه بطریق مذکور و استغنی از اعضا و آنچه
 یعنی گفته اند که ادویه سهولت و اجزای قویترین اعضا را اینها و با الاغراض غلط آنها را این قول ضعیف است بجهت آنکه مشاهده کردیم
 که سهولت وجود و اینکه سودا و غلط اعضا است از اعضا و بنیاد و باقی میکند از اعضا و دیگر را میشتابد کرده و میشود که متعاطی
 آسان را با دقت و فعل آن جذب نمایند و پس از اجزای مختلف آن جذب نمی نمایند و صاعقه بر جانی که اغتصاب در آن اگر بر بدنه زرد رسد از آنرا
 میکند از و که این امر را میسوزاند و اگر بیشتر و غیر آن که در خلاف باشد و خلاف آنرا میسوزاند و متعاطی آسان و قولا از اعضا میگرداند و بیشتر
 و باید است که جرم و ادویه جمع اعضا نفوذ و خون و فشاری باید که فعل خود را نماید بواسطه جرم خود بلکه قوه آن اعضا و متعاطی بعد از قوه
 عظم میسر و بهمان قوه جاذبه خود عمل نمایند و کسی قویتر کند که مقدار یک جرم و ذرات آسان و بهمان آن از ادویه قویتر باشد و یک جرم
 و لغو و غیره احوال بدن و با آنچه ظاهر میگردد قوه جاذبه سهولت آن بلکه چنین است قوه و جرم آن نفوذ و جرم و سراسر بنیاد و جرم
 اعضا و خون و غیره و غلط فاسد و متعاطی خود را جذب نمایند و با سهولت دفع میکنند و محتاج نیست نموند و ادویه بسوی اصل اعضا
 متعاطی مانند عروق و غیر آن بلکه نفوذ در استخوان که مصلحت برین اعضا نیست بنیاد بر جایی اجرام اعضا میگرداند و غلط اعضا یعنی با یکدیگر
 مذکور و بجهت آنکه جسم است و بدینکه او در مختلف اندر قوای خود از نشان بعضی است که قویتر میسر و به یک غلط را و اعضا بنیاد از آنها مانند
 بطریق لخته و به صغیر از جرمی سودا و اریسانا و صغیر از بعضی از نشان آن است که اعضا بنیاد و غلط را مانند غایتون بطریق سودا
 و بعضی از اعضا بنیاد غلط را مانند شحم غلط و سوادگی که مخفی غلط سودا و صغیر از اندک و او ای که اعضا بنیاد بیشتر از یک غلط را و با اصل
 آن تغذیه و طبعی غلط و فعل آن در یکی از غلط بیشتر از دیگری است چنانچه غایتون که اسهال غلط را بیشتر از سودا و شحم غلط اسهال غلط را
 زیاد از سودا و سودا از بیشتر از صغیر اعضا و اینرا دانسته میشود که آنچه اعضا بنیاد یک غلط را از آن یک قوه است و آنچه اعضا بنیاد زیاد

و طبق اصل السوسه را از نایله و کرس و انیسون و برسیا و شان با انجیر و مویز و منجی یا بلجین در اینها منفعه می آید و بارده اند و طب است
 که زیاد و مزده می شود در آن اسطوخودوس در امراض و باغیر و باهمس ملط و منجی و منجی است و باید که تسهیل بسیار در امراض بلغمی نمایند
 بخوری که تحلیل در لطیف نادره را غلیظ و خشک سازد و باقی را دشوار گردد و خروج آنها و با وجود آن تخمین بسیار بر وجه پیش و آشنای آن است
 بسیار است این باعث تمام کردن این غنیمت است و تخمین جایز نیست استعمال آید و پیشتر شده در امراض سودا و یریز و زردی که او بسیار
 محضف باشد و تخفیف نافع انصاف است و باید که در تمام استعمال هیچ منفعات گرم باشد مگر اثر بر سردی در منفعه دارد و بسیار
 به باید فایز گرم کم باشد یعنی آنقدر گرم باشد که سردی آن شکسته شده باشد و اگر کم هوای سرد و سردی است و بر وجه منجی باعث است
 منفعه اند و از انجیر تخمین و تقریر نموده اند که باید هو معتدل و شبیه است و در آن سخن بعد از آن باشد از اسطوخودوس و اسطوخودوس
 و دلت و حمام و ده و دکن نیز معین بر انصاف اند و در اکمال و بسیار است و بیش از آن که گرم کرد و هر چه آن زیاد شود و در
 و الم کرد و پس در اصل است این مقام که ابتدا با استفراغ قدری از آن نایله قبل از منفعه پس باقی را منفعه آید استعمال نماید و در اسطوخودوس
 خصوصاً غلیظ یا بسیار باید که تخمین بر طریق تعدیل آن نمایند پس چند روزی استراحت فرموده و در ایام راحت مغزات و قویات
 قبل استعمال نموده پس در انصاف و استفراغ نایله چنانکه شد زیرا که ممکن نیست استفراغ آن بکند و غرض از نایله و قویات
 انصاف بعد از این باشد که در ایامی که گویا باشد مضمود استفراغ غرضی خاص نماید مثلاً باید که مراد آنرا باشد و اگر
 و منجی با دو و واد آن مناسب انصاف آن غلط باشد و در کل مسکه و سداب و زقطان و غیره غرضه و که و آب برک پیدا و تر از نایله
 و کدو و مانند اینها برای معده و در آن درین دسوس و در جرس و اقوان و غار و مز و بخوش و نطول و جرم آید و صناد اینها برای طبع گرم بود
 و بد آنکه هرگاه مراد منفعه مواد در احصا باشد تغییر نکرد اند و مزاج احصائی که در اینها اندکجه اگر آن احصا منفعه می باشد اصطلاحی را که در
 آنها اندکجه صحت است که باشند آن احصا صحیح المزاج و چون خاص کرد و مزاج آن احصا میکرد و تحریف بود طبیعت اصطلاح رویه و ممکن
 سیکو و دیگر است که ابتدا نایله تعدیل مزاج آنها پس منفعه دهد آنها و بعد از آن بریزد که قوه خیره اصطلاح که همان طبیعت احصا است و اندک
 احتقان و اثر در آنها اصطلاح چون تغییر کرد در مزاج آن احصا ممکن نیست آنها را که تغییر کرد اند اصطلاح را بعد از آنکه بود و بد آنکه قبل منفعه در
 اصطلاح طاهر است که کرد و غلط استفراغ تمام آن غلیظ تر و معدت کیست آن کبر و سهل الخروج و در اصطلاح باره و غلیظ است که کرد و در
 آن قوی تر و کیست آن زیاد و سهل الخروج و ابوال مختلف میباشند در عدم منفعه بول شیب و بول طبیعت است و بولی که غلیظ و خیره کرد
 جدا مزاج اندک بعد از منفعه است بولی که باقی باشد غلیظ خود بعد از منفعه که تر است بولی که در آن ثقل نشین باشد منفعه است
 بولی که در آن چیزی محق باشد منفعه این کمتر است بولی که در آن غبار باشد منفعه این از آن کمتر است و اینها همه در سبب محله و اینها
 لا محاله است به سبب بر شکل اعراض و سبب الورد و می کار است در سبب محرم و برین آن را منفعه میسند و آنرا سبب

و طبیعت قوی بسبب قوی سببی بر عمل آنند و اگر ضعیف باشد باعث انفعال و ابطال فعل است پس اولی است که
 برین نمایند و چون در او شروع بعمل نمایند که خواست هیچ وجه نایب و باید کرد و از ابطال انفعال غذا و اخراج افعال آن یعنی غلبه
 و انفعال مجاری باشد مانند کسی که شود صبر بر جمع نایب و ناشناخته اند و از آن آید باید که اندک طعام لطیف خفیف باشد با شیر
 و آب یا رواری باشد از آب که باعث آنکه تقویت مانع از صباغ غرا و غشایان و تجمع و قی گردد و ناول طعام شود
 بعد سهل قبل تمام عمل آن باعث انقطاع عمل است زیرا که طبیعت متوجه ضمیر آن میگردد و از عمل فرمودن و باز میماند و اگر دومی باشد
 باشد باعث انقطاع عمل آن میگردد و لیکن فانی از غذا و غایب نیست بجهت آنکه غلبه دومی سهل میگردد و پیش گفته وقت در آنرا مانع آید
 از نفوذ آنچه نفوذ می نمود و از مواد و مجده و بسوی معد و امعاء و لیسها و در فواید ساقا و باعث شده میگردد و خوف از بعضی تدبیر است
 اما وقتی که با سهل عمل سهل حاصل گردد و شویط طعام همچنان آید و ضعیف گردد و در این هنگام خوردن طعام شود و نایب و آب است
 و عقبه ای ملین تر بر اعصاب این امر و غیر نمودن تا انفعال عمل اولی است و اگر قطع عمل و در طلب باشد و دانند که از قطع آن ضرری عاید نخواهد
 گردید و در بسیاری عمل آن متعذر میگردد و یا نیست که شام نایب و هر که ترسد از آنکه او را بعد از آن آید من سهل گردن غشایان عارض گردد و یا
 انکه عادی بدان باشد که چون سهل باشد و در این احوال من حادث گردد و مراد از است که قبل از استعمال سهل باشد و زیاد و در وقت
 فعل یعنی آب لطیف تر باشد و یا بعد از آن باشد و یا پیش از آن از انقیاد دیگر که بسبب دفع مواد خاصه و مجده و غیره
 اعلی آن که باعث گردن غشایان و قی بودند بدان آنچه آموزا را بر کوه و ترش میدان لکن دانی مانند آن در شربت سحر و سب و مانند سبها
 از شی تا بعضی قوی معد و بعد از آن باعث تقویت معد و انکسار و در القبر آن مانع از انقباض فضل است پس دومی آن حسین بر عمل است
 تقویت و محض و قوی معد و اطراف آنرا و از اول فرمودن و در او اضماعی که در اعصاب است بسوی اسفل و عیاشان من مستحکم است و انقباض
 و عیاشی و مانع از کاسر قوت و او نفوذ مواد است بجهت آنکه شرب و انقباض است بران و نیز و افق کرب غشایان و تحریک مواد بسوی اعلی
 است چنانچه که یافت و کسی که ضعیف ترکیب مجروح و المزاج باشد و نتواند که بر کسکی نایب و ناشناخته سهل را پاشاند باید که پیش از
 آشامیدن آن اندک آب یا رواری باشد از آب که باعث آنکه تقویت مانع از صباغ غرا و غشایان و تجمع و قی گردد و ناول طعام شود
 اندک غذای لطیف بهم رسد پس بعد از آن دومی سهل را پاشاند زیرا که معد و ضعیف ترکیب مزاج عاقل انقباض فضل بسیار باشد
 و این در هنگام غلبه بیشتر عارض میگردد و آشامیدن آن شایسته و مذکور هم باعث تقویت هم باعث سرعت حرارت و مانع از انقباض مواد
 است خصوصاً صغیر که در هنگام غلبه بیشتر انقباض می یابد و نیز چون لطیف حقیقت آنکه است مانع نفوذ قوت و ابسوی اعصاب و غلبه
 مواد بسوی اعصاب نیست زیرا که اگر غذا را سهل میسر است منع میماند نفوذ قوت و در انقباض است و اما مانند بجهت آشامیدن آن غذا
 اگر در اساق و رقیق و حر که است مانع نفوذ مواد است بسوی اعصاب و در اسباق قوی الحذب بسیار باشد که ساق و مکرر طبع باشد

یعنی متغیر رسیدن بوی دو اینها نام باشد باید که دو ارا را حضور او نماید بحد در مکانی بقید و روح باشد غشیان مانند غلیظ و کفر نس و سیه
 بدوین خراسانی که بران کلابه اندک سر که پاشید و باشند و یا امثال اینها آنچه او را خوش آید بویید و بوییدن بپایز منفید است و
 بازو بسته و چینی را گرفته برودی و ارا بپاشد و بعد کشایدن بازو را باز نماید تا مانع اسهال نکند و کسی را که متغیر از طعم آن باشد
 باید که اشتیاقا بعضی بخوره مانع از طعم آن و برک عذاب آن و در ک تغلیظ نماید آنکه زبان را تقهیری بمرسد بجهت آنکه طعم آن هر که از جزو شد
 الحار و جزو شدید البروده است یعنی مرکب القوی است و بخور و بار و تحذیر نماید و بخور و عارضین بر تنفید است لهذا آسان میگرداند و گاهی
 دو ارا و تحذیر بر مرکب عذاب یاده است از برک تغلیظ و اگر اینها نباشند و بخور و یا مرکب و یا برک بمرسد بپایز از آنها را در دمان نگاه دارد تا
 آنکه کام و دمان را تحذیر بمرسد پس پاشد و هر که صفای مزاج معدی باشد و از جمیع متغیر کرد و نتواند صبر نمود تا فراغ عمل سهل عارض
 آنکه اندک نانی یا بعضی از حبش یا سبب باشد آب را برینا سبب مزاج صفرا و یا مزاجی که عسل و اثر بر لایق نشا و نماید لیکن
 بعد ظهور اثر و او بداند که کشایدن آب گرم بر طبعات جایز نیست بجهت آنکه مزاجی و مخدر گردانده و است قبل اتمام اثر آن که در کنگا
 ندارد و قطع فعل آن نماید و آشنایدن آب سرد و کلامی که عسل و سفیر عاریق باشد آب است که معین بر عمل و است مخصوص که دو عمل
 جبر نماید مانند شراب در و مکرو و اگر با غلیظ مزاج باشد باعث بر یاقنی برودت غلیظ و در جهت آن میگرد و پس واجب که اخترازا
 بر کاه واجب که دو استعمال آب سرد یا گرم و موجب است که اندک اندک و برات بپاشد و چنانچه شیخ اثر کرس که گفته بخرج آب که برین
 مقدار و برین وجه معین بر عمل و است و بپاشد و الد و کله آشنایدن آب گرم مقدار شربت نام آن که فروت و است اندک آن معین بر
 سهال و بعد اتمام عمل سهل آشنایدن آن باعث غل و تصفیه مزاج میورد و است بخرج بقایا و فضل خصوصاً که سهل باشد و باید که
 نوبت سله را آب نیم گرم پاشد و اندک باغش که از و فرقی قوت آن در بدن گردد و اگر بطبع بعضی او به مجاز سلسله آن در اسهال
 پاشد و بهتر است بجهت آنکه اطباء گفته اند که اگر برب کولف مرکب از زرد و کخیل و ملح آب که کم پاشد مانند عمل آن منقطع میگردد و چون آب سرد
 پاشد مانند عمل آن قوی میگردد و پنجس بر شراب در و مکرو که هر جرعه از آب سرد معین بر عمل است و مطبوخ را باید که نیم گرم پاشد تا آنکه
 زردی بخدر کند و از نده که اگر بسیار گرم باشد عمل آن کم میگردد و سردی پاشد که قوت آن ضعیف میگردد و باید که مطبوخ را همان وقت
 پادشس نموده و صاف کرد و نیم گرم پاشد تا آنکه مدتی بگذارد تا آنکه سرد گردد و پس گرم نموده پاشد تا آنکه این ضعیف قوت آنت و باید که
 مان ساعت که دو آتش میحرکت نماید بکبر ساعتی نشیند و حرکت نماید تا آنکه طبیعت مشتعل بران گردد و عمل در آن نماید بجهت طبیعت
 کادام که عمل نماید در و آرام نمی یابد و تا بدن ساکن نگردد طبیعت آرام نیاید و نفس قوی نمیشود و چنانکه سکون و آرام نیست
 اندک نهوض و حرکت می نماید و بعد از آن اندکی حرکت نماید تا معین بر نهوض و حرکت آن گردد و حرکت قوی تر شد بمرسد مطلقا خواه در
 آسای عمل خواه پیش از آن و خواه بعد از آن زیرا که نهوض طبیعت و منحنی و ضعف و مانع عمل و است سکون بر و دوا ضعیف معین بر عمل

الفرق

[illegible]

و بر روی قوی باعث تغذیل عمل آن و بعد آنکه حمام بعد از دو و صندلی نماید و از اسهالی خارج دفع نماید اسهال را و پیش از آن باید که
 زمانی که نیم ساعت بگذرد معین بر عمل آنست بجز ترطیب و تحریک مواد لیکن بشرط آنکه توقف بسیار در حمام نماید که در ترطیب عمل معین
 کرده و باید که هیچ بوی معده را نشود بکرا بک که کم معین بر اسهال است و بعضی اطباء بجز ترطیب و غسل مقصد را سطحی نموده اند بجز عمل صافی
 بر این است غسل آب گرم بهتر است کرد و می تواند در آن انداخته باشد که عدم غسل در آن اولی است و باید که از خانه بر نیاید و موجب
 شغلی و عملی که او را باز دارد و همچنین مصاحبت و مجالست با احوال و کلام بسیار با ایشان بکمی که با کمال فراموشی یا طبیعت ایشان
 دور از اصطلاح کرده و از هر اثر نفسانی یا اندام و غم و فکر و خوف و غضب و غیره با حرکات بدنی و قوی و غیره بجز آنکه در وقت نیز باز دارد و بجز
 نماید بر آن و باید که خود را در راحت و خوشی دارد و آنچه او را خوش آید و محبوب او باشد و از خود طلبد و آنچه نکرده و بعضی طبع غرض او باشد از
 خود دور نماید و بد آنکه اغذیه اشربه را باید در این مرض منفعی و مسهل اندیده و اثر به لایق بحال آن مرض منفعی و مسهل باشد و حال صحت
 گوشتهای لطیف خفیف مانند گوشت مرغ و بقره و گوشت یک اسهال و اغذیه با طعمی است بیکو او را خصوصاً در ایام انصاج و در وقت
 مرض است که اندک ترشی که منفعی مواد باشد و ایام انصاج آن و اگر گوشت حاضر نباشد زبد یعنی کره یا شکر نیکو است خصوصاً سودایی را و
 همچنین بزرده تخم نیم برشته و جوان و از قلاب و طنجرات و منویات و اطعمه غلیظه و بسنیات و قوی بعضی و حیوانات اعتبار نماید که آنچه
 مستثنی شده است و مسهل و ای دارش و در وقت یعنی تند و تر و غصص و لقول و فو که نیز و سبزی گفته باید که اگر در درشت امید نامراق
 چربش خفیفی که عازم تناول او و یسهل که اسهال معین نماید نماید تا آنکه از لاق و از زمره نماید قبل از عمل آن پس است که مسهل فعل
 دو اند و اما کسی که بعد از عهد تناول اشیا و در امراق متخذه از لحم میوه باشد باید که شاول یا نیش پش از در مسهل خصوصاً کسی که لایق
 قویتره اسهال شاول نماید و اقتصاد نماید آنروز و مسهل به تریه و عید باج و باید که نصف مقدار معاد و معاری شاول نماید و گوشت در
 آنروز تناول نماید و عقیق عمل و او تمام آن را اعتبار نماید از روی قایض و ماضی و ماضی و لقول و حیوان بسنیات و اشیا و طنجرات
 از آن و بعد از آن که شخصی که ضروری و با فرط باشد که محتاج است تناول اشیا و چاشنی و از و یا ترش و یا سبب و اسهال محتاج
 به تناول اشیا و بعد از آنست که بد آنکه لطیف تر و در حیات معین بر منفعی است زیرا که طبیعت هرگاه مشغول نباشد و کم و در تناول انصاج
 اصطلاح میکرد نماید شش در میان بعضی و یسهل با لاجمال و همت که مستغرق نشاند و یسهل را تا آنکه تواند فرق بسیار است
 و روی نماید و همتا و حید نماید شش و از آن آسانا و خفیف اصلاح آنها را تا آنکه نماید و خصوصاً از شش میدان آسانه و در مقابل که در
 از جهت آنها را که غرض طبیعت است بل مرضی مرضی و مقصود او از خوردن این او و یسهل را بل که او این ماده مرض است نه حدوث مرضی
 پس باید بداند که او یسهل نماید که کم اند و او یسهل نماید که کم اند و از جهت شش اسهال و شدت کجاست و غالباً و ممکن نیست اصلاح اشیا
 ترک نماید که استعمال نماید آنها را اصلاح و از آن جهت که یسهل و آنها و ملط و مصلحات آنها با هر حیثیت که متعلق باشد

نیکو و با آنکه سهل باشد و بعد از آن قدری روشن کل باشد مانند مطلق انوار و از آن بابتی مدحی است بقوت انزوت
 بهتر آن نایل بر دست که زود متفقت گردد و مانند کرم در دوشک در اول سهل ملغم غلیظ و خام است خصوصا از غاصل
 و کرم تخمین و بلبل و ترید و کجین و انشال اینها مقدار شربت آن نیم شفاست تا یک شغال ایراکرم خشک در دویم سهل و
 و فضل ایر و مفتح صد و صد عا و از اخلاط و غلیظ و لیکن مورت غم و خست اصلاح آن با اصل است مقدار شربت آن از یکیم
 تا دو و دویم است پس با و شان مقدار الحار و با یوست اندک سهل ملغم و سودا و مخرج فضل از واهی صدر و ریه و دل و وید و کرم
 میوه مقدار شربت آن یک و دویم است و بعضی گفته اند که شکم را سبب نماید و اصح آنست که در کافیت برنج کاملی کرم در اول خشک در دویم
 قلع ملغم خام و غاصل و سهل ملغم از اسما و دیدان و حب القریح و در فیل قوی است مقدار شربت آن از دو و دویم تا چهار و دویم
 آنکه متعمر نموده باشد بهنج کرم در دویم خشک در دویم بهتر آن قسقی رنگ است سهل سودا ویدون ملغم و مفتح و مخرج و از
 در و خورس و مایه مقدار شربت آن از دو و دویم تا چهار و دویم مخرج با مصلح نیست بهون آنکه از آتش نماند بدل آن اختیار نیست چون
 اصل فصل کرم در دویم خشک در دویم با قوت طوطی و قوی و مفتح قوی و سهل اخلاط غلیظ است خصوصا مثنوی آن مقدار و مفتح
 باشد مثل آن طبع و سردا و است که از مفتح و یا مثنوی نموده استعمال نمایند و بون آن استعمال آن جایز نیست بجهت آنکه لا ذی
 و مفتح و مثنوی بهر دست بجهت که دارد و شکم از اجون نرم گویند و در آنجا خشک گذارند و با اصل مخلوط نموده با شامه تلین ملغم نماید
 و صمد و مفتح و دویم را مفتح و باید که کسی که صمغ اسما داشته باشد یا شامه و صابون کل گذارد با اصل ملغم نماید و بخورد اسما ملغم
 نماید اگر کوش نموده در آب بکوبد نیز همان فصل نماید لیکن سرفه در اول و خشک در دویم مثنوی صمد و مفتح با غصه و جمعی که از ملغم
 بطل بعضی مقدار شربت آن در شفاست مفتح سرد و تر در اول با قوت و با سهل صمغ انجاصیت و گفته اند سهل صمغ از صمد و مفتح
 سبب از جهت اسهال چون اسما صمغ است و دویم آنرا با هموزن آن شکر باشد اسهال نماید شایسته اسهال نیکو خنده ملغم صدر
 مسکن مصلح عار و جبهه ملغم عار و خوانی مفتح است شنبه الزمیس که فرموده که ای ازاد و صمغ صمد که است مقدار شربت آن از
 دو و دویم تا چهار و دویم و تا مقدار ملغمی گفته اند که بر شش بکوبند و با هموزن آن شکر آب کرم با شامه بوزیدان کرم در دویم خشک در
 اول بهتر آن غید رنگ سبب است مفتح و مصلح از اخلاط و غلیظ است مقدار شربت آن دو و دویم ترید کرم خشک و دویم
 بهتر آن سفید و خوب سببی سببی است صمغ سهل و کرم و شفت بی نظای و شکر سبک کرم را خورده است که سبب
 مفتح و سکیر آن بون سببی مفتح سهل ملغم قوی چون قوت نماید آنرا بخوبی سهل اسما ملغم غلیظ نیز مفتح و مصلح ملغم
 صمغ باشد و بعضی گفته اند سهل صمغ است نیز خوب ملغم نماید و مفتح آن مخرج ملغم است چشمت و حکیم عا و الدین محمود و این
 مقدار شربت آن تا دو و دویم در مصلح تا چهار و دویم که بر نه نموده بخوشانند با سیرا و وید و چون بکوبند باید که صا لعدر که بید آن

نمایند بلکه برعکس کوبیده بروغن بادام هر چه سرد و با رغبت مزاج کرده قبلی مسطکی باشد از اصلاح آن آنت است که خارج آن از آنست
 و برعکس کوبیده بروغن بادام هر چه سرد و با رغبت مزاج کرده قبلی مسطکی باشد از اصلاح آن آنت است که خارج آن از آنست
 و خارج اصطلاحی که در صده است و سرد و تر است اما مقدار شربت آن تا پست متعال و همچنین از شیر شربت نمرندی سرد و خشک و روغن
 با طوبت بهترین آن زرد صاف و الحوضه آن که بسیار خشک شده باشد و آنچه خشک کند و در سر کوبیده باشد بگوشت مستعمل
 آن سهل صغیر و اصطلاحی که در صده است مقدار شربت از طبع آن قریب نیم حلقه و در مطبوعات و نقوعات تا پست و در صدها و شیر گرم
 خشک در سیم بهترین آن زرد آنت است که اندون آن بعد باشد مسلط غام و اوجاع مفاصل و قولنج را نافع و باید که اگر در مطبوعات
 بخیانت حاصل کرده و استعمال نماید مقدار شربت آن یک مثقال است علاوه بر صغیر و لایم و حوضه فای فارسی الف از
 او و صیده است که در ارض صیده و رطوبتی بسیار میرسد آن چنانی است که کوبیده است که کوبیده باشد
 گیاه آن و شربت چغندر است و رازی که بعد از خشک شدن با لیبهای چاشنی که اکثر آن بزرگ است شنی نموده و با روغن کوبیده
 خشک بیناید گرم و خشک در روغن با قوت مسهل و اندک تا بعد و غیر مستعمل و طبع و نازل قریب و سرد و کمر و حیات مزاج و کمر
 و طهر و حر و السه و مفاصل و قولنج و استعمال در قان و امثال اینها را نافع و طریق استعمال آن آنت است که به سعال کیده هم تا یک
 مثقال آن از گرم کوبیده چغندر و با چغندر و با شکر سرخ رشته و سبب زنده و فرو برده و در قان و حر و رازی که بزرگ
 بنوشند که معین عمل آنت و مصلح آن اگر عمل بسیار کند و با چغندر و قن و اصطلاحی که سیم بد مالیدن روغن کل است بر زرافه و اطراف
 آن در آنت سایدن که با بزرگ نموده و کیده و چغندر و در روغن مقدار ده و دوازده مثقال تا پست مثقال و در او و پیافره و خانه و زرافه و کبر
 نیز در گرفت مفصل صحت گرم و خشک در سیم و در روغن تا چهار در سیم آنرا چون باشد از سعال طعم نماید سعالی کافی بدین
 از پست و خارج گرم و طیف اصطلاحی که میان چغندر و سیم گرم و خشک تا سیم و بعضی سرد و اول کیده و قول اول صغیر است بهترین آن
 سکنجبین است آن سهل اصطلاحی که از طهر و سودا و قوت و دیان و سبب لقمه و اوجاع مفاصل را نافع و در سخی اصطلاحی که در سعال
 از پست و خارج سیکرد و از آنت سایدن آن کرب و معوض و غشی مخصوص چون تنها باشد و در عمل نماید به تنهایی بهتر است که با طیف
 معین سعال آن میگوید و کیده و عامه است مخلوط نماید و همچنین با سقویا و یا بروغن بادام چرب نماید و با سعال آن طهر و معوض
 را قوی باشد مقدار شربت آن یک مثقال است و بعد از آنکه از چغندر نموده باشد تا یک گرم و کیده و در سیم چون با او و دیگر که سایدن
 و در صورتی مقدار شربت معین آن یک گرم است و در سیم آن در سعال مسفت از برای اخراج سودا و نصف وزن آن شخم مخلوط با
 خشک شدن آن چغندر است و در سیم گرم و کیده و در سیم گرم و کیده و در سیم گرم و کیده و در سیم گرم و کیده و در سیم گرم و کیده
 نافع مقدار شربت آن ده حانه آن تا با نمرده و اید و عشر نموده و معوض در مصلح آن کثیر است و همچنین در آن جهت از ارض مذکوره نافع

نقدشان

سود

حبلان گرم در سیموم خشک در دویم سسل بنرم فام مقدار شربت آن یکمتهالی بعمل است چهارم زنی را نلاجور دیت است لنداکا
استعمال نمایند از اجل لاجوردی و سلس آن نرم و منعی از آن میجرباشد و ثواب معتدله لکون کسید علی بنخلین قدیس سر و نوشته اند که کم یا
و از سسل ادویه مجهوله است گرم خشک در اول سسل بود و پیشتر از لاجورد است بعد از آن ضرری نه و گاهی عارض میگردد و احتیاط آن در
برک حرارتی اسود برای امر امن سود او میسر است مقدار شربت تمام تا یکمتهالی و باید که نرم نموده شست استعمال نمایند آنکی میاورد و
مخلوط با بعضی از اخا و دینا سبب نماید حجر لاجورد گرم خشک در دویم در سیموم خشک نیز گفته اند و منقول آن در اول سرد و در دویم خشک
آن خنثی است که در آن غلطهای لطائی باشد ضعیف تر از حجر ازمنی است اسهال سودا احسان بالبحر لیا المانع اصطلاح آن خنثی است بعد از
سحق مانند حجر ازمنی مقدار شربت آن در دویم و سه یک ازین هر دو بدل نمیکردی اند حجر قطعی سیموم سسل سودا است چون نیم مثقال آن را با ماء
اسهال پاشانند حرف گرم خشک تا سیموم اصل کرده میشود در او گرم شکم و در طست است چون چهار در دویم تا چند گرم آن اسود پاشان
گرم پاشانند اسهال طبیعت تحلیل راجع اصنافه و بوداده آن خصوصاً فی سحر و حبس طبیعت میاید خنثی گرم در سیموم خشک در دویم
مستعمل شمر آنست بهترین آن غیر رطوبت سبک تا خود از رخت انبی آن بعد از آنکه نامی سبزی آن رفته و ریزدی آورده باشد چغیر
باشد وسیله وصل آن و در خنثی که یک عدد و غیره در آن باشد روی کی است هر چند عدد در رخت آن زیاده باشد بهتر است مادام که
سبزی آن تمام از آن ابل گشته و پراکنده اسهالی و منشیان و کرب بجهی آورد که قریب بطلاک رساند و باید که شحم آنرا از رخت آن
بر نیارد و هنگامی که چند اند از رخت بلکه رخت احتیاج شود همان زمان بر آورده استعمال نمایند زیرا که ضعیف میگردد و قوت آن و
ماید که زیاده از سه باران گذرد و خنثی قوت آن تا رسد قوی میباشد سسل بطبع طبع از فصل حاصل و صفت است معذب نماید از سیموم
اسود و مغز برب است که اسهال خون میاید و جبهه قوی طبع ریجی باخ و ششیخ الرئیس مروده و صفت که بسیار در سیموم آن میاید
بجهت آنکه احتیاج بسیار به سیموم آن در حرج بر طوبت رسد بالیده و ثبت نموده و عارض اسهال بگردش انداخته و صفت است
چون باید با سسل نرموده خشک ساخته سیموم باید و استعمال نمایند و اصلاح آن کثیر است و اعتبار منعی است صاحب منعی که گفته که
چون است را هیچ اصحابه و صطل کردیم سیموم آنست این شحم خنثی یا کثیر را میخوانیم و با انکودا و ناندرا با آب میایم با سیموم آن
کثیرا آنکه نموده پس از آنرا که ساخته خشک نموده رسا مقدار یک انگشتیم در هم میجویم و در قاقول مقدار شربت آن
گردد و از دوزخ را است که در کبرنج شفاست و در کمال شربت آن نیم مثقال با با سسل بطبع روان و صابک اذیه اسهال آن
بصورت و دشواری است و باید که در هنگامی که مو اسهال گرم باشد و در تابستان بسیار گرم استعمال نمایند همچنین در او قوی
الاسهال مرکب خنثی که در آخر غریب چیده بکشد سسل سوطا است مقدار شربت آن از دو در دویم تا در دویم در خنثی است و بهترین آن
منزه میان نوز و کوزه و فری و یا یکی مادی اللون زرد و شک آنست که بسیار خنثی سطر باشد و آنچه در جوف آن باشد شحم کثیف

و بطعم نورنی است تجربه جرب احتراقانی که در مبداء باشد نافع بمقدار شربت آب صاف کرده آن بدو چون ششم رطل و دولک طلایه و شکر
در مصلوح نوده و در مبداء آن حریات کند جرب نصف وزن آن سناکی ششیم کی از توغات گرم خشک در سیم مسل بقوت فو یا ماسز
بلغم سودا و موثر حیات مضمره و کبد و کفحه کشد و عروق مصلح آن است که در شیر یا نه دو شنبه یا شنبه روز بخساند چند مرتبه شیر
تغیر نمیشد پس خشک نموده انیسون و دراز یا نه و طبل و مانند اینها با آن مخلوط نموده با شامد و قلع و استغفار با او و ریاضا سبب آن نافع
شربت آن از یکده انگ تا نیم شغال و لبن آن بسیار گرم و قوی است استعمال آن جایز نیست بلکه ششیم نیز زیاده کضرر آن ششیم از نفع است
و ذکر امثال این بادیه برای معرفت و اعتبار نه برای استعمال و چون کسی استعمال نماید اسهال قوی با فراط نماید ششیم در آب سرد
خوردن کرده دروغ و کلاه حسن و مصلح غایب است فیض شربت گرم باشد است کف از قوی تر از تخمین است در اسهال چهل درم آن و مبداء
نیاید و چون باز نماند از عمل ششیم برسد آید و آب سرد بر آن با شامد معین عمل است و محو و المراج چون بادیه و شکر و آب سرد و صندل
با قلع قمر و آلو امثال اینها با شامد عمل قوی نماید صبر گرم خشک در دویم بهترین است معطوی خوشبوی در خشک زرد رنگ ششیم بیک
کبریا یکمان ششیم بر یک درغن و بر آن نماند صندل عربی و عدار از صبر عربی است در غوی و غیر آن بدی غیر مستقل مسل صندل از طبوبات از معده
و مایع و مایع مسود بخار سوئی آن در مفعی اعصاب صبر رازی کشیده که در اسافل بدن آن علمی باشد مانند بوسیر یا که مفعول نماید آزار با مصلح اگر
محو و المراج باشد و اگر نه البتة اگر در معده و با کبد علمی باشد با مصلح و کل سرخ و کاه می شود آزار با مبداء و با آنکه حضرت آن که مکرر برای
المراج و با وجود آن عمل آن نافع نیست که در و آب کاسنی یا کلاب یا آب صبر برای محو و المراج یا کوه غایب آن که مکرر و با فراط است و کسین
صنیف میکند و چون با آب غسل با شامد سهال بطعم صندل یا مایه قوت آن نافع میزد و بعد از شربت آن که طعم آن نه و فطام
و باید که در هنگام گرمی بسیار و سردی بسیار استعمال نماید مضمره و بوسیر یا مایه و چون در سردی بود با شامد است که بسیار
ناید و با است که نماید و نادیری در معده میماند و سبب گفته که در جهت که آزار نماند با آنکه مفعول معده و دردی و ششیم شود
صفت غسل آن با فواید است که بکمر بند سبب الطی و صندل اندر برده و در صندل و اسافل بدن و مصلح و مصلح بسیار و فطام
و چون آن در نیم کوفه یا سبب نماید آنکه نصف آن با مبداء صبر یا مبداء و از آن آب بر آن بزنند و حرکت دهند و مصلح مفعول
باید و پی و با عباد اوصاف نموده آنچه در مصلح باید و در اند و کله از ممتنع کرده پس ساید استعمال نماید غسل آن با آب کاسنی
و کلاب و غیر آن نیز بدین نحو است و قوت مغشول آن نصف قوت غیر مغشول است عشر کی از توغات نیم مراد از آن توغ و جرب حضرت
که لبن آن مانند گرم در سیم و خشک در چهارم مسل مصلح و مصلح است اما در سیم آن که کشده است در رد و در نفع است
ریخته اند مصلحی از آزار داشت و سمیت کجی است که ششیم در آن کشده است عصاره و ریوند که عواما عباد و غیر کی ملکوت یا نه
یعنی مصلح و جرب کوب و بوی بعضی فر فریاد که آنند و آن چیزی است ششیم عصاره زرد تیره و در دویم گرم خشک مسل با مفعول و جرب است

فیمین النفس بارد و طبع قوی و مرض الم اعتیاد و مرضی که در پهلوی اطفال بهم میرسد و قریب بکلیا است بلکه اقوی از آنست و جمیع
افعال مقدار شربت زاره نوگیر کس در اقویا را از پنج مثقال تا یک مثقال و تا دو ادره مثقالی نیز تنها سوده با کفنه و با آب شکر شربت
بسته فرو برند و بدرد آن عرق را زیاده نیم گرم کرده بنوشند که معده بخل است و این نریقی می آورد بعضی او اجماعا قلی و اضطراب بسیار نماید
و لیکن بخالدیه است مصلح آن حکام زیادتی عمل قلی و اضطراب بسیار یابد ن روغن کل است بر شکم و زیر ناف آتشیدن کلاب نیم گرم
منوده معده رده و دانه و تاج شغال چند خود و صغفا و طحال از سه مثقال تا پنج مثقال و دو مثقال و یک مثقال بحسب خراج و سوس و عادت تنها
و یا با آب گشنیز است و دانه و کونید بر کباب ساوی آن مهر که بحسب از دهر حرمی بقدر غلی و بخوردی شربت زاره حیات موقت بحسب قوت
سوس خراج و مرضی فرو برند و بدرد آن عرق را زیاده و دراد و میفرود و خانه فرمایند که بر مفضل کرافت و عسل الا باط کرم خشک طبعین
است چون که مقدار یک بند و تا یک جوزه از آن داشته بخورند تا بغیر آتش نماید و کرده را جدا بدید و آن دیت غاف کرم در اول
خشک در دویم و بعضی معتدل گفته اند بعضی سرد گدایه و عصاره آن مسهل و محرر و اندویشتر مستعمل عصاره آنست مقدار شربت زاره که آن
از شربت زاره در هم و از عصاره آن نیم مثقال غایقون کرم در اول و خشک در دوم و در دومی که دانی باشد بهترین آن نمی میفاید پس شرب
التمکات آن که در آن زردی و جوهره شونی باشد و صلب سیاه آن روی بلکه سیاه آن قلی و ذکر آن جدید مستعمل نیست اینی چندان
مسهل و ملین بیشتر از اسود است و همچنین مسهل سودا بیشتر از صفرا است و معنی فیضول و مانع و اعصاب است انجاصه فیضول و نیز
مقطع و مسهل اعلاط غلیظ کرده و از آن جهت معوی قلب و مفرغ است و مفتح سد و معین ادویه مسهل و رساننده آنها با قاعی بدن
مساک کفنه و سوس و صرغ و در بوجیات مختلفه عقیده افاض مقدار شربت آن از دو دانگ تا یک مثقال و آن بطبی الا سبال محتاج
اصلاح بیشتر است از آنکه اختیار نمایند جدید آنرا و گفته اند که در بلاد روم قویتر و بیشتر میباشد اسبال آن از بلاد دیگر فایده کرم و تر طبعین
است و قوت ملین سخیجی آن بیشتر از صراحت آنست فاسیون عار یا بس در دوم و کفنه عار در دوم و با بس در سیم و مسهل با هم
بعوت و جهت بوجع النفس و بر یاقان فاض است فزونیون کرم و خشک و چهارم بهترین آن تازه صافی و زرد عار را یک شیده الحار و آن
که زرد در روغن که آتش کرده مسهل با هم و اعلاط غلیظ مقدار شربت آن از یک دانگ تا ثلث درهم و باید قوت حدت آن را بر روغن بادام
شیرین و کثیرا اشکند و استعمال نمایند یعنی جرب نموده با کثیرا مفرغ کرده استعمال نمایند و در دوم آن گشوده است در سکه و در جرب
معده و امعاء خود کج کرم خشک تا سیم و الملاق فرمایند و ملین گشوده دیدان و چینی آن قویتر و مسهل مرار اسود یعنی سودا است
جاری مجرای ایتیمون است لیکن از آن ضعیفتر مقدار شربت آن و شغال با با اصل قفا الحار کرم در دوم و خشک در سیم و کرم
سیم و زهر کفنه اندر آن مرارت و حدت بهترین آن است که حکام رسیدگی در روش آن چیده باشند و بهترین عصاره آن بخند
المس که یک شیشه فیضول است که یک سال بر آن گذشته باشد مستعمل عصاره آنست مسهل ملین غلیظه و آه فرود و سودا است

نیز گفته اند چون راه اسهال آه اصفرا نمایند باید که مخلوط نمایند با آن ایرسا و توبال نخاس و کجسینج و هلیزرد و بعضی مصلحات مانند کرفس
مصلکی و اسارون و آب آبله شعلی از اینها فشرده جو شایند صاف کرده پاشانند و چون راه اسهال ملغم و سودا نمایند باید که
با مصلحات آن هر دو مانند برید و قهوه و هلیزرد و مانند اینها با بعضی مصلحات پاشانند و باید که بدون اصلاح استعمال آن نمایند زیرا
سبب فساد است کرب غم دمی و اسهال را بر دمی آورد و اصلاح آن است که دو شبانه روز در سر کشند بخسانند و در بین دو سر ترسند
را تبدیل نمایند پس هر که را بخیرک باز یون را با آب شیرین و در سر ترسند در سبب خشک نمایند و اگر در سبب خشک کمزد و آب خانی که
شدنا خشک نمایند که تری آن زایل گردد پس گویند بجای که نرم کرده و کجسینج بعد بلکه اندک برشیش کشند و برغن بادام شیرین چنانچه
استعمال نمایند و باید که صیغف المزاج و صاحب عدو کمون مزاج دارد در وقت که را بسیار استعمال نمایند مقدار شربت آن نیم درم
بکرم حل آن سه روز آن را بر سوا و شربت و زن آن قفل الیه و در است ماموده اند و نه سبب بزرگتر از شانه دانه و ماش و سیاه رنگ است
آز آنز و تعات بشمارند کرم خشک در سیرم سر مع الاسهال سسل ملغم و صفر و اسفقا و ادخل مع فصل را نافع شایع است
که چون فستق و تاشس جاب از طبع نمایند و یا مضمض نمایند و یا بخورند و یا آنکه حبسند و بعد از آن آب سرد پاشانند اسهال را ملغم
نمایند یا مقدار شربت آن بجزه کباب و چیت جیصا در است چون راه نمایند که اسهال آن بلنج تر گردد و شربت باید که مضمض نموده فرو برد
و چون راه نمایند که اسهال آن کمر باشد باید که دست بدون مضمض ملغم نمایند مصلح حضرت آن بعد از اینها و کثیر است به آن آن که طبع
و جابلیل و برک آن چون طبع نمایند با هر سر و پاشانند و آنرا قویج را نافع را زنی در کتاب خود را سنگد لعل کرده که چون قطع نمایند
برک آنرا بسوی بالا پاشانند می آورد و چون فستق نمایند برک آنرا بسوی اسفل اسهال نمایند این مزاج را با بسوی سیرم یکی از تعات است
سسل اعطاء غلط و ادخل مع فصل را نافع و مستعمل نیست که در آن مقدار شربت آن یک شغال یا بجز طریقه مصلح حضرت آن بسیار مؤثر
بادام کثیر است ملغم سندی غلطی که ملغم سیاه شفاف بود است در سیرم کرم خشک یک درم نیم آن سسل با و صفر و سودا ملغم است
ملغم و یکی یکی است صیغف مزاج و قطعهای بزرگ که کوبک ریخته و شفاف که از رنگ می آید و ملغم آن با اندک شوری و بوقری سسل
ملغم و سودا و ملغم جیصا و غصه مزاج چون مقدار و تولد تاجا و تولد آنرا در آب کرم ملغم و از اینها حل نمایند و قدری شکوخل
کرده پاشانند چنانچه مجلس خوب عمل نماید و اگر از آن اقوی خوانند و تولد تاجا و تولد آنرا بجز فستق مزاج و ملجم تاجا و تولد شیر شربت تاجا
ما شرب کل سرخ و شش نشانه از اینها نیم کوفه شربت آب که کرم خسانند صاف نموده نیم کرم کرده پاشانند و از برای اعانت عمل آن
که با کهای عرق از اینها نیم کرم پاشانند نخاس محرق و در و خنج آن کرم خشک در سیرم سسل با و صفر و طوبات و بر لبه چای مقدار شربت
آن نیم شغال است با غلک لا باطله و بعضی که شغال و نیم گفته اند که چون بایند با کمی خال غلک لا باطله و پاشانند بعد از آن سر که آب بر روی کل
سرخ سر و در اول خشک و در دوم تازه آن با قوت سسل و سبب است که در دوم تازه آن مجلس اعانت نمایند خشک آنرا گفته اند که اسهال نمی نماید

برای آن اعلیٰ کرده بشود مقدار شربت تمام آنها طبع نموده بپاشانند صبح زود در باستان و قریب شست یعنی دو ساعت از روز برآمده
در رستان تا اگر اسهال در اعدل اوقات اقع شود و باید دانست که هر چند تواند که عدد او در اکثر و مقدار شربت آب آهنا را نیز کمتر
ناید بهر خفیف است طبیعت زیرا که بسیاری آنها با شربت ثقل طبیعت سبک و دما بمانند آنرا از کار خود و همچنین بسیار داخل نمودن
در مطبوعات که بسیار قوی کردند و با بسیار که غلیظ کردند بلکه بحد متوسط و اعتدال باید بداند که اگر آن او بدید که آنچه صمغ و عصاره
و آنچه که اخذ نمود در آب چنان استعمال کرده شود بطریقی حق در علاوه و سردار و باید که مقدار و وزن آن باشد باز بدقی بجا ببرد آنجا بعد
اختلال الطایفه تا آنها در آب در مطبوعات و چند وزن آنجا آشامیده شود در صورت مثلا هرگاه اراده طبع طبیعت تنقیه شده و اما
و فواحی آنها و اخراج صفر از طبع و حیات و طبع حرارت ترکیب نماید طبع فواکه از آلوده دانه و از مویزدانه برآورده و غایت
از هر یک بسته است اما دانه و او کل مغز و خیل و کل سرخ و اصل السوسن و غیره و صمغ کاسنی نیم که سبزه از هر یک که درم پنج و درم
از قمر صند و خیار شرب از هر یک صفت درم یک یا نوزده درم و از زنجبیل تا پست درم علی السوم جوش داد و مالیده صاف نموده استعمال
نمایند و که در مطبوعات میشود و بسوی آنکه اسهال کرده شود با این او بدید که غلط عا بسیار باشد و اراده بخیل راجع باشد و قوی خلط و نفخ
مجاری بعضی نیز در اصول عاده مانند تخم را زیاده پنج آن تخم کرس و پنج آن دایمون از اصول از سه درم چهار درم و از زرد و زرد و درم
سه درم و چون اراده نماید طبع از برای سرکه گرم خواهد آن است باشد و باید که حذف نماید از مطبوعات فواکه قمر صندی و او کل سرخ و تخم
کاسنی را نیز از آنجا صفر و از بدل آنها بر سیاه و شان چهار درم و تخم خطمی و بهدانه از هر یک تا دو درم و اگر ماده سرخ را در پنج باشد
اچیزه دانه یا نوزده دانه و تخم را زیاده و زمین و تخم گمان است و درم و صمغ زرد و فاشنگ و ایر ساد و قمر سیون چهار درم و تخم کبک صفت
ماده و برودت آن زیاده نماید و چون اراده اسهال صفر و اخلاط محرقه و جرب و کور دانه آنها نماید باید که زیاده نماید مطبوعات فواکه بدون
زرد و اصول مذکوره و یا با آنها سنا و شاتره از هر یک از سه شغال پنج شغال و از حمله زرد است برآورده از پنج درم تا دو درم
بلبل اند و درم تا سه درم و از زرد یعنی تا سه درم و این مطبوعات را اگر خواسته مطبوعات و طبع و اگر خواسته مطبوعات شاتره نامند و چون از صمغ
مغاسل اخذ نماید و زنجبیل و بوزیران میرد آن مطبوعات نماید و کلم نماید از آن آنچه محتاج بدان نیست این مطبوعات را این نظام مطبوعات
نامند چون اراده غلیظه ماده و ملل سودا و نماید زیاده نماید بران چنین است که درم و مطبوعات و درم تا پنج درم و درم تا سه درم
و پرست طبل کابل و طبل سیاه از هر یک تا پنج درم و قوی تا نیم شغال و این را مطبوعات استیون نامند و از مطبوعات صمغ و صمغ
و طبل زرد و طبل و شاتره و چند از آن سودا و رومی باشد و اگر اراده اسهال طبع نماید طبل و ریون و را میدارد و در مد و طبل از
یک سه درم و یا در جربیل نیز در سردار و اسهال نماید که طبع و تصفیر بر مطبوعات این او بدید که با کف و شک و ترنجبین و شیر خشک و فانی
بر کشند و خیار صفر و آب مطبوعات محل نموده صاف کرده و روغن بادام بران ریخته و بر سر او عمل درم پاشانند و اگر اراده قوی تر باشد

[illegible]

که بطریق اسهال است تا بوقت اسهال آن کرد بدو دیگر حسن و عای سیرالغذو والاخذ است در معده و فواح آن تا اگر عمل خود
نماید مانند نقطه و ترکیب بعضی و همچنین به سبب است تا اگر حرکت نماید و دایمی بسوی فوق و گذارد که سحر کرد و با سفل و اسهال نماید
این حکما می است که آشنایند و الاستعداد بسیار برای درجه اسهال داشته باشد و دیگر باعث شاعت و است و قبول نمودن معده
از آنکه باید ترکیب نماید از ایدوای که از آنجانب و شیرین گرداند تا معده قبول نماید و دیگر تخیل ماده و با قطع و از قریب و باقی مسامع
اسهال است که محتاج بسوی آنها است اسهال نیرو و سردار است که مراعات نماید در ترکیب سبب است تقویت قلب و معده و دیگر را
ضروری اند که فعل نماید با سبب است صفات و صفات او ویر تریاق و مصلحت و مراعات تعادیر شراب آنها را بکسب قوت او و
و مقادیر باطلی که محتاج است سفر از این لازم اند از شدت تمام را برای بدن معتدل و اعطای که در نهایت زیادتى نباشد معور
نماید و برین قیاس نماید بران برای بدن قوی و باطل و کثرت و کم نماید از آن برلی بدن ضعیف و باطل و تقلید و چون علم حصول است
این اشیا نهایت تحقیق بسیار دشوار است بلکه وجه است که استعمال نماید بحسب سبب سبب قوی و قیاس صحیح قریب تحقیق نماید که
نمایم میان و و آنکه بعضی از آن سیرالغذو باشد مانند سقویا و بعضی باطلی الفعل مانند خیار شیرین و بعضی که شکر از درین صورت شربت تمام
از ترکیب را اند نماید مگر از سیرالغذو ضرر ندارد شربت کمر و آنکه سبب ضعف قوت خود آن جزو دیگر را برای نماید و باید که جمع نماید
و دایم قوی و عاصرین چیست که مشکافی کرد و نفوذ آن محدود اثر نماید فعل آن محدود و باید که با باشد اثر بیشتر که باطل کرد
اثر آن محدود و صورت اول اثر قوی و صورت ثانی مگر باید که کثیفی باشد که قوت کی غالب بر دیگری باشد و با اکثر فعل قوی مقدم فعل
عاصر باشد تا اگر آنقدر از قوی قریب از لاق اده عاصر قوت خود دفع نماید و نیز باید که اده ویدر کثرت و فعل و دایم سهل نماید که طبیعت
مستعد را در کرده و از اسهال باز نماید و بعضی سببی بسیار داخل دایم سهل نماید بکدی که قوت معده بجهت اشتیاقی که بدان دارد و به
انضمات آن کرده و از اسهال باز نماید و باید که گاه و گاه محتاج شود به استعمال اده ای شاکل مطلق استغفر در کیفیت حکما که با
نشود و دایم مضاد آن باشد قویا نسبت بسوی همفر کثرت کل است و در کیفیت و باید که این قوت تعدیل کیفیت آن مؤثر کرد و با
موافق آن را اسهال باشد و باید که موافق سقویا است و اسهال صفر او مخالف است و کیفیت و اگر نماید و دایم که موافق
آن باشد و اسهال باید که ترکیب یا بجزی که قوت آن نباشد و با است که احتیاج به سقویا و دایم قوی و ضعیف و دایم قوی است
آنکه اسهال نماید و باطل و قریب و با ضعیف از تحقیق آنکه اسهال نماید و باطل و قریب و با ضعیف از تحقیق آنکه اسهال نماید و باطل و قریب و با ضعیف از تحقیق
دو اساطع و از این که در و باید که اده ویدر کثرت و فعل و دایم سهل نماید که طبیعت
نماید و در ایدوای که سبب است از شدت مثل و زن آن فعل نماید و زیاده بران و فعل نماید که عمل مقصود از آنها را قوت گرداند
و نیز باید که بعضی اده وینا سبب بعضی از هر بعضی ملاه است و مناسبت بعضی و طبیعی دیگر حریب مانند سقویا که موافق اسهال

حاره است و در امر جبار و فعلی چندان نمی نماید چنانچه در مقدار آن نیز باید و بد آنکه گاه محتاج میشود در بعضی ابدان و بلاد با کمال استقامت
 نماید اجرام او و در بلکه قوی و جواهر آنها را چنانچه معمول اطباء اصرار می کنند که اجرام او و در بسیار کم استعمال نمایند و گاه
 عرفیات اطباء و جواهر او و آن آنها را استحباب نموده استعمال نمایند و بد آنکه بعضی او و کثیف الحرامند قوت آنها و طبع آب و در
 استحباب نمی باید که طبع غلیظ است و نیز کبر و زراوند و بعضی معتدل الحرامند طبع معتدل آنها را کفایت نماید مانند اسطوخودوس و تخم
 کرفس و زراوند و بعضی لطیف است کفایت نماید آنها را اندک بعضی و یک و جوشی مانند فستق و دریا و طبع بوست ابلال قوت آن میگرد
 و بعضی از آن چنانست که تخم بسیار بوست ابلال قوت آنست مانند تخم نیاس باید که آنرا نرم نمایند و بعضی تر و بعضی از آن
 قبل اندک باید نرم نمایند اما اینی از ضرر واقع از آن حاصل کرده مانند تخم خط و بعضی از آن چنانست که اندک طبع آنرا اثری است
 و صحت آنرا اثری دیگر مانند ترب که چون طبع نماید سهال صفر آشته نماید چنانچه هر یک آنها مکرر دریافت و باید دانست که گاه تجزیه
 میکرد و فعل و در کمال استعدا و در برای قبول فعل آن زیرا که گاه جدا شده بدن را بکسب علاج و حسن و وقت و غیر اینها حالات جزیه
 مخلطه که کسب آن عمل نمیداد و ای و ادهی در آن و عادت میکرد و از آن در آن عارض غریب مثل تخم خط را چون شامل نمائیم
 محو در المخرج خصوصاً در وقت فصل و در گرم و در سرسجانی افراط و فعل و احداث اعراض و در میان و چون سرد و المریع و فصل
 رختان کس بری شامل نماید افراط فعل نمی نماید و احداث اعراض و در نیز و کسب حاجت نیز تسهیل میکرد و مانند آنکه اگر در بدن
 خلط محتاج باشد تسهیل فرموده و اینی باشد از او و بپاشد یکی از آن نافع و دای دیگر که ایشان آن اخراج نباشد و از اینست
 استعمال آن زیرا که ضرر آن زیاد از نفع آنست و نیز تسهیل میکند و در اسب نیز خوب و کیفیت آن مثل چون کند کرد و در گرم و در آن
 و ضعیف میکند و قوت و فعل آن و چون باد و دای دیگر که از آن که قوت آنرا افزاید تسهیل میکند و قوت و فعل آن و باید دانست که هر دو
 مسهل فطری از اخلاط الا محال اخراج نمایند و در طوایب موجود و در معده و سایر اعضا و بیشتر از اخلاط دیگر بسیار کثرت و در طعم و
 و طوایب در بدن و مانند آنرا و از اینست که قیاب و بر نیز نماید از کثرت استعمال سهلات و ابدان ضعیفه و ابدان حاره و بلاد
 حاره و در متوسطه و طوایب است که اولاً اختیار نماید و در حبه فاضله و قهقش نماید که مشوش و مخلوط با دای و غیر اینها باشند
 آنها را با دای و معده و موضع قوای آنها که آشته باشند پس او و در آنچه قابل کوبیدن است مانند برف و در جوش کوبیده و در آنچه قابل
 اصول و خنابست مخصوص یعنی نیم کوفه نماید که تخم کاشنی کشته و تخم کوبیدن که احتیاج کوبیدن ندارند قوت آنها را طبع استحباب
 می باید و در آنچه قابل از بار و افرازی است احتیاج کوبیدن ندارند پس هماد و در اگر کشاد و کشاد و غریب صاف نموده و وزن کرده
 شب را بخوبی مانند صبح جوش نماید تا وقت و در آن که در آن ضعیف اند مانند و طشت باقی مانده باید اعتباری باشد که معده
 مستعمل آن تواند کرد و در بار آن نباشد بلکه آنچه قابل اصول افشا باشد که قوت آنها در زیر است و حارج می باید و در آن به نظر فی علم

آنجا را دور بر خط طایفه منقش باشد و کلاه و تنه یا بند از او و پیر مسجله قوی و این شکام قوی باشد مطبوعات باشد و کلاه منقش باشد
 خیال شنبه را در آب برک کاسنی نازده ضرر ده و آب برک غلبه شکم و برک را زایان برای امراض کبد و در آب شنبه و کشت و شنبه و آب
 و کاسنی برای هر چه هوا عارضه و کلاه قوت میدهد این نوع را از زراعتیاج با آنکه در آن پوست طبله و غشیه و سقمونیا و مانند اینها آنچه
 اعتیاج و ضرر را دفع می نمایند و کیفیت آنرا نیز بدستور مطبوعات است که او میجویند به کرفش آنچه صلب باشد نیم کوفش و در آب سب
 و یا گرم و یا کلاب و بعضی قنای مناسب بقدر آنکه جای بکشت بالای آن آید بخسایند و سر آنهارا بپوشیده نگاه دارند صبح باید صاف
 کرده و بخشن و شیر خشک و فلو من جای شنبه و غیره اینها آنچه فعل کردنی است شب بصلاده در آن کجیایند صبح باید صاف کرده و نیم
 آن نمایند و سرد و یا گرم نموده باشند و بکعبه طبع و اگر را در قوت آن بسر دارد باشد سرد و را حوزده بالای آن نوع را بپاشند
 و اما جرب و در نیمه شنبه آنچه اعتیاج و اعراض با مصلحت و معیانت و غیر آن کرفش کوبیده و بخت و اگر استیاج بکعبه مصلحت باشد
 بروغن بادام هر چه نموده با آب یا با روغن مناسب یکسر سرشته خوب سازند و باید که پیش از خشک شدن استعمال نمایند آنرا بکعبه
 بطح کام و در آن و مری و معد و کعبه شکامی که در بخشکی آورد و خشک کرده و آنرا صاف و بکوبند و برای کسان که دشوار باشد آشامیدن
 مطبوعات و لغوعات و دستور ترکیب آنهاست که او در بطول بکعبه غرض و حاجت کرفش یا سینات و مصلحت و مبرقات از یک
 یک شربت نیم پخت نیم نمایند که بعد از او و به هر قسمی که شربت نیم فرض نمایند و استعمال نمایند و مصلحت را در شمار نمایند
 مثلا چون جی ترکیب از سقمونیا و سر و شحم خنظل و ترب و غار یعون نمایند باید که از سقمونیا و دانک که مقدار شربت آن است و از سر و شحم خنظل
 و از شحم خنظل نصف شغال و از ترب و دریم و از غار یعون نیز و دریم که هر یک که اصول ترکیب است و فعل و کثیر اکل سرخ از هر یک که دریم
 انیسون و مصلحتی منفراده است این معشر از هر یک نیم دریم اصل نمایند و خوب سازند و از آن پنج او و میل که بچند و سه و دو و یک
 یک قیراط است پنج قسمت نمایند هر شربی یک دریم و نیم یک قیراط می شود و سوانی و صلمات و وزن و صلمات که چهار دریم و نیم است و چون
 بر آنرا بفرمایند و از دریم و دو دانک یک قیراط می شود و مجموع را که پنج قسمت نمایند هر شربی دریم و نیم شود و این بنا بر روی
 و جهت یا رابط است آنچه در مطبوعات و کرافت ای مجتبیان این معنی است و باید که هر یک از او را جدا جدا کوفش و بچون نموده
 و آنچه از صمغ است و آب یا میاه مناسبه و یک صمغ یا نه حل نموده صاف کرده و فعل نمایند و در کوبیدن شحم خنظل با نام نمایند
 سقمونیا و غار یعون را که بعد از غزال موی بکشد از آنجا بچند و کرافت و باید که در وقت صبح صفت خوب ببالند و بپوشند که او در
 با هم هم نریز کرده و آنچه از برای تیغه معده و سراز خنظل کثیر است باید که خوب از آنرا بکشد از آنجا بپاشند و از آنجا بپاشند
 و تیغه نام نمایند و اگر از برای خنظل اطراف و مفاصل است که بکشد از آنجا بپاشند و در آنجا اثر آنها بدان اعضا برسد و آب که در
 حرو بردن آنها بقدر آنکه بکشد از آنها را و قوای آنها را برود و در میان رساند باشد که خوب تر بود و بچند که بعد از آن آب

که عذب نایه سسل را بهیوی اعضا سبب حرارت عادت از حرکت بسیار است که دوائی سسل اسهال نمی نماید سبب بیست اسهال و با
 بواسطه شغلی و صنعتی و یا مصاحبت با کسی که در کمال اشتغال لذت طبعیت آنرا فراموش نماید و از عمل آن باز ماند و چنانچه غلبه سس
 و بحکم فتن و خواب بخود انشال اینها میسر مانع اسهال دوائی سسل اند و بدانکه چون سسل تاخیر و حمل نماید و در غنایان و فغان و منصرف غشی
 و سدر و صلح عارض گردد و باید که بهادرت بکنیم این امر عارض تناول قه البصر و سایر آنچه ذکر یافتند در باب خود نماید و اگر محتاج بسوی قی کردن قی یا
 البته اگر آنرا نماید بخشد فایده کسب در بیان وقت قطع عمل سسل و علاماتی که دلالت می نماید بر قطع عمل آن بدانکه از جدول علامات الیه را سبب
 عمل سسل و هنگام انقطاع اشتداد نفاس و نوم است و اشتداد عطش و صد و شصت کسکی مفرط زیرا که سبب ضعف قوای هضم
 سبب کثیر است و شغل و بیل آنها ظاهر مانده میگردند و محتاج به تعویذ اند و تعویذ آنها میل باطن و مدح او و سبب کسکی است و همان عادت از
 نفاس که مبادی نوم است و چون بکسب میل و دفع رطوبات و اشتغال حرارت بدن فحاج برطرف میگردد و طلب آب می نماید و همان عادت
 از عطش است چون سبب دفع مواد روده و قبل از اصطلاح ماده تغذیه بدن و باز ماندن طبعیت از تهیه غذا سبب اشتغال و شغل
 روده و اصرار دوائی سسل از بدن محتاج به تدلی بسیار میگردد و لهذا طلب غذا اینها به با صواب بود البقم معده و همین معنی اشتداد کسکی
 صاف است و نیز دلالت بر انتهایی عمل و حکام قطع عمل سسل می نماید و چون دوائی سسل صفر اخذ کرده باشد صفر اندک شسته شریقه سسل
 بطن نماید و یا سسل بطن آتش مید و بعد از انشال بطن صفر اندک کرده و یا سسل سودا خورده و منشی گردد و با سسل آن دم که هر یک اینها
 انشاد و اخرا و عمل اند و حکام انقطاع عمل جسر آنند که و موجب برودی توجیه قطع جسر آن کرد و تا خاطر عظیم نماید کرد و با است که
 بعضی جهالت قه و غلط فاسد از مصالح نموده و قبل تشخیص و فتن آن غلط مبادرت سسل قوی نماید و آن سسل باعث انقباض قوت طبعیت
 و اصطلاح مصالح را دفع نماید پس و جهت طبعی عروق که اولاً تشخیص نموده و آن غلط را فتن داد و پس سسل موانع آن استعمال نماید
 و باید دانست که مادامیکه دوائی موانع غلط فاسد در کسفر لغ و دفع نیست آن اضطراب بسیار باشد چون شروع با اضطراب و علامت است
 که شروع استسفر لغ و فتن و حصول نمود پس واجب است که آنرا من توجیه قطع آن گردد فایده کسب در بیان تدبیر شخصی که سسل اخرا و عمل نماید
 و در او باید دانست که بسیار است که دوائی سسل عمل بسیار می نماید و آنرا انتهایی عمل آن از صد نفاس عطش و ضعف کسکی ظاهر گردد
 باید که هرگز معمول دشواری اضطراب نماید از اکثر عمل آن بگذارد و ام که اخراج غلط آخر جسر است که سسل که سسفر لغ نماید
 مریض قوت تحمل آن نباشد باید که توجیه جسر قطع آن نگردد و اما اگر بالتمام استسفر لغ و فتن نماید و چون آثار و علامات مذکور در فایده قبل
 ظاهر گردد و دانند که طبعیت را قوت تحمل زیاده بر آن نیست آن حکام توجیه قطع جسر آن گردد و اگر آنرا مذکور ظاهر گردد و سسفر
 و طبعیت باید جسر علامات تغار را بناید نیز توجیه قطع جسر آن گردد و اگر کسب گردد و با چار توجیه قی گردد و بخور اینند آب گرم آنکه سودا را
 بهیجان آورده قی فرماید و اطراف با زدنهای او را بناید و آب گرم نرزد او که از دوائی بپوشد و سر خود را از زرد آب آورده و مرق شود

و طبیعت متوجّه اعلی مدوره و اطراف غلاف سبب سسل کرده از عمل باز ماند و حکام رفیق و مالیدن اطراف بعد از عرق آمدن و خواسته شدن
و یا متوجّه غلی و امر مرغوبی گشتن نیز خود در یک لک و یا نان خشک چنانکه در آب ناز و صیبه و بر پوست اطراف یعنی باز و در آنکه در ستر از
طرف فوق شرح نمایند و با سفل آنند و حکم بند بجزی که فی الجمله در وی هم بر بند بجز آنکه باعث انصراف طبیعت از اسبابی اطراف است
و چون اینها فایده بخشند ریاق فاروق و تریاق الطیلس و غلونا و جد و دار و دار و در سستی هر یک که حاضر باشند بخوراند و تا بعضی مانند سوسن
و پوست خشک شش و کل ارمی و صمغ عربی و بزر قطونا و اینها سبب سسل بر تان و در حبس لاس و رت سوسن و و امثال اینها و اغذیه و فایده بخشند
از آنکه آب بخورد و گمان و صیبه که سود نموده باشند نیز و یا ریف اضده تا بفرساده لیدن مانند سوسن و آبهای قابض و غیر این که در قرآن
مذکور است و تدبیر باد آن قابضه مانند ریح و صمغ عربی و صمغ و بوسیدن کشیا و خوشبوی خشک و مسکن را خوشبو نمودن و طریب باره و معتدله
مقبویه استعمال فایده ندره و معموله از آنکه سوسن و لادن و دارک و کافور و کلاب آب برک آس و مانند اینها و گرم شدن اینها فایده
بمالیدن و مانند آن و اگر اینها فایده بخشند مخمری زیر اضلاع و پس الکفین گذارند و اقصاب غایب از عموای سرد که باعث ریاقی اسهال
میکرد و صیبه هم مراد سوسن باطن و از عموای گرم که سبب ارضا باعث ضعف میکرد و بکله عموای مکان را معتدل سازند و مجرب است آنند
خواریدن سدر و هم حبس از شراد بر این جو شمشاده و در درونج تا آنکه معتدل گردد و در مکان ایست که این مختص با اسهال ملغمی و مبرودین باشد
و مجرب و این فایده بخشند بلکه شش از طین ارمی و بزر قطونا و طهارت و مانند اینها با بعضی اشرفه قابضه مانند شراب حبس لاس و صمغ عربی و
تغاج و مانند اینها مفید است کسی که عادی بد وای ماکت نموده و مانند افقون و بزر البنج و یا بک باشد این ادویه و ادویه فایده بخشند بلکه
باید آنرا لامخدرات و ادویه قویه مذکوره در باب قطع اسهال از افراس و سفوفات حتمیای قابض و غیر اینها استعمال نمود و باید آنرا
که ضعیف لا معار از ادویه سسل اسهال طولی مراض میکرد که محتاج میشد و علاج های بسیار آنکه مذکور و همچنین شایخ را خود غایب
بسیار است از اسهال قوت و غیر آن و بدانکه سسل افراده عمل نمی نماید مگر سبب ضعف عروق است خواه آن را دفعه دوائی سسل
عروق را یا بکیت سبب بن سوخته ای آنان و آنچه جاری مجرای اینها باشد و هرگاه منقطع گردد اسهال برود و محمود باید که بعد از آن
بآب گرم و با تخم بکین مبرود المراج بزر قطونا با شربت صیبه یا آب گشنیز که محو و المراج پاشانده و حکامی که از اسهال چربی فایده
باشد اگر آب که مدام معتدل المراج تخم بکین تنها یا بزر قطونا یا شربت صیبه فایده یازدهم و دهان لحوق و صدف غشی و آنچه مانع
سسل است از افراس و آنکه مکرر از آن سیدن سسل صرع و صدف صده و التماس مراض کرده و باید که لعاب بزر قطونا و لعاب سیدر
مانع است از سبب و طریب باره و وایسین باره و بوسیدن سوسن آن طلاهای باره یا لادن و فایده مذکوره و بوسیدن
الشعیر و شش مسکن را قریب بجهت آن که در آنده و آنکه با بپزند و باختاده و عموای خشک بوزند و اغذیه باره و بپزند و چون بخار
کرده و موافق ترین کشیا با آب اخیر است و هر بسیار چیزی که ذکر یافت و آن سیدن بکین بعد یک و دوسه و وزیر که طلا فاسل سسل

[illegible]

صورت نمی بندد جهت آب زبشتی از زبشتی است آب زبشتی ملاک کششی است حرارت لیل دوم الکسمل و قبول اندازیم که
مراره و طحال مغز و صفرا رسد و اندک بخورد آن هر دو غلط اند که هر مقدار از آن هر دو که برای صالح بدن مصلوب است چنانچه در فایده تولید
اصطلاح گرفتار یافت مخلوط با خون گشته با هم آمیخته و باقی با آن غالق جل نشاند و آن هر دو حضور و غنود و آنجا قیاس باشند تا بعد از عصر
در آیند و اطلاق لغظ مغز بر این دو حضور که بخورند بر سبیل نرسد کلام اطباء واقع شده و الا مغز که عبارت از هیچ چیزی که
نباشد و اینجا بدیهی است که بی معنی است و بر تقدیر تسلیم نمودن مغز برای خون دلیل منع تنقیه آن نباشد چه برای ملغمه نرسد به
گفته ایشان مغز غنیست پس باید که آنرا از استغفار غنی نمایند و حال آنکه امر با استغفار آن ننموده اند و مستغفار آن را با سبیل
اند و متروان گفت که مغز آن هر دو بدلی که دریافت عروق که در جوف آن میباشند و بصرف خون جوئی جزو اعضا میگردند و نیز
حرارت لیل سیمو آنکه در کثرت و حرارت خون شک نیست که نزد افراط موجب استحاله بصرف میگرد و دود و صفرا و املاح آب
زیاده فی سوراخ حارست پس تجویر فصد زک کثرت مقدار و قیصر حرارت خون قبل از آنکه بخور افراط رسد و باعث تولید مغز گردد
لا نعم بلکه وجه است از قبل تقدیر العلاج و بر تقدیر استحاله نیز بر الزام خون زاید تا مقدار قد استحاله بصرف نمی باید بلکه بدیهی است
بعد وقت پس اخراج خون زاید موجب قطع ماده و مد مغز باشد و قطع سبب منع بد باعث تعدیل صفرا است و منع تولید زیادتی
و نیز کثرت مقدار خون هر چند با فراط باشد استحاله بصرف را علی الدوام لازم ندارد زیرا که میتواند بود که حرارت نیز بر او استحاله
یابد و جوش آنرا فرو نشاند بدون آنکه تسخیل بصرف گردد و خصوصا که گفت در مقدار آن با تسخیل بهم رسیده باشند این معنی لغوی است
فصل حرارت غیر زنی است قرضی در تالیف کلام مجرب فصد و اخراج خون بر آن آورد که هرگاه خون در مقدار زاید نوعی که زوال آن
بتخلیل فصد بدون اخراج باشد بدین توقع نباشد البته تسخیل میگرد و کیفیت رویه نبی که اصطلاح آن باد و بدین امر متدلی که در ترفیع
نباشد و لاحال امری غیر طبیعی حادث میگردد و دفع آن وجهی آن بی اخراج خون متعین پس استغفار غنی دم زدن احتیاج لابد و ضروریست
آن ضرورتی میغضلا و استغفار پس این بیانات ظاهر و محقق گردد که اخراج خون نزد حاجت و ضرورت وجه است و کس را که کسی
کخون او از مقدار طبیعی ضروری زاید و غالب گردد با فعل یا بالقوه قریب بخون گردد و یکم کسی را که خون او منقیر الکیفیه گردد با فعل یا بالقوه
قریب و هرگاه کثرت دم یا قریب کیفیت آن استغفار و جوشیدن آن گردد اجتماع این هر دو بطریق اولی خواهد بود و در غیر این دو صورت
استغفار آن جایز نیست زیرا که اخراج آن گاه و کیفا در صورت اعتدال با فعل یا بالقوه جایز نیست و منع است با اتفاق نه چنانچه
در بیان آنکه در فصد رعایت حال تنبیه گردد که دم وقت ضرورت است و در کدام وقت ضرورت میباشد و است و لا که مراد از اخراج دم یا
تنقیض ماده و یا استیصال قدر زاید است اگر تنقیض مراد است با تسخیل و انتفا رضع فصد باید کرد و اخراج خون نموده و اگر استیصال
مقدار زاید و یا تنقیض آن مطلوب باشد فطر باید که خون غلط درج است یا اگر غلظت و لزجیت از انتفا رضع لازم و وجه است

اماد صورت غلطت بخیر که اضرای آن ممکن نیست مگر بقصدی که در نهایت سخت رک را کشاید چنین قصدی لامحالہ بسبب نیست
اضرای خون که مرکب ماده ارواح است باعث سقوط قوت میگرد و اماد صورت لزوم نیست بلکه اگر خون لریج غلبت میرونی سبب باشد
و انفعال این خون می شود از است خصوصاً بقصد که عاری از قوه عادی است بخلاف مسهل یعنی که ماده را جذب نماید از قوه
هرگاه خون غلیظ یا لزج باشد و کند کند بلا شک خون جدید اضرای خواهد یافت و از ارواح نیز آن و این لامحالہ باعث ضعف قوت
برودت مزاج و موجب قهقرو معضم و بیض و باعث لغات و معالیه بسیار است اما اگر خون و اجلاست غلیظ و لزج و سبب
ملاحظه نماید که قوام آن معتدل است یا قوی که معتدل است همان خون دفع است بلا توقف و متصل قصد و اضرای خواهد یافت و اگر قوی است
ملاحظه نماید که خون در قوتی متعسر است یا در عضوی خاص محصور اگر متعسر است محتاج بیض نیست و اضرای اجتناب آنکه در احوالات بنا
بر تبشیر طبیعت بخون صالح و اوقات را در دفع فاسد خون ردی بیشتر اضرای خواهد یافت و همین مطلوب است و اگر محصور و در عضوی محصور
باشد مانند آنکه در مغز است و اوج معاصل و مانند آن میباشد که در امیورت است انتظار بیض لازم و در تبشیر آنکه بقوام معتدل آید
بقصد اضرای تواند یافت جهت آنکه خون قوی که محصور در عضو باشد و غلط آن متعسر یک در دو فضا آن از آن متعسر باشد بقصد
و اضرای ماده آن باعث یافتی شروع شود و دیگر در زیر که ماده محصور و منفذ میگرد و بلکه با مصالح غیر محصوره مطلوب پس از این تعسر بدین
گشت که سبب بیض در عضو غلط نیست مگر کوشای که مقصود است اتصال خون را بدین فاسد باشد و با وجود آن خون غلیظ و لزج و با
رقیق غلبت متعسر بقصدی مخصوص باشد و در غیر این صورت اعتبار بیض لازم نیست مگر بلا امتثال و تاخیر قصد نماید جهت اظهار ادراک
و موجب بیض و عدم آن در قصد اخذ نیست لیکن آنچه مختار تحقیق است این بود که دریافت شجره چوبان آنکه مبادرت بقصد اتصال
بیض کفایت را که مستعد در شامراض مریه باشد جایز و لازم است باید دانست که استعدادین مدد و شامراض مریه در اصل
مصرح و سکت و با وجود این و خوارق و اودام کفایت در شامراض و غرض است و اوج معاصل غیر از اقبل از عدو لازم است و لیکن با قبل
از عدو شاد و آنها را دانست نیافر و قوام آن از عدو اعتدال بسیار مخوف گشته و اضرای آن با عدم مانع سودمند و اگر تغییر از آن بعد
اضرای باقی ماند طبیعت را اصلاح آن کفایت نیاید سبب است زیرا که بدن در کفالت متعسر یعنی گشته بخلاف آنکه مرضی مبادرت
که در امیورت مبادرت اضرای آن نباید مگر قبل از بیض بلکه خطر بیض باید بود و با وجود این و با وجود این و با وجود این و با وجود این
و در غلط مگر خون محصور و عضو مخصوص چاشند و در احوالات بی بیض قصد باید و نیز چنانچه ذکر یافت بدانکه کما بهاشد که با وجود کما
مرض از مرتبه است و او است اما کم بقصد مریه و در امراض بعد از آنها که کلام خطا مرضی است و بعد از مریه و بعد از مریه و بعد از مریه
ماده مرضی خون نباشد لیکن با وجود مرضی که خون غالب باشد بعدی که خوف ضرری تصور باشد که در امیورت قصد و سبب است که
مانعی نباشد مانند آنکه شخصی میسر نماید و سبب سبب در مزاج او غالب باشد و با وجود آن در زمانه او ترانید قصد اتصال غنی

و معالوجی بوجود دیگر نماید آنکه زمان استنباکند و باخطاط رسد که درین وقت از غلبه خون چون کمان و خوف استخوان و غیره
و اعاده مرض است باز که سوء تدبیری لهذا اگر حکم بقصد نماید اولی و انسب است و دوم اگر ماده مرض خون باشد و بر قطعیه و شککیه
آن کار با خطاط مرض کشد بی اضرار آن که در ایمنی است اگر از جهت خوف خود مرض قصد نماید جایز است زیرا که مرض موی چون بدون
قطعیه و با قطعیه با خطاط آید و با وجود آن غالب باشد اکثر است که باندک محوک مری و یا اضافی مرض خود و غلبه نماید و گو
که قطعیه و تبرید و تعلیق ماده و با خطاط آورده و با وجود آن خوف غالب باشد که قصد در آن از جهت ایمنی از خود و جمعی لازم است شککیه
در بیان قوانین کلی بقصد البوم بدانکه از جهت قوانین کلی است که روزی که مرض در حرکت داده آن در دوران باشد و از روز قصد استغفار
دیگر جایز نیست ممنوع است زیرا که آن روز نوبه و مجاهد طبعیت با مرض است باعث ضعف طبعیت و باز ماندن آن از دفع مرض و غلبه
مرض میگرد و بلکه حتی المقدور طبعیت او را از روزی که دارند تا با مرض مشغول گردد و دوم از جهت قوانین آنکه اگر مرض صاحب حرکات
طولی مدت باشد و محتاج بقصد باشد حتی المقدور در شککیه آن که کشند و قصد نمایند و اگر هیچ وجه شککیه نیاید لابد بقصد نمایند و لیکن چون
بسیار اضرار نماید که در وقت قوی بمرسد که حیوانا اگر احتیاج بقصد دیگر شود تا نیا و تا شایان توان نبود و اگر قوت باقی باشد و فاء آن
نماید و سیم از جهت قوانین آنکه چون در موسم مستان یعنی بعد از بعد بقصد را اکثر و قلی بدن و خواص بسیار و شیرینی طعم و بان و غیره است که
دلایل غلبه خون اند و هم رسد و شایان آن باشد و از قصد نماید از جهت ضرورت لیکن چون بسیار گیرند و غلبه خون کمی گیرند و بعد از این فصل
خون از حد طبعی چه سخت بدن و حفظ از سردی و مقاومت بدن مطلوب است نیز چون تکلف عارض خود کرده و سبب سردی و در مجرای
کمی بمرسد و چهارم از جهت قوانین آنکه در هر طبعیت قوی غیر ورمی اعتبار بقصد واجب لازم دانند بجهت آنکه قصد چون حدیست نماید
بطرف غیر اسما اعتدال میان جیس را در قوی باعث میزد ضعف عارض از شدت ألم میگرد و اما در قوی ورمی بدون قصد عارض و ملاحتی
یعنی از قصد باید نمود و همچنین بعضی با طبعیت بدن و قوی باشد بجهت کثرت او و خصوصا که متوجه عالی باشد طبعیت مصروف به اجتناب
در ایمنی از قصد اضرار داده و عدم انحراف طبعیت به اجتناب بلکه انحراف بجنبه حصول باعث دفع اعتبار قوی میگرد و نیز
بجهت عدم انحراف طبعیت بجهت کثرت و کثرت از اسما مستحب میگرد که باعث دفع و قوی بدن گردد و چون از اجتناب بازماند ضعف
باعث دفع قوی بدن میگرد و دوا است که باعث عدم مضار و غیره طبعیت ورم مجرای افق میان مراره و اسما باشد و قصد از قصد
لذا بعد از قصد انصباب میاید طبعیت محل میگرد و چهارم از جهت قوانین آنست که زمان طاهره و بعضی از جهت المقدور قصد نماید و اما
نزد ضرورت قوی شدت باعث تجویز نموده اند و زمان است که با خطاط است زیرا که اضرار و باعث دفع قوی بدن
باعث ضعف آن میگرد و طبعیت با بران غیر از آنکه چنین است که مستعمل و محفوظ دارد و لهذا اعتدال میان جیس بر کسوف قوی و تعلیل فدا و
تعدیل بشیاء طاهره و قصد از عدم انحراف و از جهت کثرت و قوی استغفار قبل از فدا و این و بعد از

نمود و ششم از آن قوانین آنست که هرگاه بسط بطور علامت امتلا خوانند که قصد نمایند و محبت که اولاً نایل نمایند و در اینست که
از خواست یا از اضلاط بطریق عام زیرا که اگر از اضلاط عام باشد قصد نمایند هر بسیار حاصل گردد و بلکه خوف علامت است پس در اینست
باید که اضلاط بفتح نمایند و بعد از آن قصد نمایند و اگر امتلا و موی صرف باشد محتاج بفتح نیست بجز بطور آن غرض آن قصد بجز است
و باید بدینست که کسی که سودا بر ارجح غالب و تمدد در بین ایشان عالم باشد ایشان را قصد نمودن او و بعد از آن سهل دادن آنست
و ششم از جمله قوانین آنست که هرگاه بخون در بدن فاسد گردد و در مقدار اندک باشد و قصد لازم شود و محبت که بفتح آن خون کم نمایند
از قصد و بعد از آن اغذای محمود تقویت نموده و علت داده باز اعاده قصد نمایند و همین دستور کمتر از قصد نموده باشند تا اگر خون
فاسد استخراج گردد و خون جدید صالح محفوظ اند زیرا که ایشان لطیف صابری بدینست که دم صالح را محفوظ میدارد و نمیکند از آنکه استخراج
یابد و همگی توجه بر دفع مصلحت فاسد ردی میباشد مگر آنکه فاسد شدیه الطلقت و لزوم نیست که در اینصورت اقتدار بر دفع آن نباشد
و ششم از قوانین مذکور آنست که هرگاه بخون در بدن شخصی مایل بغض فاسد باشد و میل آن بدان قصد موجب آفت عظیم بود و بدینست
لازم شود و محبت که قصد اخراج خون از این کسین بر تنبیه و دستوری که ذکر یافت اندک اندک و بدفعات و متعادل گردانند زیرا که خون
مایل بغض و کینه چون خوانند که دفع نمایند از خونهای دیگر که در بدن پستاده اند و مایل بغضی نیست و ششم از قوانین مذکور آنست
مقصود و بعد از آنست که شکر را و اندک اندک و تقویت اغذای صالح مولد خون جدید و اخراج نمایند تا مضیی و ضرری احداث ننمایند
بدانکه هرگاه بخون محمود در بدن اندک باشد و اضلاط فاسد بسیار در بین حکام اعتبار از قصد و محبت زیرا که هرچه لطیف تر و خوش
فاسد و قصد صالح است و لیکن بخون مذکور که همگی تصرف و توجه و محصور و مصروف بر دفع فاسد ردی باشد از مصالح اجزای مطلقاً اندک
که منفع گردد و پس از اینصورت آن فاسد اضلاط محال است و از مصالح نیز منفع میگردد و این موعبت را باقی تعلیل بضعفت و نیست و بعد از آنست
تجربه قصد نموده اند و معلی نیست که در شکامی که حاجت قوی سندی کرد و با اضلاط شرطه مسطور و این ناد و الوقوع میباشد
و ششم از آن قوانین آنست که هرگاه در اضلاط در دین راری باشد یعنی همرا اضلاط باشد و قصد لازم شود و باید که امتلا اضلاط نمایند که آنست
ماه و محبت است یا با اعتبار بغض است اگر محبت است نتیجه صفا نماید با سهال الطیف خفیف یا بغضی اگر که بغض است و ششم از آنست
تعلیل آن کوشند و منفع را هر چه موجب ثرائ آنست باز دارند و بعد از آن حصول تغیر یا تطهیر قصد نمایند تا غائی اذنی حاصل گردد
و در صورت تعقیلاً بدینست که احتیاج تعینی شکامی است که صفا خواهی ماده باشد زیرا که اگر ماده مفرد و باشد است و نیز در اینست
حرکت و فلت هر چه در می بندد و ششم از آن قوانین آنست که اگر ماده غلیظه و محتمل بغض باشد ابتدا استحکام فرمایند و پس
لطیف محمول بطریق زده و عاشا باشد مانند و چون لطیف یافت قصد نمایند و در این امر اطباء قدیم و جدید متفق اند و با کمال مشی را
قدما نیز از جمله ابر طوطه شمرده اند و در بحال امر می نموده اند بخلاف متأخرین که بعضی منق از آن نموده و گفته اند که لیکن در نکات

ضد است سستی است اگر تشنج بی ضعف صفت باشد و با وجود مله و ضعف صفت بر سستی و فایده نیست بلکه مضرت
 و اما تشنج طبی که از غلبه خون باشد ضد در آن مجرب است لیکن بشرط آنکه خون نازک گیرنده نه زیاد که باعث بادنی شود و تشنج
 سقوط قوت که از تشنج است که در سیموم که در جی بود مجرب است املا بدن از خون ضد نمایند و خون کمی گیرند و بد آنکه قوت
 اخراج خون آنست که منور با قند لاییده باشد که بند نمایند و این بجهت آنست که خون جهت تغذیه بکار آید احتیاج شاول غذای بسیار
 نشود زیرا که بسیاری شاول غذا در حیات باعث از دیار کرب و اضطراب طبیعت میگردد و بجهت حرارت طبع غذا و کثرت حصول غذا
 آن قلوب بسیار احصابی که خون کمی گیرند که نفسی طبیعت بهم رسد مابقی را طبیعت خود بصرف غذا بدن آورد و بعد برنج مندرج
 خواهد کرد ایندو محتاج غذا بسیار گیرند بود و در جی سوختن نیز همان جهت عقلی که ذکر کردیم طفیل ضد اخراج خون لازم است و اما که
 آنچه اطباء گفته اند که در سوختن اخراج خون بسیار باید نمود و آنچه ذکر کردیم یعنی طفیل مقیده بآنکه در ریه اعدال رسیده طفیل نماند
 سنا فانی ندارد زیرا که قیو اند بود که خون از حیث مقدار زیاد از آن گیرند که معاد باشد و با وجود آن هنوز بقوام اعتدال رسیده
 باشد پس مابین اعتبار با وجود و کثیر مایه طفیل معلوم آمده پس هر دو قول با هم منتهی ندارند زیرا که از جهت حیث مختلف اند و اول آنکه
 جی سوختن کمی عاقل از غلبه خون نیست هرگاه من کثرت خون آنقدر که کجای اعتدالی آید منسوخ اند و جی مطبوعه کمی مری
 فنی است بجهت غنوت طفیل در آن شریرواقع میشود و احتیاج غذا از یاد پس طفیل اخراج خون در آن طریق اولی باید که لازم ضروری باشد
 بر آنست که مسلم مقبول نیست که در جی عقیبا احتیاج غذا بیشتر باشد بلکه اصلا محتاج غذا نمیکرد و بجهت آنکه طبیعت در آن مجرب
 و مشغول اصلاح مایه غنوت و طفیل فضل میباشد و لهذا متوجه کجای غذا نمیکرد و از این جهت است که در مطبوعه خود نیز اخراج خون بکلی
 که اعتدال مقدار آن ملاک هر که در خود اند خصوصا که بعضی عظیم سخن متغیر و بول فلیظ مایل بکثرت باشد که کوشکای کمی مذکور رسیده
 الاکتساب باشد که در این صورت درین نیز طفیل اخراج خون اهم و اولی است تجربه امری که ذکر کردیم اما هرگاه قاعده حقین
 یابای باشد و بخی نیز در ابتدا مرض در آنرا طوطی گاش بود که ضد اصلا نباید کرد و هر چند جی مطبوعه باشد زیرا که قوت بول لیل طفلین
 است و بدن اگر سبب بد باشد و آنرا طوطی گاش بدن علامت تحلیل بدن سهولت تحلیل طویات و ضعف قوت و در حال
 البته مضرت است اگر قوت بول سبب بد باشد و بخی نیز در جی مطبوعه با غلبه خون باشد ضد در آن البته واجب است و اگر حیاتی که در آن
 ناض و زو قوی باشد ضد عاجز نیست زیرا که ناض و زو رشید دلیل است بر آنکه غنوت با در هم رسیده مانند مله و سود و اجتهاد که در
 غنوت صخره قشر بره باشد نه لونه نشیده و در غنوت خون قشر بره هم میباشد مگر بر سبب لیزت با تعفن مایه و بار ضد عاجز نیست
 و مناسب ندان مگر نکای که با تعفن خلط با در خون غالب باشد و سبب فضل و عادت باشد عاقلانند که را ضرورت ضد نمودن
 قوی خون کثرت جایز است خصوصا بطور قشر مایه تغذیه و نیز در موضع ضد با ناض آنست که کثرت تحلیل لازم ناض است

و با بسیاری فصد جایز نیست زیرا که باعث گدازان صفر و تفریق می باشد مثلاً هرگاه با جمعی مادیول فصد و بول برقی و صفر ادا
 غایت شده باشد فصد نمایند که موجب استیلا صفر است و همچنین هرگاه طلبی باشد و بفرم فصد نمایند که باعث نیاید
 غائی آن بگردد و بداند که هرگاه در جمعی فصد و چنانچه طلبی باشد و دوائی نباشد بلا حمت فصد نمایند هر چند بول بود که فصد
 و آنچه بعضی گفته اند از جمله که بگذر فصد نباید نمود و غلبای ندارد و لیکن هر چند قدیم تجمل بیشتر نمایند بهتر است اگر اتفاق فصد
 هر وقت که میسر گردد و تا جودان جایز نیست بشرط مراعات قوت عدم مانع فصد از یاد مذکوره و غلبای پس و شیخ الرئیس اگر چنین بگوید
 و حق و لای چنین است و هرگاه در جمعی حاجت فصد نباشد و دوائی نیز نباشد و از غلبه صفر و فاجت ناده و غیر آن فصد نمایند و خواهی که
 بدین طریقی قوت بگردد و مادیول را تحلیل و دفع نماید جمعی زایل کرد اما این حرمت را همیشه نمایند و سخن و قوت و غیره است
 نمایند و هرگاه جمعی هموی باشد و از فصد و اخراج خون و دوائی نباشد و روز و دم که گذشته باشد که خون بسیار گیرند اگر هست که
 در عین فصد است قطع میکرد و اما در روز اول و دوم اگر فصد نمایند افراط را خارج خون نمایند بجهت آنکه درین بگذرد و روز و قوت فصد
 و این قول را آنچه قبل از کرافت که مادیول در اخراج محتاج به فصد نیست منافی نیست بجهت آنکه اخراج دیگر است و بگذرد و اخراج دیگر و
 اخراج خون در روز اول هر چند مجوز است لیکن بکثیر آن غیر جائز است و آن فصد باید و باید دانست که مادیول در فصد و اخراج است
 مادیول هر چند بنیت مواد افراط و دیگر فصد است لیکن بی فصد در اوایل امراض چنانکه از آن فصد چندان ندارد و چون بگذرد و
 فصد می باید و فصد این بنیت افراط و دیگر اسباب است بجهت حرارت و در طوبی مادیول اگر از امتزجات موانع غائی باشد و در روز و قوت فصد
 آن نام میگرد و بداند که احوال و اغری که در آنها احتراز از فصد و بهیست بجا از آنچه مزاج شدید البرد است بجهت آنکه در آن خون کم باشد و
 بفرم غالب السبب و چنین مزاج و چنین حالت صمدی بگردد و است و همچنین در ملا و شدید البرد را که درین ملا خون کثافت باشد و طویل
 الجسم پس اگر فصد نمایند بر کستری میگرد و در بدن خود می کنند بجهت نقصان حرارت که لا ترغیض نیست و از بجهت است که در سرمای
 بسیار شدید منفعه از فصد نموده اند و همچنین در جمیع شدید بجهت آنکه او جامع شدیده قوی تحلیل اند و در او شدید و الا صفات اند و قوت را
 و در بحالت فصد باعث مزید ضعف روح و قوت خواهد کرد و بدین روز و جمیع شدید مواد و طبیعت متوجه جانب جنوبی باشد و فصد را
 را اجابت خود میکشد این معنی باعث اختلال طبیعت و انجذاب مواد میشود و مغضی می باشد و اما هرگاه خوف آن باشد که در جمیع طبع است
 و دم کرده و در صحنی شریفه و در صحنی که مجاور احشاء و شریفه است با وجع صمدی و ماضی بلین باشد مانند انجذاب و غیر آن که
 بصورت با وجع و شراط اطلاق صفت نموده اند و طایر است همچنین با آنکه استقامت محللی بجا که باعث افراط نقصان روح و خواسته
 و همچنین جمیع خصوصاً که با آنرا فانی شد بجهت آنکه صدمات بدین نوع است که در جمیع است تحلیل بسیار در روح و مادیول و با آنرا
 تحلیل که افراط بجهت کثرت اخراج روح با منی و همچنین در کثرت اخراج روح که با آنرا طوبی است درین مقام سهل تحلیل اند و خون

هضم نمیشود و کثیر الزله است و بیشتر از غلبه است و وجود این امور افتخار بنویسند و است و لهذا افتخار بنویسند که موجب ضعف من
 نمیشود و لیکن هرگاه حاجت قوی داعی گردد چاره نباشد از آن پس نتوان نمود و صوفی که سحر قوی و عضلات مستحکم و درون مستحکم
 و متعلی و درنگ بدن سرخ باشد و لیکن افتخار باید که بدن را نماید و ابتدا اندک قوی بگیرد تا از غلبت باخیزد آن الفت گیرد و بی ضرر باشد
 و همچنین در کس شیخ جعفر حتی لا امکان فضا نماید بجهت آنکه درین کس خون کثیر تولید می یابد و قوی ضعیف نباشد مگر اگر عارضه قوی داعی
 شود یا شرمند باشد و گوشت بدن او مستحکم و سرخ و رنگ که فضا و جابر است اما افتخار باید نمود اصلا و همچون نجف لادن المهر و
 فرمایان شیمی خوا البذل و خیمه بوستان رخا و اللحم و زرد بوستان عدیم الدم که کمی المقدور و شیار از فضا نمایند و وجهه آنکه از فضا
 ایشان است و باید است که فضا و لغوی برود و نوع است کی سبب قوت دم و این لایحاً مانع فضا است و دم اگر سبب قوت
 خون نباشد بجهت آنکه طبیعت سبب که راه از خون مفرغ و آن نیک و بدل با تحلیل بسیار و پس از بسیار در بدن مجتمع گردد و با وجود آن
 لا غریب باشد با افتخار که در جنس شخصی فضا نمودن به جهت تعلیل ماده و اطعام و احداث آن و خوراندن مصلحیات مجوز و معده است فرق میان این
 و مفرغ و از فضا و عروق است و آنرا ضعف طبیعت و غیر آن که لازم قوت دم است ظاهر میگردد و کس نیز و نوع است کی کمی درین بدن صلب
 و گرم میباشد و دیگری شیمی و درین بدن بخود و نرم میباشد و در آن دم غالب که ماده افتخار و لحم است و فضا و جابر و درین ملغم غالب و فضا
 غیر مجوز و در لحم بدو نشد تا احتیاج نیز غیر مجوز بجهت آنکه عروق و الفضا طاق آن در لحم و افتخار و جابر است این فضا است
 و اما کسان صغیر پوست و زرد پوست قلیل الدم ظاهر است که قابل فضا نیستند و با آنکه زردی پوست و قوت دم است کی آنکه خون از بدن کم
 شود و ظاهر و جابر از باطن چنانچه فضا را جابجا شده و کثرت از بدن بسیار باشد و لیکن غلیظ و سبب غلیظت یا امر دیگر مثل سبب غلیظت
 و لهذا از زرد نماید و این نوع مانع فضا نیست و لهذا را کما مقیده نموده است و زرد پوست عدیم الدم و همچنین کثرت را که بسیار می یابند
 طویل کشیده باشند زیرا که بطول مرض باعث تحلیل و نقصان قوت و ضعف مضمر که لازم از مرض طویل است مگر اگر فضا و دم داعی گردد
 که در این صورت فضا جابر است اما در جنس فضا باید تا مل نمود در لون غلیظ خون اگر بسیار غلیظ است اخراج باید فرمود و بعد مطلوب
 اگر سرخ که رنگ قوی است فی العوز باید بنده نمود و کند است که اخراج باید که فضا را کست و همچنین در حالت است و اطعام که در نبات
 خوف انجذاب یا غیر ضعیف است بر روی عروق بعضی آنکه استغنی نمایند و خوف عدوت مده است و همچنین نظام است و اما از اقل کثرت
 آنچه ذکر یافت اما اگر ماده از اطعام اما از اقل متعلی باشند و فضا و آن واجب گردد و باید که افتخار را نیز فضا نمایند و لا پس فضا نمایند
 و بهتر از هر آنچه تیره مده فی است یعنی قوت فضا و نظامی که مده متعلی باشد و جهت تیره اما تیره یعنی اگر اما متعلی از اقل باشد
 فرموده بعد از استراحت طبیعت فضا نمایند و همچنین کسی که مده او و کی الحسن و ضعیف نباشد یا صفر بیشتر در آن تولید یابد یا
 سهل العیون صفر باشد که در او دیر فضا نماید و مخصوص نظام رقیقی نباشد و طوطا مده و اطعام که باعث مفرغ و ملغم و فضا

هلاکت است بکلی باید که کام شدت احتیاج بقصد که گزاشتا باشد تا تک طعام لطیف مخفی بخوراند و بعد از آن قهقهه نماید و علامت آن که
 حرم قهقهه متناهی شدن از طبع جزای مایه صاحب لوع است علامت ضعف آن است نهاده و بافتن و جمع در قهقهه علامت کثرت قهقهه
 صفرا در قهقهه و سلسله است قبول آن صفرا در غشیا نعلنجی و من و قهقهه ای نمودن پس هرگاه چنین مردم را صفرا در کرد و باید که بسیار
 و کاه و یا ضعف اول و آخر از آن پاکیزه و بار سبب و یا به و یا از آن ترش و امثال اینها که طبعی که باقی باشند بسیار ترش و یا باشند ترش
 بخوراند اگر ضعف سبب بدو است باشد آن را در ضربت مغز و باغ و یقویا کند که باغ و یا شربت قلع و مک و یا یا حبه تر نموده بخوراند
 و کسی را که صفرا در معده او متولد میشد باشد اول او را فی فریاد بآب گرم و یا بکچین پس بعد از آن با کچین و یا شربت قلع و یا حبه تر
 و اندکی استراحت فرموده قهقهه نماید و بعد از صفرا در استخوان و جمجمه کباب یا تخم زرد آب آنرا فرزند و یا قلعی از مردم آن بسیار
 نموده و همچنین غذا ای میگز بسیار شاد و نمایان در که سبب ضعف میباشد از صفرا در آنها چاره می آید باید است که فی آب
 گرم و یا کچین در صورتی که صفرا غلیظ باشد و اما اگر قوی باشد فی نمودن آب سرد و بهتر است زیرا که باعث اجتماع صفرا غلیظ آن موضع
 تشنگی و کثیف و قبض معده و اعانت برقی میشود و هجده ششم در بیان کیفیت قهقهه ای که مراد از آن جبین خون باشد و در بیان آن که آنچه
 عارض میگردد از صفرا در واجب آنکه هیچی که اسهال را با اسهال و فی را بقی قطع کند و همچنین جزیع مردم را با جزیع مردم را منقطع نمایند
 نزف الدم چه از رواف چه از صفرا در چه از معده و چه از رحم و چه از جمجمه و اعانت بقصد منقطع و از صفرا در بخوراند که باقی است
 جذب کباب بخالت و لیکن باید که این صفرا در بسیار ضعیف باشد تا جذب آن بیشتر از استسراف باشد زیرا که مقصود در اینجا آنکه باقی است
 نه بقیه و لهذا باید که صفرا در نموده و مراد کثرت و در بیان علت او که بمرکز آن قوت محفوظ باقی ماند و ضعف عارض نگردد و کثرت قهقهه
 مدت نزف الدم است اگر نزف دم چند کرد و احتیاج بکثرت است و در صورت کثرت هر مرتبه از قوت دیگر خون کمتر میگردد و لهذا احتیاج است که کثرت
 کثرت اعداد و بهتر است از کثرت مقدار اخراج خون بیک دفعه و با کثرت منع از اخراج کثرت قوی است که نزف الدم قوی باشد و اما اگر قوی باشد
 و خون قهقهه شدید جاز است بیک دفعه آن مقدار خون بکشد که قهقهه آید و در زیر آن غشی بسیار برید و منجلی خون را غلیظ میکرد و اندک بود غلیظ
 از نزف باز میماند و نیز از اخراج غشی است که خون را با باطن منجلی باز و به جهت طبیعت که باطن منجلی قوی میگردد و به جهت غلیظ آن
 لهذا نزف باز میماند بطریق کثرت که اجازت اخراج و کثرت و صورت ضرورت شده است که فی آن جزیع چند و بدو جزیع آن خون کثرت
 باشد و الا در صورت عدم ضرورت شده اخراج خون بسیار بدی است که صفرا در بجای اخراج روح آدم و تحلیل قوی و خون خون باقی
 ماند و بدین سبب کثرت و تحلیل طوبی آن و چون خون گرم گردید و طوبی آن کم لا محاله صفرا در بسیار می آید و اجزاء لطیفه خون تحلیل
 بصرف میگرد و نیز صفرا در بیسان را خشک میکرد و اندر زیر آن طوبی لسان نسبت بر طوبی سایر اجزاء لطیفه طوبی است و از این
 طوبی بدین درود و تحلیل می باید و لهذا اول افشکی در زبان بهم میرسد و اگر اتفاق چنین واقع شود و تارک آن باید که شکر یا بنفشه

که باوجه قطعی غایت نیز دارد و اگر تعویب زیاد مطلوب شود اوراق کوشت بزغال و فراغ نیز در آن بفرایند و غذای او فرساول
 ننمایند که معده بسبب جدوت ضعف عارض از فصد از مضمحل آن عاجز آید شویست در میان احکام مثبت فصد و پان کسای که فصد
 ایشان در شب و در خواب باید کرده و فصد مجامین بدانکه هرگاه تکرار فصد که عبارت از تزیین است ملحوظ باشد و شش بکذا مفصل شود
 کرد باید که یک بار در طول یک شب ایند حرکت مفصل که موجب کشف شش علولانی است مانع التهام کرد و نیز فصد را که کشف شش
 نازدهم نماید و تخم کموده و اگر وجود این مراتب اگر خرفی از سرعت التهام باشد خرقه از بابت کندی ملک مدان ملحوظ نموده باشند
 رنموده بران گذارند و بالای آن حصا بر بنده نگذارت جمع اداء آن موجب محال التهام است بجنبش الصفاق لبهای
 آن و ملک بآبر جفیفی که دارد و فیل عاوت و مرید بطول الصفاق مانع مدوش غور است زیرا که رسا است که رغن تنه است
 و عاوت و غفوت چون یکدو و این تدابیر در صورتیست که تکرار و تزیین در یک روز مطلوب باشد بلکه باطل چند روز و الا
 احتیاج با سبب نیست در همان روز بعد شش ساعت تزیین کنند و اما اگر مقصود قوی الحلقه و جرح است او مسیح التهام باشد که محتاج بدان
 تدابیرست بدانکه در بین بعضی نوعی نیز تکرار فصد باعث فلت و جرح جرح است مانع سرعت التهام است لکن در بین بعضی است که در روز
 زینت بخیر آن بلامیت بر بعضی بانه و بعضی در رغن غوطه دهند و بخرقه اندک پاک نمایند بخوبی که بر بعضی لکن آلوده ماند پس در
 فصد نمایند و بدانکه هنگامی که تزیین فصد دیگر و مطلوب باشد مقصود از خواب باز دارند زیرا که خواب فعالی جسمی قوی تر باشد و به
 سبب محل فصد سرعت تخم میگرد و بهترین ایام فصد در رستان نوری است که در آن باد و باران بیاکون باشد و اگر چنین روزی
 اتفاق نیفتد و ضرورت ندیده داعی شود مناسب بهر سبب جنوبی بهترین است از شمالی و در فصل گرما نیز اعتدال آن زیرا که مقصود
 اعتدال هوایست و طبع است هیچ تشویشی و اضطرابی را روند و راجع هر چند تمامی باران نسبت بدین لکن جنوبی نسبت بشمالی که در
 است بجای که در جهت راجع ذکر یافت کند و همچنین در شش با فلت شکی نیست و است و جنوب شمالی در کر با فلت میروی و هوای
 و طریبان ظاهر است و باید است که مجامین اهل سوکس را در شب باید فصد نمود و دو حکام نوم غرق بخوابد و در شب طبع است
 حکمی هوای غالب باشد و در نوم غرق مطلق حرکتی و اضطرابی نمی نمایند و بجا طبعی می تشویش فضا و قیود فصد ایشان نمود و نیز اهل
 سوکس را بسبب خوف از فصد میگرداند که ایشانرا فصد نمایند و اکثر است که از دیدن خون ایشانرا غشی عارض میگوید و عدم تکلیف
 مجامین ظاهر است نیز در شب و در خواب باعث بدین خون سرعت التهام موضع فصد است چنانچه ذکر یافت نماید و دیگر آنکه سبب
 خواب غفیل جو اسفا بهر عدم تشویش طبع است بدانکه تو جریاطن و تصرف در اخطا متکثر و غلیظ رسیده و ترش و میحالی آنها و غلظ
 باهم سبب کوفورات بر طبیعت آن نیز تشویش طبعی میگرد و از تجزیه است کشف که در ابدان ایشان اصطافا سه است و دو حکام تو
 سبب فیل آن غلظ خوابی خوش اشکال و الوان و علوم در راجع مصلحتی میسند و با است که از خواب بجهت از غفلت آنها چوین

می کنند چون در آن هنگام عظام در حرکت و میان سودا نیز با خون مخلط گشته پس اگر قصد نمایند اکثر آن منفع می شود و از اندفاع آن خفیه
در عرض و عارض آن روید و همین مخلوط است بدانکه درک به این را با این منی گشود و با وجود آنکه فایده و مناسبت قصد و وسیع است از برای
اصلاح مواد غلیظه فاسده و یکس چون فعل ایشان بر عارض است از خوف که مبادا درک خود را از نمایند و با حرکت جهالت کند و درک شود و بگذارد
که بنده نمایند خون بسیار دفع گشته باعث التلاک گردد پس با عاری تنگ نشاند تا زود ملحق گردد و از خوف این با منی که در دهن و حرا از منی اینجا
است که فرساید الی باشد و موت منی نیز منی بسیار که خون غلیظه ملحق بر نیاید و باید است که تاخیر نشود قصد های چند است که غلیظه
منعفت نیز منی که بدان سبب یکی مقدار کمی که مخلوط است تواند گرفت که در خیالت بر مقدار که متعین باشد معلوم دارد و از عارض است
قصد دیگر نمایند که بعد از دفعه باشد و هم اگر ماده و حسب المصلح منو نفع نام یافت و در یکی که خفیف است از خون که بر نهد و بعد از نفع تا تمام
اصلاح نمایند سیرم اگر ماده لازم از دفع و عضوی بعد باشد که بعد از تحریک آن قصد نمایند و خون قبل که ندهد طبیعت حرکت آید و توجه نماید آن
ماده بسوی عضو مقصد و پس از قصد نماید ماده فاسده دفع گردد و نهایت تاخیر را اینجا یک سلوت است از خوف منعت باشد چهارم از خون
فاسده بسیار چون مصلح کم باشد که در خیالت تاخیر نشود آنرا نماند که عرض خون جدید در قصد اول اصلاح یافته حاصل گردد و این از زود مصلحی که
بعد از قصد اول هم رسیده می توان دریافت نمود و اکثر احوال و باید است که هرگاه مراد از قصد مذکور نباشد چنانچه در قصد برای یک
الدم نمایند فاصل میان قصد اول و ثانی یک روز در میان و دفعه پنجم تاخیر جایز است و منی که ضرورت بسیار داعی باشد و الا کسر سلوت فاسد
در یک روز دفع الهم قوی می توان نشیند و همان شرط که منی منی باشد خون اندک بگرد که خون مالیده چون مال شود و زود الهم سبب
گردد و دیگر خون که در دهن و لعل این امور فوض برای طبیعت طایفه است که هرگاه و هر وقت آنچه مناسب اند بعمل آورد و برای که در دستور العمل که در ذکر
یافت باید است که اکثر نیز قصد فاصل اندک زمانی اراده باشد شش رک را در هر رک شایسته یعنی طوافی نمایند و الا قصد در عرض بسیار
ممنوع است و اگر بعد از زمانی معتدله و باشد و یک در یک روز در میان و الا که اگر تواتر فاصل ایام چهارم از اندوه طوافی بهتر است زیرا که گفت
قصد بعضی و در التماسی باید با طول مورب بین است و هر چند اطفال العباد را التماس است چنانچه ذکر یافت بدانکه آنچه ذکر یافت
در شش بعضی و تورب طول و سرعت و توسط بطول التمام مخصوص تر است پس است طلع و آورد و نیز شرطی که شش و در بزرگیک منصل و افش
چنانچه مستحسن است و اکثر نیز که فاصل منصل و شش طوافی با شش طوافی منصل است نسبت به مورب نسبت به عرض اما اگر در افش
و غیر محل محاذی منصل و باقریب این باشد حکم آن بالکمال است بجز زوال سبب سلامت شش را این حکم آن در هر موضع که قصد نمایند جز
محاذی منصل باشد و خواه بعد از آن حکم آن همانست که ذکر یافت و علت این است که اکثر الباقی شش را منی و منظم اند و عرض شش را منی
پس شش طول شش را منی قطع الی این بسیار است این مستلزم عسر استیم است که خلاف شش عرض و بعد از آن در تورب و غیر
در اعطیت التمام شش عرض شش را منی و بطول طوافی است که شش را منی و در سبب طوافی آن وسیع می شود و الا محاذ را منی با حضور



باعث ارتفاع لباهاى موضع شش مىگردد و بخلاف ششى عرضى بايد است که هر چند رنده در دو پنج شش ظاهر گردد اسحق خواهد بود در شش
 بجهت آنکه وقت وضع مخرج يادنى وقت طهر است بدو که خواب نمودن میان بنشیند و مکرر رنده که دیگر در مطلق باشد مخرج است بجهت آنکه وقت
 و همچنین کرفتن خون بسیار که باعث غشی گردد و مواد وای معوی و غذای لطیف بطن القصین خوردن برای حفظ وقت تقویت مطلق
 و مخرج است باجلد ملاک لمر در هر اوقات حفظ وقت که از دست نرود و شش و سیم ریان اموری چند که قبل از رنده و بعد از آن رنده را
 آنها ضرر است اعتنا باشد آنها اولی بر آنکه قبل از رنده نباید بجامخت بجهت آنکه نسبت بسین مله و از طریق آن بر وجه رنده مىگردد و اما که
 مفصود غلیظ الدم و ضخیم الجدر باشد برای ترقیق دم و تسین جلد اگر حکام بود و بعد از آن رنده نماید بهتر است همچنین پیش از رنده طعام مرطوب
 بسیار بخورند و یا شامه حرکات شش مضاعف نمایند و بدین ترتیب غلیظ پیش و دفع و خوف مغرطه جماع نمایند و بعد از آن لمر
 و خواستصل آن نمایند و وجه حرکت آنها که یافت و بنامل معلوم مىگردد و ذکر نیز نمایند و در خواب است که خدا لعل اخطا را بجهت
 می آورد و حرکت اصطلاح موجب بجا شش و چون خواب نمایند متصل به آن آنجه از تحلیل باز میمانند و در عضلات محبوس است عیث
 کلال اعضا مىگردد و کمتر بر دست متصل میان رنده خوابش شش است و اما انشعاقی که محتاج بخوابش است باید که رنده از
 هر چند پیشتر از زمان متعارف بخواب نمایند بهتر است تا فاصله میان رنده وقت خواب پیشتر گردد و کمتر از سه ساعت نباشد و در موضع هر خورد
 طعام و شراب بسیار بعد از رنده است که اعتنا بوقت ضعف مزید ضعف عادات از رنده است زیرا که طبیعت مشقت در رنده کشیده
 تحمل غذا بسیار رغبت اند نمود و از مضم آن عاجز می آید و انحصار نام با یافته باعث می شود و پس باید که نادر و سرور تعلیل نمایند
 اطعمه لطیفه خفیفه تناول نمایند و تدریجی بجات مقرر رسانند و تعبیر باعث ثوران اعلاطه مواد اند و رنده بعد از آن هر مرتبه
 آن باعث و در خلل ضعف مىگردد و نیز اسباب سخن بدن اند و پس حرکت رنده اعلاطه سخت با یافته شش مزید سخت ثوران مىگردد
 و است که همی عارض مىگردد و در نهیب که همی و حرکت بسیار تحلیل را لازم دارند و رنده نیز تحلیل ارواح و قوی را پس لعل اخطا را
 شدت ضعف مىگردد و همچنین استحکام محل بعد از رنده مخرج است همان جهت که ذکر یافت در تعبیر باعث استحکام محل است
 حکام کرم باشند و در آن بسیار یک نمایند که تحلیل بسیار دفع شود و اما استحکام محل برای تطبیع بن و الحام موضع رنده
 است برای آنکه باعث تحلیل بقایای فضل مىگردد و بسبب آنکه تحریک اعلاطه میل بظاهر جلد شش را زود هم در بیان احکام کل رنده
 تعلی دارد و حفظ آنها از محل ضروری است باید نیست که هرگاه بعد رنده غرض مقصود متورم گردد و ماده منقبضه غریب باشد و نیز
 در انقباض بود باید که زردی از جانب تحلیل آن رنده نمایند تا ماده متورم آب گردد و قید سلیم بر آن است که اگر ماده ردى باشد
 از میل بجا نیست بگرد لون مایه نیست زیرا که موجب ادو دیگر مىگردد بلکه وجه است که آنرا از همان موضع بهمان ضل
 اگر تواند شد مخرج کرده اند و الا رنده دیگر قریب همان عضو نمایند خواه ماده در انقباض باشد و یا منقبض است یا نه و نیز بجا

نموده که در روشنی ارسته ششصد و پنجاه و بعد آن چنین اتفاق افتاد که مردم آن شهر را اشتباه خون هم می پرسید و بعد از هفتاد و شش
 سوره یکم که دیدیم چهار سرخ و اطباء آنجا بقصد دست و پیم امر نمیدادند و هر که را از دست یکم هفتد میکردند اگر چه معتقد آن ملک می شدند و بعضی
 ابی میمانند تا بهر ملک یکشده و لهذا لازم است بعد قورم ملاحظه و ماده دوم را در این باب که از خون صالح سلیم است یا از خون دردی خاصه
 بحسب آن چه بخواهند که یافت هفتد نمایند و همچنین در استعمال امر اسباب و مانند سوزم اسفنداج و قرآن و اطباء سیر و قورم و غیره قورم مخصوصه
 ماده از دوز است و این را باید در آن که استعمال امر اسباب و نظایر شیده البر و بار است و در خون خود و حساب با ماده میوی است و عصاره شیرین و
 مفصلی بملک است که کسی که در بدن او خلط بسیار باشد و هفتد نماید و خون آنقدر که مطلوب باشد بکند و آن هفتد بنا بر حرکت مواد اجزای
 محمی باشد و دیگر که در نزد جود النفع در آن گرا هفتد است و این خلط خون را باید بقدر مطلوب اگر کفایت نموده بهر دو لا بحسب خلط باقی است
 آن خلط باید بر پوست کسی که در بدن او خون سیاه سوداوی پشتر تولید یا در او خلط است بلکه بر آنکه مدت هفتد نماید بحد اکثر سی و دو
 با وجود اکثر سیر و ذات بچسب است و اگر کفایت است و طبعیت را بسوی شغل بدن برنگرد و در خون قلیل المقدار باشد و از آن جهت است
 بعد از هفتد امر اجزای قور تخفیف در بدن حاصل میگردد و لیکن باید که بیشتر در اخراج خون چنین کسی نمایند و هر مرتبه که هفتد نمایند آنک خون یکم چنانچه
 تغییر در رنگ خون هم رسد و بعد از هفتد غیره سودا و سیاه سودا نمایند و اگر چنین تدریج نمایند و از او اسطس جانی در سرش بخت
 بر او بفرم و برودت مستولی خواهد گشت و مگر در امثال آن از امر اخراج بحد و از اعراض اخراج که دیدیم زیرا که هر چه در بدن الحالی باشد
 مخفی سودا و باعث فرج است لیکن با فرط آن بجهت از او در طلب بریزد و بگوید در مزاج را سر و بگوید و اندو هم در هفتد و مگر کلام
 ستن بارد و با سبب لایحی الامر اخراج باره و علت میگردد و لهذا احتراز از اخراج خون بسیار در اوقات و اجتناب از آن و باید دانست که
 بسیار است که هفتد باعث حیات گردد و سبب تیج اخلاط ساکن و حدوث غفوت در آنها حیات باعث قلیل غفوات گردند مثلاً
 بدن غلیظ غفر قلیل المقدار ساکن باشد و ساد آن ظاهر گردد و اتفاقاً هفتد نماید و آن خط حرکت نوران آید و حیات حادث گردد و سبب
 نوبت و تحریکات ایام تحلیلی رود و باعث ایمنی از افات متوقع شود و بدانکه امر صحیح المزاج که هفتد نماید باید که بعد از آن اثر بر قوت
 مناسب باشد تا اندر آن ضعف مدها حاصل از هفتد نماید و همین انضمام طعام گردد و کسی که متضاد و عروق غشی باشد از هفتد باید
 که قبل از هفتد او را هفتد فرمایند زیرا که این باعث مدح و عرق غشی میگردد و چنانچه در حال غشی هفتد از مضیقات سر بر تیر است و همچنین
 اکثری اتفاق افتد و آن هنگام شرمه و از دوزم در میان احکام عروق مخصوصه بالا اجمالاً اکثر عروق مخصوصه و یا آورده اند یا اثر این اکثر
 مستعمل هفتد آورده است و هفتد را این غیر مستعمل الا در آنچه که اطباء بر آن میاد و در بعضی خلق نمی نمایند بجهت و احوال اکثر
 میزان و جنبی که در عروق مدها سیاه و زوفت لدم است دوم اکثر خون در رانها خون قلیل و دوزم کمتر است باعث ضعف میگردد و در
 دوزم بسیار و خون سیاه اکثر لکب استالی که با غلبه از دوزم و روح حیوانی در رانها پشتر است باعث ضعف قلب میگردد و هفتد است

چاره آنکه امر اضی که محتاج بعضی شرعین باشد که متروک نشود و آنچه که فصل آنها موجب برهماست در اکثر مجله که در جمیع آنها و طبقت
 جای خود در شرعی آنها و کما یفید و سبب بزرگان و سرعت حرکت حرکات الحام اند با است که جوهر است مذهب بالائی آنجا نقل از الحام حق منکر کرد
 و خون از شریان براید و در مجله افند و محتج کرد و در هر خود مسمی است با برهما زبان یونان که در صورتی که شش عرض ضعیف باشد و ملید را زود و بلکه
 که زود و قسّم کرد و در مجله سیزدهم در بیان بابت و منافع آورده مقصود که در دست است و تفصیل آنها به آنکه از آورده که در دست واقع
 و فصل آنها متداول است شش عرق اند فی الحال اکل با سلیق جبل الذراع ابطی اسبلم اما فی الحال که عرق اول است طبع
 یونانی میبوی که در شرعی است و چون این عرق بر کنار ذراع واقع است لهذا بدین نام کمی گشته و منجی پادشاه نیز آمده و مجله که چون از
 سر آمده و در هر که سبب و پادشاه بدست مجاز اسمی بدان گشته و فایده هضدان مخصوص با خارج خون از سر کردن است و در حکام امر من
 و ماغی و عین و مقوم آنرا می کشاید و لهذا آنرا باغی سر و گویند طریقه هضدان آنست که بالاتر از ناف یعنی موضع الفصا هضدان
 سر هضدان را بالا که آشته استهای هضدان را فرس و فصل بر شمر و یا غیر آن خطی که در رابط نامند بخوبی که از فی مجله که در شش که در عرق
 خوب ظاهر کرد و از موضعی که نرم است متصل با بعضی عرق الکبش یا بطول آن و وسیع تا آنکه خون بقدر و حسب عا احوال باید زیرا که
 جرم این عرق غلیظ باشد شش قصبی که فایده می نماید و اگر فضا و خلا نماید برودی عرق را جسته بر آن شش زنده و لا اودم میکند و اگر عرق
 مذکور در جای خود بیدار باشد شش زبان که در جوشی مساعد آمده آنرا جوشید و یکشاید و آنچه گفته اند که هضدان اسلم است بجا بر است هضد
 آن بر موقع و مکان مخصوص آن ماموست و الا آنچه و ام را مروج است که بر سر هضد مجازی با بعضی و با تحت آن یکشاید اکثر غیر مامون از سر
 است تجربه احتمال رسیدن بر است بعضی دیگر این قاعده مذکور شامل هضد اکل و با سلیق و ابطی نیز است و ابعیت که مرعات آن در آنها
 مجله که موجب خارج خون کما یبوی و اینی از لحوق افت و عصب غریب است و قرشی در شرح قانون گفته چهار است عادت بعضی این عروق را بط
 تحت با بعضی حال آنکه و حبس است که فوق آن باشد مجله که بعضی اگر کذب و با بعضی باشد با سالی ضرر دم بطریق انفراد حاصل میکند و مجله که
 دست هرگاه حرکت نماید هضد انوسخ تکلف میکرد و در وضع انزاق میاید و اگر بعضی تحت با بعضی واقع شود و مامون از آفات هضد غیر
 بسبب کثرت هضد در آنجا نیست پس ضرر و استیاج از رسیدن شش بعضی شطای عصب لازم است اما محال اکل که عروق و دیم است
 مشتق از کلا و شش یونانی است که منجی شئی که بر است چون این عرق با در فی حال و با فوق با سلیق و در کعب از هر دو است و در کعبی
 مساعد واقع است لکن با ل بطرف اعلائی آنها لهذا موسوم بدان گشته و بعضی گفته که خون درین عرق چون وافر بسیار است اکثر آنرا
 یکشاید و رنگ آن کلبی است به آنچه موسوم با کحل گشته فایده هضدان تغذیه جمیع بد است بدون اختصاص بصری و در عین و در
 امراض عامه را طبع جمیع بدن و غلبه و مساعد آن یکشاید و این عرق را بعضی نیز البدن و جفاری رنگ بدن و مفت اندام میباشند
 طریقه هضدان آنست که شش شش فرو و بر و بلکه کترو با لای رنگ را بطول و بعلایت شش کاف که سطح غایر برین عرق است پس بر کعبه

زیر آن بعضی است مفروش و بطول جداست که در دو جانب آن رکن نیز محسوس باشد و در توپ نیز همین از وصل نشسته بعضی که
 در دو جنب آن نیست نیز رکنهای مفصلی را باید که یکی بطول یکشینه جدا کن این تیر است از برای سهولت خارج دم و استیلا
 نیز جوفی و باید که با فواید بعضی که این جدا کرد دریافت نه داد آن که معمول اکثر جمل است و باید داشت که گاهی عبور رقیقه باشد
 بالای کل کشیده میانه پس باید که قصه دو چین هفتد تقصص و خط این را نماید که اگر عبور کوره یا قشر شود برای آن احتیاط بطریق
 که نشسته آن زرد که محدث خطر و مرض من میگرد و هر که عروق غلط باشد این شعبه عبور در آن ظاهر تری نماید و درین هنگام اگر هر جرحی
 رسد در آن پشته باشد تیر به سمت رسیدن مواز آن بجهت که برودت هوا مضرب مخرج است بسبب انقباض اجتماع و زیادتی حاصل
 نفوذ اتصال و هرگاه بر سپل خط جراحی بدان رسد تیر نه است که جراحی بعد از آنکه از رگ زد و قطع کرد و به سمت مخرج
 و بعد استیلا آن تیر به انقیام مگر در دو نواحی جراحی و تمام دست را با دایان عارضه سبب بدین نماید و قنای فریاد است
 سبب در آنجا باید داشت که هر چند زیر قیال اکمل در اکثر مردم شران نباشد لیکن سبب است یعنی با چاشنی پس و لی و احتیاط
 در وضع هر عرق ابتدا استخوان بعضی شران نمایند و بعد از آن رگ را کشاید با سلیس که عروق تیریم است بلفظ یونانی بعضی با شش
 و چون این عرق ششیم نیز یکی است از رگ که از ابطی آمده اند اسمی بدان گشته و درین رگ ششها رنگی که اگر کشیده اند نیز مغلطه گشته
 این عرق را دو تنی اکمل و از وسط اسمی با عدیل تر با مصل واقع است باید داشت که در هر سطحی یک و در اجناس گشت آمده از آن تنی
 و یک و در دیگر از طرف ابطه آنرا ابطی نامند که تنی در هفت شش گشته یک شش آن رگ را زرد ابطی بدون اختلاط ششها ابطی و از قیال
 نامند و باقی ششها یکی تنی فرود آمده و با ششهای ابطی مخلط گشته و عروق است غیر از قیال لا اتفاق و غیر از جمل الذراع لا احتلا
 یکی مرکب از ششها مغلطه تنی را ابطی اند و با جمل با سلیس قریب عرق رسیده و شعبه میگرد و یکی کبر علوی و آنرا با سلیس غلطه مصلی نامند
 و لغاری با سلیس مادی و شعبه صغیر مغلوی است و آنرا با سلیس ابطی خوانند بجهت محاذات آن با بطنه معنی که مرکب از گشتی نیست زیرا که
 معلوم کردید که یکی عروق یک مفسده و اندر مرکب ششها تنی و ابطی اند که قیال که آن لا اتفاق گشتی صرف است جمل الذراع غیر
 نزد بعضی انشاء الله تعالی در محل آن مذکور خواهد شد و بعضی در وجه تسمیه این را با سلیس گفته اند که چون آن اتصال ابطی و مغلوی و مجامع
 و صدر دارد و اینها رئیس شریعت اند و بلند اشراف دارد از رگهای دیگر که از رگد روئیده اند و از رجهت بهت سلطان غلظت
 دارند و با سلیس نیز اسم پادشاه غلظت است برین جناس است بدان مرسوم نمودند و فاضل آن پشته تیره دم از رگد و حمال آن
 دریه و صدر و رگین و رگبه و ساق و قدم و با جمل جمیع احصا با تحت حق میمانند و طریق فصل آن است که بعد از آنکه خبر مذکور
 قیال بعضی نمایند که شران در کدام جهت است و تحت آنست که اکثریت و یاد یک جنب و یا هر دو جنب آن پس از شران تحت بالین
 است فقط بعضی را فرود زرد و سطح بالای عروق را از طول شکافه که سطح زیرین شران آسپی زرد و جوی شران و اگر مغلطه

شریان واقع است اصیاط نماید که بیشتر خوب نرود که بشریان پس می رسد و باید دانست که غده الربط اگر اختفا می دهد که بهر سده این اختفا گاهی با سلیق گاهی از شریان می باشد و هر نوع که باشد باید که رابط را یکسانند و موضع اختفا را بر فوق ملائمت بالند و باز بنده و اگر و نه باید باز کشاید و ملائمت بالند و بنده و همین قسم تا اختفا آن را بیل کرد و اگر چه روزه و چه که رسیده که مردم نموده آن موضع را با آن یک نماید ملائمت چند مرتبه و بعضی که موضع رخ و کبود کرده و اگر این تداپرسود نمی بخشد لابد فصد اعلی نماید و نیز باید دانست که اگر سبب بخت غلط یا سبب غلط و اختفا جنبه کی شریان است کم می گردد و شبیه بود و بنیاید فضا و غلط نموده آنرا میکشاید و لهذا لازم است که قبل از ربط قهض شریان نماید و بعضی کرده بلکه غلط می باشد نشان نماید که از نظر نرود و بعد از آن بست فصد نماید تا اختلا مخلوط و مامون باشد و این امر مخصوص بقصد با سلیق نیست بلکه هر یکی که باشد و عند الربط شبیه بخود در آن ظاهر گردد تا آنکه محل ربط و مالیدن بدست آن تعلیل نرود و نباید که شود و نیز بدانند که زیر با سلیق قهض عسله نیز واقع است اصیاط این هر دو لازم است که آنها استسبی نرسد و بدانکه در موضع فصد این اختلاف است شیخ الرئیس را بنده ای پان عروق مخصوصه نوشته که باطن کفشاید و فرشی در شرح خود نیز نفی برین نموده چنانچه در بیان قیال نیز ذکر یافت و نیز شیخ الرئیس ذکر با سلیق تصریح نموده که هر چه فصد آن را باطن مخلوط و باطن ترواق شود بهتر است و صاحب خبره نیز چنین گفته و در توضیح میان هر دو قول شیخ الرئیس را می توان گفت که آنچه در ذیل با سلیق نوشته که باطن تراز باطن میکشاید مخصوص باطنی است که شریان در کنار آن باشد بلکه عروق دیگر چون از باطن فرو تر آید شریانی که در جنبه است از آن دور تر می شود و اگر در ثوق کلام شیخ که آن اسلم است نیز آلات بر چنین بنیاید و آنچه در ابتدا ای بحث عروق مخصوصه و غیر نموده و صورتیست که شریان در جنبه آن باشد پس ناقص نشد باقی العلم علیه و اگر چه شریان رسد بر روی رابط را یکسانند و دقایق کند و دم الا حنین و میر و مراجر ابرام و مرجع و زن یک حمر و قطعاً و رواج داخل نموده بسیار نرم شود و به چشم هر که کش می کشد حساس شود و شکاف آن بکند ازند و آب بسیار سرد بر آن بریزند و بالا تر از موضع ششتر را بنده و حساسه موضع شش بخوبی که باعث صبر و در خون کرده و دیون او نیست تا سر و رنگش ایند بسیار حرکت نمایند چهری برزند بلکه بر یکدیگر باشی که ازند و او را بچانه قضیه می نموده باشند تا زمان صحت و ملائمت رسیدن ششتر شریان است که خون قوی اشتر با جنبه کی برآید و غش ملل میل صنف نماید و انکشت دادن را بخیالت شریان رابط می نماید تا متعلق و کم کشیده شود و گوشت بر آن بریده و چون جسم که و چنانچه در هر احتمای سیوف و جبر قلل دیده می شود و تیر بر شریان بعد از این در صحت فصد شریان انشاء الله تعالی که خواهد یافت حمل الذراع این عروق چهار دم است از عروق مخصوصه و این یکی است که از انسی ساعد ظاهر شده و با علایم ساعد می کشد اندک است تر سطوح حشی زده نزدیک مجروده دست و چهار استمداد آن در هر حیثیت که بر میان می کشد است از سبب حمل الذراع کشیده و در تحقیق این یک منافع فصد آن خلط است و در اختلاف آن است که در اکثر دسته این یک مخصوص است و لهذا صاحب خبره نوشته که حمل الذراع در اکثر مردم با سلیق است و در بعضی مردم با اکل آنجه و صاحب خلاصه التهار گفته که آن مرکب از با سلیق و اکل است و بعضی گفته که بنا به با سلیق است و بعضی گفته

و بالجملة اطباء اتفاق نموده اند که رک مذکور از انسی ساعد با علاء آن رفته پس کاین جثی میل نموده و مجزوه دست نزدیک کشته پس عرقی که غیر از اکحل و باسلین تدبیر نیست یافت شود حکم باید نمود که آن چهل الذریع است خواه ما بین اکحل و باسلین باشد خواه ما بین باسلین و اعلی و بهترین فصد آن است که مورکش ایند مکروه عرقی که در دهان آب شیران باشد که در این صورت سطولانی کشاید و آن بنابر قول قدما و شیخ الرئیس در حکم قیال است زیرا که ایشان این را کثیفی می دانند و صاحب فیضه و بعضی تاخرین در حکم باسلین و چون نفع این از قیال با باسلین حاصل میگردد و بنابر اختلاف قولین وجود و عدم عرقی علی السویه است و وجه اختلاف فایده آن نزد اطباء آنست که وجود و عدم عرقی که شقی علیه باشد مرکب فصد آن گردیدن پیغمبر و حاجت است اعلی این عرق تخم و شعله از باسلین و لهذا آنرا باسلین اعلی نامند بر عابج جثی بر طرفی معایر باطله واقع است و این را اسلم نامند بجهت آنکه شترانی در زیر آن نیست بطریق فصد آن چنانست که آنرا بسیار باند و آب گرم بر آن بسیار بریزند و بعد از آن بر باطله علی آنرا بنده دست مفصود دراز است بداند بخوبی که از او نیل قایم باشد و رک را با بهام بکمر بند بکشاید و مالیدن و آب گرم بخیستن بر آن چهار فرخاد و کبرق مذکور و فرقی خون آنست بجهت آنکه آن شتران آن غلیظه است و پس بر باطله طولی شکم جده آنست که ثابت ماند زیر موضع میل بجایی نمایند زیرا که آن غلیظه از دال است قیام را و به نسل جده آنرا راقم است علی مائینی اسلم که عرق ششم است یکی است معروف موضع فصد آن ما بین سینه و خنجر است و در وقت بهلولی آن شترانی نیست لهذا تخم فصد آن مورب نموده اند و طولانی افضل است اسلم مصغر اسلم است و بهر میل اسلم اگر کشت و شعله از دال است فایده فصد آن راجع با و جاع کیه و حاجت است بعد از آنکه از دست برست کشاید و اگر از جانب چپ کشاید اعلی قلب یا و طحال و جویب چپ یا نفع است بشرطی که از شرک کشیده نباشد و اگر سدا مرض از کشیده باشد اسلم است نفع است بجهت که باسلین امین امراض کبد و نواح آن را بجهت سست طریقی و در بخرج نفع تمام دارد و لیکن اسلم نیز بجهت لاله و کجاست بعد از وجوب خروج نفع بسیاری بخشد و شیخ الرئیس که در او جاع مفصل نوشته که فصد اسلم نفع است از عرق باسلین و طالع علامه و شیخ الرئیس گفته و بجهت فصد اسلم که فصد اسلم ایضا نفع است و اسیر او جاع فطر مزه را و باید دانست که از فصد او مجزور است که باید بداند هرگاه فصد رک مخصوصی مقصود باشد و خطا واقع شود اگر حاجت ضروری ای باشد باید که اگر اصرار نمود بیشتر و دیگر بر آن نرزد و ملاطفت بنده و یکدور روی و صلت اوده التام باید که از احتیاج و ضرورت اصرار کرد و مگر از فصد رک مخصوصی مقصود لیکن اندک بالاتر از موضع فصد اول نیامین تر از آن موضع مکرار و در مورد بیشتر و دیگر و بجهت خوف نوم است و حکم نخست موضع آنرا از زبان جهت موضع اگر کشود و فصد دوم از زیر آن موضع جده آنست که بعد از آن زمان موضع خون بباری گردد و نوم نوم شود و بعد فصد رفاده را بطلاب یا آب سرد تر نموده بداند موضع که از دند و فصد تا بجهت روح مواد مامون از نوم باشد و رفاده را بر رخن نباید چرب نمود مگر کلامی که اراده شیه فصد باشد و چون فایده نفع خوب نیست بلکه اندک نفع می نمود چنانچه ذکر یافت فایده آن و باید که رابط را بطوری بنده که شش مایه از محاذات شش عرق

وفاق کنند در انهم سود بیشیم هر کوش آورده در موضع نرف الموم که از نفع صفا دیدی را بر نود می پس نباید و باید بخت که عروص
غشی در آنجا اخرج دم کم واقع میشود و اکثر بعد از حبس آنست که نیکوای که افراط در اخرج شود و یا انچه صفا دید و بدین بسیار باشد و بسبب
فصد بجز یکد ازیند و قلب بر سنده و باعث غشی گردند کسی را که قبل از فصد بجز خوف پیشوش کرد و علامت رفت روح و ضعف قلب است
اور فصد نباید که روحی المقدور کسی را که از زمین خون خورد و یا خون بگری غشی عارض گردد و با وجود عدم خوف از فصد علامت ضعف و فسخ
اوست یا بجز خیالات سود او به فاسد بچاینج اکثر شده و بدو بکثرت حدوث غشی همچو بسبب دم و عدم آن نزد خروج آن است که طبیعت
در روح نزد خروج دم حرکت نکند و نیز باید و تر و به سیام موضع شق اند و این مانع حدوث غشی است مگر نزد افراط خروج و درگاه خون
حبس گردد و طبیعت در روح حجاب قلب متوجه گردند و روح نسبت شارب و صاحب خون منقطع گشته و تحلیل یافته و از فصد اطبعی خود کم
شده لا محاله از ندر بظاهر و باطن هر دو عارض میمانند با الفصد در جمیع مسکود در قلب و تعطل در جوکسطا بهر هم میرسد استکالی که اکثر
باید و روح دیگر تولید و معین آن شود در کفایت همتا به ظاهر و باطن و بداند که هرگاه در حیات مطبوعه و مبادی مکتوبه و خوار و اعظمیه
مسلک و اوضاع شیده فصد نمایند و قبل از آنکه خون بقدر ضرورت و مطلوب بگری غشی عارض گردد و غشی نباید نمود و بده اگر غشی باید خیزد
و باز باید خون گرفت تا مقدار مطلوب لیکن اجازت برین عمل در صورتیست که قوت قوی باشد و اگر ضعیف باشد بر دوی بند نمایند و بگر
کنشاید تشبیه چهاردهم در بیان عروق فصد سه سر و دین و کردن و موقوفه بدانکه این که اسرار امور بکنودن بهتر است مگر دین را
و چون عرق بعضی آورده اند و بعضی شرا این آورده اند و اول آورده را ذکر میماند و بعد از آن شرا این را آورده آن چهارده اند آ عرق
جبهه ۲ عرق یا فوج ۳ عرق صدین ۴ عرق قافین ۵ عرق معلق ازین ۶ و دین ۷ عرق افری ۸ عرق الحشا ۹ چهار رک ۱۰ عرق
باطل ذقن ۱۱ عرق تحت اللسان ۱۲ عرق خلفه ۱۳ عرق القیه ۱۴ عرق مخزن ۱۵ عرق جبهه که عرق است از آن خون و این
عاجبیکشیده فایده فصد آن فسخ فعل بر خصوص که مایل بود خواشد فعل عین و صداع و ایم من و الالام بر کس است طریقه فصد آن است
که با عیاط نام بکشاید ازین بوتری که کشل ملک است زرد و برید و بجزایجه مولانا عین در شرح کسباب در استخوان خون گشته
که اندر و خمس و خربا شده را فصد عرق جبهه بود و طریقه برید و بریده گردیده چشم او بر هم افشاد و تواتر است که دیگر کشاید عرق فوج که رک
دویم از آنها است آن نمکه کشیده شده در وسط سر است فایده فصد آن شقیقه و خروج سر را که بند ناف است عرق العینین که عرق
سیرم است از آنها و آن دو رک اند که بر صدین واقع اند عرق الکافین که رک چهارم است آن دو رک اند که بر دوش واقع اند
و این عروق اکثر طایفه بکشاید مگر نزد بید و غشی که چون بر موقوفه غرق نمند یعنی یا غرق اند اند و دوسر آن وجه نموده و بچسبند
که بملعوم بچسبند و زور آورده و دین را باز کشند ظاهر میگردند فایده فصد اینها دفع صداع و شقیقه و درد من و دوش و غشاه و در جرح و جراحت
و بتر آن غشاه است طریقه فصد آنها است که چون بطریق مذکور طایفه کشیده مضغ یعنی بیشتر از ابلیات را آنها فرو برد و بهر

صلیح بالای آنها را بشکافند بسیار فرو نهند که خوف ناموس است و سبیلان نمی باید از آنها مگر خون انگی و اگر احیاناً خون بسیار
 و حاجت بحسب کس که در صحنه جوار بسیار نرم شود و پاشش عروق و قطع اذن که عروق بچشم از آنها اند و آنها سحر و قند که پس که شرف واقع
 انگی از آنها ظاهر شود فایده فصد آن ابتدای نزول و قروح اذن مخرج را سس را نافع است مانع سرست از قبول بخار است بعد
 و اکثر اطباء فصد این را که در ابطال انسلی میداند و لیکن جالبیوس منکر این است و داحین که عروق ششم اند از آنها و آن دور که
 اند که در دو جانب غنی واقع اند فایده فصد آنها ابتدای مدام و خنای بچشم نفس و ربو عار و بجا الصوت و دات لریه و به کاین اکثر
 خون که در محل طحال و جبین را نافع است طریقه فصد آن است که محل را بغیر اند که سر خود را با بل کجا به مخالف عروق مضموم نماید پس اگر
 از جانب راست مطلوب باشد کردن از جانب چپ یا بل بر پشت خم نماید و همچنین بالعکس تا عروق متورم کشیده گردد پس ملاحظه نمایند که
 بکدام جهت باشد از او است از فصد آن جهت را که برنده و مضع فی غرقه بخشاید بطول زیرا که گرفت که عروق شدید از او است و مضع
 و در دم باید که شود بطول عروق از یک عروق ششم است و آن یکی است که بر سر پی واقع است نزد مفاصل و غرضش که تفرق آن مصلح میس
 میگرد و نزد طبع و در باطن جبین در می آید فایده فصد آن دفع کلف و کدورت لون و جود و لفت و بوسیر لفت و بنور و کاف و مضمون
 است و لیکن گاه در لون و محترت نرم نشاید بی فصد احدی بنمایند و فصد این بیشتر از مضع است و اگر در احوط و فصد این است
 که اول فصد دست نمایند و بعد از آن این را بخشاید و طریقه فصد این است که مضع طویل الراسی را بر موضع معلوم مذکور فرو برند و بر
 شد غنی و خون قلیل از آن بکشد و خون قلیل از آن اخراج می باید عروق تحت الحشا عروق ششم اند از آنها و آن عروق عقب که شش نزدیک
 اسخوان واقع اند و شش با هم و ششین مجرب شده و الف نام استخوانی است که قطع اذن واقع است اصل آن خوششاد
 که یک شش را در دیگری او فام نموده و فشی آن فشا است و محل فصد آنها متصل مغز است فایده فصد اینها رفع سد کاین از خون ^{بطاعت}
 و اوجاع و تقادیر کس است چهار رک که عروق نیم اند از آنها و آنها چهار رکند و بر لب بالا از هر دو جانب و در لب پایین نیز از هر دو
 جانب چون لب را بر کرد اند بطرف پر و دها میگرد و مخصوص نزد غنی فایده فصد اینها رفع قروح و قلاع آن و قلاع و اوجاع و زواک
 و استبراق قروح سرد و بوسیر و شقاق که بر لب مجرب و طریقه فصد آنها است که مضع مدور الراسی را که در کیشاید که آن عروق شش
 عروق باطن ذوق که عروق و هم است از آنها و آن یکی است که زیر زبان بر باطن ذوق واقع است فایده فصد آن رفع خراش و ادرام و لو تین
 است عروق شش آن که عروق باز و هم است از آنها و آن یکی است که در زیر زبان واقع است و رک زبان نامند فایده فصد آن رفع
 نقل زبان و عادت اکثر تن و ادرام معلوم و قلاع و اوجاع و عروق را نافع طریقه فصد آن و سایر عروق فم است که به شش غنی زبان را
 بخور و پاکیزه بالا گرفته که عروق خوب نمایان گردد پس محل بخشاید عروق مضع که عروق و از هم است از آنها و آن یکی است که نزد غنقه
 واقع است مضعه نفع می نماید و نامند که میان لب پایین و ذوق واقع اند و این را در اغاری بچشمش نامند و چون آن رکن دین

موضع واقع است لهذا اسمی بدان گشته از قبیل التیمیثی باسم محل فایده فصد آن دفع بخود بودی و است عرق لیک عرق
سبز و هم از آنها است که اصل تلبید بوده که یک بار در باره و یکبار در غام نمودند و آن تحرک نام موضعی است که اتفاقاً بود و چون
چغیره کردن در آنجا است و شتر را خود همان موضع مینامند فایده فصد آن دفع امراضی است که در مجاری آن می کشند
از اعراض المخرجین که چهاردهم اند و آن دو رک باریک اند و درون سوراخهای بی فایده فصد آن دفع استخراج رطوبات و خزل این است
و شاید مضی که پسندیده بود نامند و در کمال اکثری اهمیت میرسد فایده فصد آن دفع امراضی است که در بعضی از اعضاء بجا می آید
سورج غبی در مقابل آفتاب بر آید و غیر نمایند که بعضی فایده فصد آن دفع امراضی است که در بعضی از اعضاء بجا می آید
و یا آبی که مخصوص برای فصد آنست از فصد فایده فصد آن دفع امراضی است که در بعضی از اعضاء بجا می آید
دو رک باریک که در مقابل آفتاب بر آید و غیر نمایند که بعضی فایده فصد آن دفع امراضی است که در بعضی از اعضاء بجا می آید
شبه شتر در دهم در مقابل آفتاب بر آید و غیر نمایند که بعضی فایده فصد آن دفع امراضی است که در بعضی از اعضاء بجا می آید
بعضی از اعضاء که عروق از آنها و آن بر جانب راستی که عروق کبری ظاهر است و صافی یعنی سیم است چون این عروق عالم
است از شریان یعنی در تحت و چین آن شریان و عصبی نیست لهذا اسمی بدان گشته فایده فصد آن دفع امراضی است که در بعضی از اعضاء بجا می آید
و از آنکه ماده از انواع اعضاء عالی بسوی سافل است و لهذا در امراض و موید و مایه فصد آن دفع امراضی است که در بعضی از اعضاء بجا می آید
سبب در شرح کلام شریح که اشارت بعضی صافی و قیال کرده میگوید که فصد صافی و حجات سابقین در آن حکام بجای آید که با
در اول فصد باشد و هنوز مصلوح دنیا فایده فصد آن دفع امراضی است که در بعضی از اعضاء بجا می آید
فصد عروق جهده حجات بر لغز است نیز در شرح اسباب علامات در تحت الخویلیه که سبب آن امتلاء ممل بدن باشد میگوید
فید اول فصد که فصد صافی اولی است از فصد قیال تا آنکه از اجزای بسوی کان ابعده واقع شود و خصوصاً در زمان و باید است که
فصد صافی و در اطمینان بقوت تعین افواه بوسیله فایده فصد آن دفع امراضی است که در بعضی از اعضاء بجا می آید
فصد عروق جهده حجات بر لغز است نیز در شرح اسباب علامات در تحت الخویلیه که سبب آن امتلاء ممل بدن باشد میگوید
فید اول فصد که فصد صافی اولی است از فصد قیال تا آنکه از اجزای بسوی کان ابعده واقع شود و خصوصاً در زمان و باید است که
فصد صافی و در اطمینان بقوت تعین افواه بوسیله فایده فصد آن دفع امراضی است که در بعضی از اعضاء بجا می آید
فصد عروق جهده حجات بر لغز است نیز در شرح اسباب علامات در تحت الخویلیه که سبب آن امتلاء ممل بدن باشد میگوید

کشیده شد هر گاه که در سیریم است از آنها و آن یکی است که از اجانب حتی بر محل را کعبه داده و بر پشت پارسیده و خلاص است این
را که آنست که بر آن چیده که باشد در اکثر مردم و بعضی مردم آن یکی که در خم خورده مانند گوی و حرکت سریع دارد فایده فصل آن در اکثر
نفع از برای وضع عرق است از افاضی است و در دیگر امور قریب بعضی و در طریقه فصل آنست که در سار درازی یا نوارا
یک منزل از برای محل مقصود که اسفل ساق متصل بشانک است یعنی کعبه یا بنده و باقی را بر تمام ساق در آن بیچ پیس حکم و مغربانه
که در بعضی چیده مرتبه نبیند و بر خیزد و اگر قبل از فصل بکلمه رفت باشد بهتر است و اعانت بسیار نماید بر طهر عرق زیرا که این عرق در اکثر
مردم مخفی میباشد و چون ظاهر شود باید که پای مریض را خستنی گذارند و از اجانب حتی از کعبه از یک نشاند طولانی یا از فوق آن یا تحت
آن زیرا که در دو جانب آن محصل است از برای بدن از زرد و اگر قریب بشانک ظاهر شود و شوا از آن که میان خضر مریض است آن را
بکشاید و صاحب غیره گفته که اگر کشید مریض فصل این بهتر است زیرا که مایل از خطا است و اگر درین موضع بد است و قریب بشانک
از آن کشاید و از کلام شیخ در قانونی که در حیح محاصل نوشته که عرقی که میان خضر مریض واقع است فایده فصل آن بعد از عرق الساق
است بعضی گفته اند که انفع از عرق الساق است شمر است زیرا که عرق مذکور غیر عرق الساق است و بعضی عرق چهارم است از آنها و آن
در باطن زانو واقع است و در آنجا دو محصل است اندامی یا عضان و چون عرق مذکور در آنجا واقع است متصل بدین عرق و بعضی گفته اند
کشته تجزیه عرق از بعضی مایل و دیگر را بعضی که سینه عرقی که در آنجا است اعتبار نمیکنند و باسم محل مکان این یکی سینه عرقی که
نامی ندارد فایده آن فایده مضافی است لیکن در دورا طث و او جامع مقصود و در سیراف عرق ترا از افاضی است و بجهت اوجاع و حشا و طبع
در سرد و منده است طریقه فصل آنست که ساق را چیده ندوان و این هر چند قدم راه روند و چند مرتبه بنشینند و بر غیر ندان که عرق خوب
ظاهر گردد پس عرقی بکشاید بطول و علامت نوشته که بالای زانو را باصا صبا را کشت بدینند و بوقت تمام مقصود را بر پشت مستحق
بخوابانند و پای او را بر دارند و نقیض عرق نموده از آن بکشاید شیخ از این سخن هیچ جمل را نوشته و بالجمله فایده است امری که اعانت
میکردند از مواد که مایل بسوی کس اندوز امر از سودا و ید را و باید است که تضعیف فصل که کمی قویتر در پشت ترا تضعیف
را کمی است بجهت آنکه در میکرد اند و فصل عرقی که سبب موجب میل روح از اعضاء و درین شیهه میزد و بدان شایع مقصود
سرد و است بدانکه شریع مقصود و در نوع است که بر صیغ یعنی با گوش واقع است بر صغی یک شریان و این را کلاهی اسامی و کلاهی
و کلاهی که در واقع فایده مقصود و از هر کس فر از اهل عاده لطیف است که منصف یک درند بسوی این و فصل سبب از عرق و در اصل
از تیر و تر سبب از اصل است اکثر مردم را باخیالات منمده و نزول آب و غلبه و بجز در واقع آن شریان نموده و سرد و منده فایده و مانع نزول
گردیده و بچند فصل و تر و سبب از ابتدا و انتشار را فایده است لیکن چون فصل را کشت است و تمام بدن مری باید نموده و یکم از کف و ازین
واقع اند و طرفه و شریان فایده فصل است از اجانب و در ابتدا عرق او در نزول با شوا و صراع مریض است عالی از نظر نسبت و

الاتهام اندوسل و برتران نمود زیرا که مجبوری و انقطاع فعل از جانب خارج اسباب و علل و بجا نوشته اند
 اما شرا من مفسره که درست و قانع اند و است یکی که درست است بر پشت کف پا پس سبابه اقسام واقع است و آنرا از اجزای
 مری که به جهات میکشاید و نفع بسیار محیی بخشد نقل است که جالینوس او را مری که در پشت کف پا است که در او را مری که در
 نمودن چون به ارشد و بل آورد و قانع گشت و چهار نیز یافتند و نیز معلوم است که التهام موضع ضده شریکی که در او را قلب از غریزه
 و ضده آنجا خوف نیست و دریم شریکی است طیل تر از شریان اول پس باطل گفت و فایده تر آن فرساید و ضده است بر نفع با
 و سکون آن فایده را و مصلحت و نفع یعنی قطع عرضی است که در حسی یا در عروق واقع شود و با مصلحت اطباء است که پوست با
 شریان را بطول کشاند که شریان ظاهر گردد و بعد از آنکه در رگهای که بر آن کوی باشد که چون زیر عروق اند از عروق در آن کوی
 آید و باند و نفع پس آنکه سنده را زیر شریان اند از شریان را بالا کشند که بر آید و از وجابت آنرا برشته ابریشم حکم کنند بخوبی که
 میان هر یک از موضع ربط بخشد ابریشم که کشند مضبوط باشد و از وسط آنرا مری که قلع نماید و او را قطع و در آن بپاشند
 و این تریاکی جمیع حسیست و آنچه بعضی کتب نوشته اند که تر نماید و بعد از آن که کشاید که مقصود از آن این باشد که بعد از آنکه مری قطع
 نموده و در سر آنرا واقع نماید تا مانع از گشودن و زرف آید که در آنجا بعضی نوشته اند که مقصود از آن تر بخوری است یعنی قطع است
 شاید چندان مناسبی نداشته باشد مسلیم پس معلوم شد که لایم است که شریان را بعد از شش مری بطوریکه در و بر و تر و کشافت
 آن ملاحظه نماید که قوی است یا غلیظ اگر قوی است بصبر را تا آنرا بردارند و از وجابت قطع نماید که مقدار آنرا کشند مضبوط
 منقطع گردد و بردارند پس او را قطع نماید خون مانند ابریشم که کوش و دوا کند بر آن پاشند و بر ابریشم که علاج است پاشند و اگر
 شریان غلیظ باشد و لا آنرا ضده نماید خون از آن بگرداند و بعد حاجت پس و وجابت آنرا بخشد ابریشم فاصله را اصبع حکم کنند
 و از وسط منقطع نماید و زود او را قطع الدم بر آن پاشند و این عبارت از تر برست بعضی سل را مختص نموده اند با کوشش
 سل را منقطع نماید و سلالاتی است موضوع جد سل و آن سل است صاف و نعلی که اسل یعنی مری که در وسط
 میل شش به ایر باشد که شریان را بعد از کشافت و قطعی در بیشتر اوصاف نیز بر آید از آن دو ایر اند از مری و مری و در منقطع
 کرده و با محلول سل خالی از مری و واقعی نیست بجهت که خوف است که بعد از التهام از میانها منقطع و شکاف گردد و زرف الدم
 شود و او را معارض کرده و نیز از شدت جمع خوف غشی تشنج است حکایت طبری گفته ایم من علی بسیاری را که سل شریان را
 نمودند و ضرر بکلیات چشمشان منصف و بعد از نشان بهم رسید و نیز نوشته تحقیق قدیم من شخصی را که سل شریان را نمودند و در
 همان روز دخول تشنج بدنامی او را حلاط کردید یعنی چشم او احوال بدیعت کردید و نیز نوشته تحقیق قدیم شخصی را که سل شریان نمودند
 و سیلان لعاب او را حادث کردید و چون کسی را لا بد و لغزورت سل نماید اولی و بهتر آنست که بعد از شش مری و قطع کردن

فرمانند موضع قطع را بعد تفتیش تا بمحضت باشد خون انقباض و نزف و مدت احوال و سبب ملامت بخیرین
 گفته فایده در بیان اوقات قصه بد آنکه قصه یا اختیاری است یا اضطراری قصه اختیاری را بهترین اوقات وقت منعی یعنی غایت و در آن
 بعد اتمام غنیمت و غرض ایام فاضل النوریه که از پانزدهم است تا بیست و نهم و اما از اول ماه تا چهاردهم خصوص در سیم اول یعنی در هفته
 اول که زایه النور است بنابر نوران و ایمان و طوالت مناسب است زیادتی نور قوی تر نیست چه آنکه خون صالح مانده درین هنگام و ایام
 مختلط است با و همچنین در آخر ماه سبب آنکه اختلاط در آن وقت متکاثف میباشند و اخراج اختلاط متکاثف دشوار و در جو بصفت است
 و کسی که عرق بسیار نماید سبب آنکه بدن علاج آن قصه است زیرا که استعمال کلی است چنانچه ذکر یافت و بسا است که صاحب جمعی یا
 صلاح شدید و اجاب الجسد را اسهال طبعی عارض کرده و بدان سبب احتیاج بقصه دارد اما بیکجه اخراج مواد فاسده و مخلفه بقصه بسیار
 و قصه اضطراری را وقتی تعیین نیست هر وقت شدت احتیاج داعی گردد و مختصر کرد اندکها نوقت بلا نوقت و تاخیر قصه فایده کم و نصف
 شب باشد و سبب انعی از اینست هنگامی که قوت و کسب مساعدت نمایند و مانع قویتر از حاجت و ضرورت و اعینه مذکور نباشد و بآن
 شریک قصه و آلات آن که مفسد نماند و لغایتی بیشتر ذکر یافت و باید که رنگ دار و کثیف و کند نباشد بلکه مسافاتی رنگ نیز باشد
 جزو قیصر از فصل دوم ازین دو مقام در بیان جهامت و اوقات شرایط آن مشتمل بر چند بحث است که جهامت
 دو نوع است یکی جهامت مع الشریط یعنی تنگی آن زن که خون بر آید مجروح و این شامل مجروحانری که جهامت مطلق نامند و مجروحانری
 که مقید ذکر نمایند است و دوم جهامت بی شرط که با کوشش نامند و جهته اما زنده مستعمل است در هر یک تفصیل در جرحی مذکور
 میگرد و انشاء الله تعالی بحث اول در بیان احکام کلیه متعلقه جهامت از وقت و مسرع و عادت میفرماید آنکه در اول ماه آخره و در هفته
 آخره و باز نیست بیکجه آنکه درین ایام اختلاط ساکن و متوجع باطن اند و در اسطه مخصوصا شایسته و در همه هم تبرست بجهت تحریک اختلاط
 و طوالت مناسب است زیادتی نور قوی و در چهاردهم و پانزدهم که گمان زیادتی نور و سطحی حقیقی از چندان مناسب ندارد بیکجه آنکه اختلاط
 خفیفه در آن ایام بیشتر میل ظاهر دارد بهمان مناسبت مذکور و سرعت حرکت آن و اختلاط غلیظه غلیظه بعد از آنها بجهت بطور حرکت آنها
 و چون از نصف حقیقی تجاوز نمود نور قوی و تبخیر کثیر است بندری اختلاط نیز میل باطن مییابند و اول اختلاط طیفه خفیفه میل و رجوع
 و بعد از آن غلیظه غلیظه و لهذا قصه در آن ایام مناسب است و درین ایام لایق سنو و ازیر اگر خون غلیظه غلیظه فاسد دفع میگرد
 مطلوب است و نیز بهترین اوقات جهامت در روز است و نیم آن که فضل کربا باشد و در سلعت سیم و چهارم اگر سر باشد
 بیکجه آنکه خون در آنوقت قوی لطیف باشد و اخراج آن زودتر حاصل میگرد و سبب لطافت و در آنوقت قصه نیز باز نیست لیکن
 مراعات آن در جهامت بیشتر از آنست یعنی که ذکر یافت سؤال اگر کسی کوبید یا برین وجه باید که در نصف روز که وقت لطافت دم
 بجهت تاثیر شمس و آن در بر جاتیم باشد اولی و استنباط شد از آنوقت که ذکر یافت جواب آنست که اولویت وقت مذکور نظر بر عرض مذکور

مسلم است و لیکن بنا بر اینی آنرا ترک نموده اند و مانع آنست که اگر جهات اورد و وقت نصف النهار مقرر نمایند باید که گذار الا حلال
 قبل از آن و یا بعد از آن اول نمایند و قبل از آن ظاهرست که مقدم کیوس گدی و عروقی درین وقت است که آنجا بیاید پس جهات را وقت
 و آنجا که هر چه بنده ای غیغ غیر تمام النسخ نبوی خصوص جهات کرده شده است و این باعث آفات و مضرتها است یکی از آنکه صورتش بر
 است اگر در آن وقت غذا تناول نمایند ظاهرست که بسبب فراطون معدوم و ضعف معارض میگرد و صغر منصب میگرد و بسبب و نیز در آن وقت اگر
 جهات نمایند اختلاط غلیظه و صافی و شیر اخراج یابد از غلیظه که خفیه فاسده بخلاف وقتی که در آن وقت با هم مخلط اند و چندان
 اعتباری ندارد بلکه اختلاط فاسد میل ظاهر و صافی میل باطن دارند بخلاف قصد که جذبا را باطن نماید و اگر در فصل سرما در آن وقت اعتقاد
 اخذ بهترست بدینکه قبل از دو سالگی جهات را تجویز نموده اند و بعد از شصت سالگی نیز منع نموده اند و بعد عدم تجویز او را قید نیست کسی
 وضع را حاجت با خرج خون کمترست و عدم استقامت اعضاء او نیز مانع است و بدینکه در سکا و ملک اند اطفال را وضع را مضری میگرد
 که بهلوی چو پیشانی که موضع طحال است بجهت و تشدید می نمایند و گریه بسیار میکنند و از ابتدا و تولد تا دو سالگی نهی نهایت است سالکی
 بهترین علاج در آن وضع مجبورای است بر آن موضع در هر وقت دهرس که باشد و موقوف بر آنکه علاصه درین موضع نشسته و همچنین در محل
 طحال ایشان بهترین تدبیر وضع مجبورای است بر موضع طحال و چند شرط مجبورای زنده اند که خوبی گرفت و در مایع چهار مرتبه و در موضع
 لبه شصت سالگی که شروع سن شیخوخت است استیلا بر وقت در فراموشی و غلطی هم بسیار است و در وقت طلب سبقت جا و
 غیری و معلومت که جهات اخراج نمی نماید مگر خون رقیق را پس وقوع آن درین سن لایماد باعث ریاضی غلظت و بخلطیت و مدیت
 پوست مله میگرد و اخراج خون غصه صورت نمی بدهد بخلاف قصد که تا آخر عمر بشرط وقت توانائی مجوز است جهت آنکه متغیر آن مقام
 رقیق غلیظه و است لیکن قبل از دو و از ده سالگی و نیز بعضی قبل از چهار ده سالگی جایز نیست بجهتی که در مبحث قصد کرایف و نیز شوق قصد
 شامل اعضاء و نیز نیز است و تبقیه نام نکات لازم دارد و محافظت این اعضاء درین سن بسیار واجب است و بعد از ده سالگی چهار
 سالگی اطفال را اقتدار بر جهات و ارسال علی مسخر و واجب است نزد ضرورت احتیاج با خرج و دهم ایشان تا مدعا حاصل گردد و بی
 ادیت ضرری و بد آنکه منجس جهات بعد از شصت سالگی منع قصد قبل چارده سالگی مطلق نیست بلکه مقید بعدم ضرورت شدیدی است
 منصف وقت و در صورت ضرورت شدید وقت مجوز است بجهت و دهم در بیان احکام ضرر که تعلقی با اعضاء دارند باید است
 که جهات مقدم دماغ متضرر و دهن است بجهت آنکه سبب احسن مقدم دماغ است و جهات بر فقره غلیظه و نایب جنب قصد اکل است
 نقل حاجین و مطلوب جن و جرب عین و خورقه دماغ و لیکن موش سبب است بجهت آنکه محل قوی محافظه است و بعد از شروع غرض نیز
 منع از آن دارد است و لیکن این مختص بجهت باشد شرط است پس باید که در جهات فقره اندک میل بطول اسفل نموده جهات نمایند
 تا فایده بدون ضرورت حاصل آید و فقره جهات از کوه ال عقب برست و جهات بر کاه غلیظه با سبب است بجهت و جرب و مکتب علی نافع

کم کرد پس مجمر را بردارند بآنکه موضع کشیدن نفس مجمر را که بدست بند نموده اند که هواد اهل آن نشود که بصورت غلاصه را بخود بکشند بردارند و باز نمایند که هواد اهل کرده و بعد دخول هواد بخود منقضی میگردد و بی ادبی پس سرطانی تیغ زنند بر موضع تنهای ملولای همین نفس مجمر را بکشد آشفته باز بکشد زانی بگو تا آنکه خون را خوب جذب نماید و اخراج کند و در وقت مجامعت کرده پس بدست مجمر ابدان نمایند و خون را از جوف مجمر بردارند و آنرا در موضع مجامعت را از خرد پاک نمایند و با مجمر بدستور وضع نمایند زانی صالح بکشد خون را و باز ابدان نمایند اگر بعد از مطلوب حاجت خون براده و باز در بر ابدان بهتر و الا باز چند تنی بران زنند و بدستور سر مرتبه دیگر وضع نمایند و جدا کنند بقدر مطلوب بخوان اخراج بپس موضع حاجت را خوب پاک کرده و ظرف را نشویده گرم کرده آن موضع را بپاک بکشد نمایند و قدری زرد چوبه نرم سوده خشک بر آن موضع مالند و اگر پیش از آن بکشد بانه بهتر است اگر موضع مجامعت زیاد تورم نماید زرد چوبه کوبیده را در جود بسته گرم کرد و چند مرتبه بر آن بمالد آنرا بکشد نمایند و باید که هر مرتبه از مرتبه دیگر در استقامت و انطافع مجمر متدبیر زیاد نمایند و بعد از آن چون یک ساعت کامل بگذرد غذا تناول فرمایند و صفراوی مزاج را باید که بعد از مجامعت حب قران و آب آن و یارب یا شراب آب گاسنی یا بنکروکاهو با سرکه تناول فرمایند و بر آن مجامعت بلا شرط باید که این یا با نادر است که در مجمر قدری خرم گاه رشتن ساشه گذارند بر زدی که شعله آن باقی باشد بر موضع مخصوص مجامعت وضع نمایند تا بسبب کمی و تخلیل هوای جوف آن و ضرورت غلاصه را بخود بکشند و لیکن باید که در آن اعتدال باشد که عضو السور از دو طرفه وضع علت این نیز انشاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد و یا باطل است این مطلب که محتمل است بخود مذکور در مجامعت بلا شرط و فرق نیست که در آن بیان کش مجمر را ضعیف و گاه تا میگردانند و هر مرتبه مجمر را اندک در جوف جدا مینمایند تا اعتدال میل ده زیاد بجانب صحنه مجامعت گردد و در آن درین غیر نند و خون اخراج نمی نمایند و هر کیفیت که مناسب باشد استعمال مینمایند و آنرا برای چند عرض مفایده استعمال مینمایند یکی جهت جذب ده بسوی جانب مخالف چنانچه جهت حسرت فالد رم رقت یا حیض بر تنه من مجمر بکشد از دو جهت روز و ظهور و دم غایب یا اصل اثر او در موضع سبب است بدان برسد و این هنگامی است که او متورم و رخو عضو باشد و بطاهر میل نماید و وای که بران گذارند و ثواب از نمودن آن که در این وقت چهار مجمر از اصل خارج کرد و سیم جهت فعل در دم عضو شریف بعضی ضعیف که در جوار آن واقع است و این هنگامی است که اول بروز درم است بروز درم خسته و ماده در آن خوب جمع گشته و نیز آنکه که بطرف دیگر میل نماید و بعد بروز درم صبابا و یا تمام در آن استعمال این بسوی عضو آنجا خور ملائم در موضع است زیرا که بحث اتمام و اذیت میگردد و موجب صبابا و بسیار بسوی آن چهار جهت تسخیر عضو جذب میسر آن تحلیل را با مجامعت در آن چهار جهت در موضع طبیعی خود دانسته آنکه جهت در دفعه و یا مجمر بر دفعه میکند از دفعه چهار شربان در ضعیف که سعی قبل است مجمر براده میکند از دو جهت در خصیصه و تصفیه بالا رفقه بعمل اینها مجمر گذارند و میگردانند ششم سنگین

در بیان انواع علی و ایجابان عقلی و ادبی باید دانست که بهترین علی آنست که متوسط در بزرگی و کوچکی باشد و سران بزرگ و رنگ
آن کمی اسود و یا اخضر باشد و چنانکه باید از عقلی که مرغی یعنی چشم دارد یا خطوط لاجوردی و آنچه شطرنج برون و قلمون و یا شبیه
بمارا می باشد زیرا که اینها همغالی از نسبت نیستند و ارسال اینها موجب ابرام غشی و زرق الدم و می و استرخا و قروح و زهر
میکردند و نیز اعتبار باید از زولوی که در آبهای جاریته و نیز آنچه در کود و الهامی روی مکن باید و آنچه اشتر مستدر و یا سنج نیزه
که کبدی لکون نامند و یا شکر بجز آب صغیر و یا ذنب العار و یا صغیر الکرمس و یا ماشی لون که بالای آن سبزی زنده و خط زنجی طولانی
بر پشت آن باشد مثل حضرت تر از سایر انواع است و آنچه شکم آن سنج باشد تر از آنست که پشت آن سبز باشد خصوصاً که در آبهای
جاری کتون و ماهی خود باشد بلکه بهترین آن آنست که باوصاف مذکوره از میان طلبه کینه صناع و در آن بسایر باشد برآورده باشند
و آنچه بعضی گفته اند که زولوی میانه صغیر و دی است اعتباری ندارد و لازم و واجبست که یکروز قبل از استعمال صید و اضری خود به آب
و کتون دارند آنرا مبرد و چون آنست یعنی منفرغ کرده و بعد از آن قدری از خون که سفید و یا زرد آن را بر نماند افتد ابدان ناپس
از وجات قدرت آنرا پاک نمایند یا صغیر و یا خود خشتی ناستند چسپیدن اجتناب کرده و پس ارسال نمایند فایده میسریم در بیان ارسال
علی باید دانست که هرگاه ارسال علی مطلوب که در وطن جوی صالح و باوصاف مذکوره بهر سه از آزاد آب شیرین و در طرف بزرگ و سنج
تقدیری در آب کت نماید و بگوید پس آنچه از آنها سر علی حرکت باشد انتخاب نمایند و خود کو با پاک نمایند عضو مفقود را با آب کت بپوشند
و با لبتا سنج کرده و زولور را بر آب بپاشند و خود صاف و اگر زولو بچسپد بر آن محل قدری طین سرشوی و یا لجن که در کنار جویها باشد
و یا قدری خون بر آن با لبتا بچسپد و علامت چسپیدن آنست که الم فرد و بدن آن محل چسپد که در دو دهن او شل باشد
و سه دندان دارد بعضی اوقات سر را در وقت فردی بر دو بعضی اوقات یکیک را چون مثلی کرد و از خون بهترینست که بگذارد و خود
بجود دهن بر دارد و ساقها کرد و زولور که چون مثلی بچسپد خود بخود می افتد و اگر مطلوب شود که قبل از آن خود بخود بپوشد و اگر اند
قدری نکت یا فاگستر یا بورد یا سرخه یا چوگان و یا اسفنج محرق یا پشم محرق بر آن بپاشند که زولور جدا میگرد و او ابله مند و نکاله
بسا قبان بخود قدری از آن مضمض نموده بر دهن آن میروانند و یا پارچه پایداری را بر زولور میگرد و بعد از آن استعاطا بهترینست که
بمجه آن مضمض را استعمال نمایند و کشته تا قدری خون بکشد و اگر از آنجا برآید که بغیضت مسناره و در آن اخراج باید و محجور ناری را خوب است
که وضع نمایند و یا اگر بکنار دهن خون از موضع آن برآید و پاک می نموده باشند تا آنکه خود بخود بند کرده و سرعت تمام مجروح باشند
چون نمایند که موجب عارض شود و اگر خون بسیاری برآید و بند نکند و زولور بند نمایند که صنعت یا نادره است یا عا سب
بر آن بپاشند مانند زوی سوخته و با آب یا فاگستر یا خرف سوخته و مرکب قهقهانی و یا بر زولور اندک محرق بوده و یا اگر کمره
و سنج حکمت که در آن بچسپد نباشد نیز مفید است و زولوی آب سرد و هوای سرد بسیار بد است و نیز سنج که در جوی یا بیابان

مند و جوگیا آن ان افراط دران بنیاید و میگویند باعث صحت بن و طول عمر است و لیکن باید که آن در روز را معتدلت باشد
 در هر ماه بنیاید بلکه تیز و تند مثلا اگر ماه اول روز اول و دوم آن بنموده اند در ماه دیگر که در روز تقدیم و یا تاخیر از آن بنیاید
 و همچنین تا آنکه الف عادی و ستر مکرر و در آن اتفاق افتد که بسبب باطنی دران ایام مقرره تعویق واقع شود باعث خلل و فساد
 دیگر نکرد زیرا که الف عادی با امری خلل نهد است و دیگر اگر چنان فایده بران مترتب نیکرود و همچنین سبب نسیجات دیگر افشاند
 و اسهال از برای حفظ صحت استعمال نماید و اما نوع دوم که برای ازاله مرض است نیز دو قسم است یکی آنکه جبهه متعدده و حوالی
 است دوم آنکه جبهه قطع و جذبه اند اما کن و موضع بعدی است اما آنچه جبهه متعدده است لازمت که اول آن کجین و او وید و اندر که
 غلط غلبه را لطیف کرد و اندک اول نماید مانند آب طویح شبت و یا تخم زرب جرجر یا کجین سی یا شامند و یا مایه شوری شور یا
 رقیق خصوصا که شور باشد و دران تخم زرب جرجر داخل نموده باشند و مانند اینها شامل نماید پس فایده باسانی فی شود و مواد دره
 منفع که در فی ذیت و شفت و لیکن با دویه قویه حرارت نمایند و الحاح و با اندک دقتی نیز نمایند که مضروب باعث فساد دیگر است بجبهه
 آنکه او دویه قویه و الحاح و با اندک دقتی باعث جذب مواد بدیه اند سبوی معده و این غیر مطلوب منصرف است با ضروره و اما آنچه بجبهه
 مواد از احصاء و بعد باشد دران او دویه قویه و الحاح و با اندک دقتی است و لیکن این در صورتی که با دویه سهل و متوسط دقتی
 غیر ضعیف مطلب حاصل کرده و الا اقدام بر آنها بناید نمود و اما اگر اشخاصی که معلوم باشد احوال ایشان در فی که کم تر است
 باید که میادرت در ایشان با دویه قویه یا اندک تر بنیاید و همچنین با اندک دقتی ایشان بلکه اولایش را با زاید نسیجات ضعیفه
 و فی سهل که بی غفایه اگر مستعد یا بند و مرضی نباشد و از دویه غیر قویک غایت حاصل نکرد و لا بد با دویه قویه یا بند خرقی که دوی بخ
 و حواله فی امثال اینها بعد لایق پردازند و اگر جرجر یا بند ضرر تصور کرد و دیگر توجه فی ایشان نکردند و موصوفی بنده اید و دیگر پردازند و لیکن
 جائی که فی لا بد باشد و بعد از آن چاره نباشد و مرخص مستعد بنی نباشد باید که او را اولاستعد و را دوی بنیاید با آنکه اندک طینه
 و دویه ملو و با وجور اند و منع از زرب باعث نمایند و بدری او را مستعد بنی نمایند و روزی که اراده فی نمایند پیش از فی اطعمه حیده لایفه
 و کثیر و مختلفه الا لوان با وجور ان بنی مضغ حبیب بسیار پس فی فرمایند بجبهه آنکه اگر فی بنیاطعام در معده او فاسد کرد و فساد بنیاید
 فایده حیده لایفه است که طبعیت مذخوره و حیدر معده و فیض آن کرده و فایده کثرت مقدار است که بجبهه استعمال عقل بر معده طبعیت آنرا
 روز و منفعی که در اندک فایده مختلفه الا لوان است که مخالفت قوه و فایده متعدده نماید زیرا که استعمال معده بطعام واحد بیشتر باشد
 و فصل قوه و فایده دران چندان اثری نمیداند و بخلاف مختلفه الا لوان که بجبهه عدم استعمال معده بدان بر همت نمیداند و از آنرا که
 بطاوعت اعانت بر دقتی بنیاید و فایده عدم جودت مضغ است که مضغ حبیب بسیار قوه و فایده معده را بجرکت می آورد و حرکت
 جادیه بدافه مر همت میباید از بجبهه است که بعد از فی مضغ معک و معطلی و امثال آن ممکن فی اندک محاسن آن فایده دوم در بن

منافع فی التخصیل بد اکثر منفع آن جهت حفظ صورت بشرط اعتدال و تعین مدت گرفتار مریضی را که فی نافع است و در ایام که در آن
 آنرا این چند مرض است اول آنکه تفل سر را میفید است بجهت آنکه نافع صعود و ارتفاع الجوده از او معدیه است که باعث تفل سر است
 زیرا که چون ناده الجوده که اعلاط اند یعنی منفع کشند لا محاله الجوده زایل میگردد و وقت در در کسب هم میرسد بجهت عدم وصول الجوده
 بدان دویم آنکه باعث علاقه قوه با صوره و تعویب است بجهت نفاذ روح آن از احتلاط بالجوده و مظهره مساعد و اضعاف سیوم آنکه
 تحریر نافع است حال و لا و عاجلا و اعلا نافع حال باطل آن ظاهر است اما مالی و اعلی آن بجهت سینه منده است یعنی وضع استعد
 حصول آن چهارم آنکه نافع انقباض جگر است بجهت آنکه کشاکش است و با صبا به غلا بر صده اندازیش از جمیع و باغب
 و غیر آن که موجب بجان صغیر الازم است که آذ لانی نمایند و بعد از آن طعنا و دل نمایند آنکه خدا دارد معدیه یعنی ناکه
 از صغیر و غیر آن کرده و آفتی در آن رسد زیرا که اگر فی نموده شاول نمایند آن مخلط گشت با شفا میگردد و چشم آنکه با شفا میگردد
 طعام و سرعت انقباض است بجهت از در طوبات و لزومات لطیفه تفل معدیه نافع است و طعام ششم آنکه بدن را حکم
 قوی میگردد و در طریقی سستی را زایل نماید بجهت تنقیص رطوبات و اصلاح حال معدیه و ضم طعام هفتم آنکه مریضی را که فی نافع
 بسیار انداز از آن مخلط خیز من مذکور میگردد تا بداند انا قیاس نمایند و پی بریند بلغم مریض شایسته که بجا نماند و آن امراض صلیع بیشتر
 معدیه حادث از الجوده مرغه از است و صبح و بالیج و یا دغلیج و عشت و طلمت بصیر و تفل راس و در دندان و آمدن آب بسیار و یا
 و جنین الفقس رطوبی و سر ز رطوبی و نه خالص و بر قان و او طایع کرده و شانه و قروح آن هر دو است و عروق الس و غیره
 رداست لون شیره و جذام و قوبا و اکثر امراض مادی ملوی و احلال سفلی مادی است و بد آنکه موافق ترین اشخاص فی شخصی
 که مریض طبعی و مریض صغیر و یا بشود لا غر باشد و از موانعی که قبلی ذکر یافت عاری باشد فلبه میسر و در بیان اوقات فی بد آنکه
 بهترین اوقات برای آن باعتبار حصول صیف است با اعتبار ساعات بنهار انصاف آن خبر آنکه گرمی هوا و امداد از صلیع اعلاط است
 و اعتبار نصف روز برای کسی است که فی روز و رنکند و اما کسی که در رونق نماید بهترین اوقات برای او قریب بگشت که
 سه چهار ساعت از روز بر آمده باشد است برای آنکه اگر نصف روز کمر سخته کرده و جمیع فلبه نماید یا منی از برای فی باشد و باید
 کفی بر بدن یعنی ناشتا صبح نیست مگر رطوبی مزاج و کسی که مریضی و مقیاس تقویتی فرمایند شود است معدیه او خالی افتد
 باشد از اکثر مزاج خروج کرده بهر مسخاق مریض کرده و اما معاینه نماید که از تفل پاک باشد تفل معدیه نماید کسی را که فی ناشتا
 نتوان نمود آنکه طعامی لطیف خفیف با بخور اند و بون معدیه را با شستاد و امر است یکی آنکه اشخاص متعادل فی باشد که آنرا
 ناشتا نباید فرمود و دوم آنکه مریض کسی که در کی الحس شدید الا در آن باشد ناشتا تفل لطیف خرب و او و بنتر اند که درید و با
 باشد که سبب بخت غلطی در شوائی آید که در ایض صورت تعلیل آن بخور ایندین سوئی و حب آتران ضرر است فایده چهارم

در باکی که صلاحتی ندارند با کسان غیرت الصدور و روی التفت و میا نفث الدم و رقیق المکرون و میا، حدوث دم
 ملق و منصف المصده و غیره و غیر متادبعی و متعسر القی را جایز نیست فی فرمودن مکر بلا بدی و ضرورت شدیده که در ایشان قوت
 حدوث آثار بسیار است خصوصاً با دو قوی و اما هرگاه حاجت قوی اعمی گردد و تنبیه بر سهل و آسان فی فرمودن باکی ندارد و همچنین
 کسی که منصف الدماغ باشد و چشم در گوش او مریضی را می باشد و یا در سینه و مجاری و می بود فی ایشان نیز جایز نیست و همچنین عاقل را
 بجهت که اخطا فاسد از ابدان ایشان بقی منفع نمیکرد از قوت فی اضطراب و تشویشان بهم میرسد و اما فی کما اکثر زمان عاقل را
 عارض میکرد و آنرا حسب نباید و مکر شکام ضرورت از حدوث ضعف غیر آن فایده چشم در میان تدابیری که در انسانی فی مابین و بداند که
 هرگاه تیرگی آماهی برای فی نمایند و امتداد رسیده نباشد و انشی مکر نیز نباشد ریاضت و تعب فرمایند تا فی بیشتر و آسان تر آید چنانچه
 اگر تعب محک و سختی اخطا مستلزم به انصب وجود آن سهولت واقع میگردد و از اینجا فاضل ابقراط گفته کسی را که غریزی منند
 باید که قصد در تحریک او بیشتر نمایند یعنی امر فرمایند که حرکت نماید و منعی نماید از تسکین و محوس بسیار و تنویم او چون خواهد که
 استمراغ بقی زیاد شود و حرکت نمایند بن راه چون خواهد که تسکین و محسوس نمایند از تسکین تنویم آن نمایند و در تیرگی آن مردود شود
 و شکم را با چوب نرمی و چند و شکام فی کعبه اعتدالی تبار و استسقی تا مامون گردند از وقوع قوت تر و حرکت فی و ارفا بسیار با نفع
 قوت نیست و لیکن باید که اعالی نسبت با باطل متدل تر باشد یعنی شد اسافل مصده قوت تر از اعالی آن باشد تا هم مانع قوت و هم متعین
 شود و نیز باید که چشم او رفاده گذارند و بصایر بیند تا مانع محبوظ و برآمدگی چشم گردد و اگر کجای رفاده و و کینه خور و سوز سر شود
 پر کرده گذارند و بیند نه بر سر و بعد آتش میدن و داغی تعین چون زمان منتهی میگردد و در باید که تاثیر را اخطا نموده آن شکام
 فی فرمایند اگر طبع حرکت آید و قوتی شود و تیرد و آقا بر مرغی را بر و قوتی جفا و مانند آن چوب نموده و کل و داخل نمایند اگر این کفایت نشود
 از حرکت دهند و اگر ازین هم فایده حاصل گردد بحمام بر نهجه حرکت و حمام معین برقی اند و همچنین تسخیر مصده و اطراف و ایضا
 تسخیر مصده غشای اطراف است و لیکن اینجا تسخیر اطراف آن را لازم نیست زیرا که کلاه است که حسب فی میانند و تحت جذب است
 از مصده با اطراف هرگاه بعد از تسخیر منتهی قطع و در کتب اضطراب عارض گردد آب گرم باریت پاشانند تا فی و یا اسبال او
 و چون آب درونک دود او مصده و تحت جذب و در است اگر قبل از تاثیر سرعت در عمل نماید و قوتی آورد و مهیت که در باز و ترس آن شود
 تا شکام تا تاثیر استنشاق و رواج علیه و غیره و ایدن اطراف دست پا و آتش میدن قدری مکر و وسیع و به با اندکی مصطکی و باید که
 در وقت فی نمودن است و دست نبشند و قوتی نمایند و اگر بستانده فی نمایند بهتر است هر سه حال سهلو مکر نموده فی لغز
 که بسیار ضرر است و باید که در شکام فی شخصی حقیقتی است یا نه هر دو شان را در اجماع مکر کرد که مبادا از شدت فی برودند
 فایده چشم در میان تدابیر بعد از آنی بداند که چون از قوتی فایده نمیشود و در مدی و آب فروغ با سر که باید که نشویند چنانچه روح و امانا

مقیاسات غیر مد آنکه اینها نیز با نخستین اذنی اندامند آنچنانکه گنیم داشت اذنی نظیفه و جزیه و فحش و طبع علی و رخن و غلظ
 که اینچ و آنجا که در آن خردل و زیتون باشد و آب گرم با نمک و عمل و مایه شود و یا از قبیل او و یا اندامند بکچین علی آب یک
 نوبه آب شست و یک آب غلظ و غمرب و نمک سندی و خردل و کل و فرفی اینها که در سر که کیش حساسه باشد پس برآورده آب
 ترب نبوشند و غرق و جواز الفی و که وی تلخ هر یک از اینها که مناسب است فلفل و این هر سه از او و یا غریه اند و آن ضرورت شدیه
 استعمال نباید نمود و مقیاسات سودا که اینها نیز با از قبیل اذنی اندامند مرقد اسفید اجابت و زیر اجابت هر طعام مقطع طبع و یا
 از قبیل او و یا اندامند بکچین علی و آب و اهل و سر که بر و چند شیرین و گنکرند و طبع نظیف و ترب و زرد و دوده و کبک که آب غلظ و
 آنها نماید و نسخ مقیاسات و دستور العمل آن بطریق کلی و احاسات آن نیز در فرابادین که بر سیمی مخزن لا و دویه که یافت جز به چشم
 فصل و ویران و در آن دویم اثر دارد و در پان حقه و منافع و مضار و طرق استعمال آن در آنکه پیش از زبان مقصود چند مقدار را بر او پی
 برای زیادتی بصیرت همان مقدار اول در ذکر احادیث و ابرده در فضیلت و منافع آن و حال ادایت نموده و از آنجا حضرت رسالت یاب
 صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمودند بر رستی که بهترین تیری و چری که اندامی نماید شما آن حقه است حقه بزرگ میکرد اندام طبع را و
 تیغه خوف و غماید و بدن را قوت می بخشد سبب دفع فضل و مزه مضیفه صاحب عایم از آن جناب علی علیه و آله و ادایت کرده که آنحضرت
 فرمودند ضرری و باکی نیست بعلت آنکه بزرگ میکرد اندام شکم را و صاحب جنال آنحضرت ابی عبد الله و حرمین محمد الصادق صلوات الله
 روایت کرده که دو احوال است بحالت مسوط حقه و فی سبب آنحضرت هم فرموده که خدا این چهار است نیز از آنحضرت که روایت فرموده
 حقه بر رستی که آن و آن است تحقیق بفعل آورده اند از آن مردان صالح و مفاد این حدیث شریف اند که درین یکی معانی نیست که آنرا
 که معنی با طبع است آنکه شد این فعل شریف شروع سوز زرد و بعل بنیاد و در چند الحاحیه خود را طلاق کرد اینده و در هر صفا الهی در
 آورده زیرا که عمل بفرمای آیه که فرموده لا تقوا ابدا یکم الی التمسکه نموده اند مقدار دوم در پان تحقیق منحنی حقه و اول کسی که وضع آن نموده
 بد آنکه حقه زرد و اطباء عبارت از دسترسال و فرستادن ایامات است و سبب تقسیم با رجم است آن مقصود و واضح آن قبول الی غیر سبب
 ابقراط است زیرا که گفته است ابقراط خود و عمل را از نظاری و حکایت آن چنین است که روزی استاد و اقرط را یکجا رسانده
 بود و دید که نظاری ای سبب خود زرد و لوراد و شکم بر سبب و بکار و در باقی خود آمده از شفا خود آید و باقی خود اگر چه در مقصد خود
 و بعد از آن آن آب با فضیلت مندرج گشت بحالت باقی برادر کرد و موی ایشان خود و دست پس استاد خود کرد و استاد با خود و آب
 شور را این خاصیت است و شخصی را که دردها و قلع بود و آب گرم و نمک باقی در جوف او و اول خود از غم زرد و بعد از آن سبب با فضیلت
 مندرج گشت از آن مرض مفاصل یافت و بعد از آن اطباء که یک تلاحی افکار و لغز و مطالب و دوی چند ناخدا از او آید و به چشم او و چنان
 نموده با بعضی اطلاع و ادان مناسب بنیم گرم استعمال نموده چنانچه بعضی آنها بعد از آن کلی اجماع و در اینجا ذکر می باید و در فرابادین

که اطفال را بمقدار برداشت اجزائی را نیز بمقدار کل میزان را نیز بمقدار لایق در گرمی و سردی و ضعف و قوت و دیگر آن مقدمه ششم
در بیان آنست که بعد از آنکه آنرا که آن چشم بینا میگردند و ضعف مانند اشکال مختلفه و آنکه مقدمه ذکر نموده اند لیکن بهترین آنها و سهل المانع
خصوصاً در بلاد هند و بنگال که مردم آنجا اگر گوشت را بخورند و در بازار یک دو دکان هندو کبابی است که شانه گاوی را رسیده
بر باد کرده بر دست پاخته تری برزند که اندکی مقدار جوت آن و سبج کرده که آنقدر دارد و اگر بکند و ضعف بینا میزند که مقداری
زیاده بران که اگر شکام استعمال نکند شود و کمی مقدار آنچنان استعمال می آید واقع شود پس با بارکی بمقدار ظمی و یا انبویه کرسن یا
نقره که سر آن مس باشد بر سر آن شانه حکم بسته و او را در آن پر کرده که جوت آن عالی نباشد که در آن مواد داخل شود و اگر شانه بزرگ بود و
آنقدر نباشد که آنرا بپای شکام استعمال اندک غشای که برای جوت آن چند قطره و او بر سر اندیس آن انبویه را بر غشای کلان
نموده و خارج را نیز بقطره اطفال و محدود الزام آن نکشت که چکان را بر غشای کلان بکند و با قیر و طی جرب نموده بلامیت اصل مقدمه نموده
اندک بگرداند که چرب که در پس انبویه بر داخل کرده این شانه غشای که تمامه و داخل کرده و اگر شانه گاوی و مس یا نیکه آبی آتشیده
یا نقره سازند که بالای آن مانند پاریا باشد و از آن انبویه بطولاند که سر آن گند باشد که در خارج داخل شود و عند الحاجة خارج را بخوبی
چرب نموده و در او را در آن آلت بریزند چون زعفران و آنرا که برآمده و از جوت آن اخراج یافت با نکشت سر آن سحر حکم
بگرداند که در اخراج نیاید پس بر روی و خارج داخل نمایند و داخل کرده و یا اگر آلتی سازند بخوبی که شیش الرئیس که در کوفه و باسن
عبارت اما انبویه المحفنه فاجده شکل ذکر ما الا و ایل آن کون الانبویه قد قسمه در این شانه شیشی و جمل منها جابج الجب
منه الانبویه قد الحزم الانبویه الحما شایده اصحابها این جزئیة المختصین و لیکن الزنق محمد با علی حله الانبویه و مسه راس الخبز الا سحر
لحم قوی و ملایمه غذا و هواد و لیکن تحت الزنق فی موضع مدخل المقعد و منفذ کج من الریح فاذا استعمال المحفنه و هضمت بقوه عادت
الریح و خرجت من الذی لایذو المحفنه فاستقرت المحفنه استقر اجید الان الریح هی الی التی تود بها الی الخارج و تخرج الی العیام بر قوه کامل و جرب
کلام شیش اینست که اما انبویه محفنه یعنی نجو آلت خسته پس بهترین شکل که ذکر کرده اند از برای آن الباء شیشی است که باید بوده باشد از این
منقسم بر قسم یک قسم آن شش ابره و قسم دیگر آن و لث ابره باشد و گردانیده شده باشد میان این دو قسم مختلفه و مقدار از او
تا آخر حجابی اخیدی که فرا گرفته شده از آن جبهه انبویه محفنه یعنی جوت آن پرده نصب نمایند و محجم حکم کنند که بطول آن مقدار یک شش
و نظرت یک مقدار و لث باشد از اول تا آخر انبویه بر سر آن انبویه شیشی که نصب نمایند که تمام انبویه را فرا گیرد و باید که مسدود کرده باشد
سر جبهه و منفرعی نظرت که خنجر بر این نصب کرده شده بطرح قوی تا داخل آن نکند و هواد نیز موضع نصب که سوراخی باشد از جانب
یک شش و نیز نزدیک موضع که انبویه محل مقعد یک مقدار منقذی دیگر باشد میان حجاب انبویه که مواز و لث یک شش آید که چون
از یک شش از انبویه آید و هواد جوت انبویه از مقعد و لث یک شش آید از مقعد و لث آن که نزدیک خنجر است برآمده و مواز لث

نیز بر طرف کج شدید باشد

اسما کرد بلکه دای صورت افضل شود پس قرار گیرد و گفته در اسما استحقاقی نیکو بجهت اکثر ریج بر سید و اندو از انجا که و محتاج میگرداند
 بقایم از برای تر بر زنده دیدی بدانکه اینچنین آلتی را ساختن بلکه فهم کلام شیخ در آنکه درین موضع بیان نموده اند دشوار است بلکه شرفی نیست
 بچگونگی ساخته بر سر آن انبوه که تا حدی نصب نموده ران واپس کرده بخوبی که در صدر استعمال نمایند و از برای جفت قبل نیز بهمان شکل در آن
 ولیکن از آنکه که بگوید و از برای وصال و ادراک اصل جوفه فرجه جوف آن یا مثلاً نیز بهمان شکل ولیکن که بگوید که در مقدمه بیان نیست محمول
 به آنکه بهترین نیست آنست که اولیک را بشیخی زانو را بر زمین گذاشته سرین را بلند نموده جفت نماید و اجرت بسیار است و تفهیم
 کرده و آنکه پس از این چه باید عاقلانه اگر وجه مایل نباشد و پشت باشد باید که بر پشت خوابیده و اگر توجع بشارت کرده باشد ازین
 و بسیار بهمان پس از جوفه باید که اگر بنا بر قد ام باشد بهمان نحو ببارک بهتر است بالجمله رعایت این امور ضروری است باید که بر زوایا
 و از نیز ندهد مثلاً و یا بگوید که رانها که در مابین است و چون جفت از او باشد باید که محمول بر پشت و یا بگوید که جفت باید که
 از سر عقب و یا بر سیدن هوا بسیار سرد و یا بسیار گرم و حرکات باز دارد و چون تقاضای اخراج باید بیست بخار و دوا اخراج
 باید و چون دانه اول بخار اندر نگردد و دفعه دوم بریزند و در جفت تا چهار دفعه بریزند و از سر عقب که در دانه و باید که ششاعت از ششانه در دانه
 نمایند تا بر روی تمام برسد و بعد از مغرب شروع نمایند تا در شب نصف تمام رسد و چون مرتبه اول و او بر بر کرد و دانه اولی که در
 دوا داخل کرد و جفت نمایند اما در جفت اگر کمتر از این و در آنرا نیز بر کرد و اندک مقدور است در بیان ذکر تر که جفت دای سید و غیر سید
 باید است که تر که جفت دای سید و تر که سید که بر کبیطیفات مسئله چنانچه در طبقات مسئله سردار و داخل نمایند و اینها نیز
 اصناف نمایند و بکن باید که مسئله جبر را مانند صبر و طبیعت افضل نمایند چنانچه بعضی او و جفت را در طبقات افضل نمایند مانند
 زهره کاه و در لغات بسیاری و او و یا بگوید که دانه اولی که در طبقات ادانی بسیار داخل نمایند و بعضی گفته اند که اول نمودن و
 و غاری چون و غاری و یا در جفت عالی از غایب نیست لیکن داخل نموده اند بعضی طبایع معتدین و متاخرین و ششم غرض از این
 همه لطاف داخل نموده اند ولیکن اولی که تر است و نه لافیس که مانی در شرح اسباب علامات مسئله جبر را مانند طبیعت
 جفت داخل نموده ولیکن اتفاقاً بدان نیز نباید نمود زیرا که آنچه بخاطر ناقص موهبت رسیده است که باید عمل جفت تا تسلیت از لاف
 باشد نه بجز این قبض و محصور و خلل اینها مخالف مقصود است نیز منظور از آنکه ماده و غیره با عالی و اسافل است و فعل او
 بعکس آنست و باید است که جفت از انواع جدا باشند از سید و غیر سید و لینه و سید و غیره و ماده و غیره ماده استعمال
 کرده و جوفه در قویج بارد و صرع و سبب فایده و اشل اینها و آنها را که فرقه میبندد از او و یا در طوطی و او و یا که اسفال آنست و
 و تحلیل باشد مانند قطره یون قویج و سداب بر کجاست و نمودن و مکتب آشوب و تر و بیجا و داخل و اکل و یا بگوید که جفت اسفل و ک
 و جفت غرق و محصور و در جوفه و در کز نس و ریزه و اینها و در جوفه و جفت غرق و بعضی اینها و یا بگوید

طبع نمایند و اوراق نازک و رطوبت و کثرت اجزای حیوانات مناسبت و تغذیه و سرور و او را با برید و اعتدال نمایند و این عماره
وقتی که منصف باشد از برودت باشد و اگر از برای سحر و خروج اعضاء اسهال از نف الذم از اعضاء کسپت نماید که از طبع خرب
قالبه نازک و جوارس و عس و جویان نیم کوفه مقدار چهل درم از طبع اینها با بعضی او و با بعضی نازک و بلوط و طنبار و
زرد و تخم مرغ که در سر کچنه در فم کل حل کرده باشند و صبح خورده نشاسته که هر روز از برای آن کرده باشند و کل از برای
سفید با نازک و کافور و خوشبو و کثیر از اسهال اینها که فی الحقیقه غلیظ انعام بیکرم باشد و مقدار این او و بسته درم و باقی در صبح و هرگاه
با سحر و صبح شده باشد باکی نیست از استعمال اندک مخدری مانند آنکه افونی با صلیح آن که قلیل خفتر است اگر برای نوزاد
باشد با طبع او و باقی باقی نازک زرد و تخم مرغ نشوی در سر که و یا در غش کل حل کرده و که با و سبب بخورد و درم لاجون و دافقش
و طریقت عصاره انجیر و باد بروی و شمال اینها فایده بد آنکه آنچه شیخ داود و بطریق کلی گفته ذکر نموده که استعمال خنده امراض
احصای غلیظه است خواه مرض و عضو مستقر باشد مانند قولنج و یا صود کرده بشکرت مرض عضو خل با بعضی عاالی و قد خیر خیر
جدا و فعال و در سرد و مانند آنست و در سرد از امراض و یا خفاند و باغ از اعضاء عاالی است و خنده عیانند و علاج آن
بجای که انجیر که سبب در سرد انداز کرده و طحال صود نموده اند و کرده و طحال از اعضاء غلیظه اند پس فی الحقیقه و در سرد
در تحت امراض کرده و طحالند با کثرت منصف این قول طاهر است زیرا که انحصار استعمال خنده و امراض اعضاء غلیظه و لیکن است
بزرگ فعل خنده اسهال و طبعین و اما الله است بدله اعضاء عاالیه بجز آنکه هر مقدار از افعال موجوده و خنده محبت اعضاء و ارباب
و قوت سهل دفع می نمایند تا نثر و افعال یا نموده آنها را قوت و اطلاق او و بجز ضرورت غلبه ای تمامی آیند و منفع می کنند و
چون در طبابت بدیهه اتصال یکدیگر دارند جزو آنجیز امیل باطل می نمایند از اعالی و چنین رایج موله از ان فضول و اندک است
البقرط لمر نموده و راه عام و یا غیره استعمال خنده وضع کرده و در ان امراض از استعمال نفی کونکامی که مرض مشکاکت معده
باشد و بسوی مری می کند که کرافت که خنده بدله از اعالی و بنیاید در حدیث شریف مذکور که خنده و است لیکن بزرگ میکرد و طبع
اشاره شده است زیرا که مقرر است که خنده منفی اسافل است و درین اختلافی نیست و این اگر مذهب از اعالی نماید باید که
مغزول و لاغز کنند و طبع باشد چون فرموده که بزرگ کنند و طبع است البته باید که بدله از اعالی بسوی خود نماید و او را
تا باعث کبر آن کرده و در حالتی که نفی و پاکیزه از فضول و دیده شده باشد اگر گویند در این صورت محتاج بکدبه از اعالی نیست بلکه کدبه
و ارده بدان اندازه و این کافی است از برای تسهیل آن زیرا که مانع تسهیل آن فضول رود و معده بود و چون منفی گشت لا محاله
خدا و دارد بدان منضم و منضم تمام یافته و قطعه خدای و افریدان میرسد گوئیم این نیز نوع بدله از اعالی است اما اگر در او برسد و کثرت
امراض کرده و طحال کثرت نمیزد و کلید این و و محض است زیرا که گاه باشد آن هر دو مرض از سبب یکدیگر و یا هر دو متصادم و اگر کرده و

و طحال چنانچه انشاء الله تعالی مفصل در جهت اسباب و دار و سر و زک و زواید شد و نیز آنکه شرط نموده در استعمال قحط بودن
 اعصاب و ریه عاقله را هیچ قوی و عدم تجویز آن در مرض و در ضعف عضوی از آن اعصاب این نیز کلیه نیست زیرا که گاه است که مرض
 ضعف اعصاب و ریه سبب مصلح و تجربه در جهت به آنها و توجع تبخیر و تغیر اصطلاح را و بیولده آن تجربه و توجع چون معنی و مفصل آن اعصاب
 است البصود و افغ است آنها را و افضل است از استعمال مشروبات سبیل و مغزیه تجربه آنکه غیر سداثر سیر و او به سبیل و توجع
 و توجع بخلاف مشروبات سبیل که البته سیر سداثر سیر آنها به آنها و بدایع تجربه شاکت معده زیرا که سبیل مجازات شاکت تمام و در معده
 بدایع و توجع و کسب به هر دو مجاورت از زمین بسیار بر توجع سبیل با الی مواد و وضع فضلات مولده آن تجربه و بدایع چنانچه ذکر فرمایند
 صحت آن اعصاب میگرد و توجع از این است آنچه شیخ الرئیس در قانون تصریح آن نموده که از فواید توجع غلبه از اعصاب و ریه عاقله است که اگر
 قحط و عاده مضاعف گدازد و نیز آنچه گفته شد و او دو که وجوب که واقع شود و توجع در حکام اعتدال هوای در گرمی روز و سردی آن
 این نیز قول مخالف شیخ الرئیس است که گفته افضل و قضا الا بر آن یعنی بهترین وقت توجع هنگام سردی روز و سردی شمس است که هیچ
 شام باشد و افضل است آن در ظرف تمام هر یک که اصطلاحی فحشی نموده و نیز از ایشان توجع غلبه اصطلاح توجع است چنانچه ذکر فرمایند
 و در وقت سردی آن به تحقق میباشد بخلاف وقت گرمی و اعتدال و لکن شیخ الرئیس منع نموده از رفتن حمام پیش از توجع و توجع کردن
 از حمام بدلیل که قبل از کرایه نیز آنچه شیخ و او دو گفته که خطر توجع بسیار است وجوب توجع و توجع در آن این نیز کلیه نیست زیرا که
 عادت و قول اطباء مطلق بر آنست که توجع دایمی خطر کثیر النفع است بخلاف او و به سبیل و مشروبات و غلبات که نالی از اعصاب نیستند
 و به مصلحت از سیر و قدرت او و به آنها معده و اعصاب مجاوره و مجامی و مشارک خود بخلاف توجع که چندان نیز سیر از قدرت توجع آن نیست
 عصاره نیز زمان طریقت کشی نماید بلکه بر روی اثر نموده بافضل از دفع میگرد و بدایع توجع و کلام شیخ و او دو در توجع می نمود و با کمال
 و از آن اقوال کلیه باشد بلکه اکثری باشد و یا بعضی بود و عاده و آنکه شرط اعتدال هوای توجع آن نموده که چون سبیل اعتدال هوای اصطلاح
 قحط اندک تجربه می نماید پس فضل توجع در آنها که غلبه آنها است پیشتر و بهتر میباشد بخلاف سردی بسیار و گرمی بسیار و الله تعالی
 علم جزو ششم از فصل ویم از فروع ویم از فروع ویم در بیان تدبیر ادرار بول و عرق به آنکه از جهت استغفار غلات تجربه ادرار است
 قبل از این در حد کتاب که کرایه که آنچه در بدن میگرد و از طعام محتاج است که آن با نیت و آب باشد برای انضمام در فروع
 و توجع در فروع از معده بواسطه عروق و سائر اعضاء و فاق یکدیگر بعد از فروع معده می کشد و سبیل و انضمام آن در کسب که معده و نیم نمند
 اصطلاح ادرار در بدن حاصل میگرد و صفر ادرار و سودا و بطحال و دم و عرق و با نیت می برند و با اعصاب می رسند و عروق
 انضمام و یکدیگر می یابند که فروع است عروق نامند با نیت از دم ویت عدا شده گشته گداز می آید و کبد در آن تصرف نموده و در جهت
 فروع آنرا عدا نموده و رانی نموده و عروق کما بعد از و با نیت را برگردان میفرستند و نیز در آن تصرف نموده و در جهت آنرا برای غذای

آن منزل پاشا شد و آب کشید و روز این منزل را نیز با خود بردارد و به منزلی که میسر شد گاهی آب منزل سابق و گاهی آب منزل را در بدن را
پاشا شد و با لکه قلی سر که در آب اعل کرده پاشا شد و صورتی که تر اند آب بخورد دارد و با لکه قدری از خاک غالص خرد صفا خاک
خود را همراه دارد و در منزلی قدری از آن در آب منزل ریزد و خوب بر هم زند و بگذارد که نه نشین کرد و پس آن آب پاشا شد تا دفع
مضرت آن کرد و دو دفعه تغیر تبدل از آب بی نیاید و خوردن سیب و پازیر سر که و گاه هر که دم که باشد دفع مضرت بسیار بخلفه عینا می دفع
ضرر آب شور را با خلط با سر که نماید و آب شیر الطعم را با سببجین آب تلخ را با نمک الطه قدی شکر و آب غلیظ بود را با طبع و با طبعی
عرق آنرا کوفتن و با خلط با سر که و با خاک طبعی خالص خرد و بدانکه هرگاه در منزلی و جایی آب که بدست آید و خوف ضرر از عطش باشد
باید که اغذیه محط باشد اطعمه شور شد و نیز شیرینی نشا و نل نماید و تغلیل در اکل نماید و اغذیه نفعه بخورد و چون تشنه کرد و اندک
آب مخلوط با سر که پاشا شد که تغلیل آن کفایت آنجا که شیر میناید و همچنین آخر از از اذیت و حرکات عینیه و سرعت فشار و تحکم بسیار
خصوصا با از طبع و اغذیه حاره و بد آنکه اگر در جوی خرابی که در غش عینا بنگاه و دشمنی را دوست مدد آن و یا ندارد آن را
ترندی و یا قرا و طوطا شاییدن دفع ترش و خرد که در دفع عینا سینه باشند مگر خشک نموده و نیز نگاه و شستن بود و یا صدف یا
نقره غالص در دهان و لبها بر دم گذاشته که عوای خارج و چل و چل و نکرده دفع تشنگی است و چون بعد از تشنگی مفوط آب سبب باید
و دفع آب بسیار قدری که سیرا بکند و پاشا شد بلکه او را مضمضه نماید و در دو کسها و پا را بشوید و دستها و پا را از آب کشد دارد
بعد از آن اندک اندک پاشا شد تا عطش او را بیل کرد و نیز اگر که همان دم آب بسیار پاشا شد چون هیچ بدن گرم کشتاق و طالع آب
و دفعه آب بخورد یکشند خوف است و فوایح و استفا و هلاک است بدانکه در که باید که تمام بدن خود را خصوصا سر را از آب
بپوشانند و شکام بر پی حده حرکت نکنند و اگر که سینه باشد و لابد باشد از شاو غذا تغلیل غذا و بهر دی بخورد و البته ناشتا نباید که حرکت
نماید خصوصا که محدود المراج و صغراوی و اغذیه باشد تا موجب ضعف و توران صغرا و در آب سرد و بدن را بشوید و از نمونا و ترشی
آنچه شیر آید بخورد و لیکن نهان زبان که فزنیل رسیده که بدن بسیار گرم است بلکه بعد زمانی که اندک از حرکت بماند و حرارت کم کردید
اختال آب سرد نماید و میوه با و ترشی با و بخورد تا باعث آفت ضرر نگردد و سر سینه را بر روی کند و با و در غش نفعه با و در جوی خرابی و قرا
از حرکت از منزل قدری سوختن بر یا قدری نبات و با قدر آب سرد پاشا شد و خوب است یا بر قطنا را با آب پاشا شد و یا شیر و قهوه
سرد کرده و یا آتش جوهر یک که میسر آید و چون فرود آید فزنیل را جوار تغیر قرو یا کهیز ترود وسیع تر و قریب آب باشد بهتر است و در جوی
و یا مسکن را باطنی نماید که با و شمالی میوزید باشد و نمونا را حتی المقدور از دم دور و در سینه که کند و هر که به و ارباد و در بند و کوفه
ضلالت آنها با یکس نزد و اگر در رباط و کار و انحراف فرود آید باید که حتی المقدور در جوی فرود آید که وسیع باشد و قهق آن بلند و با
شمال ران میوزید باشد و چون در منزلی و محلی و جایی رسد و یا فرود آید که احتمال زمین با و سوم باشد و یا مسکن است باید که

نیم مغلول و امثال اینها که در فرامادین گرفتار است استعمال نمایند و نیز خشکی و مانگی و ضعف است که هرگاه مسافر از حرکت بپایزد
 بسیار خسته و مانده کرده و که یک قدرت بر حرکت نداشته باشد باید که فتنهای پادشاه را بهر خود که چست آید چربا بر بکرات رفع آن کرد و در
 هر ای که در میان راه از آن خوشتر و یا در آب سرد که شستن و در آب گرم که گذاشتن باغ مانگی است تدبیر
 مانگی مرکوب را از مسافر است که تدبیر آن نیز نیک است که چون مرکوب هر جوانی که باشد از اسب یا ستر و ستر و قبل و گاه و الاغ و غیره
 اگر خسته گردد و از رفتار عاجز آید بهر حال آن که فعل مقداران کثیف است اگر آن بخت مشغول باشد باغورانه که توانائی رفتار بهر پیر
 فایده محسوس در میان تدبیر خود را باجنگ مسافر سفردار باید که بر ستر مسافر خشکی اگر فراخ تر بنشیند از اسب یا ستر و ستر و قبل و گاه و الاغ و غیره
 و چند روز قبل از آن تعلیل در غده نماید و از آنجا که ضروریه باید که با خود بیاورد اشیا را حاضر است از سبزه و ماهربوب و اشتر و
 بکچین و سرکه و آلودن شک و قهوه و مصلح و مسکن و کات هندی و دم الاغ و کن و کل از می و آلود و دیگر از ناره و باد و در و
 اول که سر اگر کشنی شود باید که بسیار نظرات عریانی خاص و دیای شود و از ربوب و اشتر به مامنه اند بر بیاسیس یا یا
 یا رباس یا آلودن شک یا حاضر و افکار قهوه و بخورد و مادام که سر اگر کشنی است مداومت بخورد و اینها و اشیا را ترس نشد
 اش ساق و اندرون و قهوه و شک و امثال اینها نماید و با وجود این تدابیر اگر تسبب حرکت کشنی به هیجان آید باید که باغ
 آن بکند و جوی نماید و بکند و باقی تدبیر و معده از اضطرار رد پاک کرده و بعد از آن چیزی از ربوب بکند و با بکچین باشد و باقی نماید
 و چون بعد بکشد آن آب دریا شور و بدن مضری و مجروح کرده و در مسکن شیرین نموده یعنی در آنش چند مرتبه گرم کرده در آب سرد انداخته
 و یا سفید کرده آنرا بنجی که در فرامادین گرفتار نرم سوده بر آن پاشند و یا کات هندی سوده و یا دم الاغ و یا کل از می و کات
 از هر چه بهتر است مطلب حقیق در میان معالجه بعضی از این کسافریها ضرر میکند و فواید این معالجه آنها که بدون هیچ مطلبی
 معالجه نموده و این شغل بر چند فصل است فصل اول در بیان مصلح و کسب علامات و معالجات آن بهر آنکه مصلح آنکه
 از ساد و مادی و از غیر ساد و معنی آنست که از کسب بخت و غایب بدینهم رسد مانند مجلس و یا می و در آب و یا زرد کیش
 بسیار مقام کردن و یا دوا و غذا و عار و باقه و یا با الفعل تناول نمودن و یا در حمام بسیار توقف کردن و با طهارت آنرا خارج بخت
 حرارتی زاید بر حرارت بدن حاضر کرده و با اعتبار کسند و باغ و اخصای راس بخت مصلح کرده و علامت آن وجود یکی از کسب
 مذکور و یا فایده می که از آنها و حرارت نفس و خشکی بینی و عطش و صد از گوش بر آید و تخفیف و تسکین از استعمال سدر است
 و یا باقه و دم فلفل سرد و فلفل ال دریا و حالات بدست علاج آن است شام صندل و کلاب و کل نغز و بیل و سرکه مخلوط با
 کلاب است شاق کلاب و الین تخم کاسنی که پیچیده با کلاب بر سر و یا کشنی زرد و یا شک ساینده و یا الین درون کافور با
 سرکه در روغن خشخاش و آب خیار و کافور و صندل و زرد شک که در خیار و طلا و سوده است و بیل زرد و آب با کلاب یا فلفل شک آب

کشیته و چسباندن آن بر صدغین که پارچه کاغذی داده و شکل در هم بزرگی چیده سوزن سوراخ سوراخ نموده قهرم شکسته اهل
نموده بر آن لایده بر صدغین چسباند و قطره منقذ از کلابه سرکه و سندیج آن کشیته تازه و مالیدن با باد پاشویه آب گرم
آبی که در آن کل بنفشه و نیلوفر بخاری و خطمی و برگ پند و بخاری و سیسوس کدم جوشانیده باشند کل و یا بعضی اینها با قطره
و آتشامیدن آب نابین آب ریاس و غوره و آلوچه با آلوئی بخارانی و زرد آلوئی خشک را غلیظانیده صاف نموده با شیر شربت
و یا بدون آن و یا دغ سرده کرده و یا بر قطره نابعرق کاسنی یا عرق نیلوفر هر یک از این اذویه و اثر بر که موجود باشد و یافت شود
و بهتر آن غلیظه کشش المار و آلو قمر مندی و اناردان و ریاس و آب لیمو و نارنج و ترنج و قراقرط و دوغ و تخم که در و زرشک و
انفجاج و خرفه و یا پنبه شام و عدس با جلا و یا ستور یا سمبول از اینها و نشستن در مکان سرد خشک و پوشیدن لباس سبکی
و اگر صلیح سبب بر در خارج باشد که بر سر رسد مانند هوای سرد و یا غسل نمودن آب سرد و یا خوردن و اما غذا ای سرد و غلات
آن لغت نم یابد و چو یکی از کسبها بد کوره و کدورت جوهر میل و حج کایب عجب بر نشکین آن با استعمال سفحات
و گاه با این نوع صدامع نیز نیزه باشد و یا بعد از آن نیزه هم میرسد علاج آن بودیدن شک جگر و عود و مندی و دکلهای خوشبو
و مالیدن و یا چینی یا قلع فعل سوده بر پستی و کرفتن بخار با بون و مزخوش و اسطوخودوس و اکلیل الملک و کل سرخ و بنفشه
مجموع و یا آنچه بدست آید که در ظرف گسترده بخت اوده سر آنرا از دم بپوشد و بعضی در آبی بر سر گرفته بخار آنرا بکشد و بپوشد
سر بر کدم یا سیاه اندامک یا کل سرخ و یا عاقل سر که کرم نموده بر سر بندد و غذا اگر میل نماید و قهیر شود با ادراسی میل
رینه میل نماید و از هوای سرد و آب سرد و خوردن است و در ششها اقتضای نماید و اگر دوش صدامع از غلظت آن باشد ملاطت آن فعل
سر و حرمت چشم و خمار و زربان و جستن عروق صیده سر و میل نری آنها و رکهای بدن و حرمت غلظت قاروره و اصلاح خون از آبای دندان
و جو اسیر و عارض مای صند و حجامت که بیشتر فصد و حجامت میزده باشد و شیرینی میزده و آن دیدن چربی سرخ و بپوشش چشمی و جو
خارجی و این خواصهای هر لاک چربی سرخ در آنست علاج آن فصد فی الحال یا حجامت میان دوش از آتشامیدن و اما و شامی
غذا که صدامع حار در گرفت بعد از فصد و طبعین طبع غلبه بستان از هر یک ده و دله و آلو بخارای پسته اند و قمر مندی
شقاق بدست علی زرد و شفقال چرخش اوده مالیده صاف نموده شیر شربت و ترنجبین از هر یک و شفقال آن را مل نموده صاف کند
باشد و اگر احتیاجی باشد فاصول کیر و زرا و حبس طبعین یا میل نماید و اگر دوش صدامع از غلظت باشد ملاطت آن و جو همان
ملاطت صدامع حار در گرفت باز روی ششها و صورت و طبعی و آن خوشونت زبان و التهاب باطن و بخوابی و زردی و رخت قبول و خلیل ششها
زرد و شعله و در خواب بیدار می شود و بی اشتیاقی است علاج آن همان صدامع حار در گرفت است اما بعد از بیداری برده بر
پیشانی و در خوردن ترشی یا کچن بر آید و یا فصد و فاصول یا حجامت یا فصد و طبعین طبع و این طبعین مناسب است و آلو بخار را

غالب پستان از هر یک ده و اندیج کاسنی شامه و تخم کاهو از هر یک ده مثقال تخم کشنیزک مثقال شترت یا زنجبین از هر یک
ده مثقال اگر کوفه شترت بقیه یا نیلوفر اصل نماید بدینست و اگر بعد از آن این سهل را بنوشند خفگیست
کل بقیه کل نیلوفر غلبه شامه تخم خیار بن هج کاسنی تخم کاهو از هر یک ده مثقال غلبه پستان آلوی بخارا ای از هر یک
چست دانه بدست بلبله زرد شش مثقال آنچه کوبدنی است نیم کوفه خورشاید صاف کرده مغز مغز خیار شترت زردی شترت
زنجبین از هر یک ده مثقال در آن مل نموده باز صاف کرده در غن ادا ام و در مثقال بر آن بچکانیده بنوشند و اگر این سهل قطع ماه
در غن حسیاج حاصل نکرد و باز آن ملین را میل نموده بعد از آن این سهل را باز با شامه قطع ماهه شود و بدانکه اگر با هر یک از او
صداع مذکور می باشد ترک حیوانی لازم داند و در غن بسیار کم میل نماید و اگر صداع طبعی باشد علامت آن فعل سرد میل صبح شش
و صفت صبح صغیری رنگ رخسار و بر آن کشند و آن در عدم تشنگی و کالبد و سبکی بدن و کثرت خواب و خیل جزای میفید و در
خوابیدن آب برون باران و بجزای میفید و غلظت بول و خوردن مضجات طبعی باشد اصل السوس و بجزای
و بجز کاسنی غلبه شامه اینها خورشاید با لکله آفتابی جابر مثقال و با لکله آفتابی جابر مثقال با هفت مثقال بجزین
و شب چهارم آخر شب ده مثقال ابرج غیر آب شش مثقال اطریفل صغیر برشته بخورند و بالای آن اندک آب گرم و با حبش بسیار
شش مثقال فرو برند و بالای آن قدری آب گرم بنوشند و در روز سهیل غذا نخورند آب شکر با ایام فمید شود با ادا صغیری و زیره میل نماید
و اگر یک سهل رفع همیاج نکند و باز بدستور ابرج با اطریفل و با حبش بسیار میل نماید تا رفع علت شود و صحت حاصل گردد و بترقیه
اگر بخوری که در حیات طبعی است و اگر تعالی مذکور خواهد شد نماید و بخت و اگر صداع اولی باشد علامت آن تریکی و کجاست
و کثرت افکار و خیالات و دیدن موش و مخوف و بسبب ظاهری و بخوابی و تشنگی عینی و آن و خیل اشیاء مظهر کرده و دیدن چیزهای سیاه
مید و بتر سیدن در خواب است و رفت فادوره با که در وقت علاج بخور علاج صداع طبعی است و اگر بدان زایل گردد و بقیه بدن و و باغ
از ماده سودا و بعد از آن اصلاح مزاج بخوری که در ضعف قلب است و اگر تعالی مذکور خواهد شد و در صبح نیز نماید و اگر کوبه شامه
که در ربع مذکور بشود و صالح نماید که هر روز مقدار بخوردی میل نماید تا شکامی که زایل گردد و نیز خوبست بعد از تریه شربت اسطوخودوس
نیز نافع است که در اول پنج مثقال و در نیم شش مثقال و در نیم هفت مثقال و در نیم هج کاسنی از هر یک ده مثقال کاهو از
روز پانزدهم و شربت و با هفت مثقال با دانه نماید و اگر آن شربت را با عرق پد شک و کلاب با لبن صفه و عرق کافور و آن
را زیاده بنوشند نیز خوبست و اگر صداع مزاج از انجارات معده باشد علامت آن شدت ضعف آن و بخت و در ضعف آن بخت
و قوت و ضعف آن باشد و ضعف غذا و غیر آن شامه کاهو شامی در معده و بهر سه و در کمال معده و بهر طبعی باشد معده است و با
زایل کرده علاج آن امرات حال معده و قوت است و خوردن اطریفل صغیر مقدار شش مثقال و با جابر شش مثقال و با خوردن آن در برابر

از هر یک یک شغال اگر خوانند تخم زیاد نماید یک شغال نیز پست خفاش زیاد نماید از کوفه و تخم بالاب جدا اند و بر قطره با سرشته
جوب پس سازند یکی بعد از دیگری در دهن نگاه دارند و آنچه که داخل شود و از آن فرو برد و این حب نیز از این نوع سرود و سرخای مرغ است
بسل را نافع است بدارت آبی نشاسته ابتدا بمغشتر نموده بعد از آن که از آن بوی تر می آید یعنی آبی را که برون کرده و تخم خفاش بعد پست خفاش منجم
که در نبات سفید گل از می از هر یک و شغال ایون یک شغال و اگر قوی خوانند شغال او و یک کوفه و تخم بالاب جدا سر حوب سازند
و بهر ستر در دهن نگاه دارند و کوفه خفاش این نوع سرود و سایر انواع حتی طبعی را بعد از تخم بسیار نافع است و با خود آن نیز به ستر
و نوع آنها در قرابادین ذکر یافت و اگر سبب سردی و حرارت فراخ ریه و قدام باشد علامت آن حرارت طبع و عطش سرخی رنگ و در سایر
علامات حرارت و خون کد و صراع و رمی ذکر یافت علاج آن هند یا سبلی و آشامیدن آب آشیر هر روز یکی شغال یا چهل شغال حبیب
حرارت است و شربت یلو فروخته شغال یک شغال سفوف شغال که در لعاب جدا و بر قطره نادر که در دهن و تدریات زایل کند و در دهن
منجم را میل نماید بعد از آن که از هر یک شربت شغال یا پنج شغال غلاب سپستان از هر یک ده دانچه و شامپا صاف نموده تخم که دو تخم
از هر یک یک شغال که پدید در آن شیر کوفه و شربت بنفشه شغال و سفوف مذکور یک شغال یا شامپا سه روز و نیم این سه شغال را میل نماید
کل بنفشه کل بنفشه و تخم حللی خاوری بدهد اصل السوس عرب الشعل از هر یک و شغال غلاب سپستان از هر یک ده دانچه و شامپا صاف کوفه
منجم و در خفاش بنفشه شغال یا باز در شغال شربت بنفشه از هر یک هفت شغال یا ده شغال در دهن مل نموده و صاف کرده دهن را با
شیرین و شغال بران بکاشاید که نم نموده یا شامپا سه روز و نیم و شامپا شربت بنفشه یا شامپا و با قیو شربت با و بر قطره با و با زرد
منجم نیم شربت با و با و اگر احتیاج بکرا و سه شغال یا شامپا سه روز و نیم و شامپا شربت بنفشه یا شامپا و با قیو شربت با و بر قطره با و با زرد
با حرارت فراخ باشد بعد از آن که از هر یک شربت شغال یا شامپا سه روز و نیم و شامپا شربت بنفشه یا شامپا و با قیو شربت با و بر قطره با و با زرد
با شربت شغال یک شغال و قمر خفاش پس نماید نیز نافع است اگر شربت شغال یا شامپا سه روز و نیم و شامپا شربت بنفشه یا شامپا و با قیو شربت با و بر قطره با و با زرد
و اگر سبب سردی و طبعی طبعی باشد که بر روی خفاش علامت آن است که با کوفه و تخم بالاب جدا سر حوب سازند و با شامپا سه روز و نیم
حرارت علاج آن شامپا سه روز و نیم و شامپا شربت بنفشه یا شامپا و با قیو شربت با و بر قطره با و با زرد
بنجم که شامپا سه روز و نیم و شامپا شربت بنفشه یا شامپا و با قیو شربت با و بر قطره با و با زرد
یا شامپا سه روز و نیم و شامپا شربت بنفشه یا شامپا و با قیو شربت با و بر قطره با و با زرد
است که در پرده اندرون سینه که بر استخوانهای آن که اصطلاح نمایند و جایی که بهر دهن یک قمر که چهارده استخوان است از هر
طرفی هفت عدد کشیده و چهارده شربت ذکر یافت یا پرده که فاصله است میان اعضا بخش از پرده و از حوب بنفشه و شامپا سه روز و نیم
منجم و بر قطره که در دهن پرده اندرون سینه منجم و شربت که در دهن و با شامپا سه روز و نیم و شامپا شربت بنفشه یا شامپا و با قیو شربت با و بر قطره با و با زرد

و اگر سبب سردی و طبعی طبعی باشد که بر روی خفاش علامت آن است که با کوفه و تخم بالاب جدا سر حوب سازند و با شامپا سه روز و نیم

و اگر سبب سردی و طبعی طبعی باشد که بر روی خفاش علامت آن است که با کوفه و تخم بالاب جدا سر حوب سازند و با شامپا سه روز و نیم

کرده و هرگاه سرور نماید از شدت صبح مضطرب گردد و علاج هر یک از این هر دو بعد از علاج ذوات الحسنة است مگر آنکه ضادات ذوات القصد
 برسیند و ذوات العزیز بپشت باید استعمال نمود و چون صبح بدین هر دو در وسط است عذاب مواضع و مخالفات ندارد و لهذا هر دو بر سر
 اطراف است و بعد از آن از طرف چپ باید بنویسد و بعد از آن بر سر در هر یک از امراض مذکوره اگر سرور و آمدن غلط غلبه باقی باشد مگر بسیار
 تخفیف یافته شربت زوفا با شیر و تخم که در علاج بعد از هر یک چهار شقال است شقال پاشا سه حصصا و طنبی و سفوف شالی که ذکر
 یافت نیم شقال با شربت زوفا ضمیمه آن نموده و اگر بعد از پنجم هنوز تخفیف نیافته خصوصاً صفراوی و غلط چندان غلبه باشد تا شقال
 بشیر و تخم که در و شیر و تخم خیار از هر یک شرب شقال و لعاب بعد از نیم شقال سفوف شقال نیم شقال و چهار شقال شربت بنفشه تا تخفیف
 تمام نماید و بعد از آن اگر احتیاج شربت زوفا باشد بخوبی که ذکر یافت پاشا سه و باید بدست که این جهت که ذکر یافت شرب سبب
 امراض مذکوره اند و مرکب زوفا زیاد از اینها بنویسد و بداند جمیع ذوات الحسنة و ذوات القصد و فیضان از راکب است اجزاء و کرب
 جمیع اکثر علامات ابرام و مع مذکوره است علاج آن بسیار مشکل است چنانچه اکثر اطباء تصریح بدان نموده اند و بالجملة علاج کرب همان علاج غرغره
 از صبح هر یک است ابرام و استعمال الصند و جمیع مواضع فضکی با نوقص هم از مطلق و در میان ذوات الریه و سبب علامات و جالب
 آن بدانکه آن در می است مگر که شش بهر میسر از غلظت و یا صفرا و یا بلغم شود متعفن و گاهی سبب آن زرد عادی است که از دماغ بدان رز
 و اگر استعمال پاشا از اسعال و افاد ذوات الحسنة گاه است از استعمال سرسام و بالجملة رموی و یا صفرا و یا بلغمی است که سبب
 غلظت در باشد علامات آن همی دائمی سرور و شکلی نفس شدید و جمیع صدر یا سبکی خفاچه که با جری سنگین برسیند او که داشته اند و جمیع این
 اکثر است که از استخوان جگر گردن کشیده و آخر استخوانهای سینه و گاهی از کتف و گاه از بازو پستانهای زخمه و سرخی خیار که گاهی
 گونه و گوشها را بخرسری رنگ کرده اند و حرکت چشمها و برآمدگی تمام صورت تخفیف نمیکند و سبکی حرکت چشمها و غلظت و شکلی زبان
 سرخی آن و کرمی غلظت سرخی بوال غلظت و چون از اسید اکبر و رنگ زبان سیاه گردد و بالجملة جمیع علامات صدراع رموی و ذوات الحسنة
 که ذکر یافت درین موجود باشد و اگر سبب آن خلاصه باشد علامات آن همی دائمی در نهایت شدت و شکلی نفس و جمیع شدید تر از رموی و جگر
 رنگ رخسار و بوری که با جگر خفاچه که از رموی و شکلی زبان غلظت و افروغی و دان و کرمی نفسش از آنکه در رموی است زردی و یا
 سرخی بوال رقت و سایر علامات صدراع صفراوی و ذوات الحسنة صفراوی و اگر سبب آن غلبه بلغم باشد علامات آن همی تخفیف و دائمی و سایر
 علامات مذکور یعنی که خود اید باشد نشان از تقالی و سرور و جمیع تخفیف و شکلی نفس و رطوبت دان و تیرگی غلظت بوال صدراع علامات
 رموی و صفراوی و بدانکه فرق میان انواع ذوات الحسنة ذوات القصد و ذوات الریه بجهت اول کیفیت جمیع که ذوات الحسنة
 القصد و جمیع نواحی از قبل جری که مانند سوزن در حضور فرو برد و ذوات الریه از قبل سنگینی که بریند گذار شده باشد و فرق دیگر آنکه در
 ذوات الحسنة ذوات القصد بخوابی رانده و در ذوات الریه خوابی رانده باشد و دیگر آنکه از علامات صفراوات الریه است که سرخی بسیار باشد

کا و زبان و کل غشیه و کل بلغم و باد رنجویه و سپستان و شامتر حرج کاسی و تخم کاسی از هر یک و شغال چنانچه صاف و
 با شیر خشک یا تر بخنجر از هر یک و شغال میل نمایند و در روز سیوم غار بقون نیم شغال یا خرمن غشیه مسهل کتبقال و نیم شمشیر
 بسته فروزند و عقاب آن همان منفعی را باصافه تر شغال بپوست بلبله زرد و شغال یا تر شغال افیمون و باز در شغال از هر یک
 میل نمایند و غذا روز سهیل بخورند و ایام منفعی قمر مشهور با و اگر یک سهیل کفایت حاصل نکند و مکرر میل نمایند تا غار نام بدن حاصل
 گردد و بعد از آن مغزای و مغزات قلب میل نمایند تا غایه بخت و اگر با عوارض مزاج آنرا غلبه چون ظاهر باشد علامت آن همان است
 صلاح و موی است علاج آن ضد باسیل از دست است اگر کفایت نماید فصله سیل از دست چیست نمایند و بعد از آن اگر موی
 به تنقیه با سیال باشد همان منفعی و سهیل مذکور را میل فرمایند و بعد از آن مغزات و اگر ضعف قلب از غلبه سردت باشد از عوارض
 علامت آن با عوارض سرد و با عوارض سرد و در علامت حرارت استعلاج از سخات علاج آن کشایدن شربت کا و زبان با عرق
 پدیدتک و تخم کجک و یا ریحان و مغزات عاره و یا مستحله و یا منفعی با قونی و دو الکملک مخلوط و یا مروانی الیه و اگر از منفعی
 نیز محتاج به تنقیه باشد همان منفعی و سهیل را باصافه اسطوخودوس و سیاهوشان و منفعی و تنک نمایند از آن کل بلغم فروز و سهیل
 ابارج غیر الکشقال و نیم اصافه غار بقون نمایند و اگر محتاج بنکر را باشد مکرر استعمال نمایند تا تنقیه حاصل گردد و اگر موی کجک
 باشد در روز سهیل تر شغال آنرا منفعی شغال فروزند و از عقاب آن آب گرم بپوشند که در قطع امراض سودا و خصوصاً تنقیه قلب و باغ
 فی عدیل است و بعد از تنقیه شربت باد رنجویه خصوصاً منفعی که شیش الرئیس در او دویقه بلبله مذکوره و آن است باد رنجویه تخم کجک و رنجویه
 خرمن کجک تخم کاسی از هر یک منفعی شغال کا و زبان کیلانی کل کا و زبان را از این منفعی اصل السوسن از هر یک در شغال بسیار است
 بسفای افیمون از هر یک منفعی شغال عرق پدیدتک و کا و زبان و آب سیاه کیش سازد و پس بپوشاند و باید صاف نمایند
 و با قند و آب نبات بقدر کمید و بچاه شغال بقوام آورند و هر روز مقدار شغال با عرق کا و زبان آرد و ازنده در سهیل نمایند و مغزات با عرق
 است خصوصاً که بالا جرم منحل باشد و اما العیوب بسیار باقی است بدین نوع چند وجهی که سبب خلوت رفت توام لطاف اعیان
 بدن و منفعی مقصود لغو نموده مواد محترقه سودا و یا از طریق ترقیق نموده و تنفعی شده که دفع نماید و یکم اگر فصولی از آن میباشد در
 بدن پس بقیه ای که دارد و غذا می بیند و در سیم الکدران تکه جرز است هر سه طلب بحفاظت مسلمات و یکم که کایت و دویم
 و سومت و سیم و چو که کم نیست بعد از آن که دید ماییت و دمیست بمایند که باقی ترقیق و ترطیب به مرضی اعصاب تنفعی شده و
 دفع مواد است بایست خود که در آن قوت سهیل است باعث از غار و نرمی اعصاب است به نسبت طرق استعمال صنعت آن در
 فرامادین تفصیل که یافت بر تنهایی اگر آنرا از حراق و صفرا ظاهر باشد و الا با کجین استیمینی و یا زوری و اگر غلبه سودا باشد با
 سفوف سودا و لیکن این را بعد از تنقیه اگر حاصل آید و از تنفعی خوا و دو و اگر در بین کینج و شمشیر و زآء العیوب آنشاید و مواد ترقیق

که بافت وجع معده شده علامت علاج آن هر یک ذکر یافت و اگر بدون اسباب مذکور ضعف در قوای معده هم رسیده باشد علاج آن همان اولی است و باید تر با باصلی و باطبا شیر محب مزاج از بروت و حرارت و آتش میدن ببت بر و یا شربت آن شربت فواکه و شربت لیمو باطبا شیر و باطبا شیر و جوارش عود و ترش و با شیرین یا نوشدارو و یا جوارش آله و یا شربت عود و یا مثال اینهاست اگر بابرودت مزاج باشد علاج آن علاج وجع معده ملخی است و خوردن نوشدارو و جوارش مذکوره و اطفال صغیر اگر ضعف بابرودت و طوطی معده باشد علامت علاج آن نیز علامت علاج وجع ملخی است و آتش میدن شربت سفین درین مجربست غذا طرف بافت خود آب کباب طرف شام ترطاد و سفوف اسطود از او یک پیکر الفی است برین و درین صفت معده فصل هجدهم از طوطی و در بیان امراض معده اسباب علامت و معالجات آن از آنجمله قویج است و آن عبارت از وجع شدیدیست که در امعاء بسیار رخ بر روی باز را عارض کرد و مخصوص در دود و قولون که در آن اکثر واقع میشود و پس از این گشته و محل این وجع با این یافت نیست زیرا است راست است چیزی نیز میل نمیدانند بلکه وضع امعاء چنین است چنانچه در شرح امعاء ذکر یافت سبب آن اگر ملغم غلیظی است که در امعاء غلیظ شده باقی میماند و دیده و یا یکی است غلیظ که در امعاء غلیظ شده و یا غلیظی است که خشک غلیظ گشته مجوس در روده باشد و علاج آن آتش میدن شربت غذا و خفایا بستن از هر یک ده دانه را زیاده باور غرض التخلیه از هر یک دو مثقال چر شایه و یا باور مجوس و مثقال و در غن با دم غلیظ و مثقال بنوشند و اگر مجوس کمی در مثقال فرو برند و بعد از آن صغیر را با پاشانند بهتر است شایانی از شکر و نکت بوره است و یا از صابون و شکر و نکت و بوره و شحم خنظل استعمال نمایند پس اگر با این تدابیر طبیعت اجابت نمود و وجع رایل گشت بهتر است تخم صغیر را با یک تخم های لینه و غذا با طبیعت صفت تمام نمایند و اگر در صورت خوردن آب قبول با این صغیر و در روزه و غیر آن شاول نمایند و آب آب بر نموشند و اگر بعد از تخم بقدر قویج باقی مانده باشد روز دیگر صغیر مذکور را با پاشانند و روز دیگر با تخم نان نمایند و باطبا معده دفع کرد و وجع رایل شود و اگر کسب قویج غیر اسباب مذکوره باشد از دم غیر آن در معالجه آن البته وجع ملخی عارضی باید نمود و قویج که شش و الله تعالی در امراض مخفی و کثر خواهد یافت معالجه نماید و نیز از آنجمله صبر است که اگر پیش نمائند و آن وجع حرکتی است که در معده استقیم که متصل معده است برای دفع براز محسوس گردد و از آن بطبقتی نیز در معده کاه مخلوط بخون کاه میخون اخراج باید سبب آن کاه طوطی گفته باشد که آن روده ریز و باعث آفتال گشته علامت آن خروج آن در طبیعت یا چشش روز در کسب وجع نیز شکم است علاج آن آتش میدن ترکعات و غیر اینهاست مانند لایب نیمه خنظل و مبدانه و بار شک و در غن با دم و کثیرا با سفوف این صغیر اگر وجود باشد و این صغیر از انواع را با دفع است در روز غیر سهیل و روز سهیل این سهیل را بخورند لایب نیمه خنظل یا بر قطونا لعاب مبدانه منظر غرض از شربن غرض از بارز و مثقال است مثقال از آن مل نموده صاف کرده در غن با دم شسته مثقال از اصل که در شکم نموده پاشانند و اگر خنجام شکم از مسهل گردد و روز فاصله آن دارا خورده باز این سهیل را با پاشانند تا رایل گردد و اگر کاه رایل

منجی

ج

مکروهه فتنه نمایند با بعد از آن مقدار کمی گوشت از شور با برنج و پختن با شش یا عسل و ماهی با روغن بادام و با کجری با روغن بادام شاه و با نان که
 آن انصاف میسر باشد در آن چند ملاقات آن قوی میسر است با چشیدن و ریختن بر مرقه و نوشکی و غلیظ و با نان سایر علامات و غیره میسر است
 و در علاج صفرا و کثرت خلط و علاج آن با آب بنفشه و عرق پسته و کسویا و سیاه اگر یافت نشود و الا آب بیاورد و با رنگ برشته
 از هر یک دو مثقال با روغن بادام و با روغن گل هر یک پخته و بر آن پاشیده و پاشانند و اگر آب برک کاسنی با آن نیز ضم نمایند و بنیت
 و اگر کوبین رفع نکند و مسهل نکند و در آن نوع را پاشانند و غذا نیز بدستور و کسویه نیز مناسب است و صفوف الطبع با شیر و تخم مرغ
 و بعد از آن و علاج نیز به خلطی اگر چشیدن پاشانند و صفوف الطبع با روغن بادام هر یک پاشانند و با آب بنفشه و عرق پسته و کسویا
 و بعد از هر طریقت شدن خون و بنایت تخفیف چشیدن اگر باز نرود و یا باقی باشد صفوف لریان را با آب و کسویه نیز پاشانند
 صفوف کوبین نیز مناسب است و اگر سبب آن سده از احتیاج نقل یا سبب را سبب باشد که طبیعت تموج دفع آن گشته است و اگر
 حالت محسوس شده باشد علامت آن سسکینی شکم و درد و چشیدن و می و بیرون آمدن افعال ایسه با چشیدن بعضی اوقات و جهت ظهور
 علامت در هر یک است که تخم طوس را چند دان فرود بردارند و بر روی منقح کرده و بعد از آن بنیت و اگر کوبین و بعد از آن بنیت و یا با روغن
 دیگر سدی است علاج آن غلبه خلطی را بهوش سینه مالیده صاف کرده و با رنگ برشته با روغن بادام هر یک پاشانند
 پاشانند و بر ششند و اگر خلطی مسهل کرده و همان مسهل را پاشانند و غذا بدستور و اگر سبب آن سرمای باشد که مرقه رسیده از
 نشستن بر سنگ سرد و یا زدن بر دوش و غلغل نمودن آب سرد و مانند آن ملاقات آن تقدیم پسته کور و علاج آن خلطی بر سنگ کرم
 یا ملج و یا خاکستر کرم کرده بر نشینند و بر کوبند و مخمخ و دیگر را بر روغن گل و یا بادام کرم نموده و چرب نمایند و با رنگ و تخم
 مر و با روغن بادام هر یک پاشانند و با آب بنفشه و عرق پسته و کسویا و سیاه اگر یافت نشود و الا آب بیاورد و با رنگ برشته
 معالج نمایند و از آن که بهر نوع خرب هم است و نیز از آن که بهر نوع است آن انهای چند است که بر مرقه بر سوختی که اگر کوبین
 آن آمده بهر یک رسد و آنرا با ظاهر و محسوس از خارج بگرداند و گاه غایر و داخل بدن باشند و محسوس بگرداند و گاه بهر یک رسد و داخل
 و با لجه و دفع است یکی دانه که خون از آن می آید و دو دانه که خون از آن می آید و این علاج و وجه زیاد و پاشانند و هر یک با روغن
 و وجه شدید باشد و باقی در دم و آنرا از شش شکل بیرون نیشند یکی ثول و دیگری انهای چند شکل فایل که یک در رسای صلابت
 و این بهترین انواع است که با گاه آن سوده و آه فرستاده و نیم دانه ای پس کرده و از غلاتی رنگ نشیند و با آنکه سرخ است و لند این را
 عین بنفشه و گاه این با بنفشه و سوده ای است که سبب در آنها از سرخ رنگ نشیند و از آن توت و لند این اتونی نامند و لند این
 خون خرب پهلوان است و آنکه سوده و آهیت و با لجه و سطلی و بر سر خون سوده و آهیت است که با بنفشه و سوده و سطلی و با لجه
 و در دم و وجه میگرد و چند سوده است که آن خرب قبول علاج شود و از آن که در ریه میاید و آن از امر ارض میرسد یعنی از شش بکاف و قضا

بسیار

بسیار

اخبر و ز بقدر خودی استعمال این و نیز نداشت من و دم الاخرین کلان رشیاف یافتند صبر افزا را تا غبار سایه تمام بکویت
 را بسفید و تخم مرغ آلوده و او را بران پاشیده استعمال نمایند و در هم سفید بطنی و مرد اسکنک و شاد باغ عدسی و قلیبا فضی با
 روغن گل سرخ و موم سفید و در هم نموده استعمال نمایند و این شیاف من کفای صمغ عربی شکیانی سر سبک مار و کلان کند اجزاء
 مساوی نرم سوخته و در هم سرشته شیاف ساخته استعمال نمایند و این آئین نیز من کلان برک نمود و از دبلوط خروار به پست لکاش
 یانی اجزاء در آب جوشانیده و در آب آن نشیند و بداند که مدت است یعنی درین امر نداشت و اگر با این پودر چسب نکرده و صد باسفین نمایند
 می شغال خون بکشد اگر چسب کرد و بهتر و الا با زردار احکم میند و محجبه بر کلاه و سینه گذارند و غذا آتش ساق و اندازان پاشانند چون
 صنعت بسیار عارض گردد و مردارید پاد زهر معدنی کل جمستانی زهر یک و دو دالک آب سیب آب بر در صمغ و شام و یا اول روز آن
 مبردات فایده آخر روز این پاشانند و صابون کم که کوفت ترک پنجه و در قرادین نکر یافت با شیرو پوستی بجا بخورند
 متعمر و بار شک پاشانند و اما در هر چه که استعاطا دهند ای بوسیر است که او و چند بر آنها مالند تا بر و ایا تنگ گردد و بزرگ
 و یا آنکه او و چند استعمال نمایند که آنها را بخورد و بر طرف سازد و یا آنکه آنها را قطع نمایند و این خطرناک است اکثر آنجا که استعمال
 او و بعد از اکثر است که هیچ نشاید و در مصادات بینا نماید و باغی معاسیر بکشد و بسبب جمع مواد فاسده که در بدن مجتمع اند به بطریق
 و چون بخشد که در بطریق دفع آنها بخورد و میفوس آن اصطلاح فاسده در بدن باز نشسته میگرد و در هر چه معاسیر عظیمه میشود پس تنگ آن
 اولی است بهتر تن تدریج است که آنها را بپزند با برین و او را با بران پاشانند تا بر و در خشک گشته بپزند و لیکن باید که یکدانه را که اند
 از برای دفع مواد فاسد با لک زرد و حبه کیت شخصی از خواجیرایان بوسیر داشت و در شکام شدت و میجان آن با صندل بسیار کشید
 صنفی بر زالی بوسیر و سوزنی در آن فرو برد و دوائی چند بران زد و آنها بیشتر بر آمدند و میانی بران بست باز زد و ابران پاشید
 تا آنکه روز و نیم یا نیم پرو کشید مقدار در سینه انگشت و بریده و در دماغ پاشان شد و آن عرق قطع بمقدار چنانکه کوی بود و نا
 ده و در از ده سال که حیات بود و یک از بوسیر افق نداشت از دیگران نیز نشینده شده که قطع نموند بعضی بپوشید بعضی با زرد نموند
 و بعضی بپاشید با کشیدند و فعل است که شخص جراحی که بطن جراحی و کمالی مدی طولانی داشت از بوسیر فرو برد و تعب بود و معالجه بسیار
 نمود و دوائی بپاشید و اما علاج شسته و آنها را احکم است و بمقدار قطع نمود و از شدت صمغ و در هم نزدیک بهلاک رسیده آخر الامر
 با استعمال مسکنات و طمحات بسیار یافت و از تشوش بوسیر رست لیکن هیچ صمغ نداشت فاسد بعد از یکسال داده بوسیر
 بجز حرکت آمد و فریب بلاک رسید و بعد تدریج یافت و اما هر چه او باطل کرد و پس او را بی مردم عرض قطع است مطلقا و از
 او و بیشک گشته و آنها ای آن بخور است مانند بخور متعل و نیک و خوب کرد و لیکن شکر ارجل و چون غروب تر را کوی آب بپاشید
 و بمقدار بدان نموده استعمال نمایند و آنها را اصطلاح بینا میزد این شیاف را نیز بپزند و اندکی کسرند و یک سرخ قلعی کرده

باشیر و خزان یا کل سرشوی بهرق پد یا آب برک آن بضمیف ناف و مکن سوزش و عارش است و مداومت قی نیز ناف است آزار است و مل
 قوع ککج باشی و جات مذکوره و یا آه اشیر و اشامیدن شیر لایع بدستری که دروق و آشامند و استعمال حمام بهی و کله شمس بضمیف
 آب گرم و در آن بول نموند و یاد کردی و یا کچیکر بضمیف اگر دود و در آن بول نموند و اشامیدن لعاب بهیدانه یا شربت شمس و در او
 مداومت باغیون مجامعت و راو ایل ضرور و راو اخر خصوص باختر مکن ناف و همچنین اگر بکر بهیم رسد زنی که هنوز عیض نیده باشد و راو
 که سوزش مدت نایل گشته و بیک بهی ضرر بک آن می دهد باشد استعمال این شیان ناف هست می کند و دم لایحون بنفیدان قطعی از زرد
 صمغ عربی نشاسته اجزا مساوی نرم کوبیده باشیر و خزان یا شیر لایع و اگر یافت نشود با لعاب بزقطه و یا با لعاب بهیدانه شربت شمس
 باریک سازند و را حلیل گذارند و اگر در شیر لایع شیان را اصل نموده قطره و یا ترزیق نمایند نیز ناف است و اکثر نسخ زرقات و در آب
 ذکر یافت گاه قره مجاری بول که بغاری سوزنیک و سندی سوزاک نامند از باشرت بازن مایعین خصوص داول آن و یا زانان فاش
 و یا پو شیدن نیز جاشی که با این ملاجه باشد و گاه بهیجت سلم شین و جستن از خواب که قدری داده منی منفعی گردد و باغی نماید و
 از آن بزودی بول بنامند و یا اگر دیرداری بشکام باشرت نزدیک بازال خود را باز دارند و از آن نمایند و از خوردن شیرینی ناشی
 الحلاوه و حاد و تیز غرض میگرد و علامات و علاج هر فریب است که ذکر یافت و اند و بشوار تر و در علاج است که از باشرت آن
 عایض و یا زان نافه بهی سیده باشد خصوص که زن را کچیکر کشیده فضکل بضمیف تر از مطلب و بهی و بهی بان صمغ یا بهی و ملاط
 و معالجات آن به اگر این از اسباب کثیره عارض می گردد و درین صحت تقویت اعضا و ریه و معده و کرده ضرور است و لعاب صمغ
 هر یک از اینها صمغ و نعناع و رانی بهی بهی پس اگر بضمیف قلب و باغ است علامت آن وجود ناخوشی و ضعف و ران هر دو شد
 و ضعف آن هر دو علاج آن است که اول تقویت قلب و باغ که سبب آن ناید بخوبی که بضمیف قلب گرفت و بعد از آن تقویت باه که سبب
 است هر دو از نشیخ الرئیس کثیره هر گاه سبب ضعف قلب باشد بهتر از شیره و طوس علاجی نیست آزار ضرر می کند نشا آن حرارت مزاج باشد
 و اگر سبب آن حرارت مزاج باشد علامت آن علامت غلبه حرارت است چنانچه در صلیع و سوی گرفت و انتفاع از بردرات و تغیر از مزاج
 علاج آن اشامیدن بردرات مانند آه اشیر و اشش جو و شیره تخم خرفه یا شربت یلو فرو کاه و زبان و سایر بردرات بحسب مزاج و هند و زرد
 خیار و شعله و و امرو و دوحس و با قلا و دوح و است و زرد بود و امثال اینها و تناول بضمیف تر شربت باطلا و یا مان و قلیه کوشک
 و بزغال و دماهی تازه و غیره و اگر حرارت باطلا باشد آتش زرقا و آتش انار و آتش است و اگر باطلا باشد شیر تازه و کشیده با
 شکره و آه کرخچین کثیره تازه و کشیده را با ثلث آن ترنجبین پاک کرده بچوشانند تا صمغ گردد و مقدار بازده و شغال آزار می نماید
 هر چه در آن حرارتی چندان نباشد منی هر که بضمیف با سبب حرارت باشد باید که بقیان نماید از استعمال او و بهی و صاحبین چاره و فضا
 نمایند بر بغیضه و خاک باره که ذکر خواهد یافت و اگر سبب آن حرارت مزاج باشد بلکه سبب آن غلبه منی و بدن یا غلبه نفخ و یا سترت نا

و منافعه که روز بروز در کمی باشد و است و به هر روز تساهلی و برابر باشد و بدترین همه ترابره است و سوختن است جمعی است که
از تعفن خون بهم رسیده باشد بلکه از زیاده و کمی و چون آن جمعی صغرا و به نسبت است محترقه و غلبه جمعی ناقص محترقه است که تعفن ماده
صغرا داخل عروق باشد خصوص عروق حوالی قلب و کبد و دایمی باشد و اولم تعفن آن را زحایت کرده صاحب آن در خود حالتی باید که کوبان
بعوض و غلبه جمعی صغرا و است که تعفن ماده آن خارج عروق در ایضه و غلغل اعضا و قریب قلب یا کبد یا معده یا غیر اینها باشد و یکروز در رگها
آید یعنی نوبه اجتماع و ثوران آن یکروز در میان باشد و این دو نوع است لازم و دایره هر یک نیز دو نوع اند خلط و غیره خلط و غلبه جمعی و غلبه
است که از تعفن صغرا بعضی باشد بدون محاط خلط و با ناقص قشر بره و سردی بسیار آید و بعضی دفع کرده و چهار سلول تا نیست
ماند و چهارم یا غلبه بخار نماید و در دوره نبره که گرمی است از او جمعی بلا زخم است که ماده آن مختلط با طبع باشد بخبر که از او جمعی
نکروزه و این ای می باشد و لیکن یکروز در میان شدت نماید و جمعی شعله است که ماده آن نیز مختلط با طبع باشد و لیکن اختلاط آن بخار
باشد که از او جمعی جدا نکند بلکه جدا گشته یکروز در صغرا و یکروز نوبه طبع نوبه صغرا شد و نوبه طبع ضعیف تر پس برای شعله نوبه نوبه
غلبه لازم یک نوبه باشد جمعی صغرا و ناقص است که ماده آن صغرا و صفت باشد و آن بدن ملرز و کج و حرکات غیر ارادی نماید و جمعی
طبع کثیر و دو نوع است یکی آنکه ماده آن در داخل عروق تعفن یافته و یکم آنکه در خارج عروق و ای خارج عروق غیر دایمی باشد
و اصل عروق جمعی شعله است خارج عروق انواع است از آنجمله یکی جمعی ابره است که موطنه بنامند و دیگری ایلی که شب آید یعنی نوبه آن
شب باشد و بروز و گذارد و دیگری بنمای جمعی بی است که بروز آید و شب گذارد و بنمای بد تر از ایلی است با غلبه خلط ماده
و دیگری انقباض است یعنی بی است که در آن بروز بسیار داخل و حرارت و ظاهر طبع باشد بسیار طبع غلبه غلبه جمعی و در
بدن و اعماق آن و دیگری اینفوز یا است یعنی بی است که در آن حرارت داخل و بروز و ظاهر طبع باشد و ماده این نیز طبع غلبه غلبه
که در داخل تعفن یافته و کا صغرا بسیار غلبه نیز بد باشد و دیگری شعله آن بی است که آن غشی معارض کرده و لازم آن باشد و این
و دو نوع است غشی غلبه که از طبع خام بسیار متعرق بدن مائل از شعله بهر سه غشی غلبه و قیو و سبب این کجوسات غلبه غلبه
و یا صغرا و به ردیه سیمیه است این جمعی بسیار گرم و درمی خطرا گشت و لهذا بعضی قوت و در نوبه اول و دوم درین زایل می شود
و اکثر است که تا چهارم قوت و فایز که و هلاک میگرداند و حیات سرد او نیز انواع است آنچه داخل عروق است جمعی رجهه اکثر است
بجبهه آنکه ابرم است و در روز چهارم که نوبه است است و ای باید که از چهارم سود اجتماع و ثوران غلبه اند یافت و آنچه خارج
عروق است از آنجمله جمعی رجهه و ابر است که پهنانی قطرها و سس نامند و دوره آن برین باشد یعنی ابتدای نوبه آن روز چهارم نوبه اول
باشد و همچنین نامنفی که در نوبه آن چهارده ساعت و دوره آن هفتاد و دو ساعت باشد و دیگری جمعی غلبه نوبه پنجم باشد و این
ترتیب پنج و دیگری جمعی سس و سس و غیره است نیز میان ترتیب ایام طفره رجهه و در روز و میان جمعی سس و در روز و میان

علاج نفی است و علامت حتی بویوم استحصانی نرزد و زکام و عطسه و آب زردی آمدن اجماعاً نافعال آواز و علاج آن علاج نرزد است که ذکر
 یافت و علامت حتی بویوم حتی عدم انقباض غده افساد آن و وحده است و آروغ ترشید بر بآمدن کجی کفین و سرش وحده و الی غیره
 علاج آن فی نمودن آبشامیدن آب گرم و مک و یا غشیات بیکر اسه و نفی و پاک کردن از اغذیه خاسده و اگر طبیعت نیز اجابت پذیرده
 باشد و اسهال عارض شده چندان احتیاج نفی نیست بلکه چند فحان آب گرم بی هم پاشانند تا غذا را خاسده را از روده با ممانعت
 کرد اندک با اسهال دفع گردد و غذای بزیل نماید و چون اشتها یساقی خوب هم رسد آب قلیه با جلا و یا ترطاب و کم روغن و مانان
 با آب قلیه آن هم قلی شود و نماید شکم سیرک باز بخور عارض گردد و اگر صفرادیت بر مزاج غالب باشد قلیه زرشک یا سماق یا غوره سیل
 نماید و بالحد و حبس انواع حیات یومی بعد از انحطاط حمام متدل فتن بیکوست و چون از چهار روز نهایت هفت روز نفی و تجاویز
 نماید انتقال بحیات بیکر نماید و بدانکه حیات غلطیه سبب اشتغال از اشتراک نیست کجی سده که با اعتبار کثرت یا غلظت و یا کثرت
 غلط و مجاری هم رسد و بهر سبب غلط محسوس نموده متعفن گردد و در غلظت غلظت غلظت نماید تا سبب است که بویوم و بهر متعفن گردد
 مایه آینه یا با اعتبار سحر قبل خفا و ماند شیر و یا با اعتبار غلظت بر طوبت بر جوهر آن ماند میره بای بسیار طریقه یا بجهت عدم استعدا و آن
 مضمر کامل ماند خیار و یا سبب هیچ میان و غذا و یا زیاده و غلظت و مضمر که انقباض نماید و فاسد گردد و سیم و مایه و بانی و او متعفن
 از سبب مایه و او ضعیف که با اشتقاق از سیم بدن با غلظت و سست و تعفن گردد و علامت که جوهر سحر سحر زنگ رو و جوهر مایه و آن
 و پری و برآمدگی که با تشنگی و تشیری و دمان و سحر زنگ بول و فاش می باشد مضمر و حجات و سایر علامات غریضه و یک و در مدد نفی
 ذکر یافت و درین اختلاف و شدت و ضعف ایام سردی و لرزه نباشد بلکه بر یک قرار است علاج آن و ابتدا اضطرار سلسله و یا اکل
 اگر و سبب کفین یا مایه اعی باشد مضمر قیال نماید و بعد قوت مزاج از هر یک که کشاید و سبب است و سبب است و بعد مطلق یا بعدی که کثرت
 نفی سبب کثرت و مطلقیات هم بخوراند مانند شیر و تخم خرد و سبب دارند و کدو و تخم کاه و خنجر و شربت بلور فریاد و آن و خنجر سبب نموده
 اگر ازین رفع کرد و سبب باقی باشد مضمر اخلاص و سبب است از هر یک که ده دانه شیر و تخم کاه و تخم کدو از هر یک و در مثال و تشنگی کشید
 مثال و در مثال شیر خشک یا خشک و در روز چهارم بران غلظت بلور غلظت غلظت خنجر یا سبب است از هر یک که در مثال و الوجاری
 ده دانه و قمر و دی و ترنجبین و غلظت خنجر از هر یک که در مثال و در روز چهارم و در مثال و سبب است از هر یک که در مثال و در مثال و در مثال
 پاشانند و ششم آن سبب را و اگر تکرار مضمر احتیاج شود و مضمر یا هم تکرار مضمر نماید و یا حجات میند و پاشانند اگر احتیاج
 بمسهل باشد روز دوازدهم قبل از آن زمان مایه مضمر را آغامیده و مایه مسهل را بر شسته و غذا آردی گوشت از قلیل شراب یا برنج و خنجر
 و کدو و قمر و دی و خور شک و غوره و یا سبب یا شرم یا مایه مسهل یا جلا و از میره یا خیار و سبب و دانه و کلانی و آلوئی زرد و انار و کاه و شول
 اینها خاص است آب و مایه و یا سبب یا شرم یا مایه مسهل یا جلا و از میره یا خیار و سبب و دانه و کلانی و آلوئی زرد و انار و کاه و شول

بغیر از ششغال که شغال میل نمایند و غذا را بخورند و آب گوشت که سفید جوان و یا آب قلیا بجلا و دیار بلا و سیل نمایند و هرگاه این تدبیر
رفع نکند و آن را طبعیت غالب باشد شربت اصول یا شامه ضرر ما گودم در دست با و صورت شکم باشد از چهار شغال یا مفت شغال
ترقی کند که در آب شامه در دوازدهم مسهل از سه سلات مذکوره مناسبه و اناسیدل معصاره غاف یا سنجبین ساده و گاهی با آب انارین
نافع است علامت همی مواطبه که با نیز نامند آن همی است هر روز را بر آب بسیار بشنید و در از اندک زمان سر را طویل مدت و بر آن طویل
همه صحت بعد از آن عرق آید و همی مغذی نماید و باز در نور دیگر آید و سایر علامات این مانند علامات ششغال که ذکر یافت علاج آن مانند
علاج شست در روز و غریبی در این بسیار با دفع ضرر ما که معنی یا شامه و فی نماید که قطع مایه می نماید و آب نک در ترقی بر سنجبین و سیالی
فی آوردن و با تحقیق که بگرد و سایر تدبیر خوب است که ذکر یافت باید بدست که چون ده غنیم در غنیم می باید و دفع میگرد و باید که طبعی
همچک جسته نکند و در طحال هم رسانند و دست از غذا پزیرند از علامت همی راجع لایم که همی سوداوی و منحل و دست چند این دارد دفع
است که اگر سوداوی سرفه است که در غریبی و تعین باید و باوش همی کرد و اگر احیاناً اتفاق افتد علامت آن است که با وجود کوفه
دور و در میان ششغال که در روز و غریبی همان سودا است که در روز و در این در اول کمر خفیف باشد و خنده طبعی انکار باید و بنده تر کرد
و ششغال علامت نفیج مایه و قرب خوال مرض است سر و درین بسیار شدیده باشد و اول فیه بجدی که کویا استخوانهای بدن شکسته
میگرد و هیچ مفصل مدرومی آید و همی بسیار شدیده باشد و خنده یا بنسبجی یعنی شدیده تر است لکن بحدت مغزای غیر مد و مدت و در این نیز
یکشبار و زهر است اکثر است که این همی امراض طحال از دم و علامات آن مع باشد و علامت احتراق آن از غریبی و علامت آن این
مبین کرد و علاج آن است که اقلان ششغال یا معترض معالج آن نکردند بحدت که مایه آن که سودا است قبل ازین مدت نفیج نام نمی باشد و قبل از
نفیج معترض وضع آن گشتن بافت وضع تحلیل رفتی نیست و انجا و غلیظ آن باعث افتما و ضرر را عظیم است از مولات سودا مانند انگلیس
و گوشت قدید و گوشت کا و و غیر گوشت و خمرای شور و نموده و با و با و عکس و قبول شد و حورل و مبله و ثبت و سیر و امثال اینها احتراق یا
و در اصلاح و نفیج سودا که ششغال هر نوع از سودا که باشد مثلاً اگر از احتراق معضرا دم باشد علامت آن این علامت غلبه ضرر و دم است
چنانچه در همی مغزای و رموی که یافت و در دست لغز و کاسنی و شاه سرو یا سنجبین و یا آب انارین نمایند هرگاه و بس و طبع باشد بکثر
و الا با فند و گاهی با طباشیر و زیر اثر سخات و هر چه باوش خشکی کرد و اعتبار نمایند و از موه با خمره و دند و دانه و کلای و آلوده رسیده
و علو و امثال اینها مناسب است حکایت ملک علی کلای و شرح قانون جو میگوید که اگر در مغزای نور بر می حاضر کرد وید جمعی از مصلحت
که ایشان نیز در طبابت قوی و ششغال نفیج هم مغز و در امثال ایشان بخورن مسهل امیر میگردند و در میان اینها شست و آنکه ششی
مسهل ترقیب اده برالین من آمدند و در بخورن آن امر نمودند و من و در بخورن دم که ششغال ایشان است از من بداند و درین بر
خواب بود و در عالم رویا دیدم که مرد و مخمر محسن سفیدی نشسته است کسی می گفت که این غرضی شارح قانون است من ششغال

و باد بکوبد و اصل الکوس محکوم بر مضمض و اسطوخودوس و بنی باران از هر یک دو مثقال کفشدن آفتابی و مثقال فلورین خارشیر
 بزنجبین از هر یک دو مثقال و دمن با دانه کفکال و بعد از شش روز همین منفع را با صافه سفیاج نستقی پوست تر استیده بنی کبر
 ایمنون سقا و کمی از هر یک دو مثقال و اگر شب سبل کفکال المایع غیر او را صحت بر نبرد و صبح آن سبل را با شامه اوکی آ
 و چمن چمن سبل را بستروری که در بن منفع آتش امید ما چهارده استمال نمایند بعد از آن کچمن بر زردی و قرص و صومیر را
 و از باد و کاسنی از هر یک دو درم بر سنور بر زرد بوشند و در بن کچمنش روز یکروز آن سبل را با صومیر بخاج را میل نمایند و در بن
 اگر سبل در روز نوبه خود شود و چمنیت بعد از آن تداوم استعمال محذرات مذکوره نیز با فایده است اگر طوبت غالب باشد و شیر
 با سبکچین در بن سبلات نافع است بدانکه در بن حیات اصل طایفه باید بود که پیش از نفع ماده متروک دفع آن سبل نکرد و کوش
 منافع عظیمه است و بعد از نفعه و یا کسکی مرض چند نفعه شده باشد استعمال منزه و طویس و تریاق فاروق و جبه و دار حشمت
 در ربع بسیار نافع است خصوصاً سنگی که حرارت بر نواح غالب باشد و سایر انواع حیات غلطه را در بن تداوم سبلتک تغذای تحب آن
 معالجه نماید علامت حیثیه است که در نکام بود آن غشی و سپیدی ماضی کرده و متعرق شود و غافه می ناید و چون ماده آن اکثر از سبک
 و نادر از صفر الهذا اطباء آنرا از مجموع حیات بلغمی ترده اند و بالحدیث سبک بلغم باشد علامت آن است که نوبه آن هر روز آید
 مانند نوبه موطنه و در صورت نوش چشم تبخیر و رنگ رو بر یک حال نبات کاهی بر یک قلعی کاهی بر زردی کاهی بکوبدی کاهی سیاهی
 و لهما بسیار تره و کاهی چنبا بر آمده مانند کسی که گلوئی او را افزوده باشند و سایر علامات موطنه علاج آن بسیار صعب است و تجفاد
 ماده و نهایت غلظت آن و قوت بسیار صغیر اگر سبل قوی دفع نموده شود قوت و فاعله ماضی میگرد و سبل ضعیف از او
 تحریک می آرد و قوت دفع ندارد و زیاد باعث فساد و ضعف قوت میگرد و نیز اگر غذا را منعم نمایند و با تعلیل و با لطیف در آن
 نمایند قوت ساقط میگردد و اگر غذا داده شود باعث مزید علت میگرد و بالحدیث تداوم است که در نکام نوبه و عدد و غشی مکرر کلاب
 و آب جیوه و نوبه و بعضی اخبار دار نمایند و گذارند که بهوشش گردد و تریاق فاروق با جوهر اند و از انهای او را حکم بنده بای
 نموده که از انواسته نمایند و آنچه با قوام بدن او را بالند و دستها نیز در وقت لیون از فوق با سفل آید مثلاً اگر کمر ناپس و دستا
 از نشانه تا سر گشتان و همین ترتیب تا ضعف زبان شب لیون حرف نمایند و جالیوس گفته تیر از لیون تیر یاس بر است
 و سبل عید جزو کلاب و عرق بار سوده برینند و بالای قلب او بالند و لعل که در محروک و کوفت مکرر زرد و طبع او بد و رنج
 و مثقال شیره تخم کزنس یا سبکچین شکر یا عسل هفت مثقال بخوراند و با حسب القبط داران و بنی کاسنی از هر یک دو مثقال
 کفشدن آفتابی با شامه بخوراند اگر تواند یک ساعت پیش از نوبه آب ترب و سبکچین عسل و رنگ
 با آب کزیم بخوراند و فی زمانه و یا کف قبل از نوبه صفت صفت و در حقیقت ناید این دستور اکلین الملک الحشمت

و یومی نمودند و مستطاب ظاهر او اغلب است که صاحب بی جمی و در هم دخی یا در هرگاه از انتقال حیات غفله باشد و در ابتدا بر
حکم انتقال شکل است زیرا که بسیار پیش می لازم طبیی است و هرگاه عرض نباشد که در او راجع است بهم رسیده باشد نیز حکم بلکه
منجمله می شده و شواست زیرا که با وجود آن جمی که عرض در جمش است این جمی بهم رسیده چون ابتدای این جمی است و لغواض آن
و ضعیف یافته حکم بوجود آن شواست چون که یک کرد و با جمی دیگر تشخیص آن شکل تر و در مرتبه و بهم تشخیص آن است اما بطور
علامت آن که در مرتبه اول مخفی بود و از جمله علامات آن اینست که بعد از تناول غذا یک ساعت حرارت اشتغال می یابد و رنگ رخی
مریض بر او در میگرد و بخلاف حیات غفله که این علامت با آنها نیست و علامت دیگر آنکه جنین را در مصلب بنوازش مرتضی و خالی باشد
و علامت دیگر آنست که بول درین اکثر دفعی و کم رنگ باشد و اوایل و بعد از آن باجمی بسبب و بان اخصا و جلد و در او اسطینوگاه
با آن اسهال و باقی نباشد و در او اخرا یا در جمی بران جمی و بدوئی باشد و اکثر آنست که درین مرتبه سر شدت نماید و به جمی
یعنی سل نیز با این جمیع میگرد و در مرتبه سیم این علامات اضع تر و درین تر میگرد و حرارت بسیار میزد و شقیقه نافه و درده چشمها نیز
و جمی با یک کشیده و صورت لاغر کشیده و گوشها که یک و کردن با یک و جگر برآمده و اعضا چشم کشیده و ناخنها چسبیده می کشند
و سوزناکند و پیش و درین بهم برسد و گشتها بعضی را زاید و هر چه را بخور و باعث زیادتی اشتغال آن میگرد و چنانچه اخیر و برآ
الفرغ و غیر آن از مبروات و هیچ چیز باعث اطفا آن نمیکرد و او را بسجود و هیچ خوف را در آرام نباشد مضطرب و شوش بسیار
و جواس و تشنه و برانگیزه و قوه سامعه و باص و البصار ضعیف میگرد و چون باین مرتبه رسیده غم غمراک میگرد و بداند
اشخاص غمخ کردن بلند با یک اندام خصوص که سر آنها که یک و سینه ایشان غالی از کمشت باشند مستعد این مرض اند که باندک سوزند
در حیات و غیر آن یا استعمال سخت و محلات قوی ابل و مجرد بق و سل میگرد و زیرا که صیت ایشان مستعد آنست چنانکه شرح از مرض
نوشته اند و بدیده و حیات و قصد و امر از عارضه ایشان را در صفا خیل از مبروات و طغیات بسیار مصر و خف است چنانچه شمشیر
شده داشته پرستان او سخت و محففات بسیار عمل می آوردند برای تنگی میزد و سوزند و گشتند و می یافت تا که جوشش سر او
بهم رسید برای تنگی آن او را حیات بین الکفین میزدند و فته او را سل و حق بهم رسید آن بکام شاعر بدان کردیدند که آنچه ندانید بودند
بسیار عاوی موقع بود آن بکام توبه مبروات کردیدند از نا اشتهار و اما اضرع و سلطان نری قمر کافور و شیر الاغ و غیر او و یک سوزش
در روز بروز در اشتغال میبود تا که باندک رانی قوت گردید و چندی و ده شخص میگرد و ابتدا اسطین کشته سوزند و پیر جمل آوردند و چند شمشیر
مدا به اضرع این را هم سیمچان نمودند و در پیر لای محلی غفله بر سر زهر خراباد و ترس آبی و غایت اسبجانه نموده شده بود و می خایند
و با مجرب علی آن چرخ معروف بر فضل اسبجانه و غرض برای طب عاوی است و ذکر آن در مرضی مرضی و لیکن با جاد و شقیقت
بحال سافرن و در او طبیب بلاد و وطن شقیقتان و پرستان جمعی دیگر می آید آنست که این جمی محتاج متعبدان حیات دیگر نیست

[illegible]

خواهد مرد از ابتدا، مرض جزو آیت و علامت آن آنت که اورا علش شدیم بهم رسد چهارم آنت که هرگاه بر زبان مریض بتره و دانه شبیه سبیل
 بهم رسد که آنرا دانه بابک یا سندانیا میگویند شروع باشد با وجود آنت که خواهد مرد و آو آیت و علامت آن آنت که در اول مرض خود و خوش
 اشتیا و عاده الکلیفیه بسیار بنیاید بچشم آنت که بعضی انگشتان و یا بر اضلاع مریض بتره سیاه کوچکی شبیه کبر سن بهم رسد با وجع بسیار باید
 و آنت که صاحب آن بعد دو روز از ظهور آن خواهد مرد و آیت و علامت آن آنت که مریض در مرض خود و غثیل البدن باشد ششم آنت که اگر آب
 شود و انگشت ابهام پای چپ یا دست چپ مریض نه کوچکی بر آعه شبیه سیاه که اللون بی وجع باید و آنت که مریض شش روز خواهد مرد
 آیت و علامت آن آنت که در بد و مرض اورا غلظت و اسهال بسیار و شدت عارض گردد و ششم آنت که بر اسبج سطلی از رطل امین مریض دانه
 براق بهم رسد باید و آنت که نادره روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنت که خوش نمایند و اول مرض خود اشتیا و غیره افروشم بسیار
 هشتم آنت که نهضای انگشتان علیل کموت بهم رساند و در ششانی او بتره و رموی بر آید باید و آنت که صاحب آن تا چهار روز از ابتدا و فرخ
 خواهد مرد و علامت آن آنت که اورا غلظت و حیمه بسیار باشد ششم آنت که در بد و ابهام پای مریض خارش شدید بهم رسد و رنگ کردن او
 بسیار کموت بهم رساند باید و آنت که صاحب آن روز پنجم از اول مرض خود قبل از خواب آب خاکی خواهد مرد و آیت و علامت آن آنت که در مریض
 خود بول بسیار غلیظ خواهد نمود و هم آنت که چرخ مریض سه روز بهم رسد یکی از آنها سیاه و دیگری مکه و دیگری سرخ یا بل شقرت باید و آنت که تا
 نهم خواهد مرد و آیت و علامت آن آنت که در اول مرض خود جریان براق و آب من بسیار و اورا عارض خواهد گردید و اگر در اول مرض او مصاب
 عارض گردد تا چست و هفت روز خواهد مرد و آنت که چرخ یکی از چشم مریض بتره مانند جوزه نرم مکه اللون عارض گردد باید و آنت که
 مریض بعد دو روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنت که در بد و مرض او آب سیاه یا غثیل عارض گردد و آنت که چون کپک
 یا بد از خر مریض یا بل شقرت و در ظاهر است راست او دانه ایل سفیدی بی وجع بهم رسد باید و آنت که تا نه روز خواهد مرد و آیت و علامت
 آن آنت که در بد و مرض او مطلق خود مطلق طعام نماید ۱۳ آنت که چون ظاهر گردد در بران چپ مریض سرخی بسیار و وجع نماید و طول آن چپ
 سه انگشت باشد باید و آنت که تا نه چرخ خواهد مرد و از بد و مرض خود آیت و علامت آن آنت که اورا عارض خواهد شد و در اول مرض خود
 و خوش خوردن قبول نماید هم آنت که چون عقب که شش چپ مریض نه غلظت سفیدی شبیه دانه خمر بهم رسد باید و آنت که تا نه روز از
 مرض خود خواهد مرد و در اول آن از اساقی که ظاهر شده است و ران دانه یعنی چست و آیت و علامت آن آنت که در اول مرض خود بول
 بسیار نماید ۱۵ آنت که در گوش چپ مریض چون دانه سیاه ظاهر گردد باید و آنت که تا نه چرخ خواهد مرد و آیت و علامت آن آنت که
 در اول مرض خود اشتیا آب بر لبها و شدت خواهد داشت و آنت که چون و عقب که شش راست مریض دانه سرخ که شبیه شمشک است
 نیز رنگ دانه باطلای بهم رسد باید و آنت که تا هفت روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنت که در اول مرض خود بسیار خواهد نمود و آنت که
 چون زیر نفس مریض دانه سرخ غلظت باطلای بهم رسد باید و آنت که تا پنجاه روز خواهد مرد و علامت آن آنت که در اول مرض خود غلظت

سبب آنست که هرگاه عارض گردد و ج شدید و خفیه در مریض دست اندکد اللون بهر سه باید داشت که تا بخود نخواهد بود
و علامت آن آنست که در اول مریض خود خوش تر بشمارند و بعد از آنست که چون بطرف چپ مریض اند که کوفت رنگ بهر سه و چپ تر
باشد باید دانست که بعد از آن روز اول مریض خود را در اول مریض از طلوع آفتاب آیت علامت آن آنست که او را در مریض خود بسیار
عارض میگردد ۲۰ آنست که بر ابط ایستاده و از بعد از مریض بهر سه باید دانست که تا نازده روز از بدو مریض خود خواهد مرد و آیت علامت آن
آنست که از ابتدای مریض در خواب بسیار بغل عارض گردد که در دید ام آنست که چون بر کوب مریض اندامی بسیار سیاه رنگ بهر سه باید دانست
که تا نهم هشت روز خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که در اول مریض خود اشتیاق موی دارد و اطعمه باره و در کمال شدت خواهد بود
۲۱ آنست که چون بر مریض اندامی بهر سه باید دانست که تا چهار روز خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که در اول مریض عارض
سیاه در چشم او میسرید که شقی از عارض می باید چند کج گردد و کاله چشم را هم آنست که اگر در وسط سر مریض درم سیاه رنگ
گردد کافی بهر سه و نرم باشد و وجه مرده باشد باید دانست که تا نهم روز اول مریض خود خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که در بدو
او را سبب شدید بهر سه و خوش تر بهر سه شدت نماید و بول بسیار داشت و تا نهم آنست که اگر در سینه مریض درم سیاه مانند
در کمال سیاه بهر سه باید دانست که تا نهم روز اول مریض خود خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که در اول مریض در خوش تر بهر سه
و بول بسیار نماید ۲۲ آنست که چون ریز کردن مریض شیره مایه در مریض با چمن چشم او ظاهر گردد و باید دانست که تا نهم یک روز از ابتدای مریض
خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که در اول مریض او را شپش جماع و اغذیه روید و شیری با در کمال شیری بهر سه و آنست که چشم ظاهر
گردد و در بدن مریض را مریض عارض غلظت مایه کوچک مانند دانه با در مریض علامت مریض است اگر بزرگتر از آنست که تا نهم آنست که اگر با
در بدن مریض مریض خود در مریض او و یا قبل از مریض او و خود بخود شک گردد و یا سیاه بهر سه شود و یکشده امر او بملاکت ۲۳ آنست که چون ظاهر گردد
با وجع معده برای راست چپ شیبی چپ خوش رنگ باید دانست که در روز نهم و هفتم از ابتدای مریض خود خواهد مرد و آیت علامت آن آنست
که خوش تر مریض شیری بسیار نماید ۲۴ آنست که چون بهر سه مریض او وجع بطن و ظاهر گردد و بر روی او نور سیاه شیبی با در مریض خود
و مار و زوم و زیاده بران باشد باید دانست که خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که او را سبب تا کثر تر عارض میگردد و ۲۵
آنست که چون عارض گردد در مریض او وجع کبد و وجع کستان و کله شدید و خفیه که مریض سر سبز و در ابهام مریض و با در مریض خود
با در مریض بهر سه باید دانست که در چشم از ابتدای مریض خود خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که او را سبب الی العظم بهر سه و آنست که
چون ظاهر گردد و بر زانو میل چپ شیبی با در مریض خود و در آن مریض با آن سرخ و در آن سیاه یابند و باید دانست که بر روی
خواهد مرد و اگر خواهد ماند تا پنجاه روز زیاده خواهد کشید و علامت مریض آنست که مریض خود بسیار خواهد زد ۲۶ آنست که چون
ظاهر گردد در مریض او و بر روی او وجع آنست که چپ شیبی با در مریض خود و یکشده با در مریض خود و یکشده با در مریض خود



و اگر بزرگ یا خجانه روز و آیت و علامت آن آنست که او را فو ایش اشیا عاده و غیره بزم رسد سه آنست که چون ظاهر کرد در بر صوفی که
 مرخص از ای مرغ صلب و در کردن او غارش شدید باید آنست که در چهارم خواهد مرد و سه آنست که چون ظاهر کرد در برین مرخص از دلم
 و اختلاط عقل باید آنست که بزرگ و دی خواهد مرد و سه آنست که چون ظاهر کرد در بر صوفی که دلم و جوش داشته باشد و بعد از آن بی اد
 غارش نماید باید آنست که در روز دهم و یاسیر و خواهد مرد و سه آنست که چون ظاهر کرد در بر زبان مرخص از ای سیاه بعد بخوردی که آنست
 بر ضرب موت و می نماید و بر حدوث و انهد و جاری شده و داغ او آیت و علامت آن آنست که در بد و مرخص خواهد مرد و سه اشیا عاده و غیره
 و اتحاد لایله که آن بکیر فاضل در حصول خود ذکر نموده و سایر حکما در کتاب خود بعضی از آنها دلائل حسنه است تمیز کشتن صورت مرخص از دلم و موت
 میت یعنی ششید این کرد و چشمتی که جسمهای او که دومی کشیده و شقیقهها فرو رفته و گوشها سر شده و پست چشمانی او کشیده و چسبیده و بر خور
 و گوشت بدن او که داخل در کهای بدن او ظاهر کرد و در رنگ روی او که یا سبز و یا سیاه و یا زرد و یا سفید رنگ قطعی کرد و در بزرگ که خجانه
 او هیچ اینها دلائل بر علیه حرات غریبه و ضعف مزاج و قلت حرات غریزه و عدم مول روح و عارضه غریزی بر اطراف بدن و بر موت مایل نمائید
 مگر اگر این علامات بجهت طول مرض نباشد بلکه بکسکی و قحطی یا استسراف بسیار و یا تعبد شدید و یا بیداری بسیار و یا وضع غلط باشد
 که دلائل بر موت نمی نمایند و تدبیر لایق برقی و مدارا صحبت می باید و همچنین در دور و بر آهنگی عروق قدیمین و زردی رنگ و غنیمی و سیاهی و
 کموت آن یکدیگر و بدترین آنها سیاهی که موت میکی اینها دلائل بر میل مواد بسوی دماغ و یا حدوث درم دران و یا در حال آن نمائید
 و روی اند صفت رنگ و رو یا هیچ علامات دی و دلائل بر علیه حرات غریبه و ضعف معده و کبد و یا تعبد غریزه و کموت و یا در حال آن نمائید
 آن در درون آن نیز نا آنکه بعضی اعضا سرخ و بعضی سبز و بعضی سیاه و بعضی سفید باشد و کم و بعضی سرد و این از علامات بسیار رویه است و همچنین
 از آنها دلائل حس است اطلاق جو اس بد است خصوصاً اطلاق سمع و بصیرت که اطلاق بصیرت چشمتی که نه روز و نه شب چیزی را بیند
 و دلائل بر کمال ردا آنست نه ناب سمع و غریزی و روح نماید و همچنین غم از زشتی نا و الوان نیز زیرا که دلائل بر صوفی حرات غریزی
 و بعضی فانی و وقت حرات نماید و ایضا اطلاق و تاریکی چشم دلائل بر اختلاط عقل نماید و ظهور مضع در رگاتی که نمودن در قی حال
 است یا حال یکدیگر که دلائل بر علیه اختلاط روح و محمود آنها بسوی دماغ نماید و در وقت خیالات مول که دلائل بر احتراق مواد اعصاب
 با کدی بدین مرخص که شخص سیاهی او را می ترساند و اویت میرساند و یکشد دلائل بر احتراق مغلط سود او قریب موت نماید و چون باری
 نماید مرخص بدست خود نبرد و یا اگر که از ظاهر و یا که از دیوار و یا می نماید زبانه بکس و اینها علامت دلی قی حال است خصوصاً در امراض
 حلو مانند سرسام و دوات لایر اختلاط ذهن و اختلاط مزاج و با هم در حزن در کمال ردا آنست و با خطر است و همچنین اختلاط عقل و غار و
 سبک زدی قی حال است بجا مرخص در مرض عارضی است و همچنین شدت خوف و از خودت اندوه و از آن و بعضی از آنها دلائل صریح
 است و ادم صریح با ضعف مرض و که مختار آن علامات روی باشد و دلائل بران نماید که مرخص قی حال است پس اگر آنجا علامات

که گویای صید

خود بگوید و در علامت ملاک است که دست سیم می کشیم و همچنین غلظت بعد از دفعه ثلاث بر ملاک تنیاید و در وقت چشم جمل آن سیم کشیم
و اگر سیم کشی اسهال نیز کثرت آمدن مومن حرکت و با سیم این ثلاث بر در است حال تنیاید چون نخ کش کرد و در وقت دعای که منفع باشد چربی
بنج عکس که پس کانیاید هر آید و بعد از آن که در وقت تنیاید باشد ثلاث بر وقت تنیاید کثرت تبار این ثلاث بر در است حال تنیاید
و گاه بر موداده و چکا و چند را در تنیاید امراض و اخلاط فاسده و زایده و امراض باطنیه و انواع سوء مزاجات اعتقاد کلی است بر احوال مین و
یمنی سیم کشی احوال را بحالات مین و حکم تنیاید برای کسی که صدق و اسبابه کرد و بدون ردق و غلظت و ثلاث بر وقت عمر و تنیاید و با بر یک
نوعی و باغ و شدت استماع مین باید ان وضع دلیل روی قیال است و بعضی از انبیا دلائل الف است الهی و یکم که تغیر طبع و وقت سرد
جوی بستی مین افشاد آن علامت تنیاید انصاف آن موت عاجل است و اگر خط تنیاید محطات اگر رسد باشد در ان و اگر کافی نبود در ان
بوی تنگ و در مین کا و باطین مینی که آن سر مشید و بر آمدن آب شراب ز منحن و در امراض موده و ثلاث بر وقت تنیاید و قریب کانیاید
حطه و اول امراض بسیار است ثلاث بر زکام و نایب غلظت تنیاید و بعد شرب سهل و آخر من نیکو است مین بد بوی مینی در امراض مایل
موت عاجل است الحاح بعضی انگشت خود و مینی بدون سیم صومعا با غش دست غلظت حواس ثلاث بر کمال در است حال تنیاید کا
و خطه و جمیع علی که در ریه و اضلاع باشد و در کمال در است اندکی که در منخو و باطین رطوبتی زایده باشد و مینی او قیض صحت و قریب
از سقم است هر که بر ضد این باشد اصح البت و بعضی از انبیا دلائل او سیم عجاف شخم اذن و انقلاب آن و تعلق آن و نه خاص
صدف آن روی است ثلاث بر افراط حرارت غریبه و عدم حصول خون و حرارت غریزه و روح و باطین تنیاید و مین اذن و حریات موده
است مگر اگر سیم کشان نایب از ان حرکت و تنگی ماید و مینی باشد این مکر در شایع و مینان و جوانان نخل شفت آزمائی و ریه بجهت شدت خوس
و قوت آن می بر بزش از سیم کشان و بعضی از انبیا دلائل انسان است میر رسائیدن آنها بر هم و پداری بدون اراد که مده بجهت
و اگر بعد از ان اختلاط عقل هر سه ثلاث بر ملاک تنیاید مگر اگر در شخصی که متاد بر ان باشد و همچنین سبزی دندانها و بر هم رسائیدن آنها
آنها خوی که کو با چربی منضم تنیاید بدون مکر در ریه و چربی باشد ثلاث بر در است حال تنیاید و بعضی از انبیا دلائل نفوسان در قیام
افراط سیم آنها الهی و کثرت کشی که کو تا می آن در مینی آن در امراض موده دلائل در است و قیض غلظت است و همچنین تعلق و سیم کشی
انان هر دو روی که چرخ خشک کرد و زبان و لب و لایس بعد از ان شخم کرد و پس سیاه و ثلاث بسیار روی قیامت خصوصاً چهار نیم
اشفاق لب و بر آمدن آب زو از ان و ثلاث بر شدت حرارت و محبوبت امر تنیاید نقاد و مان مغش و ثلاث بر سقوط قوت تنیاید موده
زبان و مکر دکن با حرقت و لضع و الرق و قطن و جهان و غشی و همچنین سیاهی لب و مکر دکن و دلیل قریب موت پاهن لب و لایس ضعف
قلب که است بعضی و مان دلیل حرارت و قیض غلظت است احوال و مان صاحب بر سام ثلاث روی سوء حالت و بعضی از انبیا دلائل
علنی و مری و قریب موت صفحان یکم خرد بدون مکر و بحران باشد و است خصوصاً که آن کتب بر دمان آید و حریات صید قیال است

شبه لالت بر سه و مزاج و با قرح نماید تسببات با صفت معین است لالت بر صفت قوت زانچه رطوبت و باطن مینماید خصوصاً هرگاه با غلظت عقل باشد چون خواب امداد ثقلی عظیم و با وجی شدن بد و عصری از اضعاف نماید است لالتات بر بحر طریقت مینماید و خواب نمودن نیز بروز نه شب میره جی که باشد دلیل بسیاری است و بعضی از آنها دلائل مله برست کشیده کی مله بر سپید آن بر استخوان مجدی که چون کشند با انگشت بر بگرد و بسوی موضع خود رتی است و لالت بر افقای رطوبت غریزه مینماید از ارتفاع بخار از مله یا نفس بارود لالت بر رت مازر غریزه مینماید و همچنین خشکی مله و همچنین کشیدگی آن بدون آنکه رطوبتی و یا اسهالی بهم رسیده باشد دلیل قرب موت و هر مرضی که مله بدن کشیده مله با غر باشد او خواهد مرد و بدون آنکه عرق نماید و هر که مله او تخیل باشد خواهد مرد و با عرق بعضی از آنها دلائل اطن و ترسیف است مخاف مراقب دلیل صنف پس اشخاص است علت و معنی و اطلاق طریقت با آن روی است استغفار طبل و در امر اضحاده و قوت مضمر اسهال و پس مخاف مراقب علامت موت خصوصاً شکامی که ظاهر گردد با آن حالات دانه و بزرگ تیره و رنگ انصاف و شفا و سعد و لالت روی است و لالت بر انصاف با غلط روی بران مینماید و خود برآمدگی یکی از طرف ترسیف و صلاست آن روی است استغفار مراقب نه از جهت ربکی که باشد با غلظ و لاغری بن و لالت بر درم احتیاج مینماید بعضی از آنها دلائل استغفار است حدوث استغفار بعد از امراض عاده بدست که از انکبات میاید بر بعضی صورت استغفار و یا از لالی لامعاً و حال را که اختلاف الدم در شته باشد و ملک است حدوث استغفار تسبی را بدست جو شش و بان و راض استغفار و ملک است ترشح ماز و از او استغفار و ملک است و بسیار است که می میرد و صاحب آن و غرض از اجتماع استغفار با اسهال صفر روی بدست بعضی از آنها دلائل بر دست انقباض بر آمدن رگهای باریک که نزد جبین و یک چشم و بزرگ کردن چنانچه روی است بعضی از آنها دلائل متعده بدست بروز متعده در امراض عاده بدون ترش و دلیل و است و سقوط قوت خروج راجع است کسی که عادی بدان نباشد و او را حیا آید از ان در امراض عاده بدست اگر بی اراده باشد و کمال میاید است بعضی از آنها دلائل و لالتات تناسل است تعلقش بر شش و قصید و انقباض در امراض عاده روی و لالت بر موت غریزی و با وجی شدن مینماید پس و زنی امین و غیبت هم آن هر دو در مرض عاده بدست احتلام در اول مرض بدست و در آخر آن یکو است اگر قوت باقی باشد و مرض امراض عاده زن حامل را و همچنین کوکب شدن پستان او یکو فو دلیل سقوط اصل است و اما اگر یکی از دو پستان او کوکب گردد و لالت مینماید بر انکه حامل او تمام است و یکی از آن طفل استغفار میاید و اگر پستان راست کوکب گردد بر سر استغفار خواهد یافت و اگر پستان چپ کوکب گردد دختر استغفار از آن پستان و لالت بران مینماید که حامل او آتی بخون بیکر و حدوث قروح و عمل کرده و شانه پلان دلیل بر جر بردارنا است بعضی از آنها دلائل اطن برودت اطراف در امراض عاده و لالت بدوم اش و با انقطاع بهر لالت غریزی مینماید غشی و لالت قوی است و جلد و سه و حال بعضی خصوصاً اول مرض یا حیثیتی که بدن گرم گردد و بعد از آن که در اطراف مایه خندان دلیل لالت کسری و نبشی و بسیاری از آنها بر چون گرم گردد و با آنها دلائل صید و جید نیست که سالم ماند و بعضی اطراف و بریزه قوت اطراف برودت باطن دلیل قرب موت است و اطراف و زنده بود و لالت

میں نے کہا کہ میں نے اس سے پہلے اس سے ملنے کی کوشش کی تھی۔

و اسفند و کمال صفت که مخالف باشد بخوبی در نفث و قوی که بعد از کرمه و از طرف بسیار و کثرت و او یکی بدست که دوا سودمندتر از کماله
بر نفی که زایل کند و آن وجه سینه بدست خصوصاً که سید با نفث کم که بدشوری جدا گردد و دریل غالت و لالت و جفت نفث
فاجت معده چنانچه در نفث با نفث الاختلاف لالت برود و عظیم در لالت نفس نماید نفث بعد از طوبت معده و سینه ذات التریه
دلیل سود حاصل است انقطاع نفث که دل یا خروج آن اندک اندک دلیل بر بدست نفث انقباض و دل و دل و نفث است نفثی که باشد
بشتر و یا دفع او بهر دست و راست آن کمتر و مثلاً الطول است یعنی از آنجا لایل فی است فی سینه کلافی خصوصاً بدو و یا بیک بیک
چند و یا با سر و یا که باز بخاری و یا بسیار تا می نماید اندکی که مخالف متعلق باشد بخوش آید آن بین و تحلف الا و ان باشد
و ای و اسفند و کمال صفت که مخالف باشد بخوبی در نفث و قوی که بعد از کرمه و از طرف بسیار و کثرت و او یکی بدست که دوا سودمندتر از کماله
بر نفی که زایل کند و آن وجه سینه بدست خصوصاً که سید با نفث کم که بدشوری جدا گردد و دریل غالت و لالت و جفت نفث
فاجت معده چنانچه در نفث با نفث الاختلاف لالت برود و عظیم در لالت نفس نماید نفث بعد از طوبت معده و سینه ذات التریه
دلیل سود حاصل است انقطاع نفث که دل یا خروج آن اندک اندک دلیل بر بدست نفث انقباض و دل و دل و نفث است نفثی که باشد
بشتر و یا دفع او بهر دست و راست آن کمتر و مثلاً الطول است یعنی از آنجا لایل فی است فی سینه کلافی خصوصاً بدو و یا بیک بیک
چند و یا با سر و یا که باز بخاری و یا بسیار تا می نماید اندکی که مخالف متعلق باشد بخوش آید آن بین و تحلف الا و ان باشد

مسئله کرده که مبدء این منافع مایلند بقدر غیر از الهام حقانی چهره و دیگر بختی اند و در اصل بصیرات استنباطیه مبداء شدن
است که یکی از امور کلیه این منافع است که میگویند میتوان بود که کسی بت کرده و بدین سنگین و رنگ چشم و سایر بدن او سرخ گشته
تمامی علامات مثلاً خون بر او ظاهر شده و آن شخص در آن حالت حیران و سرگردان باشد که آیا وضع این اعراض مسلک بچند روز اندر نمودن
انتظار دارد و در اعراضی هم رسیدن خون بسیاری از آن جاری گشت و آن حالات بالکل زایل گردید و یا آنکه بعد از ظهور علامات مذکوره
انقطاع بر دست او نمی رسد و از جهت اخرون بسیاری رفت و بالکل از آن منجات یافت علی ای حال بر آن شخص و حکما ظاهر شد
که این امر اضری از غلبه خون بود و علاج آن مختصر از علاج آن پس بعد از آن از نشانه ایحال هرگز آن حالات ماضی میگردید باطلخ خون و مبدء
بمنموده اند آنکه بتوجه افکار و رفتار این منافع ممکن بود و گشت و نقل است شخصی را در غم عظیم و در کوه بر روی شاخه که بهم رسید
و حیران بود از شدت وجع آن که مدت هر نایب و در بر شیت غایب بود که ناگاه با چرخشی از شرف غایت غلبه بر آن افتاد و از شکافت
و حرکت بسیاری را که در آن منجات یافت و در باب فی و اسهال شخصی طعام بسیار خورده و متلازم او هم رسید و از شدت اعراض آن غلبه
و حرکت اضطراب قلبی و تنوع و تحریف و تفرق باشد حال او بجایی رسید که بهلاکت خود متوجه گشت که درین شاقوت نموده وضع کرد و از آنجا
از استغفار منین کلماتی را فی و اسهال باشد و یا هر دو چنانچه در اکثر مریضه واقع میشود و در او بسیاری منفع گردید و آن شخص از آن حیران
مملکت منجات یافت و یا آنکه آن شخص در یکی از زمین اضطراب و سرسبکی گیاهی یا مسوده که در آنجا حاضر بود و در دوان انداخته و عاودید و در
بر و بعد از ساعتی در او فی و اسهال حادث گردید و بواسطه آن بالکل از آن اعراض خلاص یافت پس آن شخص حکما را که از این واقعه
اطلاع یافته معرفت چند مرتبه حاصل گردید یکی از امراض متلازمی که علاج کن مختصر مدتی و یا اسهال است سیم معرفت و دای
متبعی و یا اسهال و یا هر دو و همچنین شخصی بعلت اسهال متلازم گردید و در باب علاج خود حیران و سرگردان بود و ندید است که که کدام غذا و دوا
نافع است او را و که امضا که اتفاقا طعامی که ساق داشت بجهت او آورده و از آن تناول نموده فایده یافت و روز دیگر باز از آن غذا
تناول کرد و تخفیف نیافته بهم رسید تا آنکه بعد از چند روز بمذاوت بر ساقه بالکل از مرض اسهال شفا یافت نمود و او با عمل دانسته که ساق
فایده است بعد از آن خود گشتند که تحقیق نماید که آیا این خاصیت قبض از جهت خونی است که ساق دارد و یا امری دیگر ترند و دیگر که او را
دیگری را اسهال بهم رسید مگر در خونی که با او دادند هیچ فایده نداشتند که قبض ساق نه از جهت ترشی است بلکه از جهت خونی است
بعد از آن بتلاقی افکار و شامه آنرا در کثرت تجارت قیاسات که دوائی را بدوائی دیگر و طعم و با لون و یا از یک ماستی اردو تیار
مینمایند و او را لاجرم آن امتحان نمایند و بعد از آن با شمام و اجزای نقل و بعد از آن به یک بر آن تکیه از یک شمار و خواص و مضایع و سنان آن
در می یابند و درین نحو در صناعات طب تکمیل و تمیز یافت و در حین آن لابد است که در هر دوائی را در دوائی را در دوائی را در دوائی را
از دوائی که شش و نقل پیش است که بعد از آن باشد حاصل گشت و خاصیت آن دوائی است که با وجود آنکه در بعضی از خجسته پیش رود

من است
طبیعت او

[illegible]

بعضی بر آنند که این کلام هم در ایام الفین هم است که بر صورت شعر دارد اما شعر نیست چه شاعر است که قصه شاعر آن قافیه و وزن باشد و آن
 فایده مطلقا فصلی است از خود کلام که آنرا در این پنج سواد و پنج چایا اکثر آیات قرآنی با و از آن بجز عرض مواضع اردو و کلام
 شعر نیست القصه علی بن ابی طالب سیر دانی بعد از دریافت عجز صبیح علماء و تبریک گفت که قصه و جناب ختی با همی ازین عبارت است که
 پادشاه با جمعی ازین بر خیزن نماید و برینون بخورد تا ازین موقوفات او را حاصل شود و گوید اگر مراد از لفظ لا در آن کلام خبر نظام
 است آنست که در آنکه گوید من شجره مبارکه زیتونه لا شرفیه ولا عریه است چون پادشاه بدین رخص زیتون بخورد آن چند روز
 مداومت نمود از آن مرض بالکلیه شفا یافت و رعایت کلی با نمود و هم ازین قبل است آنچه علی بن جوان گوید که چندین سال بود که در
 عظیمی لازم من شده بود چند نوبت هضم کردم مطلقا معینه نیاورد و از زکدر الم آن بسیار برایشان حال بود من آنکه شبی علی بن یونس
 بخواب دیدم که من القبر است کتاب جلی البر خود اشارت فرمود من در خواب شروع بقرائت آن کتاب کرده بروی میگردانیدم تا آنکه با
 متعالی غم رسیدم که در آنجا نوشته که حجامت نموده و بعضی اقسام صراع بسیار نافع است و درین وقت بالیونس من گفت خبر مرا
 صدراع خود را فراموش کرده هر دو فحده را حجامت کن چون پیدار شدم در ساعت بدان عمل کردم از آن وجع لازم بر من خلاص شد
 و نیز از آن قبیل است آنچه خدیو الملک بن زبیر و کاتبی که در او و یقوی قوه با صرد نوشته آورده که نوبتی مراد چشمم عارض شد و
 بجائی رسید که در هر دو فحده آتش را تسخیر می رسید خاطر من از آن مرض بسله شوش و چشمان گشت نابار آن و صدمه و حال آن
 شده آنچه در آن باب نافع بود بکار دوشتم اما هیچ فایده نداشت تا آنکه شبی بخواب دیدم که شخصی از اطباء می گفت که شراب را در چشم
 بکشت تا ازین علت نکات باقی من بدان عمل نمودم از آن مرض خلاص شدم و الی الان همیشه بدان مداومت دارم و از انفاقات حسنه
 که در باب ظهور این مساعف روی نموده یکی آنست که در دست فیلون بن اسفلیونس ورمی پدا شد که از شدت وجع آن بجز آن گشت
 نیابراین روزی از که در دست آن از خانه بیرون آمده بطریق سیر متوجه کناره رودخانه گیتی العالم در آنجا بسیار پیچ و گذشت چون به آنجا
 رسید از برای شکی که حرارت موضع منورم دست خود را بر شاخ حی العالم نهاد و بجز آن اندک فحشی در وجع حاصل شد و چون معنی گذشت
 اثر آن ظاهر گشت پس فیلون فرمود تا حی العالم را آورده بران بسته بعد از دست زد و ز مطلقا از آن ورم اثری باقی نماند و لهذا بعضی را
 اعتقاد است که اول وائی که بایران ظاهر شده حی العالم بوده و از جمله انفاقات مجیمه پیداشدن تریاق فارقت و فادیه جزوئی
 و موجب منی و ما ذیرون و موسیائی که هر یک از اینها تفصیل در قرابادیر کیمیا السیله فی خبره راضی و با در هر دو موجب منی و ما ذیرون و موسیائی

و در حرف الا فتنع العاد الیاء مع الالف و الجمیم مع الیاء و المیم مع الالف و المیم مع الواو

بر یافت و لهذا در اینجا ذکر نمود و باین ختم نموده و الله را و الحمد له و لا اله الا هو

و ظاهر او باطن او علی و علی رسول الله و الا علی و الا طاهرین

فصل آخر

